نام كتاب : تفسير الميزان جلد 19
نام نويسنده : علامه طباطبايي رحمه الله عليه 0
سوره طور، آيات 1 - 10
اشاره به مفاد كلى سوره مباركه طور و بيان مقصود از (طور)
اقوال مختلف در معناى (رق ) و مراد از كتابى كه مسطور و در رقى منشور است
مقصود از بيت معمور و بحر مسجور
معناى جمله (تمور السماء....) در وصف روز قيامت
بحث روايتى
(رواياتى درباره مراد از طور، بيت معمور و.... كه بدآنها قسم ياد شده است )
سوره طور، 11 - 28
عذاب مكذبان عين عمل آنها است و چه صبر كنند و چه بى تابى از آنان جدا شدنى نيست
معناى اينكه در وصف متقين بهشتى فرمود: (فاكهين بما آتيهم ربهم ...)
توضيح آيه :(و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنابهم ذريتهم ...) و چندوجه در معناى آن .
معناى جمله (كل امرى ء بما كسب رهين ) و جمع آن با آيه(كل نفس بما كسبت رهينة الا اصحاب اليمين )
بيان تفضيلى پاره اى از لذات و نعمت هاىاهل بهشت
معناى اينكه بهشتيان مى گويند: (ما در خانواده مان مشفق بوديم )
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيه : (الحقنابهم ذريتهم ) درباره ملحق گشتن فرزندان مؤ منين بهايشان در قيامت
آيات 44 - 29 سوره طور
نفى عذرها ودستاويزهاى تكذيب كنندگان
چند وجه در معناى آيه : (ام خلقوا من غير شى ء...)
معناى آيه : (ام عندهم الغيب فهم يكتبون ) و (ام يريدون كيدا)
مثالى براى بيان ميزان عناد كفار و اصرارشان بر تكذيب دعوت حق
آيات 49 - 45 سوره طور
توضيحى درباره تهديد مكذبين در آيه :(فذرهم حتى يلاقوا يومهم الذى فيهيصعقون )
امر به پيامبر(ص ) به صبر (و اصبر لحكم ربك ) و تاءكيد آن به اينكه فرمود:(فانك باعيننا)
وجود متعدد در معناى آيه : (و سبح بحمد ربك حين تقوم و منالليل فسبحه و ادبار النجوم )
بحث روايتى
(رواياتى درباره مراد از آيه : (و سبح بحمد ربك حين تقوم ...)
سوره نجم ، آيات 1 - 18

*(247/1)*

اشاره به غرض ومحتويات سوره مباركه نجم و مكى بودن آن
چند قول درباره مراد از (نجم ) در آيه : (و النجم اذا هوى )
مقصود از اينكه فرمود: (و ما ينطق عن الهوى ...)
وجوه مختلف در معناى آيات : (ذو مرة فاستوى و هو بالافق الا على ثم دنا فتدلى...)
شرح مفاد آيه : (ما كذب الفؤ اد ما راءى )
گفتار بعضى مفسرين در تفسير (ماكذب الفواد ما راى )
مقصود از (نزلة اخرى ) و رؤ يت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در آيه: (و لقد رآه نزلة اخرى )
(سدرة المنتهى ) چيست ؟
معناى (ما زاع البصر و ما طغنى )
بحث روايتى
چند روايت درباره مراد از نجم در (و النجم اذا هوى )، و رواياتى درذيل آيات مربوط ...
رواياتى در ذيل (قاب قوسين ) و(ثم دنى فتدلى ) در نزديكى پيامبر با خداوند درشب معراج
رواياتى درباره رؤ يت قلبى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) خداوندسبحان را
اشاره به اختلاف درباره اينكه معراج پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) جسمانى وروحانى يا فقط روحانى بوده .
آيات 32 - 19 سوره نجم
احتجاج عليه بت پرستى و اعتقاد به اينكه ملائكه دختران خدا و شفعايند
مشركين هيچ دليلى بر الوهيت آلئه خود ندارد
انسان به صرف آرزو مالك آرزويش نمى شود
شفاعت ملائكه مشروط به اذن و رضاى خداى سبحان است
مقصود از اينكه فرمود مشركين بدانچه مى گويند علم ندارند و جز (ظن ) را پيروىنمى كنند...
وجه تفريع جزاء بد كاران و نكوكاران بر مالكيت خداى سبحان
مقصود از استثناى (الا اللمم ) در آيه : (الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الااللمم ...)
آيات 62 - 33 سوره نجم
اشاره به مطالب و محتويات اين قسمت از سوره مباركه نجم
بيان آيات مربوط به شخصى كه از انفاق در راه خدا اعراض كرد و دست نگه داشت
شرحى درباره مفاد آيه : (و ان ليس للانسان الا ما سعى ) و اينكهعمل انسان چه خوب و چه بد با او خواهد بود

*(247/2)*

مقصود از اينكه فرمود: (و ان الى ربك المنتهى ) منتهى شدن خلقت و تدبير بهخداى سبحان است
مراد از اينكه فرمود خدا است كه خنداند و گرياند، و توضيح عدم منافات بين آن واسناد خنده و گريه ...
ذكر مصاديق ديگر از انتهاء خلقت و تدبير به خداوند: اماته ، احياء، خلق زوجين و...
اشاره به اقوامى كه در گذشته دچار عذاب الهى شدند
قيامت نزديك شد... آيا باز هم مى خنديد و نمى گرييد؟
بحث روايتى
چند روايت راجع به شاءن نزول آيات : (افراءيت الذى تولى ...)
چند روايت راجع به بهره مند شدن از اعمال ديگران
رواياتى درباره انديشه كردن درباره خدا، درذيل آيه : (و ان الى ربك المنتهى )
چند روايت در ذيل آيات : (و انه هو اضحك و ابكى )، (و انه هو اغنى واقنى )و ...
سوره قمر آيات 8 - 1
اشاره به مطالب سوره مباركه قمر
مقصود از انشقاق قمر و وجوه مختلف در اين باره
معناى جمله (و يقولوا سحر مستمر) و (كل امر مستقر)
مفاد جمله (يوم يدع الداع ...) در آيه : (فتول عنهم يوم يدع الداع ...)
تشبيه كردن مردم در بيرون شدن از قبر را به ملخ هاى منتشر
بحث روايتى
رواياتى (راجع به معجزه شق القمر در ذيل آيه : (اقتربت الساعة و انشقالقمر)
گفتارى اجمالى پيرامون مساءله شق القمر
سخن كسانى كه با استناد به چند آيه قرآنى به وقوع معجزه شق القمراشكال كرده اند و پاسخ آن
بيان مقدمه اى براى اثبات اينكه شق القمر معجره اى پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم به دنبال پيشنهاد مشركين بوده است
بررسى مفاد آيه 59 از سوره اسرى درباره مجزات پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم
پاسخ استدلال منكرين شق القمر به آيه(قل سبحان ربى هل كنت الا بشرا رسولا)
جواب به دو شبهه ديگر پيرامون معجزه شق القمر
آيات 42 - 9 سوره قمر
وجه تكرار تكذيب در آيه : (كذبت قلبهم قوم نوح فكذبوا عبدنا...)
بيان چگونگى و فور آب بر سراسر زمين پس از نفرين نوح عليه السلام

*(247/3)*

توضيحى درباره اين كه راجع به كشتى نوح (عليه السلام ) فرمود: (و لقدتركناها آية ...)
معناى (ذكر) و مقصود از تيسير قرآن براى آن ذكر
بيان كيفيت عذاب قوم عاد
گفتارى در چند فصل پيرامون سعادت و نحوست ايام ، طيره وفال
1- سعادت و نحوست ايام (از نظر عقل ، قرآن و سنت )
سعادت و نحوست در آيات قرآن كريم
سعادت و نحوست در احاديث و روايات
نمونه اى از احاديث ائمه اطهار عليه السلام كه دلالت بر عدم نحوست ذاتى زمان مىكند
رواج عقيده به سعادت و نحوست ايام در بيناهل سنت و حمل روايات وارده از طرق شيعه در اين باره بر تقيه
2 - سعادت و نحوست كواكب (از نظر عقل و شرع )
اقوال منجمين درباره ارتباط كواكب با حوادث زمينى
اقسام رواياتى كه در اين باره وارد شده اند
حمل آن دسته روايات كه بر سعد و نحس بودن بعضى كواكب دلالت دارند بر تقيه ووجوهى ديگر در اين باره
3 - تفال خوب و بد
بيان اينكه تاءثير تفال و تطير مربوط به حالت نفسانى كسى است كهتفال و تطير مى كند
نهى از فال بد زدن و توصيه توكل بر خدا در موارد تطير
بحث از ساير امورى كه در نظر عامه مردم شوم و نحس است
مقصود از تكذيب قوم ثمود به (نذر)
ناقه صالح و آزمايش الهى قوم ثمود
سرگذشت قوم لوط عذابى كه دامنگيرشان شد
بحث روايتى
(چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )
آيات 55 - 43 سوره قمر
مقصود از خطاب در (اكفاركم خير...)
وجه اينكه در تعليل معذب ساختن مجرمين فرمود: ما هر چيز را به (قدر) آفريديم
اعمال ما تابع قواعد كلى و ضوابط عمومى منتزع از خارج است ولىاعمال خداوند علتى جز مشيت او ندارد
سه گونه تعليل افعال خدا در آيات قرآن
بيان مراد از اينكه فرمود: امر ما يكى است چون چشم بر هم زدن
اشاره به جايگاه متقين در روز قيامت
بحث روايتى
(رواياتى درباره قدر و اينكه قدريه - منكران قدر - مجوس اين امتند و...)
گفتارى پيرامون قدر
(و اينكه مقصود از آن هندسه و حد وجودى هر چيز است )

*(247/4)*

قدر غير قضائى است كه قطعى و غير قابل برگشت مى باشد
سوره الرحمن آيا 30 - 1
غرض و مفاد سوره مباركه الرحمن
معناى (الرحمن ) و اشاره به وجه اينكه در آغاز شمارش نعمت هاى مادى و معنوى ،تعليم قرآن را ذكر فرمود
مقصود از اينكه خداوند به انسان (بيان آموخت و اهميت بيان در زندگى بشر
چند قول ديگر در معناى آيات : (خلق الانسان ، علمه البيان )
مراد از سجده گياه و درخت براى خدا و وجه اينكه آيات دوم و سوم سوره عطف نشده اند
منظور از رفع سماء و وضع ميزان
مراد از (ميزان ) در آيه (الا تطغوا فى الميزان و...)
مخاطب در آيه : (فباءى الاء ربكما تكذبان ) جن و انس است
وجه اينكه در ضمن شمارش نعم الهى از شدائد و نقمت هاى قيامت خبر داده شده است
مقصود از مشرقين و مغربين و معناى آيه : (مرج البحرين يلتقيان ...)
مراد از فناى هر كه بر زمين است و وجه اينكه آن را از جمله نعمتهاى الهى شمرده است
مقصود از وجه خدا و بقاى آن ، و معناى (ذوالجلال و الاكرام )
منظور از سؤ ال هر كه در آسمان و زمين است از خدا، و معناى اينكه خدا در هر روز درشاءنى است
بحثى روايتى
(رواياتى در ذيلبرخى آيات گذشته )
دو دريا على و فاطمه عليه السلام و لؤ لؤ و مرجان حسن و حسين عليه السلام اند
آيات 78 - 31 سوره الرحمن
معناى جمله (سنفرغ لكم ايها الثقلان ) و عدم منافات آن با (لا يشغله شاءن عنشاءن )
معناى اينكه خطاب به جن و انس فرمود نمى توانيد بگريزيد جز به سلطان
آيه (فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس و لا جان ) سرعت حساب را افاده مى كند و با آيه(...
مراد از مقام پروردگار در آيه : (و لمن خاف مقام ربه جنتان )
اشاره به اقسام و مراحل خوف از مقام پروردگار و بيان اينكه مقصود از خائنان در آيه :(و لمن خاف ...) مخلصين است
اقوال مختلف درباره اينكه خائف از مقام رب دو بهشت دارد
وصف آن دو بهشت
وصف حوريان بهشتى
مراد از (و من دونهما جنتان )

*(247/5)*

همسران بهشتى (خيرات حسان ) و توصيف آنان
ثنائى جميل بر خداوند كه اينهمه رحمت ارزانى داشتم
بحث روايتى
چند روايت در ذيلآيه (و لمن مقام ريه جنتان )
رواياتى در ذيل آيه (هل جزاء الاحسان الا الاحسان )
چند روايت درباره وجود دو قسم بهشت و درباره همسران بهشتى
سوره واقعه آيات 10 - 1
وجه اينكه از قيامت به (واقعه ) تعبير فرمود
معناى اينكه در وصف قيامت فرمود: (خافضة رافعة )
مقصود از اصحاب الميمنة
معناى (السابقون السابقون )
و اقوال مختلف درباره مراد از سابقين
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه : (اذا وقعت الواقعه ...) و مراد از (السابقون السابقون )
آيات 56 - 11 سوره واقعه
موارد استعمال كلمه (قرب ) و معناى تقرب به خدا و اينكه مقربون بلند مرتبهترين طبقات اهل سعادتند
مراد از اولين و آخرين در آيه : (ثلة من الاولين وقليل من الاخرين ) و وصف نعمتهاى بهشتى مقربان از ايشان
وصف نعم بهشتى اصحاب اليمين
دسته سوم (اصحاب الشمال ) و بيان وصعيت آنها در قيامت
مقصود از (اتراف ) در تعليل استقرار اصحابشمال در عذاب به اينكه آنان مترف بودند
اقوال مختلف درباره مقصود از (حنث عظيم ) كه اصحابشمال بر آن اصرار مى ورزيدند
پاسخ خداوند به استبعاد معاد مشركين و بيانحال و وضعشان در قيامت
بحث روايتى
توضيحى راجع به روايتى كه بر نسخ آيه : (ثلة من الاولين وقليل من الاخرين ) با آيه : (...
رواياتى در ذيل آيات مربوط به بهشت و نعمت هاى بهشتى
آيات 96 - 57 سوره واقعه
بيان جهت اينكه لازمه اعتقاد به آفريدگار تصديق قيامت و معاد است (نحن خلقناكمفلولا تصدقون )
مرگ تقدير شده است و ناشى از غلبه اسبابزوال بر قدرت و اراده خداوند نيست
حكمت و غرض از تقدير مرگ : تبديل امثال ، و انشاء مجدد اموات
توضيح اينكه چگونه علم به دنيا و خصوصيات آن مسلتزم اذعان به معاد است
بيان اينكه آيه : (و لقد علمتم النشاة الاولى فلولا تذكرون ) مبتنى بر قياس نيست

*(247/6)*

اثبات ربوبيت پروردگار با بر شمردن سه تا از مهمترين حوائج مردم : زراعت ، آبو آتش
معناى آيه : (فسبح باسم ربك العظيم
معناى اينكه قرآن كريم و (انى كتاب مكنون ) است
مراد از (مس ) و (مظهرون ) در آيه : (لا يسمه لا المطهرون )
معناى اينكه فرمود: روزى خود را تكذيب قرار مى دهيد
اگر قيامتى در كار نيست پس چرا جان به گلوگاه رسيده را بر نمى گردانيد؟(ع )"
وضع طوائف سه گانه (مقربون ، اصحاب اليمين و اصحابالشمال ) در حال مرگ و پس از مرگ
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته )
سوره حديد آيات 6 - 1
بيان غرض سوره حديد: تحريك و تشويق مؤ منين به انفاق و...
بيان اينكه تسبيح آنچه در آسمانها و زمين است تسبيح حقيقى است نه مجازى و به زبانحال
توضيح مقصود از (اول )، (آخر)، (ظاهر) و (باطن ) بودن خداى سبحان
احاطه ، ملك و علم مطلق خداوند بر همه چيز و همه كس
بحث روايتى
شرح چند روايت درباره اول و آخر و ظاهر و باطن بودن خداى تعالى
شرح روايتى راجع به علم خداوند
آيات 15 - 7 سوره حديد
بيان اينكه آيه : (آمنوا بالله و رسوله و انفقوا...) خطاب به مؤ منين و امر به آثارايمان است
وجه و نكته اينكه فرمود از آنچه كه خدا شما را در آن جانشين كرده انفاق كنيد
مراد از ميثاقى كه از مؤ منين گرفته شده است
توبيخ شديد كسانى كه از انفاق مالى كه خدا تنها وارث آنستبخل مى ورزند
عدم تساوى انفاق در زمان جنگ با انفاق بعد از فتح
توضيحى درباره اجر دادن خدا به بنده و اينكه اجرى كه خدا درمقابل عمل عبد مى دهد تفضلى است از او عزوجل
توضيحى درباره اجر دادن خدا به بنده و اينكه اجرى كه خدا درمقابل عمل عبد مى دهد تفضلى است از ...
تقاضاى منافقان از مؤ منان ، در قيامت ، و جوابى كه به آنان داده مى شود: به دنيابرگرديد و نور به دست آوريد
مقصود از ديوارى كه بين منافقان و مؤ منان زده مى شود و مفاد اينتمثيل در بيان حال منافقان

*(247/7)*

استمداد منافقان از مؤ منان و جواب ايشان به آنها
دنباله گفتار مؤ منان بر منافقان : شما امروز هيچ ياورى نداريد"
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه مربوط به انفاق قبل از فتح و بعد از فتح ، گفتگوى منافقان ومؤ منان در قيامت و روايتى درباره آرزوى دراز)
سوره حديد، آيات 16 - 24
عتاب به مؤ منين به جهت قساوتى كه دل هايشان را گرفته و درمقابل ذكر خدا خاشع نمى شود
مقصود از اينكه فرمود مؤ منان به خدا و رسل نزد پروردگارشان صديقتين وشهدايند
پنج خصلت زندگى دنيا: لهو، لعب ، زينت ، تفاخر، و تكاثر و سخنى از شيخ بهائىدر اين باره
مثلى براى بيان فريبندگى دنيا
اختلاف معنا و مفاد آيه : (سابقوا الى مغفرة من ربكم ) با آيه : (و سارعوا الىمغفرة ...)
مراد از اينكه عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمين است
مقصود از ايمان در جمله (...اعدت للذين آمنوا بالله و رسله ) ايمان تواءم باعمل است
وجوه متعدد در معناى آيه : (ما اصاب من مصيبة فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب...)
در از دست دادن اندوه مخوريد و در به دست آوردن شادى مكنيد
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه : (الم ياءن للذين آمنوا...) و (اولئك هم الصديقون والشهداء...) و درباره حد زهد)
آيات 29 - 25 حديد
مقصود از (كتاب ) و (ميزان ) در آيه : (لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنامعهم الكتاب و الميزان ...)
وجه تعبير به انزال حديد در: (و انزلنا الحديد)
منظور از اقرار دادن راءفت و رحمت در دل هاى پيروان عيسى (ع )
معناى امر به ايمان به رسول (ص ) در آيه : (يا ايها الذين آمنو اتقوا الله و آمنوابرسوله ...)
مراد از نورى كه خدا براى مؤ منين قرار مى دهد كه بدان راه روند و معناى آيه : (لئلايعلم اهل الكتاب ...)
معناى آيه ..
بحث روايتى
(رواياتى درباره ميزان ، انزال حديد، بدعت ، رهبانيت در نصرانيت ، انفاق و...
سوره مجادله 6 - 1

*(247/8)*

سنت جاهلى (ظهار) و الغاء و منكر دروغ اعلام كردن آن در آيه : الذين يظاهرون منكم...)
بيان كفاره ظهار و معناى جمله (ثم يعودون لما قالوا...)
بحث روايتى
رواياتى درباره شاءن نزول آيات مربوط به ظهار)
آيات 13 - 7 سوره مجادله
مقصود از چهارمى بودن خدا براى سه نجوى كننده و ششمى بودن او براى پنج نجوىكننده
مذمت و توبيخ منافقان و بيمار دلانى كه با وجود نهى شدن از نجوى ، باز هم نجوىمى كردند
تحيت مغرضانه منافقين بر پيامبر صلى الله عليه و آله
بيان يكى از آداب معاشرت خطاب به مؤ منين
تجليل از علماء امت
وجوب دادن صدقه بر توانگران قبل از نجوى با پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم)...
نسخ حكم وجوب صدقه قبل از نجوى در آيهقبل
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيات مربوط به نجوى ، تحيت مغرضانه منافقين بر پيامبر(ص )، ورفع درجات علماء
چند روايت حاكى از اينكه اميرالمؤ منين (عليه السلام ) تنها كسى بود ...
آيات 22 - 14 سوره مجادله
بيان وصف و حال منافقان : تولى يهود: سوگند دروغ ياد كردن و....
جنبه هاى مختلف غلبه خدا و رسولان او (كتب الله لاءغلبن انا و رسلى )
هرگز دوستى با دشمنان خدا و رسول (صلى الله عليه و آله و سلم ) با داشتن ايمانقابل جمع نيست
مراد از تاءييد مؤ منين به روحى از او
و بيان اينكه مؤ منان علاوه بر حيات طبيعى از حيات طيبه برخوردارند
بحث روايتى
رواياتى درباره نزول آيه : (كتب الله لاءغلبن انا و رسلى ) حب و بغض فى الله ،و روح ايمان
مراد از روحى كه خداوند مؤ من را بوسيله آن تاءييد مى كند
سوره حشر آيات 10 - 1
بيان آيات مربوط به اخراج بنى النضير از سرزمنشان
معناى اينكه فرمود: (يخربون بيوتهم بايديهم و ايدى المؤ منين )
قطع كردن و نكردن درختان را بنى النضير به اذن خدا بود
موارد مصرف (فيى ء)
فقراى مهاجرين يكى از مصاديق فى در راه خدا
شرح آيه : (و الذين تبوؤ ا الدار و الايمان ...) كه متضمن مدح ...

*(247/9)*

جملات ديگرى از كلام خدا در مدح انصار
بحث روايتى
رواياتى درباره ماجراى اخراج و تبعيد بنى النضير
روايتى در چشم پوشى انصار از غنائم آنان براى تقسيم بين مهاجرين
چند روايت درباره فيى و موارد مصرف آن ، و درذيل آيه (ما آتيكم الرسول فخذوه ...)
چند روايت درباره ايماان و اينكه دين حب ، و حب دين است و درباره صفت رذيله (شرح)
آيات 17 - 11 سوره حشر
دروغگوئى و پيمان شكنى منافقين در وعده ها و قرارها كه با برداران كافرشان مىگذارند
تمثيلحال منافقين به شيطان كه انسان را تا مرز كفر مى كشاند و سپس از او بيزارى مىجويد
بحث روايتى
روايتى راجع به تبعيد بنى النضير، عهد شكنى منافقان با آنان
و داستان برصيصاى عابد كه كارش به كفر انجاميد
آيات 24 - 18 سوره حشر
معارف و مواعظى كه از مضامين اين آيات برداشت مى شود
امر به تقوى در اعمال و امر به محاسبه و نظر دراعمال ، در آيه : (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد)
بيان رابطه و ملازمه بين فراموش كردن خدا و فراموش كردن خود (و لا تكونواكالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم ...)
مثلى گوياى عظمت و جلالت قدر قرآن
توضيحى در مورد اينكه خداوند عالم غيب و شهادت است
و معناى پاره اى از اسماء حسناى ديگر خدا
بحث روايتى
(رواياتى درباره بعضى اسماء و صفات خداوند، و درباره محاسبه نفس و نظر دراعمال ).
سوره ممتحنه آيات 9 - 1
بيان آياتى كه به سختى از دوستى مؤ منين با كفار و مشركين نهى مى كند
دوستى كردنبا كفار از بغض و عداوت آنها نسبت به شما نمى كاهد و اگر به شما دستيابند....
مراد از اينكه فرمود خداوند بين شما و ارحام و اولادتان در قيامت جدايى مى اندازد
وجوه ديگرى كه در معناى جمهل(يفصل بينكم ) گفته شده است
اسوه بودن ابراهيم (عليه السلام ) و پيروانش در تبرى از مشركين
و توضيح درباره استغفار ابراهيم (عليه السلام ) براى پدر

*(247/10)*

اينكه استثناى (الا قول ابراهيم لابيه ...)متصل است يا منقطع
دعاى ابراهيم عليه السلام و پيروانش درتوكل بر خدا و بازگشت به او
نهى از دوستى با كفار به معناى نهى از عدالت و خوش رفتارى با كفار غير حربىنيست
بحث روايتى
چند روايت راجع به نزول آيات نهى از دوستى با كفار و مشركين
نقد و رد روايتى كه در آن آمده است : شايد خداوند به شركت كنندگان در جنگ بدرگفته باشد هر چه مى خواهيد بكنيد...(ع )"
آياتى از قرآن كريم كه احاديث فوق را رد مى كند
چند روايت درباره تجويز معاشرت و خوش رفتارى با كفار غير محارب و درباره حب وبغض بخاطر خدا
آيات 13 - 10 سوره ممتحنه
حكم زنانى كه ايمان آورده به سوى پيامبر(ص ) هجرت مى كردند ازدواج با آنهاو...
معناى آيه شريفه :(و ان فاتكم شى ء من ازواجكم ...)
حكم بيعت زنان مؤ من با رسول خدا(ص ) و شرايط آن
ياد آورى شقاوت و هلاكت ابدى يهود (مغضوب عليهم ) و نهى از دوستى با آنان
بحث روايتى
رواياتى درباره زنان مهاجر، امتحان ايمان آنها، بيعتشان با پيامبر(ص )، حكم ازدواجبا آنها و...
چند روايت درباره ازدواج با زنان كافر
چند روايت درباره ازدواج با زنان كافر
توضيحى درباره جمع بين آيه :(و لا تمسكوا بعصم الكوافر) و آيه (والمحصنات من الذين و اوتوا الكتاب ...)
رواياتى درباره بيعت زنان با پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و بيان شروط آن
سوره صف آيات 9 - 1
اشاره به مطالب اين سوره مباركه
مقصود از خطاب توبيخى : (چرا مى گوييد آنچه را كهعمل نمى كنيد) با توجه به سياق و زمينه كلام
اشاره به نهى مسلمانان از ايذاى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم
معناى جمله (فلما زاغلوا ازاغ الله قلوبهم ...) و بيان اينكه مقصود از ازاغه واضلال خداوند چيست
دو بخش دعوت و رسالت عيسى (عليه السلام ) تصديق پيامبر پيش از خود، و بشارتبه آمدن پيامبر بعد از خود

*(247/11)*

توضيح اينكه مفهوم بشارت دادن عيسى (عليه السلام ) به آمدن پيامبر اسلام...
معروف بودن پيامبر(ص ) به نام احمد
وجه اينكه رد كننده دعوت به اسلام (ظالمترين ) است
معناى اظهار دين حق بر همه اديان
بحث روايتى
(رواياتى درباره نام هاى پيامبر اكرم (ص )، بشارت عيسى ،
فاصله بين عيسى و پيامبر اسلام (ص )
آيات 14 - 10 سوره صف
تجارتى كه شما را از عذاب اليم نجات مى دهد و مغفرت و جنت و نصرت و فتح در پىدارد
معناى اينكه فرمود: (كونوا انصار الله ...)
بحث روايتى
(چند روايت درباره تجارت نجات دهنده ، حواريون عيسى (عليه السلام ) و...)
سوره جمعه آيات 8 - 1
اشاره به مطالب سوره جمعه
معناى اينكه آنچه در آسمان و زمين است خدا را تسبيح مى كنند
مقتضيات منزه بودن خداى تعالى از هر نقص و حاجت
مقصود از (اميين )
اشاره به عدم منافات بين امى بودن پيامبر(ص ) و مبعوث شدنش در اميين ، با جهانىبودن دعوت آن جناب
مراد از تزكيه و تعليم كتاب و حكمت
و وجه مقدم آوردن تزكيه در جمله : (و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة )
وجه ارتباط تشبيه يهود به حمار حامل اسفار با آيه مربوط به بعثت پيامبر اسلام(ص )
استدلال عليه يهود با اين بيان كه اگر راست گوييد آرزوى مرگ كنيد
تهديد يهوديان به مرگى كه از آمدنش كراهت دارند
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه : (هو الذى بعث فى الاءميين ...)اهل فارس و تحصيل ايمان ، و....)
گفتارى درباره منظور از تعليم حكمت
توضيحى درباره رابطه سنت هاى عملى با مبانى اعتقادى
حكمت عبارت است از علمو عمل حق و سرچشمه گرفته از فطرت ، كه اسلام بدان دعوتمى كند
نمونه هاى از معارف قرآنى در رد اعتقاداتباطل منكرين اديان و بت پرستان
آيات 11 - 9 سوره جمعه
بيان آيات مربوط به نماز جمعه ، امر به شتاب بدان و رها كردن هر كارى بازدارندهاز آن
معناى اينكه فرمود: (بگو آنچه نزد خدا است بهتر از لهو و تجارت است ...)
بحث روايتى

*(247/12)*

(رواياتى درباره شتاب به سوى نماز جمعه وتعطيل كارها، انتشار در زمين بعد از نماز و طلب رزق ، و...)
سه طائفه اى كه دعايشان مستجاب نمى شود
چند روايت درباره پراكنده شدن مردم از نزد پيامبر(ص ) در حالى كه خطبه جمعه...
سوره منافقون آيات 8 - 1
كاذب بودن منافقان در شهادت به رسالت پيامبر(ص ) از باب كذب مخبرى بوده است
منظور اينكه درباره منافقين فرموده : (آمنوا ثم كفروا فطبع على قلوبهم ...)
معناى اينكه خداوند بر دل هاى منافقين مهر زده
مراد از توصيف منافقين به اينكه (كانهم خشب مسندة )
اوصاف و احوالى ديگر از منافقين
بحث روايتى
(رواياتى درباره ماجراى رفتار و گفتار منافقانه عبدالله ابن ابى ونزول آيات مربوطه )
روايتى در ذيل آيه (اذا جاءك المنافقون ) و ماجراى عبدالله بن ابى منافق
رواياتى ديگر در ذيل آيات مربوط به منافقين
گقتارى پيرامون مساءله نفاق در صدر اسلام
اشاره به خطر مناقين و فتنه انگيزى ها و توطئه هايشان در صدر اسلام
رد اين سخن كه نفاق بعد از هجرت پديد آمد وقبل از رحلت پيامبر(ص ) برچيده شد(ع )"
آيات 11 - 9 سوره منافقون
نهى از دو صفت نفاق آور: سرگرمى به مال و اولاد، وبخل ورزى
پيش از مرگ انفاق كنيد كه چون اجل آمد آرزوى بازگشت اجابت نمى شود
(چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )
سوره تغابن آيات 10 - 1
ذكر پاره اى از اسماء حسنى و صفات علياى خداىمتعال كه وجود قيامت و بعث و جزا را اقتضاء دارند
معناى جمله (و صوركم فاءحسن صوركم )
خطاب به مشركين كه از سرنوشت اقوام گذشته عبرت بگيرند
بيان بهانه مشرك كفار در همه اعصار بر
معناى جمله (و استغنى الله ) و مراد از استغناى خداى سبحان
بيان ركنى ديگر از اركان كفر بت پرستان
اشاره به آياتى كه در آنها براى وقوع و تحقق قيامت قسم ياد شده است
آياتى كه بر جمع شدن مردم در قيامت براىفصل قضاء دلالت مى كنند.
(اليوم التغابن ) چه روزى است ؟ و چه كسانى معنبون مى شوند؟

*(247/13)*

بحث روايتى
(چند روايت درباره نام هاى روز قيامت و (يوم التغابن ) بودن آن و...)
آيات 18 - 11 سوره تغابن
مقصود از اذن كه فرمود هيچ مصيبتى نمى رسد مگر به اذن اذن تكوينى است نه اذنلفظى و نه اذن تشريعى
مفاد جمله : (و من يؤ من بالله يهد قلبه ) و رابطه بين اعتقاد به عموميت علم و مشيتخدا با سكون و آرامش قلبى
اطاعت رسول (ص ) اطاعت خدا و نافرمانيش نافرمانى او است
بيان اينكه اطاعت يك نحوه عبوديت است و فقط بايد از خدا و فرستاده اش اطاعت شود
ايمان به خدا و اطاعت او يك نوع توكل بر او است
مقصود از اينكه خطاب به مؤ منين فرمود: برخى از همسران و فرزندانتان دشمنشمايند، از آنان برحذر باشيد و....
معناى اينكه فرمود:(فاتقوا الله ما استطعتم ) و جمع آن با آيه (اتقوا الله حقتقاته )
معناى جمله : (وانفقوا خيرا لانفسكم ) و وجه منصوب بودن كلمه (خيرا)
بحث روايتى
روايتى درباره دشمن بودن بعضى از همسران و فرزندان مؤ منين ونزول آيه : (ان من ازواجكم و اولاد كم عدوا لكم ....)
اشكال وارد بر چند روايت حاكى از اينكه پيامبر(ص ) راجع به حب خود حسنين را آيه(...
روايتى در ذيل آيه (اتقوا الله حق تقاته ) و (انقوا الله ما استطعتم ) و روايتىدرباره بخل ورزيدن
سوره طلاق آيات 7 - 1
بيان آيات راجع به حكم طلاق ، عده ، رجوع و....
معناى جملات آيه شريفه : (و من يتق اللهيجعل له مخرجا....) با توجه به سياق و موضوع آن
شرح مفاد آيه كريمه فوق
توكل واقعى بر خداوند تنها نصيب صالحين از امت اسلام مى شود
مدت عده طلاق
تكليف بچه شيرخوار زن مطلقه
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيات طلاق ، راجع به احكام طلاق ، عده ، رجوع و....)
چند روايت درباره تقوى ، توكل و كفايت خداوند، درذيل آيه شريفه : (و من يتق الله يجعل له مخرجا...)
چند روايت ديگر درباره طلاق زنان عده ، نفقه آنها و...
آيات 12 - 8 سوره طلاق
مقصود از شدت حساب در جمله (فحاسبناها حسابا شديدا)

*(247/14)*

تقواى خدا و بيم از وبال عتو و استكبار در برابر او مقتضاىعقل و نقل است
وجه اينكه رسو خدا(ص ) را (ذكر) ناميد و از بعثت او تعبير بهانزال فرمود
مقصود از اينكه خداوند زمينن را مانند آسمان ها هفت تا آفريد
بحث روايتى
(دو روايت در ذيلجمله (قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا...) و درباره خلقت سموات و ارضين )
سوره تحريم آيات 9 - 1
مقصود از تحريم پيامبر(ص ) آنچه را كه خدا برايشحلال كرده (لم تحرم ما احل الله لك )
افشاى سر پيامبر(ص ) و آزار او توسط يكى از همسرانش (حفضه دختر عمو)
پشتيبانى خدا و جبرئيل و صالح مؤ منين و ملائكه از آن حضرت صلى الله عليه و آله وسلم
لحن و بيان عجيبى كه در آيات متضمن پشتيبانى و تاءييدرسول الله (ص ) به كار رفته است
اشاره به اينكه همه همسران پيامبر(ص ) نيكوكار و ماءجر نبوده اند
بيان اينكه ملاك بهتر و برترى مفاد (ازواجا خيرا منكن ) توبه و قننوت (اطاعت )است
مراد از توصيف ملائكه موكل بر جهنم به غلاظ و شداد بودن و اينكه : (لا يعصونالله ما امرهم و يفعلون ما يؤ مرون )
توضيحى راجع به مكلف بودن ملائكه
در قيامت جزا عبارت است از خود عمل و عذر خواهى در آن روز بلا اثر است
معناى (توبه نصوح ) كه خداوند به آن امر فرموده است
دو احتمال در معناى جمله :(يوم لا يخزى الله النبى و الذين آمنوا معه ....)
مقصود از دعاى مؤ منين در قيامت : (ربنا اتمم لنا نورنا...)
مراد از امر به جهاد با منافقين به پيامبر اكرم (ص )
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيات نخست سوره تحريم و شاءننزول آن آيات
نقد و بررسى روايات فوق
شاءن نزول آيه تريم به نقل عمر بن الخطاب
رواياتى راجع به اينكه منظور از (صالح المؤ منين ) على (ع ) است
چگونه اهل خود را از آتش خفظ كنيم (قوا انفسكم و اهليكم نارا...)
چند روايت پيرامون مراد از توبه نصوح و راجع به نور مؤ منين در روز قيامت
آيات 12 - 10 سوره تحريم

*(247/15)*

تعريض شديد به دو همسر پيامبر (حفضه و عايشه ) با ذكر دومثال بيانگر اينكه هيچ سبب و نسبتى ملاك كرامت و برترى نيست
سرانجام بد همسر نوح (ع ) و همسر لوط(ع ) با اينكه همسر پيامبر بودند
شرح دعاى همسر فرعون و در خواست هايش از پروردگارمتعال
اوصاف و فضائل مريم (ع )
بحث روايتى
(رواياتى پيرامون فضيلت فاطمه (ع )، خديجه ، مريم و آسيه
درباره نحوه كشته شدن همسر فرعون )
سوره ملك آيات 14 - 1
اشاره به غرض سوره مباركه ملك
افاده كمال تسلط خدا بر ملك در جمله (بيده الملك )
وجه اينكه فرمود: (خلق الموت ...)
مفاد اينكه درر تعليل آفرينش موت و حيات فرمود: (ليبلوكم ايكم احسن عملا)
بيان اينكه مقصود از نبوت تفاوت در خلق ارتباط واتصال اجزاء عالم و وحدت نظام جارى در آن است
تاءكيدى بر وحدت نظام عالم و اتصال و ارتباط اجزاء آن
اشاره به مراد از اينكه فرمود ستارگان را رجوم براى شياطين قرار داديم
وصف جهنم و حكايت سؤ ال و جواب ملائكهموكل بر دوزخ با دوزخيان
موارد استعمال (سمع ) و وجه اينكه دوزخيان در جواب فرشتگان گفتند: (لو كنانسمع او نعقل ..)
جواب به شبهه اى درباره معاد، با بيان علم فراگير و احاطه مطلق خداوند براعمال و احوال موجودات
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل جمله :(ليبلوكم ايكم احسن عملا) و درذيل برخى ديگر از آيات گذشته )
آيات 22 - 15 سوره ملك
پاره اى از نشانه هاى تدبير الهى
ذكر آيت پرواز پرندگان (اولم يروا الى الطير....) و بيان وجه اينكه فرمود جزخدا كسى طيور را در فضا نگه نمى دارد
تمثيلى براى بيان حال مؤ من طالب بصيرت و كافرجاهل و لجوج تمثيلى براى بيان حال مؤ من طالب بصيرت و كافرجاهل و لجوج
بحث روايتى
(روايتى دال بر اينكه قلب بر چهار قسم است ، درذيل آيه (افمن يمشى مكبا على وجهه ...)
آيات 30 - 23 سور، ملك
مقصود از انشاء بشر (هو الذى انشاءكم ....)
حكايت استعمال منكرين مقاد در مسئله قيامت و پاسخ به آنان

*(247/16)*

خطاب ملائكه به اهل دوزخ : اين همان وعده اى است كه به شما مى دادند!
سوره قلم آيات 33 - 1
محتويات سوره مباركه قلم و محل نزول آن
محتويات سوره مباركه قلم و محلنزول آن وجوهى كه درباره قسم به (قلم ) و (ما يسطرون ) گفته شده است
مراد از نعمت در آيه : (و ما انت بنعمة ربك بمجنون )
معناى اينكه فرمود پيامبر اجر غير ممنون دارد و بر (خلق عظيم ) است
نهى خداوند پيامبر را از مداخله و مماشات با كفار و اطاعت از آنان
تهديد تكذيب گران نبوت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كه به آن حضرتتهمت جنون مى زند
اشاره اى به يك داستان براى تشبيه برائى كه بر سر مكذبان پيامبر مى آيد
بحث روايتى
رواياتى درباره مراد از (ن )، (قلم ) و (ما يسطرون )
رواياتى درباره مراد از (خلق عظيم )، مراد از(كل حلاف مهين ....) و...
ماجراى صاحبان باغى كه به عذاب الهى نابود گشت
شرح مفاد آيه (افنجعل المسلمين كالمجرمين ) و آيات بعد از آن كه در مقام نفى...
مراد از شركاى مشركين در آيه (يوم يكشف عن ساق )
معناى اينكه درباره قيامت فرمود: (يوم يكشف عن ساق )
معناى استدراج كفار و مكذبان (سنستدرجهم من حيث لايعلمون )
امر به رسول الله (ص ) به صبر و نهى از اينكه چون يونس (ع ) ناشكيبا باشد
بيان عدم منافات بين آيه : (لو لا ان تداركه نعمة من ربه ...) با آيه : (فلولاانه كان من المسبحين ....)
اشاره به اينكه دليلى بر نفى چشم زخم و خرافى بودن آن نيست
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيه : (يوم يكشف عن ساق ...)
رواياتى در برهنه كردن خداوند ساق پايش را در قيامت كه به جهت مبتنى بودن برتشبيه مردوداند
رواياتى درباره املاء و استدراج گنهكاران ، چشم زخم ، و....
سوره الحاقه آيات 12 - 1
تسميه قيامت به (حاقه ) و (قارعه )
و اشاره به هلاكت اقوامى كه آن را تكذيب كردند
اشاره به كيفيت عذاب قوم عاد كه زنده اى باقى نگذارد

*(247/17)*

هدايت تشريعى سنت اختصاصى الهى در رساندن انسان به سوىكمال
بحث روايتى
(رواياتى متعدد دال بر اينكه اميرالمؤ منين (ع ) (اذن واعيه ) بوده است )
آيات 37 - 13 سوره الحاقه
پاره اى از نشانه ه ، مقدمات و وقايع قيامت : نفخ در صور، كوبيده شدن زمين ، كوه ها،انشقاق آسمان ، و....
حاملين عرش خدا در قيامت و تعداد آنها
مقصود از اينكه فرمود در قيامت عرضه مى شود، بروز و افشاى حقايق است در آن...
وصف حال كسى در آنروز كتابش به دست راستش داده مى شود ونقل آنچه مى گويد
آنكه كتابش به دست چپش داده مى شود، و نقل آنچه مى گويند
بحث روايتى
(رواياتى راجع به حمله عرش در قيامت ، كسانى كه كتابشان به دست راست يا چپ داهمى شود،....)
آيات 52 - 38 سوره الحاقه
قسم به (آنچه مى بينيد و آنچه نمى بينيد) سوگند به مجموع خلائق است . چندوجه ديگر در باره اين قسم
وجه اينكه قرآن را قول رسولى كريم خواند
مفاد تهديد پيامبر(ص ) به اينكه (و لوتقول علينا بعض الا قاويل لاخذنا منه باليمين ...)

*(247/18)*

next page
fehrest page
بسم اللّه الرحمن الرحيم
سوره طور مكى است و چهل و نه آيه دارد
سوره طور، آيات 1 - 10
بسم اللّه الرّحمن الرّحيم و الطّور(1) و كتاب مسطور(2) فى رقّ منشور(3) والبيت المعمور(4) والسّقف المرفوع (5) والبحر المسجور(6) انّ عذاب ربّك لواقع (7) ما له من دافع (8) يوم تمور السّماء مورا(9) و تسير الجبال سيرا(10).
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم . سوگند به كوه طور (1).
و كتاب نوشته شده (اى كه در اين كوه نازل شد) (2).
كتابى كه در اوراق است نساخ و منتشر مى شود (3).
و سوگند به خانه اى (كه همواره ) آباد است (4).
و سوگند به (آسمان كه ) سقف بلند است (5).
و به دريايى كه مالامال از آتش افروخته است (6).
كه محققا عذاب پروردگارت واقع خواهد شد (7).
و هيچ چيز جلوگيرش نمى تواند باشد (8).
(و اين عذاب در) روزى واقع مى شود كه آسمان (چون دود) به حركت در مى آيد (9).
و كوهها در اثر زلزله هاى شديد به راه خواهند افتاد(10)
اشاره به مفاد كلى سوره مباركه طور و بيان مقصود از (طور)
بيان آيات
غرض اين سوره تهديد و انذار كسانى است كه هر آيتى را تكذيب نموده و همواره با حق عناد مى ورزند. مى خواهد اينگونه كفار را به عذابى كه براى روز قيامتشان آماده كرده بيم دهد و به همين منظور با سوگندهايى غليظ، از وقوع چنين عذابى و تحقق آن در قيامت خبر مى دهد و مى فرمايد: عذاب آن روز، ايشان را رها نخواهد كرد تا بر آنان واقع شود، و هيچ گريزى از آن ندارند.
سـپـس پـاره اى از صفات آن عذاب و آن ويل را كه عذابى است عمومى و جدا ناشدنى بيان مى كند، و در مقابل ، قسمتى از نعمتهاى اهل نعيم آن روز را كه همان متقين هستند شرح مى دهد، همانهايى كه در دنيا در ميان اهل خود به شفقت رفتار مى كردند، و خدا را به ايمان مى خواندند، و به يكتايى مى ستودند.

*(248/1)*

و آنـگـاه شروع مى كند به توبيخ مكذبين ، كه نسبتهاى ناروايى به رسول خدا (صلى اللّه عليه وآله وسلم ) و به قرآن و دين حقى كه بر آن جناب نازل شده مى دادند.
و در پـايان ، سوره را با تكرار همان تهديدها ختم نموده ، رسول گـرامى خود را دستور مى دهد به اين كه پروردگار خود را تسبيح گويد. و اين سوره شهادت سياق آياتش ، در مكّه نازل شده است .
و الطور
بعضى از مفسرين گفته اند: (طور) به معناى مطلق كوه است ، و هر كوهى را طور مى گويند، و ليكن است عمالش در آن كوهى كه موسى (عليه السلام ) با خداى تعالى سخن گفت غلبه يافته ، و در آيه مورد بحث هم مناسبتر آن است كه همان كوه منظور باشد، چون سوگـند همواره به چيزى مى خورند نوعى قداست داشته باشد، و از ميان كوهها اين كوه است خداى تعالى مقدسش دانسته ، و پر بركتش ساخته است ، همچنان كه در آيه (و طور سينين ) نيز به آن سوگند ياد كرده و در آيه (و ناديناه من جانب الطّور الايمن ) از آن نام برده ،
و در آيه (فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى ) آن را وادى مقدس خوانده ، و در آيه نودى من شاطى ء الواد الايمن فى البقعة المباركة من الشجرة ) آن را بقعه اى مبارك دانسته كه در كرانه دست راست وادى ، قرار دارد.
بعضى هم گفته اند: (مراد مطلق كوهها است و خدا به همه كوهها سوگند ياد كرده از اين جهت كه در كوهها انواع نعمتها را قرار داده و درباره آنها فرموده : (و جعل فيها رواسى من فوقها و بارك فيها - خداوند در زمين و بر بالاى آن كوههايى پا بر جا قرار داده و بركتها در آن نهاده .)
اقوال مختلف در معناى (رق ) و مراد از كتابى كه مسطور و در رقى منشور است
و كتاب مسطور فى رقّ منشور
بعضى گـفته اند: كلمه (رقّ) به معناى مطلق چيزهايى است كه در آن چيزى نوشته شود، مانند كاغذ.
بعضى ديگر گفته اند: به معناى ورق است .
و بعضى گـفته اند: به معناى خصوص ورقهايى است كه از پوست حيوانات درست مى كردند.

*(248/2)*

و كلمه نشر كه مصدر كلمه (منشور) است به معناى گستردن و متفرق كردن است .
و مراد از (كتابى كه مسطور و در رقى منشور است ) به گفته بعضى لوح محفوظ است كه خدا تمامى حوادث عالم را آنچه بوده و هست و خواهد بود در آن نوشته ، و ملائكه آسمان ، آن را مى خوانند (و اجراء مى كنند).
بعضى هم گفته اند: مراد از آن قرآن كريم است كه خدا آن را در لوح محفوظ نوشته .
و بعضى گفته اند: تورات است كه در سابق در كاغذهاى پوستى نوشته مى شد، و هر وقت مى خواست ند آن را بخوانند لوله كاغذ را باز مى كردند و مى خواندند.
و به نظر ما مناسب تر با آيه قبلى آن است كه بـگـوييم : منظور از آن همان قول اخير است .
مقصود از بيت معمور و بحر مسجور
و البيت المعمور
بعضى گـفته اند: مراد از (بيت معمور) كعبه مشرفه است ، چون كعبه اولين خانه اى بود كه براى عبادت مردم بنا شد، و همواره از اولين روز بنايش تا كنون آباد و معمور بوده است ، همـچـنان كه قرآن كريم درباره اش مى فرمايد: (انّ اوّل بيت وضع للنّاس للّذى ببكة مباركا و هدى للعالمين ).
ولى ، در روايات وارده ، آمده كه (بيت معمور) خانه اى است در آسمان ، برابر كعبه كه محل زيارت ملائكه است .
و اگـر كلمه (كتاب ) در اين آيه نكره و بدون الف و لام آمده براى اين است كه اشاره كند به اين كه چنين كتابى بى نياز از تعريف است ، و اين قسم نكره آوردن ، خود نوعى تعريف و مستلزم آن است .
و السقف المرفوع
منظور از (سقف بر افراشته )، آسمان است .
و البحر المسجور
راغب در مفردات مى گويد: كلمه (سجر) كه مسجور از آن گرفته شده معناى شعله ور كردن و تيز كردن آتش است .
ولى صاحب مجمع البيان گفته : (مسجور به معناى مملو است ، مثلا وقتى گفته مى شود: (سجرت التنور)، معنايش اين است كه من تنور را پر از آتش كردم ).

*(248/3)*

و آيه شريفه به هر دو معنا تفسير شده ، مؤ يد معناى اول آيه (و اذا البحار سجرت ) است ، و در حديث آمده كه در روز قيامت درياها آتشى افروخته مى شوند.
بعضى هم گـفته اند: مراد از (بحر مسجور) دريايى است كه آبش خشك شده و در بسترش آتش افروخته مى شود.
ان عذاب ربّك لواقع ما له من دافع
اين آيه ، جواب سوگند سابق است ، و مراد از عذابى كه از واقع شدنش خبر مى دهد عذاب روز قيامت است ، همان عذابى كه كفار تكذيب كننده آيات خداى را، به آن تهديد مى كرد، همـچـنان كه آيه بعدى هم به آن اشاره مى كند و مى فرمايد: روزى كه آسمان به سرعت به حركت در مى آيد، و جمله (ما له من دافع ) دلالت دارد بر اين كه اين عذاب از امورى است كه قضايش رانده شده و گريزى از وقوعش نيست ، همچنان كه در جاى ديگر، همين معنا آمده مى فرمايد: (و ان الساعة اتية لا ريب فيها و انّ اللّه يبعث من فى القبور).
(عذاب ربّك ) - اگر عذاب را به رب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نسبت داده و فرموده است (عذاب پروردگارت )، با اين مى توانست بفرمايد: (عذاب اللّه - عذاب خدا) براى است رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را عليه آنهايى كه دعوتش را تكذيب كردند تاءييد نمايد و آن جناب را دلگرم كند كه پروردگارش در چنين روزى خوارش نمى سازد، و بى ياورش نمى گذارد. همچنان كه همين مضمون را در جاى ديگر آورده مى فرمايد: (يوم لا يخزى اللّه النبى و الذين امنوا معه ).
يوم تمور السماء مورا و تسير الجبال سيرا
كلمه (يوم ) ظرف است براى جمله (ان عذاب ربك لواقع )، مى فرمايد عذاب مذكور در چنين روزى و در چنين ظرفى محقق مى شود.
معناى جمله (تمور السماء....) در وصف روز قيامت
و كلمه (مور) - به طورى كه در مجمع البيان آمده - به معناى تردد و آمد و رفت چيزى چون دود است ، همچنان كه دود در فضا مى پيچد و آمد و شد مى كند تا از بين برود.

*(248/4)*

راغب هم قريب به اين معنى را بيان كرده و گفته : (به معناى جريان سريع است ).
به هر حال در اين آيه شريفه ، اشاره اى است به درهم پيچيده شدن عالم آسمان ها كه در آيه شريفه (اذا السماء انفطرت و اذا الكواكب انتثرت ) و آيه شريفه (يوم نطوى السماء كطى السجل للكتب ) و آيه (و السموات مطويات بيمينه ) نيز آمده .
همـچـنان كه جمله (و تسير الجبال سيرا) اشاره است به آن زلزله عظيمى كه قبل از قيام قيامت در زمين رخ مى دهد، و قرآن كريم در چند جا از آن ياد كرده ، مانند آيه شريفه (اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا فكانت هباء منبثا) و آيه (و سيرت الجبال فكانت سرابا).
بحث روايتى
(رواياتى درباره مراد از طور، بيت معمور و.... كه بدآنها قسم ياد شده است ) 8
در تفسير قمى در ذيل آيه (و الطور و كتاب مسطور) مى گويد: طور كوهى است در طور سيناء. (و به گفته وى معلوم مى شود در سيناء سر زمينى است به نام طور كه كوه طور در آن واقع شده ).
و در مجمع البيان در ذيل آيه (و البيت المعمور) به نقل از ابن عباس و مجاهد مى گويد: بيت معمور خانه اى است در آسمان چهارم ، و درست مقابل كعبه ، و از بس ملائكه براى عبادت در آن آمد و شد دارند هميشه معمور و آباد است . و از اميرالمؤ منين (عليه السلام ) هم روايت شده فرموده : در هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن مى شوند، و چون بر مى گردند ديگر تا ابد آنجا را زيارت نمى كنند.
مؤ لف : اين مطلب را كه بيت معمور خانه اى است در آسمان كه ملائكه پيرامون آن طواف مى كنند، در روايات شيعه و سنى هر دو آمده ، اماروايات در تعيين محل خانه مذكور اختلاف دارند، در بيشتر آنها آمده كه در آسمان چهارم واقع است . و در بعضى آمده كه در آسمان اول است .
و بعضى ديگر محل آن را آسمان هفتم دانسته .
و نيز صاحب مجمع البيان از على (عليه السلام ) نقل كرده كه در تفسير آيه (والسقف المرفوع ) فرموده : سقف مرفوع ، همان آسمان است .

*(248/5)*

و در تفسير قمى از امام (عليه السلام ) نقل كرده كه فرمود: سقف مرفوع ، آسمان ، و بحر مسجور، درياها است ، كه در روز قيامت افروخته مى شود.
و در مجمع البيان در معناى بحر مسجور گـفته : يعنى دريايى مملو - نقل از قتاده . و بعضى گـفته اند: يعنى افروخته و سرخ شده مانند تنور - نقل از مجاهد و ضحاك واخفش و ابن زيد. بعضى هم گفته اند: درياها در روز قيامت آتش مى شود و چون آهن سرخ مى گردد، آنگاه همه را به هم راه داده و به آتش دوزخ راه مى دهند.
سوره طور، 11 - 28
فويل يومئذ للمكذّبين (11) الذين هم فى خوض يلعبون (12) يوم يدعون الى نار جهنم دعا(13) هذه النّار الّتى كنتم بها تكذبون (14) افسحر هذا ام انتم لا تبصرون (15) اصلوها فاصبروا اولا تصبروا سواء عليكم انّما تجزون ما كنتم تعملون (16) ان المتّقين فى جنت و نعيم (17) فكهين بما اتئهم ربهم و وقيهم ربهم عذاب الجحيم (18) كلوا و اشربوا هنيئا بما كنتم تعملون (19) متكئين على سرر مصفوفة و زوجناهم بحور عين (20) والذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم و ما التناهم من عملهم من شى ء كل امرى بما كسب رهين (21) و امددناهم بفاكهة و لحم مما يشتهون (22) يتنازعون فيها كاسا لا لغوفيها و لا تاثيم (23) و يطوف عليهم غلمان كانهم لولو مكنون (24) و اقبل بعضهم على بعض يتساءلون (25) قالوا انا كنا قبل فى اهلنا مشفقين (26) فمنّ اللّه علينا ووقينا عذاب السموم (27) انا كنّا من قبل ندعوه انه هو البر الرحيم (28)
ترجمه آيات
پس در آن روز واى به حال تكذيب كنندگان (11).
كه هر آيتى روشن را بازيچه و مورد بگو قرار مى دهند (12)
روزى كه آنان به شدتى وصف ناپذير، به سوى جهنم رانده مى شوند (13).
و به ايشان گفته مى شود اين همان آتشى است كه در دنيا همواره آن را تكذيب مى كرديد (14).

*(248/6)*

حال آيا باز هم اين آتش سحر است ؟ (همچنان كه در دنيا سحرش مى خوامدند) يا امرى است ديدنى ولى شما بينايى نداريد؟ (15).
بچشيد سوزش آن را چه صبر بكنيد و چه نكنيد برايتان يكسان است ، چون جزايى كه به شما داده مى شود همان اعمالى است كه مى كرديد (16).
به درستى كه مردم با تقوا در بهشت ها و در نعيمند (17).
در حالى كه با يكديـگـر درباره آنچه پروردگارشان به آنان داده گفتگو مى كنند و لذت مى برند، و پروردگارشان از عذاب دوزخ محفوظشان داشت (18).
و به ايشان گـفته مى شود بخوريد و بنوشيد، گـوارايتان باد به خاطر آن اعمال خيرى كه مى كرديد (19).
بهشتيان در حالى مى خورند و مى نوشند كه بر كرسى هاى بهم پيوسته تكيه داده اند، و ما ايشان را با حورالعين تزويج كرده ايم (20).
و كسانى كه ايمان آوردند و ذريه شاءن هم با ايمان خود - هر چند ضعيف از ايمان پدران شاءن باشد - ملحق به ايشان شدند، ما نيز ذريه شاءن را ايشان ملحق نموده ، چيزى از پاداش آنان كم نمى كنيم ، براى اين كه هر كس در گرو عملى است كه كرده (21).
در بهشت آنـچـه از ميوه و گـوشت كه هوس كنند پى در پى در اختيارشان قرار مى دهيم (22).
قدح شراب در بينشان دست به دست مى گردد، شرابى كه نه مانند شراب دنيا لغوى در آن است و نه گناه (23).
و غلامان بهشتى كه در حسن و صفا چـون لولو دست نخورده اند پيرامون ايشان و در خدمتگزاريشان آمد و شد دارند (24).
و بهشتيان به يكديگر روى آورده احوال هم را مى پرسند (25).
مى گويند: ما قبل از اين كه در دنيا بوديم نسبت به خويشاوندان خود خيرخواه بوديم ، و از خطر هلاكت زنهارشان مى داديم (26).
(و به خاطر همين خيرخواهى ) خداى تعالى بر ما منت نهاد، و از عذاب درون سوز جهنم ، حفظمان فرمود (27).
آرى روش ما قبل از اين چـنين بود كه همواره او را مى خوانديم ، چون مى دانستيم كه او نيكوكار مهربان است (28).
بيان آيات

*(248/7)*

اين آيات نشانه كسانى را كه اين عذاب بر سرشان مى آيد بيان مى كند، عذابى كه در آن و در وقوعش هيچ شكى نمى توان كرد، و حال آن اشخاص را در آن روز بيان مى كند، و غرض اصلى اين سوره همين است - همچنان كه قبلا هم خاطر نشان كرديم - اما اين كه در اين ميان نامى هم از متقين مى برد و شرح حالى از آنان بيان مى كند از باب تطفل است ، و مى خواهد انذار و تهديد كفار را تاءكيد كند.
فويل يومئذ للمكذّبين
اين جمله تفريع و نتيجه گيرى از آيات قبل است كه از وقوع حتمى عذاب قيامت سخن مى گفت ، مى فرمايد: وقتى مطلب از اين قرار بود، و هيچ مفرى از وقوع عذاب نبود، پس واى به حال كسى كه اين عذاب برسرش آيد مسلم آنها دروغـگـويانند يعنى واى به حال كسى كه آيات خداى را تكذيب مى كند، كه قدر متيقن از جهنميان ، همين ها هستند. پس ، اين جمله به دلالت التزامى دلالت دارد بر اين كه معذب هاى روز قيامت مكذبين در دنيا هستند، و به دلالت مطابقى دلالت دارد بر اين كه حال آن روزشان وا ويلاست . (به عبارت ساده تر اين كه آيه شريفه صريحا نمى فرمايد مكذبين داخل آتش مى شوند، ليكن چيزى درباره آنان مى گويد كه لازمه اش ‍ دخول در آتش است ، و آن اين است كه واى به حال مكذبين ).
ممكن هم هست تقدير كلام را اينطور بگيريم كه وقتى مسلم شد كه عذاب واقع شدنى است ، و مسلم نخست شامل حال مكذبين مى شود، چون آنها هستند كه به خدا كفر مى ورزند و روز قيامت را تكذيب مى كنند، پس واى به حال ايشان از آن روز، در نتيجه جمله اى كه دلالت مى كند بر عذاب مكذبين جمله (عذاب ربك ) است ، براى اينكه عذاب خدا كسى را مى گيرد كه خدا او را دعوت كند، و او اجابت ننمايد و دعوتش را تكذيب كند.
الذين هم فى خوض يلعبون
كلمه (خوض ) به معناى دخول در سخن باطل است . راغب مى گويد: خوض عبارت است از ورود در آب و عبور كردن در آن ، ولى به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مى شود،

*(248/8)*

و بيشتر مواردى كه در قرآن استعمال شده در مورد امورى است كه شروع در آن مذموم است . و اگـر كلمه مذكور را در آيه شريفه بدون الف و لام و با تنوين تنكير (خوض ) آورده ، براى اين است كه بفهماند اين كلمه صفتى دارد كه حذف شده و تقدير آن (خوضى عجيب ) است .
و از آنجايى كه اشتغال به سخن باطل نتيجه حق نمى دهد،و به جز نتايج خيالى كه قوه و هم آن را براى خوض كننده زينت مى دهد و مى آرايد فايده اى ندارد. لذا چنين خوضى را لعب و بازيـچـه خواند، چـون عملى بازيچه باشد آن عملى است كه غير از آثار خيالى اثرى ندارد.
و معناى جمله اين است كه : (آنهايى كه به طور مستمر در خوضى عجيب بازى مى كنند، و سرگـرم مجادله در آيات خدا و انكار آن و استهزاى به آن هستند، ويل بر آنان باد).
يوم يدعون الى نار جهنم دعا
كلمه (دع ) - با تشديد عين - به معناى دفع و پرت كردن به شدت است ، و ظاهرا كلمه (يوم ) بيان باشد براى كلمه (يومئذ).
هذه النّار الّتى كنتم بها تكذبون
يعنى به ايشان گـفته مى شود: اين همان آتشى است كه به آن تكذيب مى كرديد، كه البته منظور از تكذيب آتش ، تكذيب خبرهايى است كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به وحى الهى از وجود آن خبر مى داده و مى فرموده : به زودى مجرمين با آن آتش معذب مى شوند.
و خلاصه ، معناى آيه اين است كه : مى بينيد مصداق همان آتشى است انبياء از وجودش خبر مى دادند، و شما تكذيبشان مى كرديد، (و يا آن آتش را تكذيب مى كرديد).
ا فسحر هذا ام انتم لا تبصرون

*(248/9)*

اين جمله ، تفريع و نتيجه گيرى از آيه قبل است ، و استفهام در آن استفهام انكارى است ، استفهامى است به منظور تفريع و سرزنش ‍ آنان ، و معنايش اين است كه : وقتى اين آتش همان آتش است كه تكذيبش مى كرديد، پس ديگر اين خبرى كه قرآن مى دهد نمى تواند سحر باشد، همـچـنان كه شما پنداشته ايد و اخبار انبيا را سحر خوانديد. و نيز نمى تواند امرى موهوم و خرافى باشد، آنطور كه شما بدان تفوّه مى كرديد و به زبان مى آورديد، بلكه امرى است روشن و عيان ، پس آيه شريفه در معناى آيه (و يوم يعرض الذين كفروا على النار اليس هذا بالحق ) خواهد بود.
و به بيانى كه گذشت و معنايى كه براى آيه كرديم روشن شد كه كلمه (ام ) در جمله (ام انتم لا تبصرون ) ام متصله است و اين كه بعضى گفته اند: (ام منقطعه و به معناى (لكن ) است ) خالى از بعد نيست .
عذاب مكذبان عين عمل آنها است و چه صبر كنند و چه بى تابى از آنان جدا شدنى نيست
اصلوها فاصبروا او لا تصبروا سواء عليكم انما تجزون ما كنتم تعملون
ماده (صلى ) - به فتحه صاد و سكون لام - كه مصدر (اصلوا) وامر از آن است ، به معناى چشيدن و تحمل كردن حرارت آتش است ، و در نتيجه معناى جمله (اصلوها) اين است كه : (بچشيد آن را)بچشيد و تحمل كنيد حرارت آتش دوزخ را.

*(248/10)*

و جمله (فاصبروا اولا تصبروا) به خاطر اين كه فاى تفريع بر سرش در آمده نتيجه اى است كه از دستور (بـچـشيد حرارت آتش ) را گرفته ، و اگر اين نتيجه را با ترديد بين امر و نهى بيان كرده ، و فرموده : (صبر بكنيد و يا نكنيد) خواسته است به طور كنايه بفهماند صبر كردن و نكردن شما يكسان است . و به همين جهت دنبال اين جمله به طور صريح فرموده : (سواء عليكم )، يعنى اين چشيدن آتش برايتان حتمى است و از شما جدا شدنى نيست ، چه صبر بكنيد و چه نكنيد، نه اين كه صبر كردن ، عذاب را از شما بر مى دارد و يا حداقل آن را تخفيف مى دهد، و نه اين كه بى صبرى و جزع و فزع سودى به حالتان دارد.
و جمله (سواء عليكم ) خبرى است براى مبتدايى تقديرى ، و تقدير كلام (هما سواء عليكم - آن دو بر شما يكسانند) مى باشد، و اگر كلمه (سواء) را مفرد آورد، با اين كه در كلام دو چيز بودند كه با هم يكسان بودند، يكى صبر و يكى بى صبرى ، از اين جهت است كه كلمه (سواء) در اصل مصدر است ، و مصدر هم هجا مفرد مى آيد.
و جمله (انما تجزون ما كنتم تعملون )، در مقام تعليل براى لازم بودن عذاب مذكور، و يكسان بودن صبر و جزع است ، و معنايش ‍ اين است كه : اين كه گـفتيم اين عذاب برايتان حتمى است ، و از شما جدا شدنى نيست ، براى اين بود كه ما اين عذاب را از جاى ديـگـر نياورده ايم ، بلكه عين عمل خود شما است ، همان كارهايى است كه مى كرديد، و معقول نيست ميان عمل و صاحب عمل سلب نسبت شود، و همواره اين نسبت برقرار است ، يعنى الى الابد اين عمل ،
عمل آن عامل است ، پـس به همين جهت اگـر در ظرف قيامت عمل صورت آتش جلوه كند، تا اءبد به جان عامل خود مى افتد، و اگر هم بگوييم تقدير كلام (انما تجزون جزاء ما كنتم تعملون ) است ، باز هم اين ملازمه صحيح است ، و معنايش اين است كه ما از جايى ديـگـر آتش نياورده ايم ، و اين آتش جزاى اعمال شما و آثار همان كارهايى است كه مى كرديد.

*(248/11)*

ان المتقين فى جنات و نعيم
كلمه (جنت ) به معناى بستانى است كه درختان ، آن را پوشانده باشد، (چون از ماده (جن ) گرفته شده كه به معناى ستر است )، و كلمه نعيم معناى نعمت بسيار است .
و معناى آيه اين است كه : مر دم با تقوا و آنها كه در زندگى از خدا پروا دارند در روز قيامت در بستان ها سكونت مى كنند، و نعمتى فراوان بر آنان احاطه دارد.
معناى اينكه در وصف متقين بهشتى فرمود: (فاكهين بما آتيهم ربهم ...)
فاكهين بما اتيهم ربهم و وقيهم ربهم عذاب الجحيم
كلمه (فاكهه ) كه (فاكهين ) از آن گرفته شده ، به معناى مطلق ميوه است .
و بعضى گفته اند: به معناى همه ميوه ها، به جز انگور و انار است ، وقتى گفته مى شود (فلان تفكه و يا فلان فكه ) هم معنايش اين است كه ميوه را به يكديگر دادند، و هم اين است كه آن را تناول كرد، و در آيه شريفه به هر دو معنا تفسير شده .
بعضى گـفته اند: يعنى اهل بهشت با يكديگر درباره نعمت هايى كه خداى تعالى به ايشان داده با هم گفتگو مى كنند.
و بعضى ديگر معنا كرده اند به اين كه : ميوه و فاكهه هايى را كه خدا به ايشان داده مى گيرند.
بعضى هم گفته اند: معنايش اين است كه : از آن احسان ها كه پروردگارشان به ايشان مى كند لذت مى برند. و برگـشت اين معنا به همان معناى اول است .
بعضى هم گفته اند: معنايش اين است كه : از آن چه خدا به ايشان داده شگفتى مى كنند. كه شايد برگشت اين هم به معناى دوم باشد.
و اگـر كلمه (ربهم ) را در جمله اى كوتاه دوباره آورد، براى او بفهماند پروردگارشان به ايشان عنايتى دارد.
كلوا و اشربوا هنيئا بما كنتم تعملون
يعنى به ايشان گفته مى شود بخوريد و بنوشيد، خوردنى و نوشيدنى گوارا، كه در حقيقت كلمه (هنيئا) صفت است كه در جاى مفعول مطلق نشسته ، و يا مفعول به است . و جمله (بما كنتم تعملون ) يا متعلق به جمله (كلوا و اشربوا)، و يا به كلمه (هنيئا).

*(248/12)*

متكئين على سرر مصفوفة و زوجناهم بحور عين
كلمه (متكئين ) جمع اسم فاعل از باب افتعال است كه مصدر آن اتكاء مى باشد، و (اتكاء) به معناى تكيه دادن به پـشتى و يا مثل آن است . و كلمه (سرر) جمع سرير است ، (كه به معناى تخت و به اصطلاح امروز مبل است ). و كلمه (مصفوفة ) از ماده (صف ) است ، كه به معناى رديف قرار گرفتن چند نفر در يك خط است ، (مانند صف لشكر و يا صف نماز)؛ پس معناى مصفوفه اين است كه : اهل بهشت به يكديگر وصلند و اتصال دارند.
و معناى آيه اين است كه : ايشان بر پشتى ها و بالش ها تكيه دارند، در حالى كه بر روى مبلهاى رديف هم ، قرار گرفته باشند.
(و زوجناهم بحور عين ) - منظور از (تزويج ) قرين شدن دو نفر باهمند.
و معناى جمله اين است كه : ما ايشان را قرين حورالعين كرديم ، نه اين ميان آنان عقد زناشويى برقرار ساختيم ، به دليل اين كه فرموده : (بحور عين ) و تزويج را با حرف (باء) متعدى كرده و اگر منظور از تزويج نكاح به عقد بود احتياج به حرف باء نبود، همـچـنان كه در جاى ديـگـر قرآن بدون حرف مذكور مفعول خود را گرفته از آن جمله آيه (زوجناكها) است ، كه - به طورى كه گفته اند - معنايش اين است كه ما زينب را ازدواج تو در آورديم .
و الذين امنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم و ما التناهم من عملهم من شى ء...
بعضى گفته اند: فرق ميان (اتباع ) و (لحوق ) با اين كه در هر دو تقدم و تاخر هست ، - اين است كه در اتباع بايد تابع و متبوع هر دو در مورد اتباع مشترك باشند، هر جا كه متبوع مى رود و هر كارى كه او مى كند تابع هم برود و بكند، آن وقت است كه مى گوييم فلانى از فلان كس تبعيت كرد، به خلاف لحوق كه لازم نيست در كار و راه ملحوق ، شركت داشته باشد.
توضيح آيه :(و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنابهم ذريتهم ...) و چندوجه در معناى آن .

*(248/13)*

كلمه (التناهم ) از ماده (لوت ) است كه به معناى نقص است ، ماضى ثلاثى مجردش (لات ) و باب افعالش (الات ) مى شود؛ پس معناى (ما التناهم ) اين است كه ما با الحاق ذريه مؤ منين به مؤ منين ، چيزى از عمل خود آنان ناقص نمى كنيم .
و از ظاهر آيه شريفه بر مى آيد كه در مقام منت نهادن است ، خداى سبحان بر مؤ منين منت مى گـذارد كه به زودى ذريه ايشان را - البته آنهايى را كه در ايمان از پدران خود پيروى كردند - به خود آنان ملحق مى كند.
و بدين وسيله چـشم پدران را روشن مى سازد، و همين معنا خود قرينه اى است بر اين كه تنوين در كلمه (بايمان ) براى اين است كه بر نوعى غير مشخص از ايمان دلالت كند، نه براى تعظيم ايمان .
در نتيجه معناى آيه اين مى شود كه : ما از ميان ذريه هاى مؤ منين ، آنهايى را در ايمان به خدا به نوعى از پدران پيروى كنند به پدران شان ملحق مى كنيم ، هر چند كه ايمانشان به درجه ايمان پدرانشان نرسد. چون اگر تنها آن ذريه اى را به پدران مؤ من ملحق كند كه ايمانشان يا مساوى و يا كاملتر از ايمان پدران باشد، ديگر منت نهادن معنا ندارد.
از سوى ديگر، از اين كه اتباع در ايمان را مطلق و بيقيد آورد، و همواره كلام مطلق منصرف به فرد روشنش مى شود، ناگـزير بايد بگوييم منظور از اتباع ، اتباع فرزندان بالغ است ، چـون خردسالانى كه هنوز به حد تكليف نرسيده اند، ايمانشان هنوز ايمان صحيح نشده ، پس قهرا مراد از ذريه ، فرزندان كبيرند كه مكلف به ايمان هستند. بنابر اين ، آيه شريفه ، شامل صغار از اولاد كه قبل از بلوغ از دنيا مى روند نمى شود، و اين منافات ندارد با اين كه اولاد صغار مؤ منين هم شرعا محكوم به ايمان باشند.

*(248/14)*

مـگـر اين كه بـگـوييم : نكره آمدن ايمان عموميت را مى رساند، و معنا چنين مى شود: ذريه ايشان در ايمان ، كه از پـدران خود پـيروى كرده اند، حال چه اين كه آن ايمان ، ايمان واقعى باشد، يا ايمان به حسب حكم شرع باشد.
مطلب ديگر اين كه سياق امتنان ، قرينه است بر اين كه ضمير جمع در جمله (ما التناهم ) و در (من عملهم ) به (الذين امنوا) بر مى گـردد، همـچـنان كه دو ضمير در (اتبعتهم ) و در (ذريتهم ) به ايشان بر مى گردد، چون وقتى فرمود: (ما اينان را به آنان ملحق مى كنيم )، جاى اين توهم بود كه نكند خدا مى خواهد از پاداش پدران كم نموده به فرزندان بدهد، لذا با جمله (و ما التناهم من عملهم من شى ء) خواست اين توهم را دفع كند و بفرمايد: كم كردن از پاداش پدران با امتنان منافات دارد، و معلوم است كه آنـچـه با امتنان منافات دارد اين است كه از ثواب پدران كم كند نه از ثواب فرزندان . پـس اين بهترين دليل است كه دو ضمير (ما التناهم ) و (من عملهم ) هم به همان پدران مؤ من بر مى گردد.
پـس حاصل كلام اين شد كه : جمله (والذين امنوا...) جمله اى استينافى كه خداى تعالى در آن بر مؤ منين منت مى گذارد كه به زودى اولادشان را كه به نوعى از ايمان ، پدران خود را پـيروى كرده اند به پـدران ملحق مى كند، هر چند كه ايمان فرزندان به درجه ايمان پـدران نرسيده باشد. و اين كار را بدان جهت مى كند كه پدران خشنود گشته چـشمشان روشن شود، و در عين حال از پاداش پدران چيزى كم نمى كند، و از ثواب پدران چـيزى به فرزندان نمى دهد، كه مزاحم حق پدران نباشد، و خدا خودش بهتر مى داند كه چه جور بدهد.
و در معناى آيه مورد بحث ، اقوال ديگرى هست كه هيچ يك خالى از سخافت و سستى نيست .

*(248/15)*

مثل اين قول كه بعضى گفته اند: جمله (و الذين امنوا) عطف است بر كلمه (حور عين )، و معنايش اين است كه : ما مؤ منين را با دو طايفه تزويج مى كنيم يكى با حورالعين تا از عروسى با آنان لذت ببرند، و دوم با (الذين امنوا) تا از رفاقت و همنشينى با آنان بهره مند شوند.
بعضى ديگر گفته اند: مراد از كلمه (ذريه ) تنها اولاد صغار است .
و بعضى گـفته اند: ضمير در جمله (ما التناهم ) و در (من عملهم )ذريه بر مى گـردد، و معنايش اين است كه : ما با ملحق كردن ذريه پـدران چـيزى از عمل ذريه كم نمى كنيم ، بلكه اعمال ذريه را تمام و كامل به او مى دهيم ، چه خير باشد و چه شر، آنگاه ملحق به پدرش ‍ مى كنيم .
معناى جمله (كل امرى ء بما كسب رهين ) و جمع آن با آيه(كل نفس بما كسبت رهينة الا اصحاب اليمين )
(كل امرى ء بما كسب رهين ) - اين جمله به طورى كه از سياق بر مى آيد تعليل است براى جمله (و ما التناهم من عملهم من شى ء)، و كلمه (رهن ) و (رهين ) و (مرهون ) به طورى كه راغب گفته هر سه معناى آن چيزى است كه به عنوان و ثيقه و گـرو به كسى مى دهى و از او چيزى قرض مى كنى . راغب مى گويد: و چون هر جا اين كلمه به چشم بخورد تصورى از معناى حبس و نگهدارى به ذهن مى رسد، لذا اين كلمه را در حبس هر چيزى نيز استعمال كردند، هر چند كه ربطى به وثيقه نداشته باشد.
و چـه بسا همين معناى استعارى در آيه مورد بحث ، منظور باشد، و خود انسان رهنى باشد محفوظ و حبس شده نزد خداى سبحان در مقابل عملى كه از نيك و بد كرده ، تا جزاى آن را كه يا ثواب است و يا عقاب به او بدهد، و اگـر از عمل او چيزى كم كرده باشد و تمامى اعمالش را جزا نداده باشد، قهرا خود انسان وثيقه و گـرو همه اعمالش نمى شود، بلكه گرو بعضى از اعمالش مى شود، و بعضى ديگر از اعمالش را ديگران ، يعنى همان ذريه اى كه به او ملحق شده تملك كرده است .

*(248/16)*

و اين كه در جاى ديـگـر فرموده : (كل نفس بما كسبت رهينه الا اصحاب اليمين ) به طورى كه از سياق بر مى آيد و به شهادت دو آيه بعدش مى فرمايد: (فى جنات يتسائلون عن المجرمين ) مراد اينكه هر كس در گرو عذاب روز قيامت است .
بعضى هم گفته اند: مراد از اين كه فرمود هر كس بدانچه كرده رهين است ، اين است كه : در گرو عمل زشت خويش است ، همچنان كه آيه سوره مدثر هم به همين دلالت مى كرد، چون اصحاب يمين را استثناء مى نمود، و آيه مورد بحث ، جمله معترضه اى است از صفات اهل عذاب كه در بين صفات اهل بهشت قرار گرفته .
زمخشرى - صاحب تفسير كشاف - آيه مورد بحث را حمل بر نوعى استعاره و مجاز گويى كرده ، و به اين وسيله تنافى بين آيه مورد بحث مى فرمايد: (هر كس در گرو اعمال خويش است ، چه نيك باشد و چه بد). و آيه سوره مدثر كه مى فرمايد: (هر كس در گرو اعمال بد خويش است برداشته و گفته : گويا نفس عبد نزد خدا در گرو اعمال صالحى است كه از او خواسته ، همچنان كه يك انسان ، كارگر خود را گرو مى گيرد تا عملى كه از او خواسته تمام كند، اگر تمام كرد رهايش مى كند، خدا هم تمامى بندگان را چه نيكان و چه بدان را گرو مى گيرد، اگر آنچه از ايشان خواسته بود انجام داده بودند، رهاشان مى كند، وگرنه ، شكنجه اش مى دهد.
ولى خواننده محترم توجه دارد صرف اين بيان نمى تواند اتصال جمله (كل امرى ء بما كسب رهين ) را به ما قبلش توجيه كند.
بيان تفضيلى پـــاره اى از لذات و نعمت هاىاهل بهشت
و امددناهم بفاكهة و لحم ممّا يشتهون
اين آيه پـاره اى از لذات و نعمت هاى اهل بهشت را كه به طور اجمال در آيه قب لى نام آنها را برد و فرمود: كلوا و اشربوا هنيئا... بطور تفصيل بيان مى كند.

*(248/17)*

و كلمه (امداد) به معناى آوردن چيزى است به طور دائم و پشت سر هم ، كه البته هم در خير استعمال مى شود، مانند آيه مورد بحث مى فرمايد: پشت سر هم و لا ينقطع ميوه و گـوشت از هر نوعش كه بخواهند برايشان مى فرستيم ، و هم در شر و عذاب استعمال مى شود، مانند آيه شريفه (و نمد له من العذاب مدا).
و معناى آيه اين است كه : ما اهل بهشت را به ميوه و هر گـوشتى كه ميل داشته باشند روزى مى دهيم ، يك روزى پشت سر هم و ساعت به ساعت و لا ينقطع .
يتنازعون فيها كاسا لا لغوفيها و لا تاثيم
(تنازع در كاس ) به معناى به يكديـگـر تعارف نمودن و اجتماع كردن بر تناول آن است ، و كاءس به معناى قدح است ، كه البته وقتى به قدح كاءس گفته مى شود كه در آن شراب باشد. و مراد از (لغو)، سخن لغوى است كه از شرابخواران دنيا سر مى زند. و (تاثيم ) به معناى آن است كه شخصى را گناهكار كنى ، كه اين نيز از آثار شرابهاى دنيا است كه شرابخوار را گناهكار مى كند. و همين كه فرمود: (در آن قدحها لغو و تاثيم نيست )، قرينه است بر اين كه منظور از كاءس كه بر سر آن تنازع مى كنند قدح شراب است ، اما شرابى كه آثار زشت شراب دنيا را ندارد.
و يطوف عليهم غلمان لهم كانهم لولو مكنون
مراد از (طواف كردن غلمان در پـيرامون بهشتيان ) آمد و شد آنان براى خدمت است . بعضى از مفسرين گـفته اند: اين كه بطور نكره فرمود: (غلمان لهم - غلمانى كه دارند) و نفرمود: (غلمانهم - غلمانشان )، براى اين است كه شنونده توهم نكند مراد از آن غلمان همان خدمتكارانى هستند كه در دنيا داشتند، و بفهماند كه غلمان نيز مانند حور از مخلوقات بهشتيند، كه از شدت زيبايى و صفا و حسن مانند لولواى هستند كه از ترس دستبرد اجانب در گنجينه اش جاى مى دهند.
و اقبل بعضهم على بعض يتسائلون

*(248/18)*

يعنى به يكديگر روى مى آورند و هر يك از ديگرى مى پرسند در دنيا چه حالى داشته و چه عملى او را به سوى بهشت و نعيم الهى كشانيده ؟
معناى اينكه بهشتيان مى گويند: (ما در خانواده مان مشفق بوديم )
قالوا انا كنا قبل فى اهلنا مشفقين
راغب مى گـويد: (اشفاق ) به معناى عنايتى آميخته با ترس است ، چون مشفق نسبت به كسى كه به او اشفاق دارد هم محبت دارد و هم مى ترسد مبادا بلايى متوجه او گردد، و اين كلمه در قرآن آمده ، مى فرمايد: (و هم من الساعه مشفقون - ايشان از قيامت بيمنا كند) پس اين كلمه هر وقت با حرف (من ) متعدى شود معناى ترس در آن روشنتر از محبت است ، و اگـر با حرف (فى ) متعدى گردد معناى عنايت و محبت در آن روشنتر از ترس به ذهن مى رسد، همـچـنان كه در قرآن فرموده : (انا كنا قبل فى اهلنا مشفقين ).
پس معناى آيه چنين مى شود كه : ما در دنيا نسبت به خانواده خود اشفاق داشتيم ، هم آنان را دوست مى داشتيم و به سعادت و نجاتشان از مهالك و ضلالت ها عنايت داشتيم ، و هم از اين كه مبادا گـرفتار مهالك شوند مى ترسيديم ، و به همين منظور به بهترين وجهى با آنان معاشرت مى كرديم ، و نصيحت و دعوت به سوى حق را از ايشان دريغ نمى داشتيم .
فمن اللّه علينا و وقينا عذاب السموم
كلمه (من ) به طورى كه راغب گـفته : به معناى انعام كردن به نعمت پر ارج و گـرانمايه است . و اين منت اگر با عمل انجام گيرد از كارهاى نيك است ، و اگر با زبان انجام شود از كارهاى زشت خواهد بود، مگر از خداى تعالى كه منت نهادن قولى او هم نيكو است ، كه در آيه شريفه (يمنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم بل اللّه يمن عليكم ان هديكم للايمان ان كنتم صادقين ) هم از منت نهادن مردم سخن رفته ، و هم از منت نهادن خدا.

*(248/19)*

و منت نهادن خدا بر اهل بهشت اين است كه ايشان را با داخل شدن در بهشت سعادتمند كرد، و با نـگـهدارى از عذاب (سموم ) مشمول رحمت خود قرار داد. و كلمه سموم به طورى كه طبرسى در مجمع البيان گفته معناى حرارتى است كه تا داخل سوراخهاى رگ بدن فرو مى رود، و بدن از آن متالم مى گردد،و ريح سموم را هم از همين جهت سموم گفته اند.
انا كنا من قبل ندعوه انه هو البر الرحيم
اين آيه شريفه ، جمله (فمن اللّه علينا) را تعليل مى كند، و در آن اهل بهشت به يكديگر مى گويند: اين كه خداوند بر ما منت نهاد، براى اين بود كه ما در دنيا همواره او را مى خوانديم ، و جمله (انه هو البر الرحيم ) هم تعليل را تعليل مى كند كه مى گويند: و اگر همواره او را مى خوانديم بدين جهت بود كه او پروردگارى نيكوكار و مهربان بود.
اين آيه با دو آيه قبلش ، اين معنا را مى فهماند كه اهل بهشت در دنيا خداى را به يكتايى مى خواندند، يعنى تنها او را مى پرستيدند و تسليم امر او بودند، و نسبت به خانواده خود دلسوز بودند و آنها را به حق نزديك و از باطل دور مى كردند، و همين علّت شد كه خدا بر آن منت نهد و از عذاب سموم حفظشان كند، و علت كه چنين مى كردند اين بود كه خداى تعالى نيكوكار و مهربان بود و به هر كس ‍ كه او را مى خواند احسان و رحم مى كرد.
پس آيات سه گانه در معناى آيات شريفه (ان الانسان لفى خسر الا الذين امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر) است چـون آيات نيز اهل بهشت را منحصرا كسانى مى داند كه به خدا ايمان دارند و اعمال نيك مى كنند، و ديگران را به حق و به خويشتن دارى در انجام فرامين حق سفارش مى كنند.
و كلمه (بر) - به فتحه باء - يكى از اسماى حسناى خداى تعالى است ، و از بر - به كسره باء - گرفته شده ، كه به معناى احسان است . و بعضى از مفسرين آن را به لطف تفسير كرده اند.
بحث روايتى

*(248/20)*

رواياتى در ذيل آيه : (الحقنابهم ذريتهم ) درباره ملحق گشتن فرزندان مؤ منين بهايشان در قيامت
در كافى به سند خود از ابن بكير از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير آيه (و الذين امنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم ) فرمود: مربوط به آن فرزندانى است كه در عمل صالح نتوانستند به پايه پدران برسند،
خداى تعالى براى اين كه چـشم پدران روشن شود آن فرزندان را به پدران ملحق مى سازد.
مؤ لف : اين روايت را صاحب كتاب توحيد هم به سند خود از ابوبكر حضرمى از آن جناب نقل كرده .
و در تفسير قمى است كه پـدرم از سليمان ديلمى از ابو بصير از امام صادق (عليه السلام ) برايم حديث كرد كه آن جناب فرمود: اطفال شيعيان ما نيز از مؤ منين هستند، فاطمه (عليهاالسلام ) آنان را تربيت مى كند، و اين كه خداى تعالى فرمود: (الحقنا بهم ذريتهم ) معنايش اين است كه : روز قيامت آن اطفال را به سوى پدران خود هدايت مى كند.
مؤ لف : و در مجمع البيان ذيل اين حديث را - البته بدون ذكر سند - از آن جناب نقل كرده و در كتاب توحيد به سند خود از ابو بصير روايت آورده كه گفت : امام صادق (عليه السلام ) فرمود: وقتى طفلى از اطفال مؤ منين از دنيا مى رود، يك منادى در ملكوت آسمان ها و زمين ندا در مى دهد كه : آگاه باشيد فلانى پسر فلان شخص از دنيا رفت ، آنـگاه وارسى مى كنند، اگر قبل از آن طفل پدر و مادرش و يا يكى از آن دو و يا بعضى از خويشاوندان طفل قبلا مرده بودند، طفل را به او مى سپارند تا تغذيه اش كند، وگرنه ، او را به دست فاطمه (سلام اللّه عليها) مى دهند تا او غذايش دهد، تا پدر و مادرش و يا يكى از آن دو و يا يكى ديـگـر از بستـگانش كه از مؤ منين باشد از راه برسد، آن وقت فاطمه (سلام اللّه عليها) طفل را به او مى سپارد.

*(248/21)*

و در فقيه است كه در روايت حسن بن محبوب ، از على ، از حلبى ، از امام صادق (عليه السلام ) آمده كه فرمود: خداى تبارك و تعالى ابراهيم و ساره را به كفالت اطفال مؤ منين مامور كرده تا ايشان را در قصرى از در نگهدارى نموده و از درختى كه در بهشت است و لوله هايى مانند سر پستان گاو دارد غذا دهند، و چون روز قيامت شود لباس نو در تن ايشان كنند، و به بوى خوش معطر ساخته به عنوان هديه نزد پدرانشان بفرستند، پس اين اطفال با پدرانشان در بهشت پادشاهانند، و اين همان معنايى است كه آيه شريفه (والذين امنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم ) در صدد بيان آن است .
تر جمه الميزان ج : 19 ص : 24
و در مجمع البيان است كه زاذان از على (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: مؤ منين با فرزندانشان در بهشتند، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود.

*(248/22)*

و در الدر المنثور است كه بزاز و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده اند كه او بدون ذكر واسطه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه فرمود: خداى تعالى ذريه مؤ من را آن قدر بالا مى برد تا به درجه پدرش برسد، هر چند كه در عمل به پـايه پـدر نباشد، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: (و الذين امنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم و ما التناهم من عملهم من شى ء)، آنگاه فرمود: يعنى و هر چـه به فرزندان بدهيم از سهم پـدران كم نمى كنيم . و نيز در آن كتاب است كه طبرانى و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: وقتى آدمى داخل بهشت مى شود از پدر و مادر خود سراغ مى گيرد، و از ذريه و فرزندان خود پرسش مى كند. به او مى گـويند: آنها به درجه تو نرسيدند، و عمل تو را نداشتند. مى گـويد: پـروردگـارا من اگـر عمل كردم به نيت خودم و آنان عمل كردم ، آن وقت دستور مى رسد: ايشان را هم به وى ملحق كنند، آن وقت ابن عباس اين آيه را تلاوت كرد: (والذين امنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان ...).
مؤ لف : اين آيه پـدرانى را كه در حديث نامشان برده شده شامل نمى شود، چون تنها مى فرمايد: ذريه مؤ منين را به ايشان ملحق مى كنيم ، و براى شامل شدن پـدران مناسب تر آن بود كه ابن عباس دعاى ملائكه را بخواند كه گفتند: (ربنا و ادخلهم جنات عدن التى وعدتهم و من صلح من ابائهم و ازواجهم و ذرياتهم ).
و در تفسير قمى در ذيل جمله (لا لغو فيها و لا تاثيم )، مى گويد: امام (عليه السلام ) فرمود: در بهشت غناء و فحش نيست ، مؤ من شراب مى نوشد ولى گناه نمى كند.
و در ذيل جمله (و اقبل بعضهم على بعض يتسائلون ) فرمود: يعنى در بهشت اين سوال را مى كنند.
آيات 44 - 29 سوره طور 25

*(248/23)*

فذكر فما انت بنعمت ربك بكاهن و لا مجنون (29) ام يقولون شاعر نتربص به ريب المنون (30) قل تربصوا فانى معكم من المتربصين (31) ام تامرهم احللامهم بهذا ام هم قوم طاغون (32) ام يقولون تقوله بل لا يومنون (33) فلياتوا بحديث مثله ان كانوا صادقين (34) ام خلقوا من غير شى ء ام هم الخلقون (35) ام خلقوا السموات و الارض بل لا يوقنون (36) ام عندهم خزائن ربك ام هم المصيطرون (37) ام لهم سلم يستمعون فيه فليات مستمعهم بسلطان مبين (38) ام له البنت و لكم البنون (39) ام تسلهم اجرا فهم من مغرم مثقلون (40) ام عندهم الغيب فهم يكتبون (41) ام يريدون كيدا فالذين كفروا هم المكيدون (42) ام اله غير اللّه سبحان اللّه عما يشركون (43) و ان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب مركوم (44).
ترجمه آيات
پس (حال كه جهنمى و بهشتى چنين در پى دارند) تو به دعوت خود ادامه بده ، چون تو هر تذكرى مى دهى به حق است ، و آنطور كه تكذيب گران به تو نسبت مى دهند و كاهن و مجنونت مى خوانند نيستى (29).
و يا مى گـويند شاعرى است كه اميدواريم و منتظريم مرگش برسد بگو: منتظر باشيد،كه من هم با شما از منتظران م (31).
(با اين تهمت ها كه نمى توانند حق را باطل سازند، پس مدركشان چيست ) آيا عقلشان اينطور حكم مى كند؟ (كه عقل هم هرگـز حق را با اباطيل باطل نمى كند) يا اينها مردمى سركش و ياغى هستند (32).
و يا مى گـويند: اين قرآن را به دروغ به خدايش نسبت مى دهد (همه اينها بهانه است ، علت صلى اين است كه ) اينان ايمان ندارند (33).
خوب ، اگـر به اين قرآن ايمان نمى آورند در صورتى كه درست مى گويند خودشان سخ نى نظير آن را بياورند (34).
(نه ، اينطور سوال مى كنيم كه ) آيا اين تكذيب گر ان از چيز ديگرى خلق شده اند غير آن چيزى كه ساير افراد بشر از آن پديد آمده اند؟ و يا آنكه خودشان خالقند؟ (35).

*(248/24)*

(باز هم طور ديگر سوال مى كنيم ) آيا بر فرض كه خود خالق خويشند، آيا آسمان ها و زمين را هم ايشان آفريده اند؟ نه ، منشاء تكذيبشان اينها نيست ، بلكه منشاء اين است كه داراى يقين نمى شوند (36).
(اين بار اينطور مى پرسيم كه ) آيا خزانه هاى رحمت پروردگارت نزد ايشان است ؟ كه به هر كس خواستند نبوت بدهند و يا نه ، بلكه اصلا غالب بر خدا و خدا مغلوب ايشان است ؟ (37).
يا آنها را نردبانى است (به سوى آسمان ) كه بدان مى شنوند؟ (اگر چنين است ) پس شنونده ايشان دليلى روشن بياورد (38).
و يا نه ، بلكه از شدت بى عقلى پسران را از خود و دختران را از آن خدا مى دانند؟ (39).
و يا نه ، بلكه تو از ايشان مزدى خواسته اى ، و سنگينى پرداخت آن وادار تكذيبشان كرده ؟ (.4).
و يا نه ، بلكه لوح محفوظ نزد ايشان است و از روى آن مى نويسند؟ (41).
و يا نه ، بلكه نقشه اى دارند؟ اگر اين است كفار بدانند كه نقشه هايشان عليه خودشان نتيجه خواهد داد (42).
و يا نه ، بلكه معبودى بغير خدا دارند خدا منزه از شركى است كه مى ورزند (43).
خوى تكذيبشان آن قدر قوى است كه حتى اگر قطعه اى از آسمان كه نشانه عذاب است ببينند مى گويند: چيزى نيست ، ابرى متراكم است (44).
نفى عذرها ودستاويزهاى تكذيب كنندگان
بيان آيات
بعد از آنكه از عذاب روز قيامت خبر داد كه به زودى تكذيب كنندگان آيات خداى را خواهد گرفت ،

*(248/25)*

در حالى كه مردم متقى در بهشتها با چشمى روشن و دلى خرسند قرار دارند، اينك در اين آيات به رسول گراميش دستور مى دهد دعوت خود را همچنان ادامه دهد و تذكر خود را متوقف نسازد، و اشاره مى كند به اين آن جناب صلاحيت اقامه دعوت حقه را دارد، و اين تكذيب كنندگان در تكذيب او و رد دعوتش هيچ عذرى ندارند. و آنچه را كه عذر براى آنان تصور مى شود همه را نفى كرده . و آن عذرها، شانزده عذر است كه بعضى از آنها مربوط به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، كه اگر موجه باشد معنايش اين است كه : آن جناب صلاحيت براى پـيروى ندارد، عذرهايى است كه از قبول سخن او جلوگيرى مى كند، مانند اين كه آن جناب كاهن ، يا جن زده يا شاعر و يا دروغ پرداز بر خدا باشد، و يا خواسته باشد با دعوتش مردم را سرگرم كند. و قسمتى ديگر از آنها مربوط به خود تكذيب كنندگـان است ، مثل اين كه ايشان بدون خالق به وجود آمده باشند، و يا خود، خالق خويشتن باشند، و يا عقلشان حكم كند به اين كه بايد دعوت آن جناب را تكذيب كنند، و از اين قبيل عذرهايى ديـگـر، و آيات مورد بحث علاوه بر رد اين اعذار، كفار را بر تكذيبشان شديدا توبيخ مى كند.
فذكر فما انت بنعمه ربك بكاهن و لا مجنون
اين آيه نتيجه اى است كه از اخبار موكد به وقوع عذاب الهى در روز قيامت ، و از اين كه فرموده بود متقين از آن عذاب محفوظ و در جنات نعيم كاميابند، گرفته مى شود.
پـس اين آيه شريفه در معناى اين است كه گـفته شود: حال كه آن اخبار حق است ، پس تو به كار تذكر دادن خود بپرداز و بدان كه تو به حق تذكر مى دهى و انذار مى كنى ، و آنطور كه به تو نسبت مى دهند كاهن و مجنون نيستى .
و اين كه كاهن نبودنش را مقيد كرد به قيد (بنعمه ربك )، خواست تا بر خصوص آن جناب منت گذارد.
next page
fehrest page

*(248/26)*

next page
fehrest page
back page
و خلاصه ، خواست بفرمايد كاهن نبودن و مجنون نبودن ، اختصاص به تو ندارد، بيشتر مردم همينطورند، ولى در تو نعمت خاصى است كه نمى گذارد در معرض چنين صفاتى قرار بگيرى .
و كوتاه سخن اين كه : كهانت و ديوانـگـى و امثال آن از تو محال است ، بخلاف ساير مردم كه در معرض آن هستند.
ام يقولون شاعر نتربص به ريب المنون
كلمه (ام منقطعه ) و به معناى (بلكه ) است ، نه متصله و به معناى (و يا). و كلمه (تربص ) به معناى انتظار است .
در مجمع البيان مى گويد: تربص به معناى انتظار مخصوص است ، و آنكه فلان چيزى كه مورد تربص ما است دچار انقلاب و دگرگونى شده ،
حالش به حالى مخالف ، برگردد، و كلمه (منون ) و نيز كلمه (منيه )، هر دو به معناى مرگ است ، و كلمه (ريب ) به معناى قلق و اضطراب است ، و در نتيجه ريب المنون به معناى اضطراب مرگ است .
و حاصل معنا اين است كه : بلكه مى گـويند او يعنى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شاعر است و ما منتظر مرگ او هستيم ، تا بعد از مردنش يادش از دلها برود و اسم و رسمش فراموش شود، و ما از دست او راحت شويم .
قل تربصوا فانى معكم من المتربصين
در اين آيه ، رسول گـرامى خود را دستور مى دهد كه به ايشان بگو: همان طور كه خود براى خود پـسنديده ايد، منتظر باشيد. و اين امرى است تهديدى و مى رساند كه در اين ميان آينده اى هست كه جا دارد منتظر وقوعش باشند. و من نيز مثل شما منتظر آن هستم ،اما آنكه مى آيد، عليه شما و به نفع من است ، و آن عبارت است از هلاكت شما و وقوع عذاب بر شما.
ام تاءمرهم احلامهم بهذا
كلمه (احلام ) جمع (حلم ) است كه به معناى عقل است ، و كلمه (اءم ) در اينجا منقطعه است ، و استفهامى در تقدير است ، و اشاره (هذا) به سخنانى است كه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى گفتند و منتظرش بودند.

*(249/1)*

و معنايش اين است كه : بلكه آيا عقول خود آنان به ايشان دستور مى دهد چنين چيزى را بـگـويند و منتظر مرگ خود باشند؟ كدام عقلى حق را رد مى كند و به اينـگونه اباطيل اجازه مى دهد آن را دفع كند؟!
ام هم قوم طاغون
يعنى ، نه ، عقل ايشان چنين دستورى نمى دهد، بلكه داعى آنان درسخنان اين است كه ايشان مردمى طاغى هستند.
ام يقولون تقوله بل لا يومنون
در مجمع البيان مى گويد: كلمه (تقول ) به معناى اين است كه آدمى بخواهد چيزى را به زحمت بگويد، و تنها در مورد دروغگويى استعمال مى شود، چون دروغگو مى خواهد به زحمت ، باطل را به صورت حق جلوه دهد، و به اين منظور خود را به زحمت مى اندازد.
و معناى آيه اين است كه بلكه مى گويند: قرآن ،ساخته و پرداخته خود او است ، كه به دروغ به خدا نسبت مى دهد،
و به او افتراء مى بندد، نه ، بلكه از آنجا كه ايمان ندارند قرآن را با چنين سخنانى منسوب مى دارند.
فلياءتوا بحديث مثله ان كانوا صادقين
اين جمله ، پـاسخ از سخن ايشان است كه مى گفتند: (تقوله )، مى فرمايد: اگر اين قرآن ، كلام رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بود، بايد كلامى بشرى و نظير ساير كلامها مى بود، و ساير كلامها مثل آن بودند، در نتيجه بايد ساير مردم هم بتوانند سخنى مثل آن بياورند، و ما در سابق - در تفسير آيه 23 سوره بقره - بحثى پيرامون اعجاز قرآن گذرانديم ، و در آنجا مفصل صحبت كرديم .
ممكن هم هست آيه شريفه را رد همه مطالب گـذشته كفار بـگـيريم مى گـفتند رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مجنون يا شاعر است ، يا مى گفتند: اين سخنان را خود او درست كرده و به خدا نسبت مى دهد، و آن وقت بگوييم آيه شريفه در رد اين سخنان مى گويد، عجز بشر از آوردن مثل آن اجازه نمى دهد كه قرآن كلام غير خدا باشد. ولى ظهور آيه در آنچه به نظر ما رسيد بيشتر است .
ام خلقوا من غير شى ء ام هم الخالقون

*(249/2)*

اين كه در اين آيه كلمه (شى ء) بدون الف و لام و به اصطلاح ، نكره آمده ، به تقدير صفتى است كه مناسب با مقام باشد، مثلا بگوييم تقدير كلام اينطور است : (و يا ايشان از غير آن چيزى كه ديگران از آن خلق شده اند، خلق شده اند).
و معناى آيه چـنين است : بلكه مى پرسيم : آيا اين تكذيب كنندگان از غير آن چيزى كه ساير افراد بشر از آن آفريده شده اند، خلق شده اند؟ و در نتيجه ساير افراد بشر صلاحيت دارند كه خدا رسولانى به سويشان بفرستد و آن رسولان به سوى حق دعوتشان بكنند و ايشان با عبوديت خدا به كمال مطلوب خود برسند، و اما اين تكذيب كنندگـان به خاطر اين كه خلقتشان از چيزى ديگر است اصلا تكليفى ندارند، و امر و نهيى متوجهشان نمى شود و ثواب و عقابى در كارشان نيست ؟
چند وجه در معناى آيه : (ام خلقوا من غير شى ء...)
مفسرين در معناى آيه ، اقوالى ديگر دارند، كه ذيلا از نظر خواننده مى گذرد: 1 - آيا اين مكذبين ، بدون خالقى خلق شده اند و بدون مقدرى اين چنين تقديرى بديع و محير العقول به خود گرفته اند تا احتياجى به خالق و مدبرى كه امورشان را تدبير كند نداشته باشند؟.
2 - آيا اين تكذيب كنندگـان ، بدون مبداء حياتى و مثل جمادات خلق شده اند تا امر و نهى و تكليفى متوجهشان نباشد؟.
3 - آيا اينان بدون علّت و پديد آورنده اى ، و بدون غرض و هدفى ، و بدون ثواب و عقابى خلق شده اند كه به سخنان قرآن گوش ‍ نمى دهند؟.
4 - آيا اينان به باطل خلق شده اند تا حساب و كتاب و امر و نهيى در كارشان نباشد؟.
اين وجوهى بود كه در معناى آيه ذكر كرده اند، ولى وجهى كه ما آورديم هم به لفظ آيه نزديكتر است ، و هم عمومى تر است ، چون تكذيب كنندگان ، نسبت به عموم بشر بافته اى جدا تافته ، فرض مى شوند.

*(249/3)*

(ام هم الخالقون ) - و يا اين كه خودشان خود را آفريده اند؟ و در نتيجه مخلوق خداى سبحان نيستند تا خدا به تربيت آنان پرداخته با اوامر و نواهى خود، امورشان را تدبير كند؟
ام خلقوا السموات و الارض بل لا يوقنون
يعنى نه ، بلكه اينطور مى پرسيم كه : مگر اين آقايان همه عالم را آفريده اند؟
و در نتيجه خودشان ارباب و آلهه عالم هستند، و در نتيجه شاءنشان اجل از اين شده كه كس ديگرى را بندگى كنند و زير بار تكاليف عبوديت بروند، نه ، هيچ يك از اينها نيست ، بلكه تنها مرضشان اين است كه مردمى بى يقين هستند.
ام عندهم خزائن ربك ام هم المصيطرون
يعنى نه ، باز هم طور ديگر مى پرسيم ، و آن اين است كه مى گوييم : نكند خزانه هاى پروردگار تو نزد ايشان است كه هر كسى را كه ايشان پيغمبر كنند پيغمبر است ، و چون تو را پيغمبر نمى دانند تو پيغمبر نيستى ؟!
(ام هم المصيطرون ) - اصل كلمه (مصيطرون ) از سيطره - با سين - است ، چـيزى كه هست گاهى سين آن را به صاد قلب مى كنند و(سيطره ) به معناى غلبه و قهر است ، و معناى جمله اين است كه : نه ، اين بار مى گوييم نكند اين تكذيب كنندگان بر خدا هم غالبند، و آن چنان بر او سيطره دارند كه اگر او نبوت و رسالت به تو روزى كرده مى توانند آن را از تو سلب كنند؟
ام لهم سلم يستمعون فيه فلياءت مستمعهم بسلطان مبين
كلمه (سلم ) به معناى نردبان چند پله است كه به وسيله آن به بام و يا هر نقطه اى بلند، بالا مى روند. و كلمه (استماع ) در اينجا متضمن معناى صعود هم هست ، و كلمه (سلطان ) به معناى حجت و برهان است .

*(249/4)*

و معناى آيه اين است كه : نه ، بلكه مى گوييم نكند اينان نزد خود نردبانى دارند كه با آن به آسمان صعود مى كنند، و با صعود خود، وحى آسمان را مى شنوند، آنچه به خودشان وحى مى شود مى گيرند و آنچه به تو و ديگران وحى شده رد مى كنند و نمى پـذيرند، پس اگر چنين نردبانى دارند، بگو آن شخصى كه با آن نردبان بالا آمده و مدعى شنيدن وحى است ، دليل خود را بياورد.
ام له البنات و لكم البنون
بعضى گفته اند: منظور از اين جمله اثبات بى عقلى ايشان است كه همان چيزى را كه از خدا نفى مى كردند به او نسبت مى دهند.
ام تسئلهم اجرا فهم من مغرم مثقلون
راغب مى گويد : كلمه (غرم ) - به ضمه غين و سكون راء - ضرر و خسارتى است كه انسان بدون اين كه جنايت و يا خيانتى مرتكب شده باشد، از مال خود بـپـردازد (در نتيجه كلمه مغرم به معناى چـنين كسى خواهد بود). و كلمه (اثقال ) - به كسر همزه - مصدر باب افعال است كه اسم مفعول آن (مثقل ) و جمع اين كلمه (مثقلون ) مى آيد و اثقال به معناى تحميل ثقل ، و كنايه است از مشقت .
و معناى آيه اين است كه : نه ، بلكه مى پـرسيم نكند تو از ايشان دستمزدى در مقابل تبليغ رسالتت مطالبه كرده اى ، و ايشان براى تحمل اين خسارتى بدون جرم بايد بپردازند به زحمت افتاده اند؟
معناى آيه : (ام عندهم الغيب فهم يكتبون ) و (ام يريدون كيدا)
ام عندهم الغيب فهم يكتبون
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از (غيب )، لوح محفوظ است ، كه همه غيبها در - آن نوشته شده ، و معنايش اين است كه : نه ، بلكه مى گوييم نكند لوح محفوظ نزد ايشان باشد، و از آن نسخه بردارى نموده به مردم خبر مى دهند، و از آن جمله اين حرفهايى است كه به تو مى زنند؟
و خلاصه شاعر و يا مجنون بودن تو هم از غيب هايى است كه هيچ ترديدى در آن نيست .

*(249/5)*

بعضى ديگر گفته اند: مراد از غيب ، علم غيب ، و مراد از (كتابت )، اثبات است ، و معناى جمله اين است كه : نه ، بلكه مى گوييم نكند علم غيب نزد ايشان باشد، و آنچه را مى دانند به عنوان شرع براى مردم اثبات مى كنند، و بر مردم واجب است كه ايشان را در آنچه اثبات كرده اند اطاعت كنند.
و بعضى ديگر گفته اند: معناى جمله (يكتبون ) (يحكمون ) است ، يعنى بدانچه از غيب مى دانند حكم مى كنند.
ام يريدون كيدا فالذين كفرواهم المكيدون
كلمه (كيد) به طورى كه راغب مى گويد: به معناى نوعى حيله گرى است . ولى صاحب مجمع البيان آن را به مكر معنا كرده . بعضى ديگر گفته اند: كيد به معناى هر عملى است كه مايه خشم پنهانى گردد.
از ظاهر سياق بر مى آيد كه مراد از كيد مكذبين ، مكرى است كه با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى كردند، و نسبتهايى است كه به آن جناب مى دادند، از قبيل : كهانت ، جنون ، شاعر بودن ، و تقول ، تا به وسيله مردم را از روى آوردن به وى روگردان كنند، و از او دور سازند، و اين وسيله دعوتش باطل و بى اثر و نورش خاموش شود، و اين كيد (با همه ماهرانه بودنش ) كيد به خودشان بود، چـون در مرحله اول خود را از سعادت ابدى و از افتادن به راه حق محروم مى سازند، بلكه مى توان گفت : (هر چـند پـيش خود خيال مى كنند كه عليه آن جناب نقشه مى ريزند ولى خبر ندارند كه ) اين خداست كه به دست خودشان توفيق را از ايشان سلب نموده ، دارد مهر بر دلهايشان مى زند.
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از كيدى كه در اين آيه آمده ، خصوص آن عملى است كه در دارالندوه انجام دادند، و مراد از (الذين كفروا) هم كه از آنان به مكذبين تعبير فرموده ، همان افراد دارالندوه اند كه خدا كيدشان را درست عليه خود آنان به جريان انداخت ، و در جنگ بدر به كشتنشان داد.

*(249/6)*

و بنا به گـفته اين مفسر، آيه شريفه يكى از پيشگوييهاى قرآن مى شود، چون سوره طور خيلى قبل از جنگ بدر نازل شده ،
ولى چه كنيم كه از سياق آيات دور است .
ام لهم اله غير اللّه سبحان اللّه عما يشركون
نه ، بلكه مى گـوييم : نكند معبودى به غير از خدا سراغ دارند - سبحان اللّه - خدا منزه است از آنـچـه مشركين برايش درست مى كنند، چون اگر غير از خدا معبودى ديگر مى داشتند بايد همان معبود، خالق و مدبر ايشان باشد، و ديگر احتياجى به خداى سبحان نداشته باشند، تا چـه رسد به اين محتاج به پـذيرفتن دعوت رسول او باشند، و بايد آلهه آنان عذابى را خدا مكذبين را با آن تهديد كرده و رسولش بدان انذار كرده از ايشان دفع كنند.
و جمله (سبحان اللّه عما يشركون )، تنزيه خداى تعالى است از اين كه شريكى برايش باشد، آن چنان كه مشركين ادعا مى كنند، و كلمه (ما) در جمله (ما يشركون )، مصدريه است ، و به جمله چنين معنا مى دهد: خداى تعالى منزه از شرك ايشان است .
مثالى براى بيان ميزان عناد كفار و اصرارشان بر تكذيب دعوت حق
و ان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا سحاب مركوم
كلمه (كسف ) - به كسره كاف و سكون سين - به معناى قطعه است ، و كلمه (مركوم ) به معناى غليظ و متراكم است كه روى هم افتاده باشد. و معناى آيه اين است كه : كفرى كه دارند و اصرارى كه بر تكذيب دعوت حقه مى ورزند، به حدى رسيده كه اگر قطعه اى از آسمان را ببينند كه دارد بر سرشان فرود مى آيد مى گويند: نه ، اين آسمان نيست ، بلكه ابرى است غليظ و روى هم افتاده ، به هيچ وجه نشانه عذاب نيست . بنابر اين ، آيه مورد بحث نظير آيه (و لو فتحنا عليهم بابا من السماء فظلوا فيه يعرجون لقالوا انما سكرت ابصارنا) خواهد بود.
آيات 49 - 45 سوره طور

*(249/7)*

فذر هم حتى يلاقوا يومهم الذى فيه يصعقون (45) يوم لا يغنى عنهم كيدهم شيئا و لا هم ينصرون (46) و ان للذين ظلموا عذابا دون ذلك و لكن اكثرهم لا يعلمون (47) و اصبر لحكم ربك فانك باعيننا و سبح بحمد ربك حين تقوم (48) و من اللّيل فسبّحه و ادبار النّجوم (49).
ترجمه آيات
حال كه با هيچ برهانى به راه نمى آيند رهايشان كن ، تا روز خود را ديدار كنند، روزى كه در آن هلاك مى شوند (45).
روزى كه نقشه آنان دردى از ايشان را دوا نخواهد كرد، و نه كسى را دارند ياريشان كند (46).
و به درستى براى كسانى كه ظلم كردند عذابى جلوتر از عذاب قيامت هست ، و ليكن بيشترشان نمى دانند (47).
و تو در برابر حكم پروردگارت صبر كن ، كه تو در تحت نظر مايى و پروردگارت را هنگامى كه بر مى خيزى با حمدش تسبيح گوى (48).
و (همچنين ) پاره اى از شب و هنگام صبح كه ستارگان پنهان مى شوند (49).
بيان آيات
اين آيات ، سوره را ختم مى كند، و در آن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رادستور مى دهد كه مكذبين را به حال خودشان واگذارد و متعرض ايشان نشود،
و در برابر حكم پـروردگـار خود صبر كند و او را با حمد تسبيح گويد. و در عين حال در بين اين مطالب مكذبين را تهديد مى كند به همان عذابى كه در آغاز سوره با آن تهديد مى كرد، و آن عبارت بود از عذابى واقع كه دافعى برايش نيست ، و در اين آيات ، يك تهديد ديگر هم بر آن تهديد اضافه كرده براى ستمكاران .
فذرهم حتى يلاقوا يومهم الذى فيه يصعقون
كلمه (ذرهم ) امر است ، و معناى (اتركهم ) را مى دهد، يعنى رهايشان كن ، و فعل مذكور فعلى است كه از ميان همه مشتقاتى كه يك ماده دارد - يعنى ماضى و مضارع و امر و نهى و جحد و نفى و استفهام و اسم فاعل و اسم مفعول - تنها مضارع و امر دارد، و بقيه را ندارد، و كلمه (يصعقون )، مجهول مضارع از مصدر (اصعاق ) به معناى ميراندن است .

*(249/8)*

بعضى هم گـفته اند: ثلاثى مجرد آن يعنى (صعق ) نيز معناى ميراندن را مى دهد، و كلمه مورد بحث از همين ثلاثى مجرد است .
توضيحى درباره تهديد مكذبين در آيه :(فذرهم حتى يلاقوا يومهم الذى فيهيصعقون )
خداى سبحان بعد از آنكه مكذبين دعوتش را به عذابى واقع و بدون شك انذار كرد، و تمامى عذرهايى كه مى آورند و يا ممكن بود آنها را بهانه قرار دهند رد نمود، و نيز بعد از آنكه به رسول گـراميش فرمود: اينان در اصرار بر باطل به حدى رسيده اند كه اگر آيت حق را به چشم ببينند باز هم مى كنند، اينك در اين آيه به آن جناب دستور مى دهد رهايشان كند و به حال خودشان وابـگـذارد، و اين خود به طور كنايه تهديدى است به اين اگر به همين حال بمانند عذاب شاملشان خواهد شد.
و مراد از يومى كه در آن يوم هلاك مى شوند، روز نفخه صور است كه تمامى موجودات زنده در آسمانها و زمين مى ميرند، و خود يكى از علامتهاى قيامت است ، همچنان كه در جايى ديگر فرموده : (و نفخ فى الصور فصعق من فى السموات و من فى الارض ).
مؤ يد اين معنا آيه بعدى است كه مى فرمايد: (يوم لا يغنى عنهم كيدهم شيئا و لا هم ينصرون - روزى كه كيدشان كارى برايشان نمى سازد و هيچ كس هم ندارند كه ياريشان كند) چون به درد نخوردن كيد، و نيز ياور نداشتن از خواص روز قيامت است كه در آن روز تمامى سببها از كار مى افتند، و امر در آن روز تنها به دست خدا است .
بعضى از مفسرين به اين آيه اشكال كرده اند كه در روز نفخه صور كسانى مى ميرند كه زنده باشند، و مكذبين معاصر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن روز زنده نيستند تا بميرند.
جواب اين اشكال اين است كه در آن روز همه زندگان در زمين و در عالم برزخ مى ميرند، و اين مكذبين در آن روز اگر روى زمين زنده نيستند در عالم برزخ زنده هستند.

*(249/9)*

علاوه بر اين ممكن است ضمير در (يصعقون ) را به زندگان آن روز برگردانيم وتهديد را عبارت بدانيم از عذابى كه در همين دنيا بر سرشان آمد.
بعضى هم گـفته اند: (مراد از اين روز، روز بدر است )، ولى اين احتمال بعيد است .
بعضى ديگر گفته اند: (مراد از آن ، روز مرگ است ).
اين نيز درست نيست ، زيرا با سياق آيه كه ظاهر است در تهديد به همان عذابى كه در اول سوره تهديد كرده بود كه همان عذاب روز قيامت باشد نمى سازد، و نمى توانيم بگوييم مراد از آن عذاب روز مرگ است .
و انّ للّذين ظلموا عذابا دون ذلك و لكنّ اكثرهم لا يعلمون
بعيد نيست كه مراد از (عذاب غير از آن عذاب )، عذاب قبر باشد و جمله (و لكن اكثرهم لا يعلمون ) اشعارى دارد به اين كه در بين كفار و مكذبين كسانى بوده اند كه به حقانيت دعوت اسلام و به اين كه ستمكاران عذاب دارند، آگاه بودند، و ليكن در عين آگاهى ، بر كفر و تكذيب خود اصرار مى ورزيدند، اين بود نظر ما درباره عذاب ديگر.
بعضى هم گـفته اند: مراد از آن عذاب روز بدر است ؛ و ليكن ذيل آيه كه مى فرمايد: بيشترشان نمى دانند آنطور كه بايد با اين تفسير سازگار نيست ؛ (براى اين كه از كفار هيـچ كس نمى دانست جنگ بدرى پيش مى آيد و فلانى و فلانى كشته مى شوند).
امر به پـــيامبر(ص ) به صبر (و اصبر لحكم ربك ) و تاءكيد آن به اينكه فرمود:(فانك باعيننا)
و اصبر لحكم ربّك فانّك باعيننا
اين آيه عطف است به جمله (فذرهم ) و از ظاهر سياق بر مى آيد كه مراد از حكم ، حكم خداى تعالى درباره مكذبين است كه ايشان را مهلت داد و بر دلهايشان مهر نهاد، و حكم خداى تعالى درباره رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كه ماءمورش كرده مردم را به سوى حق دعوت كند، دعوتى مستلزم تحمل اذيت ها و آزارها است در راه خدا، پس مراد از اين كه فرمود:

*(249/10)*

(فانّك باعيننا) اين است كه : تو زير نظر ما هستى ، ما تو را مى بينيم به طورى هيچ چـيزى از حالت بر ما پـوشيده نيست و ما از تو غافل نيستيم . پـس اين كه دستور به صبر را با چـنين بيانى تعليل كرده ، در حقيقت آن دستور را تاءكيد و آن خطاب را تشديد مى كند.
بعضى هم گفته اند: (مراد از جمله (فانّك باعيننا) اين است كه تو در حفظ و حراست مايى ؛ چـون كلمه (عين چـشم ) به طور مجاز و كنايه در حفظ استعمال مى شود).
ولى بعيد نيست كه معناى قبلى با سياق مناسب تر باشد (چون از زمينه كلام بر مى آيد كه اذيت و آزار حتمى و قهرى است ، و به همين جهت فرموده : (صبر كن ) و اگر خداى تعالى او را از اذيت دشمن حفظ مى كرد، ديگر امر صبر آنطور كه بايد معنا نمى داشت ).
وجود متعدد در معناى آيه : (و سبح بحمد ربك حين تقوم و منالليل فسبحه و ادبار النجوم )
و سبّح بحمد ربّك حين تقوم و من اللّيل فسبّحه و ادبار النّجوم
حرف (باء) در جمله (بحمد ربّك ) باء مصاحبت است ، و آيه را چننن معنا مى دهد: و پـروردگـارت را تسبيح گوى ، و او را منزه بدار، اما در حالى تسبيحت مقارن با حمد خدا باشد.
و مراد از جمله (حين تقوم ) - به قول بعضى - هنگام برخاستن از خوابست . و بعضى ديـگـر گـفته اند: منظور برخاستن از خواب قيلوله ، يعنى خواب قبل از ظهر است ، و در نتيجه منظور از تسبيح در هنگامى كه از خواب برمى خيزى ، نماز ظهر خواهد بود. بعضى ديگر گفته اند: مراد از قيام در آيه ، برخاستن از مجلس است ، بعضى گـفته اند: مراد مطلق برخاستن است . و بعضى ديگر گفته اند: مراد برخاستن براى نماز واجب است . بعضى هم گفته اند: مراد از آن برخاستن براى هر نماز است . بعضى ديـگـر گـفته اند: مراد از آن ، دو ركعت نافله نماز صبح است كه قبل از نماز آن را مى خوانند. و اين هفت قول است كه مرحوم طبرسى آن را نقل كرده .

*(249/11)*

(ومن اللّيل فسبّحه ) - يعنى در پاره اى از شب ، پروردگار خود را تسبيح گوى . و مراد از اين تسبيح نماز شب است . و بعضى هم گفته اند: مراد از آن نماز مغرب و عشاء است .
(و ادبار النّجوم ) - بعضى گفته اند: مراد از اين جمله ، وقت ادبار نجوم است ، و آن هنـگـامى است كه ستارگـان در اثر روشنى صبح از نظر ناپديد مى شوند، و مراد از تسبيح در اين هنـگـام دو ركعت نماز مستحبى است كه قبل از نماز صبح خوانده مى شود. بعضى گفته اند: مراد از آن ، خود نماز صبح است . بعضى ديـگـر گـفته اند: مراد اين است كه صبح و شام و بدون غفلت خداى تعالى را تسبيح گويد.
بحث روايتى
(رواياتى درباره مراد از آيه : (و سبح بحمد ربك حين تقوم ...)
در تفسير قمى در ذيل جمله (و سبّح بحمد ربّك حين تقوم ) آمده كه امام فرمود: منظور از آن ، تسبيح در نماز شب ، و منظور از جمله (فسبّحه ) خود نماز شب است .
مؤ لف : اين معنا در مجمع البيان از زرارة و حمران و محمدبن مسلم از امام باقر و از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده .
و نيز در همان كتاب به سند خود از حضرت رضا (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: منظور از ادبار سجود، چهار ركعت نافله اى است كه بعد از نماز مغرب خوانده مى شود، و منظور از ادبار نجوم دو ركعت نافله اى است كه قبل از نماز صبح خوانده مى شود.
مؤ لف : ذيل اين روايت در مجمع البيان از امام باقر و امام صادق (عليه السلام ) آمده و قمى هم آن را به سند خود از زراره از امام باقر (عليه السلام ) آورده است .
و از طرق اهل سنت هم در عده اى از روايات آمده كه : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هر وقت از جاى خود برمى خاست خدا را حمد و تسبيح مى كرد و مى فرمود: اين كفاره مجلس است ، ليكن تفسير بودن معنا براى آيه خيلى روشن نيست .
رجمه الميزان ج : 19 ص : 39
سوره نجم ، آيات 1 - 18
سوره نجم مكى است و شصت و دو آيه دارد

*(249/12)*

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم و النّجم اذا هوى (1) ما ضلّ صاحبكم و ما غوى (2) و ما ينطق عن الهوى (3) ان هو الا وحى يوحى (4) علّمه شديد القوى (5) ذو مرّة فاستوى (6) و هو بالافق الاعلى (7) ثمّ دنا فتدلّى (8) فكان قاب قوسين او ادنى (9) فاوحى الى عبده ما اوحى (10) ما كذّب الفؤ اد ما راءى (11) افتمارونه على ما يرى (12) و لقد راه نزلة اخرى (13) عند سدرة المنتهى (14) عندها جنّة الماءوى (15) اذ يغشى السّدرة ما يغشى (16) ما زاغ البصر و ما طغى (17) لقد راءى من ايات ربّه الكبرى (18).
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم . سوگند به اجرام آسمانى هنگامى كه غروب مى كنند (1).
كه هرگز همنشين و دوست شما (محمد) نه عمدا از صراط مستقيم منحرف شده ، و نه به خطا (2).
و هرگز از روى هوى و هوس سخن نمى گويد (3).
آنچه مى گويد به جز وحيى كه به وى مى شود نمى باشد (4).
اسرارى است كه جبرئيل شديد القوى به وى آموخته است (5).
كسى كه به خاطر راءى و عقل كاملش بر چنين مقامى رسيده (6).
و در بلندترين افق جاى گرفته (7).
و در عين بلندى رتبه اش به خدا نزديك و نزديك تر شده (8).
او رسول را آنقدر بالا برد بيش از دو كمان و يا كمتر فاصله نماند (9).
در آنجا بود كه جبرئيل به بنده خدا وحى كرد آنچه را كه كرد (10).
قلب پيامبر آنچه كه ديده بود صادق بود (11).
با اين كه خدا بر صدق او شهادت مى دهد شما مشركين مى خواهيد با اصرار خود او را در آنچه ديده در شك بيندازيد؟! (12).
با اين كه او را يك بار ديگر ديده بود(13).
نزد سدره منتهى (14).
كه جنت الماءوى آنجاست (15).
و هنگامى ديده بود كه آنچه بر سدره احاطه داشت آنرا پوشانده بود (16).
چشم او نه به كجى گراييده بود، و نه در ديدن طغيان كرده بود، (تا در نتيجه چيزى را ديده باشد كه حقيقت نداشته باشد) (17).

*(249/13)*

و چـطور ممكن است چشم او دچار كژبينى و طغيان شده باشد با اينكه آيات چندى از آيات كبراى پروردگارش را ديده بود (18).
اشاره به غرض ومحتويات سوره مباركه نجم و مكى بودن آن
بيان آيات
غرض اين سوره يادآورى اصول سه گانه اسلام ، يعنى وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت ، معاد و نبوت است ، ولى اول به مساءله نبوت پـرداخته ، وحيى را كه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شده تصديق و توصيف نموده ، آنگاه متعرض مساءله توحيد مى شود، و بتها و شركاى مشركين را به بليغ ترين وجهى نفى مى كند، آنـگاه به مساءله سوم پرداخته وضع منتهى شدن خلقت و تدبير عالم به خداى تعالى و زنده كردن مردگـان و خنداندن و گـرياندن و اغناء و اقناء و تعذيب و دعوت و انذار را توصيف نموده ، گفتار را با اشاره به مساءله معاد و امر به سجده و عبادت ختم مى كند.
و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكّه نازل شده ، و نبايد به سخن بعضى كه گـفته اند: بعضى از آياتش و يا همه آنها در مدينه نازل شده ، گـوش داد. اين حرف كجا و آن كجا كه بعضى گفته اند: اين سوره اولين سوره اى است كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )
ماءمور شد آن را علنى بخواند، و آن جناب آن را براى مؤ منين و هم براى مشركين قرائت كرد.
و آياتى كه از اين سوره آورده ايم فصل اول از فصول سه گـانه آيات سوره است آياتى است كه وحيى را كه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى شود تصديق و توصيف مى كند، ليكن در اينجا روايات بسيار زيادى از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) صادر شده كه به صراحت فرموده اند: مراد از اين آيات اين نيست كه مطلق وحى را بيان و توصيف كند، بلكه مراد بيان يك قسم وحى است ، و آن وحى بطور مشافهه و رو در رو است ، كه در شب معراج خداى سبحان با رسول گراميش داشت .

*(249/14)*

پـس اين آيات مى خواهد داستان معراج را بيان كند، و ظاهر آيات هم خالى از تاءييد اين روايات نيست ، و از كلمات بعضى از اصحاب از قبيل ابن عباس و انس و ابى سعيد خدرى ، و غير ايشان - به طورى كه از ايشان نقل شده - نيز همين معنا استفاده مى شود، و بنابر همين معنا گفتار مفسرين جريان يافته ، هر چند كه در تفسير مفردات و جملات اين آيات اختلافى شديد دارند.
و النّجم اذا هوى
چند قول درباره مراد از (نجم ) در آيه : (و النجم اذا هوى )
ظاهر اين آيه چـنين مى نمايد كه مراد از (نجم ) مطلق جرمهاى روشن آسمانى است ، و خداى تعالى در كتاب مجيدش به بسيارى از مخلوقات خود سوگند خورده ، از آن جمله به چند عدد از اجرام سماوى از قبيل خورشيد، ماه ، و ساير ستارگان سوگند خورده ، و بنابر اين ، مراد از (هوىّ نجم )، سقوط و افتادن آن در كرانه افق براى غروب است .
و بعضى گفته اند: مراد از نجم ، (قرآن ) است چون قرآن به طور نجومى (تدريجى ) نازل شده . و بعضى گفته اند: مراد از نجم ، ستاره (ثريا)و بعضى ديگر گفته اند: مراد از آن ستاره (شعرى ) است .
و بعضى از مفسرين گفته اند: منظور از اين نجم ، ستارگان نيستند، بلكه شهابى است كه به وسيله آنها شياطين جن رانده مى شوند، و عرب اين شهاب را نجم مى نامد. و كلمه (هوى ) هم با اين قول مى سازد، و هم با قول قبلى ، ولى لفظ آيه با هيچ يك از معانى مساعد نيست .
ما ضلّ صاحبكم و ما غوى
كلمه (ضلال ) به معناى خروج و انحراف از صراط مستقيم است ، و كلمه (غىّ) معنايى دارد مخالف با معناى كلمه (رشد) و چون رشد به معناى آن است كه انسان به واقع مسائل برسد، در نتيجه غى عبارت است از اين كه انسان به خلاف واقع بيفتد.

*(249/15)*

راغب مى گـويد: (غىّ) به معناى جهلى است كه ناشى از اعتقاد فاسد باشد، چون گاهى اوقات جهل آدمى ناشى از نداشتن عقيده است ، چه عقيده صحيح و چه فاسد، و گاهى هم ناشى مى شود از اعتقاد به چيزى كه فاسد است ، و كلمه (غىّ) به معناى آن جهلى است كه ناشى از داشتن عقيده فاسد باشد، نه از بى اعتقادى ، و در قرآن كريم آمده : (ما ضلّ صاحبكم و ما غوى ).
و مراد از كلمه (صاحبكم رفيقتان ) رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است .
و معناى آيه اين است كه : همنشين شما از آن طريقى كه او را به غايت و هدف مطلوبش برساند بيرون نشده ، و در اعتقاد و راءيش از آن طريقه خطا نرفته . و خلاصه كلام اين كه او نه در آن هدف مطلوب يعنى سعادت بشرى همان عبوديت خداى تعالى است خطا رفته ، و نه در طريقى كه به آن هدف منتهى مى شود.
مقصود از اينكه فرمود: (و ما ينطق عن الهوى ...)
و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى
منظور از كلمه (هوى ) هواى نفس و راءى و خواسته آن است ، و جمله (ما ينطق ) هر چند مطلق است ، و در آن نطق به طور مطلق نفى شده ، و مقتضاى اين اطلاق آن است كه هواى نفس از مطلق سخنان پـيغمبر نفى شده باشد (حتى در آن سخنان روزمره اى كه در داخل خانه اش دارد)، و ليكن از آنجايى كه در اين آيات خطاب (صاحبتان ) به مشركين است ، مشركينى كه دعوت او را و قرآنى را كه برايشان مى خواند دروغ و تقوّل و افتراى بر خدا مى پـنداشتند، لذا بايد به خاطر اين قرينه مقامى بگوييم : منظور اين است كه آن جناب در آنچه كه شما مشركين را به سوى آن مى خواند، و آنچه كه از قرآن برايتان تلاوت مى كند، سخنانش ناشى از هواى نفس نيست ، و به راءى خود چـيزى نمى گويد، بلكه هر چه در اين باب مى گويد وحيى است كه خداى تعالى به او مى كند.
علّمه شديد القوى

*(249/16)*

ضمير در (علّمه ) به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برمى گردد، كه در اين صورت مفعول دوم تعليم كه يا قرآن است و يا مطلق وحى حذف شده ،
و تقدير آن (علمه القرآن اوالوحى قرآن يا وحى را به او تعليم كرده ) مى باشد، ممكن هم هست ضمير در جمله مذكور به قرآن و يا مطلق وحى برگردد، و در نتيجه مفعول اول كه ضميرى است راجع به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) حذف شده تقدير آن چـنين باشد (علم القرآن ) و يا (علم الوحى اياه ). يعنى خداى تعالى قرآن و يا وحى را به آن جناب تعليم كرده .
و مراد از كلمه (شديد القوى ) - به طورى كه گـفته اند - جبرئيل است ، چـون خداى سبحان او را در كلام مجيدش به اين صفت ياد كرده و فرموده : (انّه لقول رسول كريم ذى قوّة عند ذى العرش مكين )، بعضى هم گفته اند: مراد از آن خود خداى سبحان است .
وجوه مختلف در معناى آيات : (ذو مرة فاستوى و هو بالافق الا على ثم دنا فتدلى...)
ذو مرّة فاستوى
كلمه (مرّة ) - به كسره ميم و تشديد راء - به معناى شدت و يا پـختگى عقل و راءى است ، و يا از ماده مرور گرفته شده ، و قيافه كلمه ، قيافه بناى نوع است ، و مفسرين آيه را به هر سه معنا تفسير كرده اند، البته آنهايى كه آيه را وصف جبرئيل دانسته اند، در نتيجه اين طور معنايش كرده اند: (همان جبرئيل در راه خدا شدت به خرج مى دهد، يا آن جبرئيلى كه عقلى پخته دارد، يا آن جبرئيلى كه به نوعى از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مرور و عبور مى كند، با اين كه خودش در هواست ).
بعضى هم گـفته اند: مراد از (ذو مرّة ) خود رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، او است كه در مقابل دستورات الهى شديد و سخت است ، و يا داراى عقل و راءيى محكم است . و يا داراى نوعى مرور و عبور است كه با داشتن آن مى تواند به معراج برود.

*(249/17)*

(فاستوى ) - اين كلمه به معناى استقامت و مسلط شدن بر كار است ، و فاعل اين فعل جبرئيل است ، و ضمير فاعل آن به وى برمى گردد، و معنايش اين است كه : جبرئيل به همين صورت اصليش كه به آن صورت خلق شده در آمده . همچنان كه در روايت هم آمده كه جبرئيل براى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به صورتهاى مختلفى ظاهر مى شد، و تنها دو نوبت به صورت اصليش ‍ خود را به آن جناب نشان داد. ممكن هم هست معنايش اين باشد كه جبرئيل با قوت خود مسلط شد بر آنچه ماءمور انجامش شده بود.
همه اينها در صورتى است كه فاعل جمله را جبرئيل بدانيم ، و اگـر فاعل آن را رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بدانيم ، معنايش ‍ اين مى شود كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) استقامت ورزيد و بر انجام ماءموريت خود مستقر شد.
و هو بالافق الاعلى
كلمه افق به معناى ناحيه است .
بعضى گـفته اند: مراد از افق اعلا، ناحيه شرقى از آسمان است ، براى اين در كره زمين افق مشرق مافوق و بلندتر از افق مغرب است ، اين كه گفتيم در كره زمين براى اين بود كه در فضا مشرق و مغرب يكسانند.
ولى اين حرف درست نيست ، و ظاهرا مراد از آن افق اعلاى آسمان است ، بدون اعتبار اين كه طرف شرقى آن باشد.
ضمير (هو) در اين آيه به جبرئيل و يا به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر مى گـردد، و جمله حال از ضمير در (استوى ) است .
ثم دنا فتدلى
كلمه (دنّو) كه مصدر فعل (دنى ) است به معناى نزديكى است ، و كلمه (تدلى ) مصدر فعل تدلى است ، به معناى بسته شدن و آويزان گشتن به چيزى است ، ولى به طور كنايه در شدت نزديكى استعمال مى شود.
بعضى گفته اند: به معناى امتداد به طرف پايين است ، چون از واژه (دلو) - براى انداختن در چاه ساخته شده - گرفته شده است .

*(249/18)*

و معناى آيه بنابر اين كه هر دو ضمير به جبرئيل برگـردد اين است كه : جبرئيل سـپـس نزديك رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شد و به دامن وى دست آويخت تا با آن جناب به آسمان ها عروج كند.
و بعضى گـفته اند: معنايش اين است كه : جبرئيل از افق اعلا پـايين آمد و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نزديك شد تا آن جناب رامعراج ببرد.
و اما بنابر اين كه دو ضمير به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برگردد معنايش اين مى شود كه :
رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به خداى تعالى نزديك شد، و قرب خود را زياد كرد.
فكان قاب قوسين او ادنى
در مجمع البيان مى گـويد: كلمه (قاب ) و كلمه (قيب ) مانند كلمه (قاد) و (قيد) معناى مقدار هر چيز است .
و كلمه (قوس ) به معناى كمان است كه در تيراندازى استعمال مى شود، البته اين كلمه - به طورى كه گـفته اند - در لغت اهل حجاز بر ذراع اطلاق مى شود، و معناى جمله اين است كه دورى او بقدر دو قوس و يا بقدر دو ذراع و يا كمتر از آن بود.
بعضى هم گفته اند: كلمه (قاب ) به معناى فاصله ميان دستگيره كمان و زه آن است ، پس در كلام قلب شده ، معناى اصلى آن دو قاب قوس بوده .
بعضى ديـگر به اين سخن اعتراض كرده اند كه : دو قاب قوس و قاب دو قوس فرقى با هم ندارند، هر دو به يك معنا هستند، پس ديگر جهت ندارد بگوييم قلب شده .
فاوحى الى عبده ما اوحى
ضمير در هر دو (اءوحى ) به جبرئيل بر مى گردد، البته اين در آن فرضى است كه ضميرهاى گـذشته هم به او برگـردد، آن وقت معناى جمله چـنين مى شود كه : جبرئيل وحى برد نزد بنده خدا كه همان رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) باشد، آنچه را كه وحى برد.

*(249/19)*

بعضى گفته اند: هيچ مانعى ندارد كه ما اين دو ضمير را به خداى تعالى برگردانيم ، و اگـر كسى بـگـويد: آخر بايد قبلا نامى از خدا برده شده باشد. مى گوييم اين در جايى است كه مخاطب و يا خواننده به اشتباه بيفتد اما در جايى كه واضح باشد كه مرجع ضمير كيست لازم نيست آن مرجع قبلا ذكر شده باشد، ممكن هم هست هر سه ضمير را به خداى تعالى برگـردانيم و بـگـوييم معناى آيه اين است كه خداى تعالى به توسط جبرئيل وحى كرد به بنده خود آنچه را كه وحى كرد.
همـچـنان كه ممكن است بـگـوييم : ضمير اول به جبرئيل و دومى و سومى خدا بر مى گـردد، و معناى عبارت اين است كه : جبرئيل آنچه را كه خدا به وى وحى كرده بود به سوى بنده خدا وحى كرد.
و اما بنابر آن فرض ديـگـر كه ضمائر قبلى به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برگردد، بايد بگوييم :
اين سه ضمير به خدا برمى گردد، و معناى عبارت اين است كه : خداى تعالى وحى كرد به بنده اش آنچه را كه وحى كرد، و اين معنا از معناى سابق به ذهن نزديك تر است ، چون آن معنا را ذوق سليم نمى پسندد، هر چند كه صحيح هم باشد.
شرح مفاد آيه : (ما كذب الفؤ اد ما راءى )
ما كذب الفواد ما راى
كلمه (كذب ) مخالف (صدق ) را معنا مى دهد، گفته مى شود (كذب فلان فى حديثه - فلانى در سخنش مرتكب كذب شد)، به عبارت هم گفته مى شود: كذبه الحديث - به او سخنى دروغ گـفت ، كه در اين عبارت فعل (كذب ) دو مفعول گـرفته است ، و كلمه كذب همان طور كه در سخن استعمال مى شود در خطاى قواى مدركه هم به كار مى رود، مثلا گفته مى شود: (كذبته عينه - چشم او به وى دروغ گفت )، و منظور است كه ديدش به خطا رفت .

*(249/20)*

و در جمله مورد بحث هم كه از قلب نفى كذب كرده به همين عنايت بوده ، حال چه اين كه كلمه كذب را لازم بگيريم و بگوييم معنايش ‍ اين است فؤ اد در آنچه ديده بود دروغ نـگـفت ، كه در اين صورت هيـچ مفعول نـگـرفته ، و يا آن را متعدى به دو مفعول بـگـيريم كه مفعول دومش كلمه ما و مفعول اولش رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) باشد، و معنا چـنين باشد كه فؤ اد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دروغ نـگـفت به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آنچه را كه ديده بود. و خلاصه رؤ يت فواد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در آنچه كه ديد رويتى صادق بود.
و بنابر اين ، مراد از فؤ اد، فواد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله و سلم )، و ضمير فاعلى در راى هم به فواد آن جناب بر مى گردد، و رؤ يت هم رؤ يت فؤ اد او خواهد بود.
و اين تازگى ندارد كه رويت را كه در اصل به معناى ديدن چشم است به فواد نسبت داده شود، چون براى انسان يك نوع ادراك شهودى هست كه وراى ادراكهايى است كه با يكى از حواس ظاهرى و يا باطنى خود دارد، ادراكى است كه نه چـشم و گـوش و ساير حواس ظاهرى واسطه اند، و نه تخيل و فكر و ساير قواى باطنى ، مانند اين كه مشاهده مى كنيم كه ما موجودى هستيم كه مى بينيم كه در اين درك عيانى و شهودى نه چشم ما واسطه است و نه فكر ما، و همچنين از خود مى بينيم كه ما مى شنويم و مى بوييم و مى چـشيم و لمس مى كنيم و خيال مى كنيم و فكر مى كنيم ، كه در هيچ يك از اين ادراكهاى شهودى ما با اين كه رويت و شهود است ، اما نه چشمى در كار است و نه هيچ حواس ظاهرى و باطنى ديگر.
آرى ما همان طور كه محسوسات هر يك از اين حواس ظاهرى و باطنى را درك مى كنيم اين را هم درك مى كنيم كه فلان محسوس را با فلان حس درك مى كنيم ،
و اين درك ديگر ربطى به آن حس ندارد، بلكه كار نفس است كه قرآن كريم از آن تعبير به فؤ اد فرموده .

*(249/21)*

و در آيه شريفه هيچ دليلى كه دلالت كند بر اينكه متعلق رؤ يت خداى سبحان است و خدا بوده كه مرئى براى آن جناب واقع شده ، نيست بلكه آنچه مرئى آن جناب واقع شده همان افق اعلى و دنو و تدلى بوده است . و نيز اين بوده كه آنچه به وى وحى مى شود خدا وحى كرده ، و اين نامبرده ها همان هايى است كه در آيات قبلى آمده بود كه همه اش از سنخ آيات خدايى براى آن جناب بوده ، مؤ يد اين گفتار ما آيه شريفه (ما زاغ البصر و ما طغى لقد راى من ايات ربه الكبرى ) است ، كه مى فرمايد آنچه ديده بود، از آيات كبراى پروردگارش بود.
علاوه بر اين اگـر هم فرض كنيم كه منظور ديدن خود خداى تعالى است باز اشكالى ندارد، چـون ديدن خدا را به قلب نسبت داده ، و ديدن قلب غير از ديدن چشم است ، كه تنها مربوط به اجسام است و تعلقش به خداى تعالى محال است ، و ما در سوره اعراف آيه 143 گفتارى درباره رويت قلب گذرانديم .
گفتار بعضى مفسرين در تفسير (ماكذب الفواد ما راى )
بعضى از مفسرين گـفته اند: ضمير در جمله (ما راى ) به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر مى گردد نه به فواد، و معناى آيه اين است كه : فؤ اد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بعد از آنكه آن جناب با چشم خود ديد آنـچـه را كه ديد، نـگفت من تو را نمى شناسم ، چون اگر مى گفت دروغ گفته بود. براى اين كه آن جناب همان طور كه چشمش ديد قلبش هم شناخت ، و خلاصه كلام اين مفسر آن است كه فواد رسول خدا (ص ) چشم آن جناب را در آنچه ديد تصديق كرد.
بعضى ديـگـر گـفته اند : معنايش اين است كه قلب آن جناب چشمش را تكذيب نكرد بلكه چـشم او را در آن چـه ديد تصديق كرد، و بدان معتقد شد، مويد اين معنا قرائت آن كسى است كه آيه را به صورت (ما كذب ) - با تشديد ذال - خوانده .

*(249/22)*

و اشكالى كه متوجه اين دو مفسر است اين است كه : آنچه از سياق آيات بر مى آيد اين است كه خداى تعالى خواسته است صدق آن جناب را در آنچه ادعا مى كند يعنى وحى و رويت آيات كبراى خدا تاءييد كند، و اگـر ضمير در جمله (ما راى ) به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برگـردد حاصل معنا اين مى شود كه مى خواهد بر صدق رويت آن جناب احتجاج كند، به اين كه چون قلبش به آنچه چشمش ديده بود معتقد شد،
و اين معنا از داءب قرآن بعيد است ، چون داءب قرآن همواره اين است كه : خدا را شاهد و مصدق دعوت انبياء بگيرد، نه فواد و مثل آن را.
به خلاف اين كه ضمير در جمله (ما راى ) را به فؤ اد برگردانيم ، كه درصورت حاصل معنايش تصديق خدا خواهد بود فواد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را در آنچه كه ديده ، نه تصديق فؤ اد رويت آن جناب را، و كلام هم بر طبق همان سياق سابقش ‍ كه از جمله (ما ضل صاحبكم و ما غوى ان هو الا وحى يوحى ...) شروع مى شد جارى شده است ، كه همواره خدا آن جناب را تصديق مى كرده است .
حال اگـر بـگـويى : خير، همين ادعا را قبول نداريم ، براى اين كه در آيه بعدى براى اثبات صدق ادعاى آن جناب استدلال مى كند به رؤ يت خود آن جناب ، چه مانعى دارد كه در آيه مورد بحث هم استدلال كند به اعتقاد فوادش .

*(249/23)*

در پـاسخ مى گـوييم : در آيه بعدى احتجاجى در كار نيست و نمى خواهد صدق ادعاى آن جناب را اثبات كند، بلكه مى خواهد مشركين را در بگو مگو كردن ملامت كند، و بفرمايد: درباره چـيزى كه او مى گويد: من به چشم خود ديده ام ، و شما نمى توانيد ببينيد، چرا بـگـو مـگو مى كنيد؟ آخر، ممارات و مجادله - كه همان بگو مگو كردن باشد - اگر كار درستى باشد در جايى درست است كه در مساءله فكرى و نظرى باشد، و اما در مساءله ديدنيها، جايى براى ممارات و بگو مگو نيست ، و پيامبر (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دارد خبر مى دهد كه من آن را به عيان و با دو چشم خود ديدم ، نه اين كه فكرم و عقلم چنين حكم كرد.
ا فتما رونه على ما يرى
اين استفهام توبيخى است ، و خطابش به مشركين است ، و ضمير در آن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر مى گـردد و ممارات به معناى اصرار ورزيدن بر مجادله است .
و معناى آيه اين است كه : آيا براى اين در جدال خود اصرار مى ورزيد كه آن جناب به خلاف آنچه ادعاى ديدنش را مى كند و از ديدنش به شما خبر مى دهد معتقد شود؟
مقصود از (نزلة اخرى ) و رؤ يت رسول خدا (صلى الله عليه و آله و سلم ) در آيه: (و لقد رآه نزلة اخرى )
و لقد راه نزله اخرى
كلمه (نزله ) به معناى يك دفعه نزول است ، و معناى آن نزول واحد است ، و اين آيه دلالت مى كند بر اين كه از اين آيه به بعد مى خواهد از يك نزول ديگر غير آن نزولى كه در آيات سابق حكايت شده بود خود خبر دهد.
و با در نظر داشتن اين كه مفسرين فاعل (راه ) را رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )

*(249/24)*

دانسته و ضمير مفعولى در آن را به جبرئيل بر گردانده اند، قهرا منظور از (نزلة ) نازل شدن جبرئيل بر آن جناب خواهد بود، نازل شدنش براى اين كه آن جناب را معراج ببرد. و جمله (عند سدرة المنتهى ) ظرف براى رويت است ، نه براى نازل شدن ، و مراد از رويت هم رويت آن جناب است جبرئيل را به صورت اصليش . و معناى جمله اين است كه : جبرئيل يك بار ديـگـر به صورت اصليش در برابر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در آمد، تا معراجش ببرد، و اين جريان كنار سدرة المنتهى واقع شد.
پـس از آنـچـه كه گـذشت صحت اين نظريه هم روشن شد كه بگوييم ضمير مفعولى به خداى تعالى برگـردد. و مراد از رويت هم رويت قلبى ، و مراد از نزله اخرى هم نازل شدن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در معراج در كنار سدرة المنتهى باشد، آن وقت مفاد آيه چنين مى شود كه : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) يكبار ديـگر نزد سدرة المنتهى نازل شد، ووقتى بود كه به معراج مى رفت ، و در آن نزله خدا را مانند نزله اول با قلب خود ديدار كرد.
(سدرة المنتهى ) چيست ؟
عند سدرة المنتهى عندها جنة الماوى اذ يغشى السدرة ما يغشى
كلمه (سدر) به معناى جنس درخت سدر، و كلمه سدره به معناى يك درخت سدر است ، و كلمه (منتهى ) - گويا - نام مكانى است ، و شايد مراد از آن ، منتهاى آسمان ها باشد به دليل اين كه مى فرمايد: جنت ماوى پهلوى آن است ، و ما مى دانيم كه جنت ماوى در آسمان ها است ، چون در آيه فر موده : (و فى السماء رزقكم و ما توعدون ).

*(249/25)*

و اما اين كه اين درخت سدره چه درختى است ؟ در كلام خداى تعالى چيزى كه تفسيرش كرده باشد نيافتيم ، و مثل اين كه بناى خداى تعالى در اينجا بر اين است كه به طور مبهم و با اشاره سخن بـگـويد، مؤ يد اين جمله (اذ يغشى السدره ما يغشى ) است ، كه در آن سخن از مستورى رفته است ، در رو ايات هم تفسير شده به درختى كه فوق آسمان هفتم قرار دارد، و اعمال بندگان خدا تا آنجا بالا مى رود، كه بزودى بعضى از اين روايات از نظر خواننده خواهد گذشت .
(عندها جنه الماوى ) - يعنى بهشتى كه مؤ منين براى هميشه در آن منزل مى كنند، چون بهشت ديگرى هست موقت ، و آن بهشت برزخ مدتش تا روز قيامت تمام مى شود، و جنت ماوى بعد از قيامت است . همچنان فرموده : (فلهم جنات الماوى نزلا بما كانوا يعملون )،
و نيز فرموده : (فاذا جاءت الطامة الكبرى ... فان الجنة هى الماوى )، و اين جنت الماوى به طورى كه آيه 22 سوره ذاريات دلالت مى كرد، در آسمان واقع است . ولى بعضى از مفسرين آن را به جنت برزخى تفسير كرده اند.
و در جمله (اذ يغشى السدره ما يغشى ) مصدر غشيان به معناى احاطه است ، و كلمه (ما) در اين آيه موصوله است .
و معناى آيه اين است كه : آن زمان كه احاطه مى يابد به سدره ، آنچه احاطه مى يابد. در اينجا هم خداى تعالى مطلب را مبهم گذاشته نفرموده چه چيز به سدره احاطه مى يابد، چون گفتم بناى خداى تعالى بر ابهام است .
next page
fehrest page
back page

*(249/26)*

next page
fehrest page
back page
معناى (ما زاع البصر و ما طغنى )
ما زاغ البصر و ما طغى
كلمه (زيغ ) كه مصدر فعل (زاغ ) است به معناى انحراف از حالت تعادل و استقامت است ، و كلمه طغيان كه مصدر فعل (طغى ) است ، در هر عملى معناى تجاوز از حد در آن عمل است ، و (زيغ بصر) به معنا است چشم آدمى چيزى را به آن صورت كه هست نبيند، و طورى ديـگـر ببيند، و (طغيان بصر) به اين معنا است كه چيزى را ببيند كه حقيقت ندارد، و منظور از (بصر) چشم رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است .
و معناى آيه اين است كه : چشم رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آنچه را كه ديد بر غير صفت حقيقيش نديد، و چيزى را هم كه حقيقت ندارد نديد، بلكه هر چه ديد درست ديد، و مراد از اين ديدن رويت قلبى است نه رويت با ديده سر، چون مى دانيم منظور از اين ديدن همان حقيقتى كه در آيه (و لقد راه نزلة اخرى ) منظور است ، چون صريحا مى فرمايد: رؤ يت در اين نزله كه نزله دومى است مثل رؤ يت در نزله اولى بود، و رؤ يت نزله اولى رؤ يت با با فواد بود، كه درباره اش فرمود: (ما كذب الفواد ما راى افتمارونه على ما يرى ) - دقت بفرماييد و غفلت نورزيد.
لقد راى من ايات ربه الكبرى
كلمه (من ) تبعيض را مى رساند، و معناى آيه اين است كه : سوگند مى خورم او بعضى از آيات پروردگارش را ديد،
و با ديدن آنها مشاهده پروردگارش برايش تمام شد. چون مشاهده خدا قلب با مشاهده آيات او دست مى دهد، زيرا آيت بدان جهت كه آيت به جز صاحب آيت را حكايت نمى كند، و از خودش هيچ حكايتى ندارد، و گرنه از جهت خودش اگر حكايت كند ديگر آيت نمى شود.
و اما ديدن ذات متعاليه حق بدون حجاب ، يعنى بدون وساطت آيت ، اءمرى است محال ، همچنان كه خودش فرمود: (و لا يحيطون به علما).
بحث روايتى

*(250/1)*

چـــند روايت درباره مراد از نجم در (و النجم اذا هوى )، و رواياتى درذيل آيات مربوط به معراج پـيامبر اسلام (صلى الله عليه و آله و سلم ) 51
در تفسير قمى در ذيل آيه (و النجم اذا هوى )، امام (عليه السلام ) فرموده : نجم ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و منظور از جمله (اذا هوى ) سرازير شدن آن جناب است در هنگامى كه به معراج رفته بود.
مولف : قمى روايتى ديگر به سند خود از پدرش از حسين بن خالد از حضرت رضا (عليه السلام ) نقل كرده كه در آن هم نجم به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تفسير شده ، و البته اين تفسير به باطن است نه اين به معناى نجم بودن آن جناب باشد.
و در كافى از قمى از پدرش از ابن ابى عمير از محمد بن مسلم روايت آورده كه گفت : به امام باقر (عليه السلام ) عرضه داشتم : معناى آياتى كه نظير آيه (و الليل اذا يغشى ) و (و النجم اذا هوى ) است چـيست ؟ فرمود: خداى عزوجل به هر چـه از مخلوقات خود خواسته سوگند ياد كرده ، ولى بندگان او جز به خود او نبايد سوگند ياد كنند.
مؤ لف : و در كتاب فقيه از على بن مهزيار از ابى جعفر دوم امام جواد (عليه السلام ) نظير اين حديث آمده .
و در مجمع البيان گـفته : عامه از جعفر بن محمد الصادق روايت كرده اند فرمود: محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در شب معراج از آسمان هفتم نازل شد، و وقتى اين سوره نازل شد و خبر معراج بگوش عتبه بن ابولهب رسيد،
نزد آن جناب آمده ، دختر آن جناب را طلاق داد، و آب دهان به روى حضرتش انداخت و گفت : به رب نجم سوگـند كه به نجم كافر شدى ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) او را نفرين كرد و عرضه داشت : بار الها سگى از سگها را بر او مسلط كن .

*(250/2)*

اين بود تا آنكه عتبه به شام سفر كرد، در يكى از منزلها پياده شد، و خداى تعالى وحشتى در دلش بيفكند، به رفقايش گفت : شب هنگام مرا در وسط خود بخوابانيد، آنان نيز چـنين كردند، ولى با همه اين مراقبت ها در نيمه شب شيرى آمد و او را كه در بين رفقايش ‍ بود پاره پاره كرد.
مؤ لف : طبرسى بعد از نقل اين حديث اشعارى را كه حسان در اين باره سروده نقل مى كند. الدر المنثور هم اين قصه را به طرقى مختلف روايت كرده .
و در كافى به سند خود از هشام و حماد و غيره روايت كرده كه گفته اند: از امام صادق (عليه السلام ) شنيديم كه فرمود: حديث من حديث پدر من است ، و حديث پدرم حديث جد من است ، و حديث جدم (زين العابدين ) حديث حسين بن على است ، و حديث حسين حديث حسن است ، و حديث حسن حديث اميرالمؤ منين است ، و حديث اميرالمؤ منين حديث رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و حديث رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) سخن خداى عزوجل است .
رواياتى در ذيل (قاب قوسين ) و(ثم دنى فتدلى ) در نزديكى پيامبر با خداوند درشب معراج
و در تفسير قمى به سند خود از ابن سنان روايت آورده كه در ضمن آن گفته است : امام صادق (عليه السلام ) در معناى (قاب قوسين ) فرمود: چـون آن جناب ، يعنى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، نزديك ترين خلائق بود به خدا، و آنقدر نزديك بود كه در شب معراج وقتى به آسمان بالا مى رفتند جبرئيل مرتب مى گفت : جلوتر برو اى محمد، برو كه در جايى قدم نهاده اى كه نه هيچ ملكى مقرب قدم نهاده و نه هيچ رسولى مرسل . و اگر روح و جان آن حضرت نمونه اى از آن عالم نبود، هرگز نمى توانست به آنجا برسد، و در نزديكى به خدا به حدى رسيد كه خداى تعالى درباره اش فرمود: (قاب قوسين ) او ادنى يعنى بلكه كمتر از دو قوس .

*(250/3)*

و در احتجاج از على بن الحسين (عليهم السلام ) روايتى طولانى آورده كه در ضمن آن فرمود: من فرزند ك سى هستم كه بلند مرتبه بود، و بلند مرتبه مى شد، تا آنجا كه از سدرة المنتهى گذشت و نسبت به خداى تعالى آنقدر نزديك شد كه بيش از دو قوس و بلكه كمتر فاصله نماند.
مؤ لف : اين معنا در روايات ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) بسيار آمده .
و در الدرالمنثور است كه ابن منذر و ابن مردويه ، از ابى سعيد خدرى روايت كرده اند كه گـفت : آن هنگام كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را شبانه به معراج بردند، آنقدر به پروردگارش نزديك شد كه فاصله نزديكى اش قاب دو قوس و بلكه نزديك تر شد، و آيا مى دانى كه قوس به (زه ) آن چقدر نزديك است ، بلكه از آن هم نزديك تر شد.
و نيز در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم و طبرانى و ابن مردويه ، از ابن عباس روايت كرده اند كه در تفسير آيه (ثم دنى فتدلى ) فرمود: منظور رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است كه به پروردگارش نزديك شد، و سپس سرازير گرديد.
و در مجمع البيان است كه انس در روايتى كه اوائل سندش ذكر نشده گـفته است : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در ذيل آيه (قاب قوسين او ادنى ) فرمود: يعنى بقدر دو ذراع يا كمتر از دو ذراع .
و در تفسير قمى ذيل آيه (فاوحى الى عبده ما اوحى ) فرمود: اين وحى ، وحى رو در رو بود، (به اين معنا كه كسى بين كسى خدا و آن جناب واسطه نبود).
رواياتى درباره رؤ يت قلبى رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم ) خداوندسبحان را
و در توحيد به سند خود از محمد بن فضيل روايت كرده كه گفت : من از حضرت ابى الحسن (عليه السلام ) پـرسيدم : آيا رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پروردگارش عزوجل را ديد؟ فرمود: بله اما با قلب خود ديد، مـگـر كلام خداى عزوجل را نشنيدى كه مى فرمايد: (ما كذب الفواد ما راى ) پس به حكم اين آيه خدا را با چشم نديد، بلكه با قلب ديد.

*(250/4)*

و در الدر المنثور است كه عبد بن حميد و ابن منذر و ابن ابى حاتم ، از محمد بن كعب قرظى از بعضى از اصحاب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده اند كه پرسيدند:
يا رسول اللّه آيا پروردگار خود را ديده اى ؟ فرمود: با چشم خود نديدم ، ولى با فؤ آدم دو بار ديدم ، آنگاه اين آيه را تلاوت كرد: (ثم دنى فتدلى ).
مؤ لف : اين معنا را نسائى هم از ابوذر - به طورى كه در الدر المنثور آمده - نقل كرده ، و عبارتش چنين است : (رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پروردگار خود را با قلب خود ديد نه با چشم خود).
و از صحيح مسلم و ترمذى و ابن مردويه ، از ابوذر روايت كرده كه گـفت : من از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پـرسيدم : آيا پروردگار خود را ديده اى ؟ فرمود: (نورانى مى بينم او را).
مؤ لف : كلمه (نورانى ) منسوب به نور است كه بر طبق قاعده بايد بشود (نورى ) ولى بر خلاف قاعده و قياس نورانى مى گويند، مانند جسمانى منسوب به جسم است .
بعضى ها عبارت مذكور را به صورت (نورانى اراه ) - با تنوين و كسره همزه و تشديد نون و سپس ياى متكلم - خوانده اند، يعنى نورى كه من آن را مى بينم ، ولى ظاهرا عبارت روايت دست خورده شده باشد، هر چـند روايتى ديـگـر كه ذيلا نقل مى كنيم آن را تاءييد كند، و آن روايت اين است كه : مسلم در صحيح خود، و ابن مردويه از ابوذر نقل كرده اند كه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پرسيده : آيا پروردگارت را ديده اى ؟ فرمود: نورى را ديدم .
چون به هر تقدير ظاهر روايت قابل قبول نيست ، مگر اين كه بگوييم مراد از رؤ يت ، رؤ يت قلب است ، در نتيجه نه رؤ يت ، رؤ يت حسى است و نه نور، نور حسى است .

*(250/5)*

و در كافى به سند خود از صفوان بن يحيى روايت كرده كه گفت : ابو قره محدث از من خواهش كرد او را نزد ابى الحسن رضا (عليه السلام ) ببرم ، من از آن جناب براى وى اجازه ملاقات خواستم ، آن حضرت اجازه دادند، ابوقره بر آن حضرت وارد شد و مسائلى از حلال و حرام در احكام از او پـرسيد تا رسيد به اينجا كه ابوقره گفت : خداى تعالى فرموده : (و لقد راه نزله اخرى ) اين چه معنا دارد؟ حضرت ابوالحسن (عليه السلام ) پاسخ دادند كه بعد از اين آيه ، آيه اى ديگر هست كه مى فهماند آن جناب چه ديده ، و آن آيه (ما كذب الفواد ما راى ) است ، مى فرمايد: فؤ اد محمد آنچه را كه چشمهايش ديد و زبانش از آنچه ديد خبر داد تكذيب نكرد، و اما اين چه ديده ؟
آيه (لقد راى من ايات ربه الكبرى ) - از آيات كبراى پروردگارش بديد پاسخ مى دهد، و معل وم مى شود كه منظور از جمله (ما راى ) آيات پروردگار است ، و آيات پروردگار غير خود اوست .
مؤ لف : على الظاهر منظور امام اين بوده كه ابوقره را ساكت كرده باشد، چون در آغاز قبول مى كند كه منظور از اين ديدن ، ديدن حسى است ، آنگاه چنين ساكتش مى كند كه منظور از آن ، ديدن آيات خدا است ، و آيات خدا غير خدا است ، و بنابر اين ديگر نبايد به روايت اشكال كرد كه چـرا فرموده آيات خدا غير خدا است ، با اين كه ديدن آيات خدا بدان جهت آيات او است در حقيقت ديدن خود او است ، زيرا همان طور كه گفتيم و در عده اى از روايات هم آمده بود ديدن خدا مربوط به قلب است ، و ديدن آياتش مربوط به چشم .
و صاحب تفسير قمى مى گويد: پدرم از ابن ابى عمير از هشام از امام صادق (عليه السلام ) برايم حديث كرد كه فرمود: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرموده : من (در شب معراج ) به سدرة المنتهى رسيدم ، و ديدم هر يك برگش سايه بر امتى از امت ها دارد، آنجا بود كه نسبت به مقام پروردگارم مانند فاصله دو قوس يا كمتر قرار گرفتم .

*(250/6)*

و در الدر المنثور است كه احمد و ابن جرير از انس روايت كرده اند كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: به سدرة المنتهى رسيدم ، ديدم كه بارش مانند ملخ درشت و پـر پـشت و برگـهايش چـون گـوش فيل است ، همين كه جلوه اى از امر خدا آن را پـوشاند بصورت ياقوت و زمرد و مثل آن در آمد.
و در تفسير قمى به سند خود از اسماعيل جعفى از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديثى طولانى فرمود: و چون آن جناب را به سدرة المنتهى رساندند جبرئيل ديگر همراهيش نكرد، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: آيا در چنين مقامى مرا تنها مى گذارى ؟ گفت : تو همچنان پيش برو، به خدا سوگند تو به حدى پـيش رفته اى احدى از خلق خدا كه قبل از تو بودند، به اين حد پيش نرفتند، در آنجا بود كه نورى از ناحيه پـروردگـارم ديدم ، و سبحه بين من و او حائل گرديد.
را وى مى گويد: عرضه داشتم : فدايت شوم (سبحه ) چيست ؟ حضرت روى خود را به طرف زمين خم كرد با دست به آسمان اشاره نموده سه مرتبه فرمود: جلال پروردگارم ، جلال اما اين كه چه ديده ؟ پروردگارم .
مؤ لف : سبحه همان طور كه در حديث تفسير شده عبارت است از جلال ، و چـيزى است كه بر تنره خداى تعالى از نواقص خلقش ‍ دلالت مى كند برگشت اين نيز به همان جلال است ، و حاصل ذيل روايت اين است كه : آن حضرت پروردگار خود را از راه مشاهده آياتش بديد.
و نيز در همان كتاب در ذيل آيه (و لقد راه نزله اخرى عند سدرة المنتهى ) آمده كه امام فرمود در آسمان هفتم .
باز در آن كتاب در ذيل آيه (اذ يغشى السدرة ما يغشى ) امام فرمود: وقتى حجاب از بين خداى تعالى و بين رسول گراميش برداشته شد، نور سدره پوشيده گشت .
اشاره به اختلاف درباره اينكه معراج پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم ) جسمانى وروحانى يا فقط روحانى بوده .

*(250/7)*

مؤ لف : و در مطالب گـذشته رواياتى ديـگـر نيز هست ، و ما در اول تفسير سوره اسراء رواياتى را كه جامع داستان معراج است نقل كرديم .
و در آ نجا در ذيل همان روايات اختلافى را كه علماء در معراج آن حضرت كرده اند نقل نموديم كه : بعضى گفته اند: در خواب صورت گرفته ، و بعضى گفته اند: در بيدارى بوده ، آنهايى هم كه گفته اند در بيدارى بوده ، اختلاف كرده اند كه آيا با روح و بدن ماديش هر دو به معراج رفته و يا تنها با روحش ، و از ابن شهر آشوب (صاحب مناقب ) نقل كرديم كه گفته است : اعتقاد شيعه اين است كه معراج از مسجد الحرام تا مسجد اقصى با روح و جسم هر دو بوده ، و آيه اسراء هم بر همين مقدار دلالت دارد، و اما از مسجد اقصى تا آسمان ها، بعضى از علماى اسلام گفته اند: آن نيز با جسم و روح هر دو بوده ، و بسيارى از علماى شيعه نيز با ايشان موافقت كرده اند، و بعضى ديگر گفته اند كه : از مسجد اقصى تا آسمان تنها روحانى بوده ، و بعضى از علماى متاخر نيز متمايل به اين قول شده اند.
و به نظر ما عيبى در اين قول نيست - البته اگر قرائنى كه همراه با آيات و روايات هست آن را تاءييد كند - چيزى كه هست در اين صورت لازم جنت الماوى در آيه (عندها جنه الماوى ) را حمل بر جنت برزخ كنيم ، و بگوييم : منظور از اين كه فرمود: جنت الماوى نزد سدره بود، اين بهشت برزخى با سدره المنتهى نوعى ارتباط و بستگى دارد، همچنان كه در روايات آمده كه قبر انسانها يا باغى از باغهاى بهشت ، و يا حفره اى از حفره هاى دوزخ است كه از آن مى فهميم
منظور وجود نوعى ارتباط يا با بهشت ، و يا با دوزخ است ) و يا بالاخره آيات معراج را طورى توجيه كنيم كه با روحانى بودن معراج به آسمان منافات پيدا نكند.
و اما اين كه معراج در خواب بوده باشد، در تفسير سوره اسراء گفتيم : سخنى است كه اصلا نبايد به آن توجه شود.

*(250/8)*

بعضى هم احتمال داده اند، و خواسته اند معراج به آسمان ها را تطبيق دهند با گردش شبانه در كرات ديگر آسمان ، كراتى كه جزو منظومه شمسى ما هستند، يا آنهايى كه در منظومه هاى ديگرند، و يا كراتى كه در كهكشانى غير از كهكشان ما قرار دارند. ولى اين احتمال ها با اخبارى كه درباره جزئيات اين داستان وارد شده به هيچ وجه نمى سازد، بلكه با مفاد آيات قبلى همين سوره نيز وفق نمى دهد.
آيات 32 - 19 سوره نجم
افرايتم اللات و العزى (19) و منوة الثالثه الاخرى (20) الكم الذكر و له الانثى (21) تلك اذا قسمه ضيزى (22) ان هى الا اسماء سميتموها انتم و اباوكم ما انزل اللّه بها من سلطان ان يتبعون الا الظن و ما تهوى الانفس و لقد جاءهم من ربهم الهدى (23) ام للانسان ما تمنى (24) فلله الاخرة و الاولى (25) و كم من ملك فى السموت لا تغنى شفاعتهم شيئا الا من بهد ان ياذن اللّه لمن يشاء و يرضى (26) ان الذين لا يومنون بالاخرة ليسمون الملائكة تسمية الانثى (27) و ما لهم به من علم ان يتبعون الا الظن و ان الظن لا يغنى من الحق شيا(28) فاعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحيوة الدنيا(29) ذلك مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بمن اهتدى (30) ولله ما فى السموت وما فى الارض ليجزى الذين اساوا بما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى (31) الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفوحش الا اللمم ان ربك واسع المغفرة هو اعلم بكم اذ انشاكم من الارض و اذ انتم اجنة فى بطون امهاتكم فلا تزكوا انفسكم هو اعلم بمن اتقى (32).
ترجمه آيات
و با اين كه دعوت او حق و نبوتش صدق است آيا هنوز هم معتقديد كه لات و عزى (19)
و سومى يعنى منات (به گمان شما دختران خدايند)(20).
آيا پسران مال شما و براى خدا دختران است ؟(21).
چه تقسيم جائرانه و غير عادلانه اى (22).

*(250/9)*

اين بت ها هيچ حقيقتى به جز اين ندارند كه نام هايى از طرف شما و پدران تان بر آنها نهاده شده ، و خداى تعالى هيـچ مدركى بر الوهيت آنها نازل نكرده ، اى پيامبر اينان به جز خيال و پندارى دلخواه را پيروى نمى كنند.
با اين كه از ناحيه پروردگارشان هدايت برايشان آمده (23).
راستى انسان ها چنين قدرتى دارند كه هر چه را آرزو كنند به صرف آرزو مالك شوند؟ (24).
نه ، دنيا و آخرت تنها ملك خدا است (25).
و چـه بسيار فرشته در آسمان كه شفاعتشان هيچ دردى را دوا نمى كند، مگر بعد از آنكه خدا اذن دهد، و براى هر كس كه بخواهد و بپسندد اجازه دهد (26).
كسانى كه به آخرت ايمان نمى آورند براى ملائكه نامهاى زنان مى گذارند و آنان را زن مى پندارند (27).
با اين كه هيـچ دليلى علمى بر گـفته خود ندارند، و جز خيال و گـمان دنبال نمى كنند، در حالى كه خيال و گمان هيچ دردى را دوا ننموده ، در تشخيص حق جاى علم را نمى گيرد (28).
پـس تو اى پـيامبر از هر كسى كه از ياد ما روگردان است و جز زندگى دنيا نمى خواهد روى بگردان (29)
علمشان تا همينجا كارگر است ، و تحقيقا پروردگار تو بهتر مى داند كه چه كسى از راه او گمراه شده ، و چه كسى راه يافته است (30).
و براى خدا است آنـچـه در آسمان ها و آنـچـه در زمين هست (آن وقت چـگـونه ممكن است حال اين دو طايفه را نداند، و اين كه گفتيم از آنان روى بگردان براى اين بود كه ) تا خدا آنهايى را كه با اعمال خود بدى كردند، و آنهايى را كه با نيكى هاى خود نيكى نمودند، جزا بدهد (31).
و اما كسانى كه از گناهان كبيره و خيلى زشت پروا كرده اند، و گناهانى كوچك مرتكب شده اند، پـروردگـار تو مغفرتى وسيع دارد، او به وضع شما آگاه است ، چه آن زمانى كه شما را از زمين پـديد مى آورد، و چه آن زمانى كه در شكم مادران تان چنين بوديد، پس بيهوده خويشتن رانستاءييد كه او بهتر مى داند چه كسى با تقوا است (32).
بيان آيات

*(250/10)*

اين آيات قسمتى از آيات فصل دوم سوره است ، كه گـفتيم در سه فصل خلاصه مى شود،
خداى تعالى در اين آيات به مساءله بت ها و بت پرستى ها پرداخته شديدترين وجه ريشه اين ادعا را مى زند كه بت ها به زودى ايشان را شفاعت مى كنند، و در اين آيات اشاره اى هم به مساءله معاد كه از مطالب فصل سوم سوره است دارد.
احتجاج عليه بت پرستى و اعتقاد به اينكه ملائكه دختران خدا و شفعايند
ا فرايتم اللات و العزى و منوه الثالثة الاخرى
بعد از آنكه در آيات قبلى راستـگـويى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را مسجل كرد، و ثابت نمود كه سخنان او حقايقى است آسمانى كه به وى وحى مى شود، و از آن حقانيت نبوتش را نتيجه گرفت ، نبوتى كه بر اساس توحيد و نفى شركاء پى ريزى شده به عنوان تفريع و نتيجه گيريم ساله بت ها پرداخت (لات ) و (عزى ) و (منات ) كه بت هاى مشركين بودند، و مشركين آنها را تمثالى از ملائكه مى پنداشتند، و ادعا مى كردند ملائكه به طور كلى از جنس زنانند، و بعضى از مشركين بعضى از بت ها را تمثال ملائكه بعضى ديـگـر را تمثالى از انسان ها مى دانستند، چون بت پرستان قائل به الوهيت و ربوبيت خود بت ها بودند، بلكه ارباب آنها را كه همان ملائكه باشد مستقل در الوهيت و ربوبيت و انوثيت و شفاعت مى دانستند، آيات مورد بحث اشاره به حقايقى ديگر كه منتج معاد و جزاى اعمال است دارد.
و كلمات (لات ) و (عزى ) و (منات ) نام سه بت است كه معبود عرب جاهليت بودند، و در اين كه اين سه بت چه شكلهايى داشتند و در كجا منصوب بودند و هر يك معبود كدام طايفه از عرب بود و در اين كه چه چيز باعث شد كه آن بتها مورد پرستش قرار گـيرند؟ اقوال علماء مختلف و متناقض است ، به طورى كه به هيچ يك از آن اقوال نمى توان اعتماد كرد، تنها چيزى كه درباره اين بت ها اتفاق كلمه هست همينهايى است كه ما آورديم .

*(250/11)*

و معناى آيه اين است كه : وقتى مطلب بدين قرار بود كه گفتيم ، يعنى دعوت پيامبر حق ، و گفتارش كه همه وحى و رسالت و از ناحيه خداى سبحان است صدق بود، پس ، از لات و عزى و منات كه سومى آن دو بت است و از ساير بتها به من خبر دهيد، همان بت هايى كه آنها را صنم ها و تمثالهاى ملائكه مى خوانيد، ملائكه اى كه مى گوييد دختران خدايند.
الكم الذكر و له الانثى تلك اذا قسمة ضيزى )
(آيا راستى پسران از شما و دختران از خدايند، در اين صورت چه تقسيمى ظالمانه داريد) استفهام در آيه انكارى و آميخته با استهزاء است ، و (قسمه ضيزى ) به معناى قسمت جائرانه و غير عادلانه است .
و معناى آيه اين است كه : وقتى مطلب از اين قرار باشد، و ارباب اين بت ها يعنى ملائكه دختران خدا باشند، با اين كه خود شما دختر را براى خود نمى پسنديد و جز به پسر رضايت نمى دهيد، آيا اين قسمت درست پـسران مال شما و دختران مال خدا باشد؟ چه قسمتى جائرانه و غير عادلانه (البته فراموش نشود كه گفتيم اساس اين استفهام استهزاء است ، و گرنه خدا نه پسر دارد و نه دختر).
مشركين هيچ دليلى بر الوهيت آلئه خود ندارد
ان هى الا اسماء سميتموها انتم و اباوكم ما انزل اللّه بها من سلطان ...
ضمير (هى ) به بت هاى مذكور يعنى لات و عزى و منات برمى گردد، و يا آنها از اين جهت كه اصنامند، (تا شامل همه بت ها شود) و ضمير در (سميتموها) به اسماء بر مى گردد، و (تسميه اسماء) به معناى اسم قرار دادن آنها است ، و منظور از (سلطان )، برهان و دليل است .
و معنى آيه اين است كه : اين اصنام كه شما الهه خود گرفته ايد چيزى به جز مشتى اسماء نيستند، كه شما و پدران تان آن سنگ و چوب ها را به آن اسماء نامگذارى كرده ايد، و ماوراى اين اسماء مصاديق و مسميات واقعى كه خداى تعالى برهانى بر اله بودن و ربوبيت آنها نازل كرده باشد ندارند.

*(250/12)*

و حاصل آيه اين است كه : مى خواهد گـفتار مشركين را به اين دليل مدركى بر الوهيت آلهه خود ندارند رد كند. و كلمه (ما) در جمله (ان يتبعون الا الظن و ما تهوى الانفس ) موصول است ، و ضميرى كه بايد از جمله به آن برگردد حذف شده ، تقديرش (و ما تهواه الانفس - و آنچه نفسها هوسش را مى كنند) است .
ولى بعضى از مفسرين گفته اند: ما مصدريه است ، كه جمله بعد را به صورت مصدر در مى آورد،و تقدير كلام : (ان يتبعون الا الظن و هوى الانفس - پيروى نمى كنند مگر پندار و خواسته نفس را مى باشد)، و كلمه (هوى ) به معناى خواهش هاى شهوانى نفس ‍ است و جمله مورد بحث هم در مقام مذمت مشركين است كه باطل را پيروى مى كنند، و هم مطالب قبل است مى فرمود: برهانى بر عقايد خود ندارند.
و جمله (و لقد جاءهم من ربهم الهدى ) هم كه جمله اى است حاليه ، آن مطالب را تاءكيد مى كند، و معنايش اين است كه : اين مشركين در امر خدايان خود به جز باطل متابعتى ندارند تنها پيرو باطل و هواهاى شهوى نفس هستند، آرى اينها را پيروى مى كنند در حالى كه از ناحيه خداپروردگارشان است
هدايتى به سويشان آمد و آن عبارت بود از دعوت حقه پيامبر و يا قرآنى به سوى حق هدايت مى كند.
در اين آيه التفاتى از خطاب قبلى به كار رفته تا به اين نكته اشاره كرده باشد كه مردمى كه چنين هستند كوتاه فهم تر از آنند كه مخاطب به اين كلام قرار گيرند، علاوه بر اين استعداد آن را ندارند كه در كلامى برهانى مخاطب قرار گيرند، و كسانى كه پيروان ظن و هوى هستند چه مى فهمند كه برهان چيست .
انسان به صرف آرزو مالك آرزويش نمى شود
ام للانسان ما تمنى

*(250/13)*

كلمه (ام ) منقطعه است ، و استفهام در جمله انكارى است ، و سياق گفتار سياق نفى اين معنا است كه انسان مالك آرزوهايش باشد، مى فرمايد صرف اين كه انسان آرزويى در سر بـپـروراند مالك آن آرزو نمى شود، تا مشركين هم به صرف اين كه آرزوى شفاعت ملائكه را داشته باشند مالك شفاعت آنها بشوند ملائكه اى كه به گمان آنها ارباب اصنام و دختران خدا هستند. و يا به صرف اين كه آرزوى الوهيت آلهه خود كنند به آرزوهايشان برسند.
البته در اين كلام اشاره اى هم به اين نكته هست كه مشركين به جز اين آرزو هيچ دليل قابل قبولى بر الوهيت آلهه خود و شفاعت آنها ندارند، و با آرزو هم كسى مالك چيزى نمى شود.
فلله الاخرة و الاولى
حرف فاء كه بر سر جمله آمده جمله را فرع جمله سابقش مى كند و آن را علت همان معلول مى سازد تا بفهماند بين دو جمله ارتباط مستقيم هست . و اين جمله علّت مضمون جمله قبل است ، و مى فهماند كه انسان به صرف آرزو مالك آرزويش نمى شود، به خاطر اين كه دنيا و آخرت تنها و تنها از آن خداى سبحان است ، و او هيچ شريكى در ملك خود ندارد تا آرزوهاى خام شما هم يكى از آن شركاء باشد.
و كم من ملك فى السموات لا تغنى شفاعتهم شيئا الا من بعد ان ياذن اللّه لمن يشاء و يرضى
فرق ميان (اذن ) و (رضا) اين است كه رضا امرى است باطنى ، و عبارت است از حالت ملايمت نفس راضى ، با آنچه از آن راضى است ، ولى اذن امر ظاهرى است و اعلام صاحب اذن است ، صاحب اذن مى خواهد اعلام كند از قبل من هيچ مانعى نيست كه تو فلان كار را بكنى ، و اين ، هم با داشتن رضاى باطنى مى سازد و هم با نبودن آن ، ولى رضا بدون اذن نمى سازد، حال چه رضاى بالقوه و چه بالفعل .
شفاعت ملائكه مشروط به اذن و رضاى خداى سبحان است

*(250/14)*

و اين آيه در صدد اين است كه بفرمايد: ملائكه از ناحيه خود مالك هيچ شفاعتى نيستند، به طورى كه در شفاعت كردن بى نياز از خداى سبحان باشند، آن طور كه بت پرستان معتقدند، چون تمامى امور به دست خداست ، پس اگر هم شفاعتى براى فرشته اى باشد، بعد از آن است كه خدا به شفاعتش راضى باشد و اذنش داده باشد.
و بنابر اين مراد از جمله (لمن يشاء) ملائكه است ، و معناى آيه اين است كه : چه بسيار از فرشته در آسمان ها هستند كه شفاعتشان هيچ اثرى ندارد، مگر بعد از آنكه خدا به هر يك از ايشان كه بخواهد و راضى باشد اجازه شفاعت داده باشد.
ولى بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از جمله مذكور انسان است ، و معناى آيه اين است كه : ملائكه شفاعت نمى كنند مگر انسانى را كه خدا خواسته باشد شفاعت شود، و به آن راضى باشد چگونه راضى مى شود و اجازه شفاعت به ملائكه مى دهد درباره كسانى كه به وى كفر مى ورزند و غير او را مى پـرستند؟ و به هر حال از اين آيه اين معنا به طور مسلم بر مى آيد كه براى ملائكه شفاعتى قائل است ، چيزى كه هست شفاعت ملائكه را مقيد به اذن و رضايت خداى سبحان كرده است .
ان الذين لا يومنون بالاخرة ليسمون الملائكة تسميه الانثى
اين آيه عقيده مشركين را بر اين كه ملائكه از جنس زنانند رد مى كند، همان طور كه در آيه قبلى اعتقاد به شفاعت ملائكه به طور مطلق را رد مى كرد، و مراد از (تسميه مشركين ملائكه را تسميه انثى ) همين است مى گفتند: ملائكه دختران خدايند، پس مراد از كلمه انثى جنس زن است كه اعم از يكى و بيشتر است .

*(250/15)*

بعضى از مفسرين گفته اند: كلمه (ملائكه ) در معناى استغراق مفرد است ، در نتيجه تقدير كلام (ليسمون كل واحد من الملائكة تسمية الانثى ) است ، مشركين تك تك ملائكه را به نام زن نامـگـذارى مى كنند، يعنى آنها را دختر مى نامند، پس اين كلام بر وزن اين جمله است كه مى گوييم : (كسانا الاميرحلة - امير به ما خلعت پوشانيد) يعنى به يك يك ما پوشانيد.
بعضى از مفسرين گفته اند: اين كه نامگذارى مشركين را وابسته نداشتن ايمان به آخرت دانسته و فرموده : آنهايى كه ايمان به آخرت ندارند چنين نامگذاريها دارند، خود اشاره اى است به شناعت و زشتى اين عمل ، وكه چنين عملى مستتبع عقوبت است ،
و كسى مرتكب آن نمى شود مـگر آن كه از بيخ و بن ايمانى به آخرت و عقوبت در آن نداشته باشد.
مقصود از اينكه فرمود مشركين بدانچه مى گويند علم ندارند و جز (ظن ) را پيروىنمى كنند...
و ما لهم به من علم ان يتبعون الا الظن و ان الظن لا يغنى من الحق شيئا

*(250/16)*

كلمه (علم ) به معناى تصديقى است صد در صد كه مانع از تصديق به ضدش باشد، به خلاف كلمه (ظن ) كه به معناى تصديق مثلا شصت درصد است ، چهل درصد احتمال خلاف آن نيز هست ، كه اين چهل درصد و يا كمتر را وهم مى گويند (و اما احتمالى كه با احتمال مخالفش پنجاه ، پنجاه باشد شك و ترديد است )، و اعتقاد به زن بودن فرشتگان همان طور كه براى مشركين معلوم و تصديقى صد درصد نيست ، همچنين مظنون و شصت درصد هم نيست ، زيرا ده درصد اضافى دليل مى خواهد، كه نداشتند، ولى از آنجايى كه اين اعتقاد موافق با هواى نفسشان بوده همين هواى نفس آن را در دلهايشان رسوخ داده ، و زينت داده بود و همين باعث شد كه متوجه خلاف آن نشوند و هر قدر احتمال خلاف آن به ايشان گوشزد شود از آن اعراض كنند و به همان چـيزى كه دوست مى داشتند بچسبند، و به همين جهت قرآن كريم آن را ظن ناميده و گـرنه (اگـر به واقع مطلب بنـگـرى اعتقاد شرك اصلا اعتقاد نيست ، نه تنها علم و احتمال صد درصد نيست ، و نه تنها مظنه و احتمال شصت درصد و بالاتر نيست ، و نه تنها احتمال مساوى يعنى شك نيست ، و نه تنها احتمال مرجوح يعنى و هم و چهل درصد و پائين تر نيست ، بلكه فقط و فقط) تصورى است بدون تصديق .
با اين بيان درستى گفتار آن مفسر كه گفته : ظن در اين آيه و در آيه سابق مى فرمود: (ان يتبعون الا الظن و ما تهوى الانفس ) به معناى توهم نه اعتقاد راجح ، روشن مى شود. و گفتار خود را به آنچه از كلام راغب به دست مى آيد تاءييد كرده است ، چون راغب گفته : بسيار مى شود كه كلمه (ظن ) بر توهم هم اطلاق مى شود.

*(250/17)*

(ان الظن لا يغنى من الحق شيئا) - كلمه (حق ) به معنى واقعيت هر چيز است ، و همه مى دانيم كه واقعيت هر چيزى جز به علم يعنى اعتقاد مانع از نقيض ، و يا به عبارت ديگر احتمال صد درصد درك نمى شود، و غير علم كه يا ظن است و يا شك و يا وهم ، واقعيت چيزى را نشان نمى دهد، پـس هيچ مجوزى نيست كه انسان در درك حقايق به آن اعتماد كند، خداى تعالى هم فرموده : (و لا تقف ما ليس لك به علم ).
و اما اين كه در احكام عملى دينى به مظنه عمل مى كنيم ، از اين جهت كه در خصوص اين مورد دليلى از ناحيه شارع رسيده ،
كه اطلاق آيه شريفه را مقيد كرده ، از خصوص اين يك مورد گذشته در هيچ يك از امور اعتقادى نمى توانيم ظن را پيروى كنيم ، چون اطلاق آيه در آن باره محفوظ است .
بعضى از مفسرين گفته اند: اين كه در آيه مورد بحث به جاى اكتفاء به ضمير، اسم ظاهر را آورده ، و با اين كه مى توانست بفرمايد: (امه لا يغنى من الحق شيئا) دوباره كلمه (ظن ) را آورده براى اين بود كه جمله مذكور به عنوان مثلى آورده شود.
فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحيوه الدنيا

*(250/18)*

اين جمله بخاطر حرف فاء كه بر سر دارد، تفريع و نتيجه گيرى از پيروى مشركين از ظن و از هواى نفس مى باشد، پس اين كه دستور مى دهد از آنان اعراض كن نتيجه همانست كه مشركين تابع و پيرو حق و علم نبوده اند، و اگر نفرمود: (فاعرض عنهم - از ايشان اعراض كن )، و بجاى آن فرمود: (فاعرض عن من تولى عن ذكرنا - از كسى كه از ذكر ما رويـگـردان اعراض كن ) براى اين بوده كه بفهماند علت اين دستور چيست ، پس گـويا فرموده : اين مشركين علم را رها كرده دنبال ظن را گرفته اند، و تابع هواى نفس خويشند و اگـر چـنينند براى اين است كه از ذكر ما رويگردان هستند، و تنها هم شاءن زندگـى دنيا است و بس ، بنابر اين ، بهره شان از علم منحصر مسائل مادى دنيوى است ، و چـون چـنين است تو نيز از آنان اعراض كن ، براى كه ايشان گمراهند.
و مراد از ذكر در اين آيه ، يا قرآن است كه پيروان حق را به سوى حق صريح هدايت نموده و با حجت هاى قاطع و براهين روشن كه جاى ترديد در آنها نيست به سوى سعادت خانه آخرت كه وراى دنيا است ارشاد مى نمايد.
و يا مراد از آن ياد خدا است كه در مقابل غفلت از او به كار مى رود، و از كسى كه از چنين ذكرى رويگردان است نيز بايد اعراض كرد، براى اين كه ياد خدا به نحوى كه لايق به ذات متعاليه او باشد، يعنى ياد خدا به اسماء و صفات خدا، بشر را به سوى حقايقى علمى درباره مبداء و معاد هدايت مى كند، هدايتى علمى كه باز جاى ترديد باقى نمى گذارد.
ذلك مبلغهم من العلم ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بمن اهتدى
اشاره با كلمه ذلك به امر دنيا است كه هر چند كلمه امر دنيا در آيه سابق نيامده بود،
ترجمه ال ميزان ج : 19 ص : 66

*(250/19)*

بلكه كلمه (حيوة الدنيا) آمده بود، ولى امر دنيا از آن آيه استفاده مى شد، و تعبير به اينكه (اين است مقدار رسايى علم آنان ) تعبيرى است استعاره اى ، گويا علم به سوى معلوم مى رود تا به آن برسد، و علم مشركين در مسير خود به دنيا مى رسد، و همانجا از حركت باز مى ماند، و ديگر از آنجا به طرف آخرت نمى رود، و لازمه اين توقف علم ، آن است كه تنها دنيا هدف نهايى اراده و طلب آنان باشد، و توسن هم شان تا همانجا پيش برود، و ديگر دل بغير دنيا نبندند، و جز به سوى آن روى نياورند.
(ان ربك هو اعلم ...) - اين جمله مضمون جمله قبلى را تاءكيد مى كند، و شهادتى است از خداى تعالى بر صحت آن .
ولله ما فى السموات و ما فى الارض ليجزى الذين اساوابما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى
وجه تفريع جزاء بد كاران و نكوكاران بر مالكيت خداى سبحان
ممكن است بگوييم : صدر آيه شريفه حال باشد از جمله (اعلم ) كه در آيه قبلى بود، و كلمه (واو) در ابتداى آن واو حاليه و معنا چنين باشد: (به درستى پروردگار تو اعلم و داناتر به حال دو طايفه ضالين و مهتدين است ، در حالى داناتر است كه مالك همه چـيرهايى است كه در آسمان و زمين است ، ديـگـر چـگـونه ممكن است اعلم به حال آن دو طايفه نباشد، با اين كه مالك ايشان است ).
و بنابر اين احتمال ، ظاهر چنين به نظر مى رسد كه : جمله (ليجزى ...) متعلق جمله سابق باشد كه مى فرمود: (فاعرض عن من تولى ...) آن وقت معناى مجموع دو جمله چنين مى شود كه از ايشان اعراض كن و امرشان را به خدا واگذارنما تا جزايى چنين و چنانشان داده و تو را و نيكوكاران را چنين و چنان پاداش دهد.

*(250/20)*

ممكن هم هست بگوييم جمله (و لله ما فى السموات ...) كلامى استينافى باشد و بخواهد بفهماند دستورى كه به تو داديم كه از ايشان اعراض كن ، براى اين نبود كه ما دست از ايشان برداشته ايم و رهايشان كرده ايم ، بلكه براى اين بود كه خواستيم هر طايفه را در برابر عملش جزا دهيم ، اگر عملش بد بوده جزاى بد، و اگر خوب بوده جزاى خوب دهيم . و اگـر با اين مى توانست بفرمايد: (و له ما فى السموات ...) به جاى ضمير دوباره اسم جلاله (اللّه ) را آورد، براى اين بود كه از كمال عظمت خداى سبحان خبر داده باشد.
(ولله ما فى السموات و ما فى الارض ) - اين جمله به مالكيت خداى تعالى نسبت به تمامى عالم اشاره مى كند، و معنايش اين است كه : هستى تمامى موجودات قائم به خداى تعالى است ، چـون خدا خالق و پـديد آورنده آنها است ، پس ملكيت ناشى از خلقت او خود علاوه بر اين ،
منشاء تدبير هم هست . بنابر اين جمله مورد بحث بر خلقت و تدبير دلالت دارد، گويا فرموده : خلقت و تدبير عالم از خداست .
جمله (ليجزى ...) هم كه لامش لام غايت است متعلق به همين مطلب است ، و معنايش اين است كه خلقت و تدبير عالم از آن خداست ، غايت و نتيجه اش هم اين است كه كسانى را كه بد مى كنند جزا دهد...، و مراد از جزا همان شؤ ون و خصوصيات قيامت است ، كه قرآن كريم از آن خبر داده ، و مراد از اساثه و احسان ، معصيت و طاعت است و تقدير جمله ما عمل وا جمله جزاء ما عملوا است ، ممكن هم هست خود ما (عملوا) باشد، و معنا چنين باشد كه جزاى اعمالشان را خود همان اعمال را مى دهد، و مراد از حسنى هم همينطور، يعنى (يا) مثوبت حسنى است (و يا خود حسنى ).

*(250/21)*

و معناى آيه اين است كه : تا خدا كسانى را كه معصيت كرده اند معصيتشان ، و يا به جزاى معصيتشان كيفر دهد، و كسانى را كه اطاعت كردند مثوبتى حسنى (و يا به خود حسنى ) پـاداش دهد، مفسرين در اين آيه احتمالات ديـگـرى داده اند كه احتمال ما از همه بهتر به ذهن مى رسد و روشن تر است .
الذين يجتنبون كبائرالاثم و الفواحش الا اللمم ان ربك واسع المغفره ...
كلمه اثم به معناى گناه است ، و اصل آن - به طورى كه راغب گفته -معناى عملى بوده كه دير به نتيجه و ثواب برسد.
و منظور از كبائر الاثم ، گـناهان كبيره است كه به طورى كه در روايات ثواب الاعمال از عباد بن كثير النوا از امام ابى جعفر (عليه السلام ) آمده ، عبارت از هر گناهى است كه قرآن مرتكبش راتهديد به آتش دوزخ كرده باشد. و در تفسير آيه شريفه (ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم ...) بحثى پيرامون آن كرده ايم .
و كلمه فواحش به معناى گناهانى است كه خيلى شنيع و رسوا باشد، از آن جمله خداى تعالى زنا و لواط را دانسته ، ولى بعيد نيست از ظاهر آيه برآيد كه در اينجا فواحش و كبائر يكى باشد.
مقصود از استثناى (الا اللمم ) در آيه : (الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الااللمم ...)
و اما درباره معناى كلمه (لمم ) اختلاف كرده اند:
بعضى گفته اند: منظور از آن گناهان صغيره است . و اگر منظور اين باشد بايد گفت : استثناء در آيه منقطع و نظير استثناى (همه پسرانم آمدند مگر پسر همسايه ) است .
بعضى گـفته اند: (لمم ) عبارت از اين است كه كسى تصميم بر گناه بگيرد ولى انجام ندهد. كه در اين صورت نيز استثناء منقطع خواهد بود.

*(250/22)*

بعضى گـفته اند: لمم ، گناهى است كه گهگاه ارتكاب شود، و مرتكب آن عادت بر آن نكرده باشد. كه در اين صورت لمم هم شامل گناهان كبيره مى شود و هم صغيره ، و مضمون آيه با مضمون آيه شريفه (والذين اذا فعلو افاحشه او ظلموا انفسكم ذكروا اللّه فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا اللّه و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون ) كه در وصف متقين و محسنين است منطبق مى شود، و مضمون همان را مى گويد، چون اين آيه مى فرمايد: متقين و نيكوكاران كسانى هستند كه اگـر عمل زشتى مى كنند، و يا به خود ستمى روا مى دارند، بسيار به ياد خدا مى افتند، و براى گناهان خود طلب مغفرت مى كنند، چون مى دانند غير از خدا كسى نيست كه گناهان را بيامرزد، و كسانى هستند كه هرگز بر آنچه كرده اند عالما عامدا اصرار نورزيده اند.
و در روايات اهل بيت (عليهم السلام ) به معناى سوم تفسير شده ، مثلا در اصول كافى از ابن عمار از امام صادق (عليه السلام ) روايت آمده كه فرمود: لمم اين است كه كسى بر گناهى تصميم بگيرد و بعد استغفار كند.
و نيز به سند خود از محمد بن مسلم از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: لمم اين است كه انسان گاهى گناهى را مرتكب شود، و ديگر تا مدتى پيرامون آن نگردد، و باز بار ديگر مرتكبش شود.
و باز به سند خود از ابن عمار از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده فرمود: لمام آن بنده اى است كه پشت سر هم گناه مى كند، اما طبعش خواهان آن نيست (در هيچ يك از اين سه روايت كلمه لمم به گناه صغيره معنا نشده ).
و آيه شريفه مطلب آيه قبلى را كه مى فرمود: (الذين احسنوا) تفسير مى كند و مى فرمايد: همينها هستند كه از گناهان كبيره اجتناب دارند و از فواحش دورى مى كنند، و در عين حال ممكن هم هست از ايشان سر بزند.
و جمله (ان ربك واسع المغفرة ) ايشان را تطميع مى كند تا به اميد آمرزش خدا توبه كنند.

*(250/23)*

(هو اعلم بكم اذ انشاكم من الارض ) - راغب مى گويد: ماده (نشاء) و (نشاءة ) به معناى احداث چيزى و تربيت آن است . پس ‍ بنابر اين ، اين كه فرمود: او شما را از زمين انشاء كرد، معنايش اين است كه : او بود كه شما را در آغاز خلقتتان حالهاى گوناگون متحول كرد، از مواد عنصرى زمينتان بگرفت و در آخر به صورت نطفه تان در آورده ، در داخل رحم ها وارد كرد.
(واذ انتم اجنة فى بطون امهاتكم ) - كلمه (اجنة ) جمع (جنين ) است ، و اين جمله عطف است بر جمله قبلى ، چون بر سر هر دو كلمه اذ آمده ، و معنايش اين است كه او داناتر به شما است ، آن زمان كه چه و چه بوديد و اين زمان كه شما جنين هايى در رحم مادران تان هستيد، او مى داند حقيقت شما چيست ، و چه حال و وضعى داريد، و چه اسرارى در نهانتان هست ، و مال كارتان به كجا مى انجامد. و جمله (فلا تزكوا انفسكم ) تفريع بر همان علم خداست ، مى فرمايد: وقتى كه خداى تعالى شما را بهتر از هر كس ‍ مى شناسد، و از آغاز خلقتتان و سرانجام آن باخبر است ، پس ديگر بيهوده خود را به پاكى نستاءييد، و او بهتر مى داند پاك و با تقوا كيست .
آيات 62 - 33 سوره نجم

*(250/24)*

افرايت الذى تولى (33) و اعطى قليلا و اكدى (34) اعنده علم الغيب فهويرى (35) ام لم ينبا بما فى صحف موسى (36) وابراهيم الذى وفى (37) الا تزر وازرة وزراخرى (38) وان ليس للانسن الا ما سعى (39) وان سعيه سوف يرى (.4) ثم يجزيه الجزاء الاوفى (41) و ان الى ربك المنتهى (42) و انه هو اضحك و ابكى (43) و انه هو امات و احيا (44) وانه خلق الزوجين الذكر و الانثى (45) من نطفه اذا تمنى (46) و ان عليه النشاة الاخرى (47) و انه هو اغنى و اقنى (48) و انه هو رب الشعرى (49) و انه اهلك عادا الاولى (.5) و ثمودا فما ابقى (51) و قوم نوح من قبل انهم كانوا هم اظلم و اطغى (52) و المؤ تفكه اهوى (53) فغشيها ما غشى (54) فباى الاء ربك تتمارى (55) هذا نذير من النذر الاولى (56) ازفت الازفه (57) ليس لها من دون اللّه كاشفه (58) افمن هذا الحديث تعجبون (59) و تضحكون و لا تبكون (.6) و انتم سامدون (61) فاسجدوا لله و اعبدوا (62).
ترجمه آيات
آيا آن كس را كه از انفاق روى گردان شد مشاهده كردى ؟ (33).
مختصرى انفاق كرد و (به خاطر گفتار رفيقش كه گفت ترك انفاق كردى گناهت به گردن من ) ترك انفاق نمود (34)
آيا او علم غيب دارد و مى داند (كه رفيقش گناهش را گردن مى گيرد) (35).
يا از آن سفارش ها كه در تورات درباره دادن حق شده باخبر نشده ؟ (36).
و در صحف ابراهيمى كه حق را به حد تمام ادا كرد (37).
و نمى داند كه هيـچ گـنهكارى گـناه ديـگـرى را تحمل نمى كند، و به گردن نمى گيرد؟ (38).
و اين كه انسان به جز كار و تلاشش سرمايه اى ندارد؟ (39).
و اين كه نزد وى سعى خود را خواهد ديد؟ (.4).
و سپس جزاى آن به كاملترين وجهش داده مى شود (41).
و اين كه انتهاى سيرشان به سوى پروردگار تو است (42).
و اين كه او است كه اسباب خنديدن و گريستن را فراهم كرده (43).
و اين كه او است كه مى ميراند و زنده مى كند (44).

*(250/25)*

و اين كه او است كه جفت نر و ماده را آفريده (45).
از نطفه اى كه در رحم ريخته مى شود (46).
و اين كه بر خداست كه نشاءه آخرت را پديد آورد (47).
و اين كه خود او است كه با اموال منقول و غير منقول بندگان خود را بى نياز مى كند (48).
و اين كه او رب كوكب شعرى است كه بعضى آن را رب خود مى پندارند (49).
و اين كه او نسل پيشين عاد را هلاك كرد (.5).
و ثمود را كه حتى يك نفر از ايشان باقى نگذاشت (51).
و قوم نوح را كه قبل از آنان ، و ستمكارتر و ياغى تر از آنان بودند (52).
و شهرهاى قوم لوط را كه زير و رو كرد و از عذاب آنچه متوجه آنان ساخت (53).
ازهر سو احاطه شان كرد (54).
پس ديگر در كدام يك از نعمت هاى پروردگارت مى توانى ترديد كنى (55 ).
اين پيامبر، بيم رسانى است از سنخ بيم رسانان گذشته (56).
قيامت نزديك شد (57).
و براى آن به غير از خدا پرده بردارى نيست (58).
آيا از اين مطالب تعجب مى كنيد؟ (59).
و مى خنديد و گريه نمى كنيد؟ (.6).
و همچنان سرگرم بازى خود هستيد؟ (61).
پس براى خدا سجده كنيد و به عبادت او بپردازيد (62).
بيان آيات
اشاره به مطالب و محتويات اين قسمت از سوره مباركه نجم
سياق نه آيه از آيات اول اين فصل رواياتى را كه در شاءن نزول وارد شده تصديق مى كند، در آن روايات آمده كه مردى از مسلمانان اموال خود را در راه خدا انفاق كرد، مردم او را سرزنش كردند كه انفاق در راه خدا هم حدى دارد و او را از فناى مالش زنهار داده و از گرفتار شدن به فقر ترساندند، و به او كه زير بار نمى رفت گـفتند: اگـر ترك انفاق گناه داشت به گردن ما، آن مرد هم پـذيرفت و ديـگـر انفاق نكرد، و به مناسبت اين واقعه آيات نه گـانه مذكور نازل شد.

*(250/26)*

كه خداى سبحان به طور اشاره به اين داستان متعرض آن شده ، و به منظور بيان حقيقت مطلب در اين مساءله مطالبى از صحف ابراهيم و موسى نقل كرده ، و نيز حق صريح و پـوست كنده را در رد اباطيل مشركين كه در آيات گذشته بود بيان نموده ، فرمود: آنها مى گويند: اگر ما بتها را مى پرستيم براى اين است كه بتها تمثالهاى فرشتگان است كه دختران خدايند، مى پـرستيم تا ما را نزد خداى سبحان شفاعت كنند. آيات فصل قبلى هم با روشن ترين بيان اين مساله را ابطال كرده بود.
ولى در اين آيات حق مطلب در مساءله ربوبيت و الوهيت را روشن كرده مى فرمايد: خلقت و تدبير تنها از آن خدا است ، و تمامى آن به خدا منتهى مى شود، و خداى سبحان هر چه خلق كرده و تدبير نموده طورى خلق و تدبير كرده كه نشاءه اى ديـگـر را دنبال داشته باشد، تا در آن نشاءه جزاى كافر و مؤ من و مجرم و متقى را بدهد، و لازمه چـنين خلقتى تشريع دين است ، بايد بندگان را به تكاليفى مكلف كند، و كرده ، و شاهدش هم همين است كه امتهاى گذشته را كه يكى پس از ديگرى آمدند و زير بار دين و تكاليف او نرفتند هلاك كرد، مانند قوم نوح و عاد و ثمود ومؤ تفكه .
آنـگـاه بعد از نقل اين داستانها از صحف انبياى گرامى خاطر نشان كرده كه اين نذير - رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله و سلم ) - هم از همان نذيران امت هاى گذشته است ، و اين كه قيامت نزديك است ، و سپس در آخر سوره روى سخن را متوجه به ايشان نموده كه براى خدا سجده و عبادت كنيد.
و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكّه نازل شده ، و از جمله آيات برجسته اش آيه شريفه (و ان الى ربك المنتهى )، و آيه شريفه (وان ليس للانسان الا ما سعى ) است .
بيان آيات مربوط به شخصى كه از انفاق در راه خدا اعراض كرد و دست نگه داشت
ا فرايت الذى تولى و اعطى قليلا و اكدى

*(250/27)*

كلمه (تولى ) (با ياء كه مصدر فعل تولى ، با الف ، است ) به معناى اعراض است ، و مراد از آن در اينجا بقرينه آيه بعدى اعراض از انفاق در راه خداست ، و كلمه (اعطاء) به معناى انفاق و كلمه (اكداء) - مصدر فعل اكدى - به معناى قطع اعطا و ترك انفاق است ، و حرف فاء كه بر سر جمله (افرايت ) در آمده به خاطر همان مطلبى است كه قبلا خاطرنشان ساختيم و گفتيم آيات اين فصل فرع و نتيجه گيرى از آيات فصل قبلى است . و معناى آيه مورد بحث اين است كه : به من خبرده از آن كسى كه ازاعراض كرد، و مال اندكى انفاق نموده و ديگر از انفاق دست برداشت .
اعنده علم الغيب فهويرى
next page
fehrest page
back page

*(250/28)*

next page
fehrest page
back page
ضميرهاى اين جمله به همان شخص كه از انفاق اعراض كرده بود بر مى گردد، و استفهام در آيه انكارى است ، و معنايش اين است كه آيا او علم غيب دارد كه در نتيجه بداند رفيقش كه گـناهش را گردن گرفته در قيامت اگر وى عذابى داشته باشد بجاى او عذاب مى كشد؟ مفسرين جمله را اينطور معنا كرده اند، ولى از ظاهر آيه بر مى آيد كه منظور اين است كه بفرمايد: او نسبت به حال آينده اش در دنيا علم غيب ندارد، و معنايش اين است كه آيا او كه دست از انفاق كشيده علم غيب دارد كه اگر به انفاق خود ادامه دهد اموالش تمام مى شود و به فقر مبتلا مى گردد؟ و اين كه گفتيم ظاهر آيه است براى اين بود كه آن معنايى كه مفسرين ارائه داده بودند معنايى كه آيه (الا تزر وازرة وزر اخرى ) متعرض آن است .
ام لم ينبا بما فى صحف موسى و ابراهيم الذى وفى
منظور از (صحف موسى ) تورات و از (صحف ابراهيم ) همان كتابى است كه بر ابراهيم نازل شده بود، و اگر به صيغه جمع از آن تعبير كرد، براى اين كه صحف هر يك از اين دو بزرگوار يكى دو تا نبوده بلكه اجزايى بسيار داشته است .
و كلمه (توفيه ) كه مصدر فعل (وفى ) است به معناى آن است كه حق صاحب حق را تمام و كمال بپردازى ، و توفيه ابراهيم (عليه السلام )بود كه آن جناب هر حق بندگى كه به عهده داشت تمام و كامل ادا كرد و به بهترين وجه هم ادا كرد، كه خداى تعالى در (واذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن ).
و اما مطالبى را كه در چند آيه بعد از صحف ابراهيم و موسى مى آورد، هر چند كه در قرآن و قب ل از اين آيات به عنوان اين كه اينها در صحف آن دو بزرگوار بوده نيامده . و ليكن به عنوان حكمت و موعظه و قصص و عبرت آمده .
پـس معناى دو آيه اين شد كه : آيا اين شخص كه دست از انفاق كشيده اين امورى را كه در صحف ابراهيم و موسى آمده نديده ؟
الا تزرو ازره وزر اخرى

*(251/1)*

كلمه (وزر) به معناى ثقل است ، ولى استعمالش بيشتر در گناه رواج يافته ، و كلمه (وازره ) به معناى گـنهكار است كه بايد سنـگـينى گـناه را تحمل كند، و اين آيه مى خواهد همان مطلبى را كه در صحف ابراهيم و موسى آمده حكايت كند، كه البته اين حكايت از اين آيه شروع مى شود و تا چند آيه ادامه دارد، و همه آن آيات در اولشان كلمه (ان ) و كلمه (ان ) در آمده كه تمام هفده آيه است .
و آن معنا و مطلبى كه در صحف آن دو بزرگوار آمده بوده ، اين بوده كه : هيچ انسانى گـناه انسانى ديگر را تحمل نمى كند، يعنى نفس ‍ هيچ كس گناهى كه ديگرى كرده آلوده نمى شود، و قهرا هيچ كس هم به گناهى كه ديگرى كرده عقوبت و مؤ اخذه نمى شود.
شرحى درباره مفاد آيه : (و ان ليس للانسان الا ما سعى ) و اينكهعمل انسان چه خوب و چه بد با او خواهد بود
و ان ليس للانسان الا ما سعى
راغب مى گـويد: كلمه (سعى ) به معناى راه رفتن تند و سريع است ، اما نه به حدى كه دويدن بر آن صدق كند، ولى در مطلق جد و جهد در هر كارى چه خير و چه شر نيز استعمال مى شود، از آن جمله در قرآن آمده : (و سعى فى خرابها) كه البته بايد اضافه كنيم كه استعمالش در جد و كوشش در هر كار استعمال لغوى نيست ، بلكه استعاره اى است .
و لام در كلمه (للانسان ) لام ملك حقيقى است ، مانند ملكيت انسان نسبت چشم و گوش و ساير اعضايش ، نه مانند ملكيتش نسبت به خانه و فرش كه ملكيتى است اعتبارى و به معناى جواز تصرف . و چـون انسان ملكيت حقيقى ، مالك اعمال خويش است پـس ‍ مادامى كه انسان هست آن عمل هم هست ، و هرگـز به طبع خود از انسان جدا نخواهد شد، بنابر اين بعد از انتقال آدمى به سراى ديگر، تمامى اعمالش چه خير و چه شر چه صالح و چه طالح با او خواهد بود،

*(251/2)*

اين معناى ملك حقيقى است ، و اما آنـچـه كه انسان ملك خود مى پـندارد، مال و فرزندان و زخارف و زينت هاى زندگى دنيا و جاهى كه در ظرف اجتماع از آن خود مى داند، و رابطه اى ميان آنها و غير خود نمى بيند، هيچ يك از اينها ملك حقيقى آدمى نيست (چون قوام هستيش به هستى آدمى نيست ، فرش مى سوزد صاحبش همچنان هست ، صاحبش مى ميرد فرش همـچنان هست )، بلكه ملكى است وهمى و اعتبارى (كه زندگى در اجتماع ناگزيرش كرده چـنين رابطه هايى را قائل شود) و اين ملك تا دم مرگ با آدمى هست ، همين كه خواست به دار الخلود و عالم آخرت منتقل شود به دست ديگرى مى سپارد.
پس معناى آيه چنين شد كه : هيچ انسانى هيچ چيزى را به ملكيت واقعى مالك نيست ، تا اثر آن ملكيت كه يا خير است يا شر يا نفع است يا ضرر عايدش شود، مگر آن عملى را كه كرده و جد و جهدى كه نموده ، تنها آن را دار است ، و اما آنچه ديگران كرده اند اثر خير يا شرش عايد انسان نمى شود.
اين كه در بالا گفتيم : (و هرگز به طبع خود از انسان جدا نمى شود) براى اين بود كه مساءله شفاعت را استثناء كرده باشيم ، هر چـند كه شفاعت هم باز اثر اعمال خود آدمى است ، چـون شفاعت از آن گـنهكاران اين امت است كه با سعى جميل خود در حظيره ايمان به خدا و آياتش وارد شده اند و اگـر مومن نمى شدند مشمول شفاعت نمى گشتند. و همچنين بهره مندى انسان بعد از مردنش از استغفار مؤ منين و اعمال صالح و خيراتى كه برايش مى فرستند آن نيز مربوط به سعى جميل خود آدمى است ، كه در زندگى داخل در زمره مؤ منين شد، و سياهى لشكر آنان گرديد، و ايمانشان را تاءييد كرد، و اثرش اين شد كه هر چـه عمل خير كردند، او نيز به قدر دخالتش ‍ سهيم گرديد.

*(251/3)*

و همـچـنين كسانى كه در زندگى سنت حسنه اى باب مى كنند و مى روند. و مادامى كه در روى زمين اشخاص به آن سنت عمل مى كنند او نيز شريك است ، كه فرمودند: (من سن سنه حسنه فله ثوابها و ثواب من عمل بهاو من سن سنة سيئه كان له وزرها وزر من عمل بها الى يوم القيامه ).
براى اين كه بر حسب فرض شخص باب كننده از همين جهت كه سنتى را باب كرده در عمل ديگران سهيم است ،
(چـون اگر او آن عمل را باب نمى كرد، ديگران هم آن را انجام نمى دادند، و يا كمتر انجام مى دادند)، همچنان كه در تفسير آيه (و نكتب ما قدموا و اثارهم ) نيز گذشت ، و همچنين در تفسير آيه (و ليخش الذين لوتركوا من خلفهم ذرية ضعافا خافوا عليهم ) و در تفسير آيه (ليميز الله الخبيث من الطيب ) گفتار نافعى در اين مقام گذشت .
و ان سعيه سوف يرى
منظور از (سعى )، آن عملى است كه در انجامش جد و جهدى كرده ، و منظور از (رؤ يت ) مشاهده است ، و ظرف اين مشاهده روز قيامت است ، به دليل اين كه دنبالش مساءله جزا را ذكر فرموده ، پس آيه شريفه از نظر معنا قريب به آيه (يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا) و آيه شريفه (يومئذ يصدر الناس اشتاتا ليروا اعمالهم فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره ) مى باشد.
و اگـر جمله (سوف يرى ) را به صيغه مجهول آورده ، خالى از اين اشاره نيست كه در قيامت كسانى هستند كه اعمالى به ايشان ارائه مى شود كه خودشان آن عمل را انجام نداده اند.
ثم يجزيه الجزاء الاوفى
كلمه (وفاء) به معناى تمام است ، چون هر چيزى كه تمام باشد وافى به تمامى صفات مطلوبش هست ، و (جزاء اوفى ) به معناى جزاى اتم است ، و ضمير در جمله (يجزيه ) به سعى كه همان عمل باشد بر مى گردد، و معنايش اين كه سپس انسان عملش - يعنى به عملش - جزا داده مى شود جزايى اتم .
مقصود از اينكه فرمود: (و ان الى ربك المنتهى ) منتهى شدن خلقت و تدبير بهخداى سبحان است

*(251/4)*

و ان الى ربك المنتهى
كلمه (منتهى ) مصدر ميمى و به معناى انتهاء است ، و در اين آيه مطلق آورده شده ،
در نتيجه مى فهماند مطلق انتهاء به سوى پروردگار تو است ، پس آنچه موجود كه در عالم وجود است در هستى و در آثار هستيش به خداى سبحان منتهى مى گردد، البته به خود خداوند، حال يا با وساطت چيزى و يا بدون واسطه ، و نيز هيچ تدبير و نظامى كلى يا جزيى در عالم جريان ندارد، مگر آنكه آن هم منتهى به خداى سبحان است ، چون تدبيرى كه بين موجودات عالم است چيز ديگرى جز اين نيست كه بين آنها روابطى برقرار كرده كه هر موجودى به خاطر آن روابطى كه با ساير موجودات دارد سر پا ايستاده و هستيش حفظ شده ، و معلوم است كه پديد آورنده روابط موجودات همان پديد آورنده خود موجودات است ، پـس يگانه كسى به طور اطلاق منتهاى تمامى موجودات عالم است تنها و تنها خداى سبحان است همـچـنان كه در جاى ديـگـر فرموده : (اللّه خالق كل شى ء و هو على كل شى ء وكيل له مقاليد السموات و الارض ) و نيز فرموده : (الا له الخلق و الامر).
آيه مورد بحث از آنجايى كه منتهاى هر چيزى را به طور مطلق خدا دانسته ، و اين اطلاق شامل تمامى تدبيرها نيز مى شود ناگـزير بايد گـفت كه آيه شريفه شامل دو انتها در هر چيز مى شود. يكى انتها از حيث آغاز خلقت كه وقتى درباره خلقت هر چيز به عقب برگرديم به خداى تعالى منتهى مى شود و ديگرى از حيث معاد كه وقتى از طرف آينده پيش برويم خواهيم ديد تمامى موجودات دوباره به سوى او محشور مى شوند.

*(251/5)*

و از آنـچـه گـذشت خواننده محترم خودش مى تواند به اشكال وجوهى كه در تفسير آيه آورده اند متوجه شود، مثلا يكى گفته مراد از اين آيه رجوع خلق خداى سبحان است در روز قيامت . ديگرى گفته : معنايش اين است كه آخر امر به ثواب و عقاب پـروردگـارت منتهى مى شود سومى گفته : منتهاى مردم به سوى حساب پـروردگـار تو است . و چهارمى گفته افكار بشر همه جا جولان مى كند و مى كند تا به خداى سبحان منتهى شود، آنجا ديگر از جولان باز مى ماند. ولى خواننده عزيز توجه دارد كه هر يك ازاين وجوه ، اطلاق آيه را به نحوى تقييد كرده ، با اين كه تقييد، دليل مقيد مى خواهد.
و انه هو اضحك و ابكى
اين آيه و آيات بعدش تا دوازده آيه ، مواردى از منتهى شدن خلقت و تدبير به خداى سبحان را بر مى شمارد،
و سياق در همه اين آيات سياق انحصار است ، مى فهماند كه ربوبيت منحصر در خداى تعالى است . و براى او شريكى در ربوبيت نيست ، وانحصار منافات با وساطت اسباب طبيعى و يا غير طبيعى در آن امور ندارد. مانند واسطه بودن مسرت و اندوه درونى و اعضايى كه اين مسرت و اندوه را نشان مى دهد در تحقق خنده و گريه ، و يا واسطه شدن اسباب طبيعى و غير طبيعى متناسب در احياء و اماته ، و در خلقت نر و ماده ، و پديد آمدن غنى و فقر، و يا نابود كردن امت هاى هالك ، چون وقتى اين اسباب هم همه مسخر امر خدا باشند و هيـچ استقلالى از خود نداشته و از ما فوق خود منقطع نباشند، قهرا وجود آنها و آثار وجوديشان و آنچه كه بر آنها مترتب مى شود ملك خداى تعالى خواهد بود، و كسى و چيزى شريك خدا در اين ملك نيست .
مراد از اينكه فرمود خدا است كه خنداند و گرياند، و توضيح عدم منافات بين آن واسناد خنده و گريه به خود انسان و به اسباب خنده و گريه

*(251/6)*

پـس معناى جمله اين است كه خداى تعالى تنها كسى است كه خنده را در شخص خندان و گـريه را در شخص گـريان ايجاد كرده ، و كسى در آن شريك خدا نيست . و اين منافات ندارد با اين كه ما خنده و گريه را به خود انسان ها نسبت مى دهيم ، براى اين كه نسبت خنده و گـريه و هر كار ديگر به اينكه قائم به انسان است ولى نسبت دادن آن به خداى تعالى به خاطر اين است كه خدا آن را ايجاد كرده ، و بين اين دو نسبت فرق بسيار است .
و باز منافاتى نيست بين اراده الهى به خنده و گريه انسان ، با اراده خود انسان به خنديدن و گـريستن ، و اراده الهى باعث نمى شود كه اراده خود انسان باطل شود و شخص خندان مجبور به خنده باشد، براى اين كه اراده الهى به مطلق خنده تعلق نـگـرفته ، كه به هر صورت كه بوده باشد صورت بگيرد، بلكه تعلق گرفته است به خنده ارادى و به اختيار، خنده اى كه از اراده انسان و اختيارش سر مى زند، نه هر خنده و لو به اجبار، پـس اراده خود انسان سبب خنديدن او است سببى كه در طول سببيت اراده خداى سبحان است ، نه در عرض آن ، تا تزاحم و منافاتى پيش آيد، و يا هر دو دخالت داشته باشند و اشكال شود كه دو سبب چگونه يك مسبب را ايجاد كنند، و در نتيجه ناگـزير شويم براى رفع اشكال بـگـوييم : افعال اختيارى انسان هم مخلوق خداست ، و خود انسان در آن دخالتى ندارد، همچنان كه جبرى مذهبان گـفته اند، و يا به عكس بگوييم : مخلوق خود انسان است ، و خداى تعالى در آنها هيچ دخالتى ندارد كه معتزلى مذهبان آن را مى گويند.
از آنچه گذشت فساد گفته هاى بعضى از مفسرين روشن مى شود گفته اند:

*(251/7)*

معناى آيه اين است كه : خداى تعالى قوه خنده و گريه را در انسان خلق كرده . و يا بعضى ديـگـر گـفته اند: معنايش اين است كه خداوند منشاء خنده و گريه يعنى مسرت و اندوه را آفريده . و يا بعضى گفته اند: معناى آيه اين كه : خداوند زمين را با روياندن گياهان خندانده و آسمان را با باريدن گريانده .
و يا بعضى ديـگـر گـفته اند: معنايش اين است كه : اهل بهشت را خندانده و اهل دوزخ را گريانده .
ذكر مصاديق ديـگر از انتهاء خلقت و تدبير به خداوند: اماته ، احياء، خلق زوجين و...
و انه هو امات و احيا
گـفتار در اين آيه كه موت و حيات را به خداى سبحان نسبت داده ، با اين كه ارتباطى هم با اسباب طبيعى و غير طبيعى مانند ملائكه دارند، نظير همان گفتارى است كه درباره خنده و گريه گذرانديم ، و همچنين عين اين بحث در آيات بعدى هم جريان پيدا مى كند.
و انه خلق الزوجين الذكر و الانثى من نطفه اذا تمنى
كلمه (نطفه ) به معناى آبى است در مرد و زن كه مبداء پيدايش فرزند است ، و وقتى مى گوييم : (امنى الرجل ) معنايش اين است كه فلان مرد منى خود را ريخت .
بعضى گفته اند: معناى (تمنى ) اين است كه : (مقدر شده باشد). و جمله (الذكر و الانثى ) بيان كلمه (زوجين ) است .
بعضى هم گفته اند: اين كه در آيه مورد بحث مانند آيه قبلى نفرمود: (وانه هو) براى اين بود كه در مساءله خلقت زوجين ، كسى تصور نمى كند منسوب غير خداى تعالى باشد.
و ان عليه النشاءة الاخرى
كلمه (نشاءه اخرى ) به معناى خلقت اخرى است كه همان خلقت دوم باشد، و ظرفش آخرت است كه دار جزاء است ، و اگر فرمود پيش آوردن نشاءه عهده خداست ، براى اين بود كه قضاى حتمى الهى بود، و نيز براى اين بود كه وعده اش را داده بود، و او خلف وعده نمى كند.
و انه هو اغنى و اقنى

*(251/8)*

يعنى و او كسى است كه غنى و (قنيه ) مى دهد، و قنيه به معناى اموال ماندنى از قبيل خانه و باغ و حيوان است ، و بنابر اين ، ذكر جمله (اقنى ) بعد از جمله (اغنى ) از باب ذكر خاص بعد از عام است ، به خاطر نفاست و شرافتى كه در خاص است .
بعضى از مفسرين گفته اند: اغناء به معناى مالدار كردن ، و اقناء به معناى راضى كردن از جهت مالدارى است .
بعضى ديگر گفته اند: معناى آيه اين است كه : خدا است كه بى نياز و فقير مى كند.
و انه هو رب الشعرى
گويا مراد از (شعرى ) ستاره شعراى يمانيه باشد كه يكى از ستارگان ثابت و پر نورى است كه در شرق آسمان به صورت جبارى آسمانى مى درخشد.
مى گـويند: دو قبيله خزاعه و حمير اين ستاره را مى پرستيدند، و نيز يكى از كسانى كه آن را مى پرستيده ، ابوكبشه يكى از اجداد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بوده ، كه البته جد مادرى آن جناب بوده ، و مشركين مناسبت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را پـسر ابوكبشه مى ناميدند، چون گفتيم ابوكبشه با پرستش شعرى راه خود را از قوم خود جدا كرده بود.
اشاره به اقوامى كه در گذشته دچار عذاب الهى شدند
و انه اهلك عادا الاولى
عاد همان قوم هود پيغمبر است ، و اگر آنان را (عاد اولى ) ناميده ، براى اين بوده كه قوم عاد دو نسل بودند، نسل اول آنان قوم هود پيغمبر بودند (و هلاك شدند).
و ثمود فما ابقى
ثمود قوم صالح پـيغمبر است ، كه خداى تعالى كفار ايشان را تا آخرين نفر هلاكت رسانيد، همچنان كه در جاى ديگر درباره آنان فرمود: (و نجينا الذين امنوا و كانوا يتقون ).
و قوم نوح من قبل انهم كانوا هم اظلم و اطغى

*(251/9)*

اين جمله مانند جمله قبليش عطف است بر كلمه عادا، و اين كه در اين آيه به اصرار و تاءكيد مى فرمايد: قوم نوح از دو قوم عاد و ثمود - به طورى كه از سياق بر مى آيد - ظالم تر و طاغى تر بودند، براى اين است كه : قوم نوح دعوت آن جناب را نپذيرفتند، و از موعظه او پـند نـگـرفتند، و با اين كه نزديك هزار سال ايشان را دعوت مى كرد، به جز عده اى بسيار كم دعوتش را نپذيرفتند.
و الموتفكة اهوى فغشيها ما غشى
بعضى از مفسرين گـفته اند: موتفكه عبارت است از قراء و آباديهاى قوم لوط كه اهل خود را ائتفاك كرد، يعنى زير و رو كرد.
و كلمه (اهواء) كه مصدر فعل (اهوى ) است به معناى اسقاط است .
و معناى آيه اين است كه : قراى قوم لوط (مؤ تفكه ) را به اين وسيله به زمين كوبيد و ساقط كرد، كه سرزمينشان را زير و رو نموده دستخوش خسف نمود، (فغشيها ما غشى ) در نتيجه عذاب خدا شاملش شد و احاطه اش كرد، آن مقدار كه شاملش شد و احاطه اش كرد.
احتمال هم داده اند كه مراد از (مؤ تفكة ) اعم از قراى قوم لوط و تمامى قريه هايى باشد كه سكنه آن ها در تاريخ بشريت دچار عذاب شده و منقرض شدند، و خرابه هاى آن قريه ها و علامتهايى از آنها بجاى مانده .
فباى الاء ربك تتمارى
كلمه (آلاء) جمع (الى ) به معناى نعمت است و كلمه (تمارى ) به معناى تشكك و خود را به طور مصنوعى مردد جلوه دادن است ، و جمله متفرع بر ما قبل است كه افعالى را به خداى تعالى نسبت مى داد.
و معناى آن اين است كه : وقتى خداى تعالى همان كسى باشد كه اين نظام بديع را پديد آورده و اين عالم را ايجاد كرده ، و تدبير نموده ، در انسان ها خنده و گريه و مرگ و حيات و هلاكت قرار داده . ديگر به كداميك از نعمت هاى پروردگارت خود را مردد جلوه مى دهى ، و در كدامش شك مى كنى ؟

*(251/10)*

و اگر مساءله هلاكت و گرياندن امت هاى طاغيه را هم نعمت خوانده ، باكه على الظاهر اينها نقمت و ناگوارى است ، براى اين بوده كه هر چند براى طاغيان نقمت است ولى از آنجايى كه در پـديد آمدن نظام اتم و عمومى در عالم جريان دارد، نظامى كه امور را به سوى استكمال خلق و رجوع كل به سوى خدا راه مى اندازد، دخالت دارد، نعمت است .
و خطاب در آيه به همان كسى است كه اعراض كرد، و اندكى انفاق نموده سپس از ادامه انفاق خوددارى نمود، ممكن هم هست خطاب به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از باب پـسرم به تو مى گـويم همسايه تو بشنو بوده باشد، و به هر حال استفهام در اين جمله استفهام انكارى است .
هذا نذير من النذر الاولى
بعضى از مفسرين گفته اند: كلمه (نذير) هم مى تواند مصدر و به معناى انذار باشد،
و هم وصف و به معناى انذار كننده باشد، و در هر دو معنا به صورت (نذر) - به دو ضمه - جمع بسته مى شود، و اشاره با كلمه هذا يا به قرآن است و يا به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ).
قيامت نزديك شد... آيا باز هم مى خنديد و نمى گرييد؟
ازفت الازفة
يعنى قيامت نزديك شد، چون كلمه (آزفه ) يكى از اسماى قيامت است ، همچنان كه در جاى ديگر آمده : (و انذرهم يوم الازفه ).
ليس لها من دون اللّه كاشفه
منظور از (كاشفه )، (نفس كاشفه ) است ، يعنى غير خدا كسى نيست كه گرفتارى آن روز را بر دارد، چون مراد از كشف ، ازاله شدايد و هراسها است .
پـس معنايش همانطور كه گفتيم اين است كه : هيچ كسى نيست كه بتواند شدايد و هراسهاى آن روز را بردارد، مگرخداى سبحان بردارد.
ا فمن هذا الحديث تعجبون و تضحكون و لا تبكون و انتم سامدون
اشاره با كلمه (هذا) به بيان گذشته است ، و كلمه (سمود) كه مصدر سامدون است به معناى لهو است ، و آيه شريفه متفرع بر بيان گذشته ، و استفهام در آن توبيخى است .

*(251/11)*

و معنايش اين است كه : وقتى خداى تعالى پروردگار شما است كه همه امور به او منتهى مى شود، و آوردن نشاءه ديگر به عهده او است ، و آمدن آن نشاءه نزديك تر هست و بغير از خدا كسى نيست كه عذاب و گرفتاريهايش را از شما بر طرف سازد، آ يا با چنين وضعى كه داريد هنوز مى خنديد، و از كوتاهى هايى كه نسبت به خداى تعالى كرده و خود را در معرض شقاوت دائمى قرار داديد نمى گرييد؟ آيا از اين بيانات كه شما را به نجات مى خواند تعجب و انكار مى كنيد؟ و از در استهزا به آن مى خنديد و گريه نمى كنيد؟
فاسجد والله و اعبدوا
اين جمله نيز نتيجه اى است كه از بيان سابق گرفته شده ، و معنايش اين است كه وقتى برايتان معلوم شد كه در چنين مخاطره اى قرار داريد، پس بايد كه براى او سجده نموده تنها او را بـپـرستيد، تا مخاطره مذكور را كه غير از خدا برطرف كننده اى ندارد از شما برطرف سازد.
بحث روايتى
چند روايت راجع به شاءن نزول آيات : (افراءيت الذى تولى ...)
در كشاف در ذيل آيه (افرايت الذى تولى ...) روايت كرده كه عثمان مال خود را در راه خير انفاق مى كرد، عبداللّه بن سعد بن ابى سرح برادر رضاعيش به او گفت : اينطور كه تو گرفته اى بيم آن هست كه مالى برايت نماند. عثمان گفت : من خطايا و گـناهانى دارم ، مى خواهم با اين عمل خود رضاى خدا را جلب كنم ، اميد عفو او را دارم . عبداللّه گفت : تو اين ماده شتر خود و بارش را به من بده ، من همه گناهانت را به عهده مى گيرم ، عثمان هم همين كار را كرد و چند نفر را شاهد معامله گرفت ، و از آن پس ديگر در راه خير چـيزى نداد، بدين مناسبت بود كه آيه مورد بحث نازل شد. و معناى جمله (تولى ) اين است كه در روز احد مركز را ترك كرد. بعد از آنكه آيات نازل شد، عثمان بهتر و بيشتر به عمل خير خود برگشت .

*(251/12)*

مؤ لف : صاحب مجمع البيان اين قصه را نقل كرده و روايت آن را به ابن عباس و سدى و كلبى و جماعتى از مفسرين نسبت داده ، ولى در اين جمله (تولى ) مربوط به جنگ احد باشد، با اين كه اين سوره در مكّه نازل شده جاى خدشه و نظر است .
و در الدر المنثور است كه فاريابى ، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر و ابن ابى حاتم از مجاهد روايت كرده اند كه در تفسير آيه (افرايت الذى تولى ) گفته : اين آيات راجع به وليد بن مغيره است كه نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و ابوبكر مى آمد و به گفتگوى آن دو گوش مى داد، و منظور از اعطاء همين گوش دادن است ، و منظور از جمله (واكدى ) اين است كه وليد اين عطاى خود را ترك كرد، آن وقت اين جمله نازل شد: (اعنده علم الغيب ) مى گويد: منظور از غيب ، قرآن است ، آيا در آن باطلى ديده ، و در اثر آمد و شدش به حضور پيامبر و ابوبكر چنين ديدى پيدا كرده ؟.
مؤ لف : خواننده عزيز توجه دارد كه ظاهر آيات مورد بحث به هيچ وجه با آنچه در اين روايت آمده تطبيق نمى كند، و اين هم روايت شده كه آيات درباره عاص بن وائل ، و در روايتى ديـگـر درباره مردى كه نامش را نبرده نازل شده است .
و در تفسير قمى در ذيل جمله (و ابراهيم الذى وفى ) مى گويد امام فرموده : يعنى ابراهيم به تمامى اوامر و نواهى خدا و حتى به ذبح پسرش وفا كرد،
و به طور كامل اطاعت نمود.
چند روايت راجع به بهره مند شدن از اعمال ديگران

*(251/13)*

و در كافى به سند خود از اسحاق بن عمار از امام ابوابراهيم موسى بن جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه گـفت : از آن جناب از شخصى پرسيدم كه حج و عمره اش را يا بعضى از طوافهايش را به نيت بعضى از افراد خاندانش انجام مى دهد، در حالى كه آن فرد از او غايب است و در شهرى ديگر قرار دارد، مى گويد: اين را هم پرسيدم كه : در اين فرض آيا از ثواب عمل خودش چـيزى كم مى شود يا نه ؟ فرمود: اين عمل هم به حساب خود او نوشته مى شود و هم به حساب آن فرد، علاوه بر اين ثوابى هم به عنوان صله رحم به او مى دهند. پرسيدم : در صورتى كه آن فرد از دنيا رفته بود، آيا اين ثواب به حساب او ملحق مى شود؟ فرمود: آرى حتى اگـر مشمول غضب خدا باشد به خاطر اين عملى كه تو به نيت وى انجام داده اى مشمول مغفرت خدا مى گـردد، و اگـر در مضيقه باشد به خاطر اين عمل گـشايش مييابد، پـرسيدم : آيا آن فرد در آنجايى كه هست متوجه مى شود كه اين ثوابى كه به نامه عمل او ملحق شد از ناحيه چه كسى است ؟ فرمود: آرى . پرسيدم : اگر آن فرد ناصبى يعنى دشمن على (عليه السلام ) باشد اين عمل سودى به حالش دارد يا خير؟ فرمود: بلى ، باعث تخفيف او مى شود.
مؤ لف : مورد روايت هديه دادن ثواب عمل است ، نه عملى كه به نيابت از طرف ميت انجام مى شود.
و در همان كتاب به سند خود از عبداللّه بن سنان از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) فرمود: خداى عزوجل به آن فرشته اى كه مؤ كل بر هر مؤ من است دستور مى دهد اگر آن مؤ من مريض شود آنـچـه در حال سلامتى انجام مى داد و فعلا به خاطر بيمارى از آن عمل خير بازمانده برايش بنويس ، براى اين كه اين منم كه او را در پناه و وثاق خود قرار داده ام .

*(251/14)*

و در خصال از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: انسان بعد از مردنش ديـگـر هيچ اجر و ثوابى دنبالش نمى آيد، مگر از چند راه : يكى كه در زندگيش صدقه اى پايدار تاسيس كرده باشد كه تا روز قيامت ثواب آن عايد وى مى شود. دوم صدقه اى كه به صورت وقفت در آورده باشد ديگر ورثه اش آن را به ارث نبرند.
سوم سنت هدايتى كه باب كرده باشد و بعد از مرگـش مردم به آن سنت عمل كنند و راه درست را بروند. و چهارم فرزند صالحى كه بعد از مردن خود او براى پدر استغفار كند.
مؤ لف : اين سه روايت - كه البته در اين معنا روايات بسيار زياد ديگرى نيز از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) هست - در حقيقت ، سعى در آيه شريفه (و ان ليس للانسان الا ما سعى ) را توسعه مى دهد، كه قبلا هم به آن اشاره كرديم .
رواياتى درباره انديشه كردن درباره خدا، درذيل آيه : (و ان الى ربك المنتهى )
و در اصول كافى به سند خود از سليمان بن خالد روايت كرده كه گفت : امام صادق (عليه السلام ) فرمود: خداى تعالى مى فرمايد: (و ان الى ربك المنتهى )، پس بايد از اين كلام اين نتيجه را هم گرفت كه وقتى رشته بگومگوها خداى تعالى كشيده شد، ديگر بايد دم فرو بست ، و در آن وادى قدم نگذاشت .
مؤ لف : اين استفاده اى كه امام از آيه مذكور كرده ، در حقيقت توسعه اى است كه در معناى انتهاء داده است .

*(251/15)*

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابى عبيده حذاء روايت كرده كه گفت : امام ابو جعفر (عليه السلام ) به من فرمود: اى زياد زنهار از خصومتها بپرهيز، كه خصومت آدمى را به مرض شك مبتلا مى كند، و عمل انسان را حبط و بى اثر مى سازد، و صاحبش را هلاك مى كند، و اى بسا يك كلمه از زبان او در آيد، كه به جرم آن ديگر آمرزيده نشود، آرى در گذشته نيز مردمى بودند كه علم آن وظايفى كه داشتند رها كردند، و به طلب علمى برخاستند كه ربطى به وظائفشان نداشت ، و در نتيجه بگومگوهايشان به خدا منتهى شد، و در آن مساءله دچار حيرت شدند، به طورى كه اگر يكى از آنها را از جلو صدا مى زدند او به عقب سر خود بر مى گـشت كه ببيند كيست صدايش مى زند، و يا از عقب سر صدايش مى زدند، او به شخصى كه پـيش رويش بود پاسخ مى داد، و نيز مى گويد: در روايتى ديـگـر فرمود: در زمين سرگردان شدند و در الدر المنثور است كه : ابوالشيخ از ابوذر روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: در خلقت (كه آثار صنع خدا است هر چه مى خواهيد) تفكر بكنيد، ولى در خود خدا تفكر مكنيد، هلاك مى شويد.
مؤ لف : و در نهى از تفكر در خداى تعالى روايات بسيارى ديگر هست كه هم در جوامع حديث شيعه آمده و هم در جوامع حديث اهل سنت ، و البته بايد دانست كه اين نهى ارشادى است ، و متوجه خصوص كسانى است كه راه ورود به مسائل عقلى و عميق را بلد نيستند و استعداد آن را ندارند، در نتيجه فرو رفتن در آن مسائل در حقيقت ، خويشتن را در معرض هلاكت افكندن است ، آن هم هلاكت دائم .
چـــند روايت در ذيل آيات : (و انه هو اضحك و ابكى )، (و انه هو اغنى واقنى )و...
و در تفسير قمى در ذيل آيه (و انه هو اضحك و ابكى ) مى گويد: امام فرمود: يعنى آسمان را با باريدن به گريه واداشته و زمين را با شكفتن به خنده در آورده است .

*(251/16)*

مؤ لف : اين طرز استفاده كردن از آيه توسعه دادن در معناى گرياندن و خنداندن است .
و در معانى الاخبار به سند خود از سكونى از جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش (عليه السلام ) روايت آورده كه اميرالمؤ منين (عليه السلام ) در معناى آيه (و انه هو اغنى و اقنى ) فرمود: يعنى هر انسانى را در خود اغناء و بى نياز كرد و او را به كسبى كه در دست دارد اقناء و راضى ساخت ، به طورى كه به كسب و كارش هر قدر هم پست باشد علاقه مند است .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (و انه هو رب الشعرى ) از امام نقل كرده فرموده : منظور از شعرى ستاره اى است كه قريش و قومى از عرب آن را مى پرستيدند، ستاره اى است كه در آخر شب طلوع مى كند.
مؤ لف : اين كه فرمود: در آخر شب طلوع مى كند تعريف آن ستاره از نظر زمان صدور اين حديث است كه لابد در تابستان بوده و گـرنه اين ستاره در تمامى سال و در تمام بيست و چهار ساعت شبانه روز در جاى خود قرار دارد.
و نيز در آن كتاب در ذيل آيه (ازفت الازفه ) فرموده : يعنى قيامت نزديك شد.
و در مجمع البيان در ذيل آيه (افمن هذا الحديث تعجبون ) مى گويد: منظور از اين حديث همان خبرهايى است كه قبلا داده بود.
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گفت : وقتى آيه شريفه (افمن هذا الحديث تعجبون و تضحكون و لا تبكون ) نازل شد، ديگر كسى آن جناب را خندان نديد تا از دنيا رفت .
سوره قمر آيات 8 - 1
سوره قمرمكى است و پنجاه و پنج آيه دارد
بسم اللّه الرحمن الرحيم اقتربت الساعة و انشق القمر(1) و ان يروا اية يعرضوا و يقولوا سحر مستمر(2) و كذبوا و اتبعوا اهواء هم و كل امر مستقر(3) و لقد جاءهم من الانباء ما فيه مزدجر(4) حكمة بالغة فما تغن النذر(5) فتول عنهم يوم يدع الداع الى شى ء نكر(6) خشعا ابصرهم يخرجون من الاجداث كانهم جراد منتشر(7) مهطعين الى الداع يقول الكفرون هذا يوم عسر(8)
ترجمه آيات

*(251/17)*

به نام خداى رحمان و رحيم . قيامت بسيار نزديك شد، و قرص ماه دو نيم گشت (1).
ولى آنانكه كافر دلند هر آيتى ببينند روى مى گردانند و مى گويند سحرى است پى درپى (2).
پـيامبر و آنچه او آورده است را تكذيب كردند، و هواهاى نفسانى خود را پيروى نمودند، اما به زودى هر امرى در مستقر خود قرار خواهد گرفت (3 ).
با اين كه در كتاب او اخبارى كه بقدر كافى هشدار مى داد آمده بود (4).
اين آيات حكمت هاى بالغه الهى است اما اين هشدارها موثر نيفتاد (5).
پس تو اى رسول ! روى از ايشان بگردان ، كه اينان منتظر روزى هستند داعيان مردم را به سوى داهيه و عذابى سخت مى خوانند (6).
در حالى كه از شدت شرمسارى و خشوع ديدگان خود پايين انداخته از گورها در آيند، و همچون ملخ هاى پراكنده به هر در حالى كه به سوى دعوت كننده به سرعت بدوند،
اشاره به مطالب سوره مباركه قمر
بيان آيات
اين سوره به جز دو آيه از آخرش كه متقين را وعده بهشت و حضور در نزد خداى تعالى مى دهد بقيه آياتش يكسره مربوط به انذار و تهديد است ، نخست در اين سوره به معجره شق القمر اشاره مى كند، كه رسول خدا(ص ) آن را به خاطر مطالبه قومش آورد. و سپس مى فرمايد كه : همان قوم او را ساحر خواندند، و نبوتش را تكذيب نموده همچنان هواهاى نفسانى را پيروى كردند، با اين كه خبرهاى تكان دهنده اى از اخبار روز قيامت و از داستان هاى امم منقرضه در گذشته بگوششان خورد.
آنگاه دوباره به نقل پاره اى از آن داستان ها بر مى گردد، اما پيداست كه با خشم و عتاب آنها را نقل مى كند و بد حاليشان در روز قيامت هنگام بيرون شدن از قبرها و حضورشان را براى حساب خاطرنشان مى سازد.

*(251/18)*

و سپس به داستان هايى از قوم نوح ، عاد، ثمود، قوم لوط، و دودمان فرعون ، و عذابهاى دردناكى كه به خاطر تكذيبشان پيامبران را بر سر آنان آمد، پرداخته ، مى فرمايد : قوم پـيامبر اسلام نزد خدا عزيزتر از آنان نيستند، و ايشان هم مانند آنها نمى توانند خدا را عاجز سازند، و در آخر همانطور گفتيم سوره را با بشارت به متقين ختم مى كند.
و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكّه نازل شده ، و نبايد به گفته آنان كه گفته اند: در جنـگ بدر نازل شده ، و يا آنها كه گـفته اند: بعضى از آياتش در مدينه نازل شده ، اعتناء كرد.
و از جمله آيات برجسته اش آيات راجع به قدر است كه در آخر سوره قرار دارد.
اقتربت الساعة و انشق القمر
كلمه (اقتراب ) به معناى بسيار نزديك شدن است ، پس اين كه فرمود: (اقتربت الساعة ) معنايش اين است كه : ساعت خيلى نزديك شده ، و ساعت عبارت است از ظرفى كه در آن ظرف قيامت بپا مى شود.
مقصود از انشقاق قمر و وجوه مختلف در اين باره
و معناى اين كه فرمود: (و انشق القمر) اين است كه اجزاى قرص قمر از هم جدا شده ، دو قسمت گـرديد، و اين آيه به معجزه شق القمر كه خداى تعالى به دست رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در مكّه و قبل از هجرت و به دنبال پـيشنهاد مشركين مكّه جاريش ساخت اشاره مى كند. روايات اين داستان هم بسيار زياد است ، و به طورى كه مى گـويند همه اهل حديث و مفسرين بر قبول آن احاديث اتفاق دارند، و كسى از ايشان مخالفت نكرده جز حسن ، عطاء و بلخى كه گفته اند: معناى اين كه فرمود: (انشق القمر) اين است كه به زودى در هنگام قيام قيامت قمر دو نيم مى شود، و اگر فرموده : دو نيم شده ، از باب اين است كه بفهماند حتما واقع مى شود.

*(251/19)*

ليكن اين معنا بسيار بى پايه است ، و دلالت آيه بعدى كه مى فرمايد: (و ان يروا ايه يعرضوا و يقولوا سحر مستمر) آن را رد مى كند، براى اين كه سياق آن آيه روشن ترين شاهد است بر اين كه منظور از (آيه ) معجره به قول مطلق است ، كه شامل دو نيم كردن قمر هم مى شود، يعنى حتى اگر دو نيم شدن قمر را هم ببينند مى گويند سحرى است پشت سر هم ، و معلومكّه روز قيامت روز پرده پوشى نيست ، روزى است كه همه حقايق ظهور مى كند، و در آن روز همه در بدر دنبال معرفت مى گردند، تا به آن پناهنده شوند، و معنا ندارد در چنين روزى هم بعد از ديدن شق القمر باز بـگـويند اين سحرى است مستمر، پس هيچ چاره اى نيست جز اين كه بـگـوييم شق القمر آيت و معجره اى بوده كه واقع شده تا مردم را به سوى حق و صدق دلالت كند، و چنين چيزى را ممكن است انكار كنند و بگويند سحر است .
نظير تفسير بالا در بى پايگى گفتار بعضى ديگر است كه گفته اند: كلمه (آيه ) اشاره است به آن مطلبى كه رياضى دانان اين عصر به آن پى برده اند، و آن اين است كه كره ماه از زمين جدا شده ، همانطور كه خود زمين هم از خورشيد جدا شده ، پس جمله (و انشق القمر) اشاره است به يك حقيقت علمى كه در عصر نزول آيه كشف نشده بود، و بعد از ده ها قرن كشف شد.
وجه بى پايگى اين تفسير اين است كه : در صورتى كه گفتار رياضى دانان صحيح باشد آيه بعدى كه مى فرمايد: (و ان يروا آيه يعرضوا و يقولوا سحر مستمر) با آن نمى سازد، براى اين كه از احدى نقل نشده كه گفته باشد خود قمر سحرى است مستمر.
علاوه بر اين جدا شدن قمر از زمين اشتقاق است ، و آنچه در آيه شريفه آمده انشقاق است ،
و انشقاق را جز به پاره شدن چيزى و دو نيم شدن آن اطلاق نمى كنند، و هرگز جدا شدن چيزى از چيز ديگر كه قبلا با آن يكى بوده را انشقاق نمى گويند.

*(251/20)*

نظير وجه بالا در بى پايگى اين وجه است كه بعضى اختيار كرده و گفته اند: انشقاق قمر به معناى بر طرف شدن ظلمت شب ، هنگام طلوع قمر است . و نيز اين كه بعضى ديگر گفته اند: انشقاق قمر كنايه است از ظهور امر و روشن شدن حق .
البته اين آيه خالى از اين اشاره نيست كه انشقاق قمر يكى از لوازم نزديكى ساعت است .
معناى جمله (و يقولوا سحر مستمر) و (كل امر مستقر)
و ان يروا آيه يعرضوا و يقولوا سحر مستمر
استمرار از هر چيزى به معناى عبور از آن است ، البته عبورى پى در پى ، و به همين جهت بر دوام و عموميت هر چيزى هم اطلاق مى شود، پس (سحر مستمر) به معناى سحرهايى پى در پى و دائمى است .
و كلمه (آيه ) نكره در سياق شرط است ، يعنى كلمه مذكور بدون الف و لام و هم در جمله اى شرطيه قرار گرفته ، و بر حسب قواعد ادبى عموميت را مى فهماند، و معنايش (هر آيتى ) است ، پس مى فهماند مشركين هر آيتى ببينند درباره اش مى گويند: اينها همه سحرهايى است پشت سرهم .
و بعضى از مفسرين ، مستمر را به محكم و مورد وثوق تفسير كرده اند.
و بعضى ديگر آن را به از بين رفتنى و زائل شدن ، و بعضى ديگر آن را زشت و منفور معنا كرده اند. ولى اين معانى بعيد است .
و كذبوا و اتبعوا اهواءهم و كل امر مستقر
در اين جمله صريحا نفرموده چـه چـيز را تكذيب مى كنند، ولى به قرينه ذيل آيه مى فهميم كه منظور تكذيب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و آياتى است كه آورده .
و معناى آيه اين است كه : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و آياتى را كه آورده تكذيب كردند، در حالى كه همه امور مستقر و در مجراى خود قرار مى گيرد، آن وقت فهميده مى شود كه آن امر حق است يا باطل ، راست است يا دروغ ؟ پس به زودى خواهند دانست كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر حق و صادق ، و يا بر باطل و كاذب است . بنابر اين جمله و كل امر مستقر در معناى آيه و لتعلمن نباه بعد حين مى باشد.

*(251/21)*

بعضى از مفسرين گفته اند: تكذيب در آيه مورد بحث مربوط به انشقاق قمر است و معناى آيه اين است كه : مشركين انشقاق قمر را تكذيب نموده باز هم هواهاى نفسانى خود را پيروى كردند، ولى جمله و كل امر مستقر آنطور كه بايد با اين تفسير معنا نمى دهد و نمى سازد.
و لقد جاءهم من الانباء ما فيه مزدجر
كلمه (مزدجر) مصدر ميمى و به معناى پند گيرى است ، و جمله (من الانباء) بيان همان چيزى است كه در آن عبرت و پند گيرى و مزدجر است ، و مراد از آن (انباء)، اخبار امتهاى گـذشته اى است كه هلاك شدند، و يا مقصود اخبار روز قيامت است ، و هر دو وجه را احتمال داده اند، و از ظاهر اين آيت را با بيان خبرهاى روز قيامت و سپس با خبرهاى عده اى از امت هلاك شده تعقيب كرده ، بر مى آيد كه مراد از اخبارى كه در آن عبرت و مزد جر هست ، همه اخبار مذكور است .
حكمة بالغة فما تغن النذر
(حكمت ) به معناى كلمه حقى است كه از آن بهره بردارى شود، و كلمه (بالغه ) از ماده بلوغ است كه به معناى رسيدن هر رونده اى است به آخرين حد مسافت ، ولى به طور كنايه در تماميت و كمال هر چيزى هم استعمال مى شود، پس (حكمت بالغه ) آن حكمتى است كه كامل باشد، و از ناحيه خودش نقصى و از جهت اثرش كمبودى نداشته باشد.
و حرف (فاء) در جمله (فما تغن النذر) فاى فصيحه است كه از حذف شدن جزئياتى خبر مى دهد، جزئياتى كه گفتار متفرع بر آنها است ، و كلمه نذر جمع نذير و نذير يا به معناى منذر و بيم رسان است ، و يا به معناى انذار و بيم رساندن است ، و هر دو معنا صحيح است ، هر چند معناى اول به فهم نزديك تر است .
و معناى آيه اين است كه : اين قرآن و يا آنچه به سوى آن دعوت مى كند، حكمتى است بالغ ، ولى آن را تكذيب كرده دنبال هواهاى نفسانى خود را گرفتند، و در نتيجه منذرين و يا انذارها سودى به حالشان نبخشيد.
فتول عنهم يوم يدع الداع الى شى ء نكر

*(251/22)*

كلمه (تولى ) كه مصدر فعل (تول ) است به معناى اعراض است ، و حرف فاء كه بر سرش در آمده فاى تفريع است ، مى فهماند جمله فرع و نتيجه مطالب قبلى است كه حال كفار را توصيف مى كرد،
و مى فرمايد: وقتى مكذبين به تو، پيرو هواهاى نفسانى باشند، و در نتيجه انذارها سودى به حالشان ندهد و عبرت ها و مواعظ به خرجشان نرود، تو هم از ايشان روى بگردان و اصرارى بر دعوتشان مورز.
راغب مى گويد: انكار، ضد عرفان است ، و براى اظهار اين كه من فلانى را نمى شناسم ، هم گـفته مى شود: (انكرت فلانا)، و هم گـفته مى شود: (نكرت فلانا)، و اصل معناى اين كلمه اين است كه چيزى وارد بر قلب شود كه قلب تصورش را نكرده باشد، و اين خود نوعى جهل است ، و در قرآن كريم آمده : (فلما راى ايديهم لا تصل اليه نكرهم - وقتى ديد دستشان به غذا نمى رسد ناشناس ‍ تشخيصشان داد). و نيز مى گويد: كلمه (نكر) هم به معناى زيركى است و هم به معناى امرى دشوار است ، كه اذهان آن را نمى شناسد.
مفاد جمله (يوم يدع الداع ...) در آيه : (فتول عنهم يوم يدع الداع ...)
گـفتار در بيان حال مكذبين در برابر حكمت بالغه اى كه به ايشان القاء مى شود، و مواعظى كه به عنوان انذار گـوشزدشان مى گـردد در جمله (فتول عنهم ) تمام مى شود، و از جمله (يوم يدع الداع ) مجددا به قسمتى ديگر از آن مواعظى كه قبلا داشت پـرداخته حال و وضع مكذبين در قيامت و حال و روز امت هاى مكذب گذشته را در لحن عتاب و توبيخ شديد ذكر مى كند، در لحنى كه دل ها را براى تنبه تكان مى دهد، و ديگر عذرى براى اعراض اعراض كنندگان باقى نمى گذارد.

*(251/23)*

پـس بنابر اين جمله (يوم يدع الداع ...) كلامى است جداى از ما قبل خود، كلامى است كه مى خواهد دوباره آن مواعظى را كه قبلا ذكر كرده بود در مقام جواب از سوالى تقديرى از سر گـيرد، گـويا بعد از آنكه فرمود: (فتول عنهم ) شخصى پـرسيده : خوب وقتى پـيامبر از ايشان روى بگردانيد مال كار آنان چـه بود؟ فرمود: (يوم يدع ...)، يعنى حال عاقبت دنيايشان را كه گـفتيم كه همان حال امثال آنان از قوم نوح و عاد و ثمود و ديگران بود، چون اينها بهتر از آنها نيستند، و اما حال آخرتشان در روزى كه دعوت كننده دعوت مى كند...
و بنابر اين ظرف در جمله (يوم يدع ) متعلق است به جمله اى كه به زودى مى آيد، و مى فرمايد: (يخرجون ) و معنايش اين است كه : روزى كه دعوت كننده به چيزى نديده و نشناخته دعوت مى كند، همه از قبرها خارج مى شوند... و ممكن هم هست متعلق به جمله اى تقديرى باشد، و تقدير كلام (اذكر يوم يدع الداعى - بياد آر روزى را كه دعوت كننده دعوت مى كند) و حاصل كلام اين باشد كه بياد آر آن روز را و حال ايشان را در آن داد.
و اين آيه در معناى آيه شريفه (هل ينظرون الا الساعه ان تاتيهم ) و آيه شريفه (فهل ينتظرون الا مث ل ايام الذين خلوا من قبلهم ) مى باشد.
در اين آيه شريفه نام دعوت كننده را نبرده كه كيست ، چيزى كه هست در جاى ديگر اين دعوت را به خود نسبت داده و فرموده : (يوم يدعوكم فتستجيبون بحمده ).
و اگـر از ميان همه خبرهاى مربوط به قيامت مساءله دعوت براى خروج از قبرها و حضور براى فصل قضا و خروجشان از قبر در حال خشوع و سرعت گرفتنشان به سوى داعى را يادآور شده ، براى اين بود كه اين دعوت مقابل دعوت آنان در دنيا قرار گيرد، كه ايشان را به سوى ايمان به آيات دعوت مى كرد و ايشان اعراض نموده مى گفتند: اينها همه سحرهايى است مستمر.

*(251/24)*

و معناى آيه اين است كه : به ياد آر روزى را كه دعوت كننده ايشان را امرى بس دشوار دعوت مى كند، و آن امر دشوار همان داورى و پاداش و كيفر است .
تشبيه كردن مردم در بيرون شدن از قبر را به ملخ هاى منتشر
خشعا ابصارهم يخرجون من الاجداث كانهم جراد منتشر
كلمه (خشع ) جمع خاشع است كه مصدر آن خشوع به معناى نوعى ذلت است ، و اگر اين خشوع را به ديدگان نسبت داده ، از اين جهت حالت خشوع و ذلت بيش از هر چيز در ديدگان ظهور مى كند.
و كلمه (اجداث ) جمع جدث به معناى قبر است ، و جراد (ملخ ) حيوانى معروف است ، و اگر مردم را در بيرون شدن از قبر تشبيه كرده به ملخ هاى منتشر، از اين جهت است كه ملخ وقتى منتشر مى شود هر دسته داخل در دسته ديگر مى شود و با هم مخلوط مى شوند، با اين كه به ظاهر هر يك از آنها جهتى مخالف جهت ديگر دارد، در روز قيامت هم مردم اينچنين درهم و برهم مى شوند، قرآن كريم در جاى ديگر مى فرمايد: (يوم يخرجون من الاجداث سراعا كانهم الى نصب يوفضون خاشعه ابصارهم ).
مهطعين الى الداع يقول الكافرون هذا يوم عسر
.
يعنى در حالى از گورها بيرون مى شوند كه به سرعت به سوى صاحب دعوت مى دوند و دعوتش را اجابت مى كنند، آن روز كافران گويند امروز روزى بس دشوار است .
بحث روايتى
رواياتى (راجع به معجزه شق القمر در ذيل آيه : (اقتربت الساعة و انشقالقمر)
در تفسير قمى در معناى (اقتربت الساعة ) آمده كه : يعنى قيامت نزديك شد، چون بعد از پيامبر اسلام ديگر پيامبرى تا قيامت نخواهد آمد، و طومار نبوت و رسالت برچيده شد.

*(251/25)*

و در معناى (انشق القمر) آمده كه قريش از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) خواست تا معجره اى برايشان بياورد، رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) دعا كرد، و از خدا خواست قرص قمر را برايش دو نيم كند، و خداى تعالى اين كار را كرد، به طورى كه مشركين همه آن را ديدند، و دوباره آن دو قسمت به هم چسبيدند، با اين حال گفتند: سحرى مستمر يعنى صحيح .
و در امالى شيخ به سند خود از عبيداللّه بن على از حضرت رضا از آباء گرامى اش از على (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: در مكّه قرص قمر دو نيم شد، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: (شاهد باشيد، شاهد باشيد).
مؤ لف : مساءله انشقاق قمر براى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در روايات شيعه از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) در رواياتى بسيار آمده ، و علما و محدثين ايشان آنها را بدون هيچ توقفى پذيرفته اند.
و در الدر المنثور است كه : عبدالرزاق ، احمد، عبد بن حميد، مسلم ، ابن جرير، ابن منذر، ترمذى ، ابن مردويه ، و بيهقى (در دلائل )، از انس روايت كرده اند كه گفت : مردم مكّه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) معجزه اى خواستند، خداى تعالى قرص ماه را دو نيم كرد، و به دنبالش آيه نازل شد: (اقتربت الساعة و انشق القمر... سحر مستمر) يعنى سحرى از بين رفتنى .
و در همان كتاب است كه ابن جرير، ابن منذر، ابن مردويه ، ابو نعيم ، و بيهقى ،

*(251/26)*

هر دو در كتاب دلائل خود از طريق مسروق از ابن مسعود روايت كرده اند گفت : در عهد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) قرص قمر دو نيم شد، و قريش گفتند: اين سحر ابن ابى كبشه بود، آنگاه به يكديگر گفتند: منتظر باشيم تا مسافران از خارج بيايند، ببينيم آيا آنها هم اين جريان را ديده اند يا نه ، چون محمد نمى تواند تمام مردم عالم را سحر كند، مسافران يكى پس از ديگرى از راه رسيدند، و قريش جريان را از ايشان پرسيدند، گفتند: آرى ما هم ديديم كه ماه دو نيم شد، راجع به اين جريان بود كه خداى تعالى اين آيه را نازل كرد (اقتربت الساعة و انشق القمر).
و نيز در آن كتاب است كه مسلم ، ترمذى ، ابن جرير، ابن منذر، ابن مردويه ، حاكم ، بيهقى و ابو نعيم ، در دلائل از طريق مجاهد از ابن عمر روايت كرده اند كه : در تفسير آيه (اقتربت الساعة و انشق القمر) گفته : اين آيه مربوط به جريانى است كه در عهد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پيش آمد، يعنى قرص ماه دو نيم شد، يك نيمه آن جلو كوه و نيم ديـگـرش پـشت كوه قرار گـرفت ، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عرضه داشت : پروردگارا شاهد باش .
و باز در همان كتاب آمده كه احمد، عبد بن حميد، ترمذى ، ابن جرير، حاكم ، ابو نعيم ، و بيهقى از جبير بن مطعم روايت كرده اند كه در شاءن نزول آيه و (انشق القمر) گـفته : ما در عهد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در مكّه بوديم كه قرص ماه دو نيم شد، نيمى بالاى اين كوه قرار گرفت ، و نيمى ديگر بر بالاى اين كوه ديگر ايستاد، مردم گفتند: محمد ما را سحر كرد، در آن ميان مردى گفت اگر سحر باشد تنها مى تواند براى ما سحر باشد، و او نمى تواند تمام مردم را سحر كند.
next page
fehrest page
back page

*(251/27)*

next page
fehrest page
back page
و نيز در آن كتاب آمده كه ابن جرير و ابن مردويه و ابونعيم (در كتاب دلائل ) از ابن عباس روايت كرده اند كه در تفسير آيه (اقتربت الساعة و انشق القمر) گفته : اين جريان قبل از هجرت اتفاق افتاده بود، و آن از اين قرار بود كه ماه دو نيم شد، به طورى كه همه هر دو نيمه آن را ديدند.
و نيز در آن كتاب است كه ابن ابى شيبه ، عبد بن حميد، عبداللّه بن احمد، در كتاب زوائد الرهد، و ابن جرير و ابن مردويه و ابونعيم ، از ابى عبد الرحمان سلمى روايت كرده اند كه گـفت : روزى در مدائن حذيفه بن يمان براى ما خطبه خواند، بعد از حمد خدا و ثناى او گفت :
(اقتربت الساعة و انشق القمر)، آگاه باشيد كه ساعت قيامت نزديك شد، آگاه باشيد كه قرص ماه در عهد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پاره شد، آگاه باشيد كه دنيا فراق خود را اعلام نمود آگاه باشيد امروز مسابقه و فردا روز پيروزى است .
مؤ لف : مساءله انشقاق قمر به دعاى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از اين چند نفر از صحابه يعنى انس ، عبداللّه بن مسعود، ابن عمر، جبير بن مطعم ، ابن عباس ، و حذيفه بن يمان ، به طرق بسيار مختلفى نقل شده .
و در روح المعانى از جمله صحابه اى كه اين جريان از ايشان نقل شده على (عليه السلام ) را شمرده ، و آنـگـاه از سيد شريف نقل كرده كه او در كتاب خود (شرح المواقف ) از ابن سبكى نقل كرده كه او در كتاب خود (شرح مختصر) گفته : اين حديث متواتر است ، و نبايد در تواترش ترديد كرد.
خوب اين حال حديث بود از نظر اهل سنت ، وضع آن را از نظر شيعه نيز دانستى ، حال به بحث پيرامون اين جريان بپردازيم .
گفتارى اجمالى پيرامون مساءله شق القمر

*(252/1)*

معجره شق القمر به دست رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در مكّه و قبل از هجرت و به پـيشنهاد مشركين ، مساءله اى است كه مورد قبول همه مسلمين است ، و كسى از ايشان در آن ترديد نكرده .
و از قرآن كريم آياتى كه به روشنى بر آن دلالت دارد يكى آيه مورد بحث است كه فرموده : (اقتربت الساعة و انشق القمر و ان يروا ايه يعرضوا و يقولوا سحر مستمر)، چون همان طور كه قبلا اشاره كرديم كلمه (آيت ) در آيه دوم جز اين كه همان باشد كه در جمله (انشق القمر) از آن خبر داده ، با هيچ آيتى ديگر منطبق نيست ، براى اين كه نزديك ترين معجره با نزول اين آيه همان معجره شق القمر بوده كه مشركين از آن مانند ساير آيات اعراض كردند و گفتند: سحرى است مستمر.
و اما از حديث بايد دانست كه روايات بى شمارى بر آن دلالت دارد شيعه و سنى آنها را نقل كرده اند،
و محدثين هر دو طايفه آنها را پذيرفته اند، كه در بحث روايتى گذشته چند روايت از آنها را نقل كرديم .
پـس هم كتاب بر وقوع چنين معجزه اى دلالت دارد و هم سنت ، و اما اين يك كره آسمانى دو نيم شود، چـنين چـيزى فى نفسه ممكن است و عقل دليلى بر محال بودن آن ندارد، از سوى ديـگـر معجره هم امرى خارق العاده ، و وقوع حوادث خارق العاده نيز ممكن است ، عقل دليلى بر محال بودن آن ندارد، و ما در جلد اول اين كتاب به طور مفصل در اين باره بحث نموده ، هم امكان معجره را اثبات كرديم و هم وقوع آن را، و يكى از روشن ترين شواهد بر وقوع شق القمر، قرآن كريم است ، پس بايد آن را بپذيريم هر چند كه از ضروريات دين نباشد.
سخن كسانى كه با استناد به چـند آيه قرآنى به وقوع معجزه شق القمراشكال كرده اند و پاسخ آن

*(252/2)*

ولى بعضى ها به وقوع چـنين معجره اى اشكال كرده و گفته اند: اين معجزات پيامبر (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) با اقتراح و پيشنهاد مردم انجام شود، با آيه (و ما منعنا ان نرسل بالايات الا ان كذب بها الاولون و اتينا ثمود الناقة مبصرة فظلموابها و ما نرسل بالايات الا تخويفا) منافات دارد، براى اين كه از اين آيه يا چنين استفاده مى شود كه ما ديگر براى اين امت معجزاتى نمى فرستيم براى اين كه هر چه معجره براى امت هاى سابق فرستاديم همه را تكذيب كردند، و اين امت هم مثل همان امت ها و داراى طبيعت همان ها هستند، و در نتيجه اينان نيز معجزات ما را تكذيب خواهند كرد، و وقتى معجره اثر نداشته باشد، ديگر چه فايده اى در فرستادن آن است ؟
و يا استفاده مى كنيم كه مى خواهد بفرمايد: ما هيچ معجره اى براى اين امت نمى فرستيم ، براى اين كه اگر بفرستيم اين امت نيز مانند ساير امت گذشته آن را تكذيب مى كنند، و در اثر تكذيب معذب و هلاك مى شوند، و ما نمى خواهيم اين امت منقرض گشته به عذاب است يصال گرفتار آيد.
پـس به هر حال آيه فوق دلالت دارد كه خداى تعالى هيچ معجره اى به اقتراح و پيشنهاد اين امت نمى فرستد، آنطور كه در امت هاى گذشته مى فرستاد.
البته اين اشكال همان طور كه اشاره شد در خصوص معجزاتى است كه با اقتراح و پـيشنهاد مردم جارى شود، نه آن معجزاتى كه خود خداى تعالى و بدون اقتراح مردم به منظور تاءييد رسالت يك پيامبر جارى مى كند، مانند معجره قرآن براى پيامبر اسلام ، و دو معجره عصا و يد (بيضا) براى موسى (عليه السلام ) و معجره زنده كردن مردگان و غيره براى عيسى (ع ) و
همچنين آيات نازله ديگر كه همه لطفى است از ناحيه خداى تعالى ، و نيز مانند معجزاتى كه از پيامبر اسلام سر زد بدون اين كه مردم از او خواسته باشند.

*(252/3)*

پـس به حكم آيه 59 سوره اسرى هيـچ پـيغمبرى نمى تواند به پيشنهاد مردم معجره بياورد، پـس ما هم نمى توانيم معجره شق القمر را قبول كنيم چون هم به پيشنهاد مشركين بوده - البته اگر بوده - و هم اين كه مشركين به آن ايمان نياوردند. و نظير آيه سوره اسرى آيه شريفه زير است كه مى فرمايد: (و قالوا لن نومن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا... قل سبحان ربى هل كنت الا بشرا رسولا) و آياتى ديگر غير آن ، چون از آيه مذكور نيز به دست مى آيد وقتى از آن جناب خواستند تا به معجزه چشمه اى از زمين برايشان بجوشاند، در پـاسخ خداى را تسبيح كرد، و فرمود: من كه به جز يك فرستاده شده نيستم (لابد معنايش اين است كه بشر رسول نمى تواند از پيش خود و به دلخواه مردم معجره بياورد؟) در پاسخ با ذكر مقدمه اى ثابت مى كنيم كه اولا هيچ فرقى ميان معجزات پـيشنهادى و غير آن نيست ، و در صورت وجود دليل محكم نقلى هر دو قسم قابل قبول است ، و ثانيا نازل نشدن عذاب بر مشركين عرب علتى ديگر داشته ، كه با كنار رفتن آن علّت عذاب هم بر آنان نازل شد.
بيان مقدمه اى براى اثبات اينكه شق القمر معجره اى پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم به دنبال پيشنهاد مشركين بوده است
توضيح مقدمه اين است كه : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر مشركين عرب به تنهايى مبعوث نبود، و امت او همه جهانيان تا روز قيامت هستند، به دليل آيه شريفه (قل يا ايها الناس انى رسول اللّه اليكم جميعا)، و آيه شريفه (و اوحى الى هذا القران لانذركم به و من بلغ )و آيه شريفه (و لكن رسول اللّه و خاتم النبيين ) و آياتى ديگر.

*(252/4)*

چـيزى كه هست آن جناب دعوت خود را از مكّه و از ميان قوم خودش مردم مكّه و اطراف آن بودند شروع كرد و جمعيت بسيارى دعوتش را پذيرفتند، ولى عامه مردم بر كفر خود باقى مانده تا آنجا كه توانستند دعوتش را با دشمنى و اذيت و استهزاء مقابله نموده ، تصميم گـرفتند يا او به قتل برسانند و يا اين كه از آن شهر بيرون كنند كه خداى تعالى دستورش داد كه هجرت كند.
و آنهايى كه به آن جناب ايمان آوردند هر چند نسبت به مشركين كم بودند، و در تحت شكنجه آنان قرار داشتند،
اما براى خود جمعيتى بوده اند كه قرآن درباره شان فرموده : (الم ترالى الذين قيل لهم كفوا ايديكم و اقيموا الصلوة ) حتى آنقدر زياد بودند كه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اجازه مى خواستند تا با مشركين مبارزه و نبرد كنند، ولى خداى تعالى اجازه نداد، (به روايات وارده درنزول آيه فوق مراجعه فرماييد).
پـس معلوم مى شود مسلمانان مكّه عده و عده اى داشته اند، و روز به روز به جمعيتشان اضافه مى شده ، تا آنكه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به مدينه مهاجرت كرد و در آنجا دعوتش گـسترش و اسلام نشر يافت ، مدينه و قبائل اطرافش را تا يمن و ساير اطراف شبه جزيره عربستان را گرفت ، و از اين سرزمين پهناور تنها مكّه و اطراف آن باقى ماند، و اين گستردگى همچنان ادامه يافت تا از مرز عربستان هم گـذشت ، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در سال ششم هجرت نامه هايى به پادشاهان و بزرگان فارس و روم و مصر نوشت ، و در سال هشتم هجرت مكّه را هم فتح كرد، و درفاصله يعنى فاصله هجرت تا فتح مكّه عده زيادى از اهالى مكّه و اطرافش به دين اسلام در آمدند. تا آنكه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از دنيا رحلت نموده و انتشار اسلام به جايى رسيد كه همه مى دانيم ، و به طور مداوم جمعيتش بيشتر و آوازه اش گسترده تر شد، تا امروز كه يك پنجم جمعيت دنيا را تشكيل داده اند.

*(252/5)*

حال كه اين مقدمه روشن شد مى گوييم : آيه مورد بحث يعنى مساءله دو نيم شدن قرص ماه ، معجره اى بود پـيشنهادى كه مشركين مكّه آن را از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) خواسته بودند، معجزه اى كه اگر تكذيبش مى كردند، دنبالش عذاب بود، و تكذيبش ‍ هم كردند، براى اين كه گفتند سحرى است مستمر و ليكن تكذيب مشركين باعث آن نمى شد كه خداى تعالى تمامى امت اسلام را كه پيامبر اسلام رسول ايشان است هلاك كند، آرى امت اسلام تمامى ساكنان روى زمين هستند، و در آن ايامى كه مشركين شق القمر را تكذيب كردند حجت بر تمامى مردم روى زمين تمام نشده بود، چـون اين معجزه پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاد، و خداى تعالى خودش فرموده : (ليهلك من هلك عن بينه ).
و حتى باعث اين هم نمى شد كه تمامى اهل مكّه را هلاك كند، چون در ميان آنان جمعى از مسلمين بودند، و به همين جهت ديديم كه در صلح حديبيه خداى تعالى مقابله مسلمانان با مشركين را به صلح انجام داد، و وقتى مسلمانان از اين كه نتوانستند داخل مكّه شوند ناراحت شدند،
فرمود: (و لولا رجال مومنون و نساء مؤ منات لم تعلموهم ان تطوهم فتصيبكم منهم معره بغير علم ليدخل اللّه فى رحمته من يشاء لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا اليما).
علاوه بر اين اين فرض هم صحيح نبود كه خداى تعالى تنها كفار مكّه را هلاك نموده مؤ منين ايشان را نجات دهد، چـون جمع بسيارى از همان كفار نيز در فاصله پـنج سال قبل از هجرت و هشت سال بعد از هجرت و تمامى آنان در فتح مكّه مسلمان شدند، هر چند كه اسلام بسيارى از آنها ظاهرى بود، زيرا دين مبين اسلام در مسلمانى اشخاص به اقرار به شهادتين هر چند به ظاهر باشد اكتفا مى كند.

*(252/6)*

از اين هم كه بـگـذريم عموم اهل مكّه و حوالى آن اهل عناد و لجاج نبودند، و تنها صناديد و بزرگـان ايشان عناد داشتند، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را استهزاء مى كردند و مسلمانان را شكنجه مى دادند و عليه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اقتراح (پيشنهاد) معجزه مى دادند. و منظور از آيه (ان الذين كفروا سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤ منون ) همين طبقه بوده است و خداى تعالى همين لجبازان را كه اقتراح معجزه مى كردند در چند جا از كلام خود تهديد كرد به محروميت از ايمان و هلاكت ، و به همين تهديد خود وفا هم نمود، هيچ يك از آنان ايمان نياوردند، و در واقعه جنگ بدر هلاكشان كرد، (و تمت كلمه ربك صدقا و عدلا).
بررسى مفاد آيه 59 از سوره اسرى درباره مجزات پيامبر صلى الله عليه و آله وسلم
و اما اينكه صاحب اشكال تمسك كرد به آيه 59 از سوره اسرى براى خداى تعالى مطلقا معجزه نمى فرستد. در پاسخش مى گوييم آيه شريفه همان طور كه خود او نيز اقرار كرد شامل آن معجزات كه رسالت يك پيامبر را تاءييد مى كند نمى شود، مانند قرآن براى تاءييد رسالت رسول اسلام ، و نيز شامل آياتى كه جنبه لطف دارد نمى شود از قبيل خوارق عاداتى كه از آن جناب سر مى زد، از غيب خبر مى داد و بيمارانى كه به دعايش شفا مى يافتند و (صدها) مانند آن .
بنابراين بر فرض هم كه آيه مذكور مطلق باشد، تنها شامل معجزات اقتراحى مشركين مكّه مى شود كه اقتراحاتشان نظير اقتراحات امت هاى گذشته بود، براى اين نبود كه با ديدن معجزه ايمان بياورند، بلكه براى اين بود كه آن را تكذيب كنند، و خلاصه سر به سر پيغمبر خود بگذارند، چون طبع مشركين مكه طبع همان مكذبين از امت هاى گذشته بود، و لازمه آيه مزبور هم است كه مشركين مكّه را معذب كند، و خدا نخواست فورى آنان را عذاب كند.

*(252/7)*

البته اين را هم بـگـوييم كه در آيه مذكور دو احتمال هست . يكى اين كه حرف (باء) در جمله (و ما نرسل بالايات ) زايده باشد، و كلمه (آيات ) مفعول جمله (نرسل ) باشد، و معنا اين باشد كه ما آيات را نمى فرستيم مگر براى تخويف ، و احتمال دوم اين كه باى مصاحبه و به معناى باى فارسى باشد، در اين صورت مفعول جمله (نرسل ) رسول تقديرى است ، و معناى آيه اين است كه : ما هيچ پيغمبرى را با آيات نمى فرستيم مگر براى تخويف .
و اما اين كه گـفتيم خدا نخواست فورى آنان را عذاب كند، علّت آن را خود خداى تعالى در جاى ديـگـر توضيح داده و فرموده : (و ما كان اللّه ليعذبهم و انت فيهم و ما كان اللّه معذبهم و هم يستغفرون ) پـس ، از اين آيه بر مى آيد علّت نفرستادن آيت و به دنبال تكذيب آن عذاب اين نبوده كه خدا نخواسته آيت و معجره اى بفرستد، بلكه علت اين بوده كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در بين آنان مانع فرستادن آيت بوده ، همـچـنان كه از آيه شريفه (و ان كادوا ليستفزونك من الارض ليخرجوك منها و اذا لا يلبثون خلافك الا قليلا) نيز همين معنا استفاده مى شود.
از سوى ديـگـر فرموده : (و ما لهم الا يعذبهم اللّه و هم يصدون عن المسجد الحرام و ما كانوا اوليائه ان اولياوة الا المتقون و لكن اكثرهم لا يعلمون و ما كان صلاتهم عند البيت الا مكاء و تصدية فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون ).
و اين آيات بعد از جنگ بدر نازل شد و اين آيات اين معنا را بيان مى كند از طرف كفار هيچ مانعى از نزول عذاب نيست ، تنها مانع آن وجود رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در بين ايشان است ، وقتى مانع بر طرف شود عذاب هم نازل مى شود، همچنان كه بعد از خارج شدن آنجناب از بين مشركين قريش خداى تعالى ايشان را در جنگ بدر به آن وضع عجيب از بين برد.

*(252/8)*

و كوتاه سخن آنكه مانع از فرستادن آيات ، تكذيب بود، هم در امت گذشته و هم در اين امت ، چـون مشركين در خصيصه تكذيب مثل امت هاى گذشته بودند، و مانع از فرستادن عذاب ، وجود رسول خدا (ص ) بود، همينكه مقتضى عذاب از قبيل سوت زدن و كف زدن موجود شد، و يكى از دو ركن مانع كه عبارت بود از وجود رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در بين آنان برطرف گرديد، ديگر نه مانعى براى فرستادن آيت و معجزه باقى ماند، و نه مانعى براى فرستادن عذاب ، چون بعد از تكذيب معجزه ، و به خاطر مقتضيات عذاب كه همان سوت و كف زدن و امثال آن بود حجت بر آنان تمام گرديد.
پـس به طور خلاصه مى گـوييم مفاد آيه شريفه (و ما منعنا ان نرسل بالايات ...) يكى از دو احتمال است ، يا اين است كه : مادامى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در بين ايشان است خداى تعالى از فرستادن معجره امتناع مى كند، كه در اين فرض آيه شريفه با فرستادن آيت (شق القمر) و (پيروزى بدر) و تاخير عذاب تا آن جناب از ميان آنان بيرون شود منافاتى نداشته ، و دلالتى بر امتناع از آن ندارد، و چگونه ممكن است بر آن دلالت كند با اين خداى سبحان تصريح كرده به اين كه داستان بدر خود آيتى بوده ، وكشته شدن كفار در آن واقعه هم عذابى بوده است .

*(252/9)*

و يا اين است كه فرستادن آيت وقتى است كه لغو نباشد، و اگر لغو بود خداى تعالى از فرستادن آن امتناع مى نمود، و چون كفار مكّه مجبول و سرشته بر تكذيب بودند، لذا براى آنان آيت و معجره نخواهد فرستاد، كه در اين هم آيه شريفه با فرستادن معجره و تاخير عذاب كفار تا بعد از هجرت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) منافاتى ندارد، چـون در اين فرض فرستادن آيت لغو نيست ، بلكه فايده احقاق حق و ابطال باطل دارد، پس چه مان عى دارد كه آيت شق القمر هم از آيات و معجزاتى باشد كه خدا نازل كرده ، و فايده اش اين باشد كه كفار را به جرم تكذيبشان عذاب كند، البته بعد از آنكه مانع عذاب بر طرف شده باشد، يعنى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از ميان آنان بيرون رفته باشد، آن وقت ايشان را در جنگ بدر نابود كند.
پـــاسخ استدلال منكرين شق القمر به آيه(قل سبحان ربى هل كنت الا بشرا رسولا)
و اما اين كه استدلال كردند به آيه (قل سبحان ربى هل كنت الا بشرا رسولا) بر اين كه هيچ معجره اى به پيشنهاد مردم صورت نمى گيرد، در پـاسخ مى گـوييم : مفاد آيه شريفه اين نيست كه خداى سبحان نبوت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را به وسيله معجره تاييد نمى كند، چون مفاد آن اين است كه : بگو من از آنجا كه يك بشر هستم كه از ناحيه خدا فرستاده شده ام ، از ناحيه خود قدرتى بر آوردن معجره ندارم .

*(252/10)*

چـون اگـر مفاد آن انكار معجزات از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) باشد انكار معجره همه انبياء هم خواهد بود، زيرا همه انبياى بشرى رسول بودند، و حال آنكه قرآن كريم در ضمن نقل داستان هاى انبياء معجزاتى بسيار براى آنان اثبات كرده ، و از همه آن معجزات روشن تر خود اين آيه خودش را رد مى كند، براى اين كه آيه شريفه يكى از آيات قرآن است كه خود معجزه است ، و به بانـگ بلند اعلام مى كند اگـر قبول نداريد يك آيه به مثل آن بياوريد، پس چگونه ممكن است اين آيه معجره را انكار كند با اين كه خودش معجره است ؟
بلكه مفاد آيه اين است كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بشرى است فرستاده شده ، خودش از اين جهت بشر است قادر بر هيچ چيز نيست ، تا چه رسد به آوردن معجره ، تنها امر به دست خداى سبحان است ، اگر بخواهد به دست او معجزه جارى مى كند، و اگر نخواهد نمى كند همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (و اقسمو اباللّه جهد ايمانهم لئن جاءتهم ايه ليومنن بها قل انما الايات عند اللّه و ما يشعركم انها اذا جاءت لا يومنون ) و نيز از قوم نوح حكايت كرده كه گفتند: (قالوا يا نوح قد جادلتنا فاكثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقين قال انما ياتيكم به اللّه ان شاء) و نيز فرموده : (و ما كان لرسول ان ياتى بايه الا باذن اللّه ) و آيات در اين معنا بسيار است .
جواب به دو شبهه ديگر پيرامون معجزه شق القمر
يكى ديـگـر از اعتراضاتى كه به آيت شق القمر شده - به طورى كه نقل شده - اين است كه اگر اينطور كه مى گويند

*(252/11)*

قرص ماه دو نيم شده باشد بايد تمام مردم دنيا ديده باشند، و رصدبندان شرق و غرب عالم اين حادثه را در رصدخانه خود ضبط كرده باشند، چون اين از عجيب ترين آيات آسمانى است ، و تاريخ تا آنجا كه در دست است و همچنين كتب علمى هيئت و نجوم كه از اوضاع آسمانى بحث مى كند نظيرى براى آن سراغ نمى دهد، و قطعا اگر چنين حادثه اى رخ داده بود اهل بحث كمال دقت و اعتنا را در شنيدن و نقل آن بكارمى زدند، و مى بينيم كه نه در تاريخ از آن خبرى هست و نه در كتب علمى اثرى .
بعضى هم پـاسخى از اين اعتراض داده اند كه خلاصه اش از نظر خواننده مى گذرد، گفته اند:
اولا ممكن است مردم آن شب از اين حادثه غفلت كرده باشند، چه بسيار حوادث جوى و زمينى رخ مى دهد كه مردم از آن غافلند، اينطور نيست كه هر حادثه اى رخ دهد مردم بفهمند و آن را نزد خود محفوظ نگهداشته ، و سينه به سينه تا عصر ما باقى بماند.
و ثانيا سرزمين حجاز و اطراف آن از شهرهاى عرب نشين و غيره رصد خانه اى نداشتند تا حوادث جوى را ضبط كنند، رصدخانه هايى كه در آن ايام بر فرض كه بوده باشد در شرق در هند، و در مغرب در روم و يونان و غيره بوده ، در حالى كه تاريخ از وجود چنين رصدخانه هايى در اين نواحى و در ايام وقوع حادثه هم خبر نداده و اين جريان به طورى كه در بعضى از روايات آمده در اوائل شب چـهاردهم ذى الحجه سال ششم بعثت يعنى پنج سال قبل از هجرت اتفاق افتاده .

*(252/12)*

علاوه بر اين بلاد مغرب كه اعتنايى به اينـگـونه مسائل داشته اند (البته اگر در آن تاريخ چنين اعتنايى داشته بودند) بام كه اختلاف افق داشته اند، اختلاف زمانى زيادى كه باعث مى شد آن بلاد جريان را نبينند، چون به طورى در بعضى از روايات آمده قرص ماه در آن شب بدر بوده ، و در حوالى غروب خورشيد و اوائل طلوع ماه اتفاق افتاده ، و ميان انشقاق ماه و دوباره متصل شدن آن زمانى اندك فاصله شده است ، ممكن است مردم آن بلاد وقتى متوجه ماه شده اند كه اتصال يافته بوده .
از اين هم كه بـگـذريم ، ملت هاى غير مسلمان يعنى اهل كليسا و بت خانه را در امور دينى و مخصوصا حوادثى كه به نفع اسلام باشد متهم و مغرض مى دانيم .
اعتراض سومى كه به مساءله شق القمر شده اين است كه بعضى گفته اند: دو نيم شدن ماه به هيچ وجه ممكن نيست ،
مـگـر وقتى كه جاذبه ميان دو نيمه آن از بين برود، و اگر از بين برود ديگر ممكن نيست دوباره به هم بـچـسبند، پس اگر انشقاقى اتفاق افتاده باشد بايد تا ابد به همان صورت باقى بماند.
جواب از اين اشكال اين است كه : قبول نداريم كه چـنين چـيزى محال عقلى باشد، بله ممكن است محال عادى يعنى خارق عادت باشد، و اين محال بودن عادى اگر مانع از التيام بعد از انشقاق باشد مانع از انشقاق بعد از التيام هم خواهد بود، به اين معنا كه از همان اول انشقاق صورت نمى گـرفت ، و حال آنكه انشقاق به حسب فرض صورت گرفته ، و در حقيقت اساس اعتراض انكار هر امر خارق العاده است ، و گـرنه كسى خرق عادت را جايز و ممكن بداند، چنين اعتراضى نمى كند.
آيات 42 - 9 سوره قمر

*(252/13)*

كذبت قبلهم قوم نوح فكذبوا عبدنا و قالوا مجنون و ازدجر(9) فدعا ربه انى مغلوب فانتصر(10) ففتحنا ابوب السماء بماء منهمز(11) و فجرنا الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر(12) و حملناه على ذات الوح و دسر(13) تجرى باعيننا جزاء لمن كان كفر(14) و لقد تركنها ايه فهل من مدكر(15) فكيف كان عذابى و نذر(16) و لقد يسرنا القران للذكر فهل من مدكر(17) كذبت عاد فكيف كان عذابى ونذر(18) انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى يوم نحس مستمر(19) تنزع الناس كانهم اعجاز نخل منقعر(20) فكيف كان عذابى و نذر(21) و لقد يسرنا القران للذكر فهل من مدكر(22) كذبت ثمود بالنذر(23) فقالوا ابشرا منا وحدا نتبعه انا اذا لفى ضلل و سعر(24) القى الذكر عليه من بيننا بل هو كذاب اشر(25) سيعلمون غدا من الكذاب الاشر(26) انا مرسلوا الناقة فتنه لهم فارتقبهم و اصطبر(27) و نبئهم ان الماء قسمة بينهم كل شرب محتضر(28) فنادوا صاحبهم فتعاطى فعقر(29) فكيف كان عذابى و نذر(30) انا ارسلنا عليهم صيحة وحدة فكانوا كهشيم المحتظر(31) و لقد يسرنا القران للذكر فهل من مدكر(32) كذبت قوم لوط بالنذر(33) انا ارسلنا عليهم حاصبا الا ال لوط نجيناهم بسحر(34) نعمة من عندنا كذلك نجزى من شكر(35) و لقد انذرهم بطشتنا فتماروا بالنذر(36) و لقد رودوه عن ضيفه فطمسنا اعينهم فذوقوا عذابى و نذر(37) و لقد صبحهم بكرة عذاب مستقر(38) فذوقوا عذابى و نذر(39) و لقد يسرنا القران للذكر فهل من مدكر(40) و لقد جاء ال فرعون النذر(42) كذبوا باياتنا كلها فاخذناهم اخذ عزيز مقتدر(42).
ترجمه آيات
قبل از ايشان قوم نوح به تكذيب پرداخته ، بنده ما نوح را تكذيب كرده و گفتند: جن زده شده و مضرت ديده است (9).
تا جايى كه پـروردگـار خود را خواند و عرضه داشت : پروردگارا من مغلوب و شكست خورده ام ، از تو يارى مى خواهم (10).
ما نيز درهاى آسمان را به آبى رگبار و تند بگشوديم (11).

*(252/14)*

و زمين را به صورت چشمه هايى جوشان بشكافتيم ، اين دو آب به منظور اجراى فرمانى كه رانده بوديم بهم برخوردند (12).
و ما نوح را بر مركبى تخته اى كه در كشتى بكار رفته بود سوار كرديم (13).
و اين كشتى زير نظر ما به حركت در آمد، و بقيه غرق شدند، و جزاى يك عمر كيفر خود را ديدند (14).
ما آن كشتى را حفظ كرديم تا آيتى باشد، حال آيا عبرت گيرنده اى هست ؟ (15).
(اكنون بنگ ريد) عذاب و انذار من چگونه است (16).
و با اين كه ما قرآن را براى تذكر آسان كرده ايم آيا كسى هست متذكر شود؟ (17).
قوم عاد هم (پيامبر خود را) تكذيب كرد (اكنون بنگريد) كه عذاب و انذار من (درباره آنان ) چگونه بود؟ (18).
ما بادى سخت طوفانى در روزى نحس مستمرى بر آنان گسيل داشتيم (19).
بادى كه مردم را مانند نخلى كه از ريشه در آيد از زمين بركند (.2).
ببين كه عذاب و انذار من چگونه بود؟ (21).
و با اين كه ما قرآن را براى تذكر آسان كرده ايم آيا كسى هست كه متذكر شود؟ (22).
طايفه ثمود هم پيامبران را تكذيب كردند (23).
گـفتند آيا يك بشر را كه از خود ما است پيروى كنيم ؟ در اين صورت خيلى گمراه و ديوانه ايم (24).
چطور شده كه از ميان همه ما قرآن بر او نازل شده ؟ نه ، بلكه او دروغ پردازى است جاه طلب (25).
فردا به زودى خواهند فهميد كه دروغ پرداز جاه طلب كيست (26).
ما ماده شتر را براى آزمايش آنان خواهيم فرستاد، صبر كن و منتظر باش (27).
و به ايشان خبر بده كه آب محل ، بين آنان و شتر تقسيم است هر روز صاحب قسمت حاضر شود (28).
مردم داوطلب كشتن شتر را صدا زدند، و او متصدى كشتن آن شد (29).
پس ببين كه عذاب و انذار من درباره آنان چگونه بود؟ (.3).
ما فقط يك صيحه بر آنان فرستاديم ، همگى چون هيزمى كه باغبان جمع مى كند رويهم انباشته شدند (31).
با اينكه ما قرآن را براى تذكر آسان كرديم ، آيا كسى هست متذكر شود (32).
قوم لوطهم انذار را تكذيب كردند (33).

*(252/15)*

و ما بادى سنگ آور بر آنان فرستاديم ، و به جز خاندان لوط كه در سحرگاهان نجات داديم همه را هلاك كرديم (34).
و نجات ايشان نعمتى بود از ما تا همه بدانند بندگان شكرگزار را اينچنين جزا مى دهيم (35).
با اين كه لوط ايشان را از عذاب ما انذار كرده بود، ولى همـچـنان در جدال خود اصرارورزيدند (36).
و نسبت به ميهمانان او قصد سوء و منافى عفت كردند، ما چشمهايشان را كور كرديم ، و گفتيم بچشيد عذاب و انذار مرا (37).
سرانجام صبحگاهان عذاب پيوسته به ايشان رسيد (38).
و گفتيم بچشيد عذاب و انذار مرا (39).
و با اين كه ما قرآن را براى تذكر آسان كرده ايم آيا كسى هست متذكر شود؟ (.4).
ما براى آل فرعون هم بيمرسان فرستاديم (41).
اما همه آيات ما را تكذيب كردند، و ما آنها را گرفتيم و مجازات كرديم گرفتن شخصى قدرتمند و توانا (42).
بيان آيات
در اين آيات به پاره اى از حوادث گذشته كه در آن مزدجر و اندرز هست اشاره شده ،
و از ميان اين دسته از اخبار سرگـذشت قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون را اختصاص به ذكر داد، و مشركين عرب را با ياد آن اقوام تذكر داد، و بار ديـگر اجمالى از آنچه سابقا از وضع آنان و سرانجام امرشان بيان كرده بود تذكر مى دهد، تا بدانند در اثر تكذيبشان به آيات خدا و فرستادگان او چه عذاب اليم و عقاب هايى در پـى دارند، تا آيه شريفه (و لقد جاءهم من الانباء ما فيه مزدجر) را بيان كرده باشد.
و به منظور اين كه تقرير داستانها و نتيجه گيرى از آنها را تاءكيد كرده باشد، و شنوندگـان بيشتر تحت تاثير قرار گرفته ، و اين اندرزها بيشتر در دلها جايگير شود، دنبال هر يك از قصه ها اين جمله را تكرار كرد كه : (فكيف كان عذابى و نذر)، و همين تاءكيد را با ذكر غرض از انذار و تخويف دو برابر نموده ، فرمود: (و لقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر).
كذبت قبلهم قوم نوح فكذبوا عبدنا و قالوا مجنون و ازدجر

*(252/16)*

وجه تكرار تكذيب در آيه : (كذبت قلبهم قوم نوح فكذبوا عبدنا...)
در اين آيه كلمه تكذيب دوبار آمده ، اولى به منزله انجام دادن دومى است ، و معنايش فعلت التكذيب است ، و جمله (فكذبوا عبدنا) آن را تفسير مى كند، و اين تعبير نظير تعبير در آيه و نادى نوح ربه فقال است ، كه اول مى فرمايد نوح پروردگار خود را صدا زد، و بار دوم مى فرمايد پس بگفت ...
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از تكذيب اول تكذيب مطلق پيامبران ، و مراد از تكذيب دوم تكذيب خصوص نوح است ، چون از آيه شريفه (كذبت قوم نوح المرسلين ) بر مى آيد كه قوم نوح مطلق پيامبران را تكذيب مى كردند، بنابر اين معناى آيه مورد بحث اين است كه قوم نوح همه رسولان را تكذيب مى كردند، و در نتيجه نوح را هم تكذيب كردند، وسخن توجيه خوبى است . بعضى ديگر گفته اند: مراد از اين كه با حرف (فاء) تكذيب دوم را متفرع بر تكذيب اول كرد، اين است كه اشاره كند به تكذيب قوم نوح يكى پـس ‍ از ديگرى و در تمامى طول زمان دعوت آن جناب بوده ، هر قرنى كه از آنان منقرض مى شد و قرنى ديگر روى كار مى آمد، آنها نيز وى را تكذيب مى كردند. ليكن اين معنا از ظاهر آيه بعيد است .
نظير اين توجيه در دورى از ظاهر آيه گفتار بعضى ديگر است كه گفته اند: مراد از تكذيب اول ، قصد تكذيب ، و از تكذيب دوم ، خود تكذيب است .
ترجمه الميز ان ج : 19 ص : 110
و اگر در چنين مقامى از جناب نوح تعبير كرد به بنده ما و فرمود: (فكذبوا عبدنا) به منظور تجليل از آن جناب و تعظيم امر او، و نيز اشاره به اين نكته بود كه برگشت تكذيب او به تكذيب خداى تعالى است ، چون او بنده خدا بود و خودش چيزى نداشت ، هر چه داشت از خدا بود.

*(252/17)*

(و قالوا مجنون و ازدجر) - مراد از (ازدجار) اين است كه : جن او را آزار رسانده و در او اثرى از جنون است ، و معنايش اين است كه : قوم نوح تنها به تكذيب او اكتفاء نكردند، بلكه نسبت جنون هم به او دادند، و گفتند او جن زده اى است كه اثرى از آزار جن در او هست ، در نتيجه هيچ سخنى نمى گويد، مگر آنكه اثرى از آن حالت در آن سخنش هست ، تا چه رسدكه سخنش وحى آسمانى باشد.
بعضى ديگر گفته اند: فاعل فعل مجهول (ازدجر) جن نيست ، بلكه قوم نوح است ، كه آن جناب را از دعوت و تبليغ زجر داده ، با انواع اذيت ها و تخويف ها مانع كارش شدند، ولى معناى اول شايد روشن تر باشد.
فدعا ربه انى مغلوب فانتصر
كلمه (انتصار) به معناى انتقام است ، و منظور آن جناب از اين كه گفت (انى مغلوب ) من شكست خورده شدم اين است كه از ظلم و قهر و زورگويى تنگ آمدم ، نه اينكه از نظر حجت و دليل محكوم شده ام ، وجمله كوتاه خلاصه نفرينى است كه كرده ، و تفصيل آن در سوره نوح آمده ، همچنان تفصيل حجت هايش در سوره هود و غير آن حكايت شده .
بيان چگونگى و فور آب بر سراسر زمين پس از نفرين نوح عليه السلام
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر
در مجمع البيان مى گويد: كلمه (همر) مصدر ثلاثى مجرد است و به معناى ريختن اشك و باران به شدت ، و انهمار به معناى انصباب و روان شدن است . و (فتح آسمان (جو بالاى سر) به آبى منهمر و روان ) كنايه اى تمثيلى از شدت ريختن آب و جريان متوالى باران ، گويى باران در پشت آسمان انبار شده ، و نمى توانسته پايين بريزد همين كه درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ريخته است .
و فجرنا الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر

*(252/18)*

در مجمع البيان مى گويد: كلمه (تفجير) به معناى شكافتن است ، و (تفجير زمين ) به اين معنا است كه زمين را بشكافند تا آب از آن بجوشد. و كلمه عيون جمع عين است ، و عين ، آن آبى را گويند كه از زمين بجوشد و مانند چشم جانداران بچرخد و به همين مناسبت اين كلمه در لغت هم به معناى چشم است و هم چشمه ).
و معناى جمله اين است كه : ما زمين را چـشمه هاى شكافته شده كرديم كه از تمامى شكافهايش آب جوشيدن گرفت (فالتقى الماء) در نتيجه آب آسمان و آب زمين بهم متصل شدند، و در به كرسى نشاندن امرى كه تقدير شده بود دست به دست هم دادند، يعنى به همان مقدارى كه خدا خواسته بود بدون كم و زياد، و بدون تندى و كندى اين معاضدت را انجام دادند.
بنابراين ، كلمه (ماء) اسم جنسى است كه در اينجا آب آسمان و آب زمين از آن اراده شده ، و به همين جهت نفرمود: (ماءان - دو آب )، و مراد از (امرى مقدر شده بود) آن صفتى است كه خدا براى طوفان مقدر كرده بود.
و حملناه على ذات الواح و دسر
منظور از (ذات الواح و دسر) كشتى است و كلمه (الواح ) جمع لوح و به معناى تخته هايى است كه در ساختن كشتى به يكديـگـر متصل مى كنند، و كلمه (دسر) جمع دسار است ، كه به معناى ميخ هايى كه با آن تخته هاى كشتى را يكديگر مى كوبند.
بعضى از مفسرين در خصوص اين آيه معانى ديگرى ذكر كرده اند، ولى آنطور كه بايد با آيه سازگارى ندارد.
تجرى باعيننا جزاء لمن كان كفر
يعنى كشتى مذكور زير نظر ما بر روى آبى كه محيط بر زمين شده بود مى چرخيد، و خلاصه ما مراقب و حافظ آن بوديم .
بعضى از مفسرين گـفته اند: منظور از اين كه كلمه (عين - چشم ) را جمع آورده ، ديدگـان اولياى خدا بوده ، مى فرمايد كشتى زير نظر ملائكه اى كه ايشان را مؤ كل بر آن كشتى كرده بوديم مى چرخيد.

*(252/19)*

(جزاء لمن كان كفر) - يعنى جريان كشتى مذكور در عين اين كه باعث نجات سرنشينان بود، كيفر كسانى هم بود كه كفر ورزيدند، جزايى بود عليه كفار و به نفع كسى كه نبوتش انكار شده بود، و آن نوح بود كه قومش به دعوتش كفر ورزيد. بنابر اين ، آيه شريفه در معناى آيه (و نجيناه و اهله من الكرب العظيم ... انا كذلك نجزى المحسنين ) مى باشد.
و لقد تركناها آيه فهل من مدكر
توضيحى درباره اين كه راجع به كشتى نوح (عليه السلام ) فرمود: (و لقدتركناها آية ...)
ضمير در جمله (تركناها) به سفينه بر مى گردد، چون هر چند اين كلمه قبلا ذكر نشده بود ولى از سياق فهميده مى شد و لام در اول جمله لام قسم است .
و معناى آيه اين است كه : سوگند مى خورم كه ما آن كشتى كه نوح و مؤ منين همراه او را كه در آن بودند نجات داديم ، همـچـنان نـگـه داشتيم و آن را آيتى كرديم مايه عبرت ، حال آيا متذكرى هست كه از آن عبرت گرفته وحدانيت خداى تعالى پى ببرد و بفهمد كه دعوت انبياى او حق است ؟ و اين كه عذاب او دردناك است ؟ و لازمه اين آيه آن است كه كشتى نوح تا ايامى كه اين آيات نازل مى شده محفوظ مانده باشد، تا علامتى باشد كه به وقوع طوفان دلالت كند و آن را يادآور شود. و اتفاقا بعضى از مفسرين - به طورى كه نقل مى كنند - در تفسير اين آيه گفته اند: خداى سبحان كشتى نوح را بر فراز كوه جودى محفوظ داشته بود، حتى مردم دست اول اين امت آن را ديده بودند، اين جريان را الدر المنثور از عبدالرزاق ، عبد بن حميد، ابن جرير و ابن منذر از قتاده روايت كرده .
و ما در تفسير سوره هود در آخر بحث هايى كه پيرامون داستان كشتى نوح داشتيم خبرى را نقل كرديم كه راوى مى گـفت : ما در بعضى از قله هاى كوه آرارات كه نامش جودى است قطعاتى از چـوبهاى كشتى نوح را ديديم متلاشى شده بود، خواننده محترم بدان جا مراجعه كند.

*(252/20)*

بعضى از مفسرين گفته اند: ضمير مذكور به سفينه بر نمى گردد، بلكه به قصه بر مى گردد، و اين كه فرموده ما آن قصه را باقى گذاشتيم بدين جهت كه بقاى خاطره نوح ، كار خداى تعالى است .
فكيف كان عذابى و نذر
كلمه (نذر) جمع (نذير) است و نذير به معناى انذار مى باشد.
بعضى گفته اند: كلمه مذكور خودش مصدر و به معناى انذار است ، وكلمه كان ناقصه و داراى اسم و خبر باشد، اسمش كلمه (عذابى ) و خبرش كلمه (فكيف ) باشد، ممكن هم هست تامه باشد و ديگر خبر نخواهد، و فاعلش كلمه (عذابى ) و كلمه (فكيف ) حالى از آن باشد.
به هر حال استفهام در آن استفهام تهويل و ايجاد هول و هراس است ، و مى خواهد با آن استفهام ، شدت عذاب و صدق انذار را برساند.
و لقد يسرنا القران للذكر فهل من مدكر
معناى (ذكر) و مقصود از تيسير قرآن براى آن ذكر
كلمه (يسرنا) متكلم مع الغير از ماضى است ، و مصدر آن تيسير است كه به معناى آسان كردن است ، و (آسان كردن قرآن براى ذكر) اين است كه آن را طورى به شنونده القاء كند، و به عباراتى در آورد كه فهم مقاصدش براى عامه و خاصه براى فهم هاى ساده و عميق آسان باشد، هر يك به قدر فهم خود چيزى از آن بفهمد.
ممكن هم هست مراد از آن اين باشد كه حقايق عاليه و مقاصد بلندش را بلندتر از افق فهم هاى عادى است در مرحله القاء در قالب عباراتى عربى آورديم تا فهم عامه مردم آن را درك كند، همچنان كه اين معنا از آيه (انا جعلناه قرانا عربيا لعلكم تعقلون و انه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم ) استفاده مى شود.

*(252/21)*

و مراد از (ذكر)، ذكر خداى تعالى است به اسماء و صفات و افعالش . در مفردات مى گـويد: گاهى كلمه ذكر گفته مى شود و از آن هيئتى نفسانى اراده مى شود كه با بودش آدمى مى تواند هر شناختى را كه به دست مى آورد ضبط كند، و تقريبا نظير حافظه است با اين تفاوت كه به اين اعتبار حافظه اش مى گويند كه معرفتى است به دست آمده ، و به اين اعتبار آن را ذكر (ياد) مى گـويند كه همين الان در نظر است ، (چون ممكن است بسيارى مطالب و اسامى در حافظه باشد ولى الان در ياد آدمى و حاضر در ذهن نباشد).
و گاهى ديگر كلمه (ذكر) گفته مى شود و منظور از آن حضور چيزى است يا در قلب و يا در زبان ، و به همين جهت گفته اند ذكر دو جوريكى به قلب ، و يكى هم به زبان ،
و هر يك از اين دو قسم ذكر خود دو قسم است ، يكى ذكر با نسيان و فراموشى ، يكى هم ذكر بدون فراموشى و با ادامه حفظ، البته به هر قولى هم ذكر مى گويند.
و معناى آيه اين است كه : سوگند مى خورم كه ما قرآن را آسان كرديم تا وسيله آن متذكر شوند، و خداى تعالى و شؤ ون او را ياد آورند، آيا متذكرى هست كه با قرآن متذكر گشته به خدا ايمان آورد، و به دين حقى كه به آن دعوت مى كند متدين شود؟! پس آيه شريفه دعوتى است عمومى به تذكر به قرآن بعد از مسجل كردن صدق انذار و شدت عذابى كه از آن انذار كرده .
كذبت عاد فكيف كان عذابى و نذر
از اينجا داستانى ديگر از داستان هايى كه در آن ازدجار و انذار است آغاز مى كند، و اگر اين قصه را عطف به سابق نكرده و بدون كلمه (واو) فرمود: (كذبت )، و همچنين قصه هاى بعدى را هم بدون واو عاطفه آورد، براى اين بود كه هر يك از اين داستان ها مستقل و جداى از ديگرى است ، و خودش به تنهايى كافى در ازدجار و انذار، و رساندن عظمت عذاب است ، اگر كسى با آن پند پذيرد.

*(252/22)*

جمله (فكيف كان عذابى و نذر) در مقام توجيه دادن دلهاى شنونده به چيزى است كه به ايشان القاء مى كند، و آن عبارت است از كيفيت عذاب هولناكى كه بيانش با جمله (انا ارسلنا...) شروع مى شود، و اين جمله مانند جمله قبليش در مقام هول انـگـيزى و تسجيل شدت عذاب و تصديق انذار نيست تا تكرار جمله (فكيف كان ...) باشد، و اين وجه خوبى است همان طور كه ديگران نيز گفته اند.
بيان كيفيت عذاب قوم عاد
ان ا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى يوم نحس مستمر
اين جمله بيان همان مطلبى است كه در جمله قبلى از آن استفهام مى كرد و مى فرمود: (پس عذاب من چگونه بود؟). و كلمه (صرصر) - به طورى كه در مجمع البيان آمده - به معناى باد سخت و تند است ، و كلمه (نحس ) - فتحه نون و سكون حاء - مانند كلمه (نحوست ) مصدر و به معناى شوم است ، و كلمه مستمر صفتى است براى نحس ، و معناى فرستادن باد در روزى نحس ‍ مستمر اين است كه خداى تعالى آن باد را در روزى فرستاد نسبت ايشان نحس و شوم بود، و نحوستش مستمر بود، چون ديگر اميد خير و نجاتى برايشان نبود.
و مراد از كلمه (يوم ) قطعه اى از زمان است ، نه روز لغوى كه يك هفتم هفته است ، چون در جاى ديـگر فرموده : (فارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى ايام نحسات ) و باز در جاى ديـگـر درباره همين قوم فرموده : (سخرها عليهم سبع ليال و ثمانيه ايام حسوما).
بعضى هم كلمه نحس را به سرد معنا كرده اند.
تنزع الناس كانهم اعجاز نخل منقعر
فاعل فعل (تنزع ) ضميرى است كه به كلمه (ريح ) بر مى گردد، و معنايش اين است كه باد انسان ها را از زمين مى كند، و همچنين تنه هاى درخت خرما را از (اعجاز) آنها يعنى از پايين آنها مى كند، و كلمه (منقعر) به معناى چيزى كه از ريشه كنده شود، و معناى آيه روشن است ، چيزى كه از آيه استفاده مى شود و بايد خاطرنشان كرد اين است كه : قوم عاد مردمى قوى هيكل بوده اند.
فكيف كان عذابى ... مدكر

*(252/23)*

تفسير اين دو آيه قبلا گذشت .
گـــفتارى در چـــند فصل پـــيرامون سعادت و نحوست ايام ، طيره وفال
گـفتارى در چـند فصل پـيرامون سعادت و نحوست ايام و طيره و فال
1- سعادت و نحوست ايام (از نظر عقل ، قرآن و سنت )
1 - در سعادت و نحوست ايام : نحوست روز و يا مقدارى از زمان به معنا است كه در آن زمان بغير از شر و بدى حادثه اى رخ ندهد، و اعمال آدمى و يا حداقل نوع مخصوصى از اعمال براى صاحب عمل بركت و نتيجه خوبى نداشته باشد، و سعادت روز درست بر خلاف اين است .
و ما به هيـچ وجه نمى توانيم بر سعادت روزى از روزها، و يا زمانى از ازمنه و يا نحوست آن اقامه برهان كنيم ، چـون طبيعت زمان از نظر مقدار، طبيعتى است كه اجزا و ابعاضش مثل هم هستند،
و خلاصه يك چيزند، پس از نظر خود زمان فرقى ميان اين روز و آن روز نيست ، تا يكى را سعد و ديگرى را نحس بدانيم ، و اما عوامل و عللى كه در حدوث حوادث موثرند، و نيز در به ثمر رساندن اعمال تاثير دارند، از حيطه علم و اطلاع ما بيرونند، ما نمى توانيم تكه تكه زمان را با عواملى كه در آن زمان دست در كارند بسنجيم ، تا بفهميم آن عوامل در اين تكه از زمان چه عملكردى دارند، و آيا عملكرد آنها طورى است كه اين قسمت از زمان را سعد مى كند يا نحس ، و به همين جهت است كه تجربه هم بقدر كافى نمى تواند راه گـشا باشد، چـون تجربه وقتى مفيد است كه ما زمان را جداى از عوامل در دست داشته باشيم ، و با هر عاملى هم سنجيده باشيم ، تا بدانيم فلان اثر، اثر فلان عامل است ، و ما زمان جداى از عوامل نداريم ، و عوامل هم براى ما معلوم نيست .
و به عين همين علت است كه راهى به انكار سعادت و نحوست هم نداريم ، و نمى توانيم بر نبودن چـنين چـيزى اقامه برهان كنيم ، همان طور نمى توانستيم بر اثبات آن اقامه برهان كنيم ، هر چـند كه وجود چـنين چـيزى بعيد است ، ولى بعيد بودن ، غير از محال بودن است ، اين از نظر عقل .

*(252/24)*

سعادت و نحوست در آيات قرآن كريم
و اما از نظر شرع در كتاب خداى تعالى نامى از نحوست ايام آمده ، در همين سوره آيه 19 فرموده : (انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى يوم نحس مستمر) و جايى ديگر فرموده : (فارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى ايام نحسات ).
و هر چـند از سياق داستان قوم عاد كه اين دو آيه مربوط بدانست استفاده مى شود كه نحوست و شئامت مربوط به خود آن زمانى است كه در آن زمان باد به عنوان عذاب بر قوم عاد وزيد، و آن زمان هفت شب و هشت روز پشت سر هم بوده ، كه عذاب به طور مستمر بر آنان نازل مى شده اما بر نمى آيد كه اين تاثير و دخالت زمان به نحوى بوده كه با گـردش هفته ها دوباره آن زمان نحس برگردد. اين معنا به خوبى از آيات استفاده مى شود، و گرنه همه زمان ها نحس مى بود، بدون اين كه دائر مدار ماهها و يا سالها باشد.
در مقابل زمان نحس نامى هم از زمان سعد در قرآن آمده و فرموده : (و الكتاب المبين انا انزلناه فى ليله مباركة ) و مراد از آن شب ، شب قدر است ، كه در وصف آن فرموده : (ليله القدر خير من الف شهر)،
و اين پـر واضح است كه مبارك بودن آن شب و سعادتش از اين جهت بوده كه آن شب به نوعى مقارن بوده با امورى بزرگ و مهم از سنخ افاضات باطنى و الهى ، و تاثيرهاى معنوى ، از قبيل حتمى كردن قضاء و نزول ملائكه و روح و سلام بودن آن شب ، همچنان كه درباره اين امور فرموده : (فيها يفرق كل امر حكيم ) و نيز فرموده : (تنزل الملائكه و الروح فيها باذن ربهم من كل امر سلام هى حتى مطلع الفجر).
و برگـشت معناى مبارك بودن آن شب و سعادتش به اين است كه عبادت در آن شب داراى فضيلت است ، و ثواب عبادت در آن شب قابل قياس با عبادت در ساير شبها نيست ، و در آن شب عنايت الهى به بندگانى متوجه ساحت عزت و كبريايى شده اند نزديك است .
سعادت و نحوست در احاديث و روايات

*(252/25)*

اين بود آن مقدار از معناى سعادت و نحوست كه در قرآن آمده بود، و اما در سنت ، روايات بسيار زيادى درباره سعد و نحس ايام هفته و سعد و نحس ايام ماههاى عربى و نيز از ماههاى فارسى و از ماههاى رومى رسيده ، كه در نهايت كثرت است ، و در جوامع حديث نقل شده ، و در كتاب بحار الانوار احاديث زيادى از آنها نقل شده ، و بيشتر اين احاديث ضعيفند، چـون يا مرسل و بدون سندند، و يا اين كه قسمتى از سند را ندارند، هر چند كه بعضى از آنها سندى معتبر دارد البته به اين معنا كه خالى از اعتبار نيست .
و اما رواياتى كه ايام نحس را مى شمارد، و از آن جمله چهارشنبه هر هفته ، و چهار شنبه آخر ماه ، و هفت روز از هر ماه عربى ، و دو روز از هر ماه رومى ، و امثال آن را نام مى برد، در بسيارى از آنها و مخصوصا رواياتى كه نحوست ايام هفته و ايام ماههاى عربى را نام مى برد، علت اين نحوست هم آمده ، و آن عبارت است از اين كه در اين روزهاى نحس حوادث ناگوارى به طور مكرر اتفاق افتاده ، آن هم ناگوار از نظر مذاق دينى ، از قبيل رحلت رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) و شهادت سيد الشهداء (عليه السلام ) و انداختن ابراهيم (عليه السلام ) در آتش ، و نزول عذاب بر فلان امت ، و خلق شدن آتش و امثال اينها.
و اين ناگفته پيداست كه نحس شمردن چنين ايامى استحكام بخشيدن روحيه تقوى است ،

*(252/26)*

وقتى افرادى فقط به خاطر اين كه در اين ايام بت شكنان تاريخ ، ابراهيم و حسين (ع ) گـرفتار دست بت هاى زمان خود شده اند، دست بكارى نمى زنند، و از اهداف و لذتهاى خويش چـشم مى پوشند، چنين افرادى روحيه دينيشان قوى مى گردد، بر عكس ، اگر مردم هيچ حرمتى براى چنين ايامى قائل نباشند و اعتنا و اهتمامى به آن نورزند، و همچنان افسار گسيخته سرگرم كوشش در برآوردن خواسته هاى نفسانى خود باشند، بدون توجه به اين كه امروز چه روزى است و ديروز چه روزى بود، و بدون اين كه اصلا روز برايشان مطرح باشد، چنين مردمى از حق رويگردان خواهند بود، و آسانى مى توانند حرمت دين را هتك كنند و اولياى دين را از هدايت خود نوميد و در نتيجه ناراحت سازند. بنابر اين ، برگشت نحوست اين ايام جهاتى از شقاوتهاى معنوى است ، كه از علل و اسباب اعتبارى منشاء مى گيرد، كه نوعى از ارتباط، مرتبط به اين ايام است ، و بى اعتنايى به آن علل و اسباب باعث نوعى شقاوت دينى مى شود.
و نيز در عده اى از اين روايات آمده كه براى دفع نحوست اين ايام بايد خدا پناه برد. يا روزه گـرفت يا دعا كرد، يا مقدارى قرآن خواند، و يا صدقه اى داد، و يا كارى ديگر از اين قبيل كرد.
نمونه اى از احاديث ائمه اطهار عليه السلام كه دلالت بر عدم نحوست ذاتى زمان مىكند
مانند روايت ابن الشيخ كه در كتاب مجالس به سند خود از سهل بن يعقوب ملقب به ابى نواس ، از امام عسكرى (عليه السلام ) نقل كرده كه در ضمن حديثى گفته است : من به آنحضرت عرضه داشتم : اى سيد من در بيشترايام به خاطر آن نحوستها كه دارند، و براى دفع وحشتى كه انسان از اين روزها دارد، و اين نحوست و وحشت نمى گذارد انسان به مقاصد خود برسد، چه كند؟ لطفا مرا به چـيزى كه رفع اين نگرانى كند دلالت بفرما، براى اين كه گاهى حاجتى ضرورى پيش مى آيد، كه بايد فورا در رفع آن اقدام كرد، و وحشت از نحوست ، دست و پاگير آدم است ، چه بايد كرد؟

*(252/27)*

next page
fehrest page
back page

*(252/28)*

next page
fehrest page
back page
به من فرمود: اى سهل ! شيعيان ما همان ولايتى كه از ما در دل دارند حرز و حصنشان است ، آنها اگر در لجه درياهاى بى كران و يا وسط بيابان هاى بى سر و ته و يا در بين درندگان و گرگان و دشمنان جنى و انسى قرار گيرند از خطر آنها ايمنند، به خاطر اين كه ولايت ما را در دل دارند، پـس بر تو بادبه خداى عزوجل اعتماد كنى و ولايت خود را نسبت به امامان طاهرينت خالص گردانى ، آن وقت هر جا كه خواستى برو، و هر چه خواستى بكن ، (تا آخر حديث ).
و سـپـس در آخر او را دستور مى دهد به خواندن مقدارى از قرآن و دعا، تاوسيله نحوست و شومى را از خود دفع نموده ، به دنبال هر هدفى مى خواهد برود.
و در خصال به سند خود از محمد بن رياح فلاح روايت آورده كه گفت : من امام ابوابراهيم موسى بن جعفر (عليه السلام ) را ديدم كه روز جمعه حجامت مى كرد، عرضه داشتم : فدايت شوم ، چرا روز جمعه حجامت مى كنيد؟ فرمود: من آيه الكرسى خوانده ام ، تو هم هر وقت خونت هيجان يافت چه شب باشد و چه روز آيه الكرسى بخوان و حجامت كن .
باز در خصال به سند خود از محمد بن احمد دقاق روايت كرده كه گفت : نامه اى به امام ابوالحسن دوم (عليه السلام ) نوشتم ، و از مسافرت در روز چهارشنبه آخر ماه پرسيدم ، در پـاسخم نوشتند: كسى كه در چـهارشنبه آخر ماه على رغم اهل طيره (و خرافه پرستان ) مسافرت كند، از هر آفتى ايمن خواهد بود، و از هر گزندى محفوظ مانده ، خدا حاجتش را هم بر مى آورد.

*(253/1)*

همين شخص نوبتى ديگر نامه به آن جناب نوشته از حجامت در چهارشنبه آخر ماه پرسيد، و امام (ع ) در پـاسخش نوشته است : هر كس على رغم اهل طيره (كه به نفوس معتقدند و مى گويند: النفوس كالنصوص ) حجامت كند، خداوند از هر آفتى عافيتش داده ، از هر گـزندى حفظش مى كند، و محل حجامتش كبود هم نمى شود اين جمله اشاره است به رد پاره اى از روايات كه در آنها آمده : هر كس ‍ در روز چـهارشنبه آخر ماه و يا هر چـهارشنبه حجامت كند محل حجامتش كبود مى شود و خلاصه عفونت پيدا مى كند و در بعضى ديگر آمده كه ترس آن هست كه محل حجامتش عفونت پيدا كند).
و در معناى اين حديث روايتى است كه در تحف العقول آمده ، كه حسين بن مسعود گفت : روزى خواستم به حضور ابى الحسن امام هادى (عليه السلام ) شرفياب شوم ، در آن روز هم انـگشتم به سنگ خورد، و هم سواره اى به سرعت از من گذشت ، و به شانه ام زد و شانه ام صدمه ديد، و هم اين كه وقتى مى خواستم وارد شوم از بس شلوغ بود لباسم را پاره كردند، با خود گفتم : خدا مرا از شرت حفظ كند چه روز شومى هستى ، و چون شرفياب شدم حضرت فرمود: اى حسن اين چه پندارى است ؟ تو همواره دور و بر ما هستى نبايد گناهت را گردن كسى كه بيگناه است بگذارى .
امام با اين گفتار خود عقل مرا بيدار كرد، و فهميدم كه خطا رفته ام ، عرضه داشتم : اى مولاى من ، از خدا برايم طلب مغفرت كن ، فرمود: اى حسن روزها چه گناهى دارند كه شما هر وقت به كيفر اعمالتان مى رسيد آن ناراحتى را به گردن روز گذشته ، آن روز را روزى شوم مى خوانيد؟ عرضه داشتم : من به نوبه خود از اين گناه و خطا براى ابد استغفار مى كنم ، و همين توبه من است يا بن رسول اللّه .

*(253/2)*

فرمود: اين تنها كافى نيست كه شما از تفال به ايام دست برداريد و سودى حالتان ندارد، چـون خدا شما را از اين جهت عقاب مى كند كه ايام را به جرمى مذمت كنيد كه مرتكب نشده اند، اى حسن تا حالا متوجه اين معنا نشده اى كه اين خداى تعالى است كه ثواب و عقاب در دست او است ، و اوست كه ثواب و عقاب بعضى از كارها را فورى و در همين دنيا داده ، و ثواب و عقاب بعضى ديگر را در آخرت مى دهد؟ عرضه داشتم : بله اى مولاى من ، فرمود: هيـچ وقت تندروى نكنيد، و براى ايام هيـچ دخالتى در حكم خداى تعالى قائل مشويد، عرضه داشتم : چشم اى مولاى من .
و از روايات قبلى هم - كه نظايرى دارد - استفاده مى شود كه ملاك در نحوست ايام نحس صرفا تفال زدن خود مردم است ، چون تفال و تطير اثرى نفسانى دارد، كه بيانش مى آيد، ان شاء اللّه . و اين روايات در مقام نجات دادن مردم از شر تفال (و نفوس ) است ، مى خواهد بفرمايد اگر قوت قلبت به اين حد هست كه اعتنايى به نحوست ايام نكنى كه چه بهتر، و اگر چنين قوت قلبى ندارى دست به دامن خدا شو، و قرآنى بخوان و دعايى بكن .
رواج عقيده به سعادت و نحوست ايام در بيناهل سنت و حمل روايات وارده از طرق شيعه در اين باره بر تقيه

*(253/3)*

بعضى از علما آن رواياتى را كه نحوست بعضى از ايام را مسلم گـرفته حمل بر تقيه كرده اند، و خيلى هم بعيد نيست ، براى اين كه تفال به زمان ها و مكان ها و اوضاع و احوال ، و شوم دانستن آنها از خصايص عامه است ، خرافاتى بسيار نزد عوام از امت ها و طوايف مخ تلف آنان يافت مى شود، و از قديم الايام تا به امروز اين خرافات در بين مردمان مختلف رايج بوده ، و حتى در بين خواص از اهل سنت در صدر اول اسلام رواياتى بوده كه آنها را به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نسبت مى دادند، در حالى كه احدى جراءت نكرده آنها را رد كند، همـچـنان كه در كتاب مسلسلات به سند خود از فضل بن ربيع روايت كرده كه گفت : روزى با مولايم مامون بودم ، خواستيم به سفرى برويم ، چـون روز چـهارشنبه بود مامؤ ن گفت امروز سفر كردن مكروه است ، زيرا من از پدرم رشيد شنيدم مى گفت : از مهدى شنيدم كه مى گفت ،
از منصور شنيدم مى گفت ، از پدرم محمد بن على شنيدم مى گفت ، من از پدرم على شنيدم مى گـفت ، من از پـدرم عبداللّه بن عباس ‍ شنيدم مى گـفت ، از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شنيدم مى فرمود: آخرين چهارشنبه هر ماه روز نحسى است مستمر.
و اما رواياتى كه دلالت دارد بر سعادت ايامى از هفته و يا غير هفته ، توجيه آنها نيز نظير اولين توجيهى است كه قبلا در اخبار داله بر نحوست ايام بدان اشاره كرديم ، براى اين كه در اين گـونه روايات سعادت آن ايام و مبارك بودنش را چـنين تعليل كرده كه چون در فلان روز حوادثى متبرك رخ داده ، حوادثى كه از نظر دين بسيار مهم و عظيم است ، مانند ولادت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و بعثتش ، همچنان كه روايت شده كه خود آن جناب دعا كرد و عرضه داشت : بار الها روز شنبه و پنجشنبه را از همان صبح براى امتم مبارك گردان .
و نيز روايت شده كه خداى تعالى آهن را در روز سه شنبه براى داوود نرم كرد.

*(253/4)*

و اين كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روز جمعه به سفر مى رفت .
و اين كه كلمه (احد - يكشنبه ) يكى از اسماى خداى تعالى است .
پس از آنچه گذشت هر چند طولانى شد اين معنا روشن گرديد كه اخبارى درباره نحوست و سعادت ايام وارد شده بيش از اين دلالت ندارد كه سعادت و نحوست به خاطر حوادثى دينى است ، كه بر حسب ذوق دينى و يا بر حسب تاثير نفوس يا در فلان روز ايجاد حسن كرده ، و يا باعث قبح و زشتى آن شده ، و اما اين كه خود آن روز و يا آن قطعه از زمان متصف ميمنت و يا شئامت شود، و تكوينا خواص ديگرى داشته باشد،ساير زمان ها آن خواص را نداشته باشد، و خلاصه علل و اسباب طبيعى و تكوينى آن قطعه از زمان را غير از ساير زمان ها كرده باشد از آن روايات بر نمى آيد، و هر روايتى كه بر خلاف آنچه گفتيم ظهور داشته باشد، بايد يا حمل بر تقيه كرد و يا به كلى طرح نمود.
2 - سعادت و نحوست كواكب (از نظر عقل و شرع )
2 - در سعادت و نحوست كواكب : در اين فصل راجع به اين مطلب بحث مى كنيم كه آيا اوضاع كواكب آسمانى در سعيد بودن و يا نحس بودن حوادث زمين تاثير دارند يا خير؟
و گـفتار در اين بحث از نظر عقل همان گفتارى است كه در مساءله سعادت و نحوست ايام گـذشت ، در اينجا نيز راهى براى اقامه برهان بر هيچ طرف نداريم ، نه مى توانيم با برهان ، سعادت خورشيد و مشترى و قرآن سعدين را اثبات كنيم ، و نه نحوست مريخ و قران نحسين و قمر در عقرب را، (و نه نفى اينها را).

*(253/5)*

بله منجمين قديم هند معتقد بودند كه حوادث زمين ارتباطى با اوضاع سماوى دارند، و به طور مطلق چه ثوابت آسمان و چه سياراتش در وضع زمين اثر دارند. و بعضى ديگر از منجمين غير هند اين ارتباط را تنها ميان اوضاع سيارات هفتگانه آن روز و حوادث زمين قائل بودند، نه ثوابت ، و آنگاه براى اوضاع مختلف آنها آثارى شمرده اند كه به آنها احكام نجوم مى گويند، كه هر يك از آن اوضاع پيش آيد مى گويند به زودى در زمين چنين و چنان مى شود.
اقوال منجمين درباره ارتباط كواكب با حوادث زمينى
و همين منجمين درباره خود ستارگان اختلاف كرده اند: بعضى گفته اند:اجرام موجوداتى هستند داراى نفوسى زنده ، و داراى اراده ، و كارهايى مى كنند به عنوان يك علّت فاعلى مى كنند. و بعضى ديـگـر گـفته اند: اجرامى هستند بدون نفس ، ولى در عين حال هر اثرى كه از خود بروز مى دهند عنوان يك علّت فاعلى بروز مى دهند. بعضى ديگر گـفته اند:علت فاعلى آثار خود نيستند، بلكه زمينه فراهم ساز فعل خدايند و فاعل حوادث خداى تعالى است . جمعى ديگر گفته اند: كواكب و اوضاع آن صرفا علامتهايى هستند براى حوادث ، و اما خود آنها هيچ كاره اند، و حوادث نه فعل آنها است و نه آنها زمينه چين فعل خدا در آن حوادثند. بعضى هم گفته اند: اصلا هيچ ارتباطى ميان اوضاع كواكب و حوادث زمينى نيست ، حتى آن اوضاع علامت حدوث آن حوادث هم نيستند، بلكه عادت خدا بر اين جارى شده كه فلان حادثه زمينى را مقارن با فلان وضع آسمانى پديد آورد.

*(253/6)*

و هيـچ يك از اين احكام كه گفته شد دائمى و عمومى نيست ، و چنان نيست كه در هنگام پديد آمدن فلان وضع آسمانى بتوان حكم قطعى كرد به اين كه فلان حادثه زمينى حادث مى شود، گـاهى اين پيشگوييها درست در مى آيد، و گاهى هم دروغ مى شود، و ليكن داستان هاى عجيب و حكايات غريبى كه از است خراجات اين طائفه به ما رسيده ، اين معنا را مسلم مى كند كه چنان هم نيست كه ميان اوضاع آسمانى و حوادث زمينى هيچ رابطه اى نباشد، بلكه رابطه جزئى هست ، اما همان طور كه گفتيم رابطه جزئى ، نه رابطه صد در صد، و اتفاقا در رواياتى هم كه از ائمه معصومين (عليهم السلام ) درباب آمده ، اين مقدار تصديق شده است .
بنابراين ، نمى توان حكم قطعى كرد به اين كه فلان كوكب يا فلان وضع آسمانى سعد است يا نحس ، و اما اصل ارتباط حوادث زمينى با اوضاع آسمانى را هيچ دانشمند اهل بحثى نمى تواند انكارش كند، و اين مقدار، از نظر دين ضررى به جايى نمى رساند حال چـه اين كه بـگـويند اين اجرام داراى نفس ناطقه هم هستند، يا اين را نگويند، على اى حال با هيچ يك از ضروريات دينى مخالفت ندارد.
مگر اين كه كسى تو هم كند كه اعتقاد به چنين تاثيرى شرك است ، چون در حقيقت كسى كه ستارگان را در پديد آوردن حوادث زمين موثر مى داند آنها را خالق آن حوادث مى شمارد، و مى تواند خلقت حوادث را منتهى خداى تعالى نسازد. ليكن اين تو هم صحيح نيست ، چون احدى چنين حرفى نزده ، حتى وثنى مذهبان از صابئه كه كواكب را مى پرستند چنين ادعايى نكرده اند.
ممكن است كسى اشكال كند كه وقتى ستارگان پديد آورنده حوادث زمينند پس در حقيقت مدبر نظام كون و مستقل در تدبير آن هستند، در نتيجه داراى ربوبيت هستند، كه خود مستوجب معبوديت نيز هست ، و اين همان شرك در پرستش است ، كه صابئه ستاره پرست بر آنند.
اقسام رواياتى كه در اين باره وارد شده اند

*(253/7)*

و اما روايات وارده در اين كه اوضاع ستارگـان در سعادت و نحو ست اثر دارند و يا ندارند بسيار زياد و بر چـند قسمند: بعضى از آن روايات ظاهرش مساءله سعادت و نحوست را پـذيرفته ، مانند روايتى كه صاحب رساله الذهبيه در كتاب خود از حضرت رضا (عليه السلام ) نقل كرده ، كه فرمود: بدان كه جماع با زنان در وقتى كه قمر در برج حمل (فروردين ) و يا برج دلو (بهمن ) است بهتر است ، و از آن بهتر وقتى است كه قمر در برج ثور (ارديبهشت ) باشد، كه شرف قمر است .
و در بحار از نوادر و او به سند خود از حمران از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: كسى كه مسافرت و يا ازدواج كند، در حالى كه قمر در عقرب باشد، هرگز خوبى نخواهد ديد (تا آخر حديث ).
و ابن طاووس در كتاب نجوم از على (ع ) روايت كرده كه فرمود: مسافرت كردن در هر ماه وقتى كه قمر در محاق است ، و همچنين وقتى كه در عقرب است خوب نيست .
حمل آن دسته روايات كه بر سعد و نحس بودن بعضى كواكب دلالت دارند بر تقيه ووجوهى ديگر در اين باره
و ممكن است امثال اين روايات را حمل كنيم بر تقيه كه البته ديگران هم اينطور حمل كرده اند، و نيز ممكن است حمل شود بر مقارنه اين اوقات با تفالى كه عامه مى زنند، همـچـنان كه عده اى از روايات نيز به آن اشعار دارد، چون در آن روايات دستور داده اند براى دفع نحوست صدقه دهيد، مانند روايتى كه راوندى به سند خود از موسى بن جعفر از پدرش از جدش نقل كرده كه در حديثى فرمود: در هر صبحگاه به صدقه اى تصدق ده تا نحوست آن روز از تو بر طرف شود، و در هر شامگاه به صدقه اى تصدق ده تا نحوست آن شب از تو دور گردد، (تا آخر حديث ).

*(253/8)*

ممكن هم هست بـگـوييم : اين روايات نظر به ارتباط خاص دارد كه بين وضع آسمان و حادثه زمينى به نحو اقتضا هست ، نه به نحو عليت . دسته دوم از روايات آن رواياتى است كه به كلى تاثيرات نجوم در حوادث را انكار و تكذيب نموده و به شدت از اعتقاد بدان و نيز اشتغال به علم نجوم نهى مى كند، مانند كلام اميرالمؤ منين در نهج البلاغه كه مى فرمايد: (و المنجم كالكاهن و الكاهن كالساحر و الساحر كالكافر و الكافر فى النار).
و از اخبارى ديگر بر مى آيد كه آن را تصديق كرده ، و اجازه داده كه در نجوم نظر كنند و فرموده اند: نهى از اشتغال به علم نجوم براى اين است كه مبادا كسى آنها را مستقل در تاثير بپندارد، و كارش منجر به شرك شود.
دسته سوم از آن روايات ، احاديثى است كه دلالت دارد بر اين كه نجوم در جاى خود حق است چيزى كه هست اندك از اين علم فايده ندارد و زيادش هم به دست كسى نمى آيد، همچنان كه در كافى به سند خود از عبد الرحمان بن سيابه روايت كرده كه گفت : به امام صادق (عليه السلام ) عرضه داشتم : فدايت شوم ، مردم مى گـويند تحصيل علم نجوم حلال نيست ، و من اين علم را دوست مى دارم ، اگر به راستى مضر به دين من است ، دنبالش نروم ، چون مرا به چيزى كه مضر به دينم باشد حاجتى نيست ، و اگر مضر به دينم نيست بفرما، كه به خدا قسم خيلى به آن علاقه مندم ، و خيلى اشتهاى تحصيل آن را دارم ؟
فرمود: اينطور كه مردم مى گويند نيست ، نجوم ضررى به دينت نمى زند، آنگاه فرمود: ليكن شما مى توانيد مختصرى از اين علم را به دست آوريد و يك قسمت از آن را تحصيل كنيد، كه تازه زياد همان قسمت را هم نمى توانيد به دست آوريد، و اندكش هم به دردتان نمى خورد (تا آخر حديث ).

*(253/9)*

و در بحار از كتاب نجوم ابن طاووس از معاويه بن حكيم از محمد بن زياد از محمد بن يحيى خثعمى روايت كرده كه گفت : من از امام صادق (عليه السلام ) از علم نجوم پرسيدم ، كه آيا حق است يا نه ؟ فرمود: بله حق است . عرضه داشتم : آيا در روى زمين كسى را سراغ داريد كه اين علم را دارا باشد؟ فرمود: بله ، در روى زمين كسى هست كه آن را مى داند.
و در عده اى از روايات آمده كه كسى به جز يك خانواده هندى و خانواده اى از عرب از آن آگهى ندارد.
و در بعضى از آن روايات به جاى خانواده اى از عرب خانواده اى از قريش آمده .
و اين روايات مطلب سابق ما را تاءييد مى كند كه گفتيم بين اوضاع كواكب و حوادث زمين ارتباطى جزئى هست .
بله در بعضى از اين روايات آمده كه خداى تعالى مشترى را به صورت مردى به زمين فرستاد، و او در زمين به مردى از عجم (غير عرب ) برخورد، و علم نجوم را به او تعليم كرد، تا آنجا كه پنداشت كه كاملا فرا گرفته ، بعد از او پرسيد: حالا ببين مشترى كجا است ؟ آن مرد گـفت : من ستاره مشترى را در فلك نمى بينم ، و نمى دانم كجا است ، مشترى فهميد كه او درست نياموخته او را عقب زد، و دست مردى از هند را گرفته علم نجوم را به او تعليم داد، تا جايى كه پنداشت كاملا ياد گرفته ، آنگاه پرسيد: حالا بگو ببينم مشترى كجا است ؟ او گفت محاسبات من دلالت دارد بر اين كه مشترى خود تو هستى ، همين كه اين را گـفت صيحه اى زد و مرد، و علم او به اهل بيتشارث رسيد، و علم نجوم در آن خانواده است . ولى اين روايت خيلى شباهت دارد به روايات جعلى .
3 - تفال خوب و بد
در تفال خوب و بد: و اين تفال را كه اگـر خير باشد تفال ، و اگـر شر باشد تطير مى خوانند، عبارت است از استدلال به يكى از حوادث به حادثه اى ديگر، كه بعدا پديد مى آيد،

*(253/10)*

و در بسيارى از مواردش موثر هم واقع مى شود، و آنچه را كه انتظارش دارند پيش مى آيد، چـه خير و چـه شر، چـيزى كه هست فال بد زدن موثرتر از فال خير زدن است (و اين تاثير مربوط به آن چـيزى كه با آن فال مى زنند نيست ، مثلا صداى كلاغ و جغد نه اثر خير دارد و نه اثر شر بلكه )، اين تاثير مربوط است به نفس فال زننده ، حال ببينيم در شرع درباره اين مطلب چه آمده ؟
قبل از اين رسيدگـى بايد بـگـوييم كه : اسلام بين فال خوب و فال بد فرق گـذاشته ، دستور داده مردم همواره فال نيك بزنند، و از تطير يعنى فال بد زدن نهى كرده ، و خود اين دستور شاهد بر همان است كه گفتيم اثرى كه در تفال و تطير مى بينيم مربوط به نفس صاحب آن است .
اما درباره تفال در رواياتش اين جمله از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل شده كه فرموده : (تفالوا بالخير تجدوه - همواره فال نيك بزنيد تا آن را بيابيد).
و نيز از آن بزرگـوار نقل شده كه بسيار تفال مى زده ، همچنان كه در داستان حديبيه ديديم كه وقتى سهيل بن عمرو از طرف مشركين مكّه آمد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: حالا ديـگـر امر بر شما سهل و آسان شد.
و نيز در داستان نامه نو شتنش به خسرو پرويز آمده كه وى را دعوت به اسلام كرد، و او نامه آن جناب را پاره كرد و در جواب نامه مشتى خاك براى آن حضرت فرستاد، حضرت همين عمل را به فال نيك گرفت و فرمود: زودى مسلمانان خاك او را مالك مى شوند و اين گونه تفال ها را در بسيارى از مواقفش داشته .
بيان اينكه تاءثير تفال و تطير مربوط به حالت نفسانى كسى است كهتفال و تطير مى كند

*(253/11)*

و اما تطير و فال بد زدن را در بسيارى از موارد، قرآن كريم از امت گـذشته نقل كرده كه آن امت ها به پـيامبر خود گـفتند ما تو را شوم مى دانيم ، و فال بد به تو مى زنيم و به همين جهت به تو ايمان نمى آوريم ، و آن پيامبر در پـاسخشان گـفته كه : تطير، حق را ناحق و باطل را حق نمى كند و كارها همه دست خداى سبحان است ، نه به دست فال ، كه خودش مالك خودش نيست تا چه رسد به اين كه مالك غير خودش باشد و اختيار خير و شر و سعادت و شقاوت ديگران را در دست داشته باشد، از آن جمله فرموده : (قالوا انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم و ليمسنكم منا عذاب اليم قالوا طائركم معكم ) يعنى آن چيزى كه شر را به سوى شما مى كشاند با خود شما است نه با ما، و نيز فرموده : (قالوا اطيرنا بك و بمن معك قال طائركم عند اللّه ) يعنى آن چيزى كه خير و شر شما وسيله آن به شما مى رسد نزد خداست ، وخداست كه در ميان شما تقدير مى كند آنچه را كه مى كند، نه من و نه اين همراه من ، ما مالك هيچ چيزى نيستيم . اين چند شاهد از قرآن كريم بود.
و اما در روايات اخبار بسيار زيادى در نهى از آن و اين كه براى دفع شومى آن بى اعتنايى نموده و به خدا توكل كنيد، و به دعا متوسل شويد، رسيده ، و اين روايات نيز بيان گذشته ما را تاءييد مى كند، كه گفتيم : تاثير تفال و تطير مربوط به نفس صاحب آن است ، از آن جمله در كافى به سند خود از عمرو بن حريث روايت كرده كه گـفت : امام صادق (عليه السلام ) فرمود: طيره و فال بد زدن را اگـر سست بـگيرى و به آن بى اعتنا باشى و چيزى نشمارى سست مى شود، و اگـر آن را محكم بـگـيرى محكم مى گـردد. پـس دلالت حديث بر اين كه فال چيزى نيست هر چه هست اثر نفس خود آدمى بسيار روشن است .

*(253/12)*

و نظير اين روايت حديثى است كه از طرق اهل سنت نقل شده كه فرمود: سه چيز است كه احدى از آن سالم نيست ، يكى طيره است ، و دوم حسد و سوم ظن . پـرسيدند: پـس ما بايد چـه كار كنيم ؟ فرمود: وقتى فال بد زدى بى اعتنايى كن و برو، و چون دچار حسد شدى در درون بسوز ولى ترتيب اثر عملى مده و ظلم مكن ، و چـون ظن بد به كسى بردى در پى تحقيق برميا، (و يا ظن خودت را مپذير).
نهى از فال بد زدن و توصيه توكل بر خدا در موارد تطير
و نيز در اين معنا روايت كافى است كه از قمى از پدرش از نوفلى از سكونى از امام صادق (عليه السلام ) نقل كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود:
كفاره فال بد زدن توكل به خداست تا آخر حديث ) و جهتش روشن است ، براى اين كه معناى توكل اين است كه تاثير امر را به خداى تعالى ارجاع دهى ، و تنها او را موثر بدانى ، و وقتى چنين كردى ديگر اثرى براى فال بد نمى ماند تا از آن متضرر شوى .
و در معناى اين حديث روايتى است كه از طرق اهل سنت نقل شده ، و طورى كه در كتاب نهايه ابن اثير آمده فرموده : طيره شرك است ، و هيچ يك از ما خالى از طيره نيستيم ، و ليكن خداى تعالى اثر آن را به وسيله توكل خنثى مى كند.

*(253/13)*

و باز در معناى حديث سابق روايتى است كه از موسى بن جعفر (عليه السلام ) نقل شده كه فرمود: آنچه براى مسافر در راه سفرش ‍ شوم است هفت چيز است : 1 - اين كه كلاغى از طرف دست راستش بانگ بر آورد 2 - اين كه سگى جلو او در آيد و دم خود افراشته باشد 3 - اين كه گرگى گرسنه و درنده در روى او زوزه بكشد، در حالى كه روى دم نشسته باشد، و سپس سه مرتبه دم خود را بلند كند و بخواباند 4 - اين كه آهويى پيدا شود، و از طرف راست او به طرف چپش بگريزد 5 - اين كه جغدى بانگ بر آورد 6 - اين كه زنى با موى جو گندمى در برابرش قرار گيرد و چشمش بصورتش افتد 7 - اين كه الاغ عضبان يعنى گوش بريده (و يا بينى بريده ) اى ببيند، پس اگر از ديدن اينها در دل احساس دلواپسى كرد بگويد: (اعتصمت بك يا رب من شر ما اجد فى نفسى - پروردگارا از شر آنچه در دل خود احساس مى كنم به تو پناه مى برم ) كه اگر اين را بگويد از شر آن محفوظ مى ماند.
و اين خبر آنطور كه در بحار الانوار آمده به همان عبارت در كافى و خصال و محاسن و فقيه نيز آمده ، ولى با عبارتى كه ما نقل كرديم در بعضى از نسخه هاى فقيه آمده است .
بحث از ساير امورى كه در نظر عامه مردم شوم و نحس است
بحث ديـگـرى هست كه آن نيز ملحق به اين بحث هايى است كه گذشت و همه حرفهايى كه زده شد در آن بحث نيز مى آيد، و آن بحث از ساير امورى است كه در نظرعامه مردم ،

*(253/14)*

شوم و نحس است ، مانند شنيدن يك بار عطسه در هنگام تصميم گرفتن بر كارى از كارها، و در روايات از تطير به آنها نهى شده ، و دستور داده اند كه در برخورد با آنها به خدا توكل كنيد، و روايات اين امور در ابواب مختلفى متفرق است ، مثلا در حديثى نبوى كه از طريق شيعه و سنى نقل شده آمده كه : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: عدوى ، طيره ، هامه ، شوم ، صفر، رضاع بعد از فصال ، تعرب بعد از هجرت ، روزه از سخن در يك شبانه روز، طلاق قبل از نكاح ، عتق قبل از ملك و يتيمى بعد از بلوغ ، در اسلام نيست .
و مراد از عدوى سرايت مرضهاى مسرى مانند جرب ، وبا، آبله و امثال آن است ، چون كلمه عدوى مانند كلمه اعداء مصدر و به معناى تجاوز است ، و منظور از اين كه فرموده : عدوى در اسلام نيست ، به طورى كه از مورد روايت استفاده مى شود اين است كه : ما خود واگيرى را عامل مستقل بيمارى بدانيم ، به طورى كه خداى تعالى و مشيت او در آن هيچ دخالتى نداشته باشد.
و مراد از هامه يك اعتقاد خرافى در بين مشركين و اهل جاهليت معتقد بودند اگـر كسى كشته شود روحش به شكل مرغى در مى آيد، و در قبر او لانه مى كند، و همواره مى نالد، و از عطش شكوه مى كند، تا انتقامش را از قاتلش بگيرند. و مراد از صفر، سوت زدن در هنگام آب دادن به حيوان است ، و رضاع بعد از فصال يعنى طفل را بعد از آنكه از شير گرفتند دوباره شيرخوارش كنند. و تعرب بعد از هجرت به معناى بازگشتن به بدوى بعد از آنكه از آنجا مهاجرت كرده (و اين كنايه است از كفر بعد از اسلام ).
مقصود از تكذيب قوم ثمود به (نذر)
كذبت ثمود بالنذر
در كلمه (نذر) سه احتمال هست :
احتمال اول اين كه : به قول بعضى ها مصدر باشد كه در اين صورت معناى آيه اين مى شود كه : قوم ثمود انذار پيامبرشان صالح (عليه السلام ) را تكذيب كردند.

*(253/15)*

احتمال دوم اين كه : جمع نذير باشد، البته نذير به معناى منذر، كه در صورت معنا چنين مى شود: قوم ثمود همه منذران يعنى همه انبيا را تكذيب كردند، چون تكذيب يك پيامبر تكذيب همه انبيا است ، به خاطر اين كه رسالت همه يكى است ، و اختلافاتى در رسالت آنان نيست و بنابراين ، آيه مورد بحث در معناى آيه كذبت ثمود المرسلين خواهد بود.
احتمال سوم اين كه : جمع نذير به معناى انذار باشد، كه برگشت آن يكى از دو معناى قبلى خواهد بود، زيرا در اين صورت يا آيه را معنا مى كنيم به كه ثمود انذاره اى صالح را تكذيب كردند، كه اين همان معناى اول است . و يا مى گوييم : قوم ثمود انذار صالح و انذار آن پيامبر ديگر و آن ديگر و بالاخره انذارهاى همه انبيا را تكذيب كردند، كه در اين صورت همان معناى دوم خواهد بود.
فقالوا ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفى ضلال و سعر
اين جمله تفريع و نتيجه گيرى از تكذيب در جمله قبلى است ، و كلمه سعر جمع سعير به معناى آتش شعله ور است ، احتمال هم دارد به معناى جنون باشد، و اين احتمال با سياق مناسب تر است ، و ظاهرا مراد از كلمه واحد واحد عددى باشد، و معناى آيه اين است كه : قوم ثمود پيامبر خود صالح را تكذيب كرده ، گفتند: آيا بشرى را كه از نوع خود ما يك نفر تك و تنها است ، نه نيرويى دارد و نه جمعيتى با او است ، پيروى كنيم ؟ راستى اگـر كار ما بدينجا بكشد خيلى بيچاره هستيم ، و به ضلالتى عجيب و جنونى غريب دچار گشته ايم .

*(253/16)*

در نتيجه اين سخن توجيهى است از قوم ثمود براى پيروى نكردن از صالح ، و از آن بر مى آيد كه قوم نامبرده عادت كرده بودند از كسى پيروى كنند مانند ملوك و اعاظم قوم داراى نيروو جمعيت باشند و صالح كه يك نفر بيعده و عده بود ايشان را دعوت مى كرد به اينكه او را اطاعت كنند، و اطاعت عظما و بزرگان خود را رها سازند، همچنان كه همين معنا را در جاى ديگر از قول خود صالح (عليه السلام ) حكايت كرده كه گفت : (فاتقوا اللّه و اطيعون و لا تطيعوا امر المسرفين ).
و اگر كلمه واحد را به معناى واحد نوعى بگيريم ، معناى آيه چنين مى شود: آيا بشرى را كه خود يكى از ما است ، يعنى او نيز مثل ما و از نوع ماپيروى كنيم ؟ كه در اين صورت آيه بعدى مفسر اين آيه مى شود.
ء القى الذكر عليه من بيننا بل هو كذاب اشر
اين استفهام نيز مانند استفهام سابق انكارى است ، و معناى آيه اين است كه : آيا از ميان همه ما وحى تنها بر او نازل شده ، و او به اين امتياز مختص گشته ، با اين كه هيچ فضيلتى بر ما ندارد؟
ترجمه الميز ان ج : 19 ص : 131
نه ، چـنين چـيزى هرگـز شدنى نيست ، و اين كه تعبير به القاء ذكر كرد، و نفرمود (اانزل الذكر عليه ) و يا تعبيرى نظير آن ، براى اين بوده كه بفهماند چطور يك مرتبه و به عجله چنين شد - اينطور گفته اند.
احتمال هم دارد منظور اين نباشد كه چرا او به چنين خصيصه اى اختصاص يافته ، بلكه منظور اين باشد كه چرا ما مثل او مورد وحى قرار نگيريم ؟ وقتى بنا باشد كه وحى به يك انسان كه مانند ساير انسان ها است ممكن باشد، بايد نزول آن بر همه جايز و ممكن باشد، پـس چـه معنا دارد كه تنها بر او چـيزى نازل شود، كه مى تواند بر همه نازل گردد، در نتيجه آيه شريفه نظير آيه در سوره شعراء است ، كه مى فرمايد: (ما انت الا بشر مثلنا).
(بل هو كذاب اشر) - (كذاب ) يعنى دروغ پرداز، و (اشر) يعنى پر افاده و متكبر.

*(253/17)*

مى گويند: او مى خواهد بدين وسيله بر ما بزرگى كند.
سيعلمون غدا من الكذاب الاشر
اين جمله حكايت كلام خداى تعالى است به صالح (عليه السلام ) همان طور كه دو آيه بعد هم دنبال همين كلام است .
و منظور از كلمه (غد - فردا) عاقبت است ، (مثل اين كه به فارسى هم مى گوييم فردا كه پير شدى چنين و چنان مى شود در عربى هم مى گـويند با امروز فردايى است ) و خداى تعالى در اين جمله اشاره مى كند به عذابى كه به زودى بر آنان نازل مى شود، و آن وقت به عيان مى دانند كه كذاب و اشر، صالح است يا ايشان ؟!
ناقه صالح و آزمايش الهى قوم ثمود
انا مرسلو الناقه فتنه لهم فارتقبهم و اصطبر
اين آيه در مقام تعليل همان خبرى است كه داد، و فرمود: به زودى عذاب بر آنان نازل مى شود، و مفاد اين تعطليل اين است كه : اين كه گفتيم به زودى عذاب بر ايشان نازل مى شود، علتش اين است كه ما بنا داريم چنين و چنان كنيم ، و كلمه فتنه به معناى امتحان و ابتلاء است .
و معناى آيه اين است كه : ما - بر طريقه اعجاز - و به عنوان امتحان ايشان ، ماده شترى را كه در خواست كرده اند خواهيم فرستاد، ايشان را منتظر بگذار، و بر آزار و اذيتشان صبر كن .
و نبئهم ان الماء قسمه بينهم كل شرب محتضر
ضمير جمع اولى به قوم ثمود و ناقه هر دو بر مى گردد، و اگر نفرمود: (نبئهما) از باب غلبه دادن جانب قوم بوده ، و كلمه (قسمت ) به معناى مقسوم است ، و كلمه (شرب ) به معناى سهمى از نوشيدن آب است .
و معناى آيه اين است كه : به قوم خود خبر بده كه بعد از آنكه ما ناقه را فرستاديم آب محل بين قوم و بين ناقه تقسيم شده است ، هر يك از دو طرف از سهم خودش بهره بگيرد، مردم در هنـگـام شرب خود بر سر آب حاضر شوند، و ناقه هم در هنگام شرب خودش ‍ حاضر شود، و در اين باره در جاى ديـگـر فرموده : (قال هذه ناقه لها شرب و لكم شرب يوم معلوم ).
فنا دوا صاحبهم فتعاطى فعقر

*(253/18)*

منظور از صاحب قوم ثمود، همان شخصى است كه ناقه را كشت ، و كلمه (تعاطى ) كه مصدر فعل (تعاطى ) است به معناى دست بكار شدن است .
و معناى آيه اين است كه : قوم ثمود قاتل ناقه را صدا زدند، پس او دست بكار شد، و ناقه را پى كرد و كشت .
فكيف كان عذابى و نذر انا ارسلنا عليهم صيحة واحدة فكانوا كهشيم المحتظر
كلمه (محتظر) به معناى صاحب حظيره است ، يعنى چهار ديوارى كه براى دامدارى ساخته مى شود (و به زبان فارسى آن را قلعه و يا بهاربند گويند) و (هشيم محتظر) درختهاى خشكيده و مانند آن است ، كه صاحب حظيره آن را براى مصرف كردن در قلعه خود جمع مى كند.
و معناى آيه روشن است ، مى فرمايد فقط يك صيحه بر آنان فرستاديم ، و همگى مانند چوب خشك رويهم ريختند.
و لقد يسرنا...
تفسير اين آيه گذشت .
سرگذشت قوم لوط عذابى كه دامنگيرشان شد
كذبت قوم لوط بالنذر
تفسير اين آيه نيز در نظير آن گذشت .
انا ارسلنا عليهم حاصبا الا ال لوط نجيناهم بسحر
كلمه (حاصب ) به معناى بادى است كه با خود، ريگ و سنگ بياورد، و مراد از آن ، بادى است كه بر قوم لوط مسلط شد، و سجيل منضود بر سر آنان ريخت .
در مجمع البيان مى گـويد: كلمه (سحر) زمانى كه نكره باشد (و با تنوين استعمال شود) به معناى سحرى از سحرها است ، در اين حال گفته مى شود (راءيت زيدا سحرا من الاسحار - من زيد را در سحرى از سحرها ديدم ) ولى هنـگـامى كه منظورت از آن سحر همين امروز باشد (بدون تنوين استعمال مى شود) مثلا مى گويى (اتيته بسحر و اتيته سحر). و معناى آيه روشن است .
نعمه من عندنا كذلك نجزى من شكر
كلمه (نعمة ) مفعول له براى فعل (نجيناهم ) است ، و معنى مجموع فعل و مفعولش اين است كه : ما ايشان را نجات داديم ، براى اين كه نجات نعمتى باشد از ناحيه ما، نعمتى كه ايشان را بدان اختصاص داديم ، چون ايشان نسبت به ما شاكر بودند، و جزاى شكر در درگاه ما نجات است .

*(253/19)*

و لقد انذر هم بطشتنا فتما روا بالنذر
ضمير فاعلى در جمله (انذرهم ) به لوط بر مى گردد، و معناى جمله است كه : لوط ايشان را انذار كرد.
و كلمه (بطشه ) به معناى گرفتن و دستگير كردن با شدت است ، و كلمه تمارى كه مصدر فعل تمارى است به معناى اصرار بر جدال ، و طرف را به شك انداختن است ، و كلمه (نذر) به معناى انذار است .
و معناى آيه اين است كه : سوگند مى خورم كه لوط قوم خود را از دستگير كردن به شدت ما زنهار داد، ولى آنها با وى در انذار و زنهارش مجادله كردند.
و لقد راودوه عن ضيفه فطمسنا اعينهم فذوقوا عذابى و نذر
منظور از (مراوده قوم لوط از ميهمانان او) اين است كه از او خواسته اند ميهمانان خود را كه همان فرشتگان باشند تسليم ايشان كند، و منظور از (طمس ديدگان ايشان ) محو ديدگان ايشان است ، و در جمله (فذوقوا...) التفاتى از غيبت به خطاب شده ، چون در اول آيه قوم لوط غايب فرض شده بودند، و در اين جمله روى سخن به خود آنان كرده ، مى فرمايد: پـس بچشيد عذاب مرا، و غرض ‍ از اين التفات اين بوده كه بيشتر توبيخشان كرده باشد،
و كلمه (نذر) مصدرى است به معناى اسم مفعول (البته مفعول به ) يعنى آن چيزى كه مردم را با آن انذار مى كنند، و آن عبارت است از عذاب ، و معناى آيه روشن است .
و لقد صبحهم بكرة عذاب مستقر
در مجمع البيان مى گـويد: كلمه (بكرة ) ظرف زمان است ، حال اگـر ظرفى معين و شناخته شده باشد، مثلا منظورت از اين كلمه ، صبح همين امروزت باشد، مى گويى : (اتيته بكره و غدوة ) بدون تنوين - هر چند كه گاهى همين نكره را نيز تنوين مى دهند. و مراد از (استقرار عذاب ) وقوع عذاب بر ايشان و دست بر نداشتن از ايشان است .
فكيف كان عذابى ... من مدكر
تفسير اين آيات در سابق گذشت .
و لقد جاء ال فرعون النذر كذبوا باياتنا كلها فاخذناهم اخذ عزيز مقتدر

*(253/20)*

در اينجا نيز منظور از كلمه (نذر) انذار است نه اين كه جمع نذير باشد، و اگر جمله (كذبوا باياتنا) را بدون واو آورد، و در نتيجه عطف به ما قبل نكرد، براى اين بود كه اين جمله پاسخى بود از سوالى تقديرى ، گويا بعد ازفرمود: (آل فرعون هم انذار شدند)، كسى پرسيده : خوب آنها چه كردند؟ در پاسخ فرموده : (كذبوا باياتنا - آيات ما را تكذيب كردند) و آنگاه نتيجه گرفته كه (به همين جهت ما ايشان را بگرفتيم ، گرفتن سلطانى عزيز و مقتدر).
بحث روايتى
(چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )
در روح المعانى در ذيل آيه (و لقد يسرنا القران للذكر) مى گويد: ابن ابى حاتم از ابن عباس روايت كرده كه گفت : اگر نبود كه خداى تعالى خواندن قرآن را بر زبان آدميان آسان كرد، هرگز احدى از خلايق نمى توانست لب به كلام خدا بگشايد.
و نيز گفته : ديلمى در روايتى كه سند آن را تا انس ذكر نكرده ، نظير اين معنا را از انس نقل كرده ، آنگاه خود ديلمى گفته : بعيد نيست كه خبر انس اگر صحيح باشد تفسير آيه نبوده ، بلكه مطلبى بوده كه خودش در ذيل اين آيه گفته است .
مؤ لف : بعيد هم نيست كه مراد همان معناى دومى باشد كه ما در تفسير آيه ذكر كرديم .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر) مى گويد: كلمه (منهمر) به معناى ريختن آب است ، نه باراندن قطره هاى باران ، و در ذيل جمله (و فجرنا الارض عيونا فالتقى الماء) گفته يعنى آب آسمان و آب زمين بهم پـيوستند، على امر قد قدر و حملناة يعنى ما نوح را على (ذات الواح و دسر) بر آن مركبى كه داراى تخته ها و ميخها بود سوار كرديم ، يعنى بر كشتى نشانديم .
و نيز در همان كتاب در ذيل آيه (فنادوا صاحبهم ) گفته يعنى قدار، همان كسى كه ناقه را پى كرد. و در معناى هشيم گفته يعنى گياه خشك و تر.

*(253/21)*

و در كافى به سند خود از ابى يزيد از ابى عبداللّه روايت كرده كه در ضمن حديثى كه داستان لوط را نقل كرده فرموده : پس قوم لوط با او به مكابره و زورگويى پر داختند، تا آنكه داخل خانه اش شدند، جبرئيل به لوط بانـگ زد كه رهاشان كن ، همين كه داخل شدند جبرئيل با انگشت خود اشاره اى آنان كرد، همه كور شدند، اينجاست كه خداى تعالى مى فرمايد: (فطمسنا اعينهم ).
آيات 55 - 43 سوره قمر
اكفاركم خير من اولئكم ام لكم براءة فى الزبر(43) ام يقولون نحن جميع منتصر(44) سيهزم الجمع و يولون الدبر(45) بل الساعة موعدهم و الساعة ادهى و امر(46) ان المجرمين فى ضلال و سعر(47) يوم يسحبون فى النار على وجوههم ذوقوا مس سقر(48) انا كل شى ء خلقنه بقدر(49) و ما امرنا الا وحدة كلمح بالبصر(50) و لقد اهلكنا اشياعكم فهل من مدكر(51) و كل شى ء فعلوه فى الزبر(52) و كل صغير و كبير مستطر(53) ان المتقين فى جنات و نهر(54) فى مقعد صدق عند مليك مقتدر(55)
.
ترجمه آيات
آيا فكر مى كنيد كفار شما بهتر از آن كفارند (و به همين جهت گرفتار آن جزا نمى شوند)؟ و يا راستى در كتب آسمانى برائتى براى شما آمده ؟ (43).
و يا نه بلكه مى گويند چون در كفر خود اتحاد داريم ، از هر كس بخواهد عذابمان كند انتقام مى گيريم (44).
(ولى بدانيد كه ) اين جمع متحد به زودى در جنگى شكست مى خورند و پا به فرار مى گذارند (اين شكست دنيايى كه چيزى نيست ) (45).
بلكه قيامت موعدشان است ، و قيامت بلايى بس عظيم تر و تلختر(46).
به درستى مجرمين از موطن سعادت يعنى از بهشت گمراه و در آتش افروخته در روزى كه به سوى آتش با رخساره ها كشيده مى شوند،
(و به آنها گفته مى شود) بچشيد حرارت دوزخ را (48).
كه ما هر چيزى را با اندازه گيرى قبلى آفريديم (49).
و امر ما تنها يكى ، آن هم به سرعت چشم گرداندن است (50).
و با اين كه ما امثال شما را هلاك كرديم باز هم كسى نيست كه متذكر شود (51).

*(253/22)*

بدانند كه آنچه كرده اند در نامه ها ضبط است (52).
و هر كوچك و بزرگى در آن نوشته شده (53).
به درستى مردم با تقوا در بهشت ها و در وسعتند (54).
در جايگاهى كه همه قرب و نعمت و سرور و بقا است ، قرب مالكى مقتدر (55).
بيان آيات
اين آيات به منزله نتيجه گيرى از مطالب و اخبار عبرت انگيزى است جلوتر آن را مكرر ذكر كرده بود، و آن اخبار نخست راجع به قيامت بود، و بار دوم راجع به داستان امت هاى هالك بود، پس در حقيقت اين آيات در درجه اول انعطافى به اخبار امت هاى هالكه دارد، و در نتيجه خطابى است به قوم ر سول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، كه كفار شما بهتر از كفار امت هاى طاغى و جبار گذشته نيستند، و همان طور كه خداى تعالى آنها را به ذلت بارترين وجه هلاك كرد، اينان را نيز هلاك مى كند، و كفار شما برائتى از آتش ‍ دوزخ ندارند، و چـنين مدركى برايشان نوشته نشده ، تا با كفار امت هاى گذشته فرق داشته باشند، عده و عده شاءن هم در جلوگيرى از عقاب خدا سودى به حالشان نخواهد داشت .
و در درجه دوم به اخبار مربوط به قيامت كه در سابق گذشت انعطاف دارد، مى فرمايد: اگـر همـچـنان مرتكب جرم شوند، و دعوت تو را تكذيب كنند، بلاى قيامتشان عظيم تر و تلخ تر خواهد بود، و در آخر اشاره اى منزلگاه متقين در آن روز نموده ، سوره را ختم مى كند.
اكفاركم خير من اولئكم ام لكم براءة فى الزبر
مقصود از خطاب در (اكفاركم خير...)
ظاهرا خطاب در اين آيه به قوم رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، چه مسلمانشان و چـه كفارشان ، چون كفار را به ايشان نسبت داده فرموده : (آيا كفار شما بهترند...)، و منظور از بهترى ، بهترى در وضع دنيا و زخارف زندگى آن از مال و فرزندان است ، ممكن هم هست منظور بهترى از حيث اخلاق عمومى و اجتماعى از قبيل سخاوت و

*(253/23)*

شجاعت و شفقت بر ضعفا باشد و اشاره با كلمه (اولئكم ) به اقوامى است اخبارشان ذكر شده ، يعنى قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و آل فرعون . و استفهام در آيه انكارى است .
و معناى آيه چنين است : آنهايى كه از شما كفر مى ورزند بهتر از اين امت ها كه به عذاب خدا هلاك شدند نيستند، تا آنان مشمول عذاب بشوند، و اينان نشوند.
و ممكن است خطاب در جمله (اكفاركم ) به عموم مسلمانان و كفار نباشد، بلكه تنها به كفار باشد، به اين عنايت كه كفار، قوم رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بودند، و معلوم است كه كفار در ميان كفار بودند، چون خود آنان بوده اند، و از اين جهت فرموده : كفار شما.
و ظاهرا جمله (ام لكم براءة فى الزبر) نيز اين است كه : خطاب در آن به عموم مسلمانان و كفار باشد، و كلمه (زبر) جمع زبور است ، و زبور به معناى كتاب است . ولى بعضى ها گـفته اند: مراد از زبر كتابهاى آسمانى است ، كه بر انبيا (عليهم السلام ) نازل شد.
و معناى آيه اين است كه : نه ، آنطور نمى پرسيم ، بلكه مى پرسيم آيا در كتب آسمانى از ناحيه خدا سندى نوشته شده كه شما ايمن از عذاب و باز خواست هستيد هر چند كه كافر باشيد و هر جرمى را مرتكب شويد؟!
ام يقولن نحن جميع منتصر
كلمه (جميع ) به معناى مجموع است ، و مراد از آن يكى شدن مجتمع آنان از حيث اراده و عمل است ، و كلمه (انتصار) به معناى انتقام ، و يا به معناى يارى كردن يكديگر است ، همـچـنان كه در قرآن آنجا كه گفتگوى مردم در قيامت راحكايت مى كند فرموده : (ما لكم لا تناصرون ).
و معناى آيه اين است كه : نه ، بلكه مى پرسيم آيا كفار مى گويند ما مردمى هستيم مجتمع و متحد كه از هر كسى كه بخواهد به ما صدمه اى وارد آورد انتقام مى گيريم ؟ و يا اين است كه ما يكديگر را يارى مى كنيم و شكست نمى خوريم ؟
سيهزم الجمع و يولون الدبر

*(253/24)*

الف و لام در كلمه (الجمع ) الف و لام عهد ذكرى است ، مى فهماند گفتار درباره همان جمعى است كه قبلا ذكر شده بود، و الف و لام در كلمه (الدبر) الف و لام جنس است ،
و معناى (تولى دبر) پشت به جنگ كردن و عقبگرد كردن است ، و معناى آيه اين است كه : همين جمعيتى كه به آن مى بالند به زودى شكست خورده و عقبگرد مى كنند و پا به فرار مى گذارند.
و در اين آيه از شكست كفار و تفرق جمعيت آنان پيشگويى مى كند، و دلالت دارد بر اين كه اين شكست و مغلوبيت ايشان در جنگى واقع خواهد شد كه خو دشان به راه مى اندازند، و همين طور هم شد، يعنى جنـگ بدر پـيش آمده و كفار شكست خوردند، و اين خود يكى از پيشگوييهاى قرآن كريم است .
بل الساعه موعدهم و الساعة ادهى و امر
كلمه (ادهى ) اسم تفضيل از دهاء است ، و (دهاء) عبارت است از بلاى عظيم و سختى كه راهى براى نجات از آن نباشد، پس ‍ (ادهى ) به معناى بلايى عظيم تر، و همچنين كلمه (امر) اسم تفضيل از مرارت (تلخى ) است ، كه ضد حلاوت (شيرينى ) است ، و در آيه شريفه از تهديد به شكست و عذاب دنيوى اعراض شده ، تهديدشان مى كند به اين كه به زودى در قيامت بلايى عظيم تر و تلخ تر از شكست به سرشان خواهد آمد، و قبلا هم در آغاز خبرهاى تهديد آميز مساءله قيامت ذكر شده بود، و گفتار در اين جمله ترقى او را مى رساند.
و معناى آيه اين است كه : تمامى عقوبت آنان در شكست و عذاب دنيوى خلاصه نمى شود، بلكه عقوبتى كه در قيامت دارند و قبلا هم بدان اشاره كرده بوديم كه موعد ايشان است عظيم تر از هر داهيه و عذاب ، و تلختر از هر تلخى ديگر است .
ان المجرمين فى ضلال و سعر

*(253/25)*

كلمه (سعر) جمع سعير است ، و (سعير) به معناى آتش شعله ور است ، و در اين آيه مطلب آيه قبل تعليل شده ، و در نتيجه معناى مجموع دو آيه چنين مى شود: علت اين كه گـفتيم قيامت بلايى عظيم تر و تلخ تراين كه ايشان مجرمند، و مجرمين از نظر موطن سعادت يعنى بهشت در ضلالتند، و در عوض در آتشى شعله ور قرار دارند.
يوم يسحبون فى النار على وجوههم ذوقوامس سقر
كلمه (سحب ) كه مصدر فعل مجهول (يسحبون ) است به معناى اين است انسانى را با صورت روى زمين بكشند، و كلمه (يوم ) ظرفى براى جمله (فى ضلال وسعر)، و كلمه (سقر) يكى از اسامى است ، و (مس كردن سقر) به اين است كه : سقر با حرارت و عذابش به ايشان برسد.
و معناى آيه اين است كه : اين كه گفتيم مجرمين از نظر رسيدن به منزلگاه سعادت در ضلالتند،
و در عوض راه آتش را در پـيش دارند، اين جريان در روزى صورت مى گـيرد كه با صورت در آتش كشيده مى شوند، و آن وقت به ايشان گفته مى شود: بچشيد آنچه را كه جهنم با حرارت و عذابش به شما مى دهد.
انا كل شى ء خلقناه بقدر
كلمه (كل شى ء) - با فتحه لام - منصوب به فعل مقدر است ، فعلى كه جمله (خلقناه ) بر آن دلالت مى كند، و تقدير كلام (انا خلقنا كل شى ء خلقناه ) است ، و جمله (بقدر) متعلق است به جمله (خلقناه )، و باء آن مصاحبت را مى رساند.
و معناى آيه اين است كه : ما هر چيزى را با مصاحبت قدر (توام با اندازه گيرى ) خلق كرديم .
وجه اينكه در تعليل معذب ساختن مجرمين فرمود: ما هر چيز را به (قدر) آفريديم

*(253/26)*

و قدر هر چـيز عبارت است از مقدار و حد و هندسه اى كه از آن تجاوز نمى كند، نه از جهت زيادى و نه از جهت كمى ، و نه از هيچ جهت ديگر، خداى تعالى در اين باره مى فرمايد: (و ان من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر) معلوم پس براى هر چيزى در خلقتش حدى است محدود، كه از آن تجاوز نمى كند، و در هستيش صراطى است كشيده شده كه از آن تخطى نمى كند، و تنها در آن راه سلوك مى نمايد.
و آيه مورد بحث در مقام تعليل عذاب مجرمين در قيامت است كه دو آيه قبل از آن سخن مى گفت ، گويا شخصى پرسيده : چرا كيفر مجرمين ضلالت و سعير در قيامت و چـشيدن مس سقر، شد؟ در پاسخ فرموده : براى اين ما هر چيزى را به قدر خلق كرده ايم ، و حاصلش اين است كه : براى هر چيزى قدرى است ، و يكى از قدرها كه در انسان معين شده اين است كه خداى سبحان او را نوعى كثير الافراد خلق كرده ، طورى خلق كرده كه با ازدواج و تناسل ، افرادش زياد شود، و نيز مجبور باشد در زندگى دنيائيش اجتماعى زندگى كند، و از زندگى دنياى ناپايدارش براى آخرت پايدارش زاد و توشه جمع كند، و نيز يكى ديـگـر از قدرها اين است كه در هر عصرى رسولى سوى ايشان بفرستد، و به سوى سعادت دنيا و آخرت دعوتشان كند، هر كس دعوت آن رسول را بـپـذيرد رستـگـار گـردد و سعادتمند شود، و داخل بهشت و در جوار پروردگارش قرار گيرد، و هر كس آن را رد كند و مرتكب جرم شود در ضلالت و آتش قرار گيرد

*(253/27)*

و اين اشتباه است كه بعضى پنداشته اند كه : به اين نحو جواب دادن مصادره به مطلوب (و عين ادعا را دليل قرار دادن ) است ، كه در قواعد استدلال ممنوع است ، بيان اين مصادره چـنين است كه سوال از اين كه چـرا خداوند ايشان را خاطر جرائمشان با آتش كيفر مى دهد؟ كه در حقيقت سوال از علت چـنين تقدير است ، در معنا اين است كه سوال شده باشد: چرا خداوند مجازات با آتش را براى مجرمين تقدير كرد؟ و معناى جواب عين همين سوال است ، چون مى فرمايد: خدا آتش را براى مجازات مجرمين مقدر كرده .
و يا معناى سوال اين است كه : چـرا خدا مجرمين را داخل آتش مى كند؟ و معناى جواب اين است كه : براى اين كه خدا آنان را داخل آتش مى كند، و اين همان مصادره و عين مدعا را دليل و عين سوال را جواب قرار دادن است .
next page
fehrest page
back page

*(253/28)*

next page
fehrest page
back page
اعمال ما تابع قواعد كلى و ضوابط عمومى منتزع از خارج است ولىاعمال خداوند علتى جز مشيت او ندارد
و بيان خطا بودن اين پندار اين است كه : بين كارهاى ما و كارهاى خداى تعالى فرق هست ، ما در كارهاى خود تابع اصول و قوانين كليه اى هستيم كه از عالم خارج و وجود عينى موجودات انتزاع شده ، و اين قوانين حاكم بر ما هستند، و اراده و افعال ما را محكوم خود دارند، اما وقتى به علّت گرسنگى ، غذا و به علّت تشنگى ، آب مى خوريم ، منظورمان از خوردن سير شدن ، و از نوشيدن سيراب شدن است چون اين قانون كلى را از خارج گـرفته ايم ، غذا خوردن انسان را سير مى كند، و آب نوشيدن سيرابى در پـى دارد، و وقتى هم بـپرسيم چرا مى خورى جواب همين خواهد بود كه مى خواهم سير شوم .
و كوتاه سخن اين كه : افعال ما تابع قواعدى كلى و ضوابطى عمومى است ، كه از وجود خارجى انتزاع مى شود، و اما افعال خداى تعالى اينطور نيست ، بلكه فعل او عين وجود عينى خارجى است ، و اصول و ضوابط كلى عقلى از فعل او گرفته مى شود، و بعد از فعل او است .
و خلاصه بعد از آنكه خدا عالمى آفريد، و نظامى در آن جارى ساخت ، ما از آن نظام قوانينى كلى اتخاذ مى كنيم ، پـس قوانين ما بعد از فعل خدا و محكوم به حكم خدا است ، نه اين كه آن ضوابط و قوانين حاكم بر فعل خدا، و جلوتر از آن باشد، و به همين جهت است كه فرموده : (لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون ) و نيز فرموده : (ان اللّه يفعل ما يشاء) و نيز فرموده : (الحق من ربك ).
بنابراين ديگر نبايد در فعل خدا چون و چرا كرد، به اين معنا كه خارجى آن را پرسش كرد، چـون غير از خود خدا علّت ديگرى براى كار او نيست ، تا آن علت ، وى را در كارش مساعدت كند، و نه به اين معنا كه از اصلى كلى و عقلى جستجو كرده پرسيد: مصحح و مجوز فعل خدا چـيست ؟ چـون گـفتيم : اصول عقلى منتزع از فعل او است نه جلوتر از فعل او.

*(254/1)*

سه گـونه تعليل افعال خدا در آيات قرآن
بله ، در كلام خود خداى سبحان فعل خدا به يكى از سه وجه تعليل شده :
اول : به غايت و نتيجه اى كه از فعل او عايد خلق مى شود، و فوايدى كه خلق از آن بهره مند مى گـردد، نه خود او، ليكن اين قسم تعليل در حقيقت تعليل اصل فعل است ، نه تعليل فعل خدا، خلاصه علّت فعل را بيان مى كند، نه علت اين كه چرا خدا چنين كرد، بلكه مى خواهد بيان كند كه اين فعل هم يكى از حلقه هاى زنجير علل و معلول است ، و حلقه دوم اين فعل فلان خاصيت است ، همچنان كه فرموده : (و لتجدن اقربهم موده للذين امنوا الذين قالوا انا نصارى ذلك بان منهم قسيسين و رهبانا و انهم لا يستكبرون ) و نيز فرموده : (و ضربت عليهم الذله و المسكنه ... ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون ).
دوم : به يكى از اسما و صفات خدا كه مناسب با آن فعل است تعليل كرده ، مانند تعليل هاى بسيار كه در كلامش به مثل (ان اللّه غفور رحيم و هو العزيز الحكيم ) و(هو اللطيف الخبير) و امثال اين اسماء به كار برده و تعليل فعل خدا به اسماء در قرآن كريم شايع است ، كه اگـر در موارد آنها خوب دقت كنى خواهى ديد كه در حقيقت صفت جزئى در فعل ، فعل جزئى را به صفت عمومى فعل خدا تعليل مى كند، و اسمى از اسماى خداى تعالى وجه خاص در فعل جزئى را به وجه عام در آن تعليل مى نمايد، و اين جريان در آيه (و كاين من دابه لا تحمل رزقها اللّه يرزقها و اياكم و هو السميع العليم ) روشنى به چشم مى خورد، چـون بر آوردن حاجت جنبندگان و به غذا و رزق را كه به زبان حاجت در خواست مى كنند تعليل مى كند اين كه خدا شنواى دانا است ، يعنى او هر چيزى را خلق كرده در خواست هاى همه مخلوقات براى او شنيده شده و احوال آنها دانسته شده است ، و اين شنوايى و دانايى دو صفت از صفات عمومى فعل خدا است .

*(254/2)*

و باز نظيرش آيه (فتلقى ادم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحيم ) است كه مى بينيد توبه آدم را تعليل كرده به اين كه خدا به طور كلى تواب و رحيم است ، يعنى صفت فعل او توبه و رحمت است .
سوم : به فعل عموميش ، و برگـشت اين قسم تعليل ها به همان وجه دوم است ، مانند آيه مورد بحث كه ضلالت دنيايى مجرمينو آتش ‍ دوزخشان را تعليل مى كند به يك مساءله عمومى ، و آن اين است كه : به طور كلى هر چـيزى را با اندازه گـيرى آفريده ، مى فرمايد: (ان المجرمين فى ضلال و سعر... انا كل شى ء خلقناه بقدر)، چون قدر كه در هر چيز عبارت ازاست محدود به حدى باشد كه در مسير هستيش از آن تجاوز نكند، فعل عمومى خداى تعالى است ، هيـچ يك از موجودات خالى از اين فعل و از اين نظام نيست ، پـس تعليل عذاب به قدر، تعليل فعل خاص خداست به فعل عام او، و در حقيقت بيان كننده اين معنا است كه اين فعل خاص من مصداقى از مصاديق فعل عام ما، يعنى قدر است ، آرى همان طور تمامى موجودات را با قدر خود آفريده ، درباره انسان نيز چنين تقديرى كرده ،اگر دعوت نبوت را رد كند روز قيامت معذب گشته داخل آتش شود.
و نيز مانند آيه شريفه (و ان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا) كه ورود در جهنم را تعليل مى كند به قضا، كه خود فعل عام خداى تعالى است ، و ورود در جهنم يكى از مصاديق آن است .
پـس روشن شد كه آنـچـه در كلام خداى تعالى تعليل ديده مى شود تعليل فعلى از افعال خدا است به فعل ديـگـر خدا كه عمومى تر از آن است ، تعليل فعل خاصى است به صفتى عام ، و خلاصه و به عبارتى ديگر علتى را كه مى آورد علّت در مقام اثبات است ، نه در مقام ثبوت ، بنابر اين اشكالى كه كردند وارد نيست ، و تعليل تقدير آتش براى مجرمين به تقدير آتش براى مجرمين مصادره نيست ، و به هيچ وجه از باب اتحاد مدعا و دليل نمى باشد.
بيان مراد از اينكه فرمود: امر ما يكى است چون چشم بر هم زدن

*(254/3)*

و ما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر
در مجمع البيان مى گويد: كلمه (لمح ) به معناى نظر كردن فورى و به عجله است ، كه آن را (خطف البصر) نيز مى گويند.
و مراد از كلمه (امر) همان معناى فرمودن است ، كه مقابلش كلمه نهى است ، چيزى كه هست همين فرمودن دو جور است : يكى تشريعى (مانند او امرى كه بزرگتران به كوچكتران مى كنند)، و يكى هم تكوينى ، كه عبارت است از اراده وجود يافتن چيزى كه خداى تعالى در جاى ديـگـر درباره اش فرموده : (انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ) پس امر خدا عبارت است از كلمه (كن )، و شايد به همين اعتبار كه امر او كلمه كن است صفت آن را در آيه مورد بحث مونث آورده ، فرموده : (واحدة ).
آنـچـه كه سياق كلام افاده مى كند كه امر خدا واحد است منظور اين است كه : امر او تكرار نمى خواهد به اين معنا كه وقتى تحقق و هستى چيزى را اراده كند هست شدن آن چيز احتياجى به اين كه بار ديـگـر و بار ديگر امر را تكرار كند ندارد، بلكه همينكه يك بار كلمه (كن ) را القاء كند متعلق آن هست مى شود، آن هم به فوريت ، مانند نگاه كردن بدون تانى و درنگ ، و معلوم است وقتى به فوريت محقق مى شود ديگر احتياجى به تكرار امر نيست .
و اگـر محقق شدن متعلق امر به فوريت را تشبيه به (لمح بصر) كرده براى اين نبوده كه بفهماند زمان تاثير امر كوتاه ، و نظير كوتاهى لمح بصر است ، بلكه مى خواهد بفهماند تاثير امر اصلا احتياج به زمان هر چند كوتاه ندارد، آرى تشبيه به لمح بصر در كلام كنايه از همين بيزمانى است ، پس امر خداى تعالى كه همان ايجاد و اراده وجود است احتياجى نه به زمان دارد و نه مكان ، و نه به حركت ، و چگونه ممكن است محتاج به اينگونه امور باشد با اين كه زمان و مكان و حركت همه به وسيله همان امر موجود شده اند.

*(254/4)*

و آيه شريفه هر چند بر حسب مودايش فى نفسه حقيقتى عمومى در مساءله خلقت موجودات را افاده نموده ، مى فهماند هستى موجودات از آنكه فعل خدا است چـون لمح بصر فورى است ، هر چند كه از حيث اين وجود موجودى زمانى و تدريجى است ، و كم كم به وجود مى آيد، الا اين كه بر حسب وقوع اين آيه در سياق تهديد كفار به عذاب روز قيامت ، بايد گفت :
ناظر به آمدن قيامت است ، مى خواهد بفرمايد: براى قيام قيامت يك امر او كافى است ، به محض اين كه امر كند خلايق همه دوباره موجود مى شوند، و بعث و نشور محقق مى گردد، پس اين آيه شريفه متمم همان حجتى كه با جمله (انا كل شى ء خلقناه بقدر) اقامه كرده بود.
در نتيجه مفاد آيه اولى اين مى شود كه : عذاب كفار به آتش بر وفق حكمت است ، و از نظر اراده الهى به هيچ وجه تغيير پذير نيست ، چون اين نيز يكى از مصاديق قدر است .
و مفاد آيه مورد بحث اين است كه : تحقق قيامت كه كفار در آن معذب مى شوند، و يا به عبارتى به كرسى نشستن اراده الهى و تحقق متعلق اراده او در اين باره هيچ هزينه اى براى خداى سبحان ندارد، چون در اين جريان همين مقدار كافى است كه خدا يكبار امر كند، آرى امر او چون لمح به بصر است .
و لقد اهلكنا اشياعكم فهل من مدكر
كلمه (اشياع ) جمع شيعه است ، و مراد از آن - به طورى كه گفته اند - اشباه و امثال در كفر و تكذيب انبياء از امت هاى گذشته است ، و مراد ازآيه و دو آيه بعدش تاءكيد حجت سابق است ، كه بر اين معنا اقامه كرده بود عذاب خدا به طور قطع شامل ايشان مى شود.

*(254/5)*

و حاصل معناى آيه اين است كه : آن انذارى كه شما را از عذاب دنيا و آخرت كرديم صرف خبرى نبود كه به شما داده باشيم ، و از اين باب نبود با شما حرفى زده باشيم ، اين امثال و هم مسلكان شما از امت گذشته اند كه اين انذار در آنان شروع شد، و ما هلاكشان كرديم ، و به عذاب دنيائيشان مبتلا ساختيم ، و به زودى عذاب آخرت را خواهند ديد، چون اعمالشان همه نوشته شده و در نامه هاى محفوظ نزد ما ضبط گرديده ، زودى بر طبق آن نوشته ها به حسابشان مى رسيم ، و به آنچه كرده اند جزاشان مى دهيم .
و كل شى ء فعلوه فى الزبر و كل صغير و كبير مستطر
كلمه (زبر) به معناى نامه هاى اعمال است ، و تفسير آن به لوح محفوظ بسيار سخيف و بى مهنا است ، و مراد از (صغير) و (كبير) اعمال صغير و كبير است از سياق آيه همين است فاده مى شود.
اشاره به جايگاه متقين در روز قيامت
ان المتقين فى جنات و نهر
يعنى پرهيزكاران در بهشت هايى عظيم الشان و وصف ناپذير و نهرى چنين قرار دارند.
بعضى گفته اند: مراد از (نهر) جنس نهر است .
و بعضى ديگر گفته اند: نهر به معناى سعه و فراخى است .
فى مقعد صدق عند مليك مقتدر
كلمه (مقعد) به معناى مجلس است ، و (مليك ) - به طورى كه گفته اند - صيغه مبالغه از ملك است ، نه اين كه از ملك به كسره لام باشد، و كسره مذكور را اشباع كرده باشند از اشباع آن يايى پـديد آمده باشد، و كلمه (مقتدر) به معناى قادرى عظيم القدره است ، كه همان خداى سبحان است .

*(254/6)*

و مراد از كلمه (صدق ) راستى عمل و ايمان متقين ، (و يا به عبارتى ديگر راستگويى متقين در عمل و در ادعاى ايمان است )، بنابر اين اضافه شدن كلمه (مقعد) بر كلمه (صدق ) از اين بابت است كه ميان مجلس آنان و صدق عمل و ايمانشان رابطه اى هست ، ممكن هم هست مراد از صدق اين باشد كه مقام متقين و هر چه در آن مقام دارند صدقى است خالص و نياميخته با كذب ، حضورى است نياميخته با غيبت ، قربى است كه بعدى با آن نيست ، نعمتى است كه نقمت با آن نيست ، و سرورى است كه غمى با آن نمى باشد، و بقايى است كه فنايى با آن نيست . ممكن هم هست مراد از صدق ، صدق همين خبر باشد، چـون جمله در مقام بشارت دادن و وعده جميل به متقين است ، مى فرمايد: اين وعده ها كه داديم مجلسى است صدق و تخلف ناپذير.
و بنابر اين در آيه شريفه نوعى مقابله ميان مشخصات عاقبت متقين و مجرمين شده است ، زيرا مجرمين را به عذاب آخرت و ضلالت دنيامى كرد، و آنگاه چنين تقريرش نمود كه : اين عذاب يكى از مصاديق قدر است ، و به همين جهت تخلف نمى پذيرد، و از سوى ديگر متقين را ثواب و حضور نزد پروردگارشان خداى مليك مقتدر وعده مى داد، و آنگاه اينطور تقريرش مى كرد كه : اين وعده و اين مجلس ، مجلس صدقى است كه دروغ در آن نيست .
بحث روايتى
(رواياتى درباره قدر و اينكه قدريه - منكران قدر - مجوس اين امتند و...)
در كمال الدين به سند خود از على بن سالم از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت :
از حضرتش پـرسيدم : آيا افسون مى تواند چيزى از قدر را دفع كند؟ فرمود: خود افسون نيز از قدر است .
و فر مود: قدريه ، مجوس اين امتند، همان كسانى هستند كه خواستند خدا را به عدالت بستايند، او را از سلطنتش عزل كردند (و قدرتش را محدود ساختند)، درباره همينها بود كه آيه (يوم يسحبون فى النار على وجوههم ذوقوا مس سقر انا كل شى ء خلقناه بقدر) نازل گرديد.

*(254/7)*

مؤ لف : منظور از (قدريه ) كسانى هستند كه منكر قدرند، و اين مسلك معتزله است ، كه قائل به تفويضند (مى گويند خدا بعد از خلقت ديگر دخالتى در امور عالم ندارد)، و اين كه فرمود: قدريه ، مجوس اين امتند بدين جهت است كه قدريه مى گويند: خالق افعال اختيارى انسانها خود انسانهايند، و خدا خالق چيزهاى ديگر است ، در نتيجه قائل به دو اله شدند، همان طور كه مجوس قائل به دو اله بودند، يكى خالق خير و يكى هم خالق شر.
و اين كه فرمود: (خواستند خدا را به عدالت بستايند او را از سلطنتش خارج كردند)، از اين نظر بود كه قدريه براى فرار از جبر كه منافات با عدالت دارد و به منظور اثبات عدالت خدا سلطنت او را نسبت به اعمال اختيارى بندگان سلب كردند و گفتند: هيچ رابطه اى ميان افعال بندگان و خدا وجود ندارد.
و اين كه فرمود: (آيه مذكور درباره آنان نازل شده ...) منظور اين بوده كه آيات مذكور نسبت به اين قوم هم صادق است ، نه اين كه آيات درباره ايشان نازل شده باشد، و ايشان مورد نزول آنند، براى اين كه در تفسير آن توجه فرموديد كه گـفتيم بيان آيه از نظر سياق بيانى است عمومى ، البته در اين باره كه آيات مذكور درباره قدريه نازل شده به جز روايت بالا رواياتى ديگر نيز هست ، كه از امام ابى جعفر باقر و امام صادق (عليه السلام ) و نيز از طرق اهل سنت رواياتى در اين معنا از ابن عباس و ابن عمر و محمد بن كعب و ديـگـران نقل شده .
و در الدر المنثور است كه احمد از حذيفه بن يمان روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: براى هر امتى مجوسى و مجوس اين امت كسانى هستند كه مى گويند قدرى در كار نيست ....
مؤ لف : اين روايت را صاحب ثواب الاعمال به سند خود از امام صادق (عليه السلام ) از آباى گرامى اش از على (عليه السلام ) روايت كرده ،

*(254/8)*

ولى عبارت آن چنين است : براى هر امتى مجوسى است ، و مجوس امت كسانيند كه مى گويند قدرى در كار نيست .
و نيز در همان كتاب است كه : ابن مردويه به سندى كه از ابن عباس روايتش كرده آمده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: منظور از كلمه (نهر) فضا و وسعت است ، نه نهر آب .
و نيز در همان كتاب آمده كه ابو نعيم از جابر روايت كرده كه گفت : روزى در وقتى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در مسجد مدينه (نشسته ) بود بعضى از اصحابش سخن از بهشت به ميان آوردند، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: اى ابا دجانه مـگـر متوجه نشده اى كه هر كس ما را دوست بدارد و با محبت ما آزمايش شده باشد خداى تعالى او را با ما محشور خواهد كرد؟ آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: (فى مقعد صدق عند مليك مقتدر).
و در كتاب روح المعانى در ذيل جمله (فى مقعد صدق ...) گفته : جعفر صادق (رضى اللّه عنه ) در اين باره فرموده : معناى اين كه خداى تعالى در اين آيه مكان و مجلس را با كلمه (صدق ) ستوده اين است كه : در آن مجلس به جز اهل صدق كسى نخواهد نشست .
گفتارى پيرامون قدر
(و اينكه مقصود از آن هندسه و حد وجودى هر چيز است )

*(254/9)*

(قدر) كه عبارت است از هندسه و حد وجودى هر چيز، از كلماتى است ذكرش در كلام خداى تعالى مكرر آمده ، و غالبا در آياتى آمده كه سخن از خلقت دارد، از آن جمله آيه شريفه (و ان من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ) است كه ترجمه اش در خلال همين فصل گـذشت ، و از ظاهر آن بر مى آيد كه قدر، امرى است كه جز با انزال از خزائن موجود نزد خداى تعالى صورت نمى گيرد، و اما خود خزائن كه ناگزير از ابداع خداى تعالى است محكوم به قدر نيست ، چـون گـفتيم تقدير ملازم با انزال (هر چـيزى كه از خزانه غيب خدا نازل و در خور عالم ماده مى گردد بعد از تقدير و اندازه گيرى نازل مى شود)، و نازل شدن عبارت است از همان درخور گشتن براى عالم ماده و مشهود، به شهادت اينكه تعبير به انزال ،
همواره درباره موجودات طبيعى و مادى بكار مى رود، مثلا مى فرمايد: (و انزلنا الحديد) و يا مى فرمايد: (و انزل لكم من الانعام ثمانيه ازواج ).
مويد اين معنا رواياتى است كه كلمه قدر را به طول و عرض و ساير حدود و خصوصيات طبيعى و جسمانى تفسير كرده ، مانند روايتى كه صاحب محاسن از پدرش از يونس از ابى الحسن الرضا (عليه السلام ) آورده ، فرمود: هيچ حادثه اى رخ نمى دهد مگر آنچه خدا خواسته باشد و اراده كرده باشد، و تقدير نموده ، قضايش را رانده باشد. عرضه داشتم : پـس معناى خواست چـيست ؟ فرمود: ابتداى فعل است . عرضه داشتم : پس معناى (اراده كرد) چيست ؟ فرمود: پايدارى بر همان مشيت و ادامه فعل است . پـرسيدم : پـس معناى (تقدير كرد) كدام است ؟ فرمود: يعنى طول و عرض آن را معين و اندازه گيرى كرد. پرسيدم : معناى قضا چيست ؟ فرمود: وقتى خدا قضايى براند آن را امضا كرده و اين آن مرحله اى است ديگر برگشت ندارد.

*(254/10)*

و اين معنا را از پدرش از ابن ابى عمير از محمد بن اسحاق از حضرت رضا (عليه السلام ) در خبرى مفصل آورده ، و در آن آمده كه فرمود: هيچ مى دانى قدر چيست ؟ عرضه داشت : نه ، فرمود: قدر به معناى هندسه هر چـيز، يعنى طول و عرض و بقاء (و فناء) آن است (تا آخر خبر).
و از اينجاست كه معلوم مى شود مراد از جمله (كل شى ء) در آيه (و خلق كل شى ء فقدره تقديرا و آيه انا كل شى ء خلقناه بقدر)، و آيه (و كل شى ء عنده بمقدار)، و آيه (الذى اعطى كل شى ء خلقه ثم هدى ) تنها موجودات عالم مشهود است ، موجودات طبيعى كه تحت خلقت و تركيب قرار مى گـيرند، (و اما موجودات بسيطه كه از ابعاضى مركب نشده اند مشمول اين گونه آيات نيستند).
ممكن هم هست بگوييم : تقدير دو مرحله دارد، يك مرحله از آن تمامى موجودات عالم طبيعت و ماوراى طبيعت و خلاصه ما سوى اللّه را شامل مى شود، و اين تقدير در اين مرحله عبارت است از تحديد اصل وجود حد امكان و حاجت ، و معلوم است كه اين تقدير شامل تمامى ممكنات مى شود، و تنها موجودى كه حد امكان و حاجت ندارد خداى سبحان است ، كه واجب الوجود و غنى بالذات است ، و هستيش از چهار چوب حد بيرون است ، همچنان كه خودش فرمود: (و كان اللّه بكل شى ء محيطا).
يك مرحله ديگر تقدير مخصوص به عالم مشهود ما است ، كه تقدير درمرحله عبارت است از تحديد وجود اشياى موجود در آن ، هم از حيث وجودش و هم از حيث آثار وجودش و هم از حيث خصوصيات هستيش ، بدان جهت كه هستى و آثار هستيش با امور خاصه از ذاتش يعنى علل و شرايط ارتباط دارد، و به خاطر اختلاف همين علل و شرايط هستى و احوال او نيز مختلف مى شود، پس هر موجود كه در اين عالم فرض كنيم و در نظر بـگـيريم به وسيله قالب هايى از داخل و خارج قالب گـيرى و تحديد شده ، عرض ، طول ، شكل ، قيافه و ساير احوال و افعالش مطابق و مناسب آن علل و شرايط و آن قالب هاى خارجى مى باشد.

*(254/11)*

قدر غير قضائى است كه قطعى و غير قابل برگشت مى باشد
پـس تقدير الهى موجودات عالم ما را كه عالم مشهود است به سوى آنچه در مسير وجودش برايش تقدير و قالب گيرى كرده هدايت مى كند، همچنان فرمود: (الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى ) يعنى آنچه را خلق كرده به سوى آنچه كه برايش مقدر نموده هدايت فرمود، و سـپـس همين تقدير و هدايت را با امضاى قضا تمام و تكميل كرد، و در معناى همين تقدير و هدايت آيه شريفه زير است كه مى فرمايد: (من نطفه خلقه فقدره ثم السبيل يسره كه با جمله ثم السبيل يسره ) اشاره مى كند به اين كه تقدير منافاتى با اختيارى بودن افعال اختيارى ندارد.
و اين نوع از قدر فى نفسه غير قضايى است كه عبارت است : حكم قطعى خداى تعالى به وجود يافتن چيزى ، همان حكمى كه در آيه (و اللّه يحكم لا معقب لحكمه ) آن را خاطر نشان مى سازد،
چـون بسيار مى شود كه خدا چـيزى را تقدير مى كند ولى دنبال تقدير قضايش را نمى راند، مانند قدرى كه بعضى از علل و شرايط خارج آن را اقتضا داشته ، ولى به خاطر مزاحمت مانعى ، آن اقتضا باطل مى شود، و يا سببى ديگر و يا اقتضايى ديگر جاى سبب قبلى را مى گيرد، چون خود خداى تعالى فرموده : (يمحوا الله ما يشاء و يثبت ) و نيز فرموده : (ما ننسخ من ايه او ننسها نات بخير منها او مثلها)، و چه بسا چيزى مقدر بشود و قضاى آن نيز رانده شده باشد، مثل اين كه از جميع جهات يعنى هم از جهت وجود علل و شرايط، و هم از جهت نبودن موانع تقدير شده باشد كه در اين صورت آن چيز محقق مى شود.
و به همين نكته اشاره مى كند اين جمله كه در روايت محاسن آمده بود فرمود: (و چون قضايى براند آن را امضا مى كند، و چنين قضايى برگشت ندارد)، و نزديك به اين عبارت عبارتى است كه در عده اى از اخبار قضا و قدر آمده كه قدر ممكن است تخلف كند، اما براى قضا برگشتى نيست .

*(254/12)*

و از على (عليه السلام ) به طرق مختلف و از آن جمله در كتاب توحيد سند صدوق از ابن نباته روايت آمده كه : روزى اميرالمؤ منين از كنار ديوارى مشرف به خرابى به كنار ديوارى ديـگـر رفت ، شخصى از آن جناب پرسيد: يا اميرالمؤ منين آيا از قضاى خدا مى گريزى ؟ فرمود: آرى از قضاى خدا سوى قدر خداى تعالى مى گريزم .
و بحث عقلى نيز مسائلى را كه گـفتيم تاءييد مى كند، براى اين كه امورى علل مركب دارند يعنى فاعل و ماده و شرايط و معدات و موانع دارند، قطعا براى هر يك از اينهاتاثيرى در آن امر هست ، تاثيرى هم سنخ خودش ، تاثير شرط هم سنخ خودش ، تاثير فاعل همين طور، و تاثير ماده همين طور، پس مجموع اين تاثيرها در حقيقت قالب و چارچوبى است كه امور در آنها قالب گيرى مى شود،
در روزى كه به سوى آتش با رخساره ها كشيده مى شوند، و هر امرى و هر موجودى هيئت و خصوصيات قالب خود را دارد، و اين همان قدر است ، و اما علّت تامه كه عبارت است از وجود تمامى آنها، يعنى وجود و اجتماع فاعل و ماده و شرط و معد و نبودن مانع ، وقتى محقق شد آن وقت معلول خود ضرورت وجود مى دهد، و اين همان قضايى است كه برگشت ندارد، و ما در تفسير آيات اول سوره اسراء گفتارى درباره قضاء داشتيم ، كه مطالعه آن براى بهتر فهميدن بحث اينجا خالى از فايده نيست ، پس بدانجا نيز مراجعه كنيد.
سوره الرحمن آيا 30 - 1
سوره الرحمن مكّى است و هفتاد و هشت آيه دارد

*(254/13)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم . الرحمن (1) علم القرءان (2) خلق الانسان (3) علمه البيان (4) الشمس و القمر بحسبان (5) و النجم و الشجر يسجدان (6) و السماء رفعها و وضع الميزان (7) الا تطغوا فى الميزان (8) و اقيموا الوزن بالقسط ولا تخسروا الميزان (9) و الارض وضعها للانام (10) فيها فاكهة و النخل ذات الاكمام (11) و الحب ذوالعصف و الريحان (12) فباى الاء ربكما تكذبان (13) خلق الانسان من صلصال كالفخار(14) و خلق الجان من مارج من نار(15) فباى الاء ربكما تكذبان (16) رب المشرقين و رب المغربين (17) فباى الاء ربكما تكذبان (18) مرج البحرين يلتقيان (19) بينهما برزخ الا يبغيان (20) فباى الاء ربكما تكذبان (21) يخرج منهما اللولو و المرجان (22) فباى الاء ربكما تكذبان (23) و له الجوار المنشات فى البحر كالاعلم (24) فباى الاء ربكما تكذبان (25) كل من عليها فان (26) و يبقى وجه ربك ذوالجلال و الاكرام (27) فباى الاء ربكما تكذبان (28) يسله من فى السموت و الارض كل يوم هو فى شاءن (29) فباى الاء ربكما تكذبان (30)
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم . همان رحمان (1)
كه قرآن را تعليم كرد(2).
انسان را بيافريد(3).
و بيانش بياموخت (4).
خورشيد و قمر با نظم و حسابى كه او مقرر كرده در حركتند(5).
روييدنى هاى بى ساقه و با ساقه برايش سجده مى كنند(6).
آسمان را بر افراشته و ميزان نهاده (7).
تا شما هم در سنجيدنها خيانت نكنيد(8).
و بايد كه وزن را با رعايت عدالت بر قرار نموده و كم و زياد نكنيد (9).
و زمين را براى مردم گسترده كرد (10).
زمينى كه در آن ميوه ها و نخل داراى غلاف هست (11).
و دانه هاى داراى سبوس و گياهان معطر است (12).
پس اى جن و انس ! ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را كفران مى كنيد؟ (13).
انسان را از لايه خشكيده اى چون سفال آفريد (14).
و جن را از شعله اى از آتش خلق كرد (15).

*(254/14)*

پس اى جن و انس ! ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را كفران مى كنيد؟ (16).
پروردگارى كه پروردگار دو مشرق و دو مغرب (تابستانى و زمستانى )(17).
پس اى جن و انس ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را كفران مى كنيد؟ (18).
دو دريا (يكى شيرين در مخازن زير زمينى و يكى شور در اقيانوس ها) را بهم متصل كرد (19).
و بين آن دو فاصله اى قرار داد تا به يكديگر تجاوز نكنند (20).
پس اى جن و انس ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (21).
و از آن دو لولو و مرجان بيرون مى آيد (22).
پس ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (23).
و براى او است كشتى هايى كه در دريا چون كوه پديد آمده (24).
ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (25).
هر چه بر گرده زمين است نابود مى شود (26).
تنها ذات پـروردگـارت باقى مى ماند، چـون او داراى صفات جلال و جمال است (27).
پس ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (28).
همه كسانى كه در آسمان ها و زمينند از او در خواست مى كنند، و او روزه مشغول كارى نو است (29).
پس ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد (30).
بيان آيات
غرض و مفاد سوره مباركه الرحمن
اين سوره در اين مقام است كه خاطر نشان سازد كه خداى تعالى عالم و اجزاى آن از قبيل زمين و آسمان و خشكى ها و درياها و انس ‍ و جن را طورى آفريده و نيز اجزاى هر يك را طورى نظم داده كه جن و انس بتوانند در زندگى خود از آن بهره مند شوند، و قهرا عالم به دو قسمت و دو نشاءه تقسيم مى شود، يكى نشاءه دنيا كه به زودى خودش با اهلش فانى مى شود، و يكى ديگر نشاءه آخرت كه هميشه باقى است ، و در آن نشاءه سعادت از شقاوت و نعمت از نقمت متمايز مى گردد.

*(254/15)*

با اين بيان روشن مى شود كه عالم هستى از دنيايش گرفته تا آخرتش نظامى واحد دارد، تمامى اجزا و ابعاض اين عالم با اجزا و ابعاض ‍ آن عالم مرتبط است ، و اجزاى عالم هستى اركانى قويم دارد، اركانى كه يكديگر را اصلاح مى كنند، اين جزء، مايه تماميت آن جزء ديگر، و آن مايه تماميت اين است .
پس آنچه در عالم هست چه عينش و چه اثرش از نعمت ها و آلاى خداى تعالى است ، و به همين جهت پـشت سر هم از خلايق مى پرسد و با عتاب هم مى پرسد كه : (فباى الاء ربكما تكذبان - كداميك از آلاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟) و اين خطاب عتاب آميز در اين سوره سى و يك مرتبه تكرار شده است .
و باز به همين مناسبت است كه اين سوره با نام رحمان آغاز گرديد، صفت رحمت عمومى و همـگـانى خداست ، رحمتى كه مؤ من و كافر و دنيا و آخرت را در بر دارد، و در آخر نيز، سوره با آيه (تبارك اسم ربك ذى الجلال و الاكرام ) ختم مى شود.
و اين سوره از نظر مكى بودن و مدنى بودن دو احتمال دارد، هر چند كه سياق آن به مكى بودن شبيه تر است ، و در قرآن كريم اين تنها سوره است كه بعد از بسم اللّه با يكى از اسماى خداى عزوجل آغاز شده .
و در مجمع البيان از امام موسى بن جعفر از آباى گـرامى اش (عليهم السلام ) از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت آورده كه فرموده : براى هر چيزى عروسى و جلوه گاه حسنى هست ، و عروس قرآن سوره الرحمان است .
سيوطى هم اين روايت را در الدر المنثور از بيهقى از على (عليه السلام ) از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل كرده .
معناى (الرحمن ) و اشاره به وجه اينكه در آغاز شمارش نعمت هاى مادى و معنوى ،تعليم قرآن را ذكر فرمود
الرحمن علم القرآن

*(254/16)*

كلمه (الرحمن ) همان طور كه در تفسير سوره حمد گفتيم صيغه مبالغه از رحمت است ، و بر زيادى رحمت دلالت مى كند، رحمت به وسيله بذل نعمت ، و به همين جهت مناسب آمد كه در اين سوره نعمت هاى عمومى را به رخ بكشد، چه نعمت هاى دنيايى مؤ من و كافر را و چه نعمت هاى آخرتى مؤ من را، و چون نام رحمان دلالت بر رحمت عمومى خدا داشت در اول اين سوره واقع شد كه در آن انواع نعمتهاى دنيوى و اخروى كه مايه انتظام عالم انس و عالم جن است ذكر شده است .
بعضى از مفسرين گفته اند: نام رحمان از اسامى خاص به خداى تعالى است ، غير خدا را رحمان نمى نامند، به خلاف نام رحيم و راحم ، كه بر ديگران نيز نهاده مى شود.
جمله (علم القران ) آغاز شمارش نعمت هاى الهى است ، و از آنجايى كه قرآن كريم عظيم ترين نعمت هاى الهى بود و در قدر و منزلت مقامى رفيع تر از ساير نعمت ها داشت ، چون كلامى است از خداى تعالى كه صراط مستقيم را ترسيم مى كند، و متضمن بيان راه هاى سعادت است ، سعادتى كه آرزوى تمامى آرزومندان و هدف تمامى جويندگان است ، لذا آن را جلوتر از ساير نعمت ها قرار داد، و تعليم آن را حتى از خلقت انس و جنى كه قرآن براى تعليم آنان نازل شده جلوتر ذكر كرد.
در اين آيه مفعول اول تعليم حذف شده ، و تقدير آن : (علم الانسان القرآن - و آن را به انسان بياموخت ) و يا (علم الانس و الجن القرآن - قرآن را به انس و جن بياموخت ) مى باشد، و احتمال دومى هر چـند در كلمات مفسرين نيامده ، ليكن به نظر ما از احتمال اولى به ذهن نزديك تر مى آيد، چون در اين سوره هر چند يكبار، جن و انس را مخاطب قرار مى دهد، و اگـر تعليم قرآن مخصوص ‍ انسان ها بود، و شامل جن نمى شد صحيح نبود مرتب جن و انس هر دو را مخاطب كند.

*(254/17)*

بعضى هم گـفته اند: مفعول اول آن كه گـفتيم حذف شده رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و يا جبرئيل است ، يعنى خدا قرآن را به محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و يا به جبرئيل آموخته . ولى آنچه به نظر ما رسيد سياق آيه نزديك تر است .
خلق الانسان علمه البيان
در اين جمله از ميان همه مخلوقات نخست خلقت انسان را ذكر كرده ، انسانى كه در آيات بعد خصوصيت خلقتش را بيان نموده ، مى فرمايد: (خلق الانسان من صلصال كالفخار) و اين به خاطر اهميتى است كه انسان بر ساير مخلوقات دارد، آرى انسان يا يكى از عجيب ترين مخلوقات است ، و يا از تمامى مخلوقات عجيب تر است ، كه البته اين عجيب تر بودن وقتى كاملا روشن مى شود كه خلقت او را با خلقت ساير مخلوقات مقايسه كنى ، و در طريق كمالى كه براى خصوص او ترسيم كرده اند دقت به عمل آورى ، طريق كمالى كه از باطنش شروع شده ، به ظاهرش منتهى مى گردد، از دنيايش آغاز شده به آخرتش ختم مى گردد، همچنان كه خود قرآن درباره فرمود: (لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين الا الذين امنوا و عملوا الصالحات )
مقصود از اينكه خداوند به انسان (بيان آموخت و اهميت بيان در زندگى بشر

*(254/18)*

و كلمه (بيان ) در جمله مورد بحث به معناى پرده بردارى از هر چيز است ، و مراد از آن در اينجا كلامى است كه از آنچه در ضمير هست پرده بر مى دارد، و خود اين از عظيم ترين نعمت هاى است ، و تعليم اين بيان از بزرگترين عنايات خدايى به انسان هااست ، (آرى اين كه خداى سبحان ابزار سخن گفتن را به ما داده ، و طرز آن را به ما آموخته ، تا آنچه در دل خود داريم به ديـگـران منتقل كنيم ، و به آنها بفهمانيم كه چه مى خواهيم و چه مى فهميم ، به راستى از عظيم ترين نعمت ها است ) پس كلام ، صرف آواز نيست ، كه ما آن را با بكار بردن ريه و قصبه آن و حلقوم از خود سر دهيم ، همان طور كه حيوانات از خود سر مى دهند، و نيز صرف تنوع دادن به صوتى كه از حلقوم بيرون مى شود نيست ، كه در نتيجه فرق ما با ساير حيوانات اين باشد كه ما مى توانيم از حلقوم خود صدا در آورده ، و در فضاى دهن آن را تكه تكه نموده به اشكال مختلف در آوريم .
بلكه انسان با الهامى طبيعى كه موهبتى است از ناحيه خداى سبحان با يكى از اين صوتهاى تكيه دار بر مخرج دهان كه آن را حرف مى نامند، و يا با چند حرف از اين حروف كه با هم تركيب مى كند علامتى درست مى كند آن علامت به مفهومى از مفاهيم اشاره مى كند،

*(254/19)*

و به اين وسيله آنـچـه از حس شنونده و ادراكش غايب است را براى او ممثل مى سازد، و شنونده مى تواند بر احضار تمامى اوضاع عالم مشهود چه روشن و درشت آن و چـه باريك و دقيقش ، چه موجودش و چه معدومش ، چه گذشته اش و چه آينده اش در ذهن خود توانا شود، و پس از حضور مفاهيم به هر وضعى از اوضاع معانى غير محسوس (كه تنها راه دركش نيروى فكر آدمى است و حس ‍ ظاهرى راهى بدان ندارد) دست يابد، و خلاصه گوينده با صدايى كه از خود در مى آورد، با حروف تركيب نيافته و تركيب يافته اش ‍ تمامى اينها را كه گـفتيم در ذهن شنونده خود حاضر سازد، و در پيش چشم دلش ممثل سازد، به طورى كه گويى دارد آنها را مى بيند، هم اعيان آنها را و هم معانى را.
و مقدار دخالت اين نعمت ، يعنى نعمت سخن گفتن در زندگى حاجت به بيان ندارد، چون همه مى دانيم زندگى آدميان اجتماعى و مدنى است ، و اين زندگى در آغاز پيدايش بشر صورت نـگـرفت ، و به ترقى و تكامل امروزيش نرسيد مگر از همين راه كه براى هر چيزى نامى نهاد، و بدين وسيله باب تفهيم و تفهم (فهميدن و فهماندن ) را به روى خود بگشود، و اگـر اين نبود هيچ فرقى ميان او و حيوان بى زبان نبود، زندگى او نيز مانند حيوانات جامد و راكد مى ماند.
و بهترين و قويترين دليل بر اين كه الهام الهى بشررا به سوى بيان هدايت نموده ، و اين كه مساءله بيان و سخن گفتن ريشه از اصل خلقت دارد، اختلاف لغت ها و زبان ها در امت هاى مختلف و حتى طوايف مختلف از يك امت است ، چون مى بينيم كه اختلاف امت ها و طوايف در خصايص روحى و اخلاق نفسانى و نيز اختلاف آنان به حسب مناطق طبيعى كه در آن زندگى مى كنند اثر مستقيم در اختلاف زبان هاى شان دارد، همچنان كه قرآن كريم به اين نعمت عظمى اشاره نموده مى فرمايد: (و من اياتة خلق السموات و الارض و اختلاف السنتكم و الوانكم ).

*(254/20)*

و منظور از اين كه فرمود: (علمه البيان ) اين نيست كه خداى سبحان لغات را براى بشر وضع كرده ، و سپس به وسيله وحى به پيغمبرى از پيامبران و يا وسيله الهام به همه مردم ، آن لغات را به بشر تعليم داده باشد، براى اين كه خود انسان بدان جهت كه به حكم اضطرار در ظرف اجتماع قرار گرفت طبعا به اعتبار تفهيم و تفهم وادار شد،
نخست با اشاره و سپس با صدا و در آخر با وضع لغات يعنى قرارداد دسته جمعى به اين مهم خود بپرداخت ، و اين همان تكلم و نطق است ، كه گفتيم اجتماع مدنى بشر بدون آن تمام نمى شد.
علاوه بر اين فعل خداى تعالى عبارت است از تكوين و ايجاد، و قهرا شامل امور اعتبارى نمى شود، چون امور اعتبارى عبارت است از قرارداد دسته جمعى . و اين امر اعتبارى حقيقت خارجى ندارد، تا خلقت و تكوين خداى تعالى شامل آن نيز شده باشد و بگوييم زبان هاى مختلف را خدا خلق كرده ، آنچه خدا خلقت كرده انسان و فطرت او است ، فطرتى كه او را به تشكيل اجتماع مدنى ، و سپس به وضع لغات واداشت ، و او را به اين معنا رهنمون شد كه الفاظى را علامت معانى قرار دهد به طورى كه وقتى فلان كلمه را شنونده القا مى كند ذهن شنونده منتقل به فلان معنا شود، مثل اين گوينده خود معنا را به او نشان داده باشد. و نيز او را رهنمون شد به اين كه اشكال مخصوصى از خط را علامت آن الفاظ قرار دهد، پس خط خود مكمل غرض كلام است ، و كلام را ممثل مى سازد، همان طور كه كلام معنا را مجسم مى ساخت .
و كوتاه سخن اين كه : بيان قدرت بر سخن از اعظم نعمت و آلاى ربانى است ، كه براى بشر موقف انسانيش را حفظ نموده ، به سوى هر خيرى هدايتش مى كند.
چند قول ديگر در معناى آيات : (خلق الانسان ، علمه البيان )

*(254/21)*

اين بود آن معنايى كه به نظر ما از دو آيه مورد بحث به ذهن تبادر مى كند، ولى مفسرين ديگر در معناى آن دو اقوالى ديگر دارند: بعضى گفته اند: منظور از انسان در جمله (خلق الانسان ) آدم ، و منظور از (بيان ) در جمله (علمه البيان ) همان اسمايى است كه به آدم تعليم داد، (و در سوره بقره داستان را حكايت نموده فرمود: (و علم ادم الاسماء كلها)).
بعضى ديگر گفته اند: منظور از انسان پيامبر اسلام ، و منظور از بيانى كه وى تعليم كرد قرآن است ، كه آن را به آن جناب تعليم كرد، و يا منظور تعليم آن جناب قرآن را به مؤ منين است .
بعضى ديگر گفته اند: منظور از بيان ، خير و شر است ، كه خداى تعالى تشخيص آن دو را به انسان ياد داده .
بعضى ديگر گفته اند: مراد از آن راه هدايت و راه ضلالت است .
و از اين قبيل اقوالى ديگر كه در آيه مورد بحث گفته اند، كه همه آنها اقوالى است دور از فهم .
الشمس و القمر بحسبان
كلمه (حسبان ) مصدر و به معناى حساب كردن است ، و كلمه (الشمس ) مبتداء و كلمه (قمر) عطف است بر آن ، و آن نيز مبتداء و كلمه (بحسبان ) خبر آن است ، و اين جمله يعنى اين دو مبتدا يا خبرش خبر دومى است براى (الرحمن )، و تقدير كلام چنين است : خورشيد و ماه با حسابى از خداى تعالى در حركتند، يعنى در مسيرى و به نحوى حركت مى كنند كه خداى تعالى براى آن دو تقدير فرموده .
و النجم و الشجر يسجدان
مى گويند: مراد از (نجم ) هر روييدنى است كه از زمين سر بر مى آورد و ساقه ندارد، و كلمه (شجر) به معناى روييدنيهايى است كه ساقه دارند، و اين معناى خوبى است ، مويدش اين است كه كلمه (نجم ) را با كلمه شجر جمع كرده ، هر چند كه آمدن نام شمس و قمر قبل از اين آيه چه بسا آدمى را به اين توهم مى اندازد كه نكند مراد از نجم ستاره باشد.
مراد از سجده گـياه و درخت براى خدا و وجه اينكه آيات دوم و سوم سوره عطف نشده اند

*(254/22)*

و اما اين كه فرمود: گياه و درخت براى خدا سجده مى كنند، منظور ازسجده خضوع و انقياد اين دو موجود است ، براى امر خدا، كه به امر او از زمين سر بر مى آورند، و به امر او نشو و نما مى كنند، آن هم - به قول بعضى ها - در چهار چوبى نشو و نما مى كنند كه خدا برايشان مقدر كرده ، و از اين دقيق اين كه نجم و شجر رگ و ريشه خود را براى جذب مواد عنصرى زمين و تغذى با آن در جوف زمين مى دوانند، و همين خود سجده آنها است ، براى اين كه با اين عمل خود خدا را سجده مى كنند، و با سقوط در زمين اظهار حاجت به همان مبديى مى نمايند كه حاجتشان را بر مى آورد، و او در حقيقت خدايى است كه تربيتشان مى كند.
و اما اعراب اين كلمات ، يعنى (و النجم و الشجر يسجدان ) با در نظر داشتن اين كه اين آيه عطف است بر آيه (الشمس و القمر بحسبان ) اعرابش نيز مانند اعراب آن است (يعنى نجم مبتدا، و شجر عطف بر آن ، و يسجدان خبر مبتدا است ) و تقدير كلام (و النجم و الشجر يسجدان له ) مى باشد، يعنى گياه و درخت براى او سجده مى كنند.
در كشاف در خصوص ارتباط اين دو آيه با كلمه (الرحمن ) سوالى پيش كشيده ، مى گـويد: اگـر بـپـرسى چـطور اين دو جمله با الرحمان متصل مى شود، آنـگـاه در پـاسخ مى گـويد: از آنجايى كه اين جملات اتصال معنوى با كلمه (الرحمان ) داشتند، بى نياز بودند از اين كه اتصالى لفظى هم داشته باشند،
لذا در ظاهر لفظ نفرمود: (الشمس و القمر بحسبانه و النجم و الشجر يسجدان له )، چون همه مى دانستند. حسبان ، حسبان خداست و سجده هم براى او است نه براى غير او.

*(254/23)*

آنـگـاه سوالى ديـگـر پـيش مى كشد كه : چرا جملات مذكور با حرف عطف نيامد؟ و نفرمود: (الرحمن علم القران و خلق الانسان و علمه البيان و الشمس و القمر يسجدان )؟ و حاصل پـاسخى كه مى دهد اين است كه : در جمله هاى اول كه بدون واو عاطفه آورده خواسته است حساب انگشت شمارى را پيش گرفته باشد، تا هر يك از جمله ها مستقل در توبيخ كسانى باشدمنكر نعمت هاى رحمان و خود رحمانند، مثل اين كه شما خواننده وقتى مى خواهى شخص ناسپاسى را سرزنش كنى انگشتان خود را يكى يكى تا كرده مى گويى : آخر فلانى تو را كه مردى فقير و تهى دست بودى بى نياز كرد (اين يكى )، و تو را كه مردى خوار و خفيف بودى عزت و آبرو داد (اين هم يكى ) و تو را كه مردى بيكس و كار بودى صاحب كس و كار و فاميل و فرزندت كرد (اين هم يكى ) و با تو رفتارى كرد كه احدى با احدى نمى كند، آن وقت چگونه احسان او را انكار مى كنى ؟
در آيات اول اين روش را پيش گرفت ، و سپس كلام را بعد از آن توبيخ دوباره به روش اولش برگـرداند، تا آنـچـه كه به خاطر تناسب و تقارب وصلش واجب است وصل كرده باشد، و به اين منظور واو عاطفه را بر سر جمله (و النجم و الشجر يسجدان ) و جمله (و السماء رفعها...) در آورد.
منظور از رفع سماء و وضع ميزان
و السماء رفعها و وضع الميزان

*(254/24)*

در صورتى كه مراد از كلمه (سماء) جهت بلندى و بالا باشد معناى رفع آن عبارت مى شود از اين كه سماء را در اصل بلند و بالا آفريد، نه اين كه بعد از خلقت آن را بلند كرد و به بالا برد، و در صورتى كه مراد از آن خودبالا نباشد، بلكه اجرامى باشد كه در جهت بالا قرار دارند، آن وقت معناى رفع آن تقدير محلهاى آنها خواهد بود، و معناى جمله اين خواهد بود كه : خداى تعالى محل ستارگان را نسبت به زمين بلند قرار داد، و اين تقدير را آن روز كرد كه زمين و آسمان همه يكپارچه بود، بعدا آنها را فتق و جداى از هم كرد، همـچـنان كه فرمود: (اولم ير الذين كفروا ان السموات و الارض كانتا رتقا ففتقناهما) و به هر تقدير چه آن باشد و چه اين ، منظور از رفع ، رفع حسى نه معنوى .
و اگر منظور از رفع سماء، منازل ملائكه و مصادر امر الهى و از آن جمله وحى بوده باشد، در اين صورت مراد از رفع ، رفع معنوى خواهد بود، البته ممكن هم هست منظور از رفع را اعم از حسى و معنوى بگيريم .
و اما اين كه فرمود: (و وضع الميزان ) مراد از ميزان همان چيزى است كه وسيله آن هر چـيزى را مى سنجند و اندازه گـيرى مى كنند اعم از اين كه ميزان براى عقيده باشد يا فعل و يا قول و از مصاديق آن ميزانى است كه اشياى سنگين را به وسيله آن وزن مى كنند، چـيزى كه هست ميزان هر چيزى حسب خود آن چيز است ، (مثلا ميزان حرارت ، چيزى است و ميزان طول چيزى ديگر، ميزان كاه چيزى است و ميزان طلا چيزى ديگر و ميزانى كه با آن عقايد و اخلاق و گـفتار و كردارها را مى سنجند چيزى ديگر است ) و در آيه مورد بحث منظور از ميزان همان معنايى است كه در آيه (لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس ‍ بالقسط) منظور است .

*(254/25)*

و از ظاهر آن بر مى آيد كه منظور از آن هر چـيزى است كه به وسيله آن حق از باطل و راست از دروغ و عدل از ظلم و فضيلت از رذيلت تميز داده شود، چون شاءن رسول همين است كه از ناحيه پروردگارش چنين ميزانى بياورد.
بعضى گفته اند: مراد از ميزان ، عدالت است ، و معناى جمله اين است كه : خداوند عدالت را در بين شما برقرار كرد تا مساوات را ميان اشياء برقرار سازيد، و هر چيزى را در جاى خودش بكار بسته ، حق هر چيزى را به آن بدهيد.
بعضى ديگر گفته اند: مراد از ميزان همين ترازوى معمولى است كه وزن ها با آن معين مى كنند، ولى معناى اول وسيع تر و عمومى تر است .
مراد از (ميزان ) در آيه (الا تطغوا فى الميزان و...)
الا تطغوا فى الميزان و اقيموا الوزن بالقسط و لا تخسروا الميزان
ظاهرا مراد از (ميزان ) در اين آيه غير از ميزان در آيه قبلى است ، در آنجا گفتيم منظور مطلق هر چـيزى است كه وسيله سنجش ‍ باشد، ولى در اين آيه منظور خصوص ترازوهاى معمولى است ، كه سنـگـينى ها را با آن مى سنجند، و بنابر اين اين كه فرمود: (الا تطغوا...) در حقيقت خواسته است از يك حكم كلى يعنى حكم (و وضع الميزان ) حكمى جزئى بيرون بكشد
و معانيش اين است كه لازمه اينكه ما با وضع ميزان حق و عدل را در بين شما تقدير كرديم ، و اين است كه در سنجش اجناس خود نيز رعايت درستى ترازو و سنجش را بكنيد.

*(254/26)*

و اما بنابر آن تفسيرى كه در جمله قبلى مى گفت : منظور از وضع ميزان همان ترازوى معمولى است ، اين آيه شريفه بيانگر همان وضع ميزان مى شود، و چنين معنا مى دهد: اين كه در آيه قبلى گفتيم خداوند ميان شما ميزان وضع كرده معنايش اين است كه شما بايد در كشيدن و سنجيدن سنگينى ها رعايت عدالت را بكنيد، و در آن طغيان روا مداريد، (كه وقتى جنسى را مى خريد با سنـگـى سنگين تر بكشيد، و چون مى فروشيد با سنگى سبك بفروشيد) و به هر حال چه آن معنا منظور باشد، و چه اين ، ظاهر كلمه (ان ) در جمله (ان لا تطغوا) اين است كه تفسيرى باشد، و جمله (لا تطغوا) نهى از طغيان در وزن كردن است ، و جمله (و اقيموا الوزن بالقسط) امرى است كه به آن نهى عطف شده ، و كلمه (قسط) به معناى عدل است ، و جمله (و لا تخسروا الميزان ) نيز نهى ديگرى كه به آن امر عطف شده ، و نهى قبلى يعنى جمله (لا تطغوا) را بيان ومى كند، و كلمه (اخسار) كه مصدر فعل (لا تخسروا) است در مورد سنجيدن به معناى كم فروختن و زياد خريدن است ، به نحوى كه باعث خسارت فروشنده يا خريدار شود.
بعضى از مفسرين حرف (لا) را در جمله (لا تطغوا) نافيه ، و حرف (ان ) را ناصبه گـرفته اند، و تقدير كلام را (لئلا تطغوا - براى اين كه طغيان نكنيد) دانسته اند. آنـگـاه به ايشان اشكال شده كه چگونه ممكن است جمله انشايى عطف بر جمله خبرى شود و با اين كه در اينجا خبر مى دهد از اين كه خداى تعالى چنين و چنان كرد تا شما طغيان نكنيد، چگونه ممكن است يكباره بگويد: وزن را به عدالت بپا داريد؟ در پاسخ از اين اشكال دچار زحمت و تكلف شده اند.
و الارض وضعها للانام
كلمه (انام ) به معناى كلمه (مردم ) است .
ولى بعضى گفته اند: به معناى جن و انس است .
بعضى ديگر گفته اند: به معناى هر جنبنده اى است كه روى زمين راه برود.
و اگر از خلقت زمين تعبير كرده به وضع ، براى اين بود كه درباره آسمان تعبير كرده

*(254/27)*

بود به رفع ، خواست تا بفهماند زمين پايين و آسمان بالا است ، چون در عرب هر افتاده و پست را وضيع مى گويند، و اين خود لطافتى در تعبير است .
فيها فاكهة و النّخل ذات الاكمام
مراد از (فاكهة ) ميوه هاى غير خرما است ، و كلمه (اكمام ) جمع (كم ) - به ضمه كاف و كسره آن و تشديد ميم - است كه منظور از آن غلاف خرما است ، كه آن را طلع نيز مى گويند، و اما آستين پيراهن و هر جامه ديگر كه آن را نيز كم مى گويند تنها به ضمه كاف و تشديد ميم تلفظ مى شود، و به كسره كاف به اين معنا نمى آيد - اينطور گفته اند.
و الحب ذو العصف و الرّيحان
كلمه (حب - دانه ) عطف است بر كلمه (فاكهة ) و تقدير كلام (و فيها الحب و الريحان ) است ، يعنى در زمين دانه و ريحان نيز هست ، و منظور از دانه هر چيزى است كه قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غيره ، و كلمه (عصف ) به معناى غلاف و پـوسته دانه هاى مذكور است ، كه فارسى آن را سبوس گويند. البته بعضى آن را به برگ مطلق زراعت و بعضى ديگر به برگ خشك زراعت تفسير كرده اند، و كلمه (ريحان ) به معناى همه گياهان معطر (چون نعناء و مرزه و ريحان فارسى و آويشن و پونه و امثال اينها) است .
next page
fehrest page
back page

*(254/28)*

next page
fehrest page
back page
مخاطب در آيه : (فباءى الاء ربكما تكذبان ) جن و انس است
فباىّ الاء ربّكما تكذّبان
كلمه (آلاء) جمع الى (بر وزن شنى ) است ، كه به معناى نعمت است ، و خطاب در آيه متوجه عموم جن و انس است ، به دليل اين كه در آيات بعد كه مى فرمايد: (سنفرغ لكم ايّها الثّقلان ) و (يا معشر الجنّ و الانس ...)، و (يرسل عليكما شواظ...)، صريحا خطاب را متوجه جن و انس كرده .
پس نبايد به گفته بعضى از مفسرين گوش داد كه گفته اند: خطاب در آيه متوجه مرد و زن از بنى آدم است . و يا بعضى ديگر گفته اند: خطاب در (ربكما) در حقيقت دو خطاب به يك طايفه است ، و دو بار انسان را خطاب كرده فرموده (ربّك ربّك ) يعنى اى انسان به كدام يك از نعمت پـروردگـارت پـروردگـارت تكذيب مى كنى . مثل اين كه به دو پليس دستور دهند: (اضربا عنقه - بزنيد گردنش را) كه در حقيقت به منزله آنكه گفته باشى : (اضرب عنقه اضرب عنقه ).
وجه اينكه در ضمن شمارش نعم الهى از شدائد و نقمت هاى قيامت خبر داده شده است
و به خاطر همين كه خطاب را متوجه كل جن و انس نموده توانسته در خلال بر شمردن نعمتها و آلاى رحمان از شدايد روز قيامت و عقوبتهاى مجرمين و اهل آتش خبر دهد، و آنها را هم جزو نعمتها بر شمارد، آرى همين شدايد و عقوبتها وقتى با كل انس و جن مقايسه شود نعمت مى شود، چون در نظام هستى (بين دوغ و دوشاب فرق نهادن و) بدكاران و اهل شقاوت را به سرنوشتى كه مقتضاى عمل ايشان و اثر كردار خود آنان باشد سوق دادن ، از لوازم صلاح و نظام عام جارى در كل و حاكم بر جميع است ، و خود نعمتى نسبت به كل عالم جن و انس است ، هر چـند كه نسبت به طايفه اى خاص يعنى مجرمين نقمت و عذاب باشد.

*(255/1)*

و اين نظير همان سنتها و قوانينى است كه مى بينيم در جوامع بشرى جريان دارد، و همه جوامع در اين معنا اذعان دارند كه سخت گـيرى درباره اهل بغى و فساد شرط قوام زندگى جامعه و بقاى آن است ، و فايده اين كار تنها عايد اهل صلاح نمى شود و همـچـنين عكس قضيه ، يعنى فايده مدح و پـاداش اهل صلاح تنها عايد اهل صلاح نمى شود، بلكه مايه قوام زندگـى كل جامعه و بقاى آن است .
پـس آنچه از عذاب و عقاب كه در آتش براى اهل آتش است ، و آنچه از كرامت و ثواب كه در بهشت براى اهلش آماده شده ، هر دو نوع آلاء و نعمتهاى خدا است براى كل جن و انس همانطور كه خورشيد و قمر و آسمان بلند و ز مين پست و نجم و شجر و غير اينها آلاء و نعمتهايى براى اهل دنيا.
و از اين آيه بر مى آيد كه جن هم مانند انس فى الجمله از نعمتهاى مذكور بهره مند مى شود، چون اگر چنين نبود نمى بايست جن را هم در ملامتهايى كه كرده شريك انسان ها نموده ، هر دو را ملامت كند، و از اول سوره تا به آخر يكسره بفرمايد: (فباى آلاء ربّكما تكذّبان ).
خلق الانسان من صلصال كالفخّار
كلمه (صلصال ) به معناى گل خشكيده اى است وقتى زير پا مى ماند صدا مى كند، و كلمه (فخار) به معناى سفال است .
و مراد از (انسان ) در اينجا نوع آدمى است ، و منظور از (خلقت انسان از صلصالى چون سفال ) اين است كه : خلقت بشر بالاخره منتهى به چنين چيزى مى شود.
بعضى هم گفته اند: مراد از انسان شخص آدم (عليه السلام ) است .
و خلق الجانّ من مارج من نار
كلمه (مارج ) به معناى زبانه خالص و بدون دود از آتش است .
و بعضى گفته اند: به معناى زبانه آميخته با سياهى است .
و مراد از (جان ) نيز مانند انس نوع جن است ، و اگر جن را مخلوق از آتش دانسته به اعتبار اين است كه خلقت جن منتهى به آتش ‍ است .
و بعضى گـفته اند: مراد از كلمه جان پدر جن است ، (همان طور كه گفتند: مراد از انس ، پدر انسان ها، آدم (عليه السلام ) است ).

*(255/2)*

مقصود از مشرقين و مغربين و معناى آيه : (مرج البحرين يلتقيان ...)
رب المشرقين و رب المغربين
منظور از (دو مشرق )، مشرق تابستان و مشرق زمستان است ، كه به خاطر دو جا بودن آن دو چهار فصل پديد مى آيد، و ارزاق روزى خواران انتظام مى پذيرد.
بعضى هم گفته اند: مراد از دو مشرق ، مشرق خورشيد و مشرق ماه است ، و مراد از دو مغرب هم دو مغرب آن دو است .
مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان
كلمه (مرج ) - با سكون راء - كه مصدر فعل ماضى (مرج ) است به معناى مخلوط كردن و نيز به معناى رها و روانه كردن است ، هم موقعى كه مى خواهى به طرف بفهمانى كه فلانى فلان چيز را مخلوط كرد، مى گويى (مرجه )، و هم هنگامى كه مى خواهى بفهمانى فلان چيز را رها و يا روانه كرد، مى گـويى (مرجه )، ولى در آيه مورد بحث معناى اول روشن تر به ذهن مى رسد و ظاهرا مراد از (بحرين - دو دريا) دريايى شيرين و گـوارا، و دريايى شور و تلخ است ، هم چـنان كه در جايى ديگر ازدو دريا ياد كرده فرموده : (و ما يستوى البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و من كل تاكلون لحما طريا و تستخرجون حليه تلبسونها).
و قابل قبول ترين تفسيرى كه درباره اين دو آيه كرده اند اين كه : مراد از دو دريا دو درياى معين نيست ، بلكه دو نوع دريا است ، يكى شور كه قريب سه چهارم كره زمين را در خود فرو برده ،

*(255/3)*

كه بيش تر اقيانوسها و درياها را تشكيل مى دهد، و يكى هم درياهاى شيرين است كه خداى تعالى آنها را در زير زمين ذخيره كرده و به صورت چشمه ها از زمين مى جوشد، و نهرهاى بزرگ را تشكيل مى دهد، و مجددا به درياها مى ريزد، اين دو جور دريا يعنى درياهاى روى زمين و درياهاى داخل زمين همواره به هم اتصال دارند، هم در زير زمين و هم در روى زمين ، و در عين اين كه (يلتقيان - برخورد و اتصال دارند) نه اين شورى آن را از بين مى برد و نه آن شيرينى اين را، چون بين آن دو حاجز و مانعى نمى گذارد در وضع يكديگر تغييرى بدهند، و آن مانع ، خود مخازن زمين و رگه هاى آن است ، كه نه مى گذارد درياى شور به درياى شيرين تجاوز نموده ، و آن را مثل خود شور كند، و در نتيجه جانداران راتهديد نمايد، و نه درياى شيرين به درياى شور تجاوز نموده بيش از اندازه از زمين بجوشد، و زياده از اندازه به دريا بريزد، و دريا را شيرين سازد، و در نتيجه مصلحتى را كه در شورى آب درياها است كه يا تصفيه هوا است و يا مصالحى ديگر از بين ببرد.
و نيز به طور دائم درياهاى شور، درياهاى شيرين را از اين راه كمك مى كند، كه آب خود را به ابرها داده ، و ابرها آن را بر زمين مى بارد، و زمين باران را در خود فرو برده مخازن خود را پـر مى كنند، و همين مخازن هم درياهاى شور را كمك نموده ، همان طور كه گفتيم از زمين مى جوشد و به صورت نهرهاى كوچك و بزرگ به دريا مى ريزد.
پس معناى اين دو آيه - و خدا داناتر است - اين است كه : خداى تعالى دو درياى شيرين و گوارا و شور و تلخ را مخلوط كرده ، در عين اين كه تلاقى آن دو دائمى است ، به وسيله مانعى كه بين آن دو قرار داده نمى گذارد كه يكديگر را در خود مستهلك كنند، و اين صفت گوارايى آن را از بين ببرد و آن صفت شورى اين را، و در نتيجه نظام زندگى جانداران و بقاى آن را تهديد كنند.
يخرج منهما اللولو و المرجان

*(255/4)*

يعنى از اين دو درياى گوارا و شور، (لولو) و (مرجان ) بيرون مى آيد، و اين خود يكى از فوايدى است كه انسان از آن بهره مند مى شود، و ما درباره تفسير اين آيه آنچه را كه گـفتنى است در تفسير آيه 12 از سوره فاطر گفته ايم .
و له الجوار المنشئات فى البحر كالاعلام
كلمه (جوارى ) جمع جاريه است ، كه به معناى كشتى است ، و كلمه (منشئات ) اسم مفعول از ماده انشاء است ، و انشاء هر چيز معناى احداث و ايجاد و تربيت آن است ، و كلمه (اعلام ) جمع (علم ) - فتحه عين و لام - است كه به معناى كوه است .
و اگر كشتى ها را ملك خداى تعالى دانسته با اين كه كشتى را انسان ها مى سازند، بدين جهت است كه تمامى سبب هايى كه در ساختن كشتى دخالت دارند، از چوب و آهن و ساير اجزايى كشتى از آن تركيب مى يابد، و انسانى كه اين اجزا را تركيب مى كند، و صورت كشتى به آن مى دهد، و نيز شعور اين انسان و فكر و اراده اش همه مخلوق خدا و مملوك اوست ،نتيجه عمل انسان هم كه يا كشتى است و يا چيز ديگر ملك خداى تعالى است .
پـس منعم حقيقى كشتى ها به انسان ، خدا است ، چون خداى تعالى به انسان ها الهام كرد چـگـونه كشتى بسازند و اين كه چه منافع و آثارى مترتب بر اين صنع هست ، و نيز راه استفاده از منافع بسيار آن را او الهام فرمود.
مراد از فناى هر كه بر زمين است و وجه اينكه آن را از جمله نعمتهاى الهى شمرده است
كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال و الاكرام

*(255/5)*

ضمير (عليها) به زمين بر مى گـردد، و معناى آيه اين است كه : هر جنبنده داراى شعورى كه بر روى زمين است به زودى فانى خواهد شد، و اين آيه مساءله زوال و فناى جن و انس را مسجل مى كند، و اگـر فرمود: (كل من عليها - هر كس بر روى زمين است ) و نفرمود (كل ما عليها - هر چـيز كه بر روى زمين است ) و خلاصه اگـر مساءله فنا و زوال را به صاحبان شعور اختصاص داد، نه از اين جهت بوده كه موجودات بى شعور فانى نمى شوند، بلكه از اين بابت بوده كه زمينه كلام زمينه شمردن نعمت هايى است كه به صاحبان شعور ارزانى داشته ، نعمتهاى دنيايى و آ خرتى ، و معلوم است كه در چنين زمينه اى مناسب همان است كه درباره فناى اين طبقه سخن بگويد.
در ضمن با توجه به اين كه كلمه (فان - فانى ) ظهور در آينده دارد، و سياق آيه نيز ظهور در اين دارد كه از آينده اى خبر مى دهد، از جمله (كل من عليها فان ) اين نكته هم به طور اشاره استفاده مى شود كه مدت و اجل نشاءه دنيا با فناى جن و انس به سر مى آيد و عمرش پايان مى پذيرد، و نشاءه آخرت طلوع مى كند، و هر دو مطلب يعنى فناى جانداران صاحب شعور زمين ، و طلوع نشاءه آخرت كه نشاءه جزا است ، از نعمتها و آلاى خداى تعالى است ، چون زندگى دنيا حياتى است مقدمى براى غرض آخرت و معلوم است كه انتقال از مقدمه به غرض و نتيجه ، نعمت است .
با اين نكته گفتار بعضى از مفسرين پاسخ داده مى شود كه گفته اند: فناء چه نعمتى هست كه آيه شريفه آن را از آلاء و نعمتهاى الهى شمرده ؟
و حاصل جواب اين است كه :
ترجمه المى زان ج : 19 ص : 169
حقيقت اين فنا انتقال از دنيا به آخرت ، و رجوع به خداى تعالى است ، همچنان در بسيارى از آيات كريمه قرآن اين فناء به انتقال مذكور تفسير شده و فهمانده كه منظور از آن فناى مطلق و هيچ و پوچ شدن نيست .
مقصود از وجه خدا و بقاى آن ، و معناى (ذوالجلال و الاكرام )

*(255/6)*

(و يبقى وجه ربك ) - وجه هر چيزى عبارت است از سطح بيرونى آن ، (و از آنجايى كه خداى تعالى منزه است از جسمانيت و داشتن حجم و سطح ، ناگزير معناى اين كلمه در مورد خداى تعالى بعد از حذف محدوديت و نواقص امكانى عبارت مى شود از نمود خدا) و نمود خدا همان صفات كريمه او است ، بين او و خلقش واسطه اند، و بركات و فيض او به وسيله آن صفات بر خلقش نازل مى شود، و خلايق آفرينش و تدبير مى شوند، و آن صفات عبارتند از علم و قدرت و شنوايى و بينايى و رحمت و مغفرت و رزق و امثال اينها، و ما در تفسير سوره اعراف در اين كه صفات خداى تعالى واسطه هاى فيض اويند بحثى گذرانديم .
(ذوالجلال و الاكرام ) - در معناى كلمه (جلال ) چيزى از معناى اعتلا و اظهار رفعت خوابيده ، البته رفعت و اعتلاى معنوى در نتيجه جلالت با صفاتى كه در آن بويى از دفع و منع هست سر و كار و تناسب دارد، مانند صفت علو، تعالى ، عظم ت ، كبرياء، تكبر، احاطه ، عزت ، و غلبه .
خوب وقتى همه اين معانى در كلمه جلال خوابيده ، بايد ديد براى كلمه (اكرام ) چه باقى مى ماند؟ براى اين كلمه از ميان صفات ، آن صفاتى باقى مى ماند كه بويى از بهاء و حسن مى دهد، بهاء و حسنى كه ديگران را واله و مجذوب مى كند، مانند صفات زير: علم ، قدرت ، حيات ، رحمت ، جود، جمال ، حسن ، و از اين قبيل صفات كه مجموع آنها را صفات جمال مى گـويند، همـچـن ان كه دسته اول را صفات جلال مى نامند، و اسماى خدايى را به اين دو قسمت تقسيم نموده ، هر يك از آنها كه بويى از اعتلا و رفعت دارد صفت جلال ، و هر يك كه بويى از حسن و جاذبيت دارد صفات جمال مى نامند.
بنابراين ، كلمه (ذوالجلال و الاكرام ) نامى از اسماى حسناى خدا است ، كه به مفهوم خود تمامى اسماى جلال و اسماى جمال خدا را در بر مى گيرد.

*(255/7)*

و مسماى به اين نام در حقيقت ذات مقدسه خدايى است ، همچ نان كه در آخر همين سوره خود خداى تعالى را به اين اسم ناميده و فرموده : (تبارك اسم ربك ذى الجلال و الاكرام )، و ليكن در آيه مورد بحث نام وجه خدا شده ، حال يا به خاطر اين بوده كه در خصوص اين جمله از معناى وصفيت افتاده ، و صفت وجه واقع نشده ، و بلكه مدح و ثناى رب قرار گرفته ، و تقديرش (و يبقى وجه ربك هو ذوالجلال و الاكرام - و تنها وجه پـروردگـارت كه او دراراى جلال و اكرام باقى مى ماند مى باشد،)
و يا اين كه مراد از وجه همانطور كه گفتيم صفت كريمه و اسم مقدس خداى تعالى است ، و معلوم است كه برگشت اجراى اسم بر اسم ، اجراى آن بر ذات است .
و معناى آيه شريفه بنابر اين منظور از وجه اسم بوده باشد، و با در نظر گرفتن اين كه بقاى اسم يعنى آن ظهورى كه اسم لفظى ، از آن حكايت مى كند فرع بقاى مسمى است چـنين مى شود: (و پـروردگـارت - عز اسمه - با همه جلال و اكرامش باقى مى ماند، بدون اين كه فناى موجودات اثرى در خود او و يا دگرگونى در جلال و اكرام او بگذارد).
و بنابر اين كه مراد از وجه خدا هر چيزى باشد كه ديگران رو به آن دارند كه قهرا مصداقش عبارت مى شود از تمامى چيرهايى كه به خدا منسوبند، و مورد نظر هر خداجويى واقع مى گردد، مانند انبيا و اولياى خدا و دين او و ثواب و قرب او و ساير چيزهايى كه از اين قبيل باشند معناى آيه چنين مى شود: (همه زمينيان فانى مى گردند، و بعد از فناى دنيا آنـچـه نزد او و از ناحيه او است ، از قبيل انواع جزا و ثواب و قرب به او باقى مى ماند، همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (ما عندكم ينفد و ما عنداللّه باق ).
در سابق هم در تفسير آيه شريفه (كل شى ء هالك الا وجهة )، مطالبى گفتيم كه به درد اينجا هم مى خورد.
منظور از سؤ ال هر كه در آسمان و زمين است از خدا، و معناى اينكه خدا در هر روز درشاءنى است

*(255/8)*

يسئله من فى السموات و الارض كل يوم هو فى شاءن
منظور از درخواست تمامى آسمانيان و زمينيان درخواست به زبان نيست ، بلكه درخواست به احتياج است ، چـون احتياج خودش ‍ زبان است ، و معلوم كه موجودات زمين و آسمان از تمامى جهات وجودشان ، محتاج خدايند، هستيشان بسته به خدا، و متمسك به ذيل غناى وجود اويند، همچنان كه فرمود: (انتم الفقراء الى اللّه و اللّه هو الغنى ) و نيز در اين كه منظور از درخواست ، درخواست زبانى نيست ، بلكه درخواست حاجتى است ، فرموده : (و اتيكم من كل ما سالتموه ).
(كل يوم هو فى شان ) - اگر كلمه (شان ) را در اينجا نكره يعنى بدون الف و لام آورد، براى اين بود كه تفرق و اختلاف را برساند درنتيجه معناى جمله چنين شود: خداى تعالى در هر روزى كارى دارد، غير آن كارى كه در روز قبل داشت ، و غير آن كارى كه روز بعدش دارد، پس هيچ يك از كارهاى او تكرارى نيست ، و هيچ شاءنى از شؤ ون او از هر جهت مانند شاءن ديگرش نيست ، هر چه مى كند بدون الگو و قالب و نمونه مى كند، بلكه به ابداع و ايجاد مى كند، و به همين جهت است كه خود را بديع ناميده ، فرموده : (بديع السموات و الارض )
البته اين را هم بـگـوييم كه : منظور از كلمه (يوم ) در جمله (كل يوم - هر روز) احاطه خداى تعالى در مقام فعل و تدبير اشياء است ، در نتيجه او در هر زمانى هست ولى در زمان نيست ، و در هر مكانى هست ليكن در مكان نمى گنجد، و با هر چيزى هست ليكن نزديك به چيزى نيست .
بحثى روايتى
(رواياتى در ذيلبرخى آيات گذشته )

*(255/9)*

در كافى مى گـويد: محمد بن منكدر از جابر بن عبداللّه روايت كرده كه گفت : وقتى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) سوره الرحمن را براى مردم خواند، مردم چيزى نـگـفتند، حضرتش فرمود: پاسخ و عكس العمل جن در برابر اين سوره بهتر بود از عكس ‍ العمل شما، براى اين كه وقتى جن اين آيه را شنيد: (فباى الاء ربكما تكذبان ) گفتند: (لا و لا بشى ء من الاء ربنا نكذب - نه ، به هيچ يك از آلاى پروردگارمان تكذيب نمى كنيم ).
مؤ لف : اين معنا در الدر المنثور هم از عده اى از اصحاب حديث و صاحبان جوامع اخبار روايت شده ، و صاحب الدر المنثور نقل آن را از پـسر عمر از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقلى صحيح دانسته .
و در عيون به سند خود از حضرت رضا (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: مردى شامى در ضمن سوالاتى كه از على (عليه السلام ) كرد پرسيد: نام پدر بزرگ طايفه جن چيست ؟ فرمود:
شومان و اين شخص همان كسى است كه خداى تعالى او را از آتشى خالص بيافريد.
و در احتجاج از على (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: و اما اين كه فرموده : (رب المشرقين و رب المغربين ) منظور از آن مشرق زمستان عليحده ، و مشرق تابستان عليحده است ، آيا اين (مطلب ) را از دورى و نزديكى خورشيد نمى شناسى ؟
مؤ لف : اين معنا را قمى هم در تفسير خود آورده ، و ليكن سند آن را ذكر نكرده ، و نام على (عليه السلام ) را نبرده ، بلكه فرموده : از آن جناب .
دو دريا على و فاطمه عليه السلام و لؤ لؤ و مرجان حسن و حسين عليه السلام اند

*(255/10)*

و در الدر المنثور است كه : ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير آيه (مرج البحرين يلتقيان ) گفته : منظور از دو دريا على و فاطمه است ، و منظور از برزخ و حائل ميان آن دو رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و در تفسير آيه (يخرج منهما اللولو و المرجان ) گفته است : منظور از لولو و مرجان حسن و حسين است .
مؤ لف : نظير اين حديث را الدر المنثور از ابن مردويه از انس بن مالك و نيز صاحب مجمع البيان از سلمان فارسى و سعيد بن جبير و سفيان ثورى روايت كرده اند، چيزى كه هست بايد دانست كه اين تفسير، تفسير به باطن است نه اين كه بخواهد بفرمايد: معناى بحرين و برزخ و لولو و مرجان است .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (كل من عليها فان ) آمده كه امام در بيان جمله (كل من عليها فان ) فرموده :هر كس كه بر روى زمين قرار دارد، و در معناى جمله (و يبقى وجه ربك ) فرموده : منظور از وجه پروردگار دين او است ، و امام على بن الحسين فرموده : وجه خدا كه مردم رو به سوى آن مى آيند ماييم .
و در مناقب ابن شهر اشوب در ذيل آيه (و يبقى وجه ربك ) آمده كه : امام صادق (عليه السلام ) فرمود: وجه اللّه ماييم .
مؤ لف : و در معناى اين دو روايت رواياتى ديگر نيز هست ، و ما در سابق بيانى داشتيم كه تفسير وجه اللّه ، به دين و امام را توجيه مى كند.
و در كافى در خطبه اى كه از على (عليه السلام ) نقل كرده آمده كه فرمود: (الحمد لله الذى لا يموت و لا ينقضى عجائبه لانه كل يوم هو فى شاءن من احداث بديع لم يكن ).
و در تفسير قمى در ذيل همين آيه آمده كه امام فرمود: يعنى زنده مى كند و مى ميراند زياد مى كند و كمى و نقصان مى آورد.

*(255/11)*

و در مجمع البيان از ابو درداء از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت آورده كه در ذيل جمله (كل يوم هو فى شان ) فرمود: يك شاءن او اين است كه گناهانى را بيامرزد، يكى ديـگر اين كه در اندوه و گرفتارى ها فرج و گشايش دهد، يكى اين كه مردمى را بلند كند، مردمى ديگر را از بالا به پايين آورد.
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از آن جناب نقل كرده ، و در معناى آن حديثى از ابن عمر از آن جناب به اين عبارت آورده فرمود: گناهى را بيامرزد و اندوهى را برطرف سازد.
آيات 78 - 31 سوره الرحمن

*(255/12)*

سنفرغ لكم اية الثقلان (31) فباى الاء ربكما تكذبان (32) يا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموت و الارض ‍ فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان (33) فباى الاء ربكما تكذبان (34) يرسل عليكما شواظ من نار و نحاس فلا تنتصران (35) فباى الاء ربكما تكذبان (36) فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان (37) فباى الاء ربكما تكذبان (38) فيومئذ لا يسل عن ذنبه انس ولا جان (39) فباى الاء ربكما تكذبان (40) يعرف المجرمون بسيمهم فيوخذ بالنوصى و الاقدام (41) فباى الاء ربكما تكذبان (42) هذه جهنم التى يكذب بها المجرمون (43) يطوفون بينها و بين حميم ان (44) فباى الاء ربكما تكذبان (45) و لمن خاف مقام ربه جنتان (46) فباى الاء ربكما تكذبان (47) ذواتا افنان (48) فباى الاء ربكما تكذبان (49) فيهما عينان تجريان (50) فباى الاء ربكما تكذبان (51) فيهما من كل فاكهة زوجان (52) فباى الاء ربكما تكذبان (53) متكين على فرش بطائنها من استبرق و جنى الجنتين دان (54) فباى الاء ربكما تكذبان (55) فيهن قاصرت الطرف لم يطمثهن انس قبلهم و لا جان (56) فباى الاء ربكما تكذبان (57) كانهن الياقوت و المرجان (58) فباى الاء ربكما تكذبان (59) هل جزاء الاحسان الا الاحسان (60) فباى الاء ربكما تكذبان (61) و من دونهما جنتان (62) فباى الاء ربكما تكذبان (63) مدهامتان (64) فباى الاء ربكما تكذبان (65) فيهما عينان نضاختان (66) فباى الاء ربكما تكذبان (67) فيهما فاكهة و نخل و رمان (68) فباى الاء ربكما تكذبان (69) فيهن خيرت حسان (70) فباى الاء ربكما تكذبان (71) حور مقصورت فى الخيام (72) فباى الاء ربكما تكذبان (73) لم يطمثهن انس قبلهم و لا جان (74) فباى الاء ربكما تكذبان (75) متكين على رفرف خضر و عبقرى حسان (76) فباى الاء ربكما تكذبان (77) تبارك اسم ربك ذى الجلال و الاكرام (78).
ترجمه آيات
به زودى اى جن و انس به حسابتان خواهيم رسيد (31).

*(255/13)*

ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (32).
اى گـروه جن و انس اگـر مى توانيد از كرانه هاى آسمان و زمين راه فرارى يافته بـگـريزيد اين كار را بكنيد، ليكن از حساب ما و عذاب ما گريزى نداريد، مگر با حجت و عذر موجه (33).
پس ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگار خود را تكذيب مى كنيد؟ (34). آتشى بدون دود و آتشى ديـگـر با دود بر شما مسلط مى كند، و ديگر نمى توانيد يكديگر را يارى كنيد (35).
پس كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (36).
پس روزى كه آسمان شكافته شود، آن وقت مانند روغن مذاب سرخ مى گردد (37).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (38).
در آن روزنه ز انس و گناهش سوال مى شود و نه از جن (39).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (40).
مجرمين از چهره شان شناخته مى شوند، و موى سر و پاهايشان را مى گيرند و در آتش مى افكنند (41).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (42).
اين همان جهنمى است كه مجرمين تكذيبش مى كردند (43).
بين آن و بين آبى در نهايت جوش ، آمد و شد دارند (44).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (45).
و آن كسى كه از مقام پروردگارش بيمناك است دو بهشت دارد (46).
ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد (47).
بهشت هايى كه انواع ميوه ها دارند (48).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (49).
در آن دو بهشت دو چشمه جارى است (50).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (51).
در آن دو از هر ميوه دو صنف شناخته و ناشناخته هست (52).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (53).
در حالى كه بر فرشهايى تكيه كرده اند كه آسترش از ابريشم است و ميوه هاى رسيده آن دو باغ در دست رس است (54).

*(255/14)*

ديگر كدام يك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (55).
در آنها همسرانى هست كه چشم به غير از شوهران نيفكنده نه انسى قبلا با آنان تماس گرفته و نه جنى (56).
ديگر كداميك از نعمتهاى پر وردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (57).
آنها همچون ياقوت و مرجانند (58).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (59).
آرى مگر جزاى احسان جز احسان مى تواند باشد؟ (60).
ديگر كداميك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (61).
قبل از آن دو بهشت ، دو بهشت ديگر دارند (62).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (63).
بهشت ها كه از شدت سبزى ميل به سياهى دارند (64).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (65).
در آن دو نيز دو چشمه چون فواره هست (66).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (67).
در آن دو ميوه و نخل و انار است (68).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (69).
درآنها همسرانى خوش صورت و نيكو سيرت است (70).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (71).
سياه چشمانى كه هرگز از خيمه ها بيرون نمى شوند (72).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (73).
زنانى كه قبلا نه انسانى با آنها تماس گرفته و نه جنى (74).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (75).
در حالى كه بر بالش هاى سبز رنگ ابريشمين تكيه كرده اند كه بهترين بافت را دارد و بسيار زيبا است (76).
ديگر كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ (77).
چـه پـر بركت است نام رحمان خدا كه پـروردگـار تو و داراى صفات جلال و جمال است (78).
بيان آيات

*(255/15)*

اين آيات فصل دوم از آيات سوره است ، كه نشاءه دوم جن و انس را توصيف مى كند، نشاءه اى كه به سوى خدا بر مى گـردند و به جزاى اعمال خود مى رسند و آلاء و نعمتهايى را كه خدا در آن نشاءه به ايشان ارزانى مى دارد بر مى شمارد، همـچـنان كه در فصل گـذشته نشاءه اول را توصيف مى كرد، آلاى خدا در آن نشاءه را بر مى شمرد.
معناى جمله (سنفرغ لكم ايها الثقلان ) و عدم منافات آن با (لا يشغله شاءن عنشاءن )
سنفرغ لكم ايه الثقلان
وقتى مى گـويند: فلانى براى فلان كار فارغ شد مى فهماند كه قبلا مشغول كارى ديگر بوده ، آن را به خاطر اين كار رها كرده ، چون اين كار را مهمتر دانسته .
و بنابر اين ، معناى جمله (سنفرغ لكم ) اين مى شود كه ما به زودى بساط نشاءه اول خلقت را در هم مى پـيـچـيم ، و به كار شما مشغول مى شويم . آنـگـاه آيات بعدى بيان مى كند كه منظور از مشغول شدن خدا به كار جن و انس اين است كه ايشان را مبعوث نموده ، و به حسابشان رسيدگى نموده ، و بر طبق اعمالشان جز ايشان مى دهد، خير باشد خير و شر باشد شر، پـس فراغ براى جن و تعبيرى است استعاره به كنايه از تبدل نشاءه دنيا به نشاءه آخرت .
ممكن است در اينجا اين شبهه به ذهن خواننده عزيز برسد كه اگر منظور از فراغ چنين معنايى باشد، آيه شريفه با آيه اى ديگر كه مى فرمايد: (هيچ كارى خدا را از كار ديگر باز نمى دارد) منافات خواهد داشت ، ولى شبهه وارد نيست ، براى اين فراغ مذكور تنها ناظر به تبدل نشاءه است ، و اما آن دليل كه مى فرمايد: (لا يشغله شاءن عن شاءن - هيچ كارى او را از كارهاى خدا باز نمى دارد
ناظر است به اين كه قدرت خداى تعالى مطلق و وسيع است ، و اين دو مطلب ربطى به هم ندارد، تا منافات داشته با شد.
و همـچـنين هيـچ منافاتى ميان جمله (كل يوم هو فى شاءن ) با دليل مذكور كه مى گفت : هيچ كارى او را از كار ديگر باز نمى دارد وجود ندارد.

*(255/16)*

و منظور از (ثقلان ) جن واست ، و ضمير جمع در كلمه (لكم ) و كلمه (استطعتم ) و غير اين دو كلمه به همان ثقلان بر مى گردد، با اين كه كلمه مزبور تثنيه است ، و على القاعده بايد ضمير تثنيه به آن برگردد، و بفرمايد: (لكما) و (استطعتما)، و اگـر ضمير جمع برگردانده ، بدين جهت است كه هر چند جن و انس دو طايفه از خلقند، ليكن افراد اين دو طايفه بسيارند.
معناى اينكه خطاب به جن و انس فرمود نمى توانيد بگريزيد جز به سلطان
يا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا...)
خطاب به گروه جن و انس در اين آيه شريفه به طورى كه از سياق استفاده مى شود از خطابهاى روز قيامت است ، و خطابى است تعجيزى ، يعنى مى خواهد بفرمايد: روز قيامت هيچ كارى نمى توانيد بكنيد.
و مراد از استطاعت ، قدرت ، و مراد از نفوذ از اقطار، فرار از كرانه هاى محشر است ، چون كلمه اقطار جمع قطر است كه به معناى ناحيه است و معناى آيه اين است كه : اى گروه جن و انس - در ضمن بايد دانست اين كه جن را جلوتر از انس آورد، براى اين بود كه طايفه جن در حركات سريع تواناتر از انسان - اگـر توانستيد از حساب و كتاب قيامت بـگـريزيد، اين شما و اين نواحى آسمان ها و زمين ، ولى به هر طرف بگريزيد بالاخره به ملك خدا گريخته ايد، و شما نمى توانيد از ملك خدا درآييد، و از مواخذه او رها شويد.
(لا تنفذون الا بسلطان ) - يعنى قادر بر نفوذ نخواهيد بود، مگر با نوعى سلطه كه شما فاقد آن هستيد. و منظور از سلطان ، قدرت وجودى است ، و سلطان به معناى برهان و يا مطلق حجت است ، و سلطان به معناى ملك نيز هست .
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از نفوذى كه در اين آيه نفى شده نفوذ علمى در آسمان ها و زمين ، و دست يابى به اقطار آن دو است (و نتيجه گرفته اند آيه شريفه پيشگويى از اين آينده است كه روزى بشر قدرت نفوذ علمى پيدا مى كند، و به اقطار آسمان ها دست مى يابد)

*(255/17)*

ليكن همانطور كه ملاحظه فرموديد: سياق آيه با اين معنا سازگار نيست (چون در اين آيات گـفتـگـو درباره قيامت است ، و در وسط چنين گفتگويى ناگهان به مساءله اى از مسائل دنيا پرداختن درست به نظر نمى رسد).
يرسل عليكما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران
كلمه (شواظ) طورى كه راغب گفته به معناى شعله بى دود آتش است . مجمع البيان هم آن را به شعله سبز رنـگى معنا كرده كه از آتش برمى خيزد، واين معنا نزديك به همان معنايى است كه راغب كرده ، و كلمه (نحاس ) به معناى دود است ، و راغب آن را به شعله بى دود معنا كرده ، مى فرمايد: آتشى سبز رنـگ و بدون دود، و يا به شكل دود بر شما مسلط مى كند، و آن وقت ديگر نخواهيد توانست يكديگر را يارى كنيد.
(فلا تنتصران ) - اين كلمه از باب افتعال است ، كه وقتى تثنيه و دو طرفى مى شود معناى باب تفاعل تناصر را مى دهد، كه اصلا براين بنا شده ، كه عملى طرفينى را تفهيم كند، پـس جمله (لا تنتصران ) معناى (لا تتناصران ) را مى دهد، يعنى نمى توانيد يكديگر را نصرت دهيد، و بلا را از يكديگر برطرف نموده ، در نتيجه همگى از رنج آن رهايى يابيد، براى اين كه آن روز همه اسباب از كار مى افتند، و هيچ حافظى از امر خدا وجود ندارد.
فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان
يعنى ناگهان آسمان شكافته مى شود، و چون چرمى سرخ رنگ قرمز مى شود.
آيه (فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس و لا جان ) سرعت حساب را افاده مى كند و با آيه(وقفوهم انهم مسؤ ولون ) و امثال آن منافات ندارد
فيومئذ لايسئل عن ذنبه انس ولاجان
از اين آيه تا به آخر سوره وضع حساب و جزا و حال مجرمين و متقين را كه در دنيا از مقام پـروردگـار خود پـروا داشتند و نيز مال كار آنان را بيان مى كند.

*(255/18)*

سـپـس آيه شريفه سرعت حساب را بيان مى كند، (و مى فرمايد: حساب رسى او اين قدر سريع است كه از هيـچ جن و انسى نمى پرسند چه گناهى كرده اى ) و در جاى ديگر صريحا فرموده : (و اللّه سريع الحساب ) و مراد از كلمه (يومئذ) روز قيامت است .
و سوالى كه در آيه نفى شده و فرموده : از كسى سوال نمى شود سوال به طور معمول و مالوف در بين خود ما انسانها است ، چنين سوالى را نفى كرده ، پس اين آيه منافاتى با آيه
(و قفوهم انهم مسئولون ) و آيه (فو ربك لنسئلنهم اجمعين ) ندارد، براى اين كه روز قيامت مواقف مختلفى دارد، در بعضى از آن مواقف مردم باز خواست مى شوند، و در بعضى ديـگـر مهر بر دهانهايشان زده مى شود، و در عوض اعضاى بدنشان سخن مى گويد، و در بعضى مواقف ديگر از سيماشان شناخته مى شوند.
يعرف المجرمون بسيماهم فيوخذ بالنواصى و الاقدام
اين آيه در مقام پاسخ از پرسشى تقديرى است ، گويا كسى مى پرسد: خوب وقتى از گـناهشان پـرسش نمى شوند پس از كجا معلوم مى شود گنهكارند؟ در پاسخ فرموده : (مجرمين از سيمايشان شناخته مى شوند...)، و به همين خاطر جمله مورد بحث را با واو عاطفه عطف به ما قبل نكرد، و نفرمود: (در آن روز كسى از جن و انس از گـناهش سوال نمى شود، و مجرمين از سيمايشان شناخته مى شوند) بلكه بدون واو عاطفه فرمود: (مجرمين ...) تا بفهماند اين جمله پاسخ از سوالى است كه در كلام نيامده ، و منظور از سيما نشانه اى است كه از چهره مجرمين نمودار است .
(فيوخذ بالنواصى و الاقدام ) - اين جمله به خاطر اين كه حرف (فاء) بر سرش در آمده ، فرع و نتيجه شناسايى مذكور است ، و كلمه (نواصى ) جمع ناصيه است ، كه به معناى موى جلو سر است ، و كلمه (اقدام ) جمع قدم است ، و جمله (بالنواصى ) نائب فاعل جمله (يوخذ) است ، معناى تحت اللفظى آن (موى جلو سرها گرفته مى شود است ).

*(255/19)*

و معناى آيه اين است كه : احدى از گناهش پرسش نمى شود - مجرمين با علامتى كه در چـهرهاشان نمودار مى گردد شناخته مى شوند، در نتيجه موى جلو سرشان و پاهايشان را مى گيرند و در آتش مى اندازند.
هذه جهنم التى يكذب بها المجرمون يطوفون بينها و بين حميم ان
اين دو آيه حكايت گـفتارى است در آن روز به مجرمين گفته مى شود، چيزى كه هست جمله (يقال - گـفته مى شود) از ابتداى آن حذف شده ، و تقدير كلام (يقال هذه جهنم التى ...) است ، يعنى آن روز به مجرمين گفته مى شود: اين است آن جهنمى مجرمين تكذيبش مى كردند.
مرحوم طبرسى در مجمع البيان گـفته : ممكن است خطاب در اين جمله به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) باشد،
بعد از آنكه خبر داد كه مجرمين به زودى باز خواست مى شوند، و موى پيشانى و پـاهايشان را گـرفته در آتش مى اندازند، در اين آيه روى سخن رسول گـرامى خود كرده فرموده باشد، اين آن جهنمى كه مجرمين از قوم تو آن را تكذيب مى كردند، و به زودى وارد آن خواهند شد، و بايد كه سرنوشت آنان در نظرت بى اهميت باشد.
و كلمه (حميم ) به معناى آب داغ است ، و كلمه (ان ) كه اصلش (انى ) است به معناى داغى است كه داغيش به نهايت رسيده باشد. و بقيه الفاظ آيه روشن است (و معنايش اين است كه : اين است آن جهنمى كه مجرمين آن را دروغ مى شمردند، اينك بين اين آتش و بين آبى به نهايت داغ مى آيند و مى روند).
مراد از مقام پروردگار در آيه : (و لمن خاف مقام ربه جنتان )
و لمن خاف مقام ربه جنتان

*(255/20)*

از اين آيه به بيان اوصاف و احوال سعداى از جن و انس شروع نموده ، موضوع بحث كسانى را قرار مى دهد كه از مقام پروردگارشان پروا داشتند، و كلمه (مقام ) مصدر ميمى و به معناى قيام است ، كه به فاعل خودش يعنى كلمه (رب ) اضافه شده ، و مراد از قيام خداى تعالى عليه وى ،است : كه خداوند در هنگامى كه بنده اش عملى انجام مى دهد بالاى سرش ايستاده و ناظر عمل او است ، اما نه ايستادن يك كارفرما و سركارگر بالاى سركارگر، بلكه معناى قيام خدا احاطه و علم خداست به آنچه بنده مى كند، و ضبط عمل بنده و جزا دادن به وى است ، همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت ...).
ممكن است كلمه (مقام ) را اسم مكان و به معناى محل قيام بـگـيريم ، و اضافه شدن آن بر كلمه (رب ) را لاميه بدانيم ، كه معنايش ‍ (مقام براى خدا) مى شود،و بگوييم منظور از مقامى كه براى رب است مقامى كه خداى تعالى نسبت به بن ده اش دارد، و آن مقام اين است كه خدا رب او است ، كسى است كه امر بنده را تدبير مى كند، و يكى از تدابير او اينكه وى را به زبان رسولانش سوى ايمان و عمل صالح دعوت مى كند، و چنين قضا رانده كه او را بر طبق عملش جزا دهد، خير باشد خير و شر باشد شر. علاوه بر اين خداى تعالى محيط به او و با او است ، و آن چه وى مى گويد او مى شنود، و آنچه وى انجام مى دهد او مى بيند،
و او لطيف و با خبر است .
اشاره به اقسام و مراحل خوف از مقام پروردگار و بيان اينكه مقصود از خائنان در آيه :(و لمن خاف ...) مخلصين است

*(255/21)*

و اما اين كه خوف از مقام پروردگار چيست ؟ بايد بگوييم : خوف هم مانند عبادت مراحلى دارد، بعضى ها از عقاب خدا مى ترسند، و از ترس عذاب او كفر نمى ورزند و گناه نمى كنند، قهرا لازمه چنين خوفى اين است كه عبادت صاحبش عبادت كسى باشد كه از عذاب خدا مى ترسد، عبادت مى كند تا گرفتار عذاب او نگردد، در نتيجه عبادتش محضا براى خدا نباشد، وقسم عبادت عبادت بردگان است كه موالى خود را از ترس سياست و شكنجه اطاعت مى كنند، همچنان كه بعضى ديگر او را به طمع ثواب و پاداشش بندگى مى كنند، عبادت مى كنند تا به رسيدن به آنچه دلخواهشان است رستگار گردند، اينان هم عبادت خدا را محضا لله انجام نمى دهند، عبادتشان يك قسم تجارت است ، همچنان كه در رواياتى هم آمده ، و بعضى از آنها در سابق نقل شد.
و خوف در جمله (و لمن خاف مقام ربه ) ظهور در هيچ يك از اين دو قسم خوف ، يعنى خوف از عذاب و خوف از فوت لذتهاى نفسانى در بهشت ندارد، چون اين دو نوع خوف غير از خوف از قيام و آگاهى خدا نسبت به اعمال بندگان است ، و نيز غير از خوف از مقامى است كه خداى تعالى نسبت به بنده اش دارد، چـون خوف از آگـهى خدا و نيز خوف مقام پروردگار تاثر خاصى است كه براى بنده بدانكه بنده است ، در برابر ساحت عظمت و كبريائى مولايش حقير و ذليل است دست مى دهد، و باعث مى شود آثارى از مذلت و خوارى و اندكاك در قبال عزت و جبروت مطلقه خداى تعالى از او ظهور كند.
و عبادت خداى تعالى از ترس او - البته ترس به اين معنا - عبارت است از خضوع در برابر او بدين جهت كه او الله است ، ذو الجلال و الاكرام است ، نه بدين جهت كه جهنم دارد، و نه بدين جهت كه بهشت دارد، وقتى عبادت به اين انگيزه انجام شود خالصا لوجه اللّه صورت مى گيرد.

*(255/22)*

و اين معناى از خوف ، همان خوفى است كه خداى تعالى ملائكه مكرمين خود را بدان ستوده ، وگرنه اگر خوف منحصر در خوف از عذاب و ترك ثواب مى بود، با در نظر داشتن اين كه ملائكه معصوم و ايمن از عذاب مخالفت و تبعات معصيتند نبايد آنان را به داشتن خوف بستايد، ولى مى بينيم ستوده و فرموده : (يخافون ربهم من فوقهم ).
پـس از آنـچـه گذشت روشن گرديد آن كسانى از جن و انس كه جمله (و لمن خاف )اشاره به ايشان است ،
عبارتند از اهل اخلاص ، آنهايى كه خاضع در برابر جلال خداى تعالى هستند، و او را بدين جهت عبادت مى كنند كه او اللّه (عز اسمه ) است ، نه بدين جهت كه جهنم دارد، و نه به طمع بهشت و ثوابى كه مى دهد، و بعيد نيست اين طايفه همان كسانى باشند كه در سوره بعدى بعد از آنكه مردم را سه دسته مى كند، درباره دسته سوم مى فرمايد: (و السابقون السابقون اولئك المقربون ).
اقوال مختلف درباره اينكه خائف از مقام رب دو بهشت دارد
و اما اينكه فرموده : اين خائفان دو بهشت دارند، مفسرين در معنايش حرفها زده اند: بعضى گـفته اند: يك بهشت منزل شخصى او است ، كه دوستان ش در آنجا زيارتش مى كنند، و يكى هم منزل خدمتكاران و همسران او(به عبارت ساده تر منظور از دو بهشت بيرونى و اندرونى است ).
بعضى ديگر گفته اند: منظور از دو بهشت باغى است كه بيرون قصر دارد، و باغى كه داخل قصرش دارد (باز نظير توانـگـران دنيا كه يك باغـچـه در منزل دارند، و در آن گـلكارى مى كنند، و باغى در بيرون شهر و در ييلاق دارند، كه در آنجا انواع ميوه ها و چمن زارها درست مى كنند).
بعضى ديگر گفته اند: معنايش اين است كه : در آخرت دو بهشت جداى از هم دارد، تا هرگاه از اين بهشت خسته شد به آن بهشت ديـگـر رود، تا لذتش به حد كمال برسد.
بعضى ديگر گفته اند: يك بهشت در برابر عقايد حقه اش به او مى دهند، و بهشتى ديگر در برابر اعمال صالحى كه كرده .

*(255/23)*

بعضى ديگر گفته اند: يك بهشت در برابر اعمال صالحه و اطاعتهايى كه كرده ، و يك بهشت ديگر در برابر ترك گناهانى كه مى توانسته است مرتكب شود.
بعضى ديـگـر گـفته اند: يك بهشت جسمانى است و يكى روحانى ، واقوال به طورى كه ملاحظه مى فرماييد اقوالى است كه هيچ دليلى در آيه مورد بحث و يا در سراسر قرآن كريم بر آنها وجود ندارد، (و در حقيقت از مقايسه آخرت با وضع دنيا ناشى شده است ).
بعضى هم گفته اند: يك بهشت را به خاطر استحقاقى كه دارد به او مى دهند، و يك بهشت ديـگـر را فقط به عنوان تفضل ارزانيش ‍ مى دارد. در بين همه اقوالى كه ملاحظه كرديد ممكن است بـگـوييم اين قول بهتر است ، چون آيه شريفه (لهم ما يشاون فيها و لدينا مزيد)
هم اشعارى بدان دارد، البته آنطور كه ما تفسيرش كرديم اين اشعار را دارد.
وصف آن دو بهشت
ذواتا افنان
كلمه (ذواتا) تثنيه ذات (داراى ) است ، و در خصوص كلمه (افنان ) دو احتمال هست يكى اين كه جمع فن باشد كه معناى نوع را مى دهد، و معناى جمله اين است كه : آن دو به شت داراى انواعى از ميوه ها و ساير لذاتند. و يكى ديگر اين كه جمع (فنن ) يعنى شاخه تر و نرم باشد، كه درصورت معناى جمله اين مى شود كه : آن دو بهشت داراى درختانى نرم هستند.
فيهما عينان تجريان
در اين جمله كلمه (عينان ) نكره و بدون الف و لام و بدون توضيح آمده ، تا دلالت كند بر عظمت امر آن دو چشمه كه در آن دو بهشت است .
فيهما من كل فاكهة زوجان
يعنى در آن دو بهشت از هر ميوه اى دو زوج هست ، و منظور از دو زوج دو صنف است .
و بعضى از مفسرين درباره اين دو صنف ميوه گفته اند: يك صنف از آن ميوه هايى است كه آن را مى شناسند، چـون آنها را در دنيا ديده بودند، و صنف ديگرى هست كه آن را نمى شناسند، چون در دنيا نبوده و نديده بودند. بعضى ديگر وجوهى ديگر گفته اند ولى در خود آيه شريفه هيچ دليلى بر هيچ يك از آن وجوه نيست .

*(255/24)*

متكئين على فرش بطائنها من استبرق ...
كلمه (فرش ) - به ضمه فاء و راء - جمع فراش است ، و كلمه (بطائن ) جمع بطانه است ، كه به معناى باطن و جوف هر چـيز است ، در مقابل آن ظهائر كه جمع ظهاره است به معناى ظاهر و سطح بيرونى آن است . (و لذا آستر جامه را بطانه و رويه آن را ظهاره مى گويند)، و كلمه (استبرق ) به معناى پارچه ابريشمين درشت باف است .
در مجمع البيان مى گويد: اگر در آيه شريفه بطانه يعنى آستر فراش را نام برد، و از ظهاره يعنى رويه آن نا مى نبرد، براى اين بود كه معمولا آستر جامه و فراش پست تر است از رويه آن ، و وقتى فراشى آسترش از ابريشم باشد هر كسى مى فهمد كه رويه آن گران بهاتر و
مافوق استبرق است (مثلا حرير است يعنى جامه اى ابريشمين ريز بافت ). (و جنى الجنتين دان ) - كلمه (جنى ) به معناى ميوه رسيده اى كه وقت چيدنش شده باشد، و كلمه (دان ) (كه در اصل دانى بوده ) اسم فاعل از مصدر (دنو) - با ضمه دال و نون و تشديد واو - است ، كه به معناى نزديكى است ، پس دانى نزديك ، و معناى جمله اين است كه ميوه هاى چيدنى درختان بهشتى نزديك و در دسترس است .
وصف حوريان بهشتى
فيهن قاصرات الطرف ...
ضمير جمع مونث به فراشها بر مى گردد، و معنايش اين است كه : در آن بسترها همسرانى چـنين و چنان هستند. بعضى هم احتمال داده اند ضمير مذكور به جنان يعنى جنت ها برگردد، هر چـند كلمه جنان قبلا در سخن نيامده بود، ولى وقتى براى هر يك از اولياى خدا دو تا جنت باشد، قهرا در آخرت جنت هاى بسيارى خواهد بود، پس به اين قرينه مى شود ضمير جمع به آن برگردانيد، و كلمه (طرف ) به معناى كاسه چشم است ، و مراد از كوتاهى طرف اين است كه : همسران بهشتى به شوهران خود اكتفاء مى كنند، و چشم داشتى به ديگران ندارند.

*(255/25)*

(لم يطمثهن انس قبلهم و لا جان ) - كلمه (طمث ) كه فعل (لم يطمث ) از آن مشتق شده ، به معناى ازاله بكارت و نكاحى است كه با خونريزى همراه باشد.
و معناى آيه اين است كه : حوريان بهشتى دست نخورده اند، و قبل از همسران هيچ جن و انسى ازاله بكارت از ايشان نكرده .
كانهن الياقوت و المرجان
همسران نامبرده در صفاى رنگ و بهاء و تلالو چون ياقوت و مرجانند، (لبها چون ياقوت و چهره چون مرجان ).
هل جزاء الاحسان الا الاحسان
اين استفهام انكارى است ، و مى خواهد احسانى را كه خدا با دادن دو بهشت به اولياى خود كرده بود و نعمت هاى گـوناگـونى كه در آن بهشت ها قرار داده بود تعليل كند، و بفرمايد علت اين احسان ها آن بود ايشان نيز اهل احسان بودند، يعنى با ترس از مقام پروردگارشان هر چه مى كردند احسان بود.
البته ازاين آيه شريفه تنها اين مقدار استفاده مى شود كه احسان بنده بدون تلافى و جبران نيست ، خداوند پاداش آن را به احسانى نظير آن مى دهد. و اما نكته ديگرى كه از آيات ديـگـر استفاده مى شود كه احسان خدا بيش از احسان بنده است ، و اضافه بر جزاى اعمال او است ، در اين آيات متعرضش نشده ، مگر اين كه بگوييم : احسان از ناحيه خداى تعالى وقتى تمام مى شود بيشتر از احسانى باشد كه محسنين و نيكوكاران در راه او مى كنند، پس جمله (الا الاحسان ) دلالت بر اين زيادتى هم دارد.
مراد از (و من دونهما جنتان )
و من دونهما جنتان

*(255/26)*

ضمير تثنيه به دو جنتى بر مى گردد كه در آيات گذشته توصيف شد، و معناى جمله (من دونهما) اين است كه : دو بهشت ديگر نيز هست كه هر چند محتوى و نعمتهايى كه در آنها است شبيه دو بهشت اول است ، ولى از نظر درجه فضل و شرف پـايين تر از آن دو است ، در سابق هم گفتيم كه : آن دو بهشت مخصوص اهل اخلاص است ، كه ترسشان از عذاب خدا و از فوت ثوابهاى او نيست ، بلكه از مقام او است ، پـس اين دو بهشت مخصوص مؤ منينى است كه درجه ايمان شان پايين تر از درجه ايمان اهل اخلاص است ، مؤ منينى كه خداى سبحان را به اين عبادت مى كنند كه از آتش او مى ترسند، و يا به ثواب و بهشت او طمع دارند، و اين دسته از مؤ منين همان اصحاب يمين در سو ره واقعه اند.
بعضى از مفسرين جمله (من دونهما) را به نزديكى دو بهشت اول معنا كرده اند، و اگـر چنين باشد از سياق استفاده مى شود كه اين دو بهشت هم از آن صاحبان دو بهشت اول است . بلكه بعضى ادعا كرده اند كه اين دو بهشت افضل و بهتر از دو بهشت سابقند، و صفاتى كه در آن دو بود به درجه عالى ترى در اين دو بهشت هست .
ليكن خواننده عزيز اگـر در بيان سابق ما كه در ذيل آيه (و لمن خاف مقام ربه جنتان ) داشتيم دقت فرمايد، و نيز آيات سوره واقعه را در نظر بـگـيرد، كه اهل بهشت را دو صنف مى كند، يكى مقربين كه اهل اخلاصند، و يكى هم اصحاب يمين ، آن وقت متوجه مى شود كه وجه قبلى قوى تر است .
مدهامتان
كلمه (ادهيمام ) كه مصدر باب افعيلال است ، از ثلاثى مجرد (دهمة ) گرفته شده ، و دهمة به معناى سبز پـر رنـگ است ، به طورى كه از شدت سبزى رنـگـش متمايل به سياهى شده باشد
(و شايد در فارسى بتوان رنگ يشمى را مصداق آن دانست )، در اين جمله در وصف دو بهشت مذكور مى فرمايد: آن قدر سبز است سبزيش و غرور و ابتهاج درختانش به نهايت رسيده ، و برگ ها متمايل سياهى شده .
فيهما عينان نضاختان

*(255/27)*

يعنى در آن دو بهشت دو چشمه هست كه چون فواره با شدت مى جوشند.
فيهما فاكهة و نخل و رمان
next page
fehrest page
back page

*(255/28)*

next page
fehrest page
back page
مراد از (فاكهه ) و (رمان ) (ميوه و انار) درخت آن دو است ، چون بين فاكهه و رمان نخل را آورده ، كه به معناى درخت خرماست نه خود خرما.
فيهن خيرات حسان
ضمير (فيهن ) به جنان (بهشت ها) بر مى گردد به اعتبار اين كه دو بهشت دو بهشت ها كه در آخرت است تعداد بسيارى بهشت مى شود، در نتيجه صحيح است ضمير جمع را به دو بهشت برگردانيد.
ولى بعضى از مفسرين مرجع ضمير را همين چهار بهشتى دانسته اند كه ذكرش در آيات آمده .
و بعضى ديـگـر ضمير را به فاكهه و نخل و رمان برگردانيده ، گفته اند: درميوه ها خيرات است .
همسران بهشتى (خيرات حسان ) و توصيف آنان
اما كلمه (خير) بايد دانست كه مورد استعمال بيش ترش در معانى است ، همچنان كه مورد استعمال بيشتر كلمه (حسن ) در نقشها و صورتها است ، و بنابر اين معناى خيرات حسان اين مى شود كه : همسران بهشتى هم اخلاق خوبى دارند، و هم صورتهاى زيبا، و به عبارتى ديگر سيرت و صورتشان هر دو خوب است .
حور مقصورات فى الخيام
كلمه (خيام ) جمع خيمه است ، كه فارسيان هم آن را خيمه گويند، وكه فرموده : (حوريان مقصور در خيمه هايند)، معنايش اين است كه : از دست برد اجانب محفوظند، زنانى مبتذل نيستند، كه غير شوهران نيز ايشان را تماشا كنند.
لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان
عين اين آيه در سابق گذشت ، و معنايش كرديم .
متكئين على رفرف خضر و عبقرى حسان
در كتاب صحاح مى گـويد: كلمه (رفرف ) به معناى پارچه سبزى است كه با آن مجلس آذين درست مى كنند.
بعضى هم گفته اند: معناى بالش يا متكا است . و بعضى ديگر معناى ديگر گفته اند. و كلمه (خضر) جمع اخضر (سبز) است كه صفت رفرف قرار گرفته .

*(/1)*

و كلمه (عبقرى ) به گـفته بعضى به معناى جامه هاى بافت حيره ، و به گفته بعضى ديگر به معناى طنفسه (نوعى جامه ) و به گفته جمعى ديگر به معناى جامه هاى بافته از مخلوط پشم و نخ ، و به گفته جمعى ديگر به معناى ديبا است .
ثنائى جميل بر خداوند كه اينهمه رحمت ارزانى داشتم
تبارك اسم ربك ذى الجلال و الاكرام
اين آيه ثنايى است جميل براى خداى تعالى ، كه چـگـونه دو نشاءه دنيا و آخرت مالامال از نعمت ها و آلاء و بركات نازله از ناحيه او شده و رحمتش سراسر دو جهان را فرا گـرفته ، با همين بيان روشن مى شود كه مراد از (اسم متبارك خداى تعالى ) همان رحمان است ، كه سوره با آن آغاز شده ، و كلمه (تبارك ) - به ضمه راء - مصدر باب تفاعل است ، و كثرت خيرات و بركات صادره را معنا مى دهد.
پـس اين كه فرمود: (تبارك اسم ربك ) معنايش اين مى شود كه : متبارك است اللّه كه رحمان ناميده شد، بدان جهت متبارك است كه اين همه آلاء و نعمت ها ارزانى داشته ، و افاضه فرموده .
و جمله (ذى الجلال و الاكرام ) اشاره به اين است كه : خداى سبحان خود را به اسمايى حسنى نام گـذارى كرده ، و به مدلول آن اسماى حسنى متصف هم هست ، و معانى وصفى و نعوت جلال و جمال را واقعا دارا و واجد است ، و معلوم است كه صفات فاعل در افعالش ظهور و اثرى دارد، و از اين دريچه خود را نشان مى دهد، و همين صفات است كه فعل را به فاعلش ارتباط مى دهد، پس ‍ خداى تعالى هم اگر خلقى را بيافريد و نظامى در آن جارى ساخت بدين جهت بود كه داراى صفتى بود كه اقتضاى چنين افعالى را داشت ، براى اين بود كه او خالق و مبدى و بديع بود، و اگر كارهايش هم متقن و بدون نقطه ضعف است ، باز براى اين است كه او داراى صفاتى است كه فعل متقن را اقتضا مى كند، و آن صفات اين است كه او عليم و حكيم است ،

*(/2)*

و اگـر اهل اطاعت را جزاى خير مى دهد، اين عملش ترشح و نمودى از صفتى در او است ، كه چـنين اقتضايى دارد، و آن اين است كه او و دود، شكور، غفور و رحيم است ، و اگـر اهل فسق را جزاى شر مى دهد، باز براى اين است كه در او صفتى وجود دا رد كه چنين قسم جزا دادن را اقتضا دارد، و آن صفت منتقم و شديد العقاب است .
پـس اگـر كلمه (رب ) را كه در آيه (و لمن خاف مقام ربه ) به سعه رحمت ستايش شده بود در اينجا به صفت (ذى الجلال و الاكرام ) ستوده ، براى اين بود كه بفهماند اسماى حسناى خدا و صفات عليايش در نزول بركات و خيرات از ناحيه او دخالت دارند، و اشاره كند به اين كه نعمت ها و آلاى او همه به مهر اسماى حسنى و صفات علياى او مارك خورده .
بحث روايتى
در مجمع البيان مى گويد: در خبر هم آمده در آن روز دستور مى رسد ملائكه و آتش مردم را در محاصره خود بـگيرند و با زبانى از آتش ندايشان دهند: (يا معشر الجن و الانس ... يرسل عليكما شواظ من نار)
مؤ لف : اين معنا از مسعدة بن صدقه از كليب از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده .
چـند روايت در ذيلآيه (و لمن مقام ريه جنتان )
و در كافى به سند خود از داوود رقى از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير آيه (و لمن خاف مقام را به جنتان ) فرمود: كسى كه بداند خدا او را مى بيند و آنـچـه مى گـويد مى شنود، و آنچه مى كند چه خير و چه شر اطلاع دارد، همين علم او را از اعمال زشت باز مى دارد، و هم ين آن كسى كه از مقام پروردگارش خائف است ، و نفس خود را از پـيروى هوى نهى مى كند (و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى ).

*(/3)*

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه ، احمد، ابن منيع ، حكيم (در كتاب نوادر الاصول )، نسائى ، بزار، ابويعلى ، ابن جرير، ابن ابى حاتم ، ابن منذر، طبرانى ، و ابن مردويه ، از ابى الدرداء، روايت كرده اند كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )
وقتى اين آيه را خواند كه (ولمن خاف مقام ربه جنتان ) من عرضه داشتم : يا رسول اللّه هر چـند زنا كرده باشد و مرتكب سرقت شده باشد؟ رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بار ديگر خواند: (و لمن خاف مقام ربه جنتان ) من نيز براى بار دوم پرسيدم : هر چند زنا و سرقت كرده باشد؟ بار سوم خواندند: (و لمن خاف مقام ربه جنتان )، من نيز پرسيدم : هر چند زنا و سرقت كرده باشد؟ فرمود: بله ، هر چند بينى ابى الدرداء به خاك ماليده شود، (و او مخالف باشد).
مؤ لف : اين روايت خالى از اشكال نيست ، براى اين كه در سابق خائف از مقام رب را معرفى كرديم ، و كسى كه چنين باشد چگونه مرتكب اينگونه گناهان مهلك مى شود، علاوه بر اين ، از خود همين ابى الدرداء روايتى نقل شده كه خط بطلان بر اين حديث مى كشد، و آن روايت را الدر المنثور چنين آورده : ابن جرير، ابن منذر، از يسار مولاى آل معاويه از ابى الدرداء روايت كرده اند كه در تفسير آيه (و لمن خاف مقام ربه جنتان ) گفت : وقتى آيه خوانده شد شخصى از ابى الدرداء پـرسيد: هر چـند زنا و سرقت كرده باشد؟ در پاسخ گفت : كسى كه از مقام پروردگار خود پروا دارد، هرگز زناكار و سارق نبوده است .
و در تفسير قمى در ذيل جمله (قاصرات الطرف ) از امام نقل كرده كه فرمود: حور العين آنقدر نورش روشن است چشم را مى زند، و نمى شود بدو خيره شد.
و در الدر المنثور است ابن مردويه از جعفر بن محمد از پـدرش از جدش از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه در معناى جمله (قاصرات الطرف ) فرموده : يعنى جز به همسران خود نظر نمى افكنند.

*(/4)*

و در مجمع البيان در ذيل آيه (كانهن الياقوت و المرجان ) مى گويد: در حديث آمده كه زنان بهشتى آنقدر لطيفند كه مغز استخوان ساقشان ديده مى شود، هر چند كه هفتاد جامه از حرير پوشيده باشند.
مؤ لف : اين معنا در عده اى از روايات وارد شده .
رواياتى در ذيل آيه (هل جزاء الاحسان الا الاحسان )
و در تفسير عياشى به سند خود از على بن سالم روايت كرده كه گفت : من از امام صادق (عليه السلام ) شنيدم مى فرمود: آيه اى در كتاب خداست كه مطلب را مسجل كدام آيه است ؟
ترجمه المى زان ج : 19 ص : 191
فرمود: اين كلام خداى عزوجل كه مى فرمايد: (هل جزاء الاحسان الا الاحسان )، چون اين آيه مساءله لزوم جبران احسان را هم در مؤ من جارى دانسته و هم در كافر، هم در نيك و هم در فاجر، پـس بنابر اين ، هر كس كه به وى احسانى شد، بايد در مقام تلافى و جبرانش برآيد، و جبران احسان مردم به اين نيست كه به اندازه احسان به او احسان كنى ، چون درصورت باز احسان او افضل از احسان تو است ، زيرا احسان او ابتدايى بود، و احسان تو تلافى آن بود، پس بايد تو احسان خود را زياد كنى ، تا درست مطابق آن شود.
و درمجمع البيان در ذيل آيه (هل جزاء الاحسان الا الاحسان ) مى گويد: روايتى از انس بن مالك رسيده كه گـفت : وقتى رسول خدا(صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اين آيه را خواند، و سـپـس فرمود: هيـچ مى دانيد پروردگارتان مى خواهد چه بفرمايد: اصحاب عرضه داشتند: خدا و رسولش داناترند. فرمود: پروردگارتان مى فرمايد: آيا جزاى كسى كه ما او را از نعمت توحيد برخوردار كرده ايم ، چيزى جز بهشت مى تواند باشد؟.
و در تفسير قمى در ذيل همين آيه مى گويد: امام فرمود: جزاى كسى كه من او را از نعمت معرفت برخوردار كرده ام چه چيزى جز بهشت مى تواند باشد.

*(/5)*

مؤ لف : اين روايت هم از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل شده ، و هم از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ). در كتاب توحيد آن را به جعفر بن محمد نسبت داده ، كه آن جناب از آباى گـرامى اش از على (عليه السلام ) از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده ، و عبارت آن چـنين است : خداى عزوجل مى فرمايد: جزاى كسى من او را از نعمت توحيد بهره مند كرده ام چه چيزى به جز بهشت مى تواند باشد.
و در كتاب علل آن را از حسن بن على از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل كرده و عبارت آن در اين نقل چنين است : آيا جزاى كسى مى گويد: (لا اله الا اللّه ) چه چيزى جز بهشت مى تواند باشد.
و الدر المنثور اين روايت را به الفاظ مختلف و سندهايى گـوناگـون نقل كرده ، و جمله (انعمت عليه -
بهره مندش كردم ) اشاره است به اين كه احسان عبد در حقيقت احسان خدا است به او، كه او را موفق به كار نيك كرد.
چند روايت درباره وجود دو قسم بهشت و درباره همسران بهشتى
و در مجمع البيان در ذيل آيه (و من دونهما جنتان ) از علاء بن سيابه از ابى عبداللاهّمام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه علاء گفت : به آن جناب عرضه داشتم : مردم از اين اعتقاد ما تعجب مى كنند، مى گـوييم بعضى از مردم از آتش دوزخ در مى آيند، و داخل بهشت مى شوند، آرى مردم به ما مى گويند: لابد اين دوزخيان با اولياى خدا محشور و همنشين هم مى شوند؟ حضرت فرمود: اى علاء بهشت تنها بهشت اوليا نيست ، از بهشت ايشان پـايين تر نيز بهشت هست ، خداى تعالى مى فرمايد: (و من دونهما جنتان )، پس لازمه بيرون شدن گنهكاران از دوزخ اين نيست كه با اولياى خدا محشور هم باشند.

*(/6)*

و در الدر المنثور است ابن جرير، ابن ابى حاتم و ابن مردويه ، از ابو موسى از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده اند كه در تفسير دو آيه (و لمن خاف مقام ربه جنتان ) و (و من دونهما جنتان ) فرموده : دو بهشت اول از طلا، و براى مقربين ، و دو بهشت دوم از نقره و براى اصحاب يمين است .
مؤ لف : اين دو روايت بيان گذشته ما در تفسير دو آيه مذكور را تاءييد مى كند.
و نيز در آن كتاب است كه طبرانى و ابن مردويه از ابى ايوب روايت كرده اند كه گفت : از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) معناى آيه مدهامتان را پرسيدم ، فرمود: يعنى دو بهشت سر سبز.
و قمى در تفسيرش به سندى كه به يونس بن ظبيان دارد از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير جمله (نضاختان ) فرمود: يعنى دو چشمه فوار و جوشان .
و باز در همان كتاب در معناى جمله (فيهن خيرات حسان ) آمده كه : معصوم فرمود: منظور دخترانى است كه چون گياه بر لب شط كوثر مى رويند، هر قدر از آنها گرفته شود دوباره به جايش مى رويد.
و در مجمع البيان در ذيل جمله (خيرات حسان ) از ام سلمه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل كرده كه فرموده :
زنان بهشتيند كه خيرات در اخلاق ، و حسان در رخسارند.
و در فقيه از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: خيرات حسان از جنس زنان اهل دنيايند، كه از حور العين هم زيباترند.
و در روضه كافى به سند خود از حلبى روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) معناى اين كلام خداى عزوجل را پرسيدم كه مى فرمايد: (فيهن خيرات حسان ) فرمود: منظور از آن بانوان صالحه و با ايمان و معرفت است .
مؤ لف : منطبق شدن آيه شريفه با در نظر داشتن سياق آن ، بر مورد اين دو روايت ابهام دارد، و آنطور كه بايد انطباقش روشن نيست .
سوره واقعه مكى است و هفتاد و شش آيه دارد
سوره واقعه آيات 10 - 1

*(/7)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم اذا وقعت الواقعه (1) ليس لوقعتها كاذبه (2) خافضه رافعه (3) اذا رجت الارض رجا(4) و بست الجبال بسا(5) فكانت هباء منبثا(6) و كنتم ازوجا ثلثة (7) فاصحب الميمنه ما اصحاب الميمنة (8) و اصحاب المشمة ما اصحاب المشمة (9) و السابقون السبقون (10).
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم . وقتى قيامت واقع شود (مؤ منين رستگار، و كفار زيانكار مى شوند) (1).
وقوع قيامت دروغ نيست (2).
اين واقعه تمامى روابط و معيارها را زيرورو مى كند (3).
و با زلزله اى واقع مى شود كه زمين را به شدت تكان مى دهد (4).
به طورى كه كوهها چون آرد خرد شوند (5).
و سپس به صورت غبارى در فضا پراكنده گردند (6).
و شما در آن روز سه طايفه خواهيد بود (7).
اول اصحاب ميمنه و تو چه مى دانى كه اصحاب ميمنه چه شاءن عظيمى دارند (8).
دوم اصحاب مشئمه (شامت و نحوست ) و تو چه مى دانى اصحاب مشئمه چه شقاوتى عظيم دارند(9).
ترجمه ال ميزان ج : 19 ص : 195
سوم آنهايى كه در دنيا به سوى خيرات و در آخرت به سوى مغفرت و رحمت سبقت مى گيرند (10).
بيان آيات
اين سوره ، قيامت كبرى را كه در آن مردم دوباره زنده مى شوند و به حسابشان رسيدگى شده جزا داده مى شوند شرح مى دهد، نخست مقدارى از حوادث هول انگيز آن را ذكر مى كند، حوادث نزديك تر به زندگى دنيايى انسان ، و نزديك تر به زمينى كه در آن زندگـى مى كرده ، مى فرمايد: اوضاع و احوال زمين دگـرگون مى شود و زمين بالا و پايين و زير و رو مى گردد، زلزله بسيار سهمـگين زمين كوهها را متلاشى ، و چون غبار مى سازد، آنگاه مردم را به طور فهرست وار به سه دسته سابقين و اصحاب يمين و اصحاب شمال ، تقسيم نموده ، سرانجام كار هر يك را بيان مى كند.

*(/8)*

آنـگـاه عليه اصحاب شمال كه منكر ربوبيت خداى تعالى و مساءله معاد و تكذيب كننده قرآنند بشر را به توحيد و ايمان به معاد دعوت مى كند استدلال نموده ، در آخر گـفتار را با يادآورى حالت احتضار و فرا رسيدن مرگ و سه دسته شدن مردم خاتمه مى دهد.
و اين سوره به شهادت مضمون و سياق آياتش در مكّه نازل شده است .
وجه اينكه از قيامت به (واقعه ) تعبير فرمود
اذا وقعت الواقعه
وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پديد آمدن آن ، و كلمه (واقعه ) صفتى است كه هر حادثه اى را با آن توصيف مى كنند، (مى گويند: واقعه اى رخ داده ، يعنى حادثه اى پـديد شده ) و مراد از واقعه در آيه مورد بحث واقعه قيامت است ، و اگر در اينجا به طور مطلق و بدون بيان آمده ، و نفرموده آن واقعه چيست ، تنها فرموده : (چون واقعه رخ مى دهد) مثل اين كه شما بگوييد: (هر وقت زيد آمد چنين و چنان كن )، بدين جهت بوده كه بفهماند واقعه قيامت آنقدر معروف است كه توضيح آن و ذكر موصوفش مثل اين مى ماند كه در مثال بالا بـگـويى (هر وقت زيد بقال آمد چـنين و چنان كن ) با اين كه شنونده شما زيد را به خوبى مى شناسد، وهمين جهت است كه گـفته اند: اصلا كلمه (واقعه ) يكى از نامهاى قيامت است ، قرآن اين نامـگـذارى را كرده ، همـچـنان كه نام هاى ديـگـرى چـون (حاقه )، و (قارعه )، و (غاشيه ) بر آن نهاده است .

*(/9)*

و جمله (اذا وقعت الواقعة ) به طور ضمنى بر معناى شرطهم دلالت دارد، و جا داشت جزاى آن شرط را بيان كند، و بفرمايد: (چون قيامت بپا مى شود) چه مى شود، ولى جزا را نياورد، تا بفهماند آنچه مى شود آنقدر عظيم و مهم است كه به بيان نمى گنجد، ولى به هر حال از سياق آياتى كه در اين سوره اوصاف قيامت را ذكر كرده فهميده مى شود كه آن جزا چـه چـيز است ، و مردم در آن روز چه وضعى دارند، پس مى شود گفت كه مثلا تقدير كلام : (اذا وقعت الواقعة فاز المومنون و خسر الكافرون - چون قيامت بپا شود مؤ منين رستگار و كفار زيانكار مى شوند) مى باشد.
ليس لوقعتها كاذبة
در مجمع البيان مى گويد: كلمه (كاذبه ) مانند كلمه (عافيه ) و كلمه (عاقبة ) مصدر است .
و بنا به گفته وى معناى آيه چنين مى شود: (در وقوع و تحقيق قيامت هيچ دروغى نيست ).
ولى بعضى ديـگـر گـفته اند: كلمه مذكور همان اسم فاعل است ، چيزى كه هست در اينجا صفتى است براى موصوفى كه حذف شده ، و تقدير كلام (ليس لوقعتها قضيه كاذبة ) مى باشد، يعنى براى وقوع قيامت هيچ عامل كه اقتضاى دروغ شدنش را داشته باشد و آن را دروغ كند وجود ندارد.
معناى اينكه در وصف قيامت فرمود: (خافضة رافعة )
خافضه رافعة

*(/10)*

اين دو كلمه دو خبر است براى ضميرى كه به واقعه بر مى گردد، و تقدير كلام (هى خافضة وهى رافعة ) است ، يعنى قيامت خافض ‍ و رافع است . و خفض درست معناى خلاف رفع را مى دهد، و اما اين كه به چه حساب قيامت پايين آورنده و بالا برنده است بايد گـفت كه : اين تعبير كنايه است از اين كه قيامت نظام عالم را زير و رو مى كند، مثلا باطن دلها را كه در دنيا پنهان بود ظاهر مى كند، و آثار اسباب كه در دنيا ظاهر بود، همه مى دانستند آب چه اثرى و آتش چه اثرى دارد، در قيامت پنهان مى شود، يعنى اسباب كلى از اثر مى افتد، و روابط جارى ميان اسباب و مسببات به كلى قطع مى گردد، در دنيا جمعى داراى عزت بودند، و آنان اهل كفر و فسق بودند، كه عزتشان همه جا ظاهر بود، و همچنين جمعى ديگر يعنى اهل تقوا ذلتشان هويدا بود،
ولى در قيامت اثر از عزت كفار و فساق و نشانه اى از ذلت متقين نمى ماند.
اذا رجت الارض رجا
كلمه (رج ) كه از ماده (راء، جيم ، جيم ) است ، به معناى تكان دادن به شدت چيزى است ، و در اين آيه منظور از آن زلزله قيامت است ، كه خداى سبحان در آيه (ان زلزله الساعة شى ء عظيم ) آن را بس عظيم توصيف كرده ، در خود آيه مورد بحث نيز با آوردن كلمه (رجا) همين عظمت را فهمانده ، چـون معمولا آوردن مفعول مطلق براى افاده اينگونه نكته ها است (وقتى مى گويى : من فلان كس را زدم و چه زدنى معنايش است كه نحوه زدنم طورى بود كه ديـگـر قابل بيان نيست ) در آيه مورد بحث نيز مى فرمايد: چون زمين زلزله مى شود زلزله اى كه شدتش قابل وصف نيست ، و جمله مورد بحث بدل از جمله (اذا وقعت الواقعة )، و يا عطف بيان براى آن است ، به هر حال در مقام توضيح آن است .
و بست الجبال بسا فكانت هباء منبثا
اين آيه عطف است بر كلمه (رجت )، و كلمه (بس ) - با تشديد سين - به معناى خرد كردن است ، يعنى جسمى راداراى حجمى بوده آنقدر بكوبى تا مانند آرد به صورت ذراتى در آيد.

*(/11)*

بعضى هم گفته اند: كلمه (بس ) به معناى به راه انداختن چيزى است ، در حقيقت (بس جبال )، همان معنايى را مى رساند كه آيه شريفه (و سيرت الجبال ) مى رساند.
و كلمه (هباء) به معناى غبار است . بعضى هم گفته اند: معناى يك دانه ذره از غبار است ، كه وقتى نور آفتاب از پنجره درون خانه مى تابد اين دانه ها در شعاع آن نور ديده مى شوند. و كلمه (منبث ) اسم فاعل و يا مفعول از مصدر باب انفعال ، يعنى (انبثاث ) است ، و انبثاث معناى متفرق شدن ، و متلاشى شدن چيزى است ، و معناى آيه روشن است .
و كنتم ازواجا ثلثة
كلمه (زوج ) به معناى صنف است ، پس ازواج سه گانه يعنى اصناف سه گانه ، و خطاب در اين جمله كه مى فرمايد: در آن روز شما اصنافى سه گانه خواهيد بود به عموم بشر است .
فاصحاب الميمنه ما اصحاب الميمنة
اين جمله به خاطر اين كه حرف (فاء) بر سر دارد فرع و نتيجه جملات قبل است ، فرعيتى بيان بر مبين دارد، پس اين آيه و دو آيه بعدش بيانگر اصناف سه گانه مذكور است .
مقصود از اصحاب الميمنة
و كلمه (ميمنة ) از ماده (يمن ) است كه مقابل شوم است و معنايى بر خلاف آن دارد پس اصحاب (ميمنه اصحاب ) و دارند گـان يمن و سعادتند، و در مقابل آنان (اصحاب مشئمه ) هستند، كه اصحاب و دارندگان شقاوت و شئامتند.
و اين كه بعضى از مفسرين ميمنه را به يمين يعنى دست راست معنا كرده و گفته اند: اصحاب ميمنة نامه اعمالشان به دست راستشان داده مى شود، به خلاف ديگران ، تفسير صحيحى نيست ، براى اين كه در اين آيه در مقابل اصحاب ميمنة اصحاب مشئمه قرار گـرفته ، و اگـر ميمنه به معناى دست راست بود بايد در مقابلش اصحاب ميسره يعنى طرف دست چـپ قرار گـيرد، همـچـنان كه در آيات بعدى در مقابل اصحاب يمين اصحاب شمال آمده ، و نادرستى اين تفسير روشن است .

*(/12)*

كلمه (ما) در جمله (ما اصحاب الميمنة ) استفهامى است ، و مبتدايى است كه خبرش جمله (اصحاب الميمنة ) است ، و مجموع جمله خبر است براى جمله (فاصحاب الميمنة )، و منظور ازاستفهام بزرگداشت و تعظيم شاءن ايشان است .
و اصحاب المشئمه ما اصحاب المشئمة
كلمه (مشئمه ) مانند كلمه (شوم ) - ضمه شين و سكون همره - مصدر است ، همان طور كه ميمنه مانند كلمه (يمن ) مصدر است ، و ميمنه و مشئمه به معناى سعادت و شقاوت است .
معناى (السابقون السابقون )
و السابقون السابقون
در قرآن كريم آيه اى كه صلاحيت تفسير سابقون اول را داشته باشد آيه شريفه (فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن اللّه ) و آيه شريفه (و لكل وجهه هو موليها فاستبقوا الخيرات )
آيه شريفه (اولئك يسارعون فى الخيرات و هم لها سابقون ) است .
كه از اين آيات به دست مى آيد مراد از سابقون ، كسانى هستند كه در خيرات سبقت مى گـيرند، و قهرا وقتى اعمال خير سبقت مى گيرند، به مغفرت و رحمتى هم كه در ازاى آن اعمال هست سبقت گرفته اند. و لذا در آيه (سابقوا الى مغفرة من ربكم و جنة ) به جاى امر به سبقت در اعمال خير، دستور فرموده : به مغفرت و جنت سبقت گيرند، پس سابقون به خيرات ، سابقون به رحمت و مغفرتند، در آيه مورد بحث هم كه مى فرمايد: (السابقون السابقون ) مراد از سابقون اول ، سابقين خيرات ، و مراد از سابقون دوم سابقين به اثر خيرات يعنى مغفرت و رحمت است ، اين نظريه ما بود.
ولى بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد از سابقون دوم هم همان سابقون اول است و اين تعبير نظير تعبير شاعر است كه مى گويد: (انا ابوالنجم و شعرى شعرى - من ابوالنجم هستم كه شعر من شعر من است ).

*(/13)*

و جمله (السابقون السابقون ) بنا به گفته ما كه هر يك سبقت در چيزى ديگر است ، مبتدا و خبرند، اولى مبتدا و دومى خبر است ، و معنايش اين كه : سبقت گيرندگان به اعمال خير سبقت گـيرندگان به مغفرتند، و بنا به گفته مفسرينى كه هر دو را يكى دانسته اند، دومى تاءكيد اولى مى شود، و جمله (اولئك المقربون ) خبر مبتدا واقع مى شود.
و اقوال مختلف درباره مراد از سابقين
و مفسرين در تفسير سابقين اقوال ديگرى دارند:
بعضى گـفته اند : منظور سبقت گـيرندگـان به هر عمل و اعتقادى است كه خدا بدان دعوت كرده .
بعضى ديگر گفته اند: منظور كسانى هستند كه به ايمان و اطاعت سبقتى خستگى ناپذير دارند، و در آن كاهلى ندارند.
بعضى ديـگـر گـفته اند: منظور انبياء (عليهم السلام ) هستند كه پـيشـگامان اهل هر دين هستند.
بعضى ديگر گفته اند: مراد مؤ من آل فرعون و حبيب نجار است كه داستانش در سوره يس آمده ، و نيز على (عليه السلام ) است كه در ايمان به رسول خدا از ديگران سبقت داشت ، و از آنان افضل بود.
بعضى ديگر گفته اند: منظور از سابقين كسانى هستند كه در مكّه مسلمان شدند، و بعد از هجرت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هجرت كردند.
بعضى ديگر گفته اند: منظور سبقت گيرندگان در نمازهاى پنجگانه اند.

*(/14)*

و بعضى گـفته اند: كسانى كه به دو قبله نماز گـزاردند (يعنى قبل از سال اول هجرت به اسلام در آمدند). بعضى ديگر گفته اند سبقت گيرندگان به جهادند. و بعضى ديـگـر حرفهايى ديـگـر دارند. و دو قول اول (كه يكى مى گـفت : سبقت گـيرندگـان به هر عمل و اعتقادى است كه خدا بدان دعوت كرده ، و ديگرى مى گفت كسانى هستند كه به ايمان و اطاعت سبقتى خستگى ناپذير دارند) به همان معنايى كه ما گفتيم بر مى گردد، و سوم و چـهارم را بايد به تمثيل حمل كرد (و گفت : نمى خواسته اند بگويند: سابقون اولون فقط افرادى مانند انبياء و مؤ من آل فرعون و حبيب نجار و على بن ابى طالب (عليه السلام ) هستند) و بقيه وجوه اصلا ربطى به آيه ندارد، مگر اين كه آنها را هم به نحوى حمل بر تمثيل كنيم .
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه : (اذا وقعت الواقعه ...) و مراد از (السابقون السابقون )
در كتاب خصال از زهرى روايت آورده كه گفت : از على بن الحسين (عليهما السلام ) شنيدم مى فرمود: كسى كه بين خود و خدا نسبت و رابطه اى برقرار نكرده باشد در دنيا عمرش به حسرت مى گذرد، و دلش از حسرت پاره پاره مى شود، به خدا سوگند دنيا و آخرت وضعى دارند كه تنها مى توان به دو كفه ترازو تشبيهش كرد، هر يك از دو كفه به هر مقدار سنگين شود، كفه ديگر به همان مقدار ناديده گرفته مى شود، آنگاه اين كلام خداى عزوجل را تلاوت كرد كه مى فرمايد: (اذا وقعت الواقعة ) منظور از واقعه قيامت است (ليس ‍ لوقعتها كاذبه خافضه ) قسم به پروردگار: قيامت پايين مى برد دشمنان خدا را در آتش (رافعة ) قسم به پروردگار: قيامت بلند مى كند دوستان خدا را به سوى بهشت .

*(/15)*

و در تفسير قمى است كه راجع به آيه (اذا وقعت الواقعه ليس لوقعتها كاذبة ) فرمود: در وقوع قيامت كذبى نيست بلكه حق است ، و خافضه دشمنان خدا را پايين مى آورد و (رافعه ) اولياى خدا را بلند مى كند، (اذا رجت الارض رجا)، فرمود: يعنى ابعاض زمين به يكديـگـر كوفته مى شود (و بست الجبال بسا)، يعنى كوهها از ريشه كنده مى شوند، (فكانت هباء منبثا) فرمود: (هباء) آن ذره هايى است كه هنگام تابش نور خورشيد از پنجره به درون خانه ، ستون نورش ديده مى شود، (و كنتم ازواجا ثلثة )، يعنى در روز قيامت شما مردم سه دسته خواهيد بود، اول اصحاب ميمنه ، و چه اصحاب ميمنه اى ، و دوم اصحاب مشئمه ، و چه اصحاب مشئمه اى ، و سابقين (در عمل خيرسابقين در مغفرت و رحمتند، و) جلوتر از هر كس ديگر به بهشت در مى آيند.
مؤ لف : اين كه فرمود: (جلوتر از هر كس ديگر به بهشت در مى آيند) تفسير سابقين دوم است .
و در الدر المنثور است كه : عبد بن حميد و ابن جرير و ابن منذر، از على بن ابى طالب (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: (هباء منبث ) عبارت است از ذرات سرگردان در فضا و (هباء منثور) به معناى غبارى است كه در ستون شعاع خورشيد تابيده از پنجره ديده مى شود.
و نيز در همان كتاب آمده كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير جمله (و السابقون السابقون ) گـفته : اين آيه درباره حزقيل مؤ من آل فرعون ، و حبيب نجار،داستانش در سوره يس آمده ، و على بن ابى طالب (عليه السلام ) نازل شده ، كه هر يك از آنان پيشگام امت خود بوده ، و على از همه آنان افضل است .

*(/16)*

و در مجمع البيان از ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: سابقين چهار كس هستند: اول پسر آدم ، كه به دست برادرش ‍ كشته شد، و دوم پيشگام امت موسى بود، كه همان مؤ من آل فرعون است ، سوم پيشگام امت عيسى ، يعنى حبيب نجار است ، و چهارم پيشگام امت اسلام ، يعنى على بن ابى طالب (عليه السلام ) است .
مؤ لف : اين معنا در روضة الواعظين از امام صادق (عليه السلام ) نيز روايت شده .
و شيخ طوسى در امالى خود به سندى كه از ابن عباس دارد از او روايت كرده كه گفت :
از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) معناى آيه شريفه (و السابقون السابقون اولئك المقربون فى جنات النعيم ) را پـرسيدم ، فرمود: جبرئيل به من گفت : اينان عبارتند از على ، و شيعيان او، آرى على و شيعيانش جلوتر از هر كس ديگر به بهشت در مى آيند و كرامت و احترامى كه نزد خدا دارند مقرب درگاه خدايند.
و در كمال الدين به سند خود از خيثمه جعفى از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: (السابقون السابقون ) ماييم ، و آخرون هم كه درباره اش فرموده : (و قليل من الاخرين ) ما هستيم .
و در عيون در باب (ما جاء عن الرضا (عليه السلام ) من الاخبار المجموعة ) به سند خود از على (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: آيه شريفه (و السابقون السابقون اولئك المقربون ) درباره من نازل شده است .
و در مجمع البيان در ذيل همين آيه از على (عليه السلام ) نقل كرده كه فرمود: منظور سبقت گرفتن به انجام نمازهاى پنجگانه است .
مؤ لف : همان طور كه در سابق هم گـفتيم ، بايد اين احاديث را حمل بر تمثيل كرد.
آيات 56 - 11 سوره واقعه

*(/17)*

اولئك المقربون (11) فى جنات النعيم (12) ثلة من الاولين (13) و قليل من الاخرين (14) على سرر موضونة (15) متكين عليها متقابلين (16) يطوف عليهم ولدان مخلدون (17) باكواب و اباريق و كاس من معين (18) لا يصدعون عنها و لا ينزفون (19) و فاكهة مما يتخيرون (20) و لحم طير مما يشتهون (21) و حور عين (22) كامثال اللولو المكنون (23) جزاء بما كانوا يعملون (24) لا يسمعون فيها لغوا و لا تاثيما(25) الا قيلا سلاما سلاما(26) و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين (27) فى سدر مخضود(28) و طلح منضود(29) و ظل ممدود(30) و ماء مسكوب (31) و فكهة كثيرة (32) لا مقطوعة و لا ممنوعة (33) و فرش مرفوعة (34) انا انشاناهن انشاء(35) فجعلناهن ابكارا(36) عربا اترابا(37) لاصحاب اليمين (38) ثلة من الاولين (39) و ثلة من الاخرين (40) و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال (41) فى سموم و حميم (42) و ظل من يحموم (43) لا بارد و لا كريم (44) انهم كانوا قبل ذلك مترفين (45) و كانوا يصرون على الحنث العظيم (46) و كانوا يقولون ائذا متنا و كنا ترابا و عظاما انا لمبعوثون (47) او اباونا الاولون (48) قل ان الاولين و الاخرين (49) لمجموعون الى ميقات يوم معلوم (50) ثم انكم ايها الضالون المكذبون (51) لا كلون من شجر من زقوم (52) فمالون منها البطون (53) فشاربون عليه من الحميم (54) فشاربون شرب الهيم (55) هذا نزلهم يوم الدين (56).
ترجمه آيات
سابقين همان مقربين درگاه خدايند (11).
در باغهاى پر نعمت بهشت جاى دارند (12).
اين طايفه در گذشتگان بيشتر هستند (13).
و در آيندگان كمتر (14).
اينان بر تختهايى به هم پيوسته قرار دارند (15).
رو به روى هم تكيه مى زنند (16).
و غلامان ى بهشتى پروانه وار به خدمتشان مى پردازند (17).
با ظرفهايى چون تنگ و آفتابه ، و قدح شراب معين مى آورند (18).
شرابى كه نه سر درد مى آورد و نه عقلشان را زايل مى سازد (19).

*(/18)*

و از ميوه ها هر چه اختيار كنند (20).
و از گوشت مرغ از هر نوع كه اشتها كنند (21).
و حور العين هايى (دارند) (22).
كه از شدت صفا چون لولو دست نخورده اند (23).
همه اينها پاداش كارهايى است همواره مى كردند (24).
در بهشت نه سخن بيهوده مى شنوند، و نه تهمت و گناه (25).
هر چه هست سلام است و سخن سالم (26).
اما اصحاب يمين نامه اعمالشان به دست راستشان داده مى شود و وصفى ناگفتنى دارند (27).
در سايه سدرى بيخار (28).
و موزى كه ميوه هايش رويهم چيده شده (29).
و سايه اى گسترده و هميشگى (30).
و آبشارى لا ينقطع (31).
و ميوه هايى بسيار (32).
كه در هيچ فصلى قطع و در هيچ حالى ممنوع نمى شود (33).
و جايگاهى بلند (و يا در جوار همسرانى بلند مرتبه ) قرار دارند (34).
ما آنان را به وصفى ناگفتنى ايجاد كرديم (35).
و هميشه بكر قرارشان داديم (36).
و نيز شوهر دوست و هم سن شوهران (37).
اين سرنوشت مخصوص اصحاب يمين است (38).
كه هم در گذشتگان بسيارند (39).
و هم در آيندگان (40).
و اما اصحاب شمال چه اصحاب شمالى ؟ (نامه اعمالشان به نشانه جرم به دست چپشان داده مى شود) (41).
كه در آتشى نافذ و آبى جوشان (42).
و در سايه اى از دود سياه قرار دارند (43).
كه نه خنكى دارد، و نه سودى مى بخشد (44).
چون ايشان قبل از اين در دنيا عياش و طاغى بودند (45).
و بر شكستن سوگند محكم و عظيم ، اصرار مى ورزيدند (46).
و بارها مى گـفتند آيا اگر بميريم و خاك و استخوان شويم دوباره زنده و مبعوث مى گرديم ؟ (47).
آيا پدران گذشته ما نيز مبعوث مى شوند (48).
بگو انسان هاى اولين و آخرين (49).
به طور قطع براى اجتماع در ميقات روزى معلوم جمع خواهند شد (50).
آنگاه شما اى گمراهان تكذيب گر (51).
از درختى از زقوم خواهيد خورد (52).
و شكم ها را از آن پر خواهيد ساخت (53).
و آنگاه از آب جوشان متعفن روى آن خواهيد نوشيد (54).

*(/19)*

پس از آن باز هم خواهيد نوشيد، آنچنان كه شتر هيماء و دچار بيمارى استسقاء مى نوشد، و رفع عطش مى كند (55).
تازه همه اينها پذيرايى ابتدايى ورودشان به قيامت است (56).
بيان آيات
اين آيات حال و وضعى كه هر يك از آن سه طايفه در قيامت دارند شرح مى دهد.
اولئك المقربون فى جنات النعيم
اشاره با كلمه (اولئك ) به سابقين است ، و جمله (اولئك المقربون ) مبتدا و خبر، و جمله اى استينافى و ابتدايى است و ربطى به ما قبل ندارد.
ولى بعضى از مفسرين گفته اند: جمله مذكور كه مركب از مبتدا و خبر است ، خود خبرى است براى كلمه سابقون .
بعضى ديگر گفته اند: (اولئك ) مبتدا، و مقربون صفت آن ، و خبرش جمله (فى جنات النعيم ) است ، (بنابراين كه مبتدا و خبر باشد معنايش اين مى شود كه اينان مقربان درگـاه خدايند، و در جنات نعيم هستند، و بنابر وجه دوم معنايش اين مى شود كه سابقون همين مقربين هستند كه در جنات نعيمند. و بنابر وجه سوم معنايش اين مى شود كه اين مقربين در جنات نعيمند)، ولى از اين سه احتمال اولين وجه از نظر سياق كه نخست مردم را سه قسم مى كند، و سپس مال كار هر يك را به تفصيل شرح مى دهد سازگارتر و موجه تر است .
موارد استعمال كلمه (قرب ) و معناى تقرب به خدا و اينكه مقربون بلند مرتبهترين طبقات اهل سعادتند

*(/20)*

و مساءله قرب و بعد دو معناى نسبى هستند اجسام حسب نسبت مكانى به آن دو متصف مى شوند، (مى گـوييم فلان چـيز به ما نزديك و آن ديـگـرى از ما دور است )، ولى در استعمال آن توسعه اى داده ، در زمان و غير زمان هم استعمال كرده اند، مثلا مى گـويند فردا به امروز نزديك تر تا پس فردا، و يا مى گـويند عدد چهار به عدد سه نزديك تر است تا عدد پنج ، و يا رنگ سبز به رنگ سياه نزديك تر از رنـگ قرمز است ، و باز توسعه بيشترى به استعمال آن داده ، از اجسام و جسمانيات تجاوز كرده معانى و حقايق را هم با آن دو توصيف كرده اند (مثلا فرموده اند مسلمان بخيل دورتر از كافر سخى است به نجات ، و عكس كافر سخى نزديك تر به نجات است از مسلمان بخيل ).
حتى كلمه (قرب ) در مورد خداى تعالى به خاطر احاطه اى كه به هر چيز دارد، استعمال شده ، خود خداى تعالى فرموده : (و اذا سالك عبادى عنى فانى قريب ) و يا فرموده :
(و نحن اقرب اليه منكم ) و نيز فرموده : (و نحن اقرب اليه من حبل الوريد) و اين معنا يعنى نزديك تر بودن خداى تعالى من از خود من ، و به هر چيزى از خود آن چـيز، عجيب ترين معنايى است كه از مفهوم قرب تصور مى شود، و ما در تفسير آيه 16 از سوره (ق ) به تصوير آن اشاره كرديم .
و نيز از مواردى كه كلمه قرب در امور معنوى استعمال شده مورد بندگان در مرحله بندگى و عبوديت است ، و چون نزديك شدن بنده به خداى تعالى امرى است اكتسابى ، كه از راه عبادت و انجام مراسم عبوديت به دست مى آيد، كلمه را در اين مورد در صيغه تقرب استعمال مى كنند، چون تقرب به معناى آن است كه كسى بخواهد به چـيزى و يا كسى نزديك شود، بنده خدا با اعمال صالح خود مى خواهد به خدا نزديك گردد، ونزديكى عبارت است از اين كه در معرض شمول رحمت واقع شود، و در آن معرض شر اسباب و عوامل شقاوت و محروميت را از او دور كنند.

*(/21)*

و نيز اين كه مى گوييم : خداى تعالى بنده خود را به خود نزديك مى كند، معنايش اين است كه : او را در منزلتى نازل مى كند كه از خصايص وقوع در آن منزلت رسيدن به سعادتهايى است كه در غير آن منزلت به آن نمى رسد، و آن سعادتها عبارت است از اكرام خدا، و مغفرت و رحمت او، همـچنان كه فرمود: (كتاب مرقوم يشهده المقربون ) و نيز فرموده : (و مزاجه من تسنيم عينا يشرب بها المقربون ).
پـس مقربون بلند مرتبه ترين طبقات اهل سعادتند، همـچنان كه آيه شريفه و (السابقون السابقون اولئك المقربون ) نيز به اين معنا اشاره دارد، و معلوم است كه چـنين مرتبه اى براى كسى حاصل نمى شود مـگـر از راه عبوديت و رسيدن به حد كمال آن ، همـچـنان كه فرمود: (لن يستنكف المسيح ان يكون عبدالله و لا الملائكه المقربون ) و عبوديت تكميل نمى شود مگر وقتى كه عبد تابع محض ‍ باشد، و اراده و عملش را تابع اراده مولايش كند، هيچ چيزى نخواهد،
و هيـچ عملى نكند، مـگـر بر وفق اراده مولايش ، و اين همان داخل شدن در تحت ولايت خدا است ، پس چنين كسانى اولياء اللّه نيز هستند، و اولياء اللّه تنها همين طايفه اند.
(فى جنات النعيم ) - يعنى هر يك نفر از اين مقربين در يك جنت نعيم خواهد بود، در نتيجه همه آنان در جنات النعيم هستند، آوردن (جنات ) به صيغه جمع به اين اعتبار بوده ، ممكن هم هست به اعتبار باشد كه هر يك نفر از مقربين در جنت هاى نعيم باشد، و ليكن اين احتمال از اين نظر بعيد است كه در آخر سوره صريحا مى فرمايد: مقربين هر يك در يك جنتند: (فاما ان كان من المقربين فروح و ريحان و جنة نعيم ).
در سابق هم مكرر گفتيم كه نعيم عبارت است از ولايت و جنت نعيم عبارت است از جنت ولايت ، و اين نكته با مطلب چـند سطر قبل ما هم تناسب دارد كه گـفتيم : (و اين همان داخل شدن به ولايت خدا است ).

*(/22)*

مراد از اولين و آخرين در آيه : (ثلة من الاولين وقليل من الاخرين ) و وصف نعمتهاى بهشتى مقربان از ايشان
ثلة من الاولين و قليل من الاخرين
كلمه (ثله ) - به طورى كه گفته اند - به معناى جماعت بسيار انبوه است ، و مراد از كلمه (اولين ) امت هاى گذشته انبياى سلف است ، و مراد از كلمه آخرين امت اسلام است ، چـون معهود از كلام خدا همين است ، كه هر جا سخن از اولين و آخرين گفته منظورش از اولين ، امت هاى گذشته ، و از آخرين امت اسلام است ، مانند آيه اى كه در همين سوره مى آيد و مى فرمايد: (انا لمبعوثون او اباونا الاولون قل ان الاولين و الاخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم )، بنابر اين معناى آيه مورد بحث شد كه : مقربين از امت هاى گذشته جمعيت بسيارى بودند، و از اين امت جمعيت كمترى .
با بيانى كه گـذشت اين معنا روشن شد اين كه : بعضى از مفسرين گفته اند مراد از اولين مسلمانان صدر اول اسلام ، و مراد از آخرين مسلمانان آخرامت است تفسير صحيحى نيست .
على سرر موضونه متكئين عليها متقابلين
كلمه (وضن ) به معناى بافتن است . بعضى هم گفته اند: هر بافتنى را وضن نمى گـويند، بلكه تنها بافتن زره را وضن مى گويند، و اگر در اينجا بافتن (تخت را وضن خوانده ) از باب استعاره است ،
خواسته است از محكمى بافت آن خبر داده باشد.

*(/23)*

(متكئين عليها) - اين دو جمله دو تا حال براى ضميرى است كه به مقربين بر مى گـردد و مرجع ضمير (عليها) كلمه (سرر) است ، و معنايش اين است كه : مقربين بر تختهاى بافته اى قرار دارند، در حالى كه بر آنها تكيه كرده اند، و در حالى رو به روى هم نشسته اند. ممكن هم هست جمله اول حال براى مقربين و جمله دوم حال براى ضمير جمله اول باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى شود: مقربين در حالى بر تختهاى بافته اى قرار دارند كه بر آن تكيه كرده اند، و در حالى بر آن تكيه كرده اند كه رو به روى هم نشسته اند، و اما اين كه رو به روى هم نشستن چه معنا دارد؟ بايد گـفت معناى تحت اللفظى آن منظور نيست ، بلكه كنايه از نهايت درجه انس و حسن معاشرت و صفاى باطن ايشانست ، مى خواهد بفرمايد: مقربين به پشت سر يكديگر نظر نمى كنند، و پشت سر آنان عيبگويى ندارند، غيبت نمى كنند، بلكه هر چه دارند رو به روى هم مى گويند.
يطوف عليهم ولدان مخلدون
كلمه (ولدان ) جمع ولد - فرزند - است ، و طواف كردن پـسرانى بهشتى بر پـيرامون مقربين كنايه است از حسن خدمتـگـزارى آنان ، و كلمه (مخلدون ) اسم مفعول از باب تفعيل از ماده خلود است ، كه به معناى دوام است ، يعنى پسرانى بهشتى به آنان خدمت مى كنند كه تا ابد به همان قيافه پسرى و جوانى باقيند، و گذشت زمان اثرى در آنان نمى گذارد.
بعضى از مفسرين گفته اند: مخلدون از ماده (خلد) - به فتحه خاء و لام - است كه به معناى گوشواره است و مراد اين است كه خدمتكاران نامبرده گوشواره بگوشند.
باكواب و اباريق و كاس من معين
كلمه (اكواب ) جمع كوب است ، كه در عرب به معناى ظرفى است كه نه دسته داشته باشد و نه لوله به خلاف اباريق كه جمع ابريق است و به معناى ظرفى است كه هم دسته دارد، و هم لوله ، و در فارسى آن آفتابه مى گويند.
و بعضى گفته اند: ابريق به معناى ظرفى است كه تنها لوله داشته باشد.
و كلمه (كاس ) همان كاسه فارسى است .

*(/24)*

بعضى از مفسرين در پاسخ از اين سوال كه چرا اكواب و اباريق را جمع آورد،
و در خصوص كاس آن را به صيغه مفرد آورد، گفته اند: جهتش اين است كه كلمه كاس تنها در موردى بر ظرف اطلاق مى شود كه پر باشد، و كاسه خالى را كاس نمى گويند.
و مراد از (معين ) خمر معين است ، يعنى شرابى كه پيش روى آدمى جريان داشته باشد.
لا يصدعون عنها و لاينزفون
يعنى مقربين از نوشيدن آن كاسه ها دچـار صداع و خمارى كه دنبال خمر هست نمى شوند، و شراب بهشت مانند شراب دنيا خمارآور نيست ، و عقل آنان به خاطر سكرى كه از نوشيدن شراب حاصل مى شود زايل نمى گردد، در عين اين كه مست مى شوند عقلشان را هم از دست نمى دهند.
و فاكهة مما يتخيرون و لحم طير مما يشتهون
كلمه فاكهه و طير در اين آيه شريفه عطف است بر كلمه (اكواب )، و معناى آن اين است كه پسران بهشتى پيرامون مقربين در آمد و شدند، يكى ميوه مى آورد هر ميوه اى كه خود او اختيار كرده باشد، ديگرى مرغ بريان مى آورد هر مرغى كه خود او هوس كرده باشد.
در اينجا ممكن است كسى اشكال كند كه در روايات آمده اهل بهشت هر وقت اشتهاى ميوه اى كنند شاخه اى كه حامل آن ميوه خودش به سوى ايشان خم مى شود و ايشان ميوه را مى چيند، و چون اشتهاى گـوشت مرغى كنند خود آن مرغ در حالى كه بريان شده در دست ايشان مى افتد، و هر چه بخواهند از آن مى خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز مى كند.
ولى اين اشكال وارد نيست ، براى اين كه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختيار دارند، يكى از چـيزهايى كه انسان مى خواهد تنوع و تفنن در زندگى است ، گاهى انسان مى خواهد خدمت گـزارانش برايش آنچه مى خواهد حاضر كنند، و مخصوصا در وقتى كه آدمى با دوستان خود مجلسى فراهم كرده دوست مى دارد خدمتكاران از دوستانش پذيرايى كنند، همچنان كه گاهى هم هوس مى كند بدون وساطت خدمتكاران خودش برخيزد و از درخت ميوه بچيند.
و حور عين كامثال اللولو المكنون

*(/25)*

كلمه (حور عين ) مبتدايى كه خبرش حذف شده ، از سياق چنين بر مى آيد، و تقدير آن (لهم حور عين ...) است ، و يا (و فيها حور عين ...)است . و حور العين نام زنان بهشت است ، و در سابق در تفسير سوره دخان معناى حور العين گذشت ، و اين حور العين مانند لولو مكنون است يعنى لولوئى در صدف خود مخزون و محفوظ و دست نخورده است ، و اين تعريفت نشان دهنده منتهاى صفاى حور است .
جزاء بما كانوا يعملون
اين آيه شريفه قيدى است براى همه مطالب قبل ، و كلمه (جزاء) مفعول له و بيانگر علت است .
و معناى آيه اين است كه : همه آنچه كه با اهل بهشت كرديم براى اين بود كه پاداشى باشد در قبال آن اعمال صالحى به طور مستمر انجام مى دادند.
لا يسمعون فيها لغوا و لا تاثيما
(سخن لغو) آن سخنى است كه فايده و اثرى بر آن مترتب نشود، و تاثيم به معناى آن است كه نسبت اثم (گناه ) به كسى بدهى .
و معناى آيه اين است كه : در بهشت كسى لغو و تاثيم از ديگرى نمى شنود، و كسى نيست كه ايشان را به سخنى مخاطب سازد كه فايده اى بر آن مترتب نباشد، و كسى نيست كه ايشان را به گناهى نسبت دهد، چون در بهشت گناهى نيست .
بعضى از مفسرين كلمه تاثيم را تفسير كرده اند به دروغ .
الا قيلا سلاما سلاما
اين جمله استثنايى است منقطع از لغو وتاثيم ، و كلمه (قيل ) مانند كلمه (قول ) مصدر است ، و كلمه (سلاما) بيان كلمه (قيل ) است ، و تكرار آن صرفا براى تاءكيد وقوع آن است .
و معناى آيه اين است كه : اهل بهشت لغو و تاثيمى نمى شنوند، مگر سخنى سلام است و سلام .
بعضى از مفسرين گـفته اند : ممكن است كلمه (سلاما) مصدر به معناى وصف باشد، يعنى صفت قيلا باشد، كه در اين صورت معنايش چنين مى شود: (مگر سخنى كه اين صفت دارد سالم است ).
و اصحاب الى مين ما اصحاب اليمين

*(/26)*

از اين آيه شروع مى شود تفصيل مال حال اصحاب ميمنه ، و اگر به جاى تعبير به اصحاب ميمنه تعبير كرد اصحاب يمين ، براى اين بود كه بفهماند هر دو تعبير درباره يك طايفه است ، و آن يك طايفه كسانى هستند كه نامه اعمالشان به دست راستشان داده مى شود،
و جمله دوم استفهامى است كه در مقام بزرگداشت امر آنان و به شگفت آوردن شنونده از حال ايشان است ، و اين جمله استفهامى خبر است براى جمله اول يعنى و اصحاب اليمين .
وصف نعم بهشتى اصحاب اليمين
فى سدر مخضود
(سدر) نام درختى است كه بارش را عرب نبق و فارس كنار مى نامد و مخضود هر شاخه اى است كه تيغش بريده شده باشد، و ديگر خار در آن نباشد.
و طلح من ضود
كلمه (طلح ) نام درخت موز است .
بعضى گفته اند: طلح ، موز نيست ، بلكه درختى است كه سايه اى خنك و مرطوب دارد.
بعضى ديگر گفته اند: درخت ام غيلان است ، كه شكوفه هايى خوش بو دارد.
و كلمه (منضود) اسم مفعول از مصدر نضد (چيدن به رديف است )، پس منضود از هر چيز، رويهم چيده شده آن است .
و معناى آيه مورد بحث اين است كه : اصحاب يمين در درختان موز هستند كه ميوه هايش روى هم چيده شده از پايين درخت تا بالاى آن .
و ظل ممدود و ماء مسكوب
بعضى از مفسرين گفته اند: (ممدود از سايه ها) آن سايه اى است كه : هميشگى باشد و نور خورشيد آن را از بين نبرد و (ماء مسكوب ) آبى است دائما در جريان باشد و هرگز قطع نگردد.
و فاكهة كثيرة لا مقطوعة و لا ممنوعة
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
يعنى درختانى كه ميوه هايش فصلى نيست و مانند درختان دنيا نيست كه در زمستان بار نداشته باشد، ممنوعه هم نيست نه از ناحيه خود بهشتيان ، كه مثلا از آن سير و خسته شده باشند، و نه از ناحيه خارج از خودشان ، كه مثلا دورى محل و يا وجود خارهاى شاخه كه نگذارد ميوه آن را بچينند و يا مانعى ديگر.
و فرش مرفوعة
كلمه (فرش ) جمع فراش است ، كه به معناى گستردنى ها است ، و كلمه (مرفوعة ) به معناى عالى و بلند است .
بعضى از مفسرين مراد از فرش مرفوعه را زنان ارجمندى دانسته اند كه در عقل و جمال و كمال قدر و منزلتى بلند دارند، و استدلال كرده اند به اين كه : كلمه فراش در مورد زنان نيز استعمال دارد، و اتفاقا آيه بعدى هم كه مى فرمايد: (انا انشا ناهن انشاء...) با اين وجه تناسب دارد.
انا انشا ناهن انشاء فجعلنا هن ابكارا عربا اترابا
يعنى ما آن زنان را ايجاد و تربيت كرديم ، ايجادى خاص و تربيتى مخصوص . در اين آيه اشاره اى هم به اين نكته هست كه وضع زنان بهشتى از نظر جوانى و پيرى و زيبايى و زشتى اختلاف ندارد، و معناى اين فرمود: (فجعلنا هن ابكارا) اين است كه : ما زنان بهشتى را هميشه بكر قرار داده ايم ، به طورى كه هر بار كه همسران ايشان با آنان بياميزند ايشان را بكر بيابند.
كلمه (عرب ) جمع عروب است ، و عروب به معناى زنى است كه شوهرش عشق مى ورزد، و يا حداقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و كرشمه داشته باشد،و كلمه (اتراب ) جمع ترب - به كسره تاء و سكون راء - معناى مثل است ، مى فرمايد: ما زنان بهشتى را امثال يكديگر كرديم ، و يا از نظر سن و سال ، هم سن شوهرانشان كرديم .
لاصحاب اليمين ثلة من الاولين و ثلة من الاخرين

*(/1)*

معناى اين آيه از آنچه گذشت استفاده مى شود، احتياج به توضيح مكرر ندارد، چيزى كه در اينجا بايد گـفت اين است كه : از اين آيات استفاده مى شود اصحاب يمين در اولين و آخرين جمعيتى كثير هستند، به خلاف سابقين مقربين كه در اولين ، بسيار بودند، و در آخرين وعده اى كمتر.
دسته سوم (اصحاب الشمال ) و بيان وصعيت آنها در قيامت
و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال
اين جمله مركب است از مبتداى (اصحاب الشمال )، و خير (ما اصحاب الشمال )، و استفهام در جمله دوم استفهام شـگـفت انـگـيزى و هول انـگـيزى است ، و اگـر اصحاب مشئمه در آيات قبل را در اين آيات اصحاب شمال خواند، براى اين بود كه اشاره كند به اين كه اصحاب مشئمه در قيامت نامه هاى اعمال شاءن به دست چپشان داده مى شود، همچنان كه نظيرش در اصحاب يمين گذشت .
فى سموم و حميم و ظل من يحموم لا بارد و لا كريم
كلمه (سموم ) - به طورى كه در كشاف آمده - به معناى حرارت آتش است ، كه در مسام بدن فرو رود، و كلمه (حميم ) به معناى آب بسيار داغ است ، و تنوين در آخر سموم و حميم عظ مت آن دو را مى رساند. (در فارسى هم وقتى مى خواهيم بفهمانيم فلانى شجاعت عجيبى به خرج داد، مى گوييم : فلانى شجاعتى كرد، يعنى شجاعتى وصف ناپذير)، و كلمه يحموم به معناى دود سياه است ، و ظاهرا دو كلمه (لا بارد و لا كريم ) دو صفت باشد براى ظل نه براى يحموم ، چـون ظل است كه از آن انتظار برودت مى رود، و مردم بدان جهت خود را به طرف سايه مى كشانند، كه خنك شوند، و استراحتى كنند و هرگز از دود انتظار برودت ندارند، تا بفرمايد يحمومى كه نه خنك است و نه كريم .
مقصود از (اتراف ) در تعليل استقرار اصحابشمال در عذاب به اينكه آنان مترف بودند
انهم كانوا قبل ذلك مترفين

*(/2)*

اين آيه علت استقرار اصحاب شمال در عذاب را بيان مى كند، و اشاره با كلمه (ذلك ) به همان عذاب آخرتى است كه قبلا ذكر كرده بود، و (اتراف ) كه مصدر كلمه (مترفين ) است به معناى آن است كه نعمت ، صاحب نعمت را دچار مستى و طغيان كند، كسى نعمت چـنينش كند مى گـويند او اتراف شده ، يعنى سرگرمى به نعمت آنچنان او را مشغول كرده كه از ماوراى نعمت غافل گـشته ، پـس مترف بودن انسان به معناى دل بستـگـى او به نعمت هاى دنيوى است ، چه آن نعمتهايى كه دارد، و چه آن هايى كه در طلبش ‍ مى باشد، چه اندكش و چه بسيارش .
اين را بدان جهت گـفتيم كه ديـگـر اشكال نشود به اين كه بسيارى از اصحاب شمال از متمولين و داراى نعمت هاى بسيار نيستند، چـون نعمت هاى همه در داشتن مال خلاصه نمى شود، مال يكى از آن نعمت ها است ، و آدمى غرق در انواع نعمت هاى خدايى است ، ممكن است مردى تهى دست به يكى ديگر از آن نعمت ها دچار طغيان بشود.
و به هر حال معناى آيه اين است كه : اگـر گـفتيم ما اصحاب شمال را به فلان عذاب گـرفتار مى كنيم ، علتش اين است كه آنان قبل از اين در دنيا دچار طغيان بودند، و به نعمت هاى خدا اتراف شده بودند.
اقوال مختلف درباره مقصود از (حنث عظيم ) كه اصحابشمال بر آن اصرار مى ورزيدند
و كانوا يصرون على الحنث العظيم
در مجمع البيان مى گـويد: كلمه (حنث ) به معناى شكستن عهد و پيمان مؤ كد به سوگـند است ، و اصرار درشكستن چـنين عهدى به اين است كه : به اين عمل ناستوده همچنان ادامه دهد، و به هيچ وجه دست از آن برندارد.
و شايد اين معنا از سياق استفاده بشود كه اصرار بر حنث عظيم عبارت است از اين كه استكبار از پرستش و بندگى پروردگار خود دارند، عبادتى كه بر حسب فطرت بر آن پـيمان بسته بودند، و در عالم ذر بر طبق آن ميثاق داده بودند، و در عين سپردن چنين پيمانى فطرى غير پروردگار خود را اطاعت كنند، و اين پيمان شرك مطلق است .

*(/3)*

بعضى هم گـفته اند: اصلا كلمه (حنث ) به معناى گناه عظيم است ، و اگر با اين حال كلمه مذكور را وصف عظيم توصيف كرده ، با اين كه عظيم در معناى خود كلمه خوابيده ، براى مبالغه است ، و منظور از حنث عظيم شرك به خدا است .
بعضى ديگر گفته اند: حنث عظيم به طور كلى به معناى هر گناه كبيره است .
بعضى هم گفته اند: سوگند خوردن بر اين ادعا است كه قيامت دروغ است ، و اين سوگند در آيه شريفه (و اقسموا باللّه جهد ايمانهم لا يبعث اللّه من يموت ) حكايت شده مى فرمايد: مشركين سوگندهاى غلاظ و شدادى خدا مى خورند كه خدا مردگان را زنده نمى كند، ولى لفظ آيه مورد بحث مطلق است ، نه از آن خصوص عهد شكنى متبادر است ، و نه شرك به خدا، و نه گـناهان كبيره ، و نه سوگند بر نبودن معاد، و چون آيه مطلق است پس با احتمال ما بهتر مى سازد كه گفتيم : عبارت است از اطاعت غير خدا كه نيز مطلق است و شامل همه آن احتمالات مى شود.
و كانوا يقولون ءاذامتنا و كنا ترابا و عظاماء انا لمبعوثون او اباونا الاولون )
سخنى است از منكرين معاد كه ريشه و اساسى به جز استبعاد ندارد، و به همين علت استبعاد حشر خود را با حشر پدران خود تاءكيد كردند، چون حشر پدران پوسيده به نظر آنان بعيدتر است ، و تقدير كلام (او اباونا الاولون مبعوثون ) است ، يعنى آباء و پدران گذشته ما نيز مبعوث مى شوند؟
پـــاسخ خداوند به استبعاد معاد مشركين و بيانحال و وضعشان در قيامت
قل ان الاولين و الاخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم
در اين آيه خداى تعالى به رسول گرامى خود دستور مى دهد از استبعاد آنان نسبت به معاد پاسخ داده ، آن را تثبيت كند، و آنگاه به ايشان خبر دهد كه در روز قيامت چه زندگيى دارند، طعام و شرابشان چيست ؟ طعامشان زقوم و شرابشان حميم است .

*(/4)*

و حاصل پاسخ اين است كه : اولين و آخرين هر دو دسته به سوى ميقات روزى معلوم جمع مى شوند، و اين كه بين خود و اولين فرق گذاشتند بعث خود را امرى بعيد و بعث آنان را بعيدتر دانستند صحيح نيست .
و كلمه (ميقات ) به معناى وقت معينى است ،امرى را با آن تحديد كنند، و منظور از (يوم معلوم ) روز قيامت است كه نزد خدا معلوم است ، پس اضافه ميقات به كلمه (يوم معلوم ) با اين كه گفتيم خود ميقات به معناى وقت معين است اضافه اى است بيانى .
ثم انكم ايها الضالون المكذب ون لاكلون من شجر من زقوم فمالئون منها البطون
اين آيات تتمه كلامى است كه گفتيم رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) ماءمور بوده با منكرين معاد در ميان بگذارد، و دراين آيات از مال كار آنان در روز قيامت و وضعى كه آن روز دارند، و طعام و شرابى كه دارند خبر مى دهد.
و اگر آنان را به خطاب ضالين و مكذبين مخاطب كرد، براى اين بود كه به علت شقاوت و ملاك خسرانشان در روز قيامت اشاره كرده باشد، و آن ملاك اين است كه : ايشان از طريق حق گـمراه بودند، و اين گمراهى در اثر استمرارى كه در تكذيب و اصرارى كه بر حنث داشتند در دلهايشان رسوخ كرده ، و اگر تنها گمراه بودند و ديگر تكذيب نمى داشتند، اميد آن مى رفت نجات يابند، و هلاك نگردند اما دردشان تنها گمراهى نبود.
و كلمه (من ) در جمله (من شجر) ابتدايى است ، ودر جمله (من زقوم ) بيانيه است . احتمال هم دارد من (زقوم ) بدل باشد از (من شجر). و ضمير (منها) به شجر و يا به ثمر برمى گردد، و اين دو نام هم جايز است ضمير مونث به آن برگردد و هم ضمير مذكر، و بخاطر همين در اينجا ضمير مونث به آن برگردانيده ، و در آيه بعدى ضمير مذكر آورده ، فرموده : (فشاربون عليه )، و بقيه الفاظ آيه روشن است . مى فرمايد: سپس شما اى گمراهان تكذيب كننده از درختى (و يا از ميوه درختى ) از زقوم خواهيد خورد، و شكمها از آن پر خواهيد كرد.

*(/5)*

فشاربون عليه من الحميم فشاربون شرب الهى م
كلمه (على ) در (عليه ) استعلاء را مى رساند در مورد اين آيه مى فهماند منظور نوشيدن بلافاصله بعد از خوردن است ،
(در فارسى هم مى گـوييم روى غذا آب نوشيد) و كلمه (هيم ) جمع هيماء است ، و (هيماء) آن شترى را گويند كه مبتلا به بيمارى هيام - به ضمه هاء - شده باشد، و بيمارى (هيام ) آفتى است كه شتران بدان مبتلا مى شوند، مانند بيمارى استسقاء (در آدميان ) كه حيوان از شدت عطش آب مى خورد، ولى رفع عطش نمى شود، و همچنان مى نوشد تا بميرد، و يا به معناى درد شديدى است كه بدان مبتلا مى گردد، و از شدت درد مى ميرد.
بعضى گفته اند: منظور از هيم ، ريگزار است كه هيچ وقت از آب سير نمى شود.
و معناى آيه اين است كه : شما اى گمراهان تكذيب كننده ، پس از خوردن از درخت زقوم از آبى جوشان خواهيد نوشيد، مانند نوشيدن شتر هيماء، و يا نوشيدن ريگزار كه هرگز از نوشيدن سيراب نمى شود. اين جمله آخرين جمله اى است كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) ماءمور شد كفار را به آن مخاطب سازد.
هذا نزلهم يوم الدين
اين است پـذيرايى از ايشان در روز دين ، يعنى روز جزا، و كلمه (نزل ) به معناى هر خوردنى و نوشيدنى است كه ميزبان وسيله آن از ميهمان خود پذيرايى مى كند و حرمتش را پاس مى دارد.
و معناى آيه اين است كه : اينها كه درباره طعام و شراب آنان گفتيم ، پذيرايى گمراهان تكذيب گر است . پس در اين كه عذاب آماده شده آنان را، پذيرايى خوانده ، نوعى تهكم و طعنه زدن است ، و آيه شريفه كلام خداى تعالى است خطاب به رسول گـراميش ، چـون اگر اين جمله نيز كلام رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بود، و خطاب در آن به ضالين بود، بايد مى فرمود: هذا نزلكم - اين است پذيرايى از شما ولى مى بينيم كه فرموده : اين است پذيرايى از ايشان .
بحث روايتى

*(/6)*

در الدر المنثور است كه ابن مردويه و ابن عساكر از طريق عروه بن رويم از جابر بن عبدالله روايت كرده كه گـفت : وقتى سوره واقعه نازل شد و در آن آمده : (ثله من الاولين و قليل من الاخرين ) عمر عرضه داشت :
يا رسول الله جمعى كثير از اولين ، و اندكى از آخرين ؟ رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود : بيا و بشنو كه اين آيه هم نازل شده : (ثله من الاولين و ثلة من الاخرين ).
آگاه باش كه از آدم تا من جزء ثله اولين است ، و امت من ثله آخرين است ، و ما هنوز ثله خود را تكميل نكرده ايم ، وقتى تكميل مى شود كه بتوانيم شتران خود را در بيابان هاى سودان بـچـرانيم . (و يا سودانيان ما را در چـراندن شتران كمك كنند) در حالى كه از گـويندگـان لا اله الا اللّه باشند، و شهادت دهند كه براى خدا شريكى نيست . سيوطى بعد از نقل اين حديث مى گويد: ابن ابى حاتم اين حديث را به وجهى ديگر و بدون سند از عروه بن رويم نقل كرده است .
و در همان كتاب آمده كه ابن مردويه از ابو هريره روايت كرده كه گفت : وقتى آيه (ثله من الاولين و قليل من الاخرين ) نازل شد، اصحاب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اندوهناك شدند، و پيش خود فكر كردند كه به جز اندكى از ما از امت محمد نيست (چون مى فرمايد: مقربون جمع كثيرى از گذشتگان ، و اندكى از آيندگانند، و ما آيندگان آن گذشتگانيم ) و به همين جهت ظهر همان روز اين آيه نازل شد كه : (ثلة من الاولين و ثلة من الاخرين )، تا ثله اولين و ثله آخرين اندازه هم و مقابل هم شوند، در نتيجه آيه (ثلة من الاولين و قليل من الاخرين ) نسخ شد.
توضيحى راجع به روايتى كه بر نسخ آيه : (ثلة من الاولين وقليل من الاخرين ) با آيه : (ثلة من الاولين و ثلة من الاخرين ) دلالت دارد

*(/7)*

مؤ لف : زمخشرى در كشاف در تفسير اين آيه مى گويد: اگر بگويى كه در حديث آمده همين كه اين آيه نازل شد مسلمانان ناراحت شدند، و همچنان اظهار ناراحتى مى كردند، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به طور مداوم به پروردگار خود مراجعه مى كرد، تا آيه (ثلة من الاولين و ثلة من الاخرين ) نازل شد، در پـاسخ مى گـويم : اين حديث به دو دليل درست نيست ، اول اين كه اين آيه شريفه با كمال وضوح درباره سابقين است ، كه مى فرمايد: در اولين زياد بودند، و در آخرين كمتر. و آيه دوم كه مصاديق خود را در اولين و آخرين بسيار دانسته مربوط به اصحاب يمين است ، و لذا مى بينيد كه اين طبقه را و وعده اى را كه به ايشان داده با حرف (واو) بر طبقه سابقين و وعده اى كه به ايشان داده عطف كرده است (و اگر هر دو آيه راجع به يك طايفه بود، حاجت به عطف نداشت ، و ذكر آن طايفه عنوان اصحاب يمين تقريبا تكرارى مى بود).
ترجمه الميز ان ج : 19 ص : 219
دليل دوم اين است كه : نسخ در مورد احكام است ، كه ممكن است حكمى از احكام تا مدتى موقت مصلحت داشته باشد، و بعد از آن مدت حكمى ديگر آن را نسخ كند، و اما خبر دادن از يك جريان و يا يك داستان چيزى نيست كه نسخ بپذيرد، و آيات مورد بحث دارد از آينده سابقين و اصحاب يمين خبرهايى مى دهد، اينجا چه جاى نسخ است ؟.

*(/8)*

بعضى ديـگـر از اين اشكال پـاسخ داده اند كه : ممكن است روايت را حمل كرد بر اين كه وقتى اصحاب ، آيه اولى را كه بين اولين و آخرين فرق مى گذاشت شنيدند، گمان كردند امت اسلام هم چنين وضعى دارند، يعنى اصحاب يمين از اين امت اندكى از ايشان است ، در نتيجه رستگاران به بهشت درامت كمتر از بهشتيان در امت هاى گذشته است ، لذا آيه شريفه (ثلة من الاولين و ثلة من الاخرين ) نازل شده ، اندوه آنان را از بين برد، و اين كه در حديث آمده كه آيه بعدى آيه قبلى را نسخ كرد، منظورش همين بوده كه آيه دوم آن پـندارى رامسلمانان نامبرده از آيه اول داشتند از بين برد.
ليكن خواننده عزيز توجه دارد كه حمل مذكور هيچ شاهد و دليلى در لفظ آيه ندارد، علاوه بر اين ، لفظ آيه با آن منافات دارد، و مخصوصا اين كه حمل كردند نسخ را بر ازاله پـندار، عبارت خود حديث آن را تحمل نمى كند، حال روايت اولى هم مخصوصا از جهت ذيلش حال همين روايت است .
و در مجمع البيان در ذيل آيه (يطوف عليهم ولدان مخلدون ) مى گويد در معناى ولدان اختلاف است ، بعضى گـفته اند همان فرزندان اهل دنيا هستند، كه (به خاطر كوچكى سن ) نه حسناتى دارند تا مستقلا براى خود پاداشى داشته باشند، و نه گـناهانى تا عقاب شوند، ناگـزير اين پـست را به آنان محول كرده اند.
آنـگـاه مى گـويد: از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم روايت شده كه وقتى پـرسيدند اطفال مشركين در آخرت چـه وضعى دارند؟ فرمود: خدمتـگـزاران اهل بهشتند.
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از حسن نقل كرده ، ليكن روايتش ضعيف و غير قابل اعتماد است .
رواياتى در ذيل آيات مربوط به بهشت و نعمت هاى بهشتى

*(/9)*

و در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا دركتاب (صفه الجنه )، و بزار، ابن مردويه ، و بيهقى در كتاب (البعث )، از عبداللّه بن مسعود روايت كرده اند گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به من فرمود: همين كه در بهشت نگاهت به مرغى بيفتد و هوس ‍ بريان شده آن را بكنى ، همان مرغ در حالى كه بريان شده پيش رويت مى افتد.
مؤ لف : در اين معنا روايات بسيارى رسيده و در بعضى از آنها آمده كه هوس هر چيز را بكند برايش حاضر مى شود، و او از آن چـيز مى خورد، و بقيه اش به همان حالت اول بر مى گـردد، مثلا اگـر مرغ باشد به سوى محل خود پرواز مى كند، و تازه در بين مرغان افتخار هم مى كند.
و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه (لا يسمعون فيها لغوا و لا تاثيما) امام فرموده : لغو و تاثيم عبارت است از فحش و دروغ و غنا.
مؤ لف : شايد مراد از (غنا)، لهو باشد، و ممكن هم هست كلمه غنا تصحيف شده (خناء) باشد، يعنى ناقل حديث آن را درست ننوشته باشد و خناء معناى ناسزاگويى و فحش است .
و نيز در همان كتاب در ذيل آيه (و اصحاب اليمين ما اصحاب اليمين ) نقل مى كند كه امام فرمود: اصحاب يمين عبارتند از على بن ابى طالب و شيعيان او.
مؤ لف : اين روايت نظر دارد رواياتى كه در تفسير آيه (يوم ندعوا كل اناس بامامهم فمن اوتى كتابه بيمينه ) وارد شده ، كه در آن روايات كلمه يمين به امام حق معنا شده . و معناى روايت قمى اين مى شود كه : يمين ، على (عليه السلام ) است ، و اصحاب يمين اصحاب آن جناب و شيعيان او هستند. و به هر حال روايت از باب نشان دادن مصداق بارز آيه است ، نه اين كه بخواهد بفرمايد آيه شريفه در خصوص على (عليه السلام ) و شيعيانش نازل شده .
باز در آن كتاب در ذيل آيه (فى سدر مخضود) آمده كه اين سدر درختى است كه نه برگ دارد و نه خار، و وقتى امام صادق (عليه السلام ) آيه (و طلح منضود) را تلاوت كرد، در معنايش فرمود يعنى رويهم چيده شده .

*(/10)*

و در الدر المنثور است كه حاكم (وى حديث را صحيح دانسته )، و بيهقى در كتاب البعث ، از ابى امامه روايت كرده اند كه گفت : اصحاب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) همواره مى گفتند خداى تعالى هميشه ما را به وسيله دهاتيها سود مى رساند، دهاتيها به شهر مى آيند و از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مسائلى مى پرسند و ما استفاده مى كنيم ، همـچـنان كه روزى يك اعرابى نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شد و عرضه داشت : يا رسول الله قرآن كريم نام درختى موذى را برده ، و ما انتظار نداشتيم كه در بهشت درختى موذى وجود داشته باشد، و صاحبش را اذيت كند. حضرت پرسيد: كدام درخت است ؟ اعرابى گـفت : درخت سدر، كه داراى خار است . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فر مود: مـگـر قرآن نفرموده : (فى سدر مخضود)؟ خودش ‍ فرموده كه خدا آن را خضد مى كند، يعنى خارش را از آن مى گيرد، و به جاى دانه دانه هاى خارش ميوه به آن مى دهد، آرى سدر بهشتى ميوه اى مى آورد وقتى آن را مى شكافند هفتاد و دو رقم طعام داخل آن است ، طعامهايى كه هيچ يك رنگ ديگرى نيست .
و در مجمع البيان مى گويد: عامه از على (عليه السلام ) روايت كرده اند كه شخصى نزد آن جناب اين آيه را خواند (و طلح منضود) حضرت فرمود: طلح نيست بلكه آيه شريفه (طلع منضود) است ، همـچـنان كه در جاى ديـگـر فرموده : (و نخل طلعها هضيم )، شخصى عرضه داشت : چرا پس قرآن را تغيير نمى دهيد، تا همه بخوانند (و طلع )؟ فرمود: قرآن امروز به هم خورده نمى شود، اين روايت را فرزند آن جناب حسن بن على (عليهماالسلام ) و قيس بن سعد نيز از آن جناب نقل كرده اند.
و در الدر المنثور است كه : عبدالرزاق ، فاريابى ، هناد، عبد بن حميد، و ابن مردويه ، از على بن ابى طالب روايت كرده اند كه در ذيل آيه (و طلح منضود) فرمود: منظور موز است .

*(/11)*

و در مجمع البيان گـفته : در خبر آمده كه در بهشت درختى است كه يك نفر سواره اگر بخواهد سايه آن را طى كند، و صد سال راه برود باز هم آن را طى نخواهد كرد، و شما اگر خواستيد بخوانيد (و ظل ممدود). و نيز در خبر آمده كه هواى بهشت همواره مانند هواى صبحگاهان تابستان نه سردو نه گرم .
مؤ لف : روايت اولى در الدر المنثور از ابى سعيد و انس و غير آن دو از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل شده .
و در روضه كافى سندى كه به على بن ابراهيم دارد، از او، از ابن محبوب ، از محمد بن اسحاق مدنى ، از امام ابى جعفر (عليه السلام ) از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه در ضمن حديثى كه در آن وصف بهشت و اهل بهشت را توصيف كرده ، فرموده : اهل بهشت به زيارت يكديگر مى روند، و در بهشت همگى در زير سايه هاى كشيده شده اى كه هوايش و روشنيش مانند هوا و روشنى ما بين طلوع فجر و طلوع خورشيد، و بلكه پاكيزه تر از آن است متنعم مى شوند.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (انا انشا ناهن انشاء فرموده : منظور حور العين در بهشت است ، (فجعلناهن ابكارا عربا) فرمود: يعنى جز به زبان عربى سخن نمى گويند.
و در الدر المنثور است كه : ابن ابى حاتم ، از جعفربن محمد، از پدرش روايت كرده فرمود: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در معناى كلمه (عربا) فرمود: كلام حوريان بهشت عربى است .
مؤ لف : و در رواياتى ديگرآمده كه كلمه (عرب ) جمع عروب است ، كه به معناى زن با ناز و كرشمه است .
و نيز در همان كتاب است كه مسدد در مسند خود، و ابن منذر و طبرانى و ابن مردويه ، به سند حسن از ابى بكره از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده اند كه در تفسير آيه (ثلة من الاولين و ثلة من الاخرين ) فرمود: اين دو گروه هر دو در اين امتند و منظور، اولين اين امت و آخرين آنند.

*(/12)*

مؤ لف : اين معنا در روايات بسيارى وارد شده و ليكن ظاهر آيات اين سوره اين است تقسيم بندى آن مربوط به تمام بشر است ، نه مخصوص به اين امت و شايد مراد اين روايات اين باشد كه در اين امت نيز از هر قسمى مصداقى هست ، هر چـند كه اين احتمال از ظاهر روايات بعيد است ،
و همـچـنين مراد از رواياتى كه وارد شده كه اصحاب يمين اصحاب امير المؤ منينند، و رواياتى كه دارد اصحاب شمال دشمنان آل محمدند، خواسته اند بيان مصداق كنند.
و در محاسن به سند خود از معاوية بن وهب از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : از آن جناب از نوشيدن به يك نفس ‍ پرسيدم ، حضرتش آن را مكروه دانست و فرمود: اين شرب ، شرب هيم است ، پرسيدم هيم چيست ؟ فرمود شتر.
و نيز در آن كتاب به سند خود از حلبى از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه گفت : آن جناب كراهت داشت از اين كه مردم شبيه به هيم باشند، و آنگاه گفت : پرسيدم : هيم چيست ؟ فرمود: ريگ .
مؤ لف : اين هر دو معنا در رواياتى ديگر نيز آمده .
آيات 96 - 57 سوره واقعه

*(/13)*

نحن خلقناكم فلولا تصدقون (57) افرايتم ما تمنون (58) ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون (59) نحن قدرنا بينكم الموت و ما نحن بمسبوقين (60) على ان نبدل امثالكم و ننشئكم فيما لا تعلمون (61) و لقد علمتم النشاءة الاولى فلولا تذكرون (62) افرايتم ما تحرثون (63) ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون (64) لو نشاء لجعلناه حطاما فظلتم تفكهون (65) انا لمغرمون (66) بل نحن محرومون (67) افرايتم الماء الذى تشربون (68) ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون (69) لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشكرون (70) افرايتم النار التى تورون (71) ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشون (72) نحن جعلناها تذكرة و متاعا للمقوين (73) فسبح باسم ربك العظيم (74) فلا اقسم بموقع النجوم (75) و انه لقسم لو تعلمون عظيم (76) انه لقران كريم (77) فى كتاب مكنون (78) لا يمسه الا المطهرون (79) تنزيل من رب العلمين (80) افبهذا الحديث انتم مدهنون (81) و تجعلون رزقكم انكم تكذبون (82) فلولا اذا بلغت الحلقوم (83) و انتم حينئذ تنظرون (84) و نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون (85) فلولا ان كنتم غير مدينين (86) ترجعونها ان كنتم صادقين (87) فاما ان كان من المقربين (88) فروح و ريحان و جنت نعيم (89) و اما ان كان من اصحاب اليمين (90) فسلام لك من اصحاب اليمين (91) و اما ان كان من المكذبين الضالين (92) فنزل من حميم (93) و تصلية جحيم (94) ان هذا لهو حق اليقين (95) فسبح باسم ربك العظيم (96).
ترجمه آيات
ما شما را آفريده ايم ، پس چرا تصديق نمى كنيد (57).
به من خبر دهيد آيا نطف هاى كه در رحمها مى ريزيد (58).
آيا شما آن را مى آفرينيد و يا ما خالق آنيم ؟ (59).
اين ماييم كه مرگ را بين شما مقرر كرده ايم ، و كسى نيست كه از تقدير ماسبقت بگيرد (60).

*(/14)*

ما بر اين اساس مقدر كرده ايم كه جماعتى مثل شما جايگزين شما شوند، و شما را به خلقتى ديگر كه از آن خبر نداريد ايجاد كنيم (61).
و شما با اين كه نشاءه نخستين را ديديد، چرا متذكر نمى شويد؟! (62).
آيا هيچ درباره آنچه كشت مى كنيد انديشيده ايد؟ (63).
آيا شما آن را مى رويانيد، و يا روياننده اش ماييم ؟ (64).
و اگـر بخواهيم مى توانيم آن را بوته خشكى كنيم ، و شما از شدت حادثه تعجب كنيد (65).
(و به يكديگر بگوييد) در خسارت سنگينى قرار گرفتيم (66).
بلكه به كلى از رزق محروم شديم (67).
آيا درباره اين آب (تصفيه شده و شيرين آسمانى ) كه مى نوشيد انديشيده ايد؟ (68).
شما آن را از تصفيه خانه ابر نازل كرديد، و يا نازل كننده اش ماييم ؟ (69).
و اگـر مى خواستيم (مانند قبل از تصفيه و همانند آب درياها) تلخ و شورش مى كرديم ، پس چرا هنوز هم شكر نمى گزاريد (70).
آيا درباره آتشى كه مى افروزيد فكر كرده ايد؟ (71).
آيا درختش را كه بعدا هيزم شد شما ايجاد كرديد، و يا پديد آورنده اش ما بوديم ؟ (72).
ما آن را مايه تذكر و وسيله زندگى شما مردم تهيدست بيكس قرار داديم (73).
پس به نام پروردگار عظيمت تسبيح كن (74).
مطلب آنقدر روشن استحاجت نيست به اين كه به سقوط ستارگان سوگند ياد كنيم (75).
(ولى ياد مى كنيم ) و اين سوگند اگر بدانيد بسيار عظيم است (76).
كه اين قرآنى است ارجمند (77).
(كه قبلا) در كتابى پنهان از بشر بود (78).
كه جز پاكان كسى از آن آگاه نيست (79).
تنزيلى از ناحيه رب العالمين است (80).
آيا هنوز هم به اين امر مهم بى اعتنايى و سهل انگارى مى كنيد؟ (81).
و بهره خود را در تكذيب آن قرار مى دهيد (82).
پـس چـرا وقتى جان يكى از شما به حلقوم مى رسد (توانايى بازگرداندن آن را نداريد؟) (83).
و در آن هنـگـام همه تماشا مى كنيد كه او دارد از دستتان مى رود (و كارى از دستتان ساخته نيست ) (84).

*(/15)*

در حالى كه ما از شما به او نزديك تريم ، ولى شما نمى بينيد (85).
پس چرا اگر روز جزايى نداريد (86).
جان او را بر نمى گردانيد اگر راست مى گوييد؟ (87).
(پـس بدانيد كه روز جزايى داريد، و شما مردم در آن روز هم سه طايفه هستيد. مقربين و اصحاب يمين و مكذبين )، اگر آنكه جانش به حلقوم رسيده از مقربين باشد (88).
راحتى و رزق و جنت نعيم دارد (89).
و اما اگر از اصحاب يمين باشد (90).
اى پيامبر! در آن روز به تو سلام خواهد كرد (91).
و اما اگر از تكذيب گران و گمراهان باشد (92).
پذيرايى وى از آب جوشان (93).
و حرارت آتش خواهد بود (94).
به درستى كه اين همان حق اليقين است (95).
پس به نام پروردگار عظيمت تسبيح گوى (96).
بيان آيات
بعد از آنكه رشته كلام خداى سبحان منتهى شد به بيان عاقبت امر طوايف سه گانه ، كه آخرين ايشان اصحاب شمال بود، و فرمود: عاملى كه ايشان را به چنين سرنوشتى سوق داد يكى شكستن عهدى بود كه در ازل سپرده بودند كه به مراسم عبوديت قيام كنند، و ديـگـرى تكذيب بعث و جزا بود، و نيز بعد از آنكه رسول گـرامى خود را دستور داد به اين كه گفتار آنان را با تقرير بعث و جزا و بيان كيفرها و پاداشهاى قيامت رد كند،
ترجمه الميز ان ج : 19 ص : 227
اينك در اين آيات ايشان را بر سر اين كه معاد و جزا را انكار كردند توبيخ مى كند، به اين كه آورنده خبر بعث و جزا خدا است ، كه آفريدگار ايشان و مدبر امر ايشان و كسى است كه مرگ و ايجاد بعد از مرگ را برايشان مقدر كرده ، او مى داند كه از آغاز خلقتشان تا منتها اليه امرشان چه حوادثى بر آنان جريان مى يابد، و نيز توبيخ مى كند به اين كه آن كتابى كه ايشان را از معاد خبر مى دهد قرآن كريم است ، كه از بازيچه دست شيطان ها شدن و اولياى گمراه آنان مصون است .

*(/16)*

سـپـس دوباره بر سر سخن شده حال طوايف سه گانه را يك بار ديگر بيان مى كند، و خاطر نشان مى سازد كه اختلاف احوالى كه اين طوايف دارند، از روز مرگشان شروع مى شود.
و در اينجا سوره خاتمه مى يابد.
بيان جهت اينكه لازمه اعتقاد به آفريدگار تصديق قيامت و معاد است (نحن خلقناكمفلولا تصدقون )
نحن خلقناكم فلولا تصدقون
سياق اين آيه سياق گـفتـگو درباره قيامت و جزا است ، در زمينه اى سخن مى گويد كه مشركين قيامت و جزا را انكار و تكذيب كرده بودند، و در چنين زمينه اى جمله (فلو لا تصدقون ) تحريك و تشويق به تصديق مساءله معاد و ترك تكذيب آن است ، و به طورى كه از حرف (فاء) كه بر سر جمله مذكور درآمده استفاده مى شود جمله قبلى تعليل اين جمله است ، و خلاصه مى فهماند اين كه شما را تشويق مى كنيم به تصديق معاد، و دست برداشتن از تكذيب و انكار آن ، علتش اين است كه آخر ما خالق شما هستيم ، (ما شما را آفريده ايم ، پس چرا گفته ما را درباره معاد تصديق نمى كنيد؟).
خواهيد گـفت : به چه جهت خلقت خدا ايجاب مى كند كه مردم جزا و آمدن قيامت و وجود معاد را تصديق كنند؟ جواب مى گوييم به دو جهت :
اول اين كه : وقتى خداى تعالى پديد آورنده انسان ها از هيچ و پوچ باشد او مى تواند براى بار دوم هم ايشان را خلق كند، همـچـنان كه در جاى ديگر همين مطلب را آورده مى فرمايد: (قال من يحيى العظام و هى رميم قل يحييها الذى انشاءها اول مرة و هو بكل خلق عليم ).
جهت دوم اين كه : وقتى پـديد آورنده مردم و مدبر امورشان و كسى كه خصوصيات و امرشان را او تقدير و اندازه گيرى مى كند خداى تعالى است ، پس او به آنچه با آنها مى كند

*(/17)*

و حوادثى كه برايشان پيش مى آورد داناتر است ، و چون داناتر است وقتى به ايشان خبر مى دهد كه به زودى مبعوثشان مى كند، و بعد از مردن بار ديگر زنده شان نموده جزاى اعمالشان را چه خير و چه شر مى دهد، ديگر چاره اى جز تصديقش ندارند، پس هيچ عذرى براى تكذيب كنندگان خبرهايى كه او در كتابش داده باقى نمى ماند، و يكى از آن خبرها بعث و جزا است ، همچنان كه خودش ‍ فرمود: (الا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير) و نيز فرموده : (كما بدانا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين ).
پـس حاصل مفاد آيه اين شد كه : ما شما را خلق كرده ايم ، و مى دانيم كه با شما چه مى كنيم ، و به زودى آنچه بنا داريم درباره شما انجام خواهيم داد، و اينك به شما خبر مى دهيم كه به زودى زنده تان مى كنيم ، و در برابر آنچه مى كرديد جزايتان خواهيم داد، با اين حال چرا خبرهايى را كه در كتاب نازل بر شما به شما مى دهيم تصديق نمى كنيد؟
در اين آيه و آيات بعديش التفاتى از غيبت به خطاب بكار رفته ، چون مردم غايب فرض شده بودند، مى فرمود: (هذا نزلهم يوم الدين -پذيرايى از ايشان است در روز جزا، ولى در ابتداى آيات مورد بحث مردم مخاطب قرار گرفته اند، روى سخن به ايشان كرده مى فرمايد: (نحن خلقناكم )، و اين دگرگون كردن سياق براى اين بوده كه در آيات مورد بحث بناى توبيخ آنان را داشته ، و در توبيخ ، خطاب موكدتر از غيبت است ، و گفتن اينكه شما چنين و چنانيد موثرتر از گفتن ايشان چنين و چنانند مى باشد.
افرايتم ما تمنون
كلمه (تمنون ) مضارع جمع حاضر از مصدر (امناء) است ، و امناء به معناى ريختن نطفه است ، كه منظور از آن در اينجا ريختن در رحم زنان است ، و معناى آيه اين است كه : به من خبر دهيد در خلقت انسان ها شما پدران و مادران غير از ريختن نطفه چه نقشى داريد؟
ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون

*(/18)*

آيا شما آن نطفه را به صورت انسانى مثل خود در مى آوريد، يا خالق آن ماييم و تبديلش به صورت بشر به دست ما صورت مى گيرد؟
مرگ تقدير شده است و ناشى از غلبه اسبابزوال بر قدرت و اراده خداوند نيست
نحن قدرنا بينكم الموت و ما نحن بمسبوقين
آرى تدبير امور خلق به جميع شؤ ون و خصوصياتش از لوازم خلقت و افاضه وجود است ، وقتى خداى تعالى به انسان هستى مى دهد، هستى محدود مى دهد، از همان اولين لحظه تكوينش تا آخرين لحظه زندگـى دنيائيش ، و تمامى خصوصياتى كه در طول اين مدت به خود مى گيرد و رها مى كند، همه از لوازم آن محدوديت است ، و جز و آن حد است و به تقدير و اندازه گـيرى و تحديد خالق عزوجلش است ، كه يكى از آن خصوصيات هم مرگ او است ، پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديرى از خدا است ، نه كه خدا نتوانسته انسان را براى هميشه آفريده باشد، و چون او از چنين خلقتى عاجز بوده ، و قدرتش همين قدر بوده آفريده اش مثلا هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مرگ شود (العياذ باللّه ).
و نه اين كه خدا او را براى هميشه زنده ماندن خلق كرده باشد، و ليكن اسباب و عوامل مخرب و ويرانگر بر اراده خداى عزوجل غلبه كرده ، و مخلوق او را بميراند، چون لازمه اين دو فرض اين است كه : قدرت خداى تعالى محدود و ناقص باشد، در فرض اول نتوانسته باشد دوام بيشترى به مخلوق زنده اش بدهد، و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ويرانـگـر جلوگـيرى كند، و اين در مورد خداى تعالى محال است ، براى اين كه قدرت او مطلق و اراده اش شكست ناپذير است .
از اين بيان روشن شد كه منظور از جمله (نحن قدرنا بينكم الموت )است كه بفهماند اولا مرگ حق است ، و در ثانى مقدر از ناحيه او است ، نه اين كه مقتضاى نحوه وجود يك موجود زنده باشد، بلكه خداى تعالى آن را براى اين موجود مقدر كرده ، يعنى او را آفريده تا فلان مدت زنده بماند، و در راس آن مدت بميرد.

*(/19)*

و نيز روشن گرديد كه مراد از جمله (و ما نحن بمسبوقين ) - با در نظر گرفتن اين كه كلمه سبق به معناى غلبه و مسبوق به معناى مغلوب است - اين است كه : ما در عروض مرگ بر يك مخلوق زنده از عوامل ويرانگر شكست نمى خوريم ،
و چـنان نيست كه حياتى دائمى به شما افاضه كنيم ، ولى آن اسباب بر اراده ما غلبه كنند، و حياتى را كه ما خواسته ايم هميشه باشد، باطل سازند.
حكمت و غرض از تقدير مرگ : تبديل امثال ، و انشاء مجدد اموات
على ان نبدل امثالكم و ننشئكم فيما لا تعلمون
كلمه (على ) متعلق است به جمله (قدرنا)، و جمله جار (على ) و مجرور (ان نبدل ) در واقع حال است براى (قدرنا)، و معنايش است كه : ما مرگ را بين شما مقدر كرديم ، در حالى كه آن مرگ براساس تقدير شد كه جا براى امثال شما باز شود، و ديگران جاى شما را بگيرند، و شما را در خلقتى ديگر كه نمى دانيد در آوريم .
و كلمه (امثال ) جمع مثل - به كسره ميم و سكون ثاء - است ، و مثل هر چـيزى عبارت است از چيزى كه در نوعيت با آن يكى باشد، و ساده تر بگويم : فردى ديـگـر از نوع آن باشد مانند زيد كه مثل عمرو است ، يعنى فردى ديگر از نوع انسان است ، و مراد از جمله (ان نبدل امثالكم )است كه : شما را با امثالى از بشر تبديل كنيم ، و يا امثال شما را بجاى شما تبديل كنيم ، و به هر حال معناى آن اين است كه : جماعتى از بشر را با جماعتى ديگر، نسلى را با نسلى ديگر عوض و تبديل كنيم ، اخلاف بيايند و جاى اسلاف را بگيرند.

*(/20)*

كلمه (ما) در جمله (و ننشئكم فيما لا تعلمون ) موصوله است ، و مراد از آن خلقت است ، و جمله عطف است بر جمله (نبدل )، و تقدير كلام چـنين است : (على ان نبدل امثالكم و على ان ننشئكم ) يعنى ما مرگ را بر اين اساس مقدر كرديم كه نسلى ديـگـر مثل شما را جايگزين شما كنيم ، و بر اين اساس كه به شما خلقتى ديگر دهيم كه نمى دانيد چـگـونه است ، و آن خلقت ديگر عبارت است از هستى آخرتى كه از جنس هستى ناپايدار دنيا نيست .
و حاصل معناى دو آيه اين است كه : مرگ در بين شما به تقديرى از ما مقدر شده ، نه اين كه ناشى از نقصى در قدرت ما باشد، به اين معنا كه ما نتوانيم وسيله ادامه حيات را براى شما فراهم كنيم و نه اين كه اسباب ويرانگر و مرگ و ميرآور بر اراده ما غالب شده ، و ما را در حفظ حيات شما عاجز كرده باشد، بلكه خود ما شما را بر اين اساس آفريديم كه پـس از اجلى معين بميريد، چـون خلقت ما بر اساس ‍ تبديل امثال است يعنى طبقه اى بميرند، و جا براى طبقه اى ديگر باز كنند، اسلاف را بميرانيم و اخلاف را به جاى آنان بگذاريم ، و نيز بر اين اساس است كه بعد از مردن شما خلقتى ديـگر وراى خلقت ناپايدار دنيوى به شما بدهيم ، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه اى به خانه اى ديگر، و از خلقتى به خلقتى بهتر، نه اين كه عبارت باشد از انعدام و فناء.

*(/21)*

بعضى از مفسرين احتمال داده اند كلمه (امثال ) در آيه شريفه جمع مثل - به دو فتحه - باشد، به معناى وصف است ، و در نتيجه دو جمله (على ان نبدل ) و (ننشئكم ...) هر دو يك معنا را افاده كنند، و آن اين است كه ما مرگ را بر اين اساس مقدر كرده ايم كه اوصافتان را دگرگون سازيم ، و در آخرت به خلقتى شما را مبعوث كنيم كه خودتان نمى دانيد، مثلا بعضى از شما را به صفت و شكل سـگ محشور كنيم ، بعضى ديـگـر را صورت خوك و يا اشكال و صور ديگر، بعد از آنكه در دنيا بر صفت انسان بوديد، ولى معناى قبلى جامعتر و پرفايده تر است .
توضيح اينكه چـگـونه علم به دنيا و خصوصيات آن مسلتزم اذعان به معاد است
و لقد علمتم النشاءة الاولى فلولا تذكرون
مراد از (نشاءه اولى ) دنيا است ، و مراد از (علم به آن )، علم به خصوصيات آن است ، كه مستلزم اذعان به نشاه اى ديـگـر و جاودانه است ، نشاءه اى كه در آن به اعمال جزا مى دهند، براى اين كه از نظام حيرت انگيز عالم دنيا اين معنا به طور يقين به دست مى آيد كه لغو و باطلى در عالم هستى نيست ، و قطعا براى اين نشاءه فانى غايت و هدفى است باقى ، و نيز از ضروريات نظام دنيا اين است مى بينيم هر موجودى به سوى سعادت نوعيه اش هدايت شده ، و انسان ها هم بايد از طريق بعث رسل و تشريع شرايع و توجيه امر و نهى به سوى سعادتشان هدايت شوند، و اين نيز صورت نمى گـيرد مـگـر اين كه در برابر اعمال نيك پـاداشى و در مقابل اعمال زشت كيفرى مقرر شود، و چون دنيا براى پاداش و كيفر تنگ است ، ناگزير بايد در عالمى ديـگـر كه همان نشاءه آخرت است صورت بپذيرد (به آيه 27 و 28 از سوره ص مراجعه شود).

*(/22)*

و اما اين كه چـگـونه ممكن است انسان هايكبار ديـگـر زنده شوند، دليل امكان نيز در همين نشاءه دنيا است ، چون در اين نشاءه ديدند و فهميدند كه آن خدايى كه اين عالم را از كتم عدم به هستى آورد، و چنين قدرتى داشت ، او بر ايجاد بار دومش نيز قادر است : (قل يحييها الذى انشاءها اول مرة ) و اين خود برهانى است بر امكان معاد، و بر طرف كردن استبعاد منكرين آن .
و كوتاه سخن اين كه : با علم نشاءه دنيا براى انسان ها علمى نيز به مبادى برهان پيدا مى شود، برهانى كه امكان بعث را اثبات مى كند، و استبعادى را كه منكرين نسبت به آن دارند برطرف مى سازد،
پس با اثبات امكان ديگر استبعاد معنايى ندارد.
و اين برهان - به طورى كه ملاحظه كرديد - برهان بر امكان حشر بدنها است ، و حاصلش اين است كه : بدنى كه در قيامت زنده مى شود، و پاداش يا كيفر مى بيند مثل بدن دنيوى است ، و وقتى جايز باشد بدنى دنيايى خلق شود و زنده گردد، بدنى اخروى نيز ممكن است خلق و زنده گـردد، چـون اين بدن مثل آن بدن است ، و حكم امثال در جواز و عدم جواز، يكى است .
بيان اينكه آيه : (و لقد علمتم النشاة الاولى فلولا تذكرون ) مبتنى بر قياس> نيست
و تعجب از زمخشرى است كه در تفسير اين آيه گفته است : اين آيه دلالت دارد بر اين كه قياس ، عملى است صحيح ، براى اين كه منكرين معاد را توبيخ مى كند كه چرا قياس نكرديد، و با مقايسه نشاءه آخرت به نشاءه دنيا به امكان آن پى نبرديد؟.
و تعجب ما از اين جهت است كه وى ميان قياس برهانى و قياس فقهى فرق نگذاشته ، آنچه در آيه شريفه آمده قياسى است برهانى و منطقى ، و آنـچـه وى برايش استدلال كرده قياسى است فقهى كه (اولا آيه شريفه هيچ دلالتى بر حجيت و اعتبار آن ندارد، و ثانيا قياس ‍ برهانى مفيد علم است ، و قياس فقهى ) مفيد ظن است ، و هيچ ربطى بهم ندارند.

*(/23)*

در روح المعانى در ذيل آيه شريفه كه فرموده : (افلا تذكرون ) مى گويد: چرا متوجه نمى شويد، كه آن كس كه قادر بر خلقت نشاءه اول است نسبت به نشاءه دوم قادرتر است ، براى اين كه صنع آن كمتر است و كار كمترى مى برد، زيرا در نشاءه اول چيزى در دست نبود، ولى در نشاءه دوم مواد اصلى در دست است ، و هر موجودى فرمولش معين شده و الگويش مشخص گشته ، و بنابر اين استدلالى كه با آيه شريفه كرده اند براى اعتبار قياس درست مى شود، و ليكن بعضى اشكال كرده اند كه آيه تنها دلالت دارد بر قياس اولويت ، نه بر قياس اصطلاحى ، چـون آنچه در آيه آمده قياس اولويت است . ساده تر اين كه : آيه تنها مى فرمايد خدا به طريق اولى قادر بر بعث است .
همان اشكالى كه به زمخشرى وارد بود به وى نيز وارد است ، به اضافه اشكال كه قياس در آيه ، قياس اولويت هم نيست ، زيرا جامع بين نشاءه اولى و نشاءه آخرت اين است كه : اين دو نشاءه مثل همند، و مبداء قياس است كه حكم امثال در جواز و عدم جواز يكى است .
و اما اين كه گـفت بـپـا كردن نشاءه قيامت كار كمترى مى برد، چـون مواد اصلى و فرمول هر موجود در دست است ، اين نيز ممنوع است ، چون مواد اصلى همان طور كه پديد آمدنش احتياج به افاضه وجود دارد، بقايش نيز محتاج به افاضه وجود است ، و همچنين فرمول هر موجود همان طوراصل پديده اش احتياج به افاضه الهى دارد، بقايش نيز محتاج افاضه او است ، پـس براى خداى تعالى نشاءه اول و دوم هيچ فرقى ندارد، اينجاست كه بطلان قياس اولويت هم روشن مى شود.

*(/24)*

و اما اين كه گـفت : نشاءه اول بدون الگو بود، و نشاءه دوم الگو دارد، اين نيز صحيح نيست ، و در حقيقت ميان مثل و مثال خلط كرده ، چون بدن آخرتى از اين نظر كه بدن است مثل بدن دنيوى است ، نه مثال آن ، وقتى مثال آن مى شود كه همه آن خصوصيات و اجزا كه بدن دنيوى داشت از سلولها و گلبولها و ساير مواد داشته باشد، و در آن صورت ديگر بدن اخروى نمى شود، بلكه همان بدن دنيوى است ، و فرض ما اين است كه بدن در آن روز بدنى است اخروى ، چيزى كه هست مثل بدن دنيوى است .
حال اگـر بـگـويى : اگـر بدن اخروى مثل بدن دنيوى باشد، با در نظر گرفتن كه مثل هر چـيزى غير آن چـيز است بايد انسان در آخرت غير انسان در دنيا باشد، چون مثل آن است نه عين آن .
در پاسخ مى گوييم : در مباحث سابق مكرر گذشت كه شخصيت انسان به روح او است ، نه به بدنش ، و روح هم با مرگ منعدم نمى شود، آنچه با مرگ فاسد مى شود بدن است ، كه اجزايش متلاشى مى گردد، پس اگر همين بدن براى نوبت دوم ساخته و پرداخته شد، مثل همان بدنى كه در دنيا بود، و روح آدمى بدان متعلق گشت ، انسان عين انسانى خواهد شد كه در دنيا مى زيست ، همـچـنان كه مى بينيم زيد در حال پـيرى عين زيد در حال جوانى است ، با اين كه از دوره جوانيش تا دوره پيريش چند بار بدنش عوض شده و هر لحظه در حال عوض شدن است ، و اين وحدت شخصيت را همان روح او حفظ كرده است .
ا فرايتم ما تحرثون ... محرومون
اثبات ربوبيت پـروردگار با بر شمردن سه تا از مهمترين حوائج مردم : زراعت ، آبو آتش

*(/25)*

بعد از آنكه منكرين معاد را به كيفيت خلقتشان و تقدير مرگ و مير در بينشان تذكر داد، و فرمود كه : همه اينها مقدمه است براى معاد و جزا، و نيز همه اينها از لوازم ربوبيت خداى تعالى است ، از اين آيه به بعد شروع مى كند به شمردن سه تا از مهمترين حوايج زندگـيشان : يكى مساءله زراعتى است كه با آن قوت خود را فراهم مى كنند، دوم آب است كه آن را مى نوشند، و سوم آتش است كه با آن گرم مى شوند و بسيارى از حوايج خود را به وسيله آن فراهم مى سازند،
و به اين وسيله ربوبيت خود را براى آنان اثبات مى كند، پس ربوبيت چيزى ، به جز تدبير مالك امور ملك خود را نمى باشد.

*(/26)*

نخست مى فرمايد: (افرايتم ما تحرثون ) كلمه (حرث ) كه مصدر فعل (تحرثون ) است معناى كار كردن در زمين يعنى شخم و پاشيدن بذر است . (ءانتم تزرعونه ) آيا اين شماييد كه آن را مى رويانيد و رشد مى دهيد به حدى كه دانه بدهد؟ (يا كار شما تنها افشاندن تخم است )، و ضميرها در جمله (تزرعونه ) به بذر و يا به زراعت بر مى گردد، و در سابق كلمه بذر و نيز كلمه زراعت ذكر نشده بود، تا ضمير به آن برگردد، ولى از زمينه كلام معلوم است (و اين تنها در اينجا نيست كه ضمير به چيزى برگشته كه در كلام نيامده ، در قرآن كريم موارد نظير آن بسيار است ) (ام نحن الزارعون )، و يا اين كه ما افشانده شما را مى رويانيم و نمو مى دهيم ، تا به حدى كه كامل شود، و دانه دهد، (لو نشاء لجعلناه حطاما) و اگر نمى خواستيم شما را روزى دهيم ، و زراعت را به ثمر برسانيم ، مى توانستيم آن را گياهى به درد نخور كرده ، قبل از رسيدن به ثمر بخشكانيم ، و با وزش بادها خرد و متلاشى كنيم ، (فظلتم ) آن وقت است كه از سرنوشت خود (تفكهون ) تعجب مى كرديد، و از آفتى كه به زراعتتان رسيده افسوس مى خورديد، و ماجرا را براى يكديگر بازگو نموده مى گـفتيد: (انا لمغرمون )، به راستى در غرامت و خسارت سنگينى واقع شديم ، مالمان از دست رفت ، و وقتمان تلف شد، و زحماتمان هدر گـشت ، (بل نحن محرومون )، همه اينها به جهنم ، اين را چه كنيم كه ديگر چيزى نداريم بخوريم ، و يا بفروشيم و حوايج زندگى خود را فراهم سازيم .

*(/27)*

در اينجا اين سوال پيش مى آيد كه : چطور در اين آيه زراعت را از مردم نفى كرده و به خدا نسبت داده ، با اين كه دخالت مردم و اسباب طبيعى در رويش و نمو زرع قابل انكار نيست ؟ در پاسخ مى گوييم هم آن درست است ، و هم اين ، و هيچ منافاتى در بين نيست ، چـون زمينه گـفتار اين نيست كه بخواهد تاثير عوامل طبيعى را انكار كند، بلكه مى خواهد بفرمايد: آيا تاثير اين اسباب از خود آنها است و يا از خدا است ؟ و اثبات كند كه اگر اسباب طبيعى سببيت و تاثيرى دارند، خدا اين موهبت را به آنها داده ، و همچنين خود اسباب را خدا آفريده ، و نيز اسباب و عواملى كه اين اسباب را پـديد مى آورند، هم خودشان و هم اثرشان آفريده خدا هستند، و بالاخره سر نخ تمامى اثرها و موثرها به خدا منتهى مى گردد.
افرايتم الماء الذى تشربون ... فلولا تشكرون
كلمه (مزن ) به معناى ابر است ، و جمله (فلو لا تشكرون - پس چرا شكر نمى گزاريد)تحريك بر شكرگزارى است ،
و شكرگـزارى خدا به اين است كه به زبان و عمل اظهار كنى كه اين نعمت ها از خداست ، و اين همان عبادت است ، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
افرايتم النار التى تورون ... و متاعا للمقوين
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
در مجمع البيان مى گـويد: كلمه (تورون ) در اصل (تورئون ) بوده ، و (تورئون ) مضارع از باب افعال (ايراء) است ، و ايراء به معناى روشن كردن آتش و اظهار آن است ، گفته مى شود: اورى - يورى و نيز وقتى مى گويند: (فلان قدح فاءورى )، معنايش اين است كه فلانى كبريت زد و آتش را بر افروخت و ظاهر ساخت ، و اگر كبريت بزند ولى آتش نـگـيرد مى گويند: (قدح فاكبى ). و نيز صاحب مجمع البيان گفته كلمه (مقوين ) (كه در اصل مقوئين بوده است ) جمع اسم فاعل از باب افعال (اقواء) است ، و اقواء به معناى وارد شدن و ماندن در بيابانى است كه احدى در آن نباشد، وقتى مى گويند: (اقوت الدار)، معنايش اينكه خانه از اهلش خالى شد.
و معناى آيه روشن است (مى خواهد بفرمايد آيا اين آتشى كه شما روشن مى كنيد خود شما چـوبش را پـديد آورده درختش را ايجاد كرده ايد و يا پديد آورنده اش ما بوديم ؟ اين ما بوديم كه آن را وسيله تذكر و مايه زندگى شما كرديم شمايى كه اگر دستگيرى ما نبود سرگردان و بيچاره بوديد).
معناى آيه : (فسبح باسم ربك العظيم
فسبح باسم ربك العظيم
خطاب در اين آيه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، بعد از آنكه شواهد ربوبيت خود را براى كفار ذكر كرد و فرمود: او كسى بود كه شما را خلق كرد و امورتان را تدبير نمود، و او به زودى مبعوثتان مى كند، تا جزاى اعمالتان را بدهد، و چـون كفار با شنيدن اين بيانات همچنان به تكذيب خود ادامه دادند، روى سخن را از ايشان برگردانيده متوجه رسول گرامى خود كرد، تا بفهماند اين مردم حرف به خرجشان نمى رود، لذا دستور مى دهد تا آن جناب خدا را از شركى كه مردم مى ورزند و نيز از تكذيبى كه درباره بعث و جزا دارند منزه بدارد.

*(/1)*

پـس حرف فاء كه بر سر جمله (فسبح باسم ) آمده تفريع را مى رساند، و مى فهماند دستور به تسبيح نتيجه و فرع بيان سابق است ، و حرف (باء) در كلمه (باسم ) باى استعانت و ياباى ملابست است ،
و معناى جمله اين است كه : حال كه چنين است پس تو خداى را با استعانت به نام او تسبيح گـوى و منزه بدار، ممكن هم هست مراد از اسم نامبردارى و ذكر خدا باشد، چون اسم خدا را بردن ذكر او نيز هست ، همـچـنان كه ديـگـران نيز اين احتمال را داده اند، و نيز ممكن است حرف باء براى تعديه باشد، چون تنزيه اسم خدا تنزيه خدا است ، و معنايش است كه : اسم پروردگارت را از اين كه برايش ‍ شريكى ذكر شود، و يا بعث و جزايش انكار گـردد منزه بدار، و كلمه (عظيم ) صفت براى كلمه (اسم ) و يا براى كلمه (رب ) است .
فلا اقسم بمواقع النجوم
كلمه (لا اقسم ) رويهم سوگند است .
بعضى گفته اند: كلمه (لا) در آن زيادى و بى معنا است ، (و تنها منظور تاكيد آورده شده )، و كلمه (اقسم ) به معناى (سوگند مى خورم ) است .
بعضى ديگر گفته اند: كلمه (لا) نافيه است ، و مى خواهد بفرمايد: من سوگند نمى خورم .
و كلمه (مواقع ) جمع (موقع ) است ، كه به معناى محل است و معناى آيه چـنين است كه : من سوگند مى خورم به محلهاى ستارگان ، به آن جايى كه هر ستاره در آسمان دارد.
بعضى از مفسرين گفته اند: كلمه (مواقع ) جمع (موقع ) هست ليكن موقع مصدر ميمى و به معناى وقوع و سقوط است ، و آيه مى خواهد به سقوط ستارگان در روز قيامت ، و يا به افتادن شهاب ها بر سر شيطان ها، و يا به محل سقوط ستارگـان در هنـگـام غروب اشاره كند. ولى وجه اول بهتر است و به ذهن زودتر مى رود.
و انه لقسم لو تعلمون عظيم
اين آيه شريفه مى خواهد سوگند قبلى را بزرگ جلوه دهد، و مطلبى را كه با آن سوگند تاءكيد و اثبات مى كرد بيشتر تاءكيد كند.
انه لقرآن كريم فى كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون تنزيل من رب العالمين

*(/2)*

معناى اينكه قرآن كريم و (انى كتاب مكنون ) است
از آنجايى كه كفار مساءله وحدانيت خدا را در ربوبيت و الوهيت و همچنين مساءله بعث و جزا را انكار داشتند، و انكار خود را با انكار قرآن كه به رسول اسلام نازل شده و در آن داستان توحيد و معاد آمده اظهار مى داشتند،
در حقيقت انكارشان منشعب به دو انكار مى شد، اول اصل توحيد و بعث ، دوم انكار قرآنى كه مشتمل بر مساءله توحيد و بعث است ، و يا به عبارت ديگر توحيد و بعثى كه قرآن از آن خبر مى دهد، همين جهت خداى تعالى در اين سوره دو جور با آنان صحبت كرد اول اين كه با ذكر شواهدى از آيات و ادله توحيد و بعث اين دو مساءله را اثبات نمود، كه اين استدلال از جمله (نحن خلقناكم ) شروع شده ، و در جمله (متاعا للمقوين ) ختم مى شود.
نوع دوم به بيانى آن را اثبات نمود كه در عين اثبات مطلب ، كلام اللّه بودن قرآن را نيز اثبات مى كند، و مسجل مى سازد كه قرآن كلام خدا و محفوظ نزد او و نازل شده از ناحيه او است ، و بالاخره آن را به بهترين وصفى توصيف كرد.
پس جمله (انه لقرآن كريم ) جواب قسم سابق است ، و ضمير در آن به قرآنى كه از سياق استفاده مى شود بر مى گردد، و از توصيف خداى تعالى قرآن را به لفظ كريم و بدون هيچ قيد - البته با در نظر داشتن اين كه مقام آيه مقام مدح است - چنين بر مى آيد قرآن به طور مطلق كريم و محترم است ، و هم نزد خدا كريم و عزيز است ، و هم بدين جهت كريم است كه صفاتى پسنديده دارد، و هم بدين جهت سودرسان براى خلق است ، سودى كه هيـچ چـيز جاى آن را نمى گـيرد، چـون مشتمل بر اصول معارفى است كه سعادت دنيا و آخرت بشر را تضمين مى كند.

*(/3)*

و جمله (فى كتاب مكنون ) توصيف دوم قرآن است ، مى فرمايد: قرآن محفوظ و مصون از هر دگـرگـونى و تبديل است ، چون در كتابى است كه آن كتاب اينطور است و آن كتاب عبارت است از لوح محفوظ، همـچـنان كه در جاى ديـگـر فرموده : (بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ).
و جمله (لا يمسه الا المطهرون ) صفت كتاب مكنون و لوح محفوظ است ، البته احتمال اين نيز هست كه صفت سومى براى قرآن باشد، و بنابراين كه حرف (لا) در آن لاى نافيه باشد برگشت هر دو احتمال به يك معنا است .
و معنايش اين است كه : آن كتاب مكنون كه قرآن در آن است و يا قرآنى كه در آن كتاب است ، از دسترس اغيار و ناپاكان محفوظ است ، و به جز پاكان كسى با آن مساس ندارد.
مراد از (مس ) و (مظهرون ) در آيه : (لا يسمه لا المطهرون )
و به هر تقدير كلام در سياق بزرگـداشت امر قرآن است ، مى خواهد قرآن را تجليل كند، و از همينجا مى فهميم كه منظور از مس قرآن دست كشيدن به خطوط آن نيست ، بلكه علم به معارف آن است ، كه جز پاكان خلق كسى به معارف آن عالم نمى شود، چون فرموده : قرآن در كتابى مكنون و پنهان است ، و آيه شريفه (انا جعلناه قرانا عربيا لعلكم تعقلون و انه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم ) نيز به آن اشاره مى كند.
و كلمه (مطهرون ) اسم مفعول از باب تفعيل تطهير است ، و منظور از (مطهرون ) كسانى هستند كه خداى تعالى دلهايشان را از هر رجس و پليدى يعنى از رجس گناهان و پـليدى ذنوب پاك كرده ، و يا از چيزى كه از گناهان هم پليدتر و عظيم تر و دقيق تر است ، و آن عبارت است از تعلق به غير خداى تعالى ، و اين معناى از تطهير با كلمه (مس ) گفتيم معناى علم است مناسب تر از طهارت به معناى پاكى از حدث و يا خبث است ، وخيلى روشن است .

*(/4)*

پس مطهرون عبارتند از كسانى خداى تعالى دلهايشان را پاك كرده ، مانند ملائكه گرامى و برگـزيدگـانى از بشر كه درباره آنان فرموده : (انما يريد اللّه ليذه بعنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا) ولى بعضى از مفسرين كه متاسفانه بيشتر ايشان مى باشند بدون هيچ دليلى آيه را مختص ملائكه كرده اند.
بعضى هم كلمه (لا) در جمله (لا يمسه ) را لاى ناهيه گرفته ، و گفته اند: مراد از مس ، دست كشيدن به قرآن است ، و مراد از طهارت هم طهارت از حدث و خبث ، و يا تنها از حدث است ، و كلمه (مطهرون ) را هم با دو تشديد قرائت كرده اند، يعنى تشديد طاء و تشديد هاء و كسره هاء كه در اصل متطهرون بوده . و خلاصه آيه شريفه مى خواهد بفرمايد: كسى نبايد دست به خطوط قرآن بكشد، مگر آنكه وضو گرفته باشد، و يا هم با وضو باشد و هم بدنش پاك باشد.
آيه را با فرض اين كه كلمه (لا) نافيه باشد نيز مى شود حمل بر اين معنا كرد، و گفت كه : جمله مذكور جمله اى است خبرى ، كه منظور از آن انشاء است و اين مسلم است كه انشاء به صورت اخبار بليغ تر است ،
(مثلا اگـر بجاى اين كه به بيمار بگوييم : دوايت را بخور و ترشى مخور، بگوييم : دوايت را مى خورى و ترشى هم نمى خورى ، بليغ تر و موكدتر است ).
در كشاف مى گـويد: و اگـر جمله (لا يمسه الا المطهرون ) را صفت قرآن بگيرى ، معنايش اين مى شود كه : سزاوار نيست كسى قرآن را لمس كند، مگر آنكه با طهارت باشد، چنين كسى مى تواند به نوشته هاى قرآن دست بكشد.
و خواننده عزيز توجه فرمود اين نيز صحيح است كه منظور از مس ، علم و اطلاع باشد، هم در صورتى كه آيه صفت قرآن باشد، و هم در صورتى كه توصيف كتاب مكنون باشد.

*(/5)*

جمله (تنزيل من رب العالمين ) وصف ديـگـرى است براى قرآن ، و كلمه تنزيل مصدرى است به معناى اسم مفعول ، يعنى نازل شده ، پـس قرآن كتابى است نازل شده از ناحيه خدا به سوى شما، آن را نازل و در خور فهم شما كرد، تا آن را بفهميد و تعقل كنيد، بعد از آنكه كتابى بود مكنون كه جز پاكان كسى با آن مساس نداشت .
و تعبير از خداى تعالى به رب العالمين به اين منظور است كه اشاره كند به اين كه ربوبيت او گسترده بر سراسر همه عوالم است ، كه اين منكرين معاد جزئى از آن عوالمند، پـس خداى تعالى رب ايشان نيز هست ، و وقتى رب ايشان باشد، برايشان است كه به كتاب او ايمان آورده كلامش را بشنوند، و بدون تكذيب تصديقش كنند.
افبهذا الحديث انتم مدهنون
اشاره با كلمه (هذا الحديث ) به قرآن كريم است ، و كلمه (مدهنون ) جمع اسم فاعل از مصدر ادهان است ، و ادهان به معناى سهل انـگـارى است ، كه البته در اصل معناى روغن مالى به منظور نرم كردن چـيزى بوده ، و به عنوان استعاره در سهل انـگـارى استعمال شده است ، و استفهام در آيه استفهام سرزنشى است ، ايشان را سرزنش مى كند به اين كه قرآن را يكدستى گـرفتند، و آن را چـيزى غير قابل اعتناء دانستند.
معناى اينكه فرمود: روزى خود را تكذيب قرار مى دهيد
و تجعلون رزقكم انكم تكذبون
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از (رزق ) بهره از خير است ، و معناى آيه اين است كه : شما تكذيب كنندگان قرآن و منكرين معاد حظ و بهره خود را از قرآن اين قرار داده ايد كه آن را تكذيب كنيد،
با اين كه مى توانستيد آن را در موقعيتى كه دارد، قرار دهيد، و خير بسيارى از آن عايدتان گردد.
بعضى ديـگـر گـفته اند: مراد از رزق بودن قرآن اين است كه : خداى تعالى قرآن را روزيشان كرد، و معناى آيه اين است كه : آيا شما اين رزقى را كه خدا روزيتان كرده با تكذيب معاوضه مى كنيد؟.

*(/6)*

و بعضى گفته اند: در كلام چيزى كه مضاف بر رزق است ، و كلمه رزق مضاف اليه آن است حذف شده ، و تقدير كلام (و تجعلون شكر رزقكم انكم تكذبون ) است ، يعنى خداوند به شما نعمتى ارزانى داشت ، و شما به جاى اين كه شكر آن را به جاى آريد شكر آن را اين قرار داديد كه تكذيبش كنيد، خلاصه تكذيب را به جاى شكر بكار بستيد.
اگـر قيامتى در كار نيست پس چرا جان به گلوگاه رسيده را بر نمى گردانيد؟
فلو لا اذا بلغت الحلقوم ... صادقين
در اينجا با بكار بردن (فاء) تفريع مى فهماند كه به اول گـفتار برگـشته ، مى فرمايد: اگر شما در نفى بعث راه صحيحى رفته ايد، و در انكار اين قرآن كه شما را از بعث خبر مى دهد روش درستى داريد، جان محتضرى را كه دارد مى ميرد و تا حلقوم او رسيده ، به او برگردانيد، مگر جز اين است كه مى گوييد مرگ تقدير خداى تعالى نيست ؟ و مگر معناى اين گفتارتان نيست كه مساءله مرگ و مير امرى تصادفى و اتفاقى است ، پس بايد بتوانيد براى يكبار هم كه شده جان يك محتضر را به او برگـردانيد، چـون امر تصادفى همانطور كه پيش ‍ آمدنش تصادفى است ، برگـشتنش هم تصادفى است ، و مى شود با چاره جويى آن را برگردانيد، و از تحققش جلوگـيرى كرد، و اگر نمى توانيد بگيريد، پس بدانيد كه مرگ مساءله اى است حساب شده و مقدر از ناحيه خدا، تا جان ها را به وسيله آن به سوى بعث و جزا سوق دهد.
بنابراين بيان ، جمله (فلولا اذا بلغت الحلقوم ) تفريع بر تكذيب كفار به قرآن است ، و به آنـچـه قرآن از آن خبر داده ، كه يكى از آنها مساءله بعث و جزا است ، و كلمه (لولا) تحريك را مى رساند، (نظير كلمه (پس چرا) در فارسى )، البته تحريك به كارى كه شنونده از عهده آن بر نمى آيد، تا به وسيله او را وادار به تسليم در برابر ادعاى خود كنى ، و ضمير مونث در جمله (بلغت ) نفس ‍ برمى گردد، و رسيدن جان به حلقوم كنايه است از مشرف شدن به مرگ .

*(/7)*

و معناى اين كه فرمود: (و انتم حينئذ تنظرون ) اين است كه : شما محتضر را تماشا مى كنيد دارد از دستتان مى رود و پيش رويتان مى ميرد،
و شما هيـچ كارى نمى توانيد بكنيد، و معناى اين كه فرمود: (و نحن اقرب اليه منكم و لكن لا تبصرون ) اين است كه : شما او را تماشا مى كنيد، در حالى كه ما از شما به وى نزديك تريم ، چـون ما به سراسر وجود او احاطه داريم ، و فرستادگان ما كه ماءمور قبض ‍ روح او هستند نيز از شما به وى نزديك ترند، اما شما نه ما را مى بينيد و نه فرستادگان ما را.
و اين كه مساءله قبض روح را هم به خدا نسبت داديم و هم به فرستادگان او، به خاطر اين است كه قرآن كريم اين كار را كرده ، يكجا مساءله قبض روح را به خدا نسبت داده ، مى فرمايد: (اللّه يتوفى الانفس حين موتها)، و در جاى ديگر آن را به ملك الموت نسبت داده ، و فرموده : (قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم )، و جاى ديگر آن را به رسولان خدا نسبت داده مى فرمايد: (حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا).
و جمله (فلولا ان كنتم غير مدينين ) تكرار همان (لولا) اى است كه گذشت ، و اين تكرار به خاطر تاءكيد است ، و كلمه (مدينين ) به معناى (مجزيين - جزا داده شدگـان است )، از ماده (دان - يدين ) است ، كه معناى (جزى - يجزى ) را مى دهد، مى فرمايد: پس چرا او را بر نمى گردانيد اگر جزايى در كار نيست و شما جزا داده نمى شويد، و ثواب و عقابى نداريد.
(ترجعونها ان كنتم صادقين ) - اگر راست مى گوييد و در ادعاى خود كه بعث و جزايى نيست ، صادقيد، چـرا او را بر نمى گردانيد؟ پس معلوم شد كه در واقع جمله (ترجعونها) مدخول (لولا) است ، و تقدير كلام چنين است : (فلولا ترجعونها اذا بلغت الحلقوم ، ان كنتم صادقين - اگر راست مى گوييد پس چرا جان او را كه حلقوم رسيده بر نمى گردانيد.
وضع طوائف سه گـــانه (مقربون ، اصحاب اليمين و اصحابالشمال ) در حال مرگ و پس از مرگ

*(/8)*

فاما ان كان من المقربين فروح و ريحان و جنة نعيم
در اينجا به بيان حال طوايف سه گـانه كه در اول سوره به طور اجمال و تفصيل گـذشت برگـشته ، وضع آنان در حال مرگ و بعد از مرگ را بيان مى كند. و ضمير (كان ) به شخص محتضر بر مى گردد، كه بعد از حالت احتضار، و مردنش از سياق كلام فهميده مى شود،
و مراد از مقربين همان سابقون مقربون است كه در اول سوره درباره آنان مى فرمود: (و السابقون السابقون اولئك المقربون ) و كلمه (روح ) معناى راحت ، و كلمه (ريحان ) به معناى رزق است .
بعضى گـفته اند: ريحان به معناى همان گياه خوشبو است ، اما بهشتى آن ، كه در هنگام مرگ آن را براى مقربين مى آورند همينكه آن را بوييد از دنيا مى رود.
و معناى آيه اين است كه : اما آن محتضر اگر از مقربين باشد جزاى خوبيهايش اين است كه از هر هم و غمى و درد والمى راحت است ، و رزقى از رزق هاى بهشتى دارد، و بعد از مردن هم جنت نعيم را دارد.
و اما ان كان من اصحاب اليمين فسلام لك من اصحاب اليمين
درباره (لام ) در كلمه (لك ) چند احتمال هست ، يكى اين كه لام اختصاص ملكى باشد، و معناى جمله (سلام لك ) اين باشد كه : تو در ميان اصحاب يمين كه همه قرينان تو و رفقاى تو هستند داراى سلامت هستى ، و از آنان به تو جز خير و سلامت نخواهد رسيد.
احتمال دوم كه بعضى داده اند اين است كه : لام به معناى على باشد، و معناى جمله اين باشد كه : اصحاب يمين بر تو سلام مى فرستند، احتمالات ديگرى داده اند كه از نقلش صرفنظر مى كنيم .
در اين آيه التفاتى از غيبت به خطاب بكار رفته ، چون تا اينجا خطاب منكرين معاد بود، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) گويا غايب حساب شده بود، و در اينجا روى سخن به شخص آن جناب كرد، براى مى خواست سلام اصحاب يمين را براى او نقل كند، و بفرمايد: (سلام لك من اصحاب اليمين )

*(/9)*

و اما ان كان من المكذبين الضالين فنزل من حميم و تصلية جحيم ) (تصليه آتش )
به معناى آن است كه چيزى را در آتش ‍ داخل كنى .
بعضى گفته اند: به معناى چشيدن حرارت و عذاب آن است .
و معناى آيه اين است كه : و اما اگـر چـنانـچـه آن مرده از اهل تكذيب و ضلالت باشد، پذيرايى و ضيافتى از آب سخت داغ و نوش جانى از حرارت آتش خواهد داشت ، خداى تعالى دوزخيان را به مكذبين و ضالين توصيف كرده ، و تكذيب را جلوتر از ضلالت ذكر فرموده ، و اين بدان جهت است كه عذابى كه مى چشند همه به خاطر تكذيب و عنادشان با حق بود،
چـون اگـر تنها دچـار ضلالت بودند، و هيچ تكذيبى نسبت به حق نمى داشتند، عذاب نداشتند، براى اين كه چنين مردمى در حقيقت مس تضعف هستند، كه قرآن آنان را دوزخى نمى داند. و اگـر در آيات قبل فرمود: (ثم ان كم ايها الضالون المكذبون ) و كلمه (ضالون ) را جلوتر از كلمه (مكذبون ) ذكر كرد، از جهت مقام و موقعيت آيه بود، چـون آيه مذكور در مقام رد گفته كفار است كه مى گفتند : (اذا متنا و كنا ترابا و عظاماء انا لمبعوثون ...) يعنى آيا وقتى مرديم و خاك شديم ، دوباره ما مبعوث مى شويم ؟ هرگـز چـنين چـيزى ممكن نيست ، و در چـنين مقامى مناسب تر آن است كه اول ضلالت آنان به ميان آورده شود، بعد تكذيبشان .
ان هذا لهو الحق اليقين

*(/10)*

كلمه (حق ) به معناى علم است ، اما نه تنها علم ، بلكه علم چيزى از آن جهت كه علم با خارج و واقعيت مطابق است ، (پس هر علمى حق نيست ، آن علمى حق است كه معلوم آن با واقعيت خارجى مطابق باشد، مانند علم به اين كه واحد نصف دو تا است ) و (يقين ) عبارت است از علمى كه در آن نقطه ابهام و ترديدى نباشد، (بسا مى شود افرادى ساده لوح چيزى علم پـيدا مى كنند، و ليكن با مختصر تشكيك و وسوسه مى توان علمشان را مبدل به شك كرد، چنين علمى علم اليقين نيست ) پس اين كه در آيه شريفه كلمه (حق ) را اضافه كرد به كلمه (يقين ) اين اضافه به حسب اصطلاح اضافه بيانيه است ، كه خاصيت تاءكيد را دارد، و مى خواهد وضع مضاف را بيان كند.
و معناى آيه اين است كه : اين بيانى كه ما درباره حال طوايف سه گانه مردم كرديم حقى است كه هيچ نقطه ابهام و ترديدى در آن نيست ، و علمى كه با هيـچ دليل و بيانى نمى توان آن را مبدل به شك و ترديد كرد.
فسبح باسم ربك العظيم
تفسير اين جمله گذشت ، چون در چند آيه قبل هم عين اين عبارت آمده بود،
تنها چيزى كه در اينجا بايد گفت نكته اى است كه حرف (فاء) آن را مى رساند، و مى فهماند اين جمله تفريع و نتيجه گيرى از بيان سابق است ، كه درباره قرآن و شرح حال طوايف سه گانه در قيامت داشتيم .
و معنايش اين است كه : وقتى قرآن داراى چـنين صفاتى بود، و در آنـچـه از حال مردم بعد از مرگشان خبر مى داد صادق بود، پس ‍ پروردگارت را كه چنين كتابى بر تو نازل كرده تسبيح گوى ، و او را از هر عيبى منزه بدار، در حالى كه از نام او استقامت بجويى ، و يا مظهر نام اوباشى ، و از عقيده و ادعايى كه اين مكذبين و ضالين دارند اعراض نمايى .
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته )

*(/11)*

در مجمع البيان در ذيل آيه (ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون ) مى گويد: از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت شده كه فرمود: هيچ وقت نگوييد من زراعت كردم ، بلكه بگوييد من حرث كردم .
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از عده اى از صاحبان كتب حديث از ابو هريره از آن جناب نقل كرده .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (ءانتم انزلتموه من المزن ) مى گويد: از معصوم روايت شده كه فرمود: (مزن ) ابر است و در ذيل جمله (نحن جعلناها تذكرة ) فرمود: يعنى آتش را وسيله يادآورى آتش روز قيامت كرديم ، (و متاعا للمقوين ) فرمود يعنى وسيله زندگى محتاجان .
و در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه (فسبح باسم ربك العظيم ) مى گويد: در روايتى صحيح از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آمده كه وقتى اين آيه نازل شد، فرمود: همين آيه را ذكر ركوع خود كنيد (و بگوييد سبحان ربى العظيم ).
مؤ لف : اين روايت را كتاب فقيه نيز به طور مرسل ، يعنى بدون ذكر سند آورده ،
و الدر المنثور هم آن را از جهنمى از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل كرده است .
و در الدر المنثور است كه نسائى و ابن جرير و محمد بن نصر و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته ) و ابن مردويه و بيهقى (در كتاب شعب الايمان ) از ابن عباس روايت كرده اند كه گـفت : قرآن كريم در شب قدر از آسمان بالا آسمان دنيا يكباره نازل شد، و پـس از آن (در طول بيست و سه سال ) تكه تكه نازل گـرديد. و در عبارتى دگـر آمده كه گـفت : (ثم نزل من السماء الدنيا الى الارض نجوما ثم قرء فلا اقسم بمواقع النجوم - سپس از آسمان دنيا تكه تكه بر زمين نازل گرديد)، آنگاه اين آيه را قرائت كرد: (فلا اقسم بمواقع النجوم ).

*(/12)*

مؤ لف : ظاهر اين روايت اين است كه : ابن عباس خواسته است مواقع نجوم را به اوقات نزول تكه تكه هاى قرآن تفسير كند، چـون در گـفتارش داشت : (ثم نزل من السماء الدنيا الى الارض نجوما - سـپـس از آسمان دنيا نازل شد زمين نجوما يعنى قطعه قطعه .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (فلا اقسم بمواقع النجوم ) از امام (عليه السلام ) نقل كرده كه فرمود: معناى (لا اقسم ) (اقسم ) است ، و كلمه لا به معناى نفى نيست .
و در الدر المنثور است كه : ابن مردويه به سند خود از ابن عباس از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در معناى آيه (انه لقرآن كريم فى كتاب مكنون ) فرمود : قرآن نزد خدا در مصحفى مطهر بود، و در معناى آيه (لا يمسه الا المطهرون ) فرمود: كسى جز مقربين با آن تماس ندارد.
مؤ لف : تفسير مطهرون به مقربين مؤ يد همان بيان گذشته ما است ، و ما در تفسير آيه شريفه (هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق ...) حديثى از امام صادق (عليه السلام ) در معرفى كتاب مكنون نقل كرده ايم .
و در مجمع البيان در ذيل آيه (لا يمسه الا المطهرون ) گفته است : علما گفته اند كه براى شخص جنب و زن حائض و كسى كه حدثى از او سر زده (يعنى يكى از چيزهايى كه وضو را باطل مى كند از او سر زده ، و بعد از آن وضو نگرفته ) نبايد با خطوط قرآن تماس بگيرد،
(نقل از محمد بن على (عليهماالسلام ).
مؤ لف : منظور از تماس مصحف به دليل رواياتى ديگر تماس كتابت و خطوط مصحف است .
و در كافى به سند خود از داوود بن فرقد از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گـفت : از آن جناب از تعويذ (حرز) پرسيدم : كه حائض بر خود آويزان كرده آيا جائز است ؟ فرمود: عيبى ندارد، و اضافه كرد كه حتى مى تواند قرآن را بخواند و يا بنويسد، و دست به آن نكشد.

*(/13)*

و در الدر المنثور است كه : عبد الرزاق و ابن ابى داود و ابن منذر، از عبداللّه بن ابو بكر از پـدرش ابو بكر روايت كرده اند كه گـفت : در نامه اى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به عمرو بن حزم نوشته آمده است : قرآن را مس نكن مگر با داشتن طهارت .
مؤ لف : روايات در اين باب هم از طرق شيعه و هم از طرق اهل سنت بسيار است .
و باز در الدر المنثور است كه مسلم و ابن منذر و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده اند كه در عهد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بارانى آمد حضرت فرمود مردم دو دسته اند بعضى شاكر و بعضى كافر، آنها كه نعمت خداى را كفران كردند گفتند اين باران لطفى است كه فلان ستاره به ما كرده در اينجا بود كه آيات (فلا اقسم بمواقع النجوم ... و تجعلون رزقكم انكم تكذبون ) نازل شد.
مؤ لف : اين حديث به طرق زيادى از طرق اهل سنت نقل شده ، و به اصطلاح علماى حديث مستفيض است ، و در همه آنها آمده كه اين آيات درباره (انواء) نازل شده ، گواينكه ظاهر آيات اين است كه :
در مدينه نازل شده باشد، الا اينكه سياق آياتش با اين معنا سازگار نيست ، همچنان كه در اول سوره گـفتيم كه سياق آيات آن شهادت مى دهد بر اين كه در مكّه نازل شده باشد.
و در مجمع البيان آمده كه در قرائت على (عليه السلام ) و ابن عباس و در روايتى كه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل شده به جاى (و تجعلون رزقكم ) آمده (و تجعلون شكر كم ).
مؤ لف : اين روايتى را كه مجمع البيان اشاره كرده الدر المنثور از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و از على (عليه السلام ) نقل كرده است .
و در تفسير قمى در ذيل جمله (غير مدينين ) امام فرموده معنايش است كه : اگر شما در برابر اعمالتان جزا داده نمى شويد (ترجعونها) آن را يعنى روحى را كه تا حلقوم آمده به بدن برگردانيد، (ان كنتم صادقين ) اگر در عقيده خود راستگوييد.

*(/14)*

و نيز در همان كتاب به سند خوداز ابو بصير روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) شنيدم مى فرمود: منظور از روح و ريحان در آيه (فروح و ريحان ) روح و ريحان در قبر است ، ولى جنت نعيم در آخرت است .
و در الدر المنثور است كه : قاسم بن منده در كتاب (الاحوال و الايمان بالسوال عن سلمان ) گـفته : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: اولين بشارتى كه به مؤ من مى دهند اين است كه : در دم مرگش او را به روح و ريحان و جنت نعيم بشارت مى گويند، و اولين چيزى كه مؤ من در قبرش بشارت داده مى شود اين است كه : به او مى گويند: مژده باد تو را كه خدا از تو راضى است ، و مژده باد تو را در بهشت آمدى و چه خوش آمدى ، خدا همه آنهايى را كه تا قبرت مشايعتت كردند بيامرزيد، و شهادت همه آنهايى را كه خوبى تو شهادت دادند، پذيرفت ، و دعاى همه كسانى را كه براى تو طلب مغفرت نمودند مستجاب كرد.
و در همان كتاب است كه ابن جرير و ابن منذر از ابن عباس روايت كرده كه در ذيل آيه (فسلام لك من اصحاب اليمين ) گفته : ملائكه نزد او مى آيند، و با سلامى از ناحيه خدا مى آيند، سلام خدا را به او مى رسانند، و به او خبر مى دهند جزو اصحاب يمين است .
مؤ لف : اين معنايى كه ابن عباس براى آيه كرده مبنى بر اين است كه آيه شريفه حكايت و نقل كلام ملائكه باشد، و تقدير آيه چنين باشد (قالت الملائكه سلام لك حالكونك من اصحاب اليمين - ملائكه گفتند سلام بر تو در حالى كه از اصحاب يمين هستى ) در اين صورت آيه شريفه هم سلام ملائكه است و هم بشارت .
سوره حديد مدنى است و بيست و نه آيه دارد
سوره حديد آيات 6 - 1

*(/15)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم سبح لله ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم (1) له ملك السموت و الارض يحى و يميت و هو على كل شى ء قدير(2) هو الاول و الاخر و الظهر و الباطن و هو بكل شى ء عليم (3) هو الذى خلق السموت و الارض فى سته ايام ثم استوى على العرش يعلم ما يلج فى الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها و هو معكم اين ما كنتم و اللّه بما تعملون بصير (4) له ملك السموت و الارض و الى اللّه ترجع الامور (5) يولج اليل فى النهار و يولج النهار فى اليل و هو عليم بذات الصدور (6)
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم . آنچه در آسمان ها و زمين است براى خدا تسبيح مى گويند به خاطر اين كه او عزيز و حكيم است (1).
ملك آسمان ها و زمين از آن او است ، او زنده مى كند و مى ميراند و او بر هر چيزى توانا است (2).
او اول و آخر و ظاهر و باطن است ، و او به هر چيزى دانا است (3).
او كسى است كه آسمان ها و زمين را در شش روز بيافريد، و سپس بر عرش (مقام صدور اوامر) مستولى گـشت ، و به تدبير امر عالم پرداخت ، او مى داند چه قطره آبى ، و چه تخم گـياهى داخل زمين شد و چه گياهى سر از زمين بدر آورد، چه شعاعى از آفتاب زمين تابيد، و چه فرشته اى نازل و چه فرشته اى برگشت ، چه بخارى از زمين بالا رفت و چه عملى از بندگان صعود كر د، و او با شما است ، هر جا كه باشيد، و خدا به آنچه مى كنيد بينا است (4).
ملك آسمان ها و زمين از آن او است ، و بازگشت همه امور به سوى خداست (5).
او است كه شب را در روز فرو مى برد، و روز را داخل در شب مى كند، و او بدانچه در خاطرها و دلها است آگاه است (6).
بيان آيات
بيان غرض سوره حديد: تحريك و تشويق مؤ منين به انفاق و...

*(/16)*

غرض اين سوره تحريك و تشويق مؤ منين به انفاق در راه خداست ، همچنان كه تكرار امر صريح به اين معنا در خلال آياتش اشعار بدان دارد، يكجا مى فرمايد: (امنوا باللّه و رسوله و انفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه ...) و جاى ديگر مى فرمايد: (من ذا الذى يقرض اللّه قرضا حسنا...) و باز جاى ديگر مى فرمايد: (ان المصدقين و المصدقات و اقرضوا اللّه قرضا حسنا) و در تشويق مردم به اين عمل همين بس كه انفاق مردم را قرض دادن آنان خداى عزاسمه دانسته ، و معلوم است كه خداى عزوجل عالى ترين و مقدس ‍ ترين و بهترين مطلوبست ، او هرگز خلف وعده نمى كند، و او وعده شان داده كه اگر به وى قرض بدهند مضاعف و چند برابر بر مى گرداند، و نيز وعده داده كه در عوض انفاقشان اجرى كريم و بسيار زياد بدهد.
و نيز اشاره كرده به اين كه اين انفاق منشاش تقوا و ايمان به رسول است ، و اثر آمرزش گناهان و داشتن دو برابر از رحمت و ملازمت با نور، و بلكه ملحق شدن به صديقين و شهداء در نزد خداى سبحان است .
و در خلال آيات سوره معارفى هم راجع به مبداء و معاد آمده ، و دعوت به تقوا و اخلاص ايمان و زهد دارد، و نيز مشتمل بر مواعظى است .
و اين سوره شهادت سياق آياتش در مدينه نازل شده .
و بعضى از مفسرين ادعا كرده اند كه مدنى بودن اين سوره اجماعى است .

*(/17)*

و چون تشويق و تحريك مردم به انفاق ، و اين كه انفاق قرض دادن به خدا است اين توهم را ايجاد مى كند كه مگر خدا به مال ما محتاج است ، لذا از همان آغاز سخن يعنى اولين كلمه سوره مساءله نزاهت خدا از احتياج را خاطر نشان نموده ، فرموده : (آنچه در زمين و آسمان ها است خدا را تسبيح مى گويند). و نيز عده اى از اسماى حسناى خدا را كه رساننده نزاهت است ذكر كرد، و همه سوره هايى كه با تسبيح خدا آغاز شده ، يعنى سوره حشر، صف ، جمعه و تغابن ، كه بعضى با كلمه (سبح ) و بعضى ديگر با كلمه (يسبح ) آغاز شده اند، نظير سوره مورد بحث است .
سبح لله ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم
تسبيح كه مصدر فعل (سبح ) است ، به معناى منزه داشتن است ، وداشتن خدا به اين است كه هر چـيزى را كه مستلزم نقص و حاجت و ناسازگـارى با ساحت كمال او باشد از ساحت او نفى كنى ، و معتقد باشى كه خداى تعالى داراى چنين صفات و اعمالى نيست ، و كلمه (ما) در جمله مورد بحث موصوله است ، و مراد از آن تمامى موجوداتى است كه در آسمان ها و زمين هستند، چه آن ها كه مانند ملائكه و جن و انس داراى عقل و شعورند، و چه آنهايى كه چون جمادات فاقد عقلند، و اگر بگويى كلمه (ما) راجع به موجودات فاقد عقلند، (و در فارسى به (چيزى ) ترجمه مى شود)، و على القاعده بايد شامل عقلا نشود، در پاسخ مى گوييم : بلى همينطور است ، ليكن در جايى كه قرينه اى باشدبفهماند منظور از كلمه (ما) عقلا و غير عقلا هر دو است ، اشكالى ندارد، و در آيه مورد بحث قرينه اى كه دلالت كند بر اين كه منظور عموم موجودات است چـه عقلا و چه غير عقلا وجود دارد، و آن قرينه اين است كه اسمايى از خداى سبحان بر مى شمارد كه مخصوص عقلا است ، مانند احياء و علم بذات الصدور، يعنى علم و آگاهى به نيتهايى كه در درون دلها است و معلوم است كه اين دو صفت مربوط به موجودات داراى شعور، و صفت دوم مربوط به عقلا است .

*(/18)*

پـس معناى آيه اين شد كه : تمامى موجوداتى كه در آسمان ها و زمين است ، و خلاصه تمامى عالم ، خداى سبحان را منزه مى دارد.
بيان اينكه تسبيح آنچه در آسمانها و زمين است تسبيح حقيقى است نه مجازى و به زبانحال
و مراد از تسبيح خداى تعالى حقيقت معناى تسبيح است ، نه اين كه خواسته باشد به طور مجاز نسبت تسبيح به آنها داده باشد، يعنى خواسته باشد بفرمايد: هر موجود كه در آسمان ها و زمين است با هستى خود دلالت مى كند بر اين كه پديد آورنده اى منزه از هر نقص ‍ و متصف به كل كمال دارد، و نه اين كه خواسته باشد به طور عموم مجاز نسبت تسبيح به آنها داده باشد، يعنى بفه ماند كه تمامى موجودات دلالت دارند بر نزاهت خداى تعالى از هر نقص و عيب . چيزى كه هست عقلاى از موجودات اين دلالت را با زبان سر ايفا مى كنند و مى گويند: (سب حان اللّه سبحان اللّه ) و يا به فارسى مى گويند: خدا منزه از هر نقص و حاجت است و غير عقلا اين دلالت را به لسان حال ايفا مى كنند، بلكه همان طور كه گفتيم معناى حقيقى كلمه منظور است ، و موجودات چه عقلا و چـه غير عقلا همه خدا را به تمام معنى الكلمه و به حقيقت معنى الكلمه تسبيح مى گـويند، بدليل اين كه در جاى ديـگـرطور صريح و به بيانى كه نه ميتوان حمل بر مجازش كرد، و نه حمل بر عموم مجاز، فرموده :
(و ان من شى ء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم ) چون اگر منظور از تسبيح ، تسبيح مجازى بود، ديگر جا نداشت بفرمايد: شما تسبيح آنها را نمى فهميد، زيرا تسبيح مجازى اين است كه : موجودى با هستى خود دلالت كند بر وجود خالق و صانعش و اين دلالتش حجتى باشد عليه منكرين صانع ، و يا اين است كه هر موجودى با زبان حال تسبيح و حمد خدا بگويد، و اين دو نوع دلالت را همه كس مى فهمد، و نمى بايست بفرمايد: (و ليكن شما تسبيح آنها را نمى فهميد).

*(/19)*

پـس تسبيح تمامى موجوداتى كه در آسمان ها و زمين هست تسبيح با زبان ، و تنزيه به حقيقت معناى كلمه است ، هر چـند كه ما زبان آنها را نفهميم ، نفهميدن ما دليل بر اين نيست مثلا جمادات زبان ندارند، قرآن كريم تصريح دارد بر اين كه تمامى موجو دات زبان دارند و فرموده : (قالوا انطقنا اللّه الذى انطق كل شى ء).
(و هو العزيز الحكيم ) - يعنى خداى سبحان داراى مقامى منيع است ، به طورى تمامى قدرتها را در هم مى شكند، و هيچ قدرتى نيست كه او را شكست دهد، و حكيم است ، يعنى فعل او متقن و محكم است ، آنقدر محكم است هيـچ عارضه اى فعل او را فاسد نمى كند، (و چون افعال ما در معرض فساد و تباهى نيست )، و نيز آنقدر متقن است كه جاى هيچ اعتراض كردنى در آن نيست .
له ملك السموات و الارض يحيى و يميت و هو على كل شى ء قدير
از آنجايى كه در ابتداى آيه خبر مقدم بر مبتدا ذكر شده و حق كلام بودبفرمايد: (ملك السموات و الارض له ملك آسمان ها و زمين از آن خدا است ) ولى چـنين نفرمود، بلكه فرمود: (از آن خدا است ملك آسمان ها و زمين )، و اين عبارت انحصار را مى رساند، در نتيجه مى فهماند كه : مالك آسمان ها و زمين تنها خداست ، او به تنهايى است كه هر حكمى بخواهد در عالم مى راند، براى اين كه پديد آورنده همه او است ، پس آنچه در آسمان ها و زمين هست قيام و وجود آثار وجودش به خداست ، پس هيچ حكمى نيست مگر اين كه حاكم در آن خداست ، و هيچ ملك و سلطنتى نيست مگر آنكه صاحبش او است .

*(/20)*

(يحيى و يميت ) - اين دو جمله اشاره است به دو نام از نامهاى خداى تعالى زنده كننده و ميراننده ، (محيى و مميت ) و اگـر خود اسم را نياورد، و به جاى آن فعل مضارع آورد، براى اين بود كه اشاره كرده باشد به شمول و عموميت آن نسبت به هر احياء و هر اماته ، تا در نتيجه شامل ايجاد ملائكه هم بشود، چون حيات ملائكه مسبوق به مرگ نيست ، و نيز زنده كردن جنين در شكم مادرش ، و زنده كردن مردگان در روز قيامت ، و پديد آوردن جمادات مرده كه قبلا زنده نبودند، تا ميراندن درباره آنها صادق باشد، و ميراندن انسان در دنيا و براى بار دوم در برزخ كه آيه شريفه (ربنا امتنا اثنتين و احييتنا اثنتين ) به آن اشاره دارد، علاوه بر اين ، در تعبير مضارع دلالت بر استمرار نيز هست .
(و هو على كل شى ء قدير) - اين جمله اشاره دارد به صفت قدرت خداى تعالى ، و اين كه قدرت او مطلق است ، و مقيد به چيزى دون چيزى نيست ، و اگر در آ خر آيه مورد بحث اين جمله را گنجاند، براى مناسبتى بود كه با مساءله احياء و اماته داشت ، چون ممكن بود كسى توهم كند كه چطور ممكن است خداى تعالى مرده اى را كه نه عينى از آن بجا مانده و نه اثرى ، زنده كند؟ و جمله مذكور اين توهم را دفع نموده مى فرمايد: او بر هر چيزى قادر است .
توضيح مقصود از (اول )، (آخر)، (ظاهر) و (باطن ) بودن خداى سبحان
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شى ء عليم

*(/21)*

بعد از آنكه معلوم شد كه خداى تعالى بر هر چيزى كه فرض شود قادر است ، قهرا با احاطه قدرتش به هر چـيزى از هر جهت محيط هم هست ، پس هر چيزى كه فرض شود اول باشد خدا قبل از آن چـيز بوده ، پـس او نسبت به تمام ماسواى خود اول است ، نه آن چيزى كه ما اولش فرض كرديم ، و همچنين هر چيزى كه ما آخرينش فرض كنيم خداى تعالى بعد از آن هم خواهد بود، چون گفتيم قدرتش احاطه به آن چيز دارد، هم به ما قبلش و هم 0به مابعدش ، پس آخر خدا است ، نه آن چيزى كه ما آخرينش فرض كرديم ، و هر چيزى را كه ما ظاهر فرض كنيم خدا ظاهرتر از آن است به خاطر احاطه اى كه قدرتش بر آن چيز دارد، و چون احاطه دارد پس از جهت ظهور هم مافوق آن است ، پس خدا ظاهر است ، نه آن چيزى كه ما ظاهرش فرض كرديم ، و همچنين هر چيزى كه باطن فرض ‍ شود خدا به خاطر احاطه قدرتش بر آن باطن تر از آن است ، و ماوراى آن قرار دارد، چون او است كه آن چيز را باطن كرده ، پس ‍ باطن هم خداست ، نه آن چيزى كه ما باطنش فرض كرديم ، پس معلوم شد كه خدا اول و آخر و ظاهر و باطن على الاطلاق است ، و از اين صفات آنچه در غير خدا هست نسبى است نه على الاطلاق .

*(/22)*

البته اين را هم بايد بدانيم كه اوليت خداى تعالى و آخريتش و همچنين ظهور و بطونش زمانى و مكانى نيست ، و چـنين نيست كه در ظرف زمان اول و آخر باشد، و گرنه بايد خود خدا جلوتر از زمان نباشد، و از زمانى و مكانى بودن منزه نباشد، و حال آنكه منزه از آن است ، چون خالق زمان و مكان و محيط به تمامى موجودات است ، بلكه منظور از اوليت و آخريت و همچنين ظاهر و باطن بودنش ‍ اين است كه : او محيط به تمام اشياء است ، هر نحوى كه شما اشياء را فرض و به هر صورت كه تصور بكنى (اگـر فلان را اول فرض ‍ كنى او به احاطه اش اول تر از آن است ، اگر آخر فرض كنى او آخرتر است ، اگر چيزى را ظاهر فرض كنى او ظاهرتر، و اگر باطن فرض كنى او باطن تر است ، به همان دليلى كه گذشت ).
پـس از آنـچـه گـذشت روشن گـرديد كه اين اسماى چـهارگـانه يعنى اول و آخر و ظاهر و باطن چهار شاخه و فرع از نام (محيط) است ، و محيط هم شاخه اى از اطلاق قدرت او است ، چـون قدرتش محيط به هر چيز است ، ممكن هم هست نامهاى چهارگانه مورد بحث را شاخه هايى از احاطه قدرتش ندانيم ، بلكه شاخه هايى از احاطه وجود او بـگـيريم ، چـون وجود او قبل از وجود هر چـيز و بعد از وجود هر چـيز است ، او قبل از آنكه چيزى ثبوت پيدا كند ثابت بود، و بعد از آنكه هر چيز داراى ثبوتى فانى گردد باز هم ثابت است ، او از هر چيز ديگرى نزديك تر و ظاهرتر است ، و از ديد و درك اوهام و عقول هر صاحب عقلى از چيز ديگرى باطن تر و پنهان تر است .
و همچنين اسامى چه ارگانه نامبرده به نوعى بر علم خداى تعالى بستگى و تفرع دارند. و به همين مناسبت است كه مى بينيم در ذيل آيه علم خدا را هم آورده مى فرمايد:
(و هو بكل شى ء عليم ).

*(/23)*

بعضى از مفسرين اسماى چـهارگـانه را اينطور معنا كرده اند كه : او اول است ، براى اين كه قبل از هر چيز بوده ، و آخر است چون بعد از هلاك و فناى هر چيز هست ، و ظاهر است چون ادله اى بسيار بر وجودش دلالت مى كند، و باطن است چون عالم به تمامى اشياء هست ، و احدى نيست كه از او داناتر باشد.
بعضى ديگر گفته اند: اول يعنى بى ابتدا، و آخر يعنى بى انتها، و ظاهر يعنى بدون اقتراب ، و باطن يعنى بدون احتجاب .
البته در اين ميان اقوال ديـگـرى نيز هست كه دلچـسب نيست و لذا از نقل آنها صرفنظر كرديم .
هو الذى خلق السموات و الارض فى سته ايام
تفسير اين آيه در سوره اعراف و يونس و هود و فرقان و قاف گذشت .
ثم استوى على العرش يعلم ما يلج فى الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها
تفسير و بحث مفصل پيرامون معناى عرش در سوره اعراف آيه 54 گذشت ، و در آنجا گفتيم كه (استواى بر عرش ) كنايه است از شروع در تدبير ملك وجود، و به همين جهت است كه دنبال استواى بر عرش مساءله علم به جزئيات احوال موجودات آسمانى و زمين را ذكر كرده ، چون علم از لوازم تدبير است .
(يعلم ما يلج فى الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها) - كلمه (ولوج ) كه مصدر فعل مضارع (يلج ) است - به طورى كه راغب گـفته - به معناى داخل شدن چيزى در محلى تنگ است ، و كلمه (عروج ) به معناى بالا رفتن است ، و معناى آيه اين است كه :
خداى تعالى از آنـچـه در زمين فرو مى رود و نفوذ مى كند از قبيل آب باران و تخم گياهان و غير اينها آگاه است ، و نيز از آنچه كه از زمين سر بر مى آورد چـون نباتات و حيوانات و آب خبر دارد، و از آنـچـه كه به زمين نازل مى شود چـون باران ها و اشعه اجرام نورانى و ملائكه و غيره با اطلاع است ، و از آنـچـه كه از زمين طرف آسمان بالا مى رود مانند دودها و بخارها و ملائكه و اعمال بندگان با خبر است .

*(/24)*

احاطه ، ملك و علم مطلق خداوند بر همه چيز و همه كس
و هو معكم اين ما كنتم
او هر جا كه باشيد با شما است ، براى اين كه به شما احاطه دارد، و در هيچ مكان و پـوششى از او غايب نيستيد. در اينجا سوالى پيش ‍ مى آيد، و آن است كه : خداى تعالى در هر حال بر ما احاطه دارد، و درهر زمان و مكان محيط به ما است ، با اين فرض چرا تنها مساءله مكان آمده ، و چـرا نفرمود: (و هو معكم اينما كنتم و فى اى زمان و اى حال كنتم او با شما است هر جا و هر زمان و در هر حال كه باشيد؟)
در پـاسخ مى گوييم : درست است كه احاطه خداى تعالى به ما تنها احاطه مكانى نيست ، بلكه در همه احوال و اوقات نيز به ما احاطه دارد، ليكن از آنجايى كه معروف ترين ملاك در جدايى چـيزى از چيزى ديگر و غايب شدنش از آن جدايى مكانى است ، و هر كس ‍ بخواهد از كسى ديگر جدا شود، مكان خود را عوض مى كند، از اين جهت تنها معيت مكانى را ذكر كرد، و گـرنه نسبت خداى تعالى به مكان ها و زمان ها و احوال يك نسبت است .
بعضى هم گفته اند: مراد از اين معيت ، معيت مجازى است ، كه منظور از آن احاطه علمى است .
و اللّه بما تعملون بصير
اين آيه نظير فرع و نتيجه اى است كه بر مطالب قبل مترتب مى شود،مى فرمود: او با شما است هر جا كه باشيد، و او به هر چيزى عالم است ، چـون نتيجه حاضر بودن او نزد مردم و جدا نشدنش از ايشان و عالم بودنش به هر چـيز اين است كه بيناى به اعمال ايشان نيز باشد، ظاهر اعمالشان را ببيند و باطن آن را كه همان نيتها و مقاصد درونى ايشان است ، ناظر باشد.
له ملك السموات و الارض و الى اللّه ترجع الامور
با اين كه در سه آيه قبل فرموده بود: (له ملك السموات و الارض )، در اينجا نيز آن را خاطر نشان كرد،

*(/25)*

و اين تكرار براى اين بود كه بهتر بفهماند مساءله بازگشت به خدا مبتنى بر عموميت ملك او است ، بار اول تنها مى خواست مالكيت خدا را افاده كند، و در نوبت دوم خواست اين ابتناء را بفهماند، همچنان كه در آيه اى ديگر مى بينيم مساءله معاد را با مالكيت خداى تعالى با هم آورده ، مى فرمايد: (يوم هم بارزون لا يخفى على اللّه منهم شى ء لمن الملك اليوم لله الواحد القهار).
در جمله (و الى اللّه ترجع الامور) كلمه (امور) جمع است ، و چون الف و لام بر سر دارد و به اصطلاح ادبى جمع محلى به الف و لام است ، افاده عموميت مى كند، همان طوردر جمله (الا الى اللّه تصير الامور) نيز چنين است ، در نتيجه هيچ چيز نيست مگر آنكه به سوى خدا برمى گردد، و هيچ كس نمى تواند او را از برگشتن سوى خداى تعالى باز بدارد، و هيـچ عاملى كه آن چيز را به سوى خدا برمى گرداند به جز اختصاص ملك به خدا نيست . ساده تر بگويم : تنها عاملى كه امور را به سوى خدا بر مى گرداند،است كه ملك عالم مختص به او است ، پس امر و فرمان و حكمرانى هم تنها از آن او است .
در اين جمله و همچنين در جمله (و اللّه بما تعملون بصير) كه قبلا بود با اين ممكن بود بفرمايد: (و اليه ترجع الامور) و (و هو بما تعملون بصير لفظ اللّه ) را ذكر كرد، و شايد وجه آن اين بوده باشد كه اين دو جمله مانند يك مثل معروف دلنشين شود، و دلها را براى تاثر از ياد روز قيامت و پاداشهاى بزرگى كه در قيامت به انفاق كنندگان در راه خدا مى دهند، و در آيات بعد ذكرش مى آيد آماده تر سازد.
يولج الليل فى النهار و يولج النهار فى الليل و هو عليم بذات الصدور

*(/26)*

(ايلاج شب در روز) و (ايلاج روز در شب ) به معناى اختلافى كه شب و روز در كوتاهى و بلندى دارند، و اين اختلاف در دو نيم كره شمالى و جنوبى درست به عكس همند، در فصلى كه در نيم كره شمالى شب ها بلند است ، در نيم كره جنوبى كوتاه است ، و در فصلى كه در نيم كره شمالى شب ها كوتاه و روزها بلند است ، در نيم كره جنوبى عكس آن است ، و مساءله اختلاف شب و روز را در كلام خداى تعالى چند بار ديديم .
و مراد از (ذات الصدور) افكار پـنهانى و نيات نهفته اى است كه در سينه ها جا گرفته و از آنجا بيرون نمى آيد؛
چون اين نيات منسوب به دلها است ، و دلها هم در قفسه سينه ها قرار دارد، و اين جمله يعنى جمله (و هو عليم بذات الصدور) احاطه علم خداى تعالى به نيات درونى را بيان مى كند، همـچـنان كه جمله (و اللّه بما تعملون خبير) احاطه بينايى آن جناب به ظواهر اعمال آنان را بيان مى كرد.
بحث روايتى
در الدرالمنثور است كه احمد، ابو داوود، ترمذى (وى حديث را حسن دانسته ) نسائى ، ابن مردويه ، و بيهقى (دركتاب شعب الايمان )، از عرباض بن ساريه روايت كرده اند كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) همواره قبل از خواب سوره هايى كه در آغازش ‍ مساءله تسبيح ذكر شده مى خواند و مى فرمود: در اين سوره ها آيه اى است كه از هزار آيه بهتر است .
مولف : اين روايت را از ابن ضريس از يحيى بن ابى كثير نيز از آن جناب نقل كرده .
و در كافى به سند خود از عاصم بن حميد روايت كرده كه گفت : شخصى از على بن ال حسين (عليهماالسلام ) از توحيد سؤ ال كرد، حضرت فرمود: خداى تعالى مى داند كه در آ خر الزمان مردمى خواهند آمد اهل تعمق و تحقيق ، و به همين جهت سوره (قل هو اللّه احد) و آيات سوره حديد تا جمله (عليم بذات الصدور) را نازل كرد، و اگـر كسى بخواهد در معارف توحيد بيش از اين كنجكاوى كند هلاك و گمراه مى شود.

*(/27)*

و در تفسير قمى در ذيل آيه : (سبح لله ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم ) آمده كه : امام فر مود: اين همانست كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) درباره اش فرمود: (اوتيت جوامع الكلم كلمات جامع را به من داده اند) و در معناى جمله (هو الاول ) فرمود: يعنى او قبل از هر چيز بوده است ، (و الاخر) يعنى او بعد از فناى هر چيز باقى است ، و (هو عليم بذات الصدور) يعنى او به ضميرها آگاه است .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
و در كافى آمده كه در روايتى از آن جناب يعنى از على (عليه السلام ) پرسيدند: پـروردگـار ما قبل از اين كه آسمان و زمين را خلق كند كجا بود؟ فرمود: (كلمه كجا) بود سوال از مكان است ، و در مورد خداى تعالى صحيح نيست ، زيرا خداى تعالى (كه خالق مكان است ) بود در حالى كه مكانى نبود.
و در توحيد خطبه اى از حسن بن على (عليهماالسلام ) نقل كرده كه در آن فرموده : (الحمد لله الذى لم يكن له اول معلوم ولا اخر متناه و لا قبل مدرك و لا بعد محدود فلا تدرك العقول و اوهامها و لا الفكر و خطراتها و لا الالباب و اذهانها صفته فتقول متى و لا بدى ء مما و لا ظاهر على ما و لا باطن فيما).
شرح چند روايت درباره اول و آخر و ظاهر و باطن بودن خداى تعالى
مؤ لف : اين كه فرمود: اولى معلوم ندارد، (قيد معلوم احترازى نيست ، يعنى نمى خواهد بفرمايد: اول دارد، ولى براى ما معلوم نيست ، بلكه ) قيدى توضيحى است ، مى خواهد بفرمايد: اول ندارد براى اين اگـر اول مى داشت تعلق علم به آن اول ممكن بود، و چـون علم راهى براى پـيدا كردن اول او ندارد، و بلكه آن را جايز نمى داند، لذا اول ندارد. (و لا آخر متناه ) قيد متناهى نيز در اينجا مانند قيد معلوم در جمله قبل توضيحى است ، مى خواهد بفرمايد: اگر آخر مى داشت متناهى و محدود مى شد.
(و لا قبل مدرك ) يعنى قبل ندارد چـون اگـر مى داشت قابل درك مى بود، و لا بعد محدود بعدى هم ندارد، چون اگر داشته باشد محدود مى شود، (و لا بدى ء مما)، يعنى خداى تعالى از چـيزى آغاز نشده ، تا اول داشته باشد، (و لا ظاهر على ما)، يعنى تفوق او بر عالم مانند تفوق يك موجود مادى بر موجود ديـگـر كه بالاى آن قرار بگيرد نيست . درست كه تفوق دارد اما نه چون تفوق جسمانيات بر يكديـگـر، (و لا باطن فيما) يعنى خدا خود را در داخل چيزى پنهان نكرده ، و در چيزى مستتر نگشته .

*(/1)*

و در نهج البلاغه آمده : (كل ظاهر غيره غير باطن و كل باطن غيره غير ظاهر)
مؤ لف : و معناى آن اين است كه : حيثيت و نحوه ظهور در غير خداى تعالى ، غير نحوه بطون و پـنهانى آن است ، هر چيزى غير خداى تعالى اگر از جهتى ظاهر است از عين آن جهت باطن نيست ، بلكه از جهت ديگرى باطن است ، و به عكس اگر از حيثى و جهتى پنهان است ، به عين آن ظاهر نيست ، بلكه به غير آن ظاهر است ، و اما خداى تعالى به خاطر اين كه احدى الذات است ، مانند ما مخلوقاتش متقسم و متجزى به جهات مختلف نيست (توضيح اين كه اگر ما عالم هستيم بدين جهت است كه در وجود ما ابزارى براى علم هست ، و اگر قادريم به خاطر داشتن آن ابزار نيست ، بلكه به خاطر داشتن ابزارى ديگر است ، پس ما بدان جهت عالم يم قادر نيستيم ، و بدان جهت كه قادريم عالم نيستيم ، اما خداى تعالى به عين آن جهت كه عالم است قادر وحى است )، لذا خداى تعالى به همان كه ظاهر است باطن نيز هست ، و به عين آن جهت كه باطن است ظاهر است ، پـس خداى تعالى از شدت و كمال ظهورش باطن است ، و از كمال بطونش ظاهر است (مثالى كه تا حدى ذهن را به مطلب نزديك كند قرص خورشيد و سرچشمه نور است ، با اين كه ظاهر است ، و نه تنها ظاهر است بلكه ظهور هر چـيز ديـگـر هم بواسطه نور آن است ، در عين حال از شدت ظهور، كسى نمى تواند به خود قرص ، نگاه كند).
و در آن كتاب اين جمله نيز آمده : (الحمد لله الاول فلا شى ء قبله و الاخر فلا شى ء بعده و الظاهر فلا شى ء فوقه و الباطن فلا شى ء دونه ).

*(/2)*

مؤ لف : و مراد از (قبليت و بعديت )، قبليت و بعديت زمانى نيست ، نمى خواهد يك امتداد زمانى در اين بين فرض كند، كه هم در گذشته اش غير متناهى باشد، و هم در آينده ، و عالم هستى در وسط اين دو طرف قرار گرفته باشد، در قطعه اى از زمان كه هر دو طرف آن غير متناهى است و خود عالم هر دو طرفش متناهى ، در نتيجه وجود خداى تعالى منطبق بر سراسر زمان غير متناهى باشد، طورى كه هيچ يك از دو طرفش خالى از خدا نباشد، هر چند كه هر دو طرف آن غير متناهى با شد، و باز در نتيجه هستى خدا از حيث زمان مقدم بر عالم و موخر از آن باشد؛
چون اگر خداى سبحان ازلى و ابدى زمانى بود، بايد ذات مقدس او هم مانند همه زماننات ، هم در ذاتش و هم در احوالش متغير باشد، چون زمان متغير است ، و نسبت به او نيز متجدد مى شود، علاوه بر اين اشكال ، قبليت و بعديت او به تبع قبليت و بعديت زمان خواهد بود، پس در حقيقت زمان ، اول و آخر اصلى است ، نه ذات مقدس او.
و همـچـنين مساءله ظاهريت و باطنيت خداى تعالى به حسب مكان نيست - به همان بيانى كه در اوليت و آخريت گفتيم - بلكه خد اى تعالى به نفس ذات متعاليه اش بر هر چيزى كه فرض شود سبقت دارد، و به نفس ذاتش از هر امرى كه آخر فرض شود موخر است ، و به همين معنا ظاهر و باطن است و زمان (و مكان ) مخلوق او و متاءخر از او است .

*(/3)*

و در الدرالمنثور است كه ابو الشيخ (در كتاب عظمت ) از ابن عمر و ابو سعيد از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله و سلم ) روايت كرده كه فرمود: ناگزير مردم از شما درباره خدا چيرهايى مى پرسند تا بر سند به اين كه بپرسند: اين خداشما مى گوييد قبل از هر چيز بوده ، قبل از او چه بوده ؟ اگر سؤ الشان به اينجا منتهى شد، بگوييد: او قبل از هر چـيز اول بوده ، و نيز بعد از هر چيز آخر است ، پس ديگر چيزى بعد از او نخواهد بود، و او ظاهر و مافوق هر چيزى ، و باطن و نهان تر از هر نهان است ، و او به هر چيز دانا است .
شرح روايتى راجع به علم خداوند
و در توحيد سند خود از ابو بصير روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) شنيدم مى فرمود: همواره خداى عزوجل پروردگار ما بوده ، و علم ذات او بود، بدون اين كه معلومى داشته باشد، و بعد از آنكه موجودات را آفريد آن وقت علمش بر آن مخلوقات تعلق گرفت ، و علمش داراى معلوم شد.
مؤ لف : مراد از اين علم ، چيزى نظير علم ما عبارت است از صورتهاى ذهنى ، نيست ، و علم او به عالمى كه بعدها آفريد نظير علم يك معمار به قيافه خانه اى كه بعدها مى خواهد بسازد نيست ، يك معمار وقتى مى خواهد خانه اى را بسازد صورتى از آن خانه را در ذهن خود ترسيم نموده ، طبق آن نقشه بنا را مى سازد، به طورى كه اگر بعد از ساختنش خرابش كرد، باز آن صورت ذهنى به حال خود باقى است ، چنين علمى را علم كلى مى نامند، كه در مورد خداى تعالى صدقش محال است ، بلكه علم او عبارت است از ذات او، و ذاتش عين علم او به معلومات است ، و وقتى هم كه معلوم در خارج تحقق مى يابد ذات آن معلوم عين علم خداى تعالى به آن چيزى كه هست علم اولى علم ذاتى و صفت ذات اوست ، و علم دومى علم فعلى و صفت فعل اوست .

*(/4)*

و در همان كتاب خطبه اى از اميرالمؤ منين (صلوات اللّه عليه ) نقل كرده ، و در آن آمده كه علم خدا به وسيله ابزار و آلات نيست ، و جز به ذات او نمى باشد، و بين او و معلوماتش علمى كه غير ذات او باشد واسطه نيست .
مؤ لف : منظور از اين كلام اين است كه : ذات خداى تعالى عين علم او است ، نه اين كه صورت علميه اى زايد بر ذات او واسطه باشد.
آيات 15 - 7 سوره حديد
امنوا باللّه و رسوله و انفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه فالذين امنوا منكم و انفقوا لهم اجر كبير (7) و ما لكم لا تؤ منون باللّه و الرسول يدعوكم لتومنوا بربكم و قد اخذ ميثاقكم ان كنتم مؤ منين (8) هو الذى ينزل على عبده ايت بينت ليخرجكم من الظلمت الى النور و ان اللّه بكم لرؤ ف رحيم () و ما لكم الا تنفقوا فى سبيل اللّه و للّه ميرث السموت و الارض لا يستوى منكم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم درجه من الذين انفقوا من بعد و قاتلوا و كلا وعد اللّه الحسنى و اللّه بما تعملون خبير (10) من ذا الذى يقرض اللّه قرضا حسنا فيضاعفه له و له اجر كريم (11) يوم ترى المؤ منين و المؤ مانت يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم بشرئكم اليوم جنات تجرى من تحتها الانهر خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم (12) يوم يقول المنفقون و المنفقات للذين امنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة و ظهرة من قبله العذاب (13) ينادونهم الم نكن معكم قالوا بلى و لكنكم فتنتم انفسكم و تربصتم و ارتبتم و غرتكم الامانى حتى جاء امر اللّه و غركم باللّه الغرور (14) فاليوم لا يوخذ منكم فدية و لا من الذين كفروا ماوئكم النار هى موليكم و بئس المصير (25)
ترجمه آيات
به خدا و رسولش ايمان آوريد، و از آنچه ما از دست ديگران گرفته به شما داديم انفاق كنيد، پس كسانى كه از شما ايمان بياورند و انفاق كنند اجرى بزرگ خواهند داشت (7).

*(/5)*

و چـرا به خدا و رسول ايمان نياوريد، با اين كه رسول شما را مى خواند به اين كه به پروردگارتان ايمان بياوريد، و با اين كه او از شما پيمان گرفته بود، اگر به پيمان خود ايمان داريد (8).
او كسى است آياتى روشن بر بنده خود نازل كرد، تا شما را از ظلمتها به سوى نور بيرون كند، و به درستى خدا نسبت به شما رؤ وف و رحيم (9).
و چـرا بايد در راه خداانفاق نكنيد؟! با اين كه ميراث آسمان ها و زمين از آن خدا است ، و از شما آنان كه قبل از فتح انفاق كردند و كارزار نمودند با ديگران برابر نيستند، آنان درجه اى عظيم تر دارند، تا كسانى كه بعد از فتح انفاق نموده و كارزار كردند، البته خدا به هر دو طايفه وعده احسان داده ، و خدا به آنچه مى كنيد آگاه است (10).
آن كى ست كه قرض خوبى به خدا دهد، و خدا آن را برايش مضاعف كند، و خدا اجرى ارجمند دارد (11).
و آن در روزى است كه مردان و زنان مؤ من را مى بينى كه نورشان از پيش رو و از دست راستشان در حركت است ، بشارت باد شما را در امروز به جناتى كه نهرها از دامنه اش روان است ، و شما در آن جاودانيد، و اين خود رستگارى عظيم است (12).
و در روزى است كه مردان و زنان منافق به مردم با ايمان بگويند: كمى مهلت دهيد تا برسيم ، و از نور شما اقتباس كنيم . به ايشان گفته مى شود به عقب برگرديد، به زندگى دنيايتان ، و از آنجا نور بياوريد، در همين هنگام است كه ديوارى ميان اين دو طايفه زده مى شود كه در باطنش (طرف مؤ منين ) رحمت و در ظاهرش (سمت منافقين ) عذاب است (13).

*(/6)*

منافقين به مؤ منين مى گويند كه مگر مابا شما نبوديم ؟ جواب مى دهند: چرا بوديد و ليكن شما خود را فريفتيد و هلاك كرد يد، چون همواره در انتظار گرفتاريها براى دين و متدينين بوديد، و در حقانيت دين شك داشتيد، و آرزوى اين كه به زودى نور دين خاموش ‍ مى شود شما را مغرور كرد، تا آنكه مرگتان رسيد، و بالاخره شيطان شما را به خدا مغرور كرد (14).
در نتيجه ديگر امروز از شما و از كفار فديه و عوض پذيرفته نمى شود، منزلگاهتان آتش و سرپرست شما همان است ، كه بازگشت گاهى بس بد است (15).
بيان آيات
در اين آيات دستور موكد مى دهد به اين كه مسلمين در راه خدا ودر جهاد انفاق كنند، و از آيه شريفه (لا يستوى منكم من انفق من قبل الفتح ) به خوبى برمى آيد كه دستور مذكور در مورد جهاد مؤ كدتر است ، و همين خود مويد آن قولى است كه مى گويد: آيه شريفه (امنوا باللّه و رسوله و انفقوا...) در جنـگ تب وك نازل شد.
امنوا باللّه و رسوله و انفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه ...
بيان اينكه آيه : (آمنوا بالله و رسوله و انفقوا...) خطاب به مؤ منين و امر به آثارايمان است
از سياق آيات برمى آيد كه خطاب در اين آيه به كسانى است كه خدا و رسول ايمان آورده اند، و شامل كفار نمى شود، تا چه رسد به اين كه خطاب متوجه كفار باشد.
و اين كه بعضى گفته اند: شامل هر دو طايفه مى شود درست نيست . خواهى گفت : آخر در اين آيه امر به ايمان كرده ، و معنا ندارد مؤ منين را امر به ايمان كند.

*(/7)*

در پـاسخ مى گـوييم : معناى امر مؤ منين به ايمان اين است كه آثار ايمانى را كه دارند بر ايمان خود مترتب كنند، مى خواهد بفرمايد: ايمان وقتى متحقق مى شود كه آثار آن را بر آن مترتب كنند، چـون اگـر ايمان و يا صفتى ديگر از صفات نفس چون سخاوت و عفت و شجاعت در نفس آدمى ثابت باشد، و حقيقتا ثابت باشد، اثرش ظاهر مى شود، و اگر از يكى از اين صفات مذكور اثر خاص به آن ظاهر نشود، معلوم مى شود صفت مذكور آن طور كه بايد در نفس جاى خود را نـگـرفته و ثابت نشده ، و يكى از آثار ايمان به خدا و رسول او اطاعت از دستوراتى است كه خدا و رسول داده اند.
و از همينجا است كه روشن مى گردد اولا امر كردن خداى تعالى مؤ منين را به ايمان در حقيقت امر كردن به افرادى است كه مرتبه اى از ايمان را دارند، به اين كه مرتبه اى بالاتر از آن را دارا شوند، و اين نوع امر كردن اشاره به است كه آن مقدار ايمانى كه ماءمور دارد براى آمر قانع كننده و رضايت آور نيست ، ماءمور بايد مرتبه بالاترى را كسب كند، و ثانيا اين كه جمله (امنوا باللّه و رسوله و انفقوا) امر به انفاق است ، با اشاره به اين كه انفاق اثر صفتى است كه ايشان متصف به آنند، پس بايد به خاطر همان صفت باز انفاق كنند، در نتيجه بايد گفت : برگشت جمله مورد بحث به اين است كه مى خواهد انفاق مؤ منين را با ايمان آنان تعليل كند.
وجه و نكته اينكه فرمود از آنچه كه خدا شما را در آن جانشين كرده انفاق كنيد
(و انفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه ) - (استخلاف انسان ) به معناى خليفه كردن او است ، و مراد از خليفه كردن انسان يا اين است كه خداى سبحان انسان را در زمين جانشين خود كند، همچنان آيه شريفه (انى جاعل فى الارض خليفة ) به آن اشاره مى كند.
حال بايد ديد بنابر اين فرض به چه ملاحظه از اموالى كه در دست مؤ منين است تعبير كرده به چيزى كه خدا ايشان را در آن خليفه خود كرده ؟

*(/8)*

جواب اين سوال اين است كه : اين تعبير هم واقعيتى را بيان مى كند، چون واقعا آدمى در آنـچـه دارد خليفه خداست ، (چون هم خودش و همه اموالش ملك خدا است )، و هم ايشان را در انفاق كردن تشويق مى نمايد، چـون وقتى مؤ منين متوجه و متذكر شوند كه مال ايشان ملك خدا است ، و ايشان در آن اموال خليفه خدا و وكلاى از ناحيه اويند، هر تصرفى بكنند به اذن او مى كنند قهرا انفاق كردن بر آنان آسان مى شود، و در اين عمل خير، احساس سنگينى نمى كنند.
و يا مراد از خليفه كردن انسان اين است كه : خدا ايشان را جان شين پيشينيان خود در آن اموال كرده ، قبلا اين اموال در دست ديـگـران بود، بعد از در گـذشت آنان به ايشان منتقل گـرديد، و در چنين فرضى اگر از اموال اينطور تعبير كرده ، براى اين بوده كه باز به بيانى ديگر تشويقشان به انفاق كرده باشد، چون وقتى بياد آورند كه اين اموال قبلا در دست ديگران بوده ، و آنان وفا نكرده ، متوجه مى شوند كه به ايشان نيز وفا نخواهد كرد، وزودى آن را براى ديگران خواهند گذاشت ، و با دست تهى خواهند رفت ، پـس چـه بهتر كه تا اختيار آن را در دست دارند برگ عيشى بگور خود بفرستند، و معلوم است كه انسان با داشتن طرز تفكرى اين چـنين در مساءله انفاق دست و دل بازتر مى شود، و آسان تر دل از مال دنيا بر مى كند، و در راه خدايش خرج مى كند.
(فالذين امنوا منكم و انفقوا لهم اجر كبير) - در اين جمله وعده اجرى بزرگ در برابر انفاق مى دهد، تا مؤ منين را به بيانى ديگر تشويق به نموده ، تشويق هاى قبلى را تاءكيد كند. و مراد از ايمان در اينجا ايمان به خدا و رسول است .
و ما لكم لا تؤ منون باللّه و الرسول يدعوكم لتومنوا بربكم ...)
مراد از (ايمان ) ايمانى است كه داراى اثر باشد، كه يكى از آثار آن انفاق در راه خدا است - و اگـر خواستى اينطور بگو - مراد از ايمان اين است كه : آثار آن مقدار ايمانى را كه دارند مترتب كنند.

*(/9)*

در جمله (و الرسول يدعوكم لتومنوا بربكم ) از خداى تعالى تعبير به (رب ) كرده ، و رب را به ضمير (كم - شما) اضافه كرده ، تا به دعوت و امر اشاره كرده باشد، گويا فرموده : شما را به اين علّت دعوت ايمان به خدا كرده كه خدا رب شما است ، و واجب است كه به وى ايمان آوريد.
مراد از ميثاقى كه از مؤ منين گرفته شده است
(و قد اخذ ميثاقكم ان كنتم مؤ منين ) - اين جمله توبيخى را كه از اول آيه فهميده مى شد تاءكيد مى كند، و ضمير در اخذ - گرفت به خداى سبحان برمى گـردد، البته ممكن هم هست كه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برگردد، (چـون رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم از مسلمانان بيعت و ميثاق مى گرفت ) و به هر حال منظور از ميثاقى كه گرفته شده همان چيزى است كه شهادت هر مسلمانى بر آن دلالت دارد، آرى شهادت مسلمان بر وحدانيت خدا و رسالت رسول او در آن روزى اسلام مى آورد دلالت داشت بر اين كه از همين روز تسليم و مطيع خدا و رسول است .
بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد از ميثاق آن عهدى است در روز الست در عالم ذر از هر انسانى گـرفته اند، و بنابر اين احتمال ضمير در (اخذ) تنها مى تواند به خداى سبحان برگردد، و ليكن اين احتمال از سياق كه سياق احتجاج عليه مؤ منين است بدور است ، براى اين كه مؤ منين به ياد چنين ميثاقى نبودند. علاوه براين ، ميثاق در عالم ذر اختصاص به مؤ منين ندارد، كفار و منافقين هم ، چنين ميثاقى سپرده اند.
هو الذى ينزل على عبده ايات بينات ليخرجكم من الظلمات الى النور...

*(/10)*

مراد از (آيات بينات ) آيات قرآن كريم است ، كه فرائض دينى را براى آنان بيان مى كند، و فاعل (ليخرجكم - تا خارجتان كنند) ضميرى كه به خدا و يا به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برمى گـردد، گـو اين كه برگـشت احتمال دوم هم همان احتمال اول است ، (چـون به هر حال خداست كه انسان ها را هدايت مى كند و رسول او واسطه است ) پس ميثاق هم ميثاق او است ، كه يا آن را بدون واسطه گرفته ، و يا به وساطت رسولش گرفته است ،
مترجمه الميزان ج : 19 ص : 268
همـچنان كه ايمان به او و به رسولش نيز ايمان به او است و به همين جهت در صدر آيه فرمود: (چرا به خدا ايمان نمى آوريد)، و نام رسولش را نبرد، تا اشاره كرده باشد كه ايمان به رسولش نيز ايمان به او است .
(و ان اللّه بكم لروف رحيم ) - در اين كه آيه شريفه را با ذكر رافت و رحمت خدا ختم كرد اشاره اى است به اين كه آن ايمانى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) ايشان را به سويش مى خواند خير ايشان و صلاح ايشان است ، چون تنها كسانى كه از آن ايمان بهره مند مى شوند خود ايشانند، نه خدا از آن سودى مى برد و نه رسولش ، پس در اين خاتمه آن ترغيب و تشويق بر ايمان و انفاق كه در صدر بود تاءكيد شده است .
توبيخ شديد كسانى كه از انفاق مالى كه خدا تنها وارث آنستبخل مى ورزند
و ما لكم الا تنفقوا فى سبيل اللّه و لله ميراث السموات و الارض

*(/11)*

كلمه (ميراث ) معناى مالك شدن مالى است كه از ميت به بازماندگـانش منتقل مى شود، و اضافه ميراث به آسمان ها و زمين اضافه بيانيه است ، يعنى مى خواهد بفرمايد آسمان ها و زمين با آنچه در آن دو است همان ميراث است ، پس آنچه خدا در آسمان ها و زمين خلق كرده و صاحبان عقل چون انسان آنها را ملك خود پنداشته ملك خدا است . خلاصه اين كه مى خواهيم بـگـوييم كلمه آسمان ها و زمين شامل موجوداتى هم كه از مواد آسمان ها و زمين خلق شده اند و انسان ها آنها را به خود اختصاص داده و در آن تصرف مى كنند مى شود، و اختصاص مذكور ملكى است اعتبارى ، كه خدا ايشان را هدايت كرد به اين كه آن را اعتبار كنند، و با اعتبار آن جهات زندگى دنياى خود را نظم بخشند.
چـيزى كه هست نه انسان ها باقى مى مانند، و نه آن ملك هاى اعتبارى برايشان باقى مى ماند، بلكه انسان ها مى ميرند و آن ملكها به افراد بعد از ايشان منتقل مى شود، و همچنين انسان ها مى ميرند، و اموال دست به دست مى گردد تا باقى نماند مگر خداى سبحان .
پـس مثلا زمين و آنـچـه در آن است و آنـچه بر روى آن است و براى بشر جنبه ماليت دارد يكـپـارچـه و هميشه ميراث است ، چـون هر طبقه از طبقات ساكنين زمين آنها را از طبقه قبل ارث مى برد، در نتيجه ميراثى دائمى است ، كه دست به دست مى چرخد، از جهت ديگرى نيز ميراث است ، براى كه روزگارى خواهد رسيد كه تمامى انسان ها از بين مى روند، و براى آن نمى ماند مگر خدايى كه انسان ها را خليفه خود بر زمين كرده بود.
پـس به هر دو جهت و هر دو معنا ميراث آسمان ها و زمين براى خدا است ، اما به معناى اول ، به خاطر اين كه خداى تعالى مال دنيا را به اهل دنيا تمليك كرده بود، البته تمليكى در عين حال خودش باز مالك بود و هست ،
و لذا فرموده : (لله ما فى السموات و الارض ) و نيز فرموده : (و لله ملك السموات و الارض ) و باز فرموده : (و اتوهم من مال اللّه الذى اتيكم ).

*(/12)*

و امامعناى دوم ، براى اين كه از ظاهر آيات قيامت از قبيل آيه (كل من عليها فان ) و غير آن بر مى آيد كه همه انسان هاى روى زمين فانى مى شوند، و آنچه از آيه مورد بحث زودتر ذهن مى رسد اين است كه مراد از ميراث بودن آسمان ها و زمين همين معناى دوم باشد.
و به هر حال در آيه شريفه توبيخ سختى از بخيل ها شده ، كه از مال خدا در راه خدا انفاق نمى كنند، با اين وارث حقيقى اموال خداى تعالى است ، و اموال نه براى آنان باقى مى ماند، و نه براى غير ايشان ، و اگـر نفرمود: (و له ميراث السموات و الارض )، با اين كه مى توانست اينطور بفرمايد، چون قبلا نام اللّه برده شده بود، و اگر به جاى ضمير دوباره اسم ظاهر اللّه را آورده فرمود: (و لله ميراث السموات و الارض ) براى اين بود كه در توبيخ آنان تشديد كرده باشد.
عدم تساوى انفاق در زمان جنگ با انفاق بعد از فتح
لا يستوى منكم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم درجه من الذين انفقوا من بعد و قاتلوا...
كلمه (استواء) كه مصدر فعل (لا يستوى ) است به معناى همان تساوى معروف است ، مى خواهد بفرمايد: بين اين دو طايفه تساوى نيست ، و اين دو طايفه عبارتند از: 1 - كسانى كه قبل از جنگ انفاق كردند، و در جنگ شركت هم جستند. 2 - كسانى كه بعد از پـايان جنگ انفاق كردند و قتال نمودند، و اين طايفه دوم در آيه شريفه حذف شده ، چون جمله (اولئك اعظم درجه من الذين انفقوا من بعد و قاتلوا) بر آن دلالت مى كرد.
و مراد از فتح - طورى كه گـفته اند - فتح مكّه و يا فتح حديبيه است ، و اين كه قتال را عطف بر انفاق كرده ، خالى از اين اشاره و بلكه دلالت نيست كه مراد از انفاق در راه خدا كه در اين آيات مردم را به انجام آن تشويق كرده انفاق در جهاد است .
و گويا آيه شريفه در اين مقام است كه اين معنا را بيان كند كه در انفاق در راه خدا هر قدر بيشتر عجله شود نزد خدا محبوب تر و من زلت و اجرش بيشتر است ،

*(/13)*

(و خلاصه آيه شريفه در مقام تربيت انسان ها است ، و مى خواهد توصيه كند عمل خير و از آن جمله انفاق را كه به خاطر اين كه خير است و مرضى خداست دوست بدارند، و در آن عجله كنند، و چون فرصت طلبانى كه صبر مى كنند تا وقتى پيروزى قطعى شد آن وقت دست به جيب مى كنند نباشند)، و گرنه اگر اين نكته در بين نبود، گفتن اين كه در حوادث گـذشته و انفاق كنندگـان دو طايفه بودند، آنها كه قبل از جنـگ و فتح انفاق كردند اجر بيشترى دارند، تا آنهايى كه بعد از فتح انفاق كردند، مطلبى روشن بود، چون همه مى دانند كه اين آيات بعد از فتح مكّه و جنگ محتملى كه مسلمانان اقدام به آن نمودند، و بعضى جنـگـها كه بعد از فتح مكّه رخ داد نازل شده .
(و كلا وعد اللّه الحسنى ) - يعنى خداى تعالى وعده اجرى نيكو به هر دو طايفه داده ، چـه آنهايى كه قبل از فتح قتال و انفاق مى كنند، و چه آنهايى كه بعد از فتح انفاق و قتال مى كنند، هر چند كه طايفه اول اجر و درجه اى عظيم تر از طايفه دوم دارند، اين وعده مى خواهد طايفه دوم را كه دير جنبيدند دلخوش سازد، و بفرمايد: آنها نيز مشمول رحمت خدا مى شوند، و چنان نيست كه از آن محروم شوند، پس جاى آن نيست كه از رحمت خدا نوميد باشند، هر چند كه دير جنبيدند.
(و اللّه بما تعملون خبير) - اين ذيل مربوط همه مطالب گذشته است ، و مى خواهد هم توبيخ قبلى را شدت بخشد، و هم برابر نبودن دو طايفه از انفاقگران و وعده حسناتى كه خدا هر دو طايفه داده را تثبيت كند، ممكن هم هست تنها مربوط به جمله اخير يعنى جمله (و كلا وعد اللّه الحسنى باشد)، ولى تعلقش به همه مطالب گذشته فايده عمومى تر دارد.
من ذا الذى يقرض اللّه قرضا حسنا فيضاعفه له و له اجر كريم

*(/14)*

راغب مى گويد: آن مالى را كه آدمى به ديـگـرى مى دهد شرط آنكه مثل آن را پـس بدهد قرض مى نامند. ولى صاحب مجمع البيان مى گويد: معناى اصلى اين كلمه قطع است ، و اگر عمل قرض گيرنده را هم قرض خوانده اند به مناسبت بوده كه او آن مال را از صاحبش - البته با اذن او - بريده ، و شرط كرده كه عوض آن را به وى بدهد، و سـپـس در معناى مضاعفه گفته است : اين كلمه به معناى دو چندان و يا چند برابر هراست ، (مثلا عدد بيست مضاعف و چند برابر عدد چهار است ).
و درباره كلمه (اجر) راغب گفته : كلمه اجر و اجرت عبارت است از پاداش و ثوابى كه در مقابل عمل ما به خودمان برمى گردد، حال چه اين كه دنيايى باشد (مانند اجرت خياطت و زراعت و امثال اينها)، و يا اجر اخروى باشد. و سپس اضافه مى كند كه اين كلمه جز در مورد سود و فايده استعمال نمى شود، يعنى اثر بدى كه از عمل بد من عايدم مى شود اجر ناميده نمى شود، به خلاف كلمه (جزا) كه هم در نفع بكار مى رود، و هم در ضرر، (هم عذاب دوزخ را جزاى تبهكاران مى نامند، و هم نعيم بهشت را جزاى نيكوكاران ) - اين بود خلاصه گفتار وى .
توضيحى درباره اجر دادن خدا به بنده و اينكه اجرى كه خدا درمقابل عمل عبد مى دهد تفضلى است از او عزوجل

*(/15)*

البته در مورد عطاياى خدايى بايد دانست كه آنچه خدا به عنوان پاداش در برابر اعمال خيربندگـان مى دهد تفضلى است از او، نه اين كه بنده از او طلبكار و مستحق آن باشد، چـون عبد و آنـچـه مى كند همه ملك طلق خداى سبحان است ، ملكى كه قابل نقل و انتقال نيست ، (ملكى كه بعداز تمليك به غير، باز باقى است )، چيزى كه هست خداى تعالى خودش به اعتبار قانونى ، عبد را مالك اجر و ثواب اعتبار كرده ، و او را نخست مالك عمل خود و سـپـس مالك آثار عمل خويش از قبيل كيفر و پـاداش دانسته ، ومعنا با اين كه مالك عبد و عمل خود او است ، تفضل ديـگـرى است از او، آنـگـاه از ميان همه اعمال عبد آنچه محبوب او است و خير است انتخاب نموده ، وعده ثوابى در برابرش داده ، و اين ثواب را خود او اجر خوانده (با اين كه در واقع اجر و جزا نيست ) و اين هم تفضل ديـگـرى است از او، چـون خود خداى تعالى از اينـگـونه اعمال عبد استفاده نمى كند، نه در دنيا و نه در آخرت ، بلكه تنها خود عبد است كه از پاداش اعمال نيكش بهره مند مى شود، مع ذلك پاداش آن را اجر خوانده و فرموده : (للذين احسنوا منهم و اتقوا اجر عظيم )، و نيز فرموده : (ان الذين امنوا و عملوا الصالحات لهم اجر غير ممنون ) و در جايى ديگر بعد از توصيف بهشت و نعيم آن مى فرمايد: (ان هذا كان لكم جزاء و كان سعيكم مشكورا)، و از سوى ديـگـر همين كه اين تفضل خود را شكرى از ناحيه خود نسبت به بنده خواند،
و آن را عطايى بدون منت ناميد، نيز تفضلى ديگر است .
توضيحى درباره اجر دادن خدا به بنده و اينكه اجرى كه خدا درمقابل عمل عبد مى دهد تفضلى است از او عزوجل بيان حد اعلاى تشويق به انفاق در راهخدا،

*(/16)*

در آيه مورد بحث تشويقى بالغ به انفاق در راه خدا شده ، كه مافوق آن تصور ندارد، چون از يك سو سوال كرده كه آيا كسى هست كه چنين قرضى به خدا دهد؟ و از سوى ديگر او را قرض دادن به خداى سبحان ناميده ، كه پرداخت آن بر قرض گيرنده واجب است ، و از سوى سوم چنين مقاطعه و طى كرده كه هرگز عين آنچه گرفته پس نمى دهد، بلكه به اضعاف مضاعف مى دهد، و به اين هم اكتفاء ننموده اجرى كريم بر آن اضافه كرده ، فرموده : خدا در آخرت قرض خود را به اضعاف مضاعف ادا مى كند، و اجرى كريم هم مى دهد و اجر كريم ، اجرى است كه در نوع خودش پسنديده ترين باشد و اجر اخروى همينطور است ، چـون اجرى است مافوق آنـچـه ممكن است به تصور در آيد، و در هنگام حاجتى است حياتى ترين هنگام حاجتى كه تصور شود.
يوم ترى المؤ منين و المومنات يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم
كلمه (يوم ) ظرف است براى جمله (له اجر كريم )، يعنى در روز چنين و چنان اجرى كريم دارد، و مراد روز قيامت است ، و خطاب در جمله (ترى - مى بينى ) رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و يا به تمامى افرادى است كه حس شنوايى دارند، و خطاب به آ نان صحيح است ، (و مانند خطاب ديوانگان لغو نيست )، و ظاهرا حرف باء در جمله (باءيمانهم ) معناى حرف (فى ) باشد.
و معناى آيه اين است كه : هر كس قرضى نيكو به خدا بدهد اجرى كريم دارد، در روزى كه - تو اى پـيامبر و يا تو اى شنونده و بيننده عاقل - مى بينى دارندگان ايمان به خدا از مرد و زن نورشان پيشاپيش جلوتر از آنان و بدان سوى كه سعادت آنان آنجاست مى دود.

*(/17)*

اين آيه شريفه مطلق است ، شامل مؤ منين هر امتى مى شود، و اختصاصى به امت اسلام ندارد، و اگـر از (تابيدن نور) تعبير به (سعى و دويدن ) كرده براى اين بود كه اشاره كرده باشد به اين كه چـنين كسانى به سوى درجاتى از بهشت كه خداوند برايشان تهيه ديده مى شتابند، در حالى كه هر لحظه و يكى پس از ديگرى درجات و جهات سعادت و مقامات قرب برايشان روشن مى گردد، تا جايى كه ديگر نورشان به حد تمام و كمال برسد، همچنان كه در جايى ديگر فرموده : (و سيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمرا) و نيز فرموده : (يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا) و باز فرموده :
(يو لا يخزى الله النبى و الذين امنوا معه نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم يقولون ربنا اتمم لنا نورنا).
مفسرين در تفسير مفردات اين آيه اقوالى مختلف دارند، كه به خاطر بى دليل بودن آنها در لفظ خود آيه ، از نقلش صرفنظر كرديم ، و به زودى تفسيرى كه در روايات از آنها شده در بحث روايتى آينده از نظرتان خواهد گذشت .
(بشريكم اليوم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها) -قسمت از آيه حكايت بشارتى است كه در روز قيامت مؤ منين و مؤ منات مى دهند، و دهنده آن ملائكه است ، كه به دستور خداى تعالى و تقدير او مى گويند: بشارتتان امروز جناتى است كه از دامنه آنها نهرها جارى است ، و شما در آن جاودانيد. و مراد از بشارت مـژده خوشحال كننده است ، كه در آيه همان بهشت است . و بقيه الفاظ آيه روشن است .
(ذلكه هو الفوز العظيم ) - اين جمله حكايت كلام خود خداى تعالى است ، و اشاره با كلمه (ذلك ) به مطالب گـذشته است كه عبارت بود از پـيش رفتن نور آنان و بشارتشان به بهشت ، ممكن هم هست جمله مورد بحث را تتمه كلام ملائكه گرفته و اشاره مذكور را به همان جنات و خلود در آنها دانست .
تقاضاى منافقان از مؤ منان ، در قيامت ، و جوابى كه به آنان داده مى شود: به دنيابرگرديد و نور به دست آوريد

*(/18)*

يوم يقول المنافقون و المنافقات للذين امنوا انظرونا نقتبس من نوركم ...
كلمه (نظر) كه مصدر فعل (انظرونا) است ، اگـر بدون وسيله حرف (الى ) مفعول بـگيرد، معناى انتظار و نيز معناى مهلت دادن را مى دهد، و اگر با حرف (الى ) متعدى شود، مثلا گفته شود: (فلان نظر اليه - فلانى به آن نظر كرد)، معناى نگاه كردن را مى دهد، و اگـر با حرف (فى ) متعدى شود معناى دقت و تامل را مى دهد، و كلمه (اقتباس ) كه مصدر فعل (نقتبس ) است به معناى گرفتن قبسى (قطعه اى ) از آتش است .
و از سياق آيه چنين بر مى آيد كه منافقين و منافقات در روز قيامت در ظلمتى هستند كه از هر سو احاطه شان كرده و مانند خيمه اى محاصره شان نموده . و نيز برمى آيد مردم در آن روز مجبور به رفتن به سوى خانه جاودانه خويشند. چيزى كه هست مؤ منين و مؤ منات اين مسير را با نور خود طى مى كنند، نورى كه از جلو ايشان و به سوى سعادتشان در حركت است ،
در نتيجه راه را مى بينند، و هر جا آن نور رفت مى روند تا به مقامات عاليه خود برسند، و اما منافقين و منافقات كه فرو رفته در ظلمتند نمى توانند راه خود را طى كنند، و نمى دانند به كدام طرف بروند. (و نكته مهمى كه از آيه استفاده مى شود اين است كه : اين دو طايفه كه يكى غرق در نور و ديگرى غرق در ظلمت است در قيامت باهمند)، منافقين همانطور كه در دنيا با مؤ منين و در بين آنان بودند، و بلكه مردم آنان را جزو مؤ منين مى شمردند، در قيامت نيز با مؤ منين هستند، اما مؤ منين و مؤ منات پيش مى روند، و به سوى بهشت راه خود را پـيش مى گـيرند، و منافقين و منافقات در ظلمتى كه از هر سو احاطه شان كرده عقب مى مانند، از مؤ منين و مؤ منات درخواست مى كنند قدرى مهلتشان دهند، و در انتظارشان بايستند تا ايشان هم برسند، و مختصرى از نور آنان گرفته راه پيش پاى خود را با آن روشن سازند.

*(/19)*

(قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا) - به ايشان گفته مى شود دنيا برگرديد، و براى خود نورى به دست آوريد، گـوينده اين پاسخ يا ملائكه اند. و يا طايفه اى از بزرگان و نخبگان مؤ منين از قبيل اصحاب اعراف .
به هر حال از هر كه باشد به اذن خدا و از طرف او است و خطاب به اين كه (به وراى خود برگـرديد و نورى جستجو نماييد) به قول بعضى از مفسرين خطابى است طعنه آميز و است هزايى ، و اين عكس العمل همان استهزايى است در دنيا به مؤ منين مى كردند، و بنابه گفته اين مفسرين به نظر روشن تر چـنين مى رسد كه : مراد از كلمه (وراء) دنيا باشد، و حاصل معنا اين باشد كه : به دنيايى كه پشت سر گذاشتيد، و در آن هر چه كرديد بر اساس نفاق كرديد، برگرديد، و از آن اعمالى كه مى كرديد نورى بگيريد، چون نور امروز كه روز قيامت است يا از اعمال است ، و يا از ايمان ، و شما در دنيا نه ايمان داشتيد و نه عمل .
البته ممكن است همين وجه را طور ديـگـرى توجيه كرد كه هم جداگانه باشد، و هم مشتمل بر استهزا نباشد، به اين كه بگوييم : جمله (ارجعوا) امر مى كند به اين كه به دنيا برگـردند، و در آنجا ايمان واقعى و اعمال صالح كسب بكنند، و ليكن نمى توانند برگردند، در نتيجه گوينده نمى خواهد منافقين و منافقات را استهزا كند، بلكه مى خواهد بگويد: كار از كار گذشته و دستتان بجايى بند نيست .
همـچـنان كه نظير اين امر در آيه زير كه آن نيز مربوط به قيامت است آمده ، مى فرمايد: (يوم يكشف عن ساق و يدعون الى السجود فلا يستطيعون ... و قد كانوا يدعون الى السجود و هم سالمون .

*(/20)*

بعضى ديگر گفته اند: منظور اين است كه : به آن محلى كه نور را تقسيم مى كردند بر گـرديد، و براى خود نورى بگيريد، و منافقين بدانجا برمى گردند، و اثرى از نور نمى يابند، دو مرتبه به سراغ مؤ منين ومى آيند، اما به ديوارى بر مى خورند بين ايشان و مومنين زده شده ، وخود خدعه اى است از خداى تعالى ، كه با منافقين مى كند، همانطور كه منافقين در دنيا با خدا نيرنگ مى كردند، و قرآن درباره نيرنگشان فرموده : (ان المنافقين يخادعون اللّه و هو خادعهم ).
مقصود از ديوارى كه بين منافقان و مؤ منان زده مى شود و مفاد اينتمثيل در بيان حال منافقان
فضرب بينهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة و ظاهرة من قبله العذاب
(سور شهر) به معناى ديوار دور شهر است كه در قديم دور هر شهرى مى كشيدند، و ارتباط شهر را با خارج قطع مى نمودند. و ضمير (هم ) در جمله (فضرب بينهم بسور)، به مؤ منين و منافقين هر دو برمى گردد، و معناى جمله اين است كه : بين مؤ منين و منافقين ديوارى كشيده مى شود كه اين دو طايفه را از هم جدا مى كند، و مانع ارتباط آن دو با يكديگر مى شود.
و در اينكه اين ديوار چيست ؟
بعضى از مفسرين گـفته اند: اعراف است . اين احتمال بعيدى نيست همچنان كه ما نيز در تفسير آيه شريفه (و بينهما حجاب و على الاعراف رجال ...) اين احتمال را داديم .
و بعضى ديگر منظور از آن ديوار را غير اعراف دانسته اند.
و معناى اين كه فرمود: (له باب ) اين است كه : ديوار مذكور درى دارد، و اين ، در حقيقت تشبيهى است از حالى كه منافقين در دنيا داشتند، چـون منافقين در دنيا با مؤ منين اتصال و ارتباط داشتند

*(/21)*

(و مانند كفار يكسره رابطه خود را با مومنين قطع نكرده بودند)، و با اين كه با مؤ منين ارتباط داشتند، در عين حال با حجابى خود را از مؤ منين پنهان كرده بودند، (يعنى واقعيت خود را پنهان كرده بودند، و مؤ منين حتى احتمال هم نمى دادند كه اين افراد ظاهر الصلاح گـرگـانى در لباس ميش بوده باشند) و علاوه بر اين كه در و ديوار مذكور وضع دنيايى منافقين را - ممثل مى كند، اين فايده را هم دارد كه منافقين از آن در، وضع مؤ منين را مى بينند، و بيش تر حسرت مى خورند، و سرانگشت ندامت مى گزند.
(باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب ) - كلمه (باطنه ) مبتدا، و جمله (فيه الرحمة ) مبتدا و خبر، و جملگى خبر است براى باطنه . و همچنين كلمه (ظاهره ) مبتدا، و جمله (من قبله العذاب ) مبتدا و خبر و جملگى خبر (ظاهره ). و ضمير در (فيه ) و در (قبله ) به باطن و ظاهر برمى گردد، و از اين كه فرمود: باطن ديوار در آن رحمت و ظاهر ديوار از ناحيه ديوار عذاب است ، چنين برمى آيد كه ديوار محيط به مؤ منين است ، و مؤ منين در داخل ديوار، و منافقين در خارج آن قرار دارند.
و اين كه ديوار مذكور داخلش كه به طرف مؤ منين است طورى است كه مشتمل بر رحمت است ، و ظاهرش كه به طرف منافقين است مشتمل بر عذاب است ، با وضعى كه ايمان در دنيا دارد مناسب است ، چون ايمان هم در دنيا نظير همان ديوار آخرت ، براى اهل اخلاص از مؤ منين نعمت و رحمت بود، و از داشتن آن شادى و مسرت مى كردند و لذت مى بردند، و همين ايمان براى اهل نفاق عذاب بود، از پـذيرفتنش شانه خالى مى كردند، و اصلا از آن ناراحت و متنفر بودند.
استمداد منافقان از مؤ منان و جواب ايشان به آنها
ينادونهم الم نكن معكم ...

*(/22)*

اين آيه مطلبى استينافى را به عنوان پاسخ از سوالى تقديرى بيان مى كند، گويا شخصى بعد از شنيدن آيه قبلى پرسيده : منافقين و منافقات بعد از آنكه با آن ديوار برخورد مى كنند، و آن عذاب را از پشت ديوار مشاهده مى نمايند چه تدبيرى مى انديشند و چه مى كنند؟ در پاسخ فرموده : (ينادونهم - فرياد بر مى آورند).
و معناى آيه اين است كه : منافقين و منافقات ، مؤ منين و مؤ منات را بانگ مى زنند كه مگر ما در دنيا با شما نبوديم ؟
و منظورشان از اين سخن اين است كه : در دنيا در ظاهر دين با مؤ منين و مومنات بودند، (آنان نماز مى خواندند و اينان نيز مى خواندند، و هر كار ديگرى كه مؤ منين مى كردند اينان نيز مى كردند، با اين تفاوت كه مؤ منين و مومنات هر چه مى كردند براى رضاى خدا و تقرب بدو مى كردند، و اينان هر چه مى كردند به اين انگيزه مى كردند كه با زبان شكار، سخن گفته باشند، تا زودتر شكار را در دام خود بيفكنند).
و جمله (قالوا بلى ) تا آخر آيه پاسخ مؤ منين و مؤ منات است به ايشان ، كه بله ، شما با ما بوديد، (و لكنكم فتنتم ) و ليكن شما در امتحان به هلاكت افكنديد (انفسكم ) خود را، (و تربصتم ) و همواره منتظر بوديد و آرزو داشتيد دعوت دينى و متدينين گرفتار بلا و مصيبتى شوند، (و ارتبتم )، و در دين خود در شك و ترديد بوديد، (و غرتكم الامانى )، و آرزوهاى گـوناگـون و از آن جمله آرزوى خاموش شدن نور دين و برگـشتن متدينين از دين ، شما را مغرور كرد، (حتى جاء امر اللّه )، تا آنكه امر خدا يعنى مرگ فرا رسيد، (و غركم بالله الغرور) كلمه (غرور) - به فتحه غين - به معناى شيطان است ، و معناى جمله است كه شيطان شما را به خدا مغرور ساخت .

*(/23)*

و اين آيه شريفه به طورى كه ملاحظه مى فرماييد اين معنا را افاده مى كند كه زنان و مردان منافق در روز قيامت از زنان و مردان مؤ من كمك مى طلبند، تا شايد به كمك آنان از ظلمتى كه در آنند نجات يابند، و دست آويز و بهانه شان اين است كه آخر ما در دنيا با شما بوديم ، و سپس مى فهماند كه مردان و زنان مؤ من در پاسخشان مى گويند: درست است كه با ما بوديد، ولى دلهايتان مطابق با ظاهر حالتان نبود، چون شما دلهاى خود را گمراه و مفتون كرده بوديد و همواره در انتظار بلا و گرفتارى براى مسلمانان بوديد، و در دينى كه اظهارش مى داشتيد شك و ترديد داشتيد، آرزوهاى خام و شيطان ، شما را فريب داد، و اين صفات خبيثه همه آفات قلب است ، پس ‍ دلهاى شما سالم نبود، و در امروز كه روز قيامت است تنها كسانى سود مى برند كه از دنيا با قلبى سالم آمده باشند، همچنان كه قرآن كريم فرمود: (يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى اللّه بقلب سليم ).
دنباله گفتار مؤ منان بر منافقان : شما امروز هيچ ياورى نداريد
فاليوم لا يوخذ منكم فدية و لا من الذين كفروا...
اين آيه تتمه گفتار مردان و زنان با ايمان است ، كه در خطاب به منافقين و منافقات مى گويند،

*(/24)*

و در اين خطاب خود كفار را هم اضافه مى كنند، چون منافقين هم در واقع كافرند، و تنها فرقى كه كفار با ايشان دارند اين است كفر خود را علنى و اظهار مى كنند، و مؤ منين در اين خطاب مى گـويند امروز هر كسى در گرو عمل خويش است ، هم چنان كه در قرآن كريم فرموده بود: (كل نفس بما كسبت رهينه ) اينجا مثل دنيا نيست كه بتوانيد با دادن رشوه جرم خود را بخريد، امروز از كسى فديه و عوض نمى گـيرند، و شما نمى توانيد از اين راه خود را از عذاب خلاص كنيد، چون راه نجات يافتن از هر گـرفتارى يا دادن عوض است ، كه انسان بدهد و خود را از گرو آن عذاب درآورد، و يا پـارتى و يارى ياوران است كه شما هيچ يك را نداريد، اولى را با جمله (فاليوم لا يوخذ منكم فديه ...) نفى كردند، و دومى را با جمله (ماويكم النار).
(ماويكم النار هى موليكم و بئس المصير) - در اين جمله به طور كلى هر نوع ناصرى كه بتواند منافقين و كفار را يارى دهد و از آتش برهاند نفى كرده ، مگر يك ياور را، آن هم خود آتش است ، كه مى فرمايد: (هى موليكم - تنها آتش ياور شما است )، چـون جمله مذكور انحصار را مى رساند، و منظور از (مولى ) همان ناصر است ، و جمله مذكور نوعى طعنه زدن است ، (مثل اين به جنايت كارى بگويند: راه نجات و تنها ياورت چوبه دار است ).
ممكن هم هست كلمه (مولى ) در اينجا به معناى متصدى امر باشد، چون كفار در دنيا براى برآوردن حوايج زندگيشان از خوردنى و نوشيدنى و جامه و همسر و مسكن غير خدا را مى خواندند، و حقيقت غير خدا همان آتش است ، پس همانطور كه مولاى ايشان در دنيا غير خدا بود، در آخرت هم مولايشان آتش خواهد بود، چون همين آتش است كه حوائج آنان را بر مى آورد، طعامى از زقوم ، و شرابى از حميم ، و جامه اى بريده از آتش ، و همسرانى از شيطان ها، و مسكنى در درون دوزخ برايشان فراهم مى كند، و خداى سبحان در جاهاى ديگر كلامش ، در آياتى بسيار از آن خبر داده .

*(/25)*

بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه مربوط به انفاق قبل از فتح و بعد از فتح ، گفتگوى منافقان ومؤ منان در قيامت و روايتى درباره آرزوى دراز)
در الدر المنثور است كه ابن جرير، ابن ابى حاتم ، ابن مردويه ، و ابو نعيم (در كتاب دلائل ) از طريق زيد بن اسلم ، از عطاء بن يسار، از ابى سعيد خدرى ، روايت كرده كه گفت :
در سال حديبيه در ركاب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از مدينه بيرون شديم تا به عسفان رسيديم ، در آنجا رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: ممكن است مردمى نيايند كه شما وقتى اعمال خود را با اعمال آنان مقايسه كنيد اعمال خود را ناچـيز بشماريد. پـرسيديم : يا رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن مردم چه كسانيند آيا از قريشند؟ فرمود: نه ، و ليكن اهل يمنند، كه دلهايى رقيق تر و قلوبى نرم تر دارند، پرسيديم : آيا آنها بهتر از ما هستند يا رسول اللّه ؟ فرمود: اگر هر يك از آنان كوهى از طلا در راه خدا انفاق كنند هرگـز به يك چـهارم اجر شما و بلكه نصف آن هم نمى رسند، و همين فصل مميز ميان ما و ساير مسلمانان آينده است ، كه ما قبل از فتح مكّه در راه خدا انفاق كرديم ، (لا يستوى منكم من انفق من قبل الفتح و قاتل ...)
مؤ لف : اين معنا به چـند طريق و با عبارتى قريب به هم روايت شده ، ولى اشكال متوجه آن هست كه از سياق آيات مورد بحث برمى آيد كه بعد از فتح نازل شده كه منظور از آن فتح ، فتح حديبيه است و يا فتح مكّه است ، و اين روايات مى گويند: آيه قبل از فتح نازل شده ، پس با آيه انطباق ندارد.

*(/26)*

و نيز در همان كتاب است كه عبد بن حميد و ابن منذر از عكرمه روايت كرده اند كه گفت : وقتى آيه شريفه (لا يستوى منكم من انفق من قبل الفتح و قاتل ) نازل شد ابو دحداح گفت : خدا سوگند امروز مبالغ هنگفتى انفاق مى كنم ، تا درجه آن كسانى را دريابم قبل از فتح انفاق كرده بودند، و بعد از من هم كسى نتواند اين ركورد مرا بشكند. آنگاه گفت بارالها هر چه را كه ابو دحداح مالك است نصفش در راه تو باشد، و تمامى اموالش را نصف كرد، تا رسيد به لنگه كفشش گفت : حتى اين هم .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (يوم ترى المؤ منين و المومنات يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم ) مى گـويد: در روز قيامت نور در بين مردم طبق درجات ايمانشان تقسيم مى شود، و نورى كه به منافق مى رسد تنها بين انگشت ابهام پاى چپش را فرا مى گيرد، منافق به نور خود مى نگرد، و سپس به مؤ منين مى گويد: بايستيد تا من از نور شما اقتباس كنم . مؤ منين ايشان مى گويند: به عقب برگرديد و در آنجا براى خود كسب نور كنيد، درهنگام است كه بين اين دو طايفه ديوارى زده مى شود، ديوارى كه داراى درى است ، از پـشت ديوار مؤ منين را صدا مى زنند كه مگر ما در دنيا با شما نبوديم ؟ مى گويند: بله بوديد، و ليكن شما خود را مفتون و هلاك كرديد،
امام فرمود: يعنى با نافرمانى خدا خود را هلاك كرديد (و تربصتم و ارتبتم ) فرمود: يعنى همواره در انتظار بوديد و شك داشتيد.
و سپس درباره جمله (فاليوم لا يوخذ منكم فدية ) فرمود: به خدا سوگند منظور يهود و نصارى نيست ، بلكه همين مسلمان اهل قبله است : (ماويكم النار هى موليكم ) فرمود يعنى آتش اولى و سزاوارتر است براى شما.
مؤ لف : منظور امام از اهل قبله ، منافقين از مسلمانان هستند.

*(/27)*

و در كتاب كافى به سند خود از ابان بن تغلب روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) شنيدم مى فرمود: زنهار، از آرزوى (دور و دراز) بپرهيزيد، كه خرمى زندگـى شما را مى برد، و ديگر هيچ يك از نعمتهايى كه شما داده اند در نظرتان خرم و قانع كننده نمى شود، همين آرزوها باعث مى شود آنـچـه موهبت و عطا كه خداى عزوجل به شما ارزانى داشته در نظرتان كوچك و بى ارزش ‍ شود، و چون آنچه داريد ناچـيز و بى ارزش شد، و آنچه نداريد و آرزويش را مى پرورانيد به دست نمى آوريد سراسر عمرتان به حسرت مى گذرد.
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
سوره حديد، آيات 16 - 24
الم ياءن للذين امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر اللّه وما نزل من الحق و لا يكونوا كالذين اوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الامد فقست قلوبهم و كثير منهم فسقون (16) اعلموا ان اللّه يحى الارض بعد موتها قد بينا لكم الايات لعلكم تعقلون (17) ان المصدقين و المصدقات و اقرضوا اللّه قرضا حسنا يضعف لهم و لهم اجر كريم (18) و الذين امنوا باللّه و رسله اولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم و الذين كفروا و كذبوا باياتنا اولئك اصحاب الجحيم (19) اعلموا انما الحيوة الدنيا لعب و لهو و زينه و تفاخر بينكم و تكاثر فى الاموال و الاولاد كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فترئه مصفرا ثم يكون حطاما و فى الاخرة عذاب شديد و مغفرة من اللّه و رضوان و ما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور(20) سابقوا الى مغفرة من ربكم و جنة عرضها كعرض السماء و الارض اعدت للذين امنوا باللّه و رسله ذلك فضل اللّه يوتيه من يشاء واللّه ذو الفضل العظيم (21) ما اصاب من مصيبة فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبراها ان ذلك على اللّه يسير(22) لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما اتئكم و اللّه لا يحب كل مختال فخور(23) الذين يبخلون و يامرون الناس بالبخل و من يتول فان الله هو الغنى الحميد(24).
ترجمه آيات
آيا وقت آن نشده آنانكه ايمان آورده اند دلهايشان به ذكر خدا و معارف حقى كه نازل كرده نرم شود؟ و مانند اهل كتاب كه پيش از اين مى زيستند نباشند، ايشان در اثر مهلت زياد دچار قساوت قلب شده بيشترشان فاسق شدند (16).
بدانيد كه خدا است كه زمين را بعد از مردنش زنده مى كند، ما آيات را برايتان بيان كرديم تا شايد تعقل كنيد (17).
به درستى مردان و زنانى كه صدقه مى دهند و به خدا قرضى نيكو مى دهند پاداششان مضاعف خواهد شد، و اجرى ارجمند دارند (18).

*(/1)*

و كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان آوردند ايشان نزد پروردگارشان همان صديقين و شهدا هستند، و اجر و نور آنان را دارند، و كسانى كه كافر شده آيات ما را تكذيب كردند، ايشان اصحاب دوزخند (19).
بدانيد كه دنيا بازيـچـه و لهو و زينت و تفاخر بين شما و تكاثر در اموال و اولاد است مثل آن بارانى است كه كفار از روييدن گياهانش به شگفت درآيند، و گياهان به منتها درجه رشد برسند، در آن هنگام به زردى گراييده خشك مى شوند، دنياى كفار نيز چنين است ، البته در آخرت عذاب شديدى است ، و هم مغفرت و رضوانى از ناحيه خداست ، و زندگى دنيا جز متاعى فريبنده نمى باشد (20).
به سوى مغفرتى از پروردگارتان و بهشتى كه عرض آن چون عرض آسمان و زمين است بشتابيد، كه براى كسانى آماده شده كه به خدا و رسولان او ايمان آوردند، و اين فضلى است از خدا كه به هر كس بخواهد مى دهد، و خدا داراى فضلى عظيم است (21).
هيـچ مصيبتى در زمين و نه در نفس خود شما به شما نمى رسد مـگـر آنكه قبل از اينكه آن را حتمى و عملى كنيم در كتابى نوشته شده بود، اين براى خدا آسان است (22).
اين را بدان خاطر نشان ساختيم تا ديگر از آنچه از دستتان مى رود غمگين نشويد، و به آنـچـه به شما عايد مى گردد خوشحالى مكنيد، كه خدا هيچ متكبر و فخر فروش را دوست نمى دارد (23).
همان هايى كه بخل مى ورزند، و مردم را هم به بخل وا مى دارند، و كسى كه ازاعراض كند بايد بداند كه خداى تعالى بى نيازى است كه تمامى اعمالش ستوده است (24).
بيان آيات

*(/2)*

اين قسمت از آيات سوره همان هدف و غرضى را دنبال مى كند كه قسمت قبلى دنبال مى كرد، و آن تشويق و ترغيب به ايمان به خدا و رسول او و انفاق در راه خدا بود، البته در ضمن ، مؤ منين را عتاب مى كند كه چرا بايد علائم و نشانه هايى از قساوت قلب از ايشان بروز كند، و به منظور تاءكيد در تحريك و تشويق انفاق درجه انفاقگران نزد خدا را بيان نموده ، و با اين لحن دستور به انفاق مى دهد. كه : هان ! بشتابيد به مغفرت و جنت . و نيز دنيا و اهل دنيا رابخل مى ورزند، و مردم را هم به بخل مى خوانند مذمت مى كند. و در خلال آيات ، ناگـهان سياق را كه مخصوص مسلمانان بود به سياقى تغيير داده شامل مسلمين و اهل كتاب هر دو بشود، و به زودى توضيحش ‍ خواهد آمد.
عتاب به مؤ منين به جهت قساوتى كه دل هايشان را گـرفته و درمقابل ذكر خدا خاشع نمى شود
الم ياءن للذين امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر اللّه و ما نزل من الحق ...
كلمه (ياءن ) در اصل (ياءنى ) (مضارع انى ) بوده ، به خاطر حرف (لم ) كه كارش جزم دادن است حرف (ياء) از آن افتاده ، و اين ماده به معناى رسيدن وقت هر چـيز است ، و خشوع قلب آن تاثيرى است كه قلب آدمى در قبال مشاهده عظمت و كبريايى عظيمى به خود مى گيرد، و منظور از ذكر خدا هر چيزى است كه خدا را به ياد آدمى بيندازد، و منظور از (مانزل من الحق ) قرآن است ، كه از ناحيه خداى تعالى نازل شد، و كلمه (من الحق ) براى بيان آن نازل شده است ، و آيه شريفه مى خواهد بفرمايد: شاءن ياد خدا چنين شانى است ، كه هر گـاه نزد مؤ من به ميان آيد بلادرنـگ دنبالش خشوعى در دل مؤ من مى آيد، همـچـنان كه حق نازل از ناحيه خدا هم ، چـنين شانى دارد، كه در دل كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان دارند ايجاد خشوع مى كند.

*(/3)*

بعضى گـفته اند: مراد از ذكر خدا و آن حقى كه نازل شده قرآن است ، و بنابه گفته وى بردن نام قرآن با وصف حق بودنش و ذكر خدا بودنش اشاره به است كه هر يك از اين دو وصف قرآن كافى است كه مؤ من را به خشوع وادارد، پـس قرآن بدينكه ذكر خداست مقتضى خشوع است ، همچنان كه بدين جهت كه حق است و از ناحيه خدا نازل شده مقتضى خشوع است .
و در اين آيه شريفه عتابى است به مؤ منين به خاطر قساوتى كه دلهايشان را گرفته ، و در مقابل ذكر خدا خاشع نمى شود، حقى هم كه از ناحيه او نازل شده آن را نرم نمى كند، و در آخر حال ايشان را به حال اهل كتاب تشبيه مى كند، كه كتاب خدا بر آنان نازل شد، و در اثر آرزوهاى طولانى دلهايشان دچار قساوت گرديد.
(و لا يكونوا كالذين اوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الامد فقست قلوبهم ) - اين قسمت از آيه عطف است بر جمله (ان تخشع ...) و معناى آيه اين است كه : آيا وقت آن نرسيده كه (تخشع قلوبهم ) دلهايشان خاشع شود (و لا يكونوا) و مانند اهل كتاب نباشند...، و كلمه (اءمد) به معناى زمان است .
راغب مى گـويد: فرق بين (زمان ) و (اءمد) اين است كه زمان عام است ولى اءمد به معناى زمان خاصى است ، اءمد عبارت است از لحظه اى كه عمر و مهلت چيزى به سر مى رسد، ولى زمان به معناى از آغاز تا انجام عمر آن است . و لذا بعضى گفته اند: كه دو كلمه (مدى ) و (اءمد) معنايى نزديك بهم دارند.
خداى تعالى با اين كلام خود اين حقيقت اشاره نموده كه دلهاى مسلمانان مانند دلهاى اهل كتاب دچـار قساوت شده ، و قلب قاسى از آنجا كه در مقابل حق خشوع و تاثر و انعطاف ندارد، از زىّ عبوديت خارج است ، و در نتيجه از مناهى الهى متاثر نمى شود، و با بى باكى مرتكب گناه و فسق مى شود، و به همين مناسبت در آيه شريفه در رديف جمله (فقست قلوبهم ) جمله (و كثير منهم فاسقون ) را آورد.
اعلموا ان اللّه يحيى الارض بعد موتها...

*(/4)*

در اين كه دنبال آن عتاب كه به مؤ منين كرد، و بر قساوت قلب ملامتشان نمود اين تمثيل را آورده كه خدا زمين مرده را زنده مى كند، تقويتى است از حس اميد مؤ منين و ترغيبى است به خشوع .
ممكن هم هست اين جمله را تتمه همان عتاب سابق گرفت ، و گفت : اين جمله مى خواهد مؤ منين را متوجه كند به اين خداى تعالى اين دين را به حال خود وا نمى گذارد، كه مردم هر عكس العملى نشان دادند خداى تعالى عكس العملى نشان ندهد، بلكه همواره مراقب آن است اگر ببيند جمعى از مؤ منين دچار قساوت قلب شده اند، و ديـگر در برابر اوامر او خاشع و تسليم نيستند، دلهايى زنده و خاشع پديد مى آورد تا او را آنطور كه خودش مى خواهد بپرستند
(و در برابر اوامرش خاشع باشند، آرى اين همان خدايى است زمين مرده را زنده مى كند، براى او آوردن دل هايى زنده كارى ندارد).
در نتيجه آيه شريفه در معناى آيه زير مى باشد: (ها انتم هولاء تدعون لتنفقوا فى سبيل اللّه فمنكم من يبخل و من يبخل فانما يبخل عن نفسه و الله الغنى و انتم الفقراء و ان تتولوا يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا امثالكم ).
و باز به همين مناسبت كه قبلا چـنين آيه اى نازل شده بود در ذيل آيه فرمود: (قد بينا لكم الايات لعلكم تعقلون - ما آيات را برايتان بيان كرديم تا شايد تعقل كنيد).
ان المصدقين و المصدقات و اقرضوا اللّه قرضا حسنا يضاعف لهم واجر كريم

*(/5)*

اين آيه شريفه داستان (اجر كريم ) و (مضاعف ) را دوباره خاطر نشان كرد، تا به اين وسيله نيز ترغيب در انفاق در راه خدا كرده باشد، در سابق انفاقگران را قرض دهندگان به خدا مى خواند، و در اين آيه صدقه دهندگان را نيز (قرض دهندگان به خدا) خوانده ، و اصل دو كلمه (مصدقين ) و (مصدقات ) كه هم حرف صاد در آنها تشديد دارد، و هم حرف دال ، در اصل متصدقين و متصدقات ، و از باب تفعل هستند، و بر حسب يك قاعده صرفى حرف تاء مبدل به صاد شده . و جمله (و اقرضوا اللّه ) عطف است بر مدخول الف و لام در (المصدقين )، و اين كه گـفتيم مدخول الف و لام براى اين بود كه الف و لامى كه بر سر اسم فاعل در مى آيد معناى الذى را مى دهد.
پـس معناى آيه چـنين است : آن كسانى كه صدقه مى دهند و به خدا قرضى نيكو مى پردازند، خداوند آنچه را كه داده اند چند برابر نموده اجرى كريم هم دارند.
و الذين امنوا باللّه و رسله اولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهم ...
در اين آيه شريفه نفرمود: (امنوا باللّه و رسوله ) همانطور كه در اول سوره مى فرمود: (امنوا باللّه و رسوله و انفقوا)، و همانطور كه در آخر سوره مى فرمايد: (يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه و امنوا برسوله )، بلكه كلمه رسول را جمع آورده ، فرمود: (و رسله )، و اين به خاطر آن بود

*(/6)*

كه قبل از آيه مورد بحث پاى اهل كتاب هم به ميان آمده بود، و مى فرمود: (و لا تكونوا كالذين اوتوا الكتاب من قبل ) ناگزير به سياق سابق كه سياقى عمومى بود، هم مسلمين مورد گفتگو بودند و هم اهل كتاب برگشته ، در آيه مورد بحث فرمود (امنوا باللّه و رسله )، و در آيات بعد از آن نيز همه جا سخن از رسولان مى گويد، (يكجا مى فرمايد: (اعدت للذين امنوا باللّه و رسله ) و جاى ديـگـر يعنى در اولين آيه فصل بعدى ) مى فرمايد: (لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و من ينصره و رسله )، و اما دو آيه اول و آخر سوره كه كلمه (رسول ) را مفرد آورده بدين جهت بوده كه خطاب در آن دو به خصوص مؤ منين اين امت بود.
مقصود از اينكه فرمود مؤ منان به خدا و رسل نزد پـروردگارشان صديقتين وشهدايند
و مراد از ايمان به خدا و پيامبران خدا ايمان خالص است كه طبيعتا جداى از اطاعت و پيروى نيست ، همانطور كه در آيه (امنوا باللّه و رسوله ) نيز اشاره كرديم ، و مراد از جمله (اولئك هم الصديقون و الشهداء)است كه مؤ منين را به صديقين و شهداء ملحق سازد، و بفرمايد: اينان نيز به آنان مى پيوندند، به قرينه اين كه فرمود: (عند ربهم ) يعنى اينان نزد پروردگارشان صديق و شهيدند، و نيز فرمود: (لهم اجرهم و نورهم ) يعنى اينان نيز اجر و نور آنان را دارند، پس معلوم مى شود هر چند در ظاهر آيه مؤ منين را صديق و شهيد خواند، ولى قرينه دو جمله مذكور مى فهميم كه منظور اين است كه ملحق به صديقان و شهداء هستند، و با ايشان معامله آنان را مى كنند، و نور و اجرى كه به آنان مى دهند به اينان نيز مى دهند.

*(/7)*

و ظاهرا مراد از صديقين و شهدا همان هايى باشند كه در آيه شريفه و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم اللّه عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا) ذكر شده اند، و ما در تفسير آن گفتيم : مراد از صديقين كسانى هستند كه ملكه صدق در گفتار و كردارشان سرايت كرده ، در نتيجه آنچه مى گويند انجام هم مى دهند، و آنـچـه مى كنند مى گـويند، و (شهدا) عبارتند از كسانى كه گواهان اعمال مردم در روز قيامتند، نه كشته شدگان در راه خدا.
در نتيجه مى فهميم كسانى ايمان به خدا و رسولان خدا دارند به صديقان و شهدا مى پـيوندند، و نزد خدا منزلتى چون منزلت آنان به ايشان مى دهند، و به حكم خدا (نه اين كه خودشان از نظر مقام با آنان برابر باشند، بلكه حكم خدا) پاداش و نورى نظير پاداش و نور آنان خواهند داشت .
(لهم اجرهم و نورهم ) - ضمير در (لهم ) به مؤ منين و دو ضمير (اجرهم ) و (نورهم ) به صديقين و شهدا برمى گردد، و معناى جمله اين است : (براى مؤ منين است اجر و نورى از نوع اجر و نور صديقين و شهداء) و همين معنا منظور كسى است كه آيه را معنا كرده به اين كه مؤ منين اجر و نورى دارند نظير اجر و نور آنان .
و چـه بسا گفته باشند كه : آيه شريفه مى خواهد اين معنا را بيان كند كه مؤ منين ، همان صديقين و شهداى حقيقى هستند، نه اين ملحق به آنان باشند، و معامله آنان را با ايشان بكنند، پـس مؤ منين ، خود صديقين و شهدايند، و اجر و نور خودشان را دارند، ولى بعيد نيست بگوييم سياق با اين معنا مساعدت ندارد.

*(/8)*

و چه بسا بعضى ديگر گفته باشند: كلمه (شهدا) عطف بر كلمه (صديقون ) نيست ، بلكه مطلبى نو را مى فهماند، مبتدايى است كه يك خبرش جمله (عنداللّه ) و خبر ديـگـرش (لهم اجرهم ) است ، پـس در جمله (و الذين امنوا باللّه و رسله اولئك هم الصديقون ) مطلب تمام مى شود، و مطلبى از نو از كلمه (شهدا) آغاز كرده مى فرمايد: (و الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم - شهدا نزد پروردگارشان هستند...) همانطور كه در جاى ديـگـر فرموده : (بل احياء عند ربهم ) و در نتيجه منظور از شهدا همان كشتگان در راه خدا خواهند بود، و آنگاه كلام را با جمله (لهم اجرهم و نورهم ) تمام كرده است .
(و الذين كفروا و كذبوا باياتنا اولئك اصحاب الجحيم ) - يعنى و آنهايى كه كفر ورزيدند و آيات ما را تكذيب كردند اصحاب دوزخ مى باشند، و منظور از اصحاب دوزخ بودن اين است كه از آن جدا نخواهند شد، و دائما در آن هستند.
خداى سبحان در آيه مورد بحث متعرض حال دو طايفه از مردم شده ، يكى آنان كه ملحق به صديقين و شهدا هستند، يعنى برجستـگـان از مردم ، وطور قطع اهل نجاتند، و يكى ديـگـر كفارى كه آيات او را تكذيب كرده ، و به طور قطع اهل هلاكتند، و آنان عبارتند از شرار مردم كه به هيچ وجه به راه خدا نمى آيند، باقى مى ماند طايفه سومى كه نه نجاتشان قطعى است و نه هلاكتشان ، و آن طايفه عبارتند از: مردمى كه ايمان دارند، و در عين حال مرتكب گناهانى هم مى شوند، كه البته اينان هم در بين خود طبقاتى هستند و درجه گـناهكارى و تمردشان از اطاعت خدا و رسول او مختلف است . و اين كه دو طايفه را نام برد و وضع آنان را بيان كرد،
و طايفه سوم را نام نبرد، داب قرآن و رسم آن است ، كه در بسيارى از مواردى كه متعرض بيان حال مردم در قيامت مى شود طبقه سوم را نام نمى برد و بيان نمى كند، كه اين طبقه چه وضعى دارند.

*(/9)*

چون مى خواهد اين طايفه را در ميان خوف و رجاء نگه دارد، و خوف و رجاى آنان را تحريك كند، تا به اين وسيله تشويق و تحريك شوند به اطاعت از خدا و رسول و به دست آوردن سعادت خود، و اجتناب بورزند از تمرد، و در نتيجه از هلاكت .
و به همين جهت دنبال آيه مورد بحث به مذمت زندگى دنيا پرداخته ، دنيايى كه عده اى را وادار كرد از انفاق در راه خدا امتناع بورزند، و بعد از مذمت دنيا دعوتشان كرده به اين كه به سوى مغفرت و جنت سبقت گيرند، و سپس اشاره كرده به اين كه آنچه مصيبت بر سرشان مى آيد چه مصيبت هاى مالى و چه جانى همه در كتابى از سابق نوشته شده ، و قضايش رانده شده بود، پس جا دارد كه هيچگاه از فقر نترسند، و ترس از فقر ايشان را از انفاق در راه خدا باز ندارد، و به بخل و امساك واندارد، و نيز از مرگ و كشته شدن در راه خدا نهراسند، و ترس از آن ، ايشان را به تخلف از جنگ و تقاعد ورزيدن از پيكار واندارد.
اعلموا انما الحيوة الدنيا لعب و لهو و زينه و تفاخر بينكم و تكاثر فى الاموال و الاولاد...
پـنج خصلت زندگـى دنيا: لهو، لعب ، زينت ، تفاخر، و تكاثر و سخنى از شيخ بهائىدر اين باره

*(/10)*

كلمه (لعب ) به معناى بازى نظامدارى است (كه دو طرف بازى به نظام آن آشنايى دارند، مانند الك دولك و نظاير آن ) كه اطفال به منظور رسيدن به غرضى خيالى آن را انجام مى دهند. و كلمه (لهو) به معناى هر عمل سرگرم كننده اى است كه انسان را از كارى مهم و حياتى و وظيفه اى واجب باز بدارد. و كلمه (زينت ) به اصطلاح علم صرف بناى نوع است ، يعنى مى فهماند كه مثلا فلانى به نوعى مخصوص خود را آراسته ، و چـه بسا منظور از آن وسيله آرايش باشد، و به اين منظورش استعمال كنند و آرايش ، عبارت از آن است كه چيز مرغوبى را ضميمه چيز ديگرى كنى تا مردم به خاطر جمالى كه از اين ضميمه حاصل شده مجذوب آن چيز شوند، (مثلا آرايش زنان عبارت از اين است كه زن با طلا و جواهرات و يا رنگهاى سرخ و سفيدى خود را جلوه دهد، و از ضميمه كردن آنها به خود جمالى كسب كند، به طورى بيننده مجذوب جمال او شود). و (تفاخر) به معناى مباهات كردن به حسب و نسب است . و (تكاثر در اموال و اولاد) به معنا است كه شخصى به ديـگـرى فخر بفروشد كه من مال و فرزند بيشترى دارم .
و زندگـى دنيا عرضى است زائل ، و سرابى است باطل كه از يكى از خصال پنجگانه زير خالى نيست :
يا لعب و بازى است ، يا لهو و سرگرم كننده ، يا زينت است ، (كه حق يقتش جبران نواقص درونى خود با تجمل و مشاطهگرى است )، يا تفاخر است ، و يا تكاثر، و همه اينها همان موهوماتى است كه نفس آدمى بدان و يا به بعضى از آنها علاقه مى بندد، امورى خيالى و زائل است كه براى انسان باقى نمى ماند، و هيچ يك از آنها براى انسان كمالى نفسانى و خيرى حقيقى جلب نمى كند.

*(/11)*

و از شيخ بهايى (رحمه اللّه ) نقل شده كه گفته است : اين پنج خصلتى كه در آيه شريفه ذكر شده ، از نظر سنين عمر آدمى و مراحل حياتش مترتب بر يكديگرند، چون تا كودك است حريص در لعب و بازى است ، و همين كه حد بلوغ مى رسد و استخوان بنديش ‍ محكم مى شود علاقه مند به لهو و سرگرمى ها مى شود، و پس از آنكه بلوغش به حد نهايت رسيد، آرايش خود و زندگـيش مى پردازد و همواره به فكر اين است كه لباس فاخرى تهيه كند، مركب جالب توجهى سوار شود، منزل زيبايى بسازد، و همواره به زيبايى و آرايش ‍ خود بپردازد، و بعد از اين سنين به حد كهولت مى رسد آن وقت است كه (ديگر به اينگونه امور توجهى نمى كند، و برايش قانع كننده نيست ، بلكه ) بيشتر به فكر تفاخر به حسب و نسب مى افتد، و چون سالخورده شد همه كوشش و تلاشش در بيشتر كردن مال و اولاد صرف مى شود.
مثلى براى بيان فريبندگى دنيا
(كمثل غيث اعجب الكفار نباته ثم يهيج فتريه مصفرا ثم يكون حطاما) - اين قسمت از آيه ، زندگـى دنيا را كه انسان فريب خورده دل به آن مى بندد، و چيزى نمى گذرد كه به حكم اجبار همه را از كف مى دهد، با مثالى تشريح و بيان مى كند.
كلمه (غيث ) به معناى باران است ، و كلمه (كفار) جمع كافر به معناى زراعت كار است و كلمه (يهيج ) از هيجان است ، كه معناى حركت است ، و كلمه (حطام ) به معناى گياهى است كه از شدت خشكيدگى مى شكند.
و معناى آيه اين است كه : مثل زندگـى دنيا در بهجت و فريبندگـيش و سـپس در زوال و از دست رفتنش ، مانند بارانى است كه موقع مى بارد، و باعث روييدن گياهان و زراعت ها مى شود و زراعت كاران از روييدن آنها خوشحال مى شوند، و آن زراعت و گـياه همـچـنان رشد مى كند تا به حدنهايى نموش برسد، و رفته رفته رو به زردى بـگذارد، و سپس گياهى خشكيده و شكسته شود، و بادها از هر سو به سوى ديگرش ببرند.

*(/12)*

(و فى الاخرة عذاب شديد و مغفرة من اللّه و رضوان ) - در اين قسمت از آيه (مغفرت ) قبل از (رضوان ) آمده ، براى اين كه كسى مى خواهد به رضوان خدا درآيد، بايد قبلا به وسيله مغفرت خدا شستشو و تطهير شده باشد. و نيز در اين جمله مغفرت را توصيف كرد به اين كه از ناحيه خداست ، ولى عذاب را چنين توصيفى نكرد، تا به قول بعضى ها اشاره كرده باشد به اين كه مطلوب اصلى و آن غرضى كه خلقت به خاطر آن بوده مغفرت است نه عذاب ، و اين خود انسان است كه باعث عذاب مى شود، و با خروجش از زى بندگى و عبوديت آن را پديد مى آورد.
(و ما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور) - يعنى دنيا جز متاعى نيست كه با آن تمتع مى شود و از آن بهره مند مى گردند، و بهره مندى از آن همان فريب خوردن با آن است ، البته اين فريب خوردن مخصوص كسانى است كه به دنيا دل بسته باشند.
و اين كلام يعنى جمله (و فى الاخرة عذاب شديد و مغفرة من اللّه و رضوان ) به دو روى زندگى آخرت اشاره مى كند، تا شنونده بر حذر شود، و از مغفرت و رضوان كه يك روى آخرت است ، و عذاب كه روى ديگرش است ، مغفرت و رضوان را اختيار كند. و جمله (و ما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور) مى خواهد شنونده را بيدار و هوشيار كند، تا مبادا زندگى دنيا با آن غرور خاص به خود مغرورش سازد.
اختلاف معنا و مفاد آيه : (سابقوا الى مغفرة من ربكم ) با آيه : (و سارعوا الىمغفرة ...)
سابقوا الى مغفرة من ربكم و جنة عرضها كعرض السماء و الارض ...
كلمه (مسابقه ) كه مصدر فعل امر (سابقوا) است به معناى غلبه جويى در رسيدن به هدف است ، به اين كه هر يك از دو طرف مسابقه حركت خود را سريع تر از حركت حريفش كند، پس در معناى مسابقه چيزى زيادتر از معناى مسارعت هست ، چون مسارعت تنها معناى كوشش در سرعت دادن به حركت است ، ولى مسابقه هم اين معنا را مى رساند و هم اين را مى فهماند كه سرعت دادن بايد طورى باشد زيادتر از سرعت حريف شود.

*(/13)*

و بنابر اين ، جمله (سابقوا الى مغفرة ...) تكليفى را مى رساند كه زايد بر تكليفى است كه آيه شريفه (و سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقين ) افاده مى كند.
و با اين بيان ، نادرستى اين قول روشن مى شود بعضى گـفته اند: آيه آل عمران درباره سابقين مقربين است ، (كه در سوره واقعه درباره آنان مى فرمود: (و السابقون السابقون اولئك المقربون )) و آيه مورد بحث درباره عموم مؤ منين است . و استدلال كرده اند به دو دليل : اول به اين كه : در آيه مورد بحث تنها ايمان به خدا و رسولان او ذكر شده ، به خلاف آيه آل عمران كه آيات بعدش نشانه هاى ايمان را كه همان اعمال صالح است بيان مى كند. و دوم به اين كه : در آنجا بهشت موعود را به اين وصف توصيف مى كند كه (عرضها السموات و الارض ) ولى در آيه مورد بحث مى فرمايد: (عرضها كعرض السماء و الارض ) آنجا پهناى بهشت را به پهناى همه آسمان ها و زمين تشبيه مى كند، و اينجا به پهناى يك آسمان و زمين ، پس معلوم مى شود بهشت سابقين مقربين پهناورتر از بهشت عموم مؤ منين است .
وجه نادرستى اين استدلال همان است كه گفتيم ، و توجه كرديد كه (درست مطلب به عكس است ، يعنى مشمولين آيه مورد بحث از نظر رتبه و مقام بلندترند از مشمولين آيه آل عمران براى اين كه ) سبقت معنايى زايد بر معناى سرعت را افاده مى كند، و كلمه سماء در اين آيه به معناى يك آسمان نيست ، تا بـگـويى پـس بهشت مشمولين آيه آل عمران پهناورتر از بهشت مشمولين اين آيه است ، بلكه به معناى تمامى آسمان ها است ، چـون الف و لام آن الف و لام جنس است ، پس سماء در اين آيه با سماوات در آن آيه منطبق است .

*(/14)*

و اگـر در اين آيه مغفرت را جلوتر از جنت ذكر كرده به خاطر (همان است كه در جمله (و فى الاخره عذاب شديد و مغفرة من اللّه و رضوان )، خاطرنشان كرديم ، و گفتيم جلوتر آوردن مغفرت از رضوان براى ) اين است كه زندگى در بهشت يك زندگى طيب و طاهر در عالمى طاهر است ، و كسى موفق به آن مى شود كه قبلا آلودگى ها و قذارتهاى گناهانش ريخته شده باشد.
مراد از اينكه عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمين است
و مراد از كلمه (عرض ) گـشادى و وسعت بهشت است ، نه عرض در مقابل طول و اين استعمال استعمالى شايع است ، و گويا خواسته نهايت درجه وسعت را بفهماند.
ولى بعضى گـفته اند: مراد از عرض همان عرض مقابل طول است و اگـر تنها عرض بهشت را ذكر كرد، و نامى از طول آن نبرد براى اين بود كه اين كلمه به معناى خط كوتاهتر از دو خط امتداد است ، و معلوم است كه وقتى عرض بهشت مانند عرض آسمان و زمين باشد
طول آن بيشتر از طول آسمان و زمين خواهد بود.
ليكن اين وجه خالى از تحكم و بدون دليل سخن گفتن نيست ، براى اين كه هيچ دليلى نداريم طول و عرض آسمان و زمين برابرند، و طول بهشت از عرض آن زيادتر است ، تا لازمه اش اين باشد كه وقتى عرض بهشت برابر عرض آسمان و زمين بود طولش از طول آن دو بيشتر باشد، چون ممكن است گاهى طول و عرض برابر هم باشند، مانند طول و عرض در مربع و دائره و در سطح كره و غيره ، گاهى هم مى شود كه طول بيشتر از عرض باشد.
مقصود از ايمان در جمله (...اعدت للذين آمنوا بالله و رسله ) ايمان تواءم باعمل است
(اعدت للذين امنوا باللّه و رسله ) - در ذيل آيه (امنوا باللّه و رسله ) و آيه (و الذين امنوا باللّه و رسله ) گفتيم كه مراد از ايمان به خدا و رسولان او مرتبه عالى از ايمان است ، كه همواره آثارش بر آن مترتب است ، يعنى كسى كه داراى چـنين مرتبه اى از ايمان باشد، همواره اعمال صالح مى كند، و از فسوق و گناه اجتناب مى ورزد.

*(/15)*

و با همين بيان فساد گفتار بعضى روشن مى شود گفته اند: در اين آيه بشارتى است براى عموم مؤ منين ، (هر چند كه بعضى از ايشان فسق و فجور هم مرتكب بشوند)، براى اين كه فرموده : چنين بهشتى آماده شده براى كسانى كه به خدا و رسولان او ايمان داشته باشند، و اين ايمان را مقيد به عمل صالح و يا ترك گناه نكرده .
و وجه فساد اين گـفتار آن است كه : هر چند ظاهر آيه خطاب به عموم كافران و مؤ منين صالح و طالح است ، ليكن روى سخن در آن به مؤ منين است ، و ايشان را دعوت مى كندبه آن مقدار از ايمان كه دارند اكتفا نكنند، بلكه ايمانى كسب كنند كه ملازم با عمل صالح باشد، و اگر منظور از ايمان به خدا و رسولان او صرف ايمان باشد هر چند كه توام با عمل صالح نبوده باشد، و بهشت آماده شده نيز براى عموم مؤ منين ، حتى مؤ منين نامبرده باشد، با در نظر داشتن اين آيه شريفه ايشان را دعوت مى كند به اين كه به مغفرت و جنت سبقت گيرند، بايد خطاب (سابقوا) متوجه كفار باشد، چون مؤ منين از همان روز اولى ايمان آوردند چنين سبقتى را گرفتند، ديگر معنا ندارد باز هم به ايشان گفته شود كه سبقت بجوييد، و حال آنكه مى دانيم سياق آيه با اين وجه سازگار نيست .
(ذلك فضل اللّه يوتيه من يشاء) - و خدا خواسته است اين فضل خود را به كسانى بدهد كه به خدا و رسولانش ايمان آورده باشند، و اين كه چرا پاداش خدا به مؤ منين را فضلى از ناحيه خدا دانسته ؟ بيانش در سابق گذشت ، و در آنجا گفتيم كه بندگان مستحق و طلبكار هيچ پاداشى از خداى تعالى نيستند.
(و الله ذو الفضل العظيم ) - اين جمله اشاره است به عظمت فضل او، و اين كه مغفرت و جنتى خدا به عنوان پـاداش به ايشان مى دهد فضل عظيمى است از او.
وجوه متعدد در معناى آيه : (ما اصاب من مصيبة فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب...)
ما اصاب من مصيبه فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبراها...

*(/16)*

كلمه (مصيبت ) به معناى واقعه و حادثه اى است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تير هدف گرفته ، و هر چند اصابه حادثه از نظر مفهوم اعم است ، هم شامل اصابه حوادث خير مى شود و هم اصابه حوادث شر، و ليكن استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه (مصيبت ) اطلاق شود بلاء و گـرفتارى به ذهن تبادر مى كند، و در آيه مورد بحث هم به همين معنا است ، و مراد از مصيبتى در زمين و از ناحيه آن به انسان ها مى رسد قحطى و آفت ميوه ها و زلزله هاى ويرانـگـر و امثال آن است ، و مراد از مصيبتى كه جان آدمى روى مى آورد بيمارى و جراحت و شكستن استخوان و مردن و كشته شدن و امثال آن است ، و مراد از برء كه مصدر فعل نبراها است خلقت از عدم است ، و ضمير در فعل مذكور به مصيبت بر مى گردد.
ولى بعضى از مفسرين گفته اند: ضمير مذكور به (انفس ) برمى گردد.
و بعضى ديگر گفته اند: به كلمه (ارض ).
و بعضى ديگر گفته اند: به همه اين سه كلمه ،(ارض ) و (انفس ) و (مصيبت ) برمى گردد.
مؤ يد احتمال اول كه همان برگشتن ضمير به مصيبت باشد اين است كه مقام آيه مقام بيان مصائبى است كه در دنيا واقع مى شود، و باعث نقصى در اموال و انفس مى گردد، و اين نيز باعث مى شود كه مردم از انفاق دست برداشته ازشركت در جهاد تخلف كنند.
و مراد از (كتاب ) لوحى است كه در آن همه آنـچه بوده و هست و تا قيامت خواهد بود نوشته شده ، همچنان كه آيات و روايات هم بر آن دلالت دارد، و اگر از ميان مصائب تنها به آنـچـه از زمين و از وجود خود انسان ها ناشى مى شود اكتفا كرد براى اين بود كه گفتگو درباره آنها بود.
بعضى از مفسرين گفته اند: اگر مصيبتى را مقيد كرد به قيد در زمين و در انفس ،

*(/17)*

براى اين بود كه مطلق مصائب در لوح محفوظ نوشته نشده ، چون لوح متناهى است ، ولى حوادث نامتناهى است ، و معلوم است كه متناهى گنجايش آن را ندارد كه ظرف غير متناهى شود.
و از اين گـفتار پـيداست كه صاحب گـفتار لوح را يك لوحى فلزى و امثال آن گرفته ، كه در ناحيه اى از نواحى جو آويزان است ، حوادث را با يكى از لغات (يا فارسى يا عربى يا غير آن ) در آن نوشته اند، و با خطى نوشته اند كه ما مقاصد خودمان را با آن مى نويسيم ، ولى ما در سابق لوح و قلم را معنا كرديم و به زودى تتمه اى نيز از نظر خواننده خواهد گذشت .
بعضى هم درباره كتاب گفته اند كه : مراد از آن علم خداى تعالى است ، ولى اين معنا خلاف ظاهر است ، مگر اينكه منظورشان از علم همان كتابى باشد كه حوادث كه مراتبى از علم فعلى خداست در آن نوشته شده است .
آيه شريفه با جمله (ان ذلك على اللّه يسير) ختم شده ، تا دلالت كند بر اين تقدير حوادث قبل از وقوع آن ، و راندن قضاى حتمى آن براى خداى تعالى صعوبتى ندارد.
در از دست دادن اندوه مخوريد و در به دست آوردن شادى مكنيد
لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما اتيكم ...
اين جمله بيانـگـر علّت مطلبى است كه در آيه قبل بود البته اشتباه نشود كه در آيه قبل دو چيز بود يكى خبرى كه خدا مى داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن ، و يكى هم خود حوادث ، و آيه مورد بحث بيانگر خبر دادن خدا است ، نه خود حوادث ، و كلمه (اسى ) كه مبدا فعل (تاسوا) است به معناى اندوه است ، و منظور از (مافات ) و نيز از (مااتى ) نعمت فوت شده ، و نعمت داده شده است .

*(/18)*

و معنايش اين است كه : اين كه ما به شما خبر مى دهيم حوادث را قبل ازكه حادث شود نوشته ايم ، براى اين خبر مى دهيم كه از اين به بعد ديگر به خاطر نعمتى كه از دستتان مى رود اندوه مخوريد، و به خاطر نعمتى كه خدا به شما مى دهد خوشحالى مكنيد، براى اين كه انسان اگر يقين كند كه آنچه فوت شده بايد مى شد، و ممكن نبود فوت نشود، و آنچه عايدش گشت بايد مى شد و ممكن نبود كه نشود، وديعه اى است كه خدا به او سپرده چنين كسى نه در هنگام فوت نعمت خيلى غصه مى خورد، و نه در هنـگام فرج و آمدن نعمت ، (مثل كارمندى مى ماند كه سر برج حقوقى دارد و بدهى هايى هم بايد بپردازد نه از گرفتن حقوق شادمان مى شود و نه از دادن بدهى غمناك مى گردد).
بعضى از مفسرين در پاسخ اين سوال كه چرا فوت شدن را به خود فوت شدنى ها نسبت داد و فرمود: (ما فاتكم - آنچه از شما فوت مى شود) ولى نعمت تازه رسيده را به خدا نسبت داده ، و فرمود: (ما اتيكم - آنچه خدا به شما مى دهد)؟ گفته اند: علتش ‍ اين است كه آمدن نعمت احتياج به علّت دارد، ولى فوت آن احتياجى به مفوت (كسى كه آن را فوت كند) ندارد، چون فوت و فنا، ذاتى هر چـيز است ، اگـر به طبع خودش وا گذار شود فوت مى شود و باقى نمى ماند، به خلاف حاصل شدن نعمت و بقاى آن كه علت مى خواهد، و آن خداست ، پس بايد بقاى نعمت و خود نعمت را به خدا نسبت داد.

*(/19)*

(و اللّه لا يحب كل مختال فخور) - (مختال ) به كسى مى گويند كه دچار خيلاء و تكبر شده باشد، و تكبر را از اين خيلاء مى گويند كه متكبر چيزى را كه در خود سراغ دارد فضيلتى براى خود خيال مى كند - راغب چنين گفته . و (فخور) به معناى كسى است كه زياد افتخار و مباهات مى كند، و اختيال (كه مصدر است براى كلمه مختال )، و نيز افتخار ناشى از اين مى شود كه انسان توهم كند كه آنچه نعمت دارد به خاطر استحقاق خودش است ، و اين بر خلاف حق است ، چون او فعلى را كه بايد مستند تقدير خدا كند به استقلال نفس خود كرده ، و اين اختيال و افتخار هر دو از رذائل نفسند، كه خدا آن را دوست نمى دارد.
الذين يبخلون و يامرون الناس بالبخل ...
اين جمله صفت و نشانى كل مختال فخور را مى دهد، و مى فهماند كه اگر خدا آن دو را دوست نمى دارد، چرا نمى دارد، براى اين كه اگـر بخل مى ورزند انـگـيزه شان اين است كه مال خود را كه تكيه گاه آنان در اين اختيال و افتخار است از دست ندهند، و اگر به مردم هم سفارش مى كنند كه آنها هم بخل بورزند براى اين است كه هر چه را براى ديگران نيز مى خواهند، سخاوت و بذل و بخشش در مردم شايع نشود، چـون اگـر شايع شود بخل آنان بيشتر نمود مى كند، و مردم بيشترى مى فهمند كه فلانى بخيل است .
(و من يتول فان اللّه هو الغنى الحميد) - يعنى كسانى از انفاق در راه خدا رو گـردانند، و از مواعظ او پـند نمى گـيرند كه اطمينان قلبى برايشان حاصل نمى شود، صفت دنيا و نعمت بهشت همان است كه خدا بيان كرده ، و همچنين باور ندارند كه تقدير امور به دست او است ،

*(/20)*

چـون او غنى است و احتياجى به انفاق آنان ندارد، و حميد هم هست ، در آنچه مى كند محمود و ستوده است . اين آيات سه گانه كه از جمله (و ما اصاب من مصيبة ) شروع مى شود، و در جمله (الغنى الحميد) ختم مى گردد، به طورى كه ملاحظه مى فرماييد مردم را به انفاق و مبارزه با بخل و امساك دعوت و تشويق مى كند، و مى خواهد تا مردم از اندوه بر آنـچـه از ايشان فوت مى شود و شادى به آنچه به ايشان مى رسد زهد بورزند، براى اين كه امور از ناحيه خدا مقدر است ، و قضايش از ناحيه او رانده شده ، و در كتابى نوشته شده ، كتابى كه هر چيزى را قبل از قطعى شدنش نوشته است .
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه : (الم ياءن للذين آمنوا...) و (اولئك هم الصديقون والشهداء...) و درباره حد زهد)
در الدر المنثور در ذيل آيه (الم ياءن ) آمده كه : ابن مبارك ، عبدالرزاق و ابن منذر از اعمش روايتى آورده اند كه گـفت : وقتى اصحاب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به مدينه آمدند، و از زندگى مرفهى كه درداشتند به يك زندگى فلاكت بارى دچار گشته ، در نتيجه نسبت به پاره اى وظايف سست شدند، در اين آيه مورد عتاب قرار گرفتند، كه مگر وقت آن نشده كسانى كه ايمان آورده اند دلهايشان براى ذكر خدا نرم شود.
مؤ لف : اين روايت معتدل ترين روايات وارده در شاءن نزول سوره است ، و گـرنه روايتى ديـگـر از ابن مسعود نقل شده كه گـفت : بين اسلام ما و بين عتابى كه خدا با آيه (الم يان للذين امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر اللّه ) به ما كرد بيش از چـهار سال فاصله نشد.
از ظاهر اين روايت برمى آيد كه اين سوره در مكّه نازل شده .

*(/21)*

و باز در معناى آن روايتى است كه نقل شده مشعر بر اين كه عمر بعد از نزول اين سوره مسلمان شد. كه اين نيز دلالت دارد بر اين كه سوره در مكّه نازل شده ، چون اسلام عمر در مكّه بود، ليكن خواننده توجه فرمود كه سياق آيات سوره به هيـچ وجه با نزول آن در مكّه سازگـار نيست ، و ممكن روايت ابن مسعود را حمل كرد بر اين كه خصوص آيه (الم ياءن ...)، و يا آن آيه و آيه بعدش در مكّه نازل شده ، و بقيه در مدينه .
و در روايتى كه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل شده آمده كه مهاجرين بعد از نزول قرآن هفده سال در انتظار بودند، و خداوند دلهايشان را همچنان منتظر نگهداشت ، تا آنكه آيه (الم ياءن ...) نازل شد. و لازمه اين روايت اين است كه سوره مورد بحث سال چهارم و يا پنجم از هجرت نازل شده باشد.
و در روايتى ديگر از ابن عباس آمده كه خداى تعالى دلهاى مهاجرين را به انتظار گذاشت ، تا بعد از سيزده سال از نزول قرآن فرمود: (الم ياءن ...) و لازمه اين روايت اين است كه سوره مورد بحث در ايام هجرت نازل شده باشد، و اين دو روايت نيز با سياق آيات سوره نمى سازد.
و نيز در الدر المنثور است كه : ابن جرير از براء بن عازب روايت كرده كه گفت : از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شنيدم مى فرمود: مؤ منين امت من شهيدانند، آنگاه اين آيه را تلاوت فرمود: (و الذين امنوا بالله و رسله اولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهم ).
و در تفسير عياشى به سند خود از منهال قصاب روايت كرده كه گفت : به امام صادق (عليه السلام ) عرضه داشتم : دعا بفرما خدا شهادت را روزيم كند. فرمود: خود شهيد است ، و آنـگاه اين آيه را خواند. مؤ لف : در اين معنا روايتى ديگر است ، و ظاهر بعضى از آنها مانند همين روايت اين است كه مى خواهد شهادت را به كشته شدن در راه خدا تفسير كند.

*(/22)*

و در تفسير قمى به سند خود از حفص به غياث روايت آورده كه گفت : به امام صادق (عليه السلام ) عرضه داشتم : فدايت شوم حد زهد در دنيا چيست ؟ فرمود: حد آن را خداى تعالى در كتابش بيان كرده ، فرموده : (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما اتيكم ).
و در نهج البلاغه امام (عليه السلام ) فرموده : زهد تماميش بين دو كلمه از قر آن خلاصه شده ، آنجا كه مى فرمايد: (لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما اتيكم )، و كسى كه بر گذشته تاءسف نخورد،
و به آينده نيز خوشحال نباشد، هر دو طرف زهد را گرفته است .
مؤ لف : آن اساسى كه دو طرف زهد بر آن اساس بنا شده ، دل نبستن به دنيا است ، همـچـنان كه در حديثى معروف آمده : (حب الدنيا راس كل خطيئة ).
آيات 29 - 25 حديد
لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه باءس شديد و منافع للناس وليعلم اللّه من ينصره و رسله بالغيب ان اللّه قوى عزيز(25) و لقد ارسلنا نوحا و ابراهيم و جعلنا فى ذريتهما النبوة و الكتاب فمنهم مهتد و كثير منهم فسقون (26) ثم قفينا على اثرهم برسلنا وقفينا بعيسى بن مريم و اتيناه الانجيل و جعلنا فى قلوب الذين اتبعوه رافة و رحمة و رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم الا ابتغاء رضوان اللّه فما رعوها حق رعايتها فاتينا الذين امنوا منهم اجرهم و كثير منهم فسقون (27) يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه و امنوا برسوله يوتكم كفلين من رحمته و يجعل لكم نورا تمشون به و يغفر لكم و اللّه غفور رحيم (28) لئلا يعلم اهل الكتاب الا يقدرون على شى ء من فضل اللّه و ان الفضل بيداللّه يوتيه من يشاء و اللّه ذوالفضل العظيم (29).
ترجمه آيات

*(/23)*

(و چـگـونه از انفاق شانه خالى مى كنيد؟) با اين كه ما رسولان خود را همراه با معجزات روشن گـسيل داشتيم ، و با ايشان كتاب و ميزان نازل كرديم تا مردم را به عدالت خوى دهند، و آهن را كه نيروى شديد در آن است و منافع بسيارى ديگر براى مردم دارد نازل كرديم ، تا با سلاحهاى آهنين از عدالت دفا كنند، و تا
خدا معلوم كند چـه كسى خدا و فرستادگان او را نديده يارى مى كند، آرى خدا خودش هم نيرومند و عزيز است (25).
و با اينكه نوح و ابراهيم را فرستاديم ، و نبوت و كتاب را در ذريه او قرار داديم ، در عين حال بعضى از آنان راه يافته و بسيارى از ايشان فاسق شدند (26).
به دنبال آن رسولان خود را گـسيل داشتيم ، و عيسى بن مريم را فرستاديم ، و به او انجيل داديم ، و در دل پيروانش رافت و رحمت و رهبانيتى قرار داديم كه خود آنان بدعتش را نهاده بودند، و ما بر آنان واجب نكرده بوديم ، اما منظور آنان هم جز رضاى خدا نبود، اما آنطور كه بايد رعايت آن رهبانيت را نكردند، و در نتيجه كسانى كه از ايشان ايمان آورده بودند، اجرشان را داديم و بسيارى از ايشان فاسق شدند (27).
اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به اين پايه از ايمان اكتفا نكنيد، تقوا پيشه كنيد، و به رسول او ايمان بياوريد، تا دوباره رحمت خود را به شما بدهد، و برايتان نورى قرار دهد كه با آن زندگى كنيد، و شما را بيامرزد و خدا آمرزگار و رحيم است (28).
اين بدان جهت بود كه اهل كتاب نـپـندارند كه مؤ منين به اسلام ، راهى به فضل خدا ندارند، و اين كه بدانند كه فضل به دست خداست ، آن را به هر كس بخواهد مى دهد، و خدا داراى فضلى عظيم است (29).
بيان آيات

*(/24)*

خداى تعالى پـس از اشاره قساوتى كه دلهاى مؤ منين را فرا گرفته ، و در نتيجه در امتثال تكاليف دينى و مخصوصا انفاق در راه خدا كه مايه قوام امر جهاد است تثاقل ورزيدند، و آكگاه ايشان را به اهل كتاب تشبيه كرد كه در اثر طولانى شدن مهلت خدا به آنان دلهايشان دچار قساوت گرديد، اينك در اين آيات غرض الهى از فرستادن رسولان و نازل كردن كتاب و ميزان همراه ايشان را بيان كرده ، مى فرمايد: غرض از اين ارسال رسل و انزال كتب اين بود كه انبيا مردم را به عدالت عادت دهند، تا در مجتمعى عادل زندگى كنند، و آهن را نازل كرد تا بندگان خود را در دفاع از مجتمع صالح خود و بسط كلمه حق در زمين بيازمايد، علاوه بر منافع ديگرى كه آهن دارد، و مردم از آن بهره مند مى شوند.
آنگاه فرمود كه نوح و ابراهيم (عليه السلام ) را فرستاد، و نبوت و كتاب را در ذريه آن دو بزرگـوار قرار داد، و يكى پـس از ديـگـرى رسولانى گسيل داشت ، و اين سنت همچنان در تمامى امت ها استمرار يافت ، و نتيجه كار همواره بود كه عده اى از مردم راه حق را يافته ، اكثريتى از ايشان فاسق شدند، و سپس سوره را با دعوت مردم به اين معنا ختم مى كند
ايمان خود را تكميل كنند، تا از رحمت خدا دو چندان عايدشان گردد.
لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط...
اين آيه مطلب تازه اى از سر گـرفته ، و با آن معناى تشريع دين از راه ارسال رسل و انزال كتاب و ميزان را بيان مى كند و مى فرمايد كه : غرض از اين كار اين است كه مردم به قسط و عدالت عادت كرده و خوى بـگـيرند، و نيز به وسيله و با انزال حديد امتحان شوند، و برايشان معلوم شود كه چه كسى خداى ناديده را يارى مى كند، و چـه كسى از يارى او مضايقه مى نمايد، و نيز بيان كند كه امر رسالت از آغاز خلقت مستمرا در بشر جريان داشته ، و به طور مداوم از هر امتى جمعى هدايت يافته ، و بسيارى فاسق شده اند.

*(/25)*

پـس منظور از كلمه (بينات ) در جمله (لقد ارسلنا رسلنا بالبينات ) آيات بينات است ، آياتى كه وسيله آن بيان مى كند كه رسولان ، فرستاده از جانب اويند، و آن آيات يا عبارت است از معجزات باهره ، و يا بشارت واضح ، و يا حجت هاى قاطع .
مقصود از (كتاب ) و (ميزان ) در آيه : (لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنامعهم الكتاب و الميزان ...)
(و انزلنا معهم الكتاب ) - منظور از كتاب وحيى است كه صلاحيت آن را دارد كه نوشته شود و به صورت كتاب در آيد، (نه اين كه كتاب جلد شده از آسمان بفرستد) بلكه دستوراتى است كه مى شود آن را نوشت ، دستوراتى كه مشتمل است بر معارفى دينى ، از قبيل عقايد حق و اعمال صالح ، وكتابهاى آسمانى كه معنايش معلوم شد، عبارتند از پنج كتاب 1 - كتاب نوح ، 2 - كتاب ابراهيم ، 3 - كتاب تورات ، 4 - كتاب انجيل ، 5 - كتاب قرآن .
(و الميزان ليقوم الناس بالقسط) - مفسرين ، ميزان را به همان تراز و كه داراى دو كفه است و سنـگـينى ها را با آن مى سنجند تفسير كرده اند، و جمله (ليقوم الناس بالقسط) را غايت و غرض انزال ميزان گرفته ، گفته اند: معناى جمله اين است كه : ما ترازو را نازل كرديم تا مردم را به عدالت در معاملات خود عادت دهيم ، و در نتيجه ديگر خسارت و ضررى نبينند، و اختلالى در وزن ها پديد نيايد، و نسبت ميان اشياء مضبوط شود، چـون قوام زندگـى بشر به اجتماع است ، و قوام اجتماع هم به معاملاتى است كه در بين آنان دائر است ، و يا مبادلاتى كه با دادن اين كالا و گرفتن آن كالا صورت مى گيرد، و معلوم است كه قوام اين معاملات و مبادلات در خصوص ‍ كالاهايى كه بايد وزن شود به اين است كه نسبت ميان آنها محفوظ شود، و اين كار را ترازو انجام مى دهد.

*(/26)*

تفسير ديگرى كه احتمالا مى شود براى ميزان كرد - و خدا داناتر است - اين است كه : منظور از ميزان ، دين باشد، چـون دين عبارت است از چـيزى كه عقايد و اعمال اشخاص با آن سنجيده مى شود،
و اين سنجش هم مايه قوام زندگـى سعيده اجتماعى و انفرادى است ، واحتمال با سياق كلام كه متعرض حال مردم از حيث خشوع و قساوت قلب و جديت و سهل انگاريشان در امر دين است سازگارتر است .
وجه تعبير به انزال حديد در: (و انزلنا الحديد)
بعضى هم گفته اند: مراد از ميزان ، عقل است .
(و انزلنا الحديد) - ظاهرا اين انزال نظير انزال در آيه (و انزل لكم من الانعام ثمانيه ) ازواج باشد، و ما در تفسير سوره زمر گـفتيم : اگـر خلقت مخلوقات زمينى را انزال ناميده ، به اين اعتبار است كه خداى تعالى ظهور اشيا در عالم هستى را بعد از عدم انزال خوانده ، به اين اعتبار كه هر موجودى از موجودات نزد خدا و در عالم غيب خزينه ها دارد، و آن موجود پس از آنكه اندازه گيرى شده ، و در خور عالم شهادت شده به ظهور پـيوسته است ، و اين خود نوعى نزول است ، همـچـنان كه فرموده : (و ان من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ).
(فيه باءس شديد و منافع للناس ) - كلمه (باءس ) به معناى تاثير شديد است ، ليكن غالبا در شدت در دفاع و جنگ استعمال مى شود، و بدين جهت فرموده در آهن باءسى شديد است ، كه بطور مدام جنگ ها و مقاتلات و انواع دفاعها نياز به آهن داشته ، چون اقسام سلاحهايى كه درست مى كرده اند از آهن بوده ، و بشر از دير باز به اين فلز دست يافته ، و متوجه منافعش شده ، و آن را استخراج كرده است .
و اما منافع ديگرى كه اين فلز براى مردم دارد احتياج به بيان ندارد، چون مى بينيم كه آهن در تمامى شعب زندگى و صنايع مربوط به آنها و دخالت دارد.

*(/27)*

(و ليعلم اللّه من ينصره و رسله بالغيب ) - اين جمله غايتى است عطف بر غايتى كه حذف شده ، و تقدير كلام چنين است (و انزلنا الحديد لكذا و ليعلم اللّه من ينصره ...)، يعنى ما آهن را براى اين و... نازل كرديم ، و نيز براى اين كه خدا معلوم كند چه كسى او و رسولان - او را يارى مى كند...
و مراد از (يارى كردن پيامبران خدا) جهاد در راه او است ، تا از مجتمع دينى دفاع نموده ، كلمه حق را بسط دهند، و منظور از اين كه فرمود:نصرت را به غيب مى كنند، اين است كه در حال غيبت رسول او را يارى مى كنند، حال يا غيبت رسول از ايشان ، و يا غيبت ايشان از رسول ، و مراد از اين كه فرمود: (تا خدا بداند...) اين است كه خدا ياوران خود و فرستادگان خود را از آنهايى كه يارى نمى كنند،
متمايز و جدا سازد.
(ان اللّه قوى عزيز) - اين جمله خاتمه آيه است ، و ختم كردن آيه باجمله گويا اشاره باشد به اين كه دستور خداى تعالى به جهاد براى همين بوده كه امتثال كنندگـان را از ديـگـران جدا كند، نه اين كه خداى تعالى احتياجى به نصرت ناصرى داشته باشد، چـون خدا قوياى است كه به هيچ و جه ضعف در او راه ندارد، و عزيزى است كه ذلت به سويش راه نمى يابد.
و لقد ار سلنا نوحا و ابراهيم و جعلنا فى ذريتهما النبوه و الكتاب فمنهم مهتد و كثير منهم فاسقون
از اينجا به بيان اين نكته شروع شده كه اهتدا و فسق در امت هاى گذشته نيز همواره جريان داشته ، و تا امروز جريان دارد، پس اينطور نيست كه امت و يا امتى از امت ها با تمامى افرادش به صلاح گراييده باشند و يا بگروند، بلكه همواره چنين بوده و چنين خواهد بود، كه عده بسيارى از افراد امت به فسق گراييده اند.
و ضمير در (فمنهم ) و نيز در (منهم ) به ذريه بر مى گردد، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
ثم قفينا على اثارهم برسلنا و قفينا بعيسى بن مريم و اتيناه الانجيل ...
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
در مجمع البيان مى گـويد: كلمه (تقفيه ) كه مصدر فعل (قفينا) است ، به معناى اين است كه چـيزى را به طور مستمر دنبال چيزى ديگر قرار دهى ، و به همين جهت آخرهاى شعر را قافيه شعر مى گويند، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قيافه و وزن تابع آن هستند.
و ضمير در جمله (على اثارهم ) به نوح و ابراهيم و سابقين از ذريه آن دو بزرگوار بر مى گردد، به دليل اين كه بعد از نوح هيچ پيامبرى مبعوث نشد مگر آنكه از ذريه آن جناب بود، چون نسل بعد از نوح نسل خود آن جناب بود، به شهادت اين كه عيسى بن مريم با اين كه از ذريه ابراهيم (عليه السلام ) است مع ذلك خداى تعالى درباره نوح (عليه السلام ) فرموده : (و جعلنا ذريته هم الباقين ) و باز فرموده : (و من ذريته داود و سليمان ...) و عيسى ، پـس معلوم مى شود منظور از جمله (ثم قفينا على اثارهم برسلنا...) در پى آوردن لاحقين از ذريه آن دو بزرگوار است
بعد از آن دو، كه سابقين ذريه آن دو بودند، و در جمله (على اثارهم ) اشاره اى است به اين كه طريقه اى كه بشر بايد در پيش بگيرد يك طريقه است ، كه آيندگان بايد آن را به دنبال گذشتگان پيش بگيرند.
منظور از اقرار دادن راءفت و رحمت در دل هاى پيروان عيسى (ع )
(و قفينا بعيسى بن مريم و اتيناه الانجيل و جعلنا فى قلوب الذين اتبعوه رافه و رحمة ) - واژه (رافت ) - به طورى كه گفته اند- با واژه رحمت مترادفند.
ولى از بعضى ديـگـر نقل شده كه ميان آن دو فرق گذاشته و گفته اند: رافت در مورد دفع شر، و رحمت در مورد جلب خير استعمال مى شود.

*(/1)*

و ظاهرا مراد از قرار دادن رافت و رحمت در دلهاى پيروان عيسى (عليه السلام ) اين باشد كه خدا آنان را موفق به رافت و رحمت در بين خود كرده ، در نتيجه بر پايه كمك به يكديگر و مسالمت زندگى مى كردند، همچنان كه ياران پيامبر اسلام را نيز به اين خصلت ستوده و فرموده : (رحماء بينهم ). بعضى هم گفته اند: مراد از قرار دادن رافت و رحمت در دلهاى آنان اين كه ايشان را امر بدان نموده ، و تشويق در آن فرموده ، و وعده ثواب در مقابل آن داده است .
(و رهبانيه ابتدعوها ما كتبناها عليهم ) - كلمه (رهبانيت ) از ماده (رهبت ) به معناى خشيت و ترس است ، و عرفا اطلاق بر ترك دنيا مى شود، به اين كه كسى رابطه خود را از مردم قطع كند و يكسره به عبادت خدا بپردازد، و انگيره اش از اين كار خشيت از خدا باشد. و كلمه (ابتداع ) به معناى اين است كه انسان چيزى را جزو دين كند كه جزو دين نباشد، سنت و عملى را باب كند كه در هيچ دينى نبوده باشد، و جمله (ما كتبناها عليهم ) در معناى پاسخ از سوالى تقديرى است . گويا كسى پرسيده : معناى بدعت گذارى آنان چيست ؟ فرموده : اين كه چيزى را جزو دين كنند كه ما بر آنان ننوشته ايم .
و معناى آيه اين است كه : پيروان مسيح (عليه السلام ) از پيش خود رهبانيتى بدعت نهادند كه ما آن را براى آنان تشريع نكرده بوديم .
(الا ابتغاء رضوان اللّه فما رعوها حق رعايتها) - اين استثنا به اصطلاح استثنايى است منقطع ، و معنايش با جمله قبل اين است كه ما آن رهبانيت را برآنان واجب نكرده بوديم ،
ليكن خود آنان براى خوشنودى خدا و به دست آوردن رضوان او آن را بر خود واجب كردند، ولى آنطور كه بايد همان رهبانيت خود ساخته را حفظ نكردند، و از حدود آن تجاوز كردند.
و در اين گفتار اشاره اى است به اين كه آن رهبانيتى كه ياران مسيح از پيش خود ساختند، هر چند خداى تعالى تشريعش نكرده بود، ولى مورد رضايت خداى تعالى بوده .

*(/2)*

(فاتينا الذين امنوا منهم اجرهم و كثير منهم فاسقون ) - اين آيه اشاره است به اين كه آنها مانند امت هاى رسولان سابق هستند، برخى مومنند و بر اساس ايمان خودشان ماجورند و بيشتر آنها فاسقند، و غلبه با فسق است .
معناى امر به ايمان به رسول (ص ) در آيه : (يا ايها الذين آمنو اتقوا الله و آمنوابرسوله ...)
يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه و امنوا برسوله يوتكم كفلين من رحمته ...
در اين آيه كسانى را كه ايمان آورده اند امر مى كند به تقوا و به ايمان به رسول ، با اين كه اين اشخاص دعوت دينى را پذيرفته اند، و قهرا به خدا و نيز به رسول ايمان آورده اند، پـس همين امر مجدد به ايمان به رسول دليل بر اين است كه مراد از اين ايمان ، پـيروى كامل و اطاعت تام از رسول است ، چـه اين كه امر و نهى رسول مربوط به حكمى از احكام شرع باشد، و چـه اعمال ولايتى باشد كه آن جناب بر امور امت دارد، همچنان كه در جاى ديگر فرمود: (فلا و ربك لا يومنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما).
پـس ايمانى كه در آيه مورد بحث بدان امر شده ايمانى است بعد از ايمان ، و مرتبه اى است از ايمان ، بالاتر از مرتبه اى كه قبلا داشتند، و تخلف از آثارش ممكن بود، مرتبه اى است كه به خاطر اين كه قوى است اثرش از آن تخلف نمى كند، و به همين مناسبت فرمود: (يوتكم كفلين من رحمته )، و كفل به معناى حظ و نصيب است پس كسى كه داراى اين مرتبه بالاى از ايمان باشد ثوابى روى ثواب دارد، هم چنان كه ايمانى روى ايمان دارد.
بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد از دادن دو كفل از رحمت ، دادن دو اءجرى است كه به اهل كتاب هم وعده اش داده ، گويا فرموده به شما هم دو اجر مى دهد، همان دو اجرى كه به مؤ منين اهل كتاب وعده داده بود، چون شما هم در ايمان آوردن به رسولان گذشته خدا و به آخرين رسول او مثل ايشانيد،

*(/3)*

شما هم ميان احدى از رسولان او فرق نمى گذاريد.
مراد از نورى كه خدا براى مؤ منين قرار مى دهد كه بدان راه روند و معناى آيه : (لئلايعلم اهل الكتاب ...)
(و يجعل لكم نورا تمشون به ) - بعضى از مفسرين گفته اند: منظوراست كه در روز قيامت نورى به آنان مى دهد كه با آن در بين مردم آمد و شد مى كنند. و اين همان نورى است كه در آيه (يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم ) به آن تصريح مى كرد.
ليكن اين حرف درست نيست ، چون مقيد كردن آيه است به قيدى كه هيچ دليلى بر آن نيست ، و اطلاق آيه دلالت دارد كه اين مؤ منين ، هم در دنيا نور دارند و هم در آخرت ، همچنان كه درباره نور دنيايى آنان آيه شريفه زير بر آن دلالت دارد: (او من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها) و درباره نور آخرتشان آيه شريفه زير دلالت مى كند: (يوم ترى المؤ منين و المومنات يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم ).
(و يغفر لكم و اللّه غفور رحيم ) - در اين جمله وعده اى را كه از رحمت خود و نور دادن به آنان داده تكميل كرده است .
معناى آيه ..
لئلا يعلم اهل الكتاب الا يقدرون على شى ء من فضل اللّه ...
از ظاهر سياق برمى آيد كه در آيه شريفه التفاتى از خطاب به مؤ منين كه در (يجعل لكم ) بود به خطاب به شخص رسول خدا (صلى اللّه عليه وآله وسلم ) به كار رفته باشد، و خطاب در آيه و روى سخن در آن متوجه شخص شخيص آن جناب باشد. و مراد از (علم ) مطلق اعتقاد است همچنان كه كلمه (زعم ) هم به همين معنا است و كلمه (ان ) مخفف (ان ) است ، و ضمير (يقدرون ) به مؤ منين بر مى گردد، و در اين كلام تعليلى است براى مضمون آيه قبلى .

*(/4)*

و معناى آيه اين است كه : اگر ما ايشان را با اين كه مرتبه اى از ايمان داشتند امر به ايمان كرديم ، و وعده شان داديم كه دو كفل از رحمت به آنان مى دهيم و نور و مغفرتشان ارزانى مى داريم ، همه براى اين بود كه اهل كتاب خيال نكنند مؤ منين هيچ قدرتى ندارند، و
به هيـچ وجه دستشان به فضل خدا نمى رسد، و تنها مؤ منين اهل كتابند كه اگر ايمان داشته باشند اجرشان دو چندان داده مى شود.
بعضى از مفسرين گفته اند: (لا) در (لئلا) زايده است ، و ضمير در جمله (يقدرون ) به اهل كتاب بر مى گردد، و معناى آيه چنين است كه : اگر ما به مؤ منين آن وعده ها را داديم ، براى اين بود كه اهل كتاب كه معتقدند و مى گويند: اگر مؤ منين ما به كتاب اسلام ايمان بياورند دو اجر دارند، و اگـر نياورند يك اجر (پس واجب نيست ايمان بياورند)، بدانند كه در اشتباهند، و اگر به كتاب اسلام ايمان نياورند دستشان به هيچ جا بند نيست ، و به هيـچ فضلى از خدا دست نمى يابند، اين گفته آن مفسر است ، ليكن اينطور معنا كردن ، لقمه را از پس گردن به دهان بردن است .
(و ان الفضل بيد اللّه يوتيه من يشاء و اللّه ذو الفضل العظيم ) -قسمت از آيه عطف است بر جمله (ان لا يعلم )، و معنايش ‍ اين كه : اگر ما آن وعده ها را داديم ، براى اين بود كه چنين و چنان شود، و نيز براى اين بود كه فضل به دست خدا است و خدا داراى فضلى عظيم است .
البته در آيه شريفه اقوال و احتمالات ديـگـرى نيز هست ، كه در نقل و بحث پيرامون آنه افايده اى نيست .
بحث روايتى
(رواياتى درباره ميزان ، انزال حديد، بدعت ، رهبانيت در نصرانيت ، انفاق و...
از جوامع الجامع نقل كرده اند كه گـفته است : جبرئيل ميزان را نازل كرد و آن را به نوح (عليه السلام ) داده گفت : به قوم خود دستور بده اجناس خود را با اين وزن كنند.

*(/5)*

و در احتجاج از على (عليه السلام ) روايت كرده كه در حديثى فرمود: معناى انزال در جمله (و انزلنا الحديد فيه باس شديد) خلقت است ، پس معناى جمله اين است كه : ما آهن را خلق كرديم ، (نه اين كه از آسمان نازل كرده باشيم ).
و در مجمع البيان از ابن مسعود روايت كرده كه گـفت : من در پـشت سر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) سوار بر الاغ بودم ، به من فرمود: اى ابن ام عبد! هيچ مى دانى بنى اسرائيل مساءله رهبانيت را از كجا بدعت كردند؟
عرضه داشتم : خدا و رسولش بهتر مى دانند. فرمود: سلاطين جور بعد از عيسى (عليه السلام ) بر آنان مسلط شدند، و معصيت ها را رواج دادند، اهل ايمان به خشم آمده با آنان به جنگ برخاستند، و در آخر شكست خوردند و اين كار سه نوبت صورت گرفت ، و در هر سه نوبت شكست نصيب آنان شد، و در نتيجه از مؤ منين به جز عده اى اندك نماند.
اين بار گفتند: اگر دشمنان ، ما را بشناسند و ما خود را به آنان نشان دهيم تا آخرين نفر ما را نابود خواهند كرد، و ديگر احدى باقى نمى ماند كه به سوى دين دعوت كند، پس بياييد در روى زمين پراكنده و پنهان شويم ، تا خداى تعالى پيغمبرى را كه عيسى وعده اش ‍ را داده مبعوث كند، و منظورشان از آن پيغمبر، من (محمد) بودم ، ناگزير متفرق شده به غارهاى كوه پناه برده ، از آن موقع رهبانيت را پى نهادند. بعضى از آنان متمسك به دين خود شده ، و بعضى ديـگـر به كلى كافر شدند، آنـگـاه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اين آيه را خواند: (و رهبانيه ابتدعوها ما كتبناها عليهم ...).
آنـگـاه فرمود: اى ابن ام عبد! آيا مى دانى رهبانيت امت من چيست ؟ عرضه داشتم : خدا و رسولش داناترند، فرمود: رهبانيت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است .

*(/6)*

و در كافى به سند خود از ابى الجارود روايت كرده كه گفت : به امام ابى جعفر (عليه السلام ) عرضه داشتم : (من فكر مى كنم ) خداى تعالى به اهل كتاب خير بسيارى داده . پـرسيد: چه خيرى ؟ عرضه داشتم : همين كه درباره آنان فرموده : (الذين اتيناهم الكتاب من قبله هم به يومنون ... اولئك يوتون اجرهم مرتين بما صبروا). مى گـويد: امام در پاسخ فرمود: خداى تعالى به شما مسلمانان نيز همان را داده كه ايشان داده بود، و اين آيه را تلاوت كرد: (يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه و امنوا برسوله يوتكم كفلين من رحمته و يجعل لكم نورا تمشون به )، كه منظور از نورى كه با آن آمد و شد كنيد امامى است كه به وى اقتدا كنيد.
و در مجمع البيان از سعيد بن جبير روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) جعفر (طيار) را با هفتاد سوار به سوى نجاشى روانه كرد تا او را دعوت كند، جعفر به نجاشى وارد شد و دعوتش كرد، و او دعوت وى را پذيرفت ، و به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )ايمان آورد،
همين كه جعفر خواست برگردد جمعى از افرادى كه به دعوت اسلام ايمان آورده بودند و از اهل مملكت نجاشى بودند و عده شان به چهل نفر مى رسيد به نجاشى گفتند: به ما اجازه بده به ديدن اين پيامبر برويم و به دست وى اسلام آوريم .

*(/7)*

اين جمع به اتفاق جعفر آمدند، و از نزديك ، شدت فقر و تنگدستى مسلمين را ديدند، و از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اجازه ديدار خواسته به شرف حضورش نايل شده گفتند: يا نبى اللّه ما داراى ثروت بسيارى هستيم ، و ما شدت فقر مسلمانان را ديديم ، اگـر اجازه دهى به وطن خود برگـرديم و اموال خود را با خود آورده با مسلمانان در آن اموال مواسات كنيم ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اجازه داده نامبردگـان برگـشته اموال خود را با خود آوردند، و در بين مسلمانان تقسيم كردند، و خداى تعالى اين آيه را درباره عمل آنان نازل كرد: (الذين اتيناهم الكتاب من قبله هم به يومنون ... و مما رزقناهم ينفقون ) كه منظور از انفاق همان مواساتى است كه با مسلمانان كردند.
اين آيه و مخصوصا جمله (اولئك يوتون اجرهم مرتين بما صبروا) بگوش بقيه اهل كتاب كه به اسلام ايمان نياورده بودند رسيد، به اصطلاح سوژه اى به دست آورده به مسلمانان روى آوردند كه به حكم اين آيه هر كس از ما به كتاب شما ايمان بياورد دو تا اجر دارد، يكى اجر ايمان به قرآن ، و يكى هم اجر ايمان به كتابهاى آسمانى قبل از قرآن ، و هر كس ايمان نياورد تنها يك اجر دارد، پس ما كه اسلام نياورده ايم يك اجر داريم ، و شما هم قبلا اهل كتاب نبوديد و تنها اسلام را قبول كرده ايد يك اجر داريد، پـس ديگر چه مزيتى بر ما داريد؟ در پاسخ اين گفتار اهل كتاب آيه زير نازل شد مى فرمايد: (يا ايها الذين امنوا اتقوا الله و امنوا برسوله ...)، و به حكم آن براى مسلمانان نيز دو اجر قرار داد، به اضافه نور و مغفرت ، و در آخر فرمود: (لئلا يعلم اهل الكتاب ) تا اهل كتاب بدانند كه اشتباه كرده اند.
سوره مجادله مدنى است و بيست و دو آيه دارد
سوره مجادله 6 - 1

*(/8)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم قد سمع الله قول التى تجدلك فى زوجها و تشتكى الى اللّه و اللّه يسمع تحاوركما ان اللّه سميع بصير(1) الذين يظهرون منكم من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا الى ولدنهم و انهم ليقولون منكرا من القول و زورا و ان اللّه لعفو غفور(2) والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبه من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به و اللّه بما تعملون خبير(3) فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتومنوا باللّه و رسوله و تلك حدود اللّه و للكفرين عذاب اليم (4) ان الذين يحادون اللّه و رسوله كبتوا كما كبت الذين من قبلهم و قد انزلنا ايات بينت و للكفارين عذاب مهين (5) يوم يبعثهم اللّه جميعا فينبئهم بما عملوا احصئه اللّه و نسوه و اللّه على كل شى ء شهيد(6).
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم . خداى تعالى سخن آن كس را كه با تو در مورد همسرش مجادله مى كرد وخدا شكايت مى برد شنيد و خدا گفتگوى شما را مى شنود كه خدا شنواى دانا است (1).
كسانى از شما كه زنان خود را ظهار مى كنند (و به ايشان مى گويند: تو نسبت هستى ) به صرف اين گفتار همسرانشان ،
مادر ايشان نمى شوند. مادران تنها همانهايند كه ايشان را زاييده اند و اين مردان سخنى ناپسند و خلاف حقيقت مى گويند و خدا داراى عفو و مغفرت است (2).
و كسانى كه بعضى از زنان خود را ظهار مى كنند و سپس از آنچه گفته اند پشيمان مى شوند كفاره عملشان آزاد كردن يك برده قبل از تماس با زنان است . اين اندرزى است كه با آن موعظه مى شويد و خدا بدانچه مى كنيد با خبر است (3).

*(/9)*

حال اگـر كسى نتوانست برده آزاد كند كفاره اش دو ماه روزه پـشت سر هم و قبل از تماس با آن همسر است . پس اگر كسى توانايى اين را هم نداشت كفاره اش اطعام شصت مسكين است و اين بدان جهت است كه به خدا و رسولش ايمان آوريد. و آنچه گفته شد حدود خدا است و كافران عذابى دردناك دارند (4).
بطور يقين كسانى كه با خدا و رسولش مخالفت مى كنند خوار و ذليل مى شوند همـچـنان كه پيشينيان آنان ذليل شدند چون با اين كه ما آياتى روشن نازل كرديم هيچ بهانه اى براى مخالفت ندارند و كافران عذابى خوار كننده دارند (5).
و اين عذاب در روزى است كه خدا همه آنان را مبعوث مى كند و بدانچه كرده اند خبر مى دهد چـون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش كرده اند و خدا بر هر چيزى ناظر و گواه (6).
بيان آيات
اين سوره متعرض مطالب گوناگون از احكام و آداب و صفات است . قسمتى از آن مربوط به حكم ظهار است ، قسمتى هم مربوط به نجوى و بيخ گوشى سخن گفتن است . قسمتى هم مربوط به آداب نشستن در مجلس . و قسمتى راجع به اوصاف كسانى است كه با خدا و رسولش مخالفت مى كنند، و يا با دشمنان دين دوستى مى ورزند، و كسانى را كه از دوستى با آنان احتراز مى كنند معرفى نموده ، به وعده اى جميل در دنيا و آخرت دلخوش مى سازد.
اين سوره به شهادت سياق آياتش در مدينه نازل شده .
قد سمع اللّه قول التى تجادلك فى زوجها و تشتكى الى اللّه و اللّه يسمع تحاوركما...
در مجمع البيان مى گـويد: كلمه (اشتكاء) كه مصدر فعل (تشتكى ) است ، به معناى اظهار ناراحتى است ، و فرقش با كلمه شكايت است كه شكايت به معناى ناملايماتى است كه ديگرى براى آدمى فراهم ساخته ،
و (اشتكاء) اظهار ناراحتى هايى است كه خودش پيش آمده . و كلمه (تحاور) به معناى مراجعه به يكديـگـر در سخن گفتن است ، كه آن را (محاوره ) نيز مى گويند. وقتى گفته مى شود (حاوره ، محاوره ) معنايش اينكه فلانى با فلان كسى گفتگو كرد.

*(/10)*

سنت جاهلى (ظهار) و الغاء و منكر دروغ اعلام كردن آن در آيه : الذين يظاهرون منكم...)
آيات چـهار گـانه و يا شش گـانه اول سوره درباره ظهار نازل شده ، كه در عرب جاهليت يكى از اقسام طلاق بوده ، به اين صورت كه وقتى مى خواسته زنش را بر خود حرام كند مى گفته : (انت منى كظهر امى - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستى ). با گفتن اين كلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام مى شده . بعد از ظهور اسلام يكى از مسلمانان مدينه (انصار) همسر خود را ظهار كرد، و بعدا از كار خود پـشيمان شد. همسرش نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رفته جريان را عرضه داشت ، و راه چـاره اى خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن جناب مجادله مى كرد و به درگاه خدا شكوه مى نمود. در اينجا بود كه آيات شريفه مورد بحث نازل گرديد.
و مراد از (سمع ) در جمله (قد سمع اللّه ) استجابت دعا و برآوردن حاجت است . و كنايه آوردن از برآوردن حاجت و استجابت دعا به كلمه (سمع ) در گفتگوها شايع است . دليل اين معنا جمله (تجادلك فى زوجها و تشتكى الى اللّه ) است كه ظهورش در اين است كه زن نامبرده در تلاش پيدا كردن راهى بوده كه از شوهرش جدا نشود، اينها كه گـفته شد راجع به جمله (قد سمع اللّه ) بود. اما سمع در جمله (و اللّه يسمع تحاوركما) به همان معناى معروفش (شنيدن ) است .
و معناى آيه اين است كه : خداى تعالى درخواست آن زن را كه با تو در مورد شوهرش مجادله مى كرد مستجاب كرد، زنى كه شوهرش او را ظهار كرده بود، و او از اندوه و بدبختى خود شكايت مى كرد و خدا گفتگوى تو را با او و او را با تو شنيد، كه خدا شنواى صوتها و بيناى ديدنى ها است .
الذين يظاهرون منكم من نسائهم ما هن امهاتهم ان امهاتهم الا اللائى ولدنهم ...

*(/11)*

در اين آيه مى فرمايد: كسانى همسران خود را ظهار مى كنند، با اين عمل ، همسرشان مانند مادرشان نمى شود. مادرشان تنها آن كسى است كه ايشان را زاييده .
و با اين بيان ، حكم ظهار كه در جاهليت بين مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را كه حرمت ابدى بود نفى نموده ، اثر ديگرش را كه مادر شدن همسر براى شوهر باشد انكار مى نمايد.
پس معناى جمله (ما هن امهاتهم ) اين است كه : از نظر اعتبار شرع همسران به مادران ملحق نگشته ، و ظهار، آنان را براى ابد حرام نمى سازد. آنگاه براى تاءكيد اين معنا فرموده : (ان امهاتهم الا اللائى ولدنهم ) يعنى همسرانشان مادران ايشان نمى شوند، بلكه مادران تنها همان زنانى هستند كه ايشان را زاييده اند.
سـپـس براى بار دوم مطلب را با جمله (و انهم ليقولون منكرا من القول و زورا) تاءكيد فرموده ، چون سياق اين جمله سياق تاءكيد است ، مى فرمايد: اينان كه زنان خود را ظهار مى كنند با گـفتار خود (كه پـشت تو مثل پـشت مادرم است ) هم سخن ناپسندى مى گويند و هم دروغى آشكار. اما سخنشان ناپسند است ، براى اين كه شرع (كه ملاك هر پسند و ناپسندى است ) آن را منكر مى داند، و بدين جهت تشريعش نكرد، و تشريع جاهلانه مردم جاهليت را صحه نگذاشت . و اما دروغ است ، براى اين كه با آنچه در خارج و واقع است مخال فت دارد، (زيرا در خارج ، مادر مادر است و همسر همسر). پـس آيه شريفه مى فهماند كه عمل ظهار افاده طلاق نمى كند، و با وجوب دادن كفاره منافات ندارد، ز يرا ممكن است چنين زنى مانند قبل از ظهار، زن ظهار كننده و محرم او باشد، ولى نزديكى با وى قبل از دادن كفاره حرام باشد.

*(/12)*

جمله (و ان اللّه لعفو غفور) اگـر دلالتى روشن بر گـناه بودن عمل ظهار نداشته باشد، خالى از دلالت هم نيست ، الا اين كه ذكر كفاره در آيه بعد و سپس آوردن جمله (و تلك حدود اللّه ) و جمله (و للكافرين عذاب اليم ) بعد از آن چه بسا دلالت كند بر اين كه آمرزش گناه ظهار مشروط به دادن كفار است .
بيان كفاره ظهار و معناى جمله (ثم يعودون لما قالوا...)
و الذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبه من قبل ان يتماسا...
اين كلام در معناى شرط است ، و همين جهت حرف (فاء) بر سر جمله خبريه در آمده ، چون در معناى جزاء است . و حاصل آن اين است : كسانى كه زنان خود را ظهارمى كنند و آنگاه اراده مى كنند به او برگردند، بايد يك برده آزاد كنند.
و اين كه فرمود: (من قبل ان يتماسا) دلالت دارد بر اين حكم در آيه ، مخصوص كسى است كه ظهار كرده و سـپـس اراده كرده به آن وضعى كه قبل از ظهار با همسرش داشت برگردد، و اين خود قرينه است براينكه مراد از برگشتن به آنچه گفته اند، برگشتن به نقض ‍ پيمانى است كه با ظهار بسته اند.
و معناى آيه چنين مى شود: كسانى كه بعضى از زنان خود را ظهار مى كنند و سپس تصميم مى گـيرند بر گردند به آنچه كه به زبان آورده اند، (يعنى به كلمه ظهار)، و آن را نقض نموده با همسر خود همخوابـگـى كنند، بايد قبل از تماس يك برده آزاد كنند.
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از برگشتن به آنچه گفته اند ندامت از ظهار است . و اين تفسير درستى نيست ، زيرا ندامت از ظهار لازمه برگشت است ، نه معناى تحت اللفظى بر گشتن بدانچه گفته اند.

*(/13)*

بعضى ديـگر گفته اند: مراد از برگشتن بدانچه گفته اند، برگشتن به همان صيغه ظهار است كه به زبان جارى كرده اند، و منظور است بخواهند دوباره آن را به زبان بياورند. اين معنا هم درست نيست ، براى اين كه لازمه اش اين است كه هميشه كفاره ، مخصوص ظهار دوم باشد اما ظهار اول كفاره نداشته باشد، و آيه شريفه چنين چيزى را نمى فهماند، و سنت هم صرف تحقق ظهار را باعث كفاره دانسته ، نه تعدد آن را.
سـپـس اين دنباله را براى جمله مورد بحث آورده كه (ذلكم توعظون به و اللّه بما تعملون خبير) تا اعلام كرده باشد به اين كه دستور آزاد كردن برده توصيه اى است از خداى تعالى ، ناشى از آگـاهى او به عمل شما، چـون خدا عالم به اعمال انسان ها است . پس كفاره ، اين خاصيت را دارد كه آثار سوء ظهار را از بين مى برد.
فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا...
اين جمله بيانـگـر خصلت دوم از خصال سه گـانه كفاره است كه مترتب بر خصلت اول است ، يعنى كسى اين وظيفه را دارد كه قدرت بر آزاد كردن برده نداشته باشد، چنين كسى است كه مى تواند به جاى آن ، دو ماه پى در پى روزه بگيرد كه بعد از دو ماه روزه ، جماع برايش حلال مى شود. در اين جمله هم براى بار دوم قيد (من قبل ان يتماسا) را آورده تا كسى خيال نكند اين قيد مخصوص ‍ خصلت اولى است .
(فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا) - جمله خصلت سوم را بيان نموده مى فرمايد: اگـر ظهار كننده نتوانست برده آزاد كند، و در مرحله دوم نتوانست دو ماه روزه بگيرد، در مرحله سوم شصت مسكين را طعام دهد كه تفصيل هر يك از اين خصال سه گانه در كتب فقه آمده است .
ترجمه الميز ان ج : 19 ص : 315

*(/14)*

(ذلك لتومنوا باللّه و رسوله ) - يعنى اين كه چنين حكمى تشريع نموده ، و اين كه چـنين كفاره هايى واجب كرديم ، و به اين وسيله رابطه همسرى را حفظ نموديم ، تا هر كس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد. و از سوى ديگر اين كه او را به كفارات جريمه كرديم تا ديگر به سنت هاى دوران جاهليت برنگردد، همه اينها براى اين است كه شما به خدا و رسولش ايمان آورده ، رسوم جاهليت را كنار بگذاريد.
(و تلك حدود اللّه و للكافرين عذاب اليم ) - كلمه (حد) در هر چيزى به معناى آن نقطه اى است كه آن چـيز بدان منتهى مى شود. و از آن فراتر نمى رود، اين كلمه در اصل به معناى منع بوده . و منظور از جمله مورد بحث اين است كه خصال سه گانه بالا را بدين جهت واجب كرديم ، و يا طور كلى احكامى كه در شريعت مقرر نموديم همه حدود خدايند و با مخالفت خود از آن تعدى نكنيد، و كفار كه حدود ظهار و يا همه حدود و احكام تشريع شده ما را قبول ندارند عذابى دردناك دارند.
و ظاهرا مراد از كفار، همان كسانى هستند كه حكم خدا را رد مى كنند و ظهار را به عنوان يك سنت موثر و مقبول مى پذيرند. مؤ يد اين ظهور جمله (ذلك لتومنوا باللّه و رسوله ) است كه مى فرمايد: اين سخن را بدان جهت گفتيم تا اذعان و يقين كنيد، كه حكم خدا حق است ، و رسول او صادق و امين در تبليغ است ، علاوه بر تاكيدى كه كرده و فرموده : (وتلك حدود اللّه ). البته احتمال هم دارد كه مراد از كفر، كفر عقيدتى نباشد، بلكه كفر عملى يعنى نافرمانى باشد.
ان الذين يحادون اللّه و رسوله كبتوا كما كبت الذين من قبلهم ...
كلمه (محادة ) مصدر فعل (يحادون ) است به معناى ممانعت و مخالفت است . و كلمه (كبت ) به معناى اذلال و خوار كردن است .

*(/15)*

و اين آيه شريفه و آيه شريفه بعدش هر چند ممكن است مطلبى جديد و از نو بوده باشد، و بخواهد بفهماند كه مخالفت خدا و رسول او چه عواقبى در پى دارد، و ليكن از ظاهر سياق برمى آيد كه به آيه قبل نظر دارد و مى خواهد ذيل آن را تعليل نموده ، بفهماند كه اگر از مخالفت و تعدى از حدود خدا نهى كرديم ، و دستور داديم كه به خدا و رسول ايمان بياوريد، براى اين بود كه هر كس با خدا و رسول مخالفت كند ذليل و خوار مى شود همـچـنان كه امت هاى قبل از اين امت ، به همين خاطر ذليل شدند.
آنگاه مطلب را با جمله (و قد انزلنا ايات بينات و للكافرين عذاب مهين ) تاكيد نموده ، مى فرمايد: هيـچ شكى در اين نيست كه اين دستورات از ناحيه ما است ، و اين كه رسول ما در تبليغ رسالت ما صادق و امين است ،
و آنهايى كه اين دستورات را رد مى كنند عذابى خوار كننده دارند.
يوم يبعثهم اللّه جميعا فينبئهم بما عملوا...
كلمه (يوم ) ظرف است براى جمله (و كافران عذابى اليم دارند) يعنى در چنين روزى اين عذاب را دارند، در روزى كه خدا مبعوثشان مى كند كه روز حساب و جزاء است ، و آنگاه آنان را از حقيقت همه آنچه كرده اند با خبر مى سازد.
(احصيه اللّه و نسوه ) - كلمه (احصاء) معناى احاطه داشتن به عدد هر چيز است ، به طورى كه حتى يك عدد از آن از قلم نيفتد. راغب مى گويد: احصاء به معناى به دست آوردن عدد واقعى هر چـيز است ، مى گـويند (احصيت كذا). و اصل اين كلمه از ماده (حصا) است كه به معناى سنگريره است . و اگر شمردن را از اين ماده ساخته اند، براى اين بوده كه عرب در شمردن هر چيزى به سنگريره اعتماد مى كرده ، همچنان كه ما با انگشتان خود چيزى را مى شماريم .
(و اللّه على كل شى ء شهيد) - اين جمله تعليل است براى جمله (احصيه اللّه ) مى فرمايد: اگـر گـفتيم خدا عمل آنان را شمرده دارد، و خود آنان فراموش كرده اند، براى اين است كه خدا ناظر و شاهد بر هر چيز است .

*(/16)*

و ما در تفسير آخر سوره حم سجده معناى شهادت خدا بر هر چيز را بيان كرديم .
بحث روايتى
رواياتى درباره شاءن نزول آيات مربوط به ظهار)
در كتاب الدر المنثور است كه : ابن ماجه ، ابن ابى حاتم ، و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - و ابن مردويه ، و بيهقى از عايشه روايت آورده اند كه گفت : بزرگ است آن خدايى شنوائيش به وسعت جهان وسيع است ، و هر چيزى را مى شنود، من آن روز كه خوله دختر ثعلبه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مراجعه كرده بود كلامش را مى شنيدم - اما در عين حال همه اش را نفهميدم - داشت درباره همسرش به آن جناب شكايت مى كرد، عرضه مى داشت : يا رسول اللّه ! شوهرم از جوانى من استفاده كرد، و من رحم خود را در اختيارش گـذاشتم ، تا اين كه امروز كه پير شدم و ديگر فرزند نمى آورم مرا ظهار كرده ، خدايا،
من از دست او نزد تو شكايت مى آورم . هنوز از جا برنخاسته بود كه جبرئيل اين آيات را آورد: (قد سمع اللّه قول التى تجادلك فى زوجها) و همسرش اوس بن صامت بود.
مؤ لف : البته رواياتى كه در شاءن نزول اين آيات از طرق اهل سنت رسيده بسيار زياد است ، و در اين كه نام آن زنو نام پدرش و نام همسر و پدر همسرش چـه بوده اختلاف دارند. از همه معروف تر همين است كه نام او خوله و نام پدرش ثعلبه و نام همسرش اوس ‍ بن صامت انصارى بوده . قمى هم اجمال داستان را در تفسير خود آورده ، البته روايت ديـگـرى نقل كرده كه به زودى از نظرتان خواهد گذشت .

*(/17)*

و در مجمع البيان در تفسير آيه شريفه (و الذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا) گـفته : و اما نظريه ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) اين است كه مراد از برگشتن به آنچه گفته اند،است بخواهند با همين زن همخوابگى نموده ، ظهارى را كه كرده بودند نقض كنند، چـون وطى چـنين زنى قبل از كفاره جائز نيست ، و حكم ظهار باطل نمى شود مـگـر بعد از كفاره . و در تفسير قمى آمده كه : على بن الحسين براى ما حديث كرد و گفت : محمد بن ابى عبداللّه ، از حسن بن محبوب از ابى ولاد از حمران از امام باقر (عليه السلام ) برايم نقل كرد كه فرمود: زنى از مسلمانان نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رفت و عرضه داشت : يا رسول اللّه ! فلانى همسر من است كه عمرى رحم خود را در اختيارش گذاشتم ، و در امور دنيا و آخرتش ياريش كردم ، و هيـچ ناملايمى از من نديده مى خواهم از او شكايت كنم . فرمود: از چـه شكايت كنى ؟ عرضه داشت : به من گفته تو بر من حرامى ، همان طور كه پـشت مادرم حرام است ، و مرا از خانه ام بيرون كرده ، حال در كار من چـاره اى بينديش . حضرت فرمود: خداى تعالى درباره اين مساءله آيه اى نازل نفرموده تا طبق آن ميان تو و شوهرت حكم كنم ، و من نمى خواهم از كسانى باشم كه پاسخ روشن نمى دهند. زن شروع كرد به گريه كردن ، و شكوه نمودن به درگاه خداى عزوجل ، و از نزد رسول خدا بيرون رفت .
راوى مى گـويد: خداى تعالى گـفتـگـوى او با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و شكايتش در امر شوهرش را شنيد، و اين آيات را نازل كرد: (بسم اللّه الرحمن الرحيم قد سمع اللّه قول التى تجادلك فى زوجها - تا جمله - و ان اللّه لعفو غفور).

*(/18)*

سـپـس اضافه كرده است : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرستاد به دنبال آن زن ، و به وى فرمود برو شوهرت را بياور. زن شوهرش را آورد. حضرت به او فرمود: آيا تو به همسرت چنين و چنان گفته اى ؟ عرضه داشت : بله گفته ام تو بر من حرامى همانطور كه پشت مادرم حرام است . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود خداى تعالى درباره كار تو و همسرت ، قرآنى (آياتى ) نازل كرده ، و آيات را برايش خواند: (بسم اللّه الرحمن الرحيم قد سمع اللّه قول التى تجادلك فى زوجها - تا جمله - ان اللّه لعفو غفور). بنابر اين همسرت را به خانه ببر، زيرا تو سخنى منكر و نامشروع گفته اى ، و خدا از جرمت گذشت ، و ديگر چنين كارى را تكرار مكن .
راوى مى گـويد: مرد برگشت ، در حالى كه از آن چه همسرش گفته بود پشيمان بود، و خداى تعالى براى اين كه مؤ منين دچار چنين ندامتى نشوند، اين آيه را فرستاد: (كسانى كه همسر خود را ظهار مى كنند، و پشيمان مى شوند...) يعنى از اين به بعد، و بعد از آنكه اين مرد چـنين كرد و خدا او را عفو فرمود، اگر كسى چنين كند، بر او واجب مى شود قبل از همخوابگى با همسرش برده اى آزاد كند. (ذلكم توعظون به و اللّه بما تعملون خبير)، و اگـر كسى نمى تواند برده آزاد كند، قبل از تماس دو ماه پـى در پى روزه بگيرد، و كسى كه استطاعت اين را هم ندارد شصت مسكين را طعام دهد. آنگاه فرمود: خداى تعالى عقوبت كسى را كه بعد از اين نهى ظهار كند اين خصال قرار داده و فرموده : (ذلك لتومنوا باللّه و رسوله و تلك حدود اللّه ) يعنى اين است حد ظهار - تا آخر حديث .

*(/19)*

مؤ لف : اين آيه با در نظر گرفتن سياقش و مخصوصا مضمون جمله آخرش كه مساءله عفو و مغفرت را آورده ، با مضمون اين حديث بهتر مطابقت دارد، و حديث از حيث سند هم عيبى ندارد، چـيزى كه هست با ظاهر خود عبارت آيه مى فرمايد: (و الذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا) سازگـار نيست ، براى اين كه از ظاهر آيه برمى آيد كه شوهرش پـشيمان شده ، و روايت مى گويد: شوهرش پشيمان نشد، بلكه زن او اعتراض كرده .
ترجمه الميز ان ج : 19 ص : 319
آيات 13 - 7 سوره مجادله
الم تران اللّه يعلم ما فى السموت و ما فى الارض ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك و لا اكثر الا هو معهم اين ما كانوا ثم ينبئهم بما عملوا يوم القيمة ان اللّه بكل شى ء عليم (7) الم تر الى الذين نهوا عن النجوى ثم يعودون لما نهوا عنه و يتناجون بالاثم و العدون و معصيت الرسول و اذا جاوك حيوك بما لم يحيك به اللّه و يقولون فى انفسهم لو لا يعذبنا اللّه بما نقول حسبهم جهنم يصلونها فبئس المصير(8) يا ايها الذين امنوا اذا تناجيتم فلا تتناجوا بالاثم و العدون و معصيت الرسول و تناجوا بالبر و التقوى و اتقوا اللّه الذى اليه تحشرون (9) انما النجوى من الشيطان ليحزن الذين امنوا و ليس بضارهم شيا الا باذن اللّه و على اللّه فليتوكل المومنون (10) يا ايها الذين امنوا اذا قيل لكم تفسحوا فى المجلس فافسحوا يفسح اللّه لكم و اذا قيل انشزوا فانشزوا يرفع الله الذين امنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات و اللّه بما تعملون خبير(11) يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجوئكم صدقه ذلك خير لكم و اطهر فان لم تجدوا فان اللّه غفور رحيم (12) ءاشفقتم ان تقدموا بين يدى نجوئكم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب اللّه عليكم فاقيموا الصلوه و اتوا الزكوة و اطيعوا اللّه و رسوله و الله خبير بما تعلمون (13).
ترجمه آيات

*(/20)*

مـگر نمى دانى كه خدا آنچه را كه در آسمان ها و زمين مى داند. هيچ نجواى سه نفرى نيست مـگـر آنكه او چـهارميشان است وهيچ پنج نفرى نيست مگر اين كه او ششمى آنها است و هيچ كمتر و بيشترى نيست مگر اين كه او با ايشان است هر جا كه باشند. آنگاه در روز قيامت ايشان خبر مى دهدكه چه كردند، چون خدا به هر چيزى دانا است (7).
آيا نديدى كسانى را كه از نجوى نهى شدند و باز بدانچه نهى شدند برگشتند و به گناه و دشمنى و نافرمانى رسول نجوى كردند و چون نزدت مى آيند تحيتى به تو مى دهند كه خداى تعالى آن طور تحيتى به تو نداده و در دل خود و يا نزد همفكران خود اظهار دلواپسى مى كنند كه نكند خدا جرم آنچه مى گوييم عذابمان كند، ايشان را مـگـر همان جهنم چـاره كند و در آن خواهند افتاد و چـه بد محل بازگشتى است (8).
هان ! اى كسانى ايمان آورده ايد وقتى با يكديگر نجوى مى كنيد به گناه و دشمنى و نافرمانى رسول نجوى مكنيد بلكه به احسان و تقوا نجوى كنيد و از خدايى كه به سويش محشور مى شويد بترسيد (9).
نجوى تنها و تنها از ناحيه شيطان است تا كسانى كه ايمان آورده اند اندوهگين شوند ولى هيـچ ضررى به ايشان نمى زند مـگـر به اذن خدا و مؤ منين بايد بر خدا توكل كنند (10).
هان ! اى كسانى كه ايمان آورده ايد وقتى به شما گفته مى شود در مجالس به يكديگر جا بده يد جا دهيد تا خدا هم جاى شما را در بهشت وسعت دهد، و وقتى هم گفته مى شود برخى زيد تا شخص محترمى بنشيند برخيزيد خداى تعالى مؤ منين را به يك درجه ، و علم داده شدگان را به چند درجه برترى داده و خدا بدانچه مى كنيد با خبر است (11).
اى كسانى كه ايمان آورده ايد وقتى با رسول نجوى مى كنيد قبلا صدقه بدهيد اين براى شما بهتر و به پاكى نزديكتر است ، حال اگر نداشتيد خدا آمرزگار رحيم است (12).

*(/21)*

گـويا از دادن صدقه قبل از هر نوبت نجوى دريغ داشتيد حال صدقه نمى دهيد و خدا هم از نافرمانيتان گذشت پس به نماز و زكات و اطاعت خدا و رسول بپردازيد و خدا از آنچه مى كنيد با خبر است (13).
بيان آيات
اين آيات راجع به نجوى و پاره اى آ داب مجالست است .
الم تران اللّه يعلم ما فى السموات و ما فى الارض
استفهام در اين آيه انكارى است . و منظور از رويت ، علم يقينى است ، كه بر اساس استعاره آن را رويت خوانده . و اين جمله مقدمه اى است كه مضمون جملات بعدى را تعليل مى كند. و حاصل مجموع آيه اين است كه : اگـر گـفتيم اهل نجوى هر چند نفر باشند خدا هم يك نفر است با ايشان ، براى اين است كه خدا آنچه را در آسمان ها و زمين است مى داند.
مقصود از چـهارمى بودن خدا براى سه نجوى كننده و ششمى بودن او براى پنج نجوىكننده
ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم ...
كلمه (نجوى ) مصدر و به معناى (تناجى ) يعنى با يكديگر بيخ گوشى سخن گفتن است . و ضميرهاى مفرد در آيه همه خداى سبحان برمى گردد. و مراد از دو جمله (رابعهم ) و (سادسهم ) كسى است كه با شركت خود عدد سه را چهار و عدد پنج راشش مى سازد. مى فرمايد: اگـر اهل نجوى سه نفر باشند چهارميشان خدا است ، و اگر پنج نفر باشند ششمى آنها خدا است ، چـون خدا با ايشان و عالم به اسرار ايشان است . همان طور كه گفتيم در اول آيه مساءله آگاهى خدا را ذكر كرد، و فرمود: (الم تر ان اللّه يعلم ...)، و در آخر آيه براى بار دوم مى فرمايد: (ان اللّه بكل شى ء عليم ).
(و لا ادنى من ذلك و لا اكثر) - يعنى و نه كمتر از اينها و نه بيشتر. با آوردن اين دو كلمه اطلاقى به كلام داد كه شامل تمامى اعداد اهل نجوى بـگـردد. اما كلمه (ادنى ) شامل كمتر از سه نفر يعنى دو نفر و شامل كمتر از پـنج نفر يعنى چـهار نفر مى شود. و اما كلمه (اكثر) شامل عدد شش و بالاتر مى شود.

*(/22)*

و از لطف سياق اين آيه آن است كه با آوردن عدد سه ، چهار، پنج ، و شش ، ترتيب اعداد را رعايت كرده ، بدون اينكه يكى از آنها را تكرار كرده باشد، چون ممكن بود بفرمايد: هيچ نجواى سه نفرى نى ست مگر آنكه خدا چهارمى آنان است ، و هيچ نجواى چهار نفرى نيست ، مـگـر آنكه او پنجمى آنان است ، و هيچ نجواى پنج نفرى نيست ، مگر آنكه او ششمى ايشان است .
(الا هو معهم اين ما كانوا) - منظور از (با ايشان بودن خدا) با ايشان بودن از حيث علم و آگـاهى به سخنانى است كه بيخ گوش ‍ يكديگر مى گويند، مى فرمايد: خداى تعالى در اين نجوى شريك ايشان است .
با اين بيان روشن مى شود كه منظور از چـهارم بودن خدا براى سه نفر اهل نجوى و ششم بودن براى پنج نفر اهل نجوى همين است كه : خدا با ايشان است در علم ، و مشترك با آنان است در اطلاع بر سخنان سرى آنها، نه اين كه خداى تعالى عدد سه نفر آنان را به صورت يك انسانى مجسد چهار نفر كند،
زيرا خداى سبحان منزه از جسميت و برى از ماديت است .
توضيح اين كه : مقتضاى وحدت سياق اين است كه : منظور از دو استثناى (الا هو رابعهم ) و (الا هو سادسهم ) يك چـيز باشد، و در هر دو بخواهد بفهماند چيزى بر خدا پـوشيده نيست . پس در حقيقت برگشت معناى اين دو استثناء به يك استثناء است ، و آن (الا هو معهم ) است . و اين معيت يا معيت علمى است ، و معنايش اين است كه : خدا در هر حال مشارك ايشان است در آگـاهى . و يا معيت وجودى است ، و معنايش اين است كه : هر جا قومى فرض شود مشغول نجوى هستند، خداى تعالى همانجا هست ، و شنوا و داناى به سخنان ايشان است .
و منظور از جمله (اين ما كانوا) اين است كه مطلب را از نظر مكان عموميت دهد، و بفهماند وقتى معيت خدا با اهل نجوى معيت علمى است ، نه نزديكى جسمانى ، ديگر تفاوت نمى كند كه آن مكان نزديك باشد يا دور. پس هيچ مكانى از خداى سبحان خالى نيست ، در عين اين كه او در مكان نمى گنجد.

*(/23)*

از آنچه گذشت اين معنا هم روشن مى شود كه مفاد آيه مورد بحث - يعنى چهارمى بودن خدا براى سه نفر اهل نجوى ، و ششمى بودنش براى پـنج نفر اهل نجوى - منافاتى با آيه شريفه (لقد كفر الذين قالوا ان اللّه ثالث ثلثة ) كه مى فرمايد: (آنها كه معتقدند خدا سومى سه خدا است كافر شدند) ندارد، چون در ذيل اين آيه مفصلا بيان كرديم كه منظور صاحبان اين عقيده اين بوده كه خدا واحدى عددى كه با انضمام دو خداى ديـگـر مى شوند سه خدا، و حال آنكه وحدت خدا عددى نيست ، او احدى الذات است ، و محال است چـيزى غير او با او فرض شود تا دوم او باشد. پس مراد از چهارمى بودن خدا براى سه نفر اهل نجوى و ششمى بودنش ‍ براى پنج نفر، همين است كه گفتيم : او عالم به سخنان سرى ايشان است . آنـچـه از نظر آنان سرى شمرده مى شود براى خدا عزوجل مكشوف و ظاهر است . منظور اين است ، نه اين كه خدا مانند اهل نجوى وجودى محدود دارد، وجودى كه دومى و سومى هم برايش ‍ فرض مى شود، تا بـپـرسى چـرا در آيه سوره مائده گـويندگان به اين خدا ثالث ثلاثة است را كافر خوانده ، و آنـگـاه خودش را در اين آيه چـهارمى سه نفر اهل نجوى ، و ششمى پنج نفر آنان معرفى كرده است .
(ثم ينبئهم بما عملوا يوم القيمه ) - يعنى روز قيامت اهل نجوى را به حقيقت هر عملى كه كرده اند - كه يكى از آنها نجوى است - خبر مى دهد.
(ان اللّه بكل شى ء عليم ) - اين جمله ، جمله قبلى را تعليل مى كند، و نيز علم خدا را به آنچه كه در آسمان ها و زمين است - كه در اول آيه مورد بحث بود - تاءكيد مى نمايد. و نيز تاءكيد مى كند كه چگونه خدا با اهل نجوى است .
اين آيه مى تواند در عين تاييد و تاءكيد مطالب قبل تمهيد و زمينه چـينى براى آيات بعد هم باشد، و ذيل آن كه لحنى شديد دارد بى ارتباط با آيات بعد كه در مقام مذمت وتهديد است نباشد.

*(/24)*

مذمت و توبيخ منافقان و بيمار دلانى كه با وجود نهى شدن از نجوى ، باز هم نجوىمى كردند
الم تر الى الذين نهوا عن النجوى ثم يعودون لما نهوا عنه ...
سياق آيات دلالت دارد بر اين كه در بين جمعى از منافقين و بيماردلان از مؤ منين نجوى كردن عليه رسول خدا(ص ) و مؤ منين حقيقى شايع شده بوده ، و سخنان بيخ گوشيشان پـيرامون گناه و دشمنى و نافرمانى از آن جناب بوده تا به اين وسيله مؤ منين واقعى را آزار دهند، و آنها را محزون كنند، و گـويا بر اين عمل اصرار هم مى ورزيدند، حتى از نهى خدا هم منتهى نشدند، لذا اين آيات نازل شد.
بنابراين ، آيه مورد بحث مذمت و توبيخ غيابى از ايشان است ، و در آن روى سخن را متوجه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرد، و مستقيما با خود آنان سخن نگفت ، تا بيشتر تحقيرشان كرده باشد و بفهماند اهل نجوى لياقت آن را ندارند كه به شرف همكلاسى و خطاب خدا مشرف شوند، و امرشان هم آنقدر اهميت ندارد كه خداى تعالى خاطر آن روى سخن با ايشان كند.
و معناى آيه اين است كه : آيا نديدى چـگـونه آنها كه از نجوى نهى شدند دوباره عمل نكوهيده خود را تكرار كردند، و همچنان مؤ منين را محزون مى كنند. و در اين كه فرمود: (يعودون - برمى گردند) و به صيغه مضارع تعبير آورد براى اين است كه استم رار را برساند، و اگـر با اين ممكن بود بفرمايد (يعودون اليها) دوباره از نجوى تعبير به موصول و صله آورد، براى اين است كه به علّت مذمت و توبيخ خود اشاره كرده باشد، و بفهماند اگـر ايشان را مذمت مى كنم به خاطر اين است كه عملى را تكرار مى كننداز آن نهى شده بودند.

*(/25)*

(يتناجون بالاثم و العدوان و معصيت الرسول ) - مقابله اى كه در اين آيه شريفه بين اثم و عدوان و معصيت رسول واقع شده مى فهماند كه منظور از (اثم ) آن قسم اعمالى است كه اثر سوء دارد، ولى اثر سوئش از مرتكب آن به ديگران تجاوز نمى كند، نظير ميگسارى و قمار و بى نمازى كه صرفا مربوط به حق الله است . و منظور از كلمه (عدوان ) آن اعمال زشتى است كه ضررش ‍ دامن گير ديگران مى شود،
و گناهان مربوط به حق الناس است كه مردم از آن متضرر و متاذى مى شوند. و اين دو قسم هر دو از موارد معصيت اللّه است . و سومى كه معصيت الرسول باشد عبارت است از اعمالى كه مخالفت با خدا نيست ، اعمالى كه از نظر شرع جائز است ، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از طرف خداى تعالى درباره آنها نه امرى فرموده و نه نهيى كرده ، ليكن از طرف خودش و به منظور تاءمين مصالح امت دستورى صادر فرموده ، مانند نجوايى مشتمل بر معصيت خدا نيست ، ليكن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) ولى امت است ، و از خود امت اختياراتش در امور مربوط به امت بيشتر است ، دستور داده كه از آن اجتناب ورزند.
بنابراين ، نجوى دو قسم مى تواند باشد، يكى اصل اين عمل ، صرفنظر از اين كه معصيت خدا باشد يا نباشد، كه آيه شريفه (الذين نهوا عن النجوى ثم يعودون لما نهوا عنه ) مرتكبين آن را مذمت و توبيخ مى كرد، و مى فرمود كه مسلمين از اين عمل نهى شده اند. و دوم آن نجوايى كه مشتمل بر انواعى از گـناهان باشد كه آيه مورد بحث از آن نهى و مرتكبين آن را مذمت و توبيخ مى كند، و اين مرتكبين عبارتند از منافقين و بيماردلان از مؤ منين كه بسيار نجوى مى كردند، و با اين عمل خود مؤ منين را ناراحت واندوهگين مى ساختند.

*(/26)*

بعضى از مفسرين گفته اند: منافقين با يهوديان نجوى و رازگويى مى كردند، و با اين عمل خود مؤ منين را اندوهگين ، و ايجاد دلهره و فزع مى نمودند، و در تصميم هاى آنان وهن و سستى ايجاد مى كردند. اما به نظر ما اين نظريه درست نيست ، براى اين ظاهر آيه (الذين نهوا عن النجوى ...)، اين است كه منظور مسلمين هستند، كه از نجوى نهى شده اند.
تحيت مغرضانه منافقين بر پيامبر صلى الله عليه و آله
(و اذا جاوك حيوك بما لم يحيك به اللّه ) - يعنى و چون نزد تو مى آيند درودى به تو مى فرستند كه خدا آنطور درودى به تو نفرستاده ، چون درود و تحيت خدا سلام است ، كه تحيتى است مبارك و طيب ، ولى آنها (يهوديان ) سلام نمى كردند، وقتى نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى آمدند مى گفتند (السام عليك ) و كلمه (سام ) به معناى مرگ است ، و طورى وانمود مى كردند كه گفته اند: (السلام عليك ) - اين نظريه جمعى از مفسرين است . ولى با ظاهر آيه خيلى سازگار نيست ، براى اين ضمير (اذا جاوك ) و (حيوك ) به موصولى برمى گردد كه در جمله (الذين نهوا عن النجوى ) است ، و خواننده توجه فرمود كه اين جمله به روشنى نمى تواند شامل يهود باشد.
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
(و يقولون فى انفسهم لو لا يعذبنا اللّه بما نقول ) - اين جمله عطف است بر جمله (حيوك )، و ممكن است حال باشد. و از ظاهر آن برمى آيد كه اين گفتار، گفتار زبانى ايشان نبوده ، بلكه حديث نفس بوده كه در دل با خود مى گفتند، و اين جمله تحريك است به صورت طعنه (مثل اين كه به كسى كه تهديدت مى كند مى گويى همين حالا بزن چرا نمى زنى ؟). پس اين سخن از منافقين انكار رسالت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر اساس كنايه است ، و معنايش اين است كه : اينان به تو تحيتى مى دهند كه خدا چنان تحيتى به تو نفرستاده ، و در دل با خود مى گويند كه : تو پيامبر خدا نيستى ، اگر بودى ايشان را به خاطر آن تحيت عذاب مى كردى .
بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد از جمله (و يقولون فى انفسهم ) اين نيست كه در دل با خود مى گفتند، بلكه اين است كه در بين خود و براى يكديگر مى گفتند، و اين معنا كمى از سياق آيه به دور است .
(لو لا يعذبنا اللّه بما نقول ) - خداى تعالى اين احتجاج منافقين را با جمله (حسبهم جهنم يصلونها فبئس المصير) پاسخ داده ، مى فرمايد: منافقين در اين كه عذاب خدا را انكار كردند اشتباه كردند، و طور قطع به آن عذابى كه به آن تهديد شده اند خواهند رسيد، و آن عذاب جهنم است كه داخلش خواهند شد، و حرارتش را خواهند چشيد، و همين جهنم براى عذابشان بس است .
گـويا همين منافقين و بيماردلان بودند كه بعد از آنكه از مناهى و گناهان خدا دست برنداشتند آيه سوره احزاب درباره شان نازل شد مى فرمايد: (لئن لم ينته المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض و المرجفون فى المدينه لنغرينك بهم ثم لا يجاورونك فيها الاملعونين اين ما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتيلا).
يا ايها الذين امنوا اذا تناجيتم فلا تتناجوا بالاثم و العدوان و معصيت الرسول ...

*(/1)*

سياق آيات خالى از اين دلالت نيست كه آيه شريفه در مقام تخفيف و رخصت نازل شده ، و در آن خطاب را متوجه مؤ منين واقعى كرده ، مى فرمايد: شما مى توانيد نجوى كنيد،
به شرطى كه نجوايتان توام با اثم و عدوان و معصيت رسول نباشد، بلكه تناجى به بر و تقوا باشد. منظور از بر تمامى كارهاى خير است كه در مقابل كلمه (عدوان ) قرار گرفته ، و منظور از (تقوى ) آن عملى است كه (اثم ) نباشد. آنـگـاه مطلب را با امر به مطلق تقوا و تهديد از قيامت نموده ، مى فرمايد: (و اتقوا الله الذى اليه تحشرون ).
انما النجوى من الشيطان ليحزن الذين امنوا و ليس بضارهم شيئا الا باذن اللّه ...
مراد از (نجوى ) - به طورى كه از سياق استفاده مى شود - نجوايى است كه آن روز در بين منافقين و بيماردلان جريان داشته ، نجوايى كه از ناحيه شيطان بوده . به اين معنا كه شيطان عمل را در دلهايشان جلوه داده بود و تشويقشان كرده بود كه با يكديگر نجوى كنند تا مسلمانان را اندوهـگـين و پـريشان خاطر كنند، تا خيال كنند مى خواهد بلايى بر سرشان بيايد.
خداى سبحان بعد از آنكه نجوى را با آن شرايط براى مؤ منين تجويز كرد، مؤ منين را دلگـرم و خاطر جمع كرد كه اين توطئه ها نمى تواند به شما گزندى برساند، مگر به اذن خدا، چـون زمام امور همه به دست خدا است ، پـس بر خدا تؤ كل كنيد، و از ضرر نجواى منافقين اندوهگين نشويد كه خدا تصريح كرده به اين كه : (و من يتوكل على اللّه فهو حسبه ) و وعده داده كه هر كس بر او تؤ كل كند خدا برايش كافى است ، و با اين وعده وادارشان مى كند بر تؤ كل و مى فرمايد: كه تؤ كل از لوازم ايمان مؤ من است ، اگر به خدا ايمان دارند بايد بر او تؤ كل كنند كه او ايشان را كفايت خواهد كرد. اين بود معناى (و ليس بضارهم شيئا الا باذن الله و على اللّه فليتوكل المومنون ).
بيان يكى از آداب معاشرت خطاب به مؤ منين

*(/2)*

يا ايها الذين امنوا اذا قيل لكم تفسحوا فى ال مجالس فافسحوا يفسح اللّه لكم ...
مصدر (تفسح ) به معناى فراخى است . همچنين كلمه - فسح ). و كلمه (مجالس ) جمع (مجلس ) است كه به معناى مكان جلوس است . و منظور (از فراخى دادن در مجالس ) اين است كه آدمى خود را جمع و جور كند تا جاى آن ديگرى فراخ شود، و (فسحت دادن خدا به چنين كس ) به اين معنا است كه جاى او را در بهشت وسعت دهد.
اين آيه شريفه ادبى از آداب معاشرت را بيان مى كند، و از سياق آن برمى آيد كه قبل ازدستور وقتى اصحاب در مجلس رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) حاضر مى شدند،
به صورتى مى نشستند كه جا براى سايرين نمى گذاشتند، و واردين جايى براى نشستن نمى يافتند كه آيه شريفه ايشان را ادب آموخت . البته اين دستور اختصاص به مجلس رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) ندارد، هر چند آيه شريفه در آن مورد نازل شده ، ليكن دستور عمومى است .
و معناى آيه اين است كه : اى كسانى ايمان آورده ايد وقتى به شما گفته مى شود جمع و جور بنشينيد و جا بدهيد تا ديگران هم بتوانند بنشينند، وسعت بدهيد تا خدا هم در بهشت به شما وسعت دهد.
(و اذا قيل انشزوا فانشزوا) - اين جمله متضمن يك ادب ديگر است . كلمه (نشوز) - به طورى كه گفته اند - به معناى بلند شدن از سر چيزى و برگشتن از آن است ، و نشوز از مجلس به اين است آدمى از مجلس برخيزد تا ديگرى بنشيند، و بدين وسيله او را تواضع و احترام كرده باشد.
و معناى جمله اين است كه : اگر به شما پيشنهاد مى شود كه از جاى خود برخيزيد تا ديگرى كه افضل و عالم تر و باتقواتر از شما است بنشيند، بپذيريد و جاى خود را به او بدهيد.
تجليل از علماء امت

*(/3)*

(يرفع اللّه الذين امنوا منكم و الذين اوتوا العلم درجات ) - در اين معنا هيچ ترديدى نيست كه لازمه ترفيع خدا درجه بنده اى از بندگانش را باعث زيادتر شدن قرب او خداى تعالى است ، و اين خود قرينه و شاهدى است عقلى بر اين كه مراد از اينهايى كه موهبت علمشان داده اند، علمايى از مؤ منين است . بنابر اين ، آيه شريفه دلالت مى كند بركه مؤ منين دو طايفه هستند، يكى آنهايى كه تنها مومنند، دوم آنهايى كه هم مومنند و هم عالم ، و طايفه دوم بر طايفه اول برترى دارند، همـچـنان كه در جاى ديـگـر فرموده : (هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون ).
با اين بيان روشن گرديد كه مساءله بالا بردن درجاتى كه در آيه شريفه مورد بحث آمده ، مخصوص علماى از مؤ منين است . آنها هستند كه كلمه (رفع درجات ) در موردشان صادق است ، و اما بقيه مؤ منين ارتقائشان به چند درجه نيست ، بلكه تنها به يك درجه است . بنابر اين ، تقدير آيه شريفه چنين است : (يرفع اللّه الذين امنوا منكم درجه و يرفع الذين اوتوا العلم منكم درجات ) و در آيه شريفه تعظيم و احترامى از علماى امت شده كه بر هيچ كس پوشيده نيست . و جمله (و اللّه بما تعلمون خبير) مضمون آيه را تاكيد مى كند.
وجوب دادن صدقه بر توانـگران قبل از نجوى با پيامبر (صلى الله عليه و آله و سلم)، علت و حكمت آن ، و سپس توبيخ شدن اين حكم )
يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجويكم صدقه ...
منظور از جمله (وقتى با رسول نجوى مى كنيد)، (وقتى مى خواهيد با رسول نجوى كنيد) است . مى فرمايد: هر وقت خواستيد با آن جناب گفتگوى سرى بكنيد، قبل از آن صدقه اى بدهيد.

*(/4)*

(ذلك خير لكم و اطهر) - اين جمله علّت تشريع صدقه قبل از نجوى را بيان مى كند، نظير جمله (و ان تصوموا خير لكم ) مطالب قبل خود را تعليل مى كند. و در اين كه منظور از جمله مورد بحث خير بودن و اءطهر بودن براى نفوس و قلوب است ، هيچ شكى نيست ، و شايد وجهش اين باشد كه ثروتمندان از مسلمين زياد با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نجوى مى كردند، و مى خواستند اين را براى خود نوعى امتياز و تقرب به رسول به حساب آورده ، در برابر فقراء خود را از خصيصين رسول وانمود كنند، در نتيجه فقراء از اين بابت ناراحت مى شدند، و دلهايشان مى شكست ، لذا خداى تعالى به آنها دستور داد هر وقت خواستند با آن جناب در گـوشى سخن بـگـويند، قبلا به فقراء صدقه دهند، كه اين عمل باعث مى شود اولا دلها به هم نزديك شود و ثانيا حس رحمت و شفقت و مودت و پيوند دلها بيشتر گشته ، كينه ها و خشم هاى درونى زدوده گردد.
در كلمه (ذلك ) التفاتى به كار رفته ، چون قبلا خطاب به عموم مؤ منين بو د، و در اين كلمه خطاب را متوجه شخص رسول (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرد، و با اين تغيير لحن ، تجليلى لطيف از آن جناب نمود، چون حكم صدق مربوط به نجواى با آن جناب بود، و اگر التفات را متوجه آن حضرت كند، افاده عنايت بيشترى نسبت به آن جناب مى كند.
(فان لم تجدوا فان اللّه غفور رحيم ) - يعنى اگر چيزى نيافتيد كه آن را صدقه دهيد، در اين صورت تكليف صدقه قبل از نجوى ساقط مى شود، و خداى تعالى به شما رخصت مى دهد كه با آن جناب نجوى كنيد، و از شما عفو كرد كه او غفور و رحيم است . بنابر اين بيان ، جمله (فان اللّه غفور رحيم ) از باب به كار بردن سبب در جاى مسبب است ، (زيرا مسبب كه بايد در آيه ذكر مى شد اين بود كه بفرمايد: (فان لم تجدوا عفى اللّه عنكم و غفر لكم و رحمكم ) ولى مسبب را ذكر نكرد، سبب را كه همان غفور و رحيم بودن خدا است ذكر نمود).

*(/5)*

در اين آيه شريفه دلالتى هست براين كه تكليف دادن صدقه مخصوص توانگران است ،
و بى نوايان مكلف بدان نيستند، همچنان كه همين معنا قرينه است بر اين كه منظور از وجوب در (فقدموا) وجوب صدقه بر توانگران است .
نسخ حكم وجوب صدقه قبل از نجوى در آيهقبل
ءاشفقتم ان تقدموا بين يدى نجويكم صدقات ...
اين آيه شريفه حكم صدقه در آيه قبلى را نسخ كرده ، و در ضمن عتاب شديدى به اصحاب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و مؤ منين فرموده كه به خاطرن دادن صدقه به كلى از نجواى با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) صرفنظر كردند، و به جز على بن ابى طالب احدى صدقه نداد و نجوى نكرد، و تنها آن جناب بود كه ده نوبت صدقه داد و نجوى كرد. و به همين جهت اين آيه نازل شد، و حكم صدقه را نسخ كرد.
كلمه (اشفاق ) به معناى ترس است ، و جمله (ان تقدموا) مفعول اين كلمه است ، و معناى آيه اين است كه : آيا ترسيديد صدقه دهيد كه نجوى را تعطيل كرديد؟ احتمال هم دارد كه مفعول كلمه مذكور حذف شده و تقدير كلام (ءاشفقتم الفقر...) باشد، يعنى آيا از فقر ترسيديد كه به خاطر صدقه ندادن نجوى نكرديد. بعضى از مفسرين گفته اند: اگر كلمه صدقه را به صيغه جمع آورد و فرمود صدقات براى اين است كه ترس صحابه از يكبار صدقه دادن نبود، چون يكبار صدقه دادن كسى را فقير نمى كند، بلكه ترسشان از دادن صدقات بسيار براى نجواهاى بسيار بوده .
(فاذ لم تفعلوا و تاب اللّه عليكم فاقيموا الصلوه و اتوا الزكوه ...) - يعنى حال كه از عمل بدانچه مكلف شديد سر باز زديد، و خدا هم از اين سرپيچيتان صرفنظر نموده ، به عفو و مغفرت خود به شما رجوع نمود، اينك رجوع او را غنيمت شمرده در امتثال ساير تكاليفش چون نماز و روزه كوشش كنيد.
بنابراين ، جمله (و تاب اللّه عليكم ) دلالتى بر اين معنا هم دارد كه ترك نجوى به خاطر ندادن صدقه گناه بوده ، چيزى كه هست خداى تعالى ايشان را آمرزيده .

*(/6)*

و در اين كه جمله (فاقيموا الصلوة ) را با آوردن حرف فاء بر سرش ، متفرع كرد بر جمله (فاذ لم تفعلوا...) دلالتى است بر اين كه حكم وجوب صدقه قبل از نجوى نسخ شده .
و در جمله (و اطيعوا اللّه و رسوله ) دلالتى هست بر عموميت حكم اطاعت نسبت به اين تكليف و ساير تكاليف ، و اين كه اطاعت به طور مطلق واجب است . و در جمله (و اللّه خبير بما تعملون ) نوعى تشديد هست كه حكم وجوب اطاعت خدا و رسول را تاءكيد مى كند.
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيات مربوط به نجوى ، تحيت مغرضانه منافقين بر پيامبر(ص )، ورفع درجات علماء
در مجمع البيان آمده كه : حمزه و رويس روايت كرده اند كه : يعقوب آيه را به صورت (ينتجون ) و بقيه قاريان به صورت (يتناجون ) قرائت كرده اند. شاهد قرائت حمزه كلام رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) است ، كه درباره على (عليه السلام ) در پـاسخ كسانى كه پرسيدند: چرا با على تناجى مى كنى و با ما نمى كنى ؟ فرمود: (ما انا انتجيته ، بل اللّه انتجاه ) من به دستور خود با او نجوى نكردم ، بلكه خدا دستور داد نجوى كنم .
و در الدر المنثور است كه احمد، عبد بن حميد، بزار، ابن منذر، طبرانى ، ابن مردويه ، و بيهقى در - كتاب شعب الايمان - به سندى خوب از ابن عمر روايت آورده اند كه گفت : يهوديان همواره به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى گفتند: (سام عليك ) و منظورشان ناسزاگـويى به آن جناب بود، آنـگـاه در دل و در بين خودشان اظهار نگرانى مى كر دند كه نكند خدا خاطر اينگونه سلام كردن عذابمان كند. در اين زمينه بود كه آيه شريفه (و اذا جاوك حيوك بما لم يحيك به اللّه ) نازل شد.
و در همان كتاب است كه عبدالرزاق ، ابن ابى حاتم ، و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه درباره آيه مذكور گـفته است : منافقين وقتى به رسول خدا مى رسيدند، مى گـفتند (سام عليك ) و بدين جهت آيه نازل شد.

*(/7)*

مؤ لف : روايت به باور كردن ، نزديك تر از روايت قبلى است ، براى اين كه در تفسيرش گفتيم اين آيات آن طور كه بايد شامل يهود نمى تواند باشد. و در روايت قمى كه در تفسير خود آورده آمده كه به جاى (السلام عليك ) صبح ها مى گفتند (انعم صباحا) و بعد از ظهرها مى گـفتند (انعم مسائا) و اين تحيت مشركين و اهل جاهليت بود.
و در مجمع البيان در تفسير آيه (يرفع اللّه الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات ) گـفته است : در حديث اين معنا هم آمده كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: عالم يك درجه بر شهيد برترى دارد، و شهيد يك درجه بر عابد، و نبى يك درجه بر عالم . و برترى قرآن بر ساير گفتارها نظير برترى خدا بر ساير مخلوقاتش است .
و برترى عالم بر ساير مردم نظير برترى من بر پست ترين آنان است . اين روايت را جابر بن عبداللّه از آن جناب نقل كرده .
مؤ لف : ولى ذيل روايت خالى از اشكال نيست ، براى اين كه ظاهر جمله (اءدناهم - پست ترين آنان ) اين است كه ضمير به كلمه (ناس - مردم ) برگردد، و ظاهر برگشتن اين است كه روايت خواسته براى مردم مراتبى قائل شود، بعضى در بلندترين مرتبه ، و بعضى در مرتبه اى متوسط، و بعضى پست ، و بعضى پست تر، و وقتى برترى عالم بر ساير مردم - با فرض اين كه در بين آنان دارندگان بلندترين مرتبه نيز هست - نظير برترى پيغمبر بر پست ترين مردم باشد، نتيجه اش اين مى شود كه عالم از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) افضل باشد، براى اين كه به حكم اين حديث رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از پـست ترين مردم افضل است ، و عالم از همه مردم چه پست ترين و چه بلند مرتبه ترين آنان . و اين قطعا درست نيست .

*(/8)*

مگر آنكه بگوييم : منظور از كلمه (ادنى ) پست ترين نيست ، بلكه نزديك ترين است ، نزديك ترين مردم به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كه قهرا همان علماء خواهند بود، همچنان كه از جمله (و پيغمبر از عالم يك درجه برترى دارد) نيز همين معنا استفاده مى شود، در نتيجه مفاد روايت مى شود كه : فضل عالم بر سائر مردم نظير برترى من است بر نزديكترين مردم به من ، كه همان عالم باشد.
چـــند روايت حاكى از اينكه اميرالمؤ منين (عليه السلام ) تنها كسى بود كه به حكمصدقه دادن قبل از نجوى با پـيامبر(ص ) عمل نمود
و در الدر المنثور است كه سعيد بن منصور، ابن راهويه ، ابن ابى شيبه ، عبد بن حميد، ابن منذر، ابن ابى حاتم ، ابن مردويه ، و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از على بن ابى طالب روايت كرده اند كه گـفت : در كتاب خدا آيه اى است كه احدى قبل از من و بعد از من به آن آ يه عمل نكرده ، و نمى كند، و آن آيه (يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجويكم صدقه ) است ، كه من يك دينار داشتم ، آن را به ده درهم فروختم ، هر بار كه با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نجوى كردم قبل از نجوى يك درهم صدقه دادم ، و بعد از آن آيه نسخ شد، پس احدى به جز من به آن عمل نكرد، و آيه شريفه (ءاشفقتم ان تقدموا بين يدى نجويكم صدقات ...) نازل شد، و حكم صدقه را نسخ كرد.
و در تفسير قمى به اسنادى كه به ابى بصير دارد از حضرت ابى جعفر (عليه السلام )
روايت كرده كه گـفت : من از آن جناب از كلام خداى عزوجل پـرسيدم ، كه مى فرمايد: (اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجويكم صدقه ) فرمود: على بن ابى طالب (عليه السلام ) تنها كسى بود كه قبل از نجوى صدقه داد، و پس از آن به وسيله (ءاشفقتم ان تقدموا بين يدى نجويكم صدقات ) نسخ شد.
مؤ لف : در اين معنا روايات ديگرى نيز از طرق شيعه و سنى وارد شده است .
ترجمه المى زان ج : 19 ص : 333

*(/9)*

آيات 22 - 14 سوره مجادله
الم ترالى الذين تولوا قوما غضب اللّه عليهم ما هم منكم و لا منهم و يحلفون على الكذب و هم يعلمون (14) اعد اللّه لهم عذابا شديدا انهم ساء ما كانوا يعملون (15) اتخذوا ايمانهم جنه فصدوا عن سبيل اللّه فلهم عذاب مهين (16) لن تغنى عنهم امولهم و لا اولدهم من اللّه شيا اولئك اصحاب النار هم فيها خلدون (17) يوم يبعثهم اللّه جميعا فيحلفون له كما يحلفون لكم و يحسبون انهم على شى ء الا انهم هم الكذبون (18) استحوذ عليهم الشيطان فانسئهم ذكر اللّه اولئك حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخسرون (19) ان الذين يحادون اللّه و رسوله اولئك فى الاذلين (20) كتب اللّه لاغلبن انا و رسلى ان اللّه قوى عزيز(21) لا تجد قوما يومنون باللّه و اليوم الاخر يوادون من حاد اللّه و رسوله و لو كانوا اباءهم او ابناءهم او اخونهم او عشيرتهم اولئك كتب فى قلوبهم الايمن و ايدهم بروح منه و يد خلهم جنات تجرى من تحتها الانهر خالدين فيها رضى اللّه عنهم و رضوا عنه اولئك حزب اللّه الا ان حزب اللّه هم المفلحون (22).
ترجمه آيات
آيا نديدى مردمى را كه روى از حق گرداندند و خدا بر آنان نه از شمايند و نه از ايشان سوگند به دروغ مى خودند با اينكه مى دانند(14).
خداى تعالى براى آنان عذابى سخت آماده كرده چون اعمالى را كه انجام مى دهند بد است (15).
سوگـندهاى خود را سپر قرار داده از راه خدا جلوگيرى كردند به همين عذابى خوار كننده دارند (16).
مالها و فرزندان (به اندازه خردلى ) از خدا بى نيازشان نمى كند ايشان ياران دوزخ و در آن جاودانند (17).
روزى كه خدا همگيشان را مبعوث مى كند براى او هم سوگند مى خورند همانطور كه براى شما سوگند مى خوردند و گمان مى كنند كه تكيه گاهى محكم دارند آگاه باشيد كه آنان دروغگويند (18).
شيطان بر آنان مسلط شده ياد خدا را از دلهايشان برده اينان حزب شيطانند آگاه كه حزب شيطان زيانكارند (19).

*(/10)*

به طور قطع كسانى كه با خدا و رسولش مخالفت و دشمنى مى كنند در زمره خوارترينند (20).
خداى تعالى چنين تقدير كرده كه من و رسولانم سرانجام غالبيم ، آرى خدا قوى و عزيز است (21).
هيـچ قومى نخواهى يافت كه ايمان به خدا و روز جزاء داشته باشد و در عين حال با كسانى كه با خدا و رسولش دشمنى مى كنند دوستى كند هر چند دشمن خدا و رسول پـدران و يا فرزندان و يا برادر انشان و يا قوم و قبيله شان باشد، براى اين كه خداوند در دلهايشان ايمان را نوشته و به روحى از خودش تاءييدشان كرده و در جناتى كه نهرها در زير درختانش جارى است داخلشان مى كند تا جاودانه در آن باشند خدا از ايشان راضى شد و ايشان از خدا راضى شدند اينان حزب خدايند، آگاه ! تنها حزب خدا رستگارند (22).
بيان آيات
اين آيات سرگذشت دسته اى از منافقين را ذكر مى كند كه با يهوديان دوستى و مودت و با خدا و رسولش دشمنى داشتند، و ايشان را خاطر همين انحراف مذمت نموده ، به عذاب و شقاوت تهديد مى كند، تهديدى بسيار شديد. و در آخر به عنوان حكمى قطعى و كلى مى فرمايد: ايمان به خدا و روز جزا نمى گذارد انسانى با دشمنان خدا و رسولش دوستى كند، حال اين دشمنان هر كه مى خواهند باشند. و سپس مؤ منين را مدح مى كند به اين كه از دشمنان دين بيزارند، و ايشان را وعده ايمان مى دهد، ايمانى مستقر در روح و جانشان ، ايمانى از ناحيه خدا و نيز وعده بهشت و رضوان مى دهد.
ترجمه الميزان ج : 19 ص : 335
بيان وصف و حال منافقان : تولى يهود: سوگند دروغ ياد كردن و....
الم تر الى الذين تولوا قوما غضب اللّه عليهم ...
منظور از قومى كه خدا بر آنان غضب فرموده و منافقين آنان را دوست مى دارند يهود است ، درباره شان فرموده : (من لعنه اللّه و غضب عليه و جعل منهم القرده و الخنازير و عبد الطاغوت ).

*(/11)*

(ما هم منكم و لا منهم ) - ضمير (هم ) به منافقين و ضمير در (منهم ) به يهود بر مى گردد، مى خواهد بفرمايد: اين منافقين به خاطر تحير و سرگردانيشان بين كفر و ايمان وقتى به شما مى رسند اظهار مسلمانى ، و وقتى به يهود مى رسند اظهار دوستى مى كنند، اينان نه از شما مسلمانان هستند و نه از يهود: (مذبذبين بين ذلك لاالى هولاء و لا الى هولاء).
و اين صفت منافقين بر حسب ظاهر حالشان است ، و گرنه واقعيت حالشان اين است كه ملحق به يهودند، چون خداى تعالى در جاى ديگر فرموده : (و من يتولهم منكم فانه منهم ) بنابر اين منافاتى ميان (ما هم منكم و لا منهم ) با جمله (فانه منهم ) نيست ، اولى بر حسب ظاهر حالشان است ، و دومى بر حسب واقعيتشان .
بعضى از مفسرين احتمال داده اند ضمير (هم ) به قوم برگردد، و منظور از قوم ، يهود باشد، و ضمير در (منهم ) به موصول (الذين ) برگـردد، و مراد از موصول منافقين باشد كه در اين صورت معنا چنين مى شود: آيا نمى بينى كسانى را كه دوستدار يهود شدند، با اين كه يهود از شما نيستند، چون شما مؤ منيد، و از خود منافقين هم نيستند، بلكه اجنبى و بيزار از هر دو طائفه اند، و اين تعبير نوعى مذمت است ، ولى معناى بعيدى است .
(و يحلفون على الكذب و هم يعلمون ) - يعنى براى شما به دروغ سوگند مى خورند كه از شمايند، و مثل شما ايمان دارند، با اين كه خودشان خوب مى دانند كه در سوگندشان دروغ مى گويند.
اعد اللّه لهم عذابا شديدا انهم ساء ما كانوا يعملون
كلمه (اعداد) كه مصدر فعل (اعد) است به معناى تهيه كردن است . و جمله (انهم ساء...) تعليل اعداد است . و در جمله (كانوا يعملون ) دلالتى هست بر اين كه منافقين در اين عمل خود مداومت و استمرار داشته اند.
و معناى آيه اين است كه : خداى تعالى براى آنان عذابى سخت تهيه ديده ، به علت اين كه در عمل زشت خود مداومت دارند.

*(/12)*

(اتخذوا ايمانهم جنه فصدوا عن سبيل اللّه فلهم عذاب مهين )
كلمه (ايمان ) - به فتح همزه - (جمع يمين ) - سوگند است . و كلمه (جنة ) - به ضم جيم - به معناى پرده و پوششى است كه با آن خود را از شر حفظ مى كنند، سـپـر را هم به همين جهت (جنه ) مى نامند. و كلمه (مهين ) - ضم ميم - اسم فاعل از مصدر اهانت و به معناى اذلال و خوار نمودن است .
و معناى آيه اين است كه : منافقين سوگندهاى خود را پرده و پوشش خود كردند تا به وسيله آن ، تهمت و سوءظن را از خود دفع كنند. هر جا عملى از آنان سر زد كه مؤ منين را در عقايدشان به شك و ترديد انداخته آنان را مثل خود از راه خدا كه همان اسلام منصرف سازد، و با سوگندهاى دروغ خود را تبرئه مى كردند، و به همين جهت عذابى خوار كننده دارند.
لن تغنى عنهم اموالهم و لا اولادهم من اللّه شيئا اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
يعنى آن انگيره اى كه وادارشان مى كرد چنين وضعى به خود بگيرند متاع زندگى دنيا است كه همان اموال و اولاد است ، و ليكن با در نظر داشتن عذاب جاودانه اى كه دارند، و خداى تعالى آن را بر ايشان معين فرموده ، و اين كه چقدر احتياج به خلاصى از آن دارند، آن متاع دنيا به هيچ وجه نمى تواند در خلاصى آنان موثر باشد، پس تا دير نشده به خدا ايمان بياورند، و او را بپرستند.
يوم يبعثهم اللّه جميعا فيحلفون له كما يحلفون لكم و يحسبون انهم على شى ء...
كلمه (يوم ) ظرف است براى مضمون جمله (اعد اللّه لهم عذابا شديدا)، و يا براى مضمون جمله (اولئك اصحاب النار). و معناى جمله (فيحلفون له كما يحلفون لكم ) اين است كه : در روز قيامت هم براى خدا سوگند خواهند خورد، همان طور در دنيا براى شما سوگند مى خورند.
و ما در تفسير آيه شريفه (ثم لم تكن فتنتهم الا انقالوا و اللّه ربنا ما كنا مشركين ) گفتيم كه سوگند دروغ خوردنشان در روز قيامت با اين كه آن روز روز كشف حقايق است ،

*(/13)*

از اين باب است كه ملكات آنان در آن روز كشف مى شود، و مساءله دروغگويى در دلهاى آنان ملكه شده ، در دنيا به دروغ عادت كرده بودند، هميشه بنا را براين داشتند كه باطل را سرپـوشى براى حق كنند، و آن را با سوگند دروغين به صورت حق جلوه دهند. پـس ‍ منافقين هم مانند هر صاحب ملكه اى ديگر آن طور كه زندگى مى كنند مى ميرند، و آن طور كه مى ميرند زنده مى شوند.
و يكى از همان دروغهايشان اين است كه در آن روز درخواست برگشتن به دنيا مى كنند، و يا از خدا مى خواهند از آتش در آيند. و يكى ديگر گفتگوهايى است كه در آتش دارند، و امثال اينها همه مظاهر دروغگوييهاى ايشان است كه قرآن آنها را بيان كرده است ، و هيچ يك از آنها با وضع قيامت سازگار نيست ، چون قيامت عالم مشاهده حقايق است ، روز جزاء است ، نه روز عمل ، و در چنين روزى جاى اين حرفها نيست ، و ليكن همانطور كه گفتيم اين سخنان از ملكات آنان تراوش مى كند.
و اما اين كه فرمود: (و هم يحسبون انهم على شى ء) معنايش اين است كه : گمان مى كنند بر وضعى استوارند كه در آن وضع مى توانند براى هميشه حق را بپوشانند، و از بر ملا شدن دروغ خود جلوگـيرى به عمل آورند، و با انكار و دروغـگـويى و امثال اينها دروغ خود را حفظ كنند.
بنابراين ، ممكن است جمله مذكور قيدى باشد براى جمله (كما يحلفون لكم ) كه در اين فرض اشاره اى خواهد بود به وضعى كه در دنيا داشتند، و گمان مى كردند سوگند دروغشان سودى براى آنان دارد، و شما را راضى مى كن د. و جمله (الا انهم هم الكاذبون ) قضاء و داورى خدا در حق آنان است ، مى فرمايد: خداى تعالى درباره آنان چنين داورى كرده كه ايشان دروغگويند، و نبايد به هذيانها يشان توجه كرد و به سوگندهايشان اعتناء نمود.

*(/14)*

ممكن هم هست قيدى باشد براى جمله (فيحلفون له ) كه در اين فرض از قبيل ظهور ملكات در قيامت خواهد بود كه بيانش ‍ در چـند سطر قبل در معناى سوگند خوردن منافقين گذشت . آن وقت جمله (الا انهم هم الكاذبون ) داورى خداى تعالى به دروغگويى آنان در روز قيامت و يا در دنيا و آخرت مى شود.
استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم ذكر اللّه اولئك حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون
كلمه (استحواذ) به معناى استيلاء و غلبه است . و بقيه الفاظ آيه روشن است .
ان الذين يحادون اللّه و رسوله اولئك فى الاذلين
اين آيه مضمون آيه قبلى را كه مى فرمود (منافقين از حزب شيطان و از زيانكارانند) تعليل مى كند، مى فرمايد: به اين علت خاسرينند كه با مخالفت و لجبازى خود با خدا و رسولش دشمنى مى كنند، و دشمنان خدا و رسول در زمره خوارترين خلق خدايند.
بعضى از مفسرين گفته اند: علت اين كه تعبير (اذلين ) آورد، اين بوده كه به طور كلى ذلت يكى از دو متخاصم به مقدار عزت طرف ديگر است ، و وقتى يك طرف متخاصم خداى عزوجل است ، كه همه عزتها از او است ،براى طرف ديگر كه دشمن او چيزى نمى ماند مگر ذلت .
كتب اللّه لاغلبن انا و رسلى ان اللّه قوى عزيز
منظور از كتابت خدا قضايى است كه مى راند.
جنبه هاى مختلف غلبه خدا و رسولان او (كتب الله لاءغلبن انا و رسلى )
و ظاهر اطلاق غلبه و بدون قيد آوردنش اين است كه خدا از هر جهت غالب باشد، هم ازاستدلال و هم از جهت تا ييد غيبى ، و هم ازطبيعت ايمان به خدا و رسول .
اما از حيث استدلال ، براى اين كه درك حق و خضوع در برابر آن فطرى انسان است ، اگر حق را برايش بيان كنند، و مخصوصا از راهى كه با آن راه مانوس است روشن سازند، بدون درنگ آن را مى فهمد، و وقتى فهميد فطرتش به آن اعتراف مى كند، و ضميرش ‍ در برابر آن خاضع مى گردد، هر چند كه عملا خاضع نشود، و پيروى از هوى و هوس و يا هر مانع ديگر از خضوع عمليش مانع شود.

*(/15)*

و اما غلبه از حيث تاءييد غيبى ، و به نفع حق و به ضرر باطل قضاء راندن ، بهترين نمونه اش انواع عذابهايى است كه خداى تعالى بر سر امت هاى گذشته كه دعوت انبياء را تكذيب كردند آورد، مانند قوم نوح همه را غرق كرد، و قوم هود كه زنده زنده در زير سنـگ و خاك دفنشان نمود، و قوم صالح و لوط و شعيب و آل فرعون و ديـگران كه هر يك را به عذابى دچار فرمود. و در كلام مجيدش درباره همين نوع تاءييد فرموده : (ثم ارسلنا رسلنا تترى كلما جاء امه رسولها كذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احاديث فبعدا لقوم لا يومنون ) و سنت الهى به همين منوال جريان يافته آيه زير آن را به طور اجمال خاطرنشان ساخته ،
مى فرمايد: (و لكل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضى بينهم بالقسط و هم لا يظلمون ).
و اما غلبه از حيث طبيعتى كه ايمان به خدا و رسول دارد، دليلش اين است كه ايمان مؤ من به طور مطلق و بدون هيچ قيدى او را به دفاع از حق و قيام در برابر باطل دعوت مى كند، چنين كسى معتقد است كه اگر كشته شود رستـگـار مى گـردد، و اگر هم بكشد رستگار مى شود، و ثبات و مقاومت او در دفاع از حق مقيد به هيچ قيدى ، و محدود به هيچ حدى نيست ، خلاف كسى كه اگر از حق دفاع مى كند نه بدان جهت است كه حق است ، بلكه بدان جهت است كه هدفى از اهداف دنيايى او را تاءمين مى كند، چـنين كسى در حقيقت از خودش ‍ دفاع كرده ، و به همين دليل اگر ببيند كه مشرف به هلاكت شده ، و يا نزديك است گرفتار خطرى شود، پا به فرار مى گـذارد. پـس دفاع او از حق شرط و حدى دارد، و آن شرط سلامتى نفس و آن حد تاءمين منافع خودش است ، و اين واضح است كه عزيمت بى قيد و شرط، بر چنين عزيمتى مقيد و مشروط، غالب مى شود. يكى از شواهدش جنگهاى پيامبر اسلام است كه مسلمانان در عين نداشتن عده و عده همواره غلبه مى كردند، و جنگها جز به پيشرفت مسلمانان خاتمه نمى يافت .

*(/16)*

و اين غلبه و فتوحات اسلامى متوقف نشد، و جمعيت مسلمين به تفرقه مبدل نگشت ، مگر وقتى كه نياتشان فاسد، و سيرت تقوا و اخلاصشان در گسترش دين حق ، به قدرت طلبى و گـسترش و توسعه مملكت (و در نتيجه حكمرانى بر انسان هايى بيشتر، و به دست آوردن اموال زيادتر) مبدل شد، در نتيجه آن فتوحات متوقف گرديد. آرى ، خداى تعالى هرگـز نعمتى را كه به مردمى داده تغيير نمى دهد، مگر وقتى كه مردمى نياتشان را تغيير دهند، و خداى تعالى در آن روزى كه دين مسلمانان را تكميل نمود و از شر دشمنان ايمنشان ساخت ، با آنان شرط كرد
كه تنها از او بترسند، و فرمود: (اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم و اخشون ) و در مسلم بودن اين غلبه كافى است كه در آيه 139، در سوره آل عمران مؤ منين را خطاب نموده مى فرمايد: (و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان كنتم مؤ منين ).
هرگـز دوستى با دشمنان خدا و رسول (صلى الله عليه و آله و سلم ) با داشتن ايمانقابل جمع نيست
لا تجد قوما يومنون باللّه و اليوم الاخر يوادون من حاد اللّه و رسوله و لو كانوا ابائهم و ابنائهم او اخوانهم او عشيرتهم ...
در اين آيه شريفه يافتن قومى با چنين صفتى را نفى نموده ، مى فرمايد: چنين مؤ منينى نخواهى يافت . وكنايه است از اينكه ايمان راستين به خدا و روز جزا با چنين صفاتى نمى سازد آن كس كه واقعا به خدا و رسول و روز جزا ايمان دارد، ممكن نيست با دشمنان خدا دوستى كند، هر چـند كه همه قسم سبب و انگيزه دوستى در آنان وجود داشته باشد، مثل اين كه پدرش يا پسرش يا برادرش باشد، و يا قرابتى ديگر داشته باشد، براى اين كه اين چنين دوستى با ايمان به خدا منافات دارد.

*(/17)*

پـس روشن گـرديد كه جمله (و لو كانوا ابائهم ...) مطلق اسباب مودت اشاره دارد. و اگر تنها مودت ناشى از قرابت را ذكر كرد، به خاطر آن است كه مودت خويشاوندى قوى ترين محبت ، و هم با ثبات ترين آن است و زوالش از دل به آسانى صورت نمى گيرد.
(اولئك كتب فى قلوبهم الايمان ) - كلمه (اولئك ) اشاره به مردمى است كه به خاطر ايمانى كه به خدا و روز جزا دارند با دشمنان خدا هر چند پدر و يا پسر يا برادرشان باشد دوستى نمى كنند. و (كتابت ) به معناى اثبات غير قابل زوال است . و ضمير در (كتب ) به خداى تعالى برمى گردد. و اين آيه تصريح و نص در اين است كه چنين كسانى مؤ منين حقيقى هستند.
مراد از تاءييد مؤ منين به روحى از او
(و ايدهم بروح منه ) - كلمه (تاييد) به معناى تقويت است . و ضمير فاعل در جمله (ايدهم ) به (اللّه ) برمى گردد، و همچنين ضمير در (منه ). و كلمه (من ) ابتدائيه است . و معناى جمله اين است كه : خداى تعالى اين گونه انسان ها را به روحى از خود تقويت نمود. و بعضى گفته اند: ضمير به ايمان برمى گردد، و معناى جمله اين است كه : خداى تعالى آنان را به روحى از جنس ايمان تقويت كرد،
و دلهايشان را با آن روح زنده ساخت . اين معنا هم عيبى ندارد.
بعضى هم گـفته اند: مراد از (روح ) جبرئيل است . و بعضى گفته اند: قرآن است . بعضى ديـگـر گـفته اند حجت و برهان است . و همه اين اقوال وجوهى ضعيف كه از جهت لفظ آيه شاهدى ندارد.

*(/18)*

نكته اى كه در اينجا هست اين است كه (روح ) به طورى كه از معناى آن به ذهن تبادر مى كند عبارت است از مبداء حيات ، كه قدرت و شعور از آن ناشى مى شود. بنابر اين ، اگر عبارت (و ايدهم بروح منه ) را بر ظاهرش باقى بگذاريم ، اين معنا را افاده مى كند كه در مؤ منين به غير از روح بشريت كه در مؤ من و كافر هست ، روحى ديگر وجود دارد كه از آن حياتى ديگر ناشى مى شود، و قدرتى و شعورى جديد مى آورد، و به همين معنا است كه آيه (او من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها) به آن اشاره نموده . و نيز آيه شريفه زير به آن اشاره نموده ، مى فرمايد: (من عمل صالحا من ذكر او انثى و هوفلنحيينه حيوة طيبه ).
و بيان اينكه مؤ منان علاوه بر حيات طبيعى از حيات طيبه برخوردارند
و حيات طيبى كه در آيه است ملازم با اثر طيب است . اثر حيات - كه قدرت و شعور است - در زندگى طيب ، طيب خواهد بود، و وقتى قدرت و شعور طيب شد، آثارى كه متفرع بر آن است يعنى اعمالى كه از صاحب چنين حياتى سر مى زند، همه طيب و صالح خواهد بود، و اين قدرت و شعور طيب ، همان است كه در آيه سوره انعام چند سطر پيش گذشت از آن تعبير به نور كرد، و همچنين آيه (يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه و امنوا برسوله يوتكم كفلين من رحمته و يجعل لكم نورا تمشون به ).
و اين حيات ، زندگى خاصى است كريم كه آثارى خاص و ملازم با سعادت ابدى انسان دارد. حياتى است وراء حياتى كه مشترك بين مؤ من و كافر است ، و آثارش هم مشترك بين هر دو طايفه است .
پـس اين زندگـى مبدئى خاص دارد، و آن روح ايمانى است كه آيه شريفه آن را روحى سواى روح مشترك بين مؤ من و كافر مى داند.

*(/19)*

و براساس ديـگـر اجبارى نداريم وجهى را كه در اين باب ذكر كرده اند، بپذيريم و بـگـوييم : مراد از روح نورانيت قلب است - كه همان نور علم باشد - كه به وسيله آن آرامش و اطمينان حاصل مى شود، و اگر اين نور قلب را روح خوانده تسميه اى است مجازى ، از باب مجاز مرسل . چون همين آرامش قلبى است كه مايه حيات طيب و ابدى است . و يا از باب استعاره است چـون نور قلب همواره ملازم با وجوهى از علم است ، كه بر قلب آدمى افاضه مى شود. و معروف است كه مى گـويند: علم مايه حيات قلب ، و جهل ، مرگ قلب است . پس علم شبيه روحى است كه به جسمى بى جان افاضه مى شود، تا زنده گردد. اين بود آن وجهى كه گفتيم در معناى روح ذكر كرده اند.
(و يدخلهم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها) - اين جمله وعده جميلى است كه به مؤ منين واقعى داده ، و در آن اوصاف حيات طيبه آخرت ايشان را ذكر نموده است .
(رضى اللّه عنهم و رضوا عنه ) - اين جمله استينافى و ابتدايى است ، مى خواهد جمله قبلى را تعليل نموده ، بفرمايد: به اين علت خدا ايشان را به چنان بهشتى كه گفته شد در مى آورد كه از ايشان راضى بوده است ، و رضايت خدا عبارت است از رحمت او كه مخصوص افرادى است كه در ايمانشان به خدا خالص باشند. ايشان هم از خدا راضى ند، براى اين كه با رسيدن به آن زندگى طيب و آن بهشت ، شادمان و خرسند مى گردند.
(اولئك حزب اللّه الا ان حزب اللّه هم المفلحون ) - اين جمله تشريف و بزرگداشتى است از همان افراد مخلص ، مى فرمايد: اينها كه داراى ايمانى خالصند حزب خداى تعالايند، همچنان كه آن منافقين كه در ظاهر اظهار اسلام مى كنند، و در باطن كفار و دشمنان خدا را دوست مى دارند، حزب شيطانند، اينها رستگارند همچنان كه آنها زيانكارند.

*(/20)*

در جمله (الا ان حزب اللّه ) با اين كه كلمه (حزب اللّه ) قبلا ذكر شده بود، و مى توانست بفرمايد (الا انهم هم المفلحون ) دوباره اسم ظاهر حزب اللّه را به جاى ضمير ذكر كرد، تا كلام جنبه مثلى معروف بخود بگيرد.
بحث روايتى
رواياتى درباره نزول آيه : (كتب الله لاءغلبن انا و رسلى ) حب و بغض فى الله ،و روح ايمان
در مجمع البيان در تفسير آيه (كتب اللّه لاغلبن انا و رسلى ) مى گويد: روايت شده كه مسلمانان وقتى ديدند كه خداى تعالى فتوحاتى نصيبشان كرد، به يكديگر گفتند: به زودى خدا روم و فارس را هم برايمان فتح خواهد نمود. منافقين گفتند: شما خيال كرده ايد كه روم و فارس مانند ديگر شهرهايى است كه بر آنها غلبه يافت ه ايد؟ و خداى تعالى در پاسخشان اين آيه را نازل كرد.
مؤ لف : ظاهرا اين حديث از باب تطبيق آيه بر داستان مذكور مى باشد، نه اين كه آيه در خصوص داستان نازل شده باشد. و نظائر اين تطبيق در ميان احاديث مربوط به شاءن نزول بسيار است ، و از همين باب است كه در روايات آمده آيه شريفه (لا تجد قوما يومنون باللّه و اليوم الاخر) درباره ابى عبيده بن جراح نازل شده ، كه پدرش را در جنگ بدر كشت . و در بعضى از روايات آمده كه در شاءن پدر ابوبكر نازل شده كه وقتى به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) ناسزا گفت پـسرش ابوبكر چـنان بر سرش كوبيد كه به زمين افتاد، و آيه نامبرده در شاءن وى نازل شد. و در بعضى ديگر آمده كه : در شاءن عبدالرحمان بن ثابت بن قيس بن شماس نازل شده كه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اجازه خواست به زيارت دايى اش كه از مشركين بود برود، و حضرت اجازه اش داد. همين كه برگـشت و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) وارد شد حضرت و مسلمانانى كه در اطراف آن جناب بودند اين آيه را برايش ‍ خواندند.

*(/21)*

ليكن هيچ يك از اين روايات با سياق و مضمون آيات مورد بحث نمى سازد، براى اين كه آيه مورد بحث جداى از ساير آيات قبل و بعدش نيست ، و اتصالى روشن به آنها دارد. و در الدر المنثور است كه طيالسى و ابن ابى شيبه از براء بن عازب ، روايت كرده اند كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: محكم ترين و مورد اعتمادترين دستاويرهاى ايمان ، حب در راه خدا، و بغض در راه خدا است .
و در كافى به سند خود از ابان بن تغلب از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: هيچ مومنى نيست مگردر باطن قلبش دو گوش هست ،
در يكى از آن دو شيطان وساوس خود را بر او مى خواند، و در يكى ديگر فرشته خدا مى خواند، و خداى تعالى بنده مومنش را به وسيله فرشته تاءييد مى كند، و اين همان است كه قرآن مى فرمايد: (و ايدهم بروح منه ). مؤ لف : معناى اين حديث اين نيست بگويد روح به معناى فرشته است ، بلكه مى خواهد بفرمايد فرشته همواره با روح است ، و با آن كار مى كند، همـچـنان كه قرآن هم فرموده خدا همواره فرشته را با روح نازل مى كند: (ينزل الملائكه بالروح من امره ).
و در همان كتاب به سند خود از ابن بكير روايت كرده كه گفت : به امام باقر (عليه السلام ) عرضه داشتم : معناى اين كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرموده : (اگـر مردى زنا كند روح ايمان از او قهر مى كند و جدا مى شود) چيست ؟ فرمود: اين كلام ناظر به همان كلام خداى تعالى است كه مى فرمايد: (و ايدهم بروح منه ) اين روح خدايى است كه از مرد زناكار جدا مى شود.

*(/22)*

باز در همان كتاب است كه محمد بن سنان از ابى خديجه روايت كرده كه گفت : داخل شدم بر ابى الحسن (عليه السلام ) به من فرمود: خداى تعالى مؤ من را به روحى تاءييد مى كند كه همواره در هر عمل نيكى كه مى كند و تقوايى كه به خرج مى دهد به سراغش مى آيد، و هر وقت عمل زشتى مرتكب شود و يا تجاوزى بكند، از او غايب مى شود. پـس روح خدا در هنگام عمل خير مؤ من از خوشحالى به اهتزاز در مى آيد، و در هنگام گناه و عمل زشتش به زمين فرو مى رود. حال كه چنين است اى بندگان خدا قدر نعمت هاى خدا را بدانيد، و دل خود را اصلاح كنيد تا يقين شما زياد گشته ، سود نفيس و پر قيمت ببريد، خدا رحمت كند شخصى را كه تصميم بر عمل خيرى بگيرد، و آن را انجام دهد، و چون تصميم بر عمل زشتى مى گيرد از آن صرفنظر كند. آنگاه فرمود: ما روح را با اطاعت خدا و عمل براى او كمك و تاءييد مى كنيم .
مراد از روحى كه خداوند مؤ من را بوسيله آن تاءييد مى كند
مؤ لف : از آنچه در ذيل آيه گذشت روشن شد كه اين روح يكى ازمراتب روح انسانى است كه تنها مؤ من آن هم بعد از آنكه ايمان خود را به حد كمال رسانيد به آن مرتبه مى رسد،

*(/23)*

و ديـگـر از آن جدا نمى شود، همانطور كه روح نباتى و حيوانى و انسانى كه بين مؤ من و كافر مشترك است ، از مراتب روح آدمى است ، و هرگز از آن جدا نمى گردد. چيزى هست اين مرتبه از روح بعد از آنكه در نفس پيدا شد، گاهى همچنان در نفس باقى مى ماند، و رو به رشد مى گـذارد، و در نفس هيئتى و صورتى خوب پديد مى آورد. و گاهى دچار هيئت زشتى مى شود، هيئتى كه در اثر گناه پيدا شده ، و با آن معارضه مى كند، و پس از توبه يا عوامل ديگر از شر آن خلاصى يافته ، موانع ناسازگارش از بين مى رود، تا آنكه خودش ‍ در نفس مستقر گشته ، آن صورت نيكو در نفس رسوخ يابد، و ديگر دستخوش زوال و دگـرگـونـگـى نشود. با اين بيان روشن مى شود كه مراد امام (عليه السلام ) از (روحى كه به سراغش مى آيد) و اين كه فرمود: (اين روح همواره با او هست ) است صورت آن روح در نفس پيدا مى شود، چون اين صورت است كه گاهى در اثر برخورد با صورتى زشت از بين مى رود، نه اصل روح . و نيز روشن شد كه مرادش از اين كه فرمود: (در زمين فرو مى رود) اين است كه بطور كنايه بفهماند آن صورت خوب از بين مى رود. و همچنين است مرادش در روايت قبلى كه مى فرمود: (روح ايمان از او جدا مى شود).
سوره حشر مدنى است و بيست و چهار آيه دارد
سوره حشر آيات 10 - 1

*(/24)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم سبح للّه ما فى السموت و ما فى الارض و هو العزيز الحكيم (1) هو الذى اخرج الذّين كفروا من اهل الكتاب من ديارهم لاوّل الحشر ما ظننتم ان يخرجوا و ظنّوا انّهم مانعتهم حصونهم من اللّه فاتيهم اللّه من حيث لم يحتسبوا و قذف فى قلوبهم الرّعب يخربون بيوتهم بايديهم و ايدى المؤ منين فاعتبروا يا اولى الابصار (2) و لو لا ان كتب اللّه عليهم الجلاء لعذّبهم فى الدّنيا و لهم فى الاخرة عذاب النّار (3) ذلك بانّهم شاقّوا اللّه و رسوله و من يشاقّ اللّه فان اللّه شديد العقاب (4) ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن اللّه و ليخزى الفاسقين (5) و ما افاء اللّه على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن اللّه يسلّط رسله على من يشاء و اللّه على كل شى ء قدير (6) ما افاء اللّه على رسوله من اهل القرى فللّه و للرّسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السّبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء منكم و ما اتئكم الرّسول فخذوه و ما نهئكم عنه فانتهوا و اتّقوا اللّه انّ اللّه شديد العقاب (7) للفقراء المهاجرين الذّين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يبتغون فضلا من اللّه و رضونا و ينصرون اللّه و رسوله اولئك هم الصّادقون (8) و الّذين تبوّؤ ا الدّار و الايمان من قبلهم يحبّون من هاجر اليهم و لا يجدون فى صدورهم حاجة ممّا اوتوا و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة و من يوق شحّ نفسه فاولئك هم المفلحون (9) و الّذين جاؤ ا من بعدهم يقولون ربّنا اغفرلنا و لاخواننا الّذين سبقونا بالايمان و لا تجعل فى قلوبنا غلا للّذين امنوا ربّنا انّك رؤ ف رحيم (10).
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم ، آنچه در آسمانها است و آنچه در زمين است براى خدا تسبيح مى گويد و او عزيز و حكيم است (1).

*(/25)*

او كسى است كه براى اولين بار كافرانى از اهل كتاب را از ديارشان بيرون كرد با اين كه شما احتمالش را هم نمى داديد و مى پـنداشتيد دژهاى محكمى كه دارند جلوگير هر دشمن و مانع آن مى شود كه خدا به ايشان دست يابد ولى عذاب خداى تعالى از راهى كه به فكرشان نمى رسيد به سراغشان رفت و خدا رعب و وحشت بر دلهايشان بيفكند چنانكه خانه هاى خود را به دست خود و به دست مؤ منين خراب كردند، پس اى صاحبان بصيرت عبرت بگيريد (2).
و اگـر نه اين بود كه خدا جلاى وطن را براى آنان مقدر كرده بود هر آينه در دنيا عذابشان مى كرد و به هر حال در آخرت عذاب آتش ‍ دارند (3).
اين بدان جهت است كه ايشان با خدا و رسولش دشمنى كردند و هر كس با خدا دشمنى كند (همين سرنوشت را دارد) چون خدا شديدالعقاب است (4).
شما مسلمانان هيچ نخلى را قطع نمى كنيد و هيچ يك را سر پا نمى گذاريد مگر به اذن خدا و همه اينها براى اين است كه خدا فاسقان را خوار كند (5).
خدا هر غنيمتى از آنان به رسول خود رسانيد بدون جنـگ شما رسانيد شما بر اموال آنان هيـچ اسب و شترى نتاختيد ليكن اين خدا است كه رسولان خود را بر هركس كه خواهد مسلط مى كند كه او بر هر چيزى قادر است (6).
آنچه خدا از اموال اهل قرى به رسول خود برگـردانيد از آن خدا و رسول او و از آن خويشان رسول و فقيران و مسكينان و درماندگـان در راه است تا اموال بين توانـگـران دست به دست نـچـرخد. و هر دستورى كه رسول به شما داد بگيريد و از هر گناهى نهيتان كرد آن را ترك كنيد و از خدا بترسيد كه خدا عقابى سخت دارد (7).
از غنائم سهمى براى فقراى مهاجرين است ، آنان كه به دست دشمن از اموال و خانه هاى خود بيرون شدند، و به اميد رسيدن به فضل و رضوان خدا ترك وطن كردند و همواره خدا و رسولش را يارى
مى دهند اينان همان صادقانند (8).

*(/26)*

و نيز سهمى از آن غنائم از آن كسانى از اهل مدينه است كه در مدينه و در قلعه ايمان جاى دارند و قبل از مهاجرين ايمان آورده بودند و هر مومنى را كه از ديار شرك به سويشان هجرت مى كند دوست مى دارند و وقتى اسلام به آنان چـيزى مى دهد در دل خود نيازى به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمى كنند و مهاجرين را بر خود مقدم مى دارند هر چـند كه خود نيز محتاج باشند. و كسانى كه بخل درونى خود را به توفيق خداى تعالى جلو مى گيرند رستگارند (9).
و سهمى از آن كسانى است كه بعدها به اسلام در مى آيند مى گويند: پروردگارا ما را و برادران ايمانيمان را كه در ايمان از ما سبقت گرفتند بيامرز و كينه كسانى را كه ايمان آوردند در دلهاى ما ميفكن كه تو رووف و رحيمى (10).
بيان آيات
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
اين سوره به داستان يهوديان بنى النضير اشاره دارد كه بخاطر نقض پيمانى كه بام سلمين بسته بودند محكوم به جلاى وطن شدند. و نيز به اين قسمت از داستان اشاره دا رد كه سبب نقض عهدشان اين بود كه منافقان به ايشان وعده دادند كه اگر نقض عهد كنيد ما شما را يارى مى كنيم ، ولى همين كه ايشان نقض عهد كردند، منافقين به وعدهاى كه داده بودند وفا ننمودند. و در ضمن اين اشارات مطالبى ديگر نيز در اين سو ره آمده ، و از آن جمله مساءله حكم غنيمت بنى النضير است .
و از آيات برجسته اين سوره هفت آيه آخر آن است كه خداى سبحان در آنها بندگان خود را دستور مى دهد به اين كه از طريق مراقبت نفس و محاسبه آن آماده ديدارش شوند، و عظمت كلام و جلالت قدر خود را در قالب بيان عظمت ذات مقدسش ، و اسماى حسنى و صفات عليايش ، بيان مى فرمايد. و اين سوره به شهادت سياقش در مدينه نازل شده .
سبح لله ما فى السموات و ما فى الارض و هو العزيز الحكيم
اين آيه آغاز سوره مى باشد و سوره با مضمونى افتتاح شده كه با همان مضمون ختم مى شود، چـون در آخر سوره باز سخن از تسبيح تمامى موجودات آسمانها و زمين رفته ، مى گويد: (يسبح له ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم ).
و اگـر سوره را با مساءله تسبيح افتتاح نمود، به خاطر مطالب ى است كه در خلال سوره آمده ، و آن - همان طور كه گـفتيم - خيانت يهود و نقض عهدش ، و وعده فريبكارانه منافقين به يهوديان است ،

*(/1)*

خواسته بفهماند اين گونه مكرها بر دامن كبريايى خدا گردى نمى نشاند. و اگر آيه را با جمله (عزيز) و (حكيم ) ختم كرد، براى اين است كه باز در اين سوره سرانجام كار يهود و منافقين را تشبيه كرده به اقوامى كه در قرنهاى نزديك به عصر يهوديان و منافقين و بال فريبكاريهاى خود را چشيدند، و اين خود شاهد عزت و اقتدار خداست . و نيز اگـر دچـار عذاب شدند، بدين جهت بوده كه عذابشان بر طبق حكمت و مصلحت بوده ، و اين خود شاهد حكمت خدا است .
بيان آيات مربوط به اخراج بنى النضير از سرزمنشان
هو الذى اخرج الذين كفروا من اهل الكتاب من ديارهم لاوّل الحشر
اين آيه تسبيح موجودات و عزت و حكمت خداى را كه در آيه قبلى آمده بود تاءييد مى كند، و مراد از جمله (آنان كه از اهل كتاب كافر شدند و خدا بيرونشان كرد) قبيله بنى النضير است كه يكى از قبائل يهود بودند، و در بيرون شهرمدينه منزل داشتند، و بين آنان و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عهدى بر قرار شده بود كه همواره با هم به مسالمت زندگى كنند، دشمنان هر يك دشمنان ديگرى و دوستان هر يك دوستان ديـگـرى باشد. ولى بنى النضير اين پـيمان را شكستند، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دستور داد تا جلاى وطن كنند كه - ان شاء اللّه - شرح داست انشان در بحث روايتى آينده مى آيد.
كلمه (حشر) به معناى بيرون كردن است اما نه بيرون كردن يك نفر، بلكه يك جمعيت ، و نه به اختيار، بلكه به اجبار. و اضافه (اول الحشر) اضافه صفت به موصوف ، و به معناى حشر اولى است . و لام در (لاول ) به معناى (فى - در) است ، نظير لامى كه بر سر كلمه (دلوك ) در جمله (اقم الصلوة لدلوك الشمس ) آمده ، يعنى نماز بخوان در هنگام دلوك شمس .

*(/2)*

و معناى آيه اين است كه : خداى تعالى همان كسى است كه يهوديان بنى النضير را براى اولين بار از جزيره العرب از خانه و زندگيشان بيرون كرد. آنگاه به اهميت جريان اشاره نموده ، مى فرمايد: (ما ظننتم ان يخرجوا) يعنى : هيـچ احتمال نمى داديد كه دست از وطن خود كشيده بيرون روند، چون شما از اين قبيله قوت و شدت و نيرومندى سابقه داشتيد. (و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من اللّه ) خود آنها هم هرگـز چـنين احتمالى نمى دادند، آنها پيش خود فكر مى كردند قلعه هاى محكمشان نمى گـذارد خدا آسيبشان برساند، و مادام در آن قلعه ها متحصن هستند، مسلمانان بر آنان غلبه نمى يابند.
بفرمايد (مانعتهم حصونهم من المسلمين ) فرمود (من اللّه ) و اين بدان جهت است كه در آيه قبلى اخراج آنان را به خدا نسبت داده بود. و همـچـنين در ذيل آيه ، القاى رعب در دلهاى آنان را به خدا نسبت داد. از لحن اين آيه استفاده مى شود بنى النضير چندين قلعه داشتند، نه يكى ، چون فرموده (حصونهم ).
آنگاه به فساد پندار آنان ، و خبط و اشتباهشان پرداخته ، مى فرمايد: (فاتيهم اللّه من حيث لم يحتسبوا) خداى تعالى از جايى و از درى به سراغشان آمد كه هيـچ خيال نمى كردند. و منظور از (آمدن خدا) نفوذ اراده او در ميان آنان است ، اما نه از راهى كه آنان گمان مى كردند - كه همان دژها و درها است - بلكه از طريق باطنشان كه همان راههاى قلبيشان است ، لذا مى فرمايد: (و قذف فى قلوبهم الرعب ). و كلمه (رعب ) به معناى خوفى است كه دل را پر كند، (يخربون بيوتهم بايديهم )،
معناى اينكه فرمود: (يخربون بيوتهم بايديهم و ايدى المؤ منين )

*(/3)*

خانه هايشان را به دست خود ويران مى كردند كه به دست مسلمانان نيفتد. و اين از قوت سيطره اى بود كه خداى تعالى بر آنان داشت ، براى اين كه خانمانشان را به دست خود آنان و به دست مؤ منان ويران كرد. و اين كه فرمود: و به دست مؤ منان بدين جهت است خدا به مومنان دستور داده ، و آنان را به امتثال دستور و به كرسى نشاندن اراده اش موفق فرموده بود. (فاعتبروا) پس پند بگيريد اى صاحبان بصيرت ، چون مى بينيد كه خداى تعالى يهوديان را به خاطر دشمنيشان با خدا و رسول چگونه در بدر كرد.
بعضى از مفسرين گفته اند: خود يهوديان خانه هايشان را خراب كردند، تا بهتر بتوانند فرار كنند، و مؤ منين خانه هاى ايشان را خراب كردند تا به آنان برسند.
بعضى ديـگـر گـفته اند: منظور از تخريب خانه ها اختلال نظام زندگى است . يهوديان به خاطر نقض عهد، خانه هاى خود را خراب كردند. و منظور از خراب كردن آن به دست مؤ منين ، اين است كه مؤ منين ماءمور شدند با ايشان قتال كنند.
ولى هيـچ يك از اين دو قول به نظر درست نمى رسد، زيرا ظاهر جمله (يخربون بيوتهم ...) اين است كه بيان باشد براى جمله (فاتيهم اللّه من حيث لم يحتسبوا) و معلوم مى شود كه تخريب بيوت اثر نقض عهد است ، و بعد از آن واقع شده است ، و وجه اول مى خواست بگويد: تخريب خانه ها به نقشه خود يهود بود، نه نقشه الهى . و وجه دوم مى خواست بگويد: تخريب خانه ها عين نقض ‍ عهد است ، نه اين كه به راستى خانه ها را خراب كرده باشند.
و لو لا ان كتب اللّه عليهم الجلاء لعذبهم فى الدنيا و لهم فى الاخره عذاب النار
گـفتيم جلاء به معناى ترك وطن است . و (نوشتن جلاء عليه يهود) به معناى راندن قضاء آن است ، و مراد از عذاب دنيوى آنان ، عذاب انقراض و يا كشته شدن و يا اسير گشتن است .

*(/4)*

و معناى آيه است كه : اگر خداى تعالى اين سرنوشت را براى آنان ننوشته بود كه جان خود را برداشته و جلاى وطن كنند، در دنيا به عذاب انقراض يا قتل يا اسيرى گرفتارشان مى كرد، همانطور كه با بنى قريظه چنين كرد، ولى در هر حال در آخرت به عذاب آتش ‍ معذبشان مى سازد.
ذلك بانهم شاقوا الله و رسوله و من يشاق اللّه فان اللّه شديد العقاب
كلمه (مشاقه ) به معناى مخالفت از روى دشمنى است . و اشاره با كلمه (ذلك ) به همان مساءله بيرون راندن بنى النضير، واستحقاق عذاب آنان در صورت عدم جلاء است . در اين آيه شريفه نخست مشاقه با خدا و رسول را ذكر نموده ، سپس خصوص ‍ مشاقه با خدا را آورده ، و اين اشاره است به اينكه مخالفت با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم مخالفت با خداست . و بقيه الفاظ آيه روشن است .
قطع كردن و نكردن درختان را بنى النضير به اذن خدا بود
ما قطعتم من لينه او تركتموها قائمه على اصولها فباذن الله و ليخزى الفاسقين
راغب مى گـويد: كلمه (لينه ) به معناى درخت خرماى خرم و پـر بار است ، حال هر نوع خرما كه باشد. روايت هم شده كه رسول خدا دستور داده بودند كه نخلستان بنى النضير را قطع كنند، همين كه دست به قطع چـند درخت زدند، يهوديان فرياد زدند: اى محمد تو همواره مردم را از فساد نهى مى كردى ، حال اين درختان خر ما چـه گـناهى دارند كه قطع مى شوند. به دنبال اين جريان بود كه آيه مورد بحث نازل شد، و پاسخ آنان را چنين داد كه : هيچ درخت خرم و پربارى را قطع نمى كنيد، و يا آن را باقى نمى گذاريد مگر به اذن خدا، و خدا در اين فرمانش نتائجى حقه و حكمت هايى بالغه در نظر دارد كه يكى از آنها خوار ساختن فاسقان ، يعنى بنى النضير، است .
بنابراين حرف (لام ) در جمله (و ليخزى الفاسقين ) لام تعليل است . و اين جمله كه حرف عطف (واو) بر سر آن آمده عطف است بر جمله اى محذوف ،

*(/5)*

و تقدير آن اين است كه : قطع كردن و نكردن درختان بنى النضير به اذن خدا بود، تا چـنين و چـنان كند، و تا فاسقان را خوار سازد. بنابر اين ، عطف در اين آيه نظير عطف در آيه (و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكون من الموقنين ) است ، مى فرمايد: و ما اين چـنين ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم نشان داديم تا چنين و چنان شود، و تا از صاحبان يقين گردد.
و ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن اللّه يسلط رسله على من يشاء...
مصدر (افائه ) كه فعل ماضى (افاء) مشتق از آن است ، به معناى ارجاع است ،چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثى مجرد فى ء گرفته شده ، به معناى رجوع است . و ضمير در (منهم ) به بنى النضير برمى گردد، كه البته منظور خود آنان نيست ، بلكه اموال ايشان است .
و مصدر (ايجاف ) كه فعل (اوجفتم ) از آن گرفته شده وقتى در مورد حيوانات سوارى استعمال مى شود، معناى راندن حيوان به سرعت و به اجبار است . و كلمه (خيل ) به معناى اسبان ، و كلمه (ركاب ) به معناى شتران است . و جمله من (خيل و لا ركاب ) مفعول فعل (اوجفتم ) و كلمه (من ) در آن زائده است كه كليت را افاده مى كند.
و معناى آيه اين است كه : آنـچـه خداى تعالى از اموال بنى النضير به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برگردانيد - و ملك آن را به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اختصاص داد - بدين جهت به آن جناب اختصاص داد و شما مسلمانان را در آن سهيم نكرد كه در گرفتن قلعه آنان مركبى سوار نشديد، و به خاطر اينكه راه قلعه تا مدينه نزديك بود پياده بدانجا رفتيد، و خداى تعالى پيامبران خود را بر هر كس بخواهد مسلط مى سازد، و خدا بر هر چيزى قادر است . و اينك رسول اسلام را بر بنى النضير مسلط ساخته ، در نتيجه فى ء (غنيمت ) و اموالى كه از اين دشمنان به دست آمده خاص آن جناب است ، هر كارى كه بخواهد در آن اموال مى كند.

*(/6)*

ما افاء اللّه على رسوله من اهل القرى فلله و للرسول و لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل ...
از ظاهر اين آيه برمى آيد كه مى خواهد موارد مصرف فى ء در آيه قبلى را بيان كند. و فى ء در آن آيه را كه خصوص فى ء بنى النضير بود به همه فى ءهاى ديگر عموميت دهد،
و بفرمايد حكم فى ء مخصوص فى ء بنى النضير نيست ، بلكه همه فى ءها همين حكم را دارد.
موارد مصرف (فيى ء)
(فلله و للرسول ) - يعنى قسمتى از فى ء مخصوص خدا و قسمتى از آن مخصوص رسول خدا است . و منظور از اينكه گفتيم مخصوص خداست ، اين است كه بايد زير نظر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در راه رضاى خدا صرف شود، و آنچه سهم رسول خدا است در مصارف شخصى آن جناب مصرف مى شود. پس اينكه بعضى گفته اند: (ذكر نام خدا در بين صاحبان سهم تنها به منظور تبرك بوده سخن درستى نيست )، و نبايد بدان توجه كرد.
(و لذى القربى ) - منظور از ذى القربى ، ذى القرباى رسول خدا و دودمان آن جناب است ، و معنا ندارد كه ما آن را به قرابت عموم مومنين حمل كنيم - دقت فرماييد -. و مراد از كلمه يتامى ايتام فقيرند، نه مطلق هر كودكى كه پـدرش را از دست داده باشد. خواهى گفت : اگر منظور اين بود كافى بودتنها مساكين را ذكر كنند، چـون يتيم فقير هم مسكين است ، جواب اين است كه : بله اين سخن درست است ، ليكن اين كه ايتام را جداگانه ذكر كرد براى اين بوده كه اهميت رسيدگى به طايفه را برساند.
و از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) روايت شده فرموده اند: منظور از ذى القربى ، اهل بيت ، و مراد از يتامى و مساكين و ابن السبيل هم يتيمان و مساكين و ابن السبيل آنها است .
(كى لا يكون دوله بين الاغن ياء منكم ) - يعنى حكمى كه ما درباره مساءله فى ء كرديم ، تنها براى اين بود اين گونه درآمدها (دوله ) ميان اغنياء نشود، و (دوله ) چيزى را گويند كه در بين مردم متداول است و دست به دست مى گردد.

*(/7)*

(و ما اتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا) - يعنى آنـچه را كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از فى ء به شما مى دهد - همچنان كه به هر يك از مهاجرين و بعضى از اصحاب مقدارى داد - بگيريد، و آنچه نداد و شما را از آن نهى فرمود شما هم دست برداريد، و مطالبه نكنيد، پس هرگز پيشنهاد نكنيد كه همه فى ء را در بين همه مؤ منان تقسيم كند. پس روشن شد كه چرا اينگونه غنيمت ها را فى ء ناميد و چـرا در آيه فرمود: امر آن را به رسول ارجاع داد، و معناى ارجاع دادن اين شد كه بايد زير نظر آن جناب مصرف شود.
و اين آيه با صرفنظر از سياقى كه دارد، شامل تمامى اوامر و نواهى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى شود، و تنها منحصر به دادن و ندادن سهمى از فى ء نيست ، بلكه شامل همه او امرى كه مى كند و نواهيى كه صادر مى فرمايد هست .
(و اتقوااللّه ان اللّه شديد العقاب ) - اين جمله مسلمانان را از مخالفت دستورات آن جناب برحذر مى دارد و در عين حال ، جمله (ما اتيكم الرسول ...) را تاءكيد مى كند.
فقراى مهاجرين يكى از مصاديق فى در راه خدا
للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم يبتغون فضلا من اللّه و رضوانا...
بعضى از مفسرين گـفته اند: كلمه (للفقراء) بدل است از جمله (ذى القربى ) و جملات بعدى اش . و آوردن نام (اللّه ) صرفا به منظور تبرك است ، در نتيجه هر فى ء در اسلام آن روز به دست مى آمده ، مخصوص رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و فقراى مهاجرين بوده . در روايت هم آمده كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فى ء بنى النضير را بين مهاجران تقسيم نمود، و به انصار نداد، الا به دو نفر، و يا سه نفر از فقراى ايشان .

*(/8)*

بعضى ديـگـر گـفته اند: بدل است از يتامى و مساكين و ابن سبيل ، در نتيجه صاحبان سهم عبارت بوده اند از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و ذى القربى - چه اين كه فقير باشند و يا غنى - و فقراى مهاجرين و ايتام و مساكين آنان ، و در راه ماند گان ايشان . و شايد مراد از قول آن كس كه گفته : جمله (للفقراء المهاجرين ) بيان مساكين در آيه قبلى است ، نيز همين باشد.
ولى آنـچـه با رواياتى كه ما قبلا از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) نقل كرديم مناسب تر است ، اين است كه بگوييم جمله (للفقراء المهاجرين ...)، بيان مصداق و موارد فى ء در راه خداست ، كه كلمه (فلله ) بدان اشاره است ، نه اينكه فقراى مهاجرين يكى از سهامداران فى ء باشند، بلكه به اين معنا است كه اگر در مورد آنان صرف شود در راه خدا صرف شده است .
در اين صورت حاصل معناى آيه چـنين مى شود: خداى عزوجل امر فى ء را به رسول خود ارجاع داد، او به هر نحو كه بخواهد مى تواند مصرف كند - آنگاه به عنوان راهنمايى آن جناب به موارد صرف فى ء فرموده : يكى از موارد آن راه خدا است ، و يكى هم سهم رسول است ، و يكى ذى القربى ، و چهارم يتامى ، و پنجم مساكين ، و ششم ابن السبيل . و سپس موارد راه خدا و يا بعضى از آن موارد را نام برده ، مى فرمايد: يكى از موارد سبيل الله فقراى مهاجرين است كه رسول هر مقدار كه مصلحت بداند به آنان مى دهد.

*(/9)*

بنابراين ، مناسب آن است كه آن رواياتى را هم كه مى گـويد: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فى ء بنى النضير را در بين مهاجرين تقسيم كرد، و به انصار چـيزى نداد، الا به سه نفر از فقراى آنان : ابو دجانه سماك ابن خرشه ، و سهل بن حنيف ، و حارث ابن صمه ، به اين وجه حمل نموده ، بگوييم اگر در بين مهاجرين تقسيم كردند نه از اين باب بوده كه مهاجرين سهمى از فى ء داشتند، بلكه از اين باب بود كه صرف در بين آنان مورد رضاى خدا بوده ، و از مصاديق سبيل الله بوده است .
و به هر حال منظور از فقراى مهاجرين كه مى فرمايد: (للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم و اموالهم ) مسلمانانى هستند كه قبل از فتح از مكه به مدينه هجرت كردند، و آنان تنها كسانى هستند كه كفارمجبورشان كردند از شهر و وطن خود بيرون شده خانه و اموال خود را بـگـذارند، و به مدينه الرسول كوچ كنند.
(يبتغون فضلا من اللّه و رضوانا) - كلمه فضل به معناى رزق است ، مى فرمايد از خا نه و ديار خود بيرون شدند تا از خدا رزقى براى دنيا و رضوانى براى آخرتشان طلب كنند.
(و ينصرون اللّه و رسوله ) - يعنى خدا و رسولش را با آن اموال و با جانهايشان يارى كنند.
(اولئك هم الصادقون ) - اينهايند راستگويان . اين جمله راستگويى مهاجرى نى را كه چنين صفاتى داشته اند تصديق مى كند.
شرح آيه : (و الذين تبوؤ ا الدار و الايمان ...) كه متضمن مدح انصار در چشمنداشتنشان به اموالى كه بين مهاجران تقسيم شده مى باشد
و الذين تبووا الدار و الايمان من قبل هم يحبون من هاجر اليهم ...

*(/10)*

بعضى از مفسرين گفته اند: اين آيه مطلبى جديد را بيان مى كند، مى خواهد انصار را كه از فى ء سهم نخواستند مدح فرمايد، تا دلگرم شوند. و جمله (الذين تبووا الدار) مبتداء است ، و خبر آن جمله (يحبون ) مى باشد، و منظور ازاين كسان همان انصارند، و مراد از (تبوى دار) تعمير خانه گلى نيست ، بلكه كنايه است از تعمير بناى مجتمع دينى ، به طورى كه همه صاحبان ايمان در آن مجتمع گرد آى ند. و كلمه (ايمان ) عطف است بر كلمه (الدار). و منظور از (تبوى ايمان ) و تعمير آن ، رفع نواقص ايمان از حيث عمل است ، چون ايمان دعوت به سوى عمل صالح مى كند، و اگر جوجوى باشد كه صاحب ايمان نتواند عمل صالح كند، چـنين ايمانى در حقى قت ناقص است ، و وقتى كامل مى شود كه قبلا جوى درست شده باشد كه هر صاحب ايمانى بتواند دعوت ايمان خود را لبيك گويد، و مانعى بر سر راهش نباشد.
بعضى از مفسرين احتمال داده اند كه ايمان عطف بر كلمه (دار) نباشد، بلكه عطف باشد بر مساءله تبوى دار، و فعلى كه عامل در آن است حذف شده ، و تقدير آيه چنين باشد: (و الذين تبوؤ ا الدار و آثروا الايمان ).
بعضى ديگر گفته اند: جمله (و الذين تبوؤ ا...) عطف است بر كلمه (مهاجرين ).

*(/11)*

بنابراين نظريه ، انصار هم در فى ء شريك مهاجرين خواهند بود. اين مفسر سپس گفته اگـر كسى اشكال كند در روايت آمده (رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فى ء بنى النضير را تنها به مهاجرين داد، و به انصار نداد، مگر به سه نفر از فقراى ايشان ) در پـاسخ مى گـوييم اين روايت خود دليل بر عطف است ، نه استيناف ، براى اينكه اگر جائز نبوده به انصار بدهد، به آن سه نفر هم نمى داد، و حتى به يك نفر هم نمى داد، پس اينكه به بعضى داده خود دليل بر شركت انصار با مهاجرين است . چيزى كه هست از آنجا كه امر فى ء ارجاع به رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شده ، او مى توانسته به هر نحو كه صلاح بداند به مصرف برساند، و آن روز و در شرايط آن روز مصلحت ديده آن طور تقسيم كند.
از نظر ما هم مناسب تر آن است كه جمله (و الذين تبووا...) و همچنين جمله بعدى را كه مى فرمايد: (و الذين جاءوا من بعدهم ) عطف بر كلمه (المهاجرين ) بگيريم ، نه استيناف ، براى اينكه كلمه (للفقراء) بيان مصاديق سهم سبيل اللّه است .
بلكه روا يتى هم كه مى فرمايد: (به سه نفر از انصار سهم داد) همان طور كه آن مفسر گـفت خود مؤ يد اين نظريه است ، براى اينكه اگر سهيم در فى ء تنها مهاجرين بودند و بس ، به سه نفر از انصار سهم نمى داد، و اگر فقراى انصار هم مانند مهاجرين سهم مى بردند، با در نظر گرفتن اينكه به شهادت تاريخ بسيارى از انصار فقير بودند بايد به همه فقراى انصار سهم مى داد، نه فقط به سه نفر، و همان طور كه ديديم به تمامى مهاجرين سهم داد، (و خلاصه كلام اين شد كه اولا اختيار فى ء به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله و سلم ) سپرده شد، و در ثانى ذكر مهاجرين صرفا به منظور بيان مصداق بوده ، نه اينكه مهاجرين سهم داشته اند، و ثالثا جمله (و الذين ...) عطف به ما قبل است ، و جمله اى جديد نيست ).

*(/12)*

پس بنا بر اين ، ضمير (هم ) در جمله (و الذين تبووا الدار و الايمان من قبلهم ) به مهاجرين برمى گردد.
و مراد، قبل از آمدنشان و هجرتشان به مدينه است .
جملات ديگرى از كلام خدا در مدح انصار
(يحبون من هاجر اليهم ) - يعنى مردم مدينه كسانى را كه از مكّه به سويشان هجرت مى كنند به خاطر اينكه از دار كفر به دار ايمان و به مجتمع مسلمين هجرت مى كنند دوست مى دارند.
(و لا يجدون فى صدورهم حاجه مما اوتوا) - ضمير در (لا يجدون ) و در (صدورهم ) به انصار برمى گردد، مى فرمايد: انصار در باطن خود حاجتى نمى يابند. و ضمير (اوتوا) به مهاجرين برمى گردد، و منظور از حاجت بدانچه به مهاجرين دادند، اين است كه چشم داشتى به فى ء بنى النضير نداشتند. و كلمه (من ) در (مما اوتوا) به قول بعضى بيانيه ، و به قول بعضى ديگر تبعيضى است . و معناى جمله اين است كه : انصار حتى به خاطرشان هم نگذشت چرا رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از فى ء بنى النضير به مهاجرين داد و به ايشان نداد، و از اين بابت نه دلتنگ شدند، و نه حسد ورزيدند.
بعضى هم گـفته اند: مراد از حاجت ، معلول حاجت است و آن حالتى است كه حاجت انسان را دچـار آن مى سازد، يعنى حالت غيظ. و معناى جمله اين است كه : انصار در دل خود از اين بابت خشمى احساس نمى كنند.
(و يوثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصه ) - (ايثار) به معناى اختيار و انتخاب چـيزى بر غير آن است . و كلمه (خصاصه ) به معناى فقر و حاجت است . راغب گـفته : كلمه (خصاص البيت ) به معناى شكاف خانه است ، و اگر فقر را خصاصه خوانده است ، بدين جهت است كه فقر نمى تواند شكاف حاجت را پر كند، و به همين جهت است كه از آن به كلمه (خلة ) نيز تعبير مى كنند.

*(/13)*

و معناى آيه اين است كه : انصار، مهاجرين را بر خود مقدم مى دارند، هر چند كه خود مبتلا به فقر و حاجت باشند. وتوصيف از توصيف سابق در مدح رساتر، و گرانقدرتر از آن است . پس در حقيقت اين آيه در معناى اين است كه بفرمايد: (نه تنها چشمداشتى ندارند). بلكه مهاجرين را مقدم بر خود مى دارند.
(و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون ) - راغب مى گويد: كلمه (شح ) به معناى بخل توام با حرص است ، البته نه در يك مورد، بلكه در صورتى كه عادت شده باشد.
و كلمه (يوق ) كه در اصل (يوقى ) بوده ، مضارع مجهول از مصدر (وقايه ) است كه به معناى حفظ كردن است . و معناى آيه چنين است : هر كس كه خدا او را از شر تنـگ چـشمى و بخل حفظ فرموده ، در نتيجه نه خودش از بذل مال مضايقه دارد، و نه از اينكه ديگران مالدار شوند ناراحت مى شود، چنين كسانى رستگارند.
و الذين جاوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان
اين آيه هم مى تواند عطف به آيه قبل باشد، و هم استينافى و جديد، همان طور كه آيه (و الذين تبووا الدار و الايمان يحبون ) دو احتمال داشت . و بنابراين كه استينافى باشد موصول (الذين ) مبتداء، و جمله (يقولون ربنا...) خبر آن خواهد بود، و منظور از آمدن اين طايفه بعد از آمدن آن طايفه ، اين است كه اين طايفه ، يعنى انصار، بعد از مهاجرين و بعد از پايان يافتن دوران هجرت ، يعنى بعد از فتح مكّه به اسلام در آمدند. بعضى هم گـفته اند: مراد مردمى است كه بعد از مسلمانان صدر اول مى آيند.

*(/14)*

و جمله (ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان ) دعايى است به جان خودشان ، و به جان مؤ منينى كه قبل از ايشان بودند، دعائى است به مغفرت . و اگر از مسلمانان قبل از خود تعبير كردند به اخوان براى اين بود كه اشاره كنند به اينكه ايشان را از خود مى دانند، همچنان كه قرآن درباره همه مسلمانان فرموده : (بعضكم من بعض ) پس مسلمانان يكديگر را دوست مى دارند، همان طور كه خود را دوست مى دارند، و براى يكديگر دوست مى دارند، آنچه را كه براى خود دوست مى دارند.
و به همين انصار بعد از آن دعاى خود گـفتند: (و لا تجعل فى قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك روف رحيم ) از خدا خواستند كه هيچ غلى ، يعنى عداوتى ، از مؤ منين در دلشان قرار ندهد. و در جمله (للذين امنوا) همه مساءله را نسبت به همه مؤ منين تعميم دادند، چه مؤ منين از بين خودشان ، يعنى انصار، و چه از مهاجرين ، كه قبل از ايشان ايمان آورده بودند. و هم اشاره كردند كه به جز ايمان هيچ غرض و هدفى ندارند.
بحث روايتى
رواياتى درباره ماجراى اخراج و تبعيد بنى النضير
در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه (هو الذى اخرج الذين كفروا من اهل الكتاب من ديارهم گفته : سبب نزول اين آيه چنين بود كه در مدينه سه طايفه و دودمان از يهوديان زندگى مى كردند،
يكى بنى النضير بود، و يكى بنى قريظه ، و يكى بنى قينقاع . و اين سه طايفه با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عهدى داشتند كه تا مدتى مورد احترام بود، و بعدا يهوديان آن عهد را شكستند.

*(/15)*

و سبب اين عهدشكنى در بنى النضير بود كه مردى از اصحاب آن جناب دو نفر را ترور كرده بود، و قرار شد كه به صاحبان خون ، ديه و خونبها بـپـردازند، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به ميان بنى النضير آمد تا از آنان مقدارى پـول براى اين منظور قرض كند. در بين افراد بنى النضير كعب بن اشرف بود كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر وى در آمد. كعب گفت : مرحبا اى ابو القاسم ، خوش آمدى . و برخاست و چـنين وانمود كرد كه مى خواهد طعامى درست كند، ولى در دل نقشه كشتن آن جناب را مى ريخت ، و در سر مى پروراند كه بعد از كشتن آن جناب بر سر اصحابش بتازد. در همين حال جبرئيل نازل و جريان را به آن جناب اطلاع داد. حضرت برخاست و به مدينه برگشت ، و به محمد بن مسلمه انصارى فرمود: برو در قبيله بنى النضير، و به مردم آنجا بـگـو كه خداى عزوجل توطئه شما را به من خبر داد، يا از سرزمين ما بيرون شويد، و يا آماده جنگ باشيد. آنان گفتند از بلاد تو بيرون مى شويم .

*(/16)*

از سوى ديـگـر عبداللّه بن ابى شخصى را نزد ايشان فرستاد كه بيرون نرويد، و همـچـنان در محل خود بمانيد، و با محمد جنگ كنيد كه اگر چنين كنيد من با قوم خود و هم سوگـندانم شما را يارى خواهم كرد، و اگر هم بيرون برويد من نيز با شما بيرون مى آيم ، و اگر قتال كنيد با شما در قتال همدست مى شوم . قبيله بنى النضير چون اين وعده را شنيدند دلگرم شده ، تصميم گرفتند بمانند، و به اصلاح قلعه ها پرداخته آماده جنگ شدند، و شخصى را نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرستادند كه ما از ديار خود بيرون نمى رويم ، هر كارى كه مى خواهى بكن . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برخاست و تكبير گفت ، اصحابش يكصدا تكبير گـفتند. به فرمود: تو پيشاپيش لشكر به قبيله بنى النضير برو. اميرالمؤ منين بيرق جنگ را برداشت ، و به راه افتاد، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) قلعه آنان را محاصره كرد، و عبداللّه بن ابى به كمك آنان نيامد، و بدينسان ايشان را فريب داد. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به هر يك از قلعه هاى ايشان كه نزديك مى شد آن قلعه را خراب مى كردند، و به قلعه بعدى منتقل مى شدند. و با اينكه بعضى از يهوديان خانه هاى گـرانبها داشتند، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دستور داد درختان خرماى آنان را قطع كنند.
يهوديان به جزع در آمدند، و گفتند: اى محمد! مگر خداى تعالى تو را امر به فساد كرده ، اگر درختان از تو شد بگذار سالم از آن تو باشد، و اگر از ما است چرا قطع مى كنى .

*(/17)*

يهوديان وقتى چنين ديدند گفتند: اى محمد! ما حاضريم از سرزمين تو بيرون شويم ، به شرطى كه اموال ما را به ما بدهى . حضرت فرمود: اين كار را نمى كنم ، و ليكن به شما اجازه مى دهم از اموالتان آن مقدار را كه شتران شما حمل كند با خود ببريد. يهوديان قبول نكردند، و چند روزى هم ماندند، آنگاه گفتند مى رويم ، و به مقدار بار شتران از اموال خود مى بريم . فرمود: نه بايد برويد و هيچ چيز با خود نبريد، هر كس از شما راببينيم كه با خود چيزى مى برد او را خواهيم كشت .
يهوديان از قلعه هاى خود بيرون شده ، جمعى از ايشان به فدك ، و جمعى به وادى القرى ، و گـروهى به شام رفتند. در اين باره بود كه آيات زير نازل شد: (هو الذى اخرج الذين كفروا... فان اللّه شديد العقاب ). و درباره اعتراضى كه يهوديان به آن جناب در مورد قطع اشجار كرده بودند، فرمود: (ما قطعتم من لينه او تركتموها قائمه على اصولها فباذن اللّه ... ربنا انك روف رحيم ).
و درباره عبداللّه بن ابى ، و همفكرانش اين آيه نازل شد: (الم تر الى الذين نافقوا... ثم لا ينصرون ). و در مجمع البيان از ابن عباس ‍ روايت آورده كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مردم بنى النضير را محاصره كرد، به طورى كه كاملا در چنگال او قرار گرفتند، و به ناچار حاضر شدند هر چه آن جناب خواست بدهند، و در آخر اين طور با ايشان مصالحه كرد كه جان خود را سالم برگـرفته از سرزمين و وطن خود بيرون شوند، و ايشان را به اذرعات شام گسيل بدارد. و براى هر سه نفر از ايشان يك شتر و يك مشك آب داد.
يهوديان به اذرعات شام ، و به اريحا رفتند، مگر دو خانواده از آنان يكى خانواده ابى الحقيق ، و يكى خانواده حى بن اخطب ، كه به خيبر رفتند. و طايفه اى هم خود را به حيره رساندند.
و نيزدر همان كتاب از محمد بن مسلمه روايت آورده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )

*(/18)*

مرا به سوى طايفه بنى النضير فرستاد و دستور داد تا به ايشان سه شب مهلت دهم تا در اين سه شب از سرزمين خود كوچ كنند.
و نيز از محمد بن اسحاق روايت آورده كه گفت : بيرون كردن بنى النضير از قلعه هايشان بعد از مراجعت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از جنگ احد اتفاق افتاد، و فتح بنى قريظه بعد از مراجعتش از جنگ احزاب رخ داد، ولى نظر زهرى اين است كه اخراج بنى النضير شش ماه بعد از واقعه بدر، و زمانى اتفاق افتاد كه هنوز جنگ احد واقع نشده بود. باز از ابن عباس روايت كرده كه گفت : آيه شريفه (ما افاء اللّه على رسوله من اهل القرى ...) درباره اموال كفار (اهل قرى ) نازل شد. و اهل قرى عبارت بودند از بنى النضير و بنى قريظه كه در مدينه بودند، و اهل فدك كه سرزمينى در سه ميلى مدينه ، و اهل خيبر و دهات عرينه و ينبع كه خداى تعالى اختيار اموال اينان را به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) سپرد، تا به هر نحوى كه خواست در آن حكم كند، و خبر داد كه تمامى اين اموال ملك شخصى او است ، و لذا عده اى اعتراض كردند كه چـرا اين اموال را تقسيم نمى كند، در پـاسخشان آيه مذكور نازل شد.
روايتى در چشم پوشى انصار از غنائم آنان براى تقسيم بين مهاجرين
و نيز در مجمع البيان از ابن عباس نقل شده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در حادثه بنى النضير به انصار فرمود: اگر ميل داريد آنچه از مال و خانه و زمين داريد با مهاجرين تقسيم كنيد، و در غنائم بنى النضير هم با آنان شريك باشيد، و اگـر بخواهيد مى توانيد مال و خانه و زمين شما مال خودتان باشد، و غنائم بنى النضير تنها در بين مهاجرين تقسيم گردد. انصار در پاسخ گفتند: هم اموال و زمين هاى خود را با آنان تقسيم مى كنيم ، و هم غنائم بنى النضير را به آنان واگذار مى نماييم ، و از آن سهم نمى خواهيم . در اين مورد بود كه آيه شريفه (و يوثرون على انفسهم ...) نازل گرديد.

*(/19)*

مؤ لف : در ايثار انصار و اينكه آيه شريفه درباره آن نازل شده داستانهايى ديگر روايت شده . و ظاهرا همه اين روايات از باب تطبيق آيه بر يك واقعه و داستان بوده ، نه اينكه آيه تنها درباره فلان قصه نازل شده باشد. معانى سابق در الدر المنثور به طرق بسيار مختلف نيز نقل شده .
و در كتاب توحيد از على (عليه السلام ) روايت شده كه در پاسخش خصى كه آياتى از قرآن برايش مشتبه شده بود در مورد آيه (فاتيهم اللّه من حيث له يحتسبوا) كه معناى آمدن خدا چيست ؟ فرمود: يعنى عذابى بر آنان فرستاد.
چـــند روايت درباره فيى و موارد مصرف آن ، و درذيل آيه (ما آتيكم الرسول فخذوه ...)
و در تهذيب به سند خود از حلبى از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: فى ء در آيه شريفه (ما افاء اللّه على رسوله منهم فما اوجفتم عليه ) عبارت است از آن اموالى كه بدون جنـگ و خونريزى از دشمن گـرفته شده باشد. و كلمه (انفال ) شامل اين قسم غنيمت هم مى شود، و در حقيقت فى ء به منزله انفال است .
و در مجمع البيان آمده كه منهال بن عمر از على بن الحسين (عليهماالسلام ) روايت كرده كه فرمود: منظور از ذى القربى و يتامى و مساكين و ابن السبيل در آيه و (لذى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السبيل ) قرباى ما، و مسكينان ما، و ابن السبيل ما است .
مؤ لف : اين معنا در تهذيب از سليم بن قيس از اميرالمؤ منين (عليه السلام ) نيز روايت شده . و در مجمع البيان بعد از نقل روايت منهال گفته است : همه فقهاء گفته اند كه منظور آيه ، يتاماى عموم مردم است ، و همـچـنين مساكين و ابناى سبيل . و اين معنا از ائمه (عليهم السلام ) هم روايت شده .

*(/20)*

و در كافى به سند خود از زراره نقل كرده كه از حضرت باقر و حضرت صادق (عليه السلام ) شنيده كه فرمودند: خداى تعالى امور خلق خود را به پيامبرش تفويض نموده تا معلوم كند اطاعتشان چـگـونه است ، آنـگاه اين آيه را تلاوت فرمودند: (ما اتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا). مؤ لف : روايات در اين معنا از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) بسيار وارد شده ، و مراد از (واگذار نمودن امور خلق ) به طورى كه از روايات برمى آيد، امضايى است كه خداى تعالى از تشريعات رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نموده ، و اطاعت آن جناب را در آن تشريعات واجب ساخته ، و ولايت و سرپرستى مردم را به آن جناب واگذار نموده . اين است معناى تفويض نه اينكه از خود سلب اختيار نموده ، و امور را به كلى به آن جناب واگذار كرده باشد،
چون چنين چيزى عقلا محال است .
و نيز در همان كتاب به سند خود از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: ايمان اجزايى دارد كه به هم متصلند، پس ايمان خود يك خانه است ، همچنان اسلام يك خانه ، و كفر يك خانه است (و لذا مى گويند: فلانجا دار الايمان است ، يا دار الكفر است ).
چـــند روايت درباره ايماان و اينكه دين حب ، و حب دين است و درباره صفت رذيله (شرح)

*(/21)*

و در كتاب محاسن به سند خود از ابى عبيده از امام باقر (عليه السلام ) روايت شده كه در ضمن حديثى فرمود: اى زياد! واى بر تو، مگر دين بجز حب چيز ديگرى است . مگر نمى بينى كلام خداى را كه مى فرمايد: (ان كنتم تحبون اللّه فاتبعونى يحببكم اللّه و يغفر لكم ذنوبكم ). آيا به كلام خدا نظر نمى كنيد كه به محمد (صلوات اللّه عليه ) فرموده : (حبب لكم الايمان و زينه فى قلوبكم - ايمان را محبوب دلهايتان كرد، و آن را در دلهايتان بياراست ). و نيز فرموده : (يحبون من هاجر اليهم - دوست مى دارند مسلمانانى را كه به سويشان هجرت مى كنند). آنگاه فرمود: پس دين همان حب است ، و حب هم دين است .
و در مجمع البيان مى گـويد: در حديثى آمده كه بخل و ايمان در قلب هيچ مسلمانى جمع نمى شود، و همچنين غبار در راه خدا و دود جهنم در جوف مرد مسلمانى جمع نمى شود. و در كتاب فقيه آمده كه : فضل بن ابى قره سمندى گفته است : امام صادق (عليه السلام ) به من فرمود: آيا مى دانى (شحيح ) كيست ؟ عرضه داشتم : شحيح همان بخيل است . فرمود: نه ، شحيح از بخيل بدتر است ، براى اينكه بخيل به معناى كسى است كه از آنـچـه خودش دارد بخل مى ورزد، و در راه خدا نمى دهد، ولى شحيح كسى است كه حتى از آنچه در دست مردم است بخل مى ورزد، نه خودش به كسى چيزى مى دهد، و نه مى گذارد ديگران بدهند، و حتى هيـچ چـيزى در دست مردم نمى بيند، مگر اينكه آرزو مى كند از آن او مى بود، چه از حلال و چـه از حرام ، و به هيـچ رزقى از خداى عزوجل قانع نمى شود.
آيات 17 - 11 سوره حشر

*(/22)*

الم ترالى الذين نافقوا يقولون لاخوانهم الذين كفروا من اهل الكتاب لئن اخرجتم لنخرجن معكم و لا نطيع فيكم احدا ابدا و ان قوتلتم لننصرنكم و اللّه يشهد انهم لكاذبون (11) لئن اخرجوا لا يخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ينصرونهم و لئن نصروهم ليولن الادبار ثم لا ينصرون (12) لانتم اشد رهبه فى صدورهم من اللّه ذلك بانهم قوم لا يفقهون (13) لا يقتلونكم جميعا الا فى قرى محصنة او من وراء جدر باسهم بينهم شديد تحسبهم جميعا و قلوبهم شتى ذلك بانهم قوم لا يعقلون (14) كمثل الذين من قبلهم قريبا ذاقوا وبال امرهم و لهم عذاب اليم (15) كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلماكفر قال انى برى ء منك انى اخاف اللّه رب العلمين (16) فكان عقابتهما انهم افى النار خلادين فيها و ذلك جزوا الظلمين (17)
.
ترجمه آيات
آيا به وضع كسانى نفاق ورزيد ندنينديشيدى كه به برادران خود، يعنى به آنهايى كه از اهل كتاب كافر شدند، مى گويند: اگر مسلمانان شما را از ديارتان بيرون كنند ما نيز مطمئنا با شما بيرون خواهيم شد و درباره شما احدى را ابدا اطاعت نخواهيم كرد و اگر با شما جنـگ كنند بطور يقين و حتما ياريتان خواهيم نمود و خدا شهادت مى دهد به اينكه ايشان دروغگويند(11).
و مسلما اگر بنى النضير از ديارشان بيرون شوند اين منافقين با آنان بيرون نخواهند رفت و اگـر با ايشان بجنگند ياريشان نخواهند نمود و بر فرض هم كه ياريشان كنند در وسط كارزار فرار خواهند كرد و آن وقت خودشان هم يارى نخواهند شد (12).
شما مسلمانان در نظر آنان ترسناكتريد از خدا و اين بدان جهت است كه ايشان مردمى نفهمند (13).

*(/23)*

اينها دسته جمعى با شما نمى جنگند مگر در داخل قريه هاى محكم و يا از پس ديوارها. شجاعتشان بين خودشان شديد تو آنان را متحد مى بينى ولى دلهايشان پراكنده است و اين بدان جهت است كه مردمى بى تعقل اند (14). وضع آنان درست مثل كسانى است كه قبل از ايشان در همين سالهاى نزديك و بال كار خود را چـشيدند و عذابى اليم هم در پـى دارند (15). درست مثل شيطان كه به انسان گفت كافر شو و چون كافر شد گفت من از تو بيزارم من از خدا مى ترسم كه رب العالمين است (16).
در نتيجه عاقبت آن شيطان و آن انسان كافر اين شد كه هر دو براى ابد در آتشند و همين است كيفر ستمكاران (17).
بيان آيات
اين آيات به حال منافقين و وعده هايى به مردم بنى النضير دادند كه اگر با مسلمين بجنـگـيد كمكتان مى كنيم ، و اگر بيرون برويد با شما مى آييم ، و نيز به خلف وعده شان اشاره مى كند.
دروغـگـــوئى و پـــيمان شكنى منافقين در وعده ها و قرارها كه با برداران كافرشان مىگذارند
الم تر الى الذين نافقوا يقولون لاخوانهم الذين كفروا من اهل الكتاب ...
كلمه (اخوان ) جمع (اخوه ) است ، و كلمه (اخوة ) جمع (اخ - برادر) است . و كلمه (اخوة ) - به ضم همزه و ضم خاء - به معناى مشترك بودن دو نفر در انتسابشان به يك پدر است . اين معناى اصلى اخوت است ، ولى بعدها در معنايش توسعه داده ، در افراد مشترك در يك عقيده ، و يا مشترك در صداقت و امثال آن نيز استعمال شده ، البته كلمه (اخوة ) بيشتر در همان معناى اصلى به كار مى رود. و به طورى كه گـفته اند: بيشتر مورد استعمال اخوان اشتراك در اعتقاد و امثال آن است . استفهامى كه در ابتداى آيه آمده استفهام تعجبى است . و منظور از جمله (الذين نافقوا)

*(/24)*

عبداللّه بن ابى و ياران او است . و مراد از برادران ايشان از اهل كتاب به طورى كه سياق شهادت مى دهد همان يهوديان بنى النضير است ، براى اينكه مفاد آيات اين است اين كفار از اهل كتاب كه برادران منافقين بوده اند مردمى بوده اند كه امرشان دائر شده بين ماندن و جنگيدن بعد از جنگيدن قومى ديگر، و يا ترك وطن كردن و رفتن . و چـنين مردمى جز همان مردم بنى النضير نمى توانند باشند، چون تنها آنها بودند كه بعد از بنى قينقاع چنين سرنوشتى پيدا كردند.
(لئن اخرجتم لنخرجن معكم و لا نطيع فيكم احدا ابدا و ان قوتلتم لننصرنكم ) - اين آيه حكايت كلام منافقين است ، و حرف لام در جمله (لئن اخرجتم ) لام قسم است . و معنايش است كه : ما سوگند مى خوريم كه هرگاه مسلمانان شما را از ديارتان بيرون كنند ما نيز از ديار خود بيرون شده ، همه جا با شما مى آييم ، نه از شما جدا شويم ، و نه در جدا شدن از شما سخن كسى را گوش دهيم . و اگر مسلمانان به جنگ شما آيند به ياريتان آييم .
(و اللّه يشهد انهم لكاذبون ) - در اين جمله آشكار و صريح مى فرمايد: منافقين به اين وعده خود وفا نخواهند كرد.
لئن اخرجوا لا يخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ينصرونهم
در جمله قبلى به طور اجمال وعده منافقين را تكذيب مى كرد. و در اين قسمت از آيه به طور تفصيل آن را تكذيب نموده ، لام سوگند را به منظور تاكيد تكرار مى كند. و معنايش است كه : سوگـند مى خورم ، كه اگر بنى النضير از ديارشان بيرون شوند، منافقين با ايشان بيرون نخواهند رفت . و باز سوگـند مى خورم كه اگر به جنگ مبتلا شوند ياريشان نخواهند كرد.
و لئن نصروهم ليولن الادبار ثم لا ينصرون

*(/25)*

اين جمله اشاره است به اينكه : بر فرضى كه جنگى واقع شود - كه ابدا واقع نمى شود و نشد - جنـگـى با دوام نخواهد بود، و يارى منافقين سودى به حال يهوديان نخواهد داشت ، بلكه خود آنان پا به فرار خواهند گذاشت ، و بدون اينكه كسى ياريشان كند همه هلاك خواهند شد.
لانتم اشد رهبه فى صدورهم من اللّه ...
همه ضميرهاى جمع به منافقين برمى گردد. و كلمه (رهبه ) به معناى خشيت و ترس است . و اين آيه شريفه جمله (و لئن نصروهم ليولن الادبار) را تعليل نموده ، بيان مى كند كه چرا در فرض يارى دادن فرار مى كنند. مى فرمايد: علتش اين است كه منافقين از شما مسلمانان بيشتر مى ترسند تا از خدا، و به همين جهت اگـر به جنـگ شما آيند در مقابل شما تاب مقاومت نمى آورند. اين علت را با علتى ديگر تعليل نموده ، مى فرمايد: علت بيشتر ترسيد نشان اين است كه مردمى نادان هستند: (ذلك بانهم قوم لا يفقهون ). و اشاره با كلمه (ذلك ) به بيشتر ترسيد نشان از مؤ منين است ، و معنايش چنين است : اينكه گفتيم از شما بيشتر مى ترسند تا از خدا، علتش ‍ اين است كه مردمى بى شعورند، يعنى آن طور كه بايد نمى فهمند. و اگر حقيقت امر را مى فهميدند، دستـگـيرشان مى شد كه زمام امر به دست خداست ، نه به دست غير خدا، حال اين غير خدا چه مسلمانان باشند، و چه ديگران غير از خداى تعالى كسى قادر بر هيچ عمل خير يا شر و نافع و ضارى نيست مـگـر به حول و قوه او. پس منافقين نبايد از كسى جز خدا بترسند.
لا يقاتلونكم جميعا الا فى قرى محصنه او من وراء جدر...
اين آيه شريفه هم اثر رهبت منافقين از مسلمين را بيان مى كند، و هم اثر بزدلى يهوديان را. مى فرمايد: بنى النضير و منافقين هر دو طايفه از جنگيدن با شما در فضاى باز خوددارى مى كنند، و جز در قلعه هاى محكم و يا از پس و پشت ديوارها با شما كارزار نمى كنند.

*(/26)*

(باسهم بينهم شديد) - يعنى شجاعت و دلاوريشان در بين خودشان شديد است ، اما همين كه با شما روبرو مى شوند خداى تعالى رعبى از شما به دلهايشان مى افكند، و در نتيجه از شما سخت مى ترسند.
(تحسبهم جميعا و قلوبهم شتى ) - تو اى پـيامبر! ايشان را متحد و متشكل مى بينى ، و مى پـندارى كه با هم الفت و اتحاد دارند، ولى اينطور نيست ، دلهايشان متفرق و پراكنده است ، و همين عامل قوى براى خوارى و بيچارگى ايشان است . و علت آن پـراكندگـى هم اين است مردمى فاقد تعقلند، چـون اگـر تعقل مى داشتند متحد گ شته آراى خود را يكى مى كردند.
كمثل الذين من قبلهم قريبا ذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب اليم
كلمه (وبال ) به معناى عاقبت بد است . و كلمه (قريبا) قائم مقام ظرف است ، و به همين جهت منصوب شده ،
يعنى (در زمانى نزديك ).
و جمله (كمثل ) خبرى است كه مبتداى آن حذف شده ، تقديرش (مثلهم كمثل ...) است . و معناى آيه اين است كه : مثل يهوديان بنى النضير در عهدشكنى ، و در اينكه منافقين وعده دروغى نصرت به آنان دادند، و سرانجام كارشان به جلاى وطن انجا ميد، مثل اقوامى است كه در اين نزديكى ها قبل از ايشان بودند. و منظور از آن اقوام (بنى قينقاع ) است تيره ديگرى از يهوديان مدينه بودند، آنها هم بعد از جنگ بدر عهدشكنى كردند، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از سرزمين مدينه بيرونشان كرد، و به سرزمين اذرعات فرستاد. منافقين به آنها هم نيرنگ زدند وعده داده بودند كه درباره آنان با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) صحبت مى كنند و نمى گذارند آن جناب بيرونشان كند. و بنى قينقاع فريب آنان را خورده سرانجام از مدينه بيرون شدند، و وبال كار خود را چشيدند، و در آخرت عذابى اليم دارند.
بعضى از مفسرين گفته اند: منظور از جمله (الذين من قبلهم ) كفاراست كه در جنگ بدر وبال كفر خود را چشيدند. ولى بيان قبلى با سياق آيه بهتر مى سازد.

*(/27)*

به هر حال مثلى كه در آيه شريفه زده شده براى قوم بنى النضير است ، نه براى منافقين ، چون از سياق اين طور استفاده مى شود.
تمثيلحال منافقين به شيطان كه انسان را تا مرز كفر مى كشاند و سپس از او بيزارى مىجويد
كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال انى برى ء منك ...
از ظاهر سياق برمى آيد كه اين مثل بيانگر حال منافقين باشد، كه بنى النضير را فريب داده ، وعده نصرتشان دادند، و به آن عمل نكرده ، در هنـگام حاجت و سختى تنهايشان گذاشتند.
و باز از ظاهر سياق استفاده مى شود كه منظور از شيطان ، ابليس ، و منظور از انسان ، آدم ابو البشر نيست ، بلكه منظور از اولى جنس ‍ شيطان ، و از دومى جنس آدميان است شيطان هر انسانى او را به سوى كفر دعوت نموده و براى اينكه دعوتش را بپذيرد متاعهاى زندگى دنيا را در نظرش زينت داده ، و روگردانى از حق را با وعده هاى دروغى و آرزوهاى بيجا در نظر وى جلوه مى دهد، و او را گـرفتار كفر مى سازد، به طورى كه در طول عمر از كفر خود خرسندى هم مى كند تا آنكه نشانه هاى مردن يكى پس از ديگرى برسند، آن وقت به تدريج مى فهمد آرزوهايى كه شيطانش در دلش افكنده سرابى بيش نبوده و يك عمر فريب آن سراب را خورده ،
و با خيال بازى مى كرده ، آن وقت همان شيطان خود را كنار كشيده ، مى گويد: من از تو و رفتار تو بيزارم ، و نه تنها به وعده هايش عمل نمى كند، بلكه اين سوز را هم به او مى گذارد كه (انى برى ء منك انى اخاف اللّه رب العالمين ).

*(/28)*

و كوتاه سخن آنكه : مثل منافقين در اينكه مردم بنى النضير را به مخالفت با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) واداشته ، و وعده نصرتشان دادند، و سپس بى وفايى كرده ، وعده خود را خلف نمودند، نظير مثل شيطان در اينكه انسان را به سوى كفر مى خواند، و با وعده هاى دروغيش فريبش داده ، به كفر وادارش مى كند. و در آخر از او بيزارى جسته ، بعد از يك عمر كفر ورزيدن ، در روزى كه بسيار به كمك نيازمند است تنهايش مى گذارد.
next page
fehrest page
back page

*(/29)*

next page
fehrest page
back page
بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد از آوردن اين مثل ، اشاره به داستان برصيصاى عابد است كه شيطان زناى با زنى را در نظرش ‍ جلوه داد، و در آخرش به كفرش هم كشانيد كه داستانش در بحث روايتى آينده - ان شاء اللّه تعالى - خواهد آمد.
بعضى ديـگـر گـفته اند: منظور ازمثل كه فرمود (كمثل الذين من قبلهم قريبا) بيان حال كفار مكّه در روز جنـگ بدر است كه نقل اين قول در سابق هم گـذشت . و مراد از كلمه (انسان ) در اين مثل ابوجهل است . و منظور از اينكه فرموده شيطان به او گفت كفر بورز همان داستانى است خداى تعالى در اين خصوص نقل نموده است : (و اذزين لهم الشيطان اعمالهم و قال لا غالب لكم اليوم من الناس و انى جار لكم فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه و قال انى برى ء منكم انى ارى ما لا ترون انى اخاف اللّه و اللّه شديد العقاب .
بنابراين احتمال ، گفتار شيطان كه گفت (انى اخاف اللّه رب العالمين ) كلامى جدى بوده است ، چـون مى ترسيده همان فرشتـگـانى كه در بدر نازل شده بودند تا مؤ منين را يارى كنند، او را عذاب كنند. و اما بنابر دو وجه قبلى ، گفتار مذكور جدى نبوده ، بلكه نوعى استهزاء و خوار داشتن بوده است .
فكان عاقبتهما انهما فى النار خالدين فيها و ذلك جزاء الظالمين
از ظاهر آيه برمى آيد ضميرهاى تثنيه به شيطان و انسان برمى گردد كه نامشان در ضمن مثل گـذشته آمده بود. در نتيجه در اين آيه عاقبت شيطان در فريبكارى اش و عاقبت انسان در فريب خوردن و گـمراه شدنش بيان شده ، و در آن اشاره شده كه اين عاقبت هم عاقبت منافقين است در وعده هاى دروغين كه به بنى النضير دادند، و هم عاقبت بنى النضير است در فريب خوردنشان از وعده هاى دروغى منافقين ، و در اصرارشان بر مخالفت با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ).و معناى آيه روشن است .
بحث روايتى
روايتى راجع به تبعيد بنى النضير، عهد شكنى منافقان با آنان

*(/1)*

در الدر المنثور است كه ابن اسحاق ، ابن منذر، و ابو نعيم - در كتاب دلائل - از ابن عباس روايت كرده اند كه گروهى از قبيله بنى عوف بن حارث - كه عبد اللّه بن ابى بن سلول ، و وديعه بن مالك ، و سويد، و داعس از ايشان بودند - شخصى را نزد بنى النضير فرستادند كه قلعه هاى خود را خالى نكنيد، و ايستادگى كنيد و ما به آسانى شما را تسليم دشمن نمى كنيم ، و اگر كارتان به جنگ بيانجامد با دشمن شما مى جنگيم ، و اگر به جلاى وطن بكشد، با شما مى آييم ، و ما نيز جلاى وطن مى كنيم . بنى النضير به اميد يارى آنان تن به جنگ دادند، ولى منافقين ياريشان نكردند، براى اينكه خدا ترس از مسلمانان را در دلهايشان بيفكند.
به ناچـار بنى النضير از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) خواهش كردند به ريختن خون ايشان نـپـردازد، و به جلاى وطن ايشان رضايت دهد، و قبول كردند كه بيش از بار يك شتر از اموال خود نبرند، و هر چه حلقه (گويا منظور طلا آلات باشد) دارند نيز با خود نبرند. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم اين تقاضا را پذيرف ت . و بنى النضير (براى خانه هايشان سالم به دست مسلمين نيفتد) آنها را خراب كردند، و آن را (گـويا منظور اثاث است ) بر پشت شتر خود نهاده روانه خيبر شدند، و بعضى هم به شام رفتند.
مؤ لف : اين روايت با تعدادى از روايات كه مى گـفت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در آغاز شرط كرد كه بيش از بار يك شتر نبرند، منافات دارد، چـون در آن روايات آمده كه بنى النضير اول اين پـيشنهاد را نـپـذيرفتند، و در آخر وقتى از روى ناچـارى پـذيرفتند، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) قبول نكرد، و فرمود: اجازه نداريد به غير از زن و بچه خود چيزى ببريد.
و آنها ناگـزير شدند دست خالى بيرون شوند، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به هر سه نفر از آنان يك شتر و يك مشك آب داد.

*(/2)*

و نيز در همان كتابست كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در تفسير آيه شريفه (الم تر الى الذين نافقوا) گـفته است : اينها عبارت بودند ازبن ابى بن سلول ، رفاعه بن تابوت ، عبداللّه بن نبتل ، اوس بن قيظى ، و برادرانشان از بنى النضير.
مؤ لف : منظور روايت اين نيست كه تنها اين نامبردگان ، در اين توطئه دست داشته اند، پس با روايت قبلى افراد ديگرى را نام مى برد منافات ندارد.
و داستان برصيصاى عابد كه كارش به كفر انجاميد
و باز در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا - در كتاب مكائد الشيطان - و ابن مردويه ، و بيهقى در - كتاب شعب الايمان - از عبيد بن رفاعه دارمى - و او سند را مى رساند به رسول خدا - كه را وى گـفت ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: در بنى اسرائيل راهبى بود. شيطان ، دخترى را بيمار كرد، و به دل خانواده اش انداخت كه دواى درد دخترتان نزد فلان راهب است . دختر را نزد راهب بردند، او از نـگـهدارى دختر امتناع مى كرد، و ايشان اصرار مى كردند تا سرانجام قبول كرد، و دختر نزد راهب بماند.

*(/3)*

روزى شيطان راهب را وسوسه كرد، و كام گيرى از او را در نظر وى زينت داد، و همچنان او را وسوسه كرد تا آنكه دختر را حامله كرد، بعد از آنكه دختر حامله شد، شيطان به دلش انداخت كه هم اكنون رسوا خواهى شد او را بكش ، و اگر خانواده اش آمدند كه دختر ما چه شد بـگو دخترتان مرد. راهب دختر را كشت ، و دفن كرد. از سوى ديگر شيطان نزد خانواده دختر رفت ، و گـفت : راهب دخترتان را حامله كرد و سپس او را كشت ، خانواده دختر نزد راهب آمدند كه دختر ما چه شد؟ گفت دخترتان مرد، خانواده دختر، راهب را دستگير كردند. شيطان به سوى او برگشت ، و گفت : من بودم كه جنايت تو را به خانواده دختر گزارش دادم ، و من بودم كه تو را به اين گـرفتارى دچـار ساختم ، حال اگـر هر چـه گـفتم اطاعت كنى نجات مى يابى ، راهب قبول كرد. گفت : بايد دو نوبت برايم سجده كنى . راهب دو باربراى شيطان سجده كرد. و آيه شريفه (كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر...) اشاره به اين داستان دارد.
مؤ لف : قصه معروف است ، و به طور مختصر و يا مفصل در روايات بسيارى آمده است .
آيات 24 - 18 سوره حشر
يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه ولتنظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا
اللّه ان اللّه خبير بما تعملون (18) و لا تكونوا كالذين نسوا اللّه فانسئهم انفسهم اولئك هم الفسقون (19) لا يستوى اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون (20) لو انزلنا هذا القرءان على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشيه اللّه و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون (21) هواللّه الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده هو الرحمن الرحيم (22) هو اللّه الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلم المومن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون (23) هو اللّه الخلق البارى المصور له الاسماء الحسنى يسبح له ما فى السموت و الارض و هو العزيز الحكيم (24).
ترجمه آيات

*(/4)*

اى كسانى كه ايمان آورده ايد! از خدا بترسيد. و هر انسانى منتظر رسيدن به اعمالى كه از پيش فرستاده باشد. و از خدا بترسيد چون خدا با خبر است از آنچه مى كنيد (18).
و مانند آن كسانى مباشيد خدا را فراموش كردند و خدا هم خود آنان را از ياد خودشان ببرد و ايشان همان فاسقانند (19).
اصحاب دوزخ و اصحاب بهشت يكسان نيستند و معلوم است كه به شتيان رستگارند (20).
اگر، اين قرآن را بر كوهى نازل كرده بوديم مسلما او را مى ديدى كه خاشع و مى شود.
اين مثلهايى است كه براى مردم مى زنيم تا شايد به فكر بيفتند (21).
او اللّه است كه هيچ معبودى به جز او نيست عالم به غيب و آشكار است او رحمان و رحيم است (22).
او اللّه است كه هيـچ معبودى جز او نيست ملك و منزه است ، سلام و ايمنى دهنده است مسلط و مقتدر است جبار و متكبر است ، آرى اللّه منزه است از آن شرك ها برايش مى ورزند (23).
او اللّه است كه آفريننده و پديد آورنده و صورتگر است او اسمائى حسنى دارد آنچه در آسمانها و زمين است تسبيح گوى اويند و او عزيزى است حكيم (24).
بيان آيات
معارف و مواعظى كه از مضامين اين آيات برداشت مى شود
مضمونى كه اين آيات شريفه دارد به منزله نتيجه اى است كه از آيات سوره گرفته مى شود. در سوره به مخالفت و دشمنى يهوديان بنى النضير و عهد شكنى آنان اشاره شده كه همين مخالفتشان آنان را به خسران در دنيا و آخرت افكند. و نيز در سوره آمده منافقين ، بنى النضير را در مخالفت با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تحريك مى كردند، و همين باعث هلاكتشان شد، و سبب حقيقى در اين جريان اين بود كه اين مردم در اعمال خود، خدا را رعايت نمى كردند و او را فراموش نموده ، و خدا هم ايشان را به فراموشى سـپـرد، نتيجه اش اين شد كه خير خود را اختيار نكردن د، و آنچه مايه صلاح دنيا و آخرتشان بود بر نگزيدند، و در آخر سرگردان و هلاك شدند.

*(/5)*

پـس بر كسى كه ايمان به خدا و رسول و روز جزا دارد واجب است كه پروردگار خود را به ياد آورد، و او را فراموش ننمايد، و ببيند چه عملى مايه پيشرفت آخرت او است ، و به درد آن روزش مى خورد كه به سوى پـروردگـارش برمى گـردد. و بداند كه عمل او هر چه باشد عليه او حفظ مى شود، و خداى تعالى در آن روز به حساب آن مى رسد، و او را بر طبق آن محاسبه و جزا مى دهد، جزائى كه ديگر از او جدا نخواهد شد.
و اين همان هدفى است آيه (يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه و لتنظر نفس ما قدمت لغد) دنبال نموده ، مؤ منين را وادار مى كند كه به ياد خداى سبحان باشند، و او را فراموش نكنند، و مراقب اعمال خود باشند، كه چه مى كنند، صالح آنها كدام ، و طالحش كدام است ، چـون سعادت زندگـى آخرتشان به اعمالشان بستگى دارد. و مراقب باشند كه جز اعمال صالح انجام ندهند، و صالح را هم خالص براى رضاى خدا به جاى آورند، و اين مراقبت را استمرار دهند، و همواره از نفس خود حساب بكشند، و هر عمل نيكى كه در كرده هاى خود يافتند خدا را شكرگزارند،
و هر عمل زشتى ديدند خود را توبيخ نموده ، نفس را مورد مواخذه قرار دهند، و از خداى تعالى طلب مغفرت كنند. و ذكر خداى تعالى به ذكرى كه لايق ساحت عظمت و كبريائى او يعنى ذكر خدا به اسماى حسنى و صفات علياى او كه قرآن بيان نموده تنها راهى است كه انسان را به كمال عبوديت مى رساند، كمالى كه انسان ، ما فوق آن ، ديگر كمالى ندارد.

*(/6)*

و اين بدان جهت است كه انسان عبد محض ، و مملوك طلق براى خداى سبحان است ، و غير از مملوكيت چـيزى ندارد، از هر جهت كه فرض كنى مملوك است و از هيـچ جهتى استقلال ندارد. همچنان كه خداى عزوجل مالك او است ، از هر جهت كه فرض شود. و او از هر جهت داراى استقلال است . و معلوم است كه كمال هر چيزى خالص بودن آنست ، هم در ذاتش و هم در آثارش . پـس كمال انسانى هم در همين است كه خود را بنده اى خالص ، و مملوكى براى خدا بداند، و براى خود هيـچـگـونه استقلالى قائل نباشد، و از صفات اخلاقى به آن صفتى متصف باشد، كه سازگار با عبوديت است ، نظير خضوع و خشوع و ذلت و استكانت و فقر در برابر ساحت عظمت و عزت و غناى خداى عزوجل . و اعمال و افعالش را طبق اراده او صادر كند، نه هر چه خودش خواست . و در هيچ يك از اين مراحل دچار غفلت نشود، نه در ذاتش ، و نه در صفاتش و نه در افعالش .
و همواره به ذات و افعالش نظير تبعيت محض و مملوكيت صرف داشته باشد، و داشتن چنين نظرى دست نمى دهد مگر با توجه باطنى به پروردگارى كه بر هر چيز شهيد و بر هر چـيز محيط، و بر هر نفس قائم است . هر كس هر چـه بكند او ناظر عمل او است و از او غافل نيست ، و فراموشش نمى كند.
در اين هنگام است كه قلبش اطمينان و سكونت پيدا مى كند، همچنان كه فر موده : (الا بذكر اللّه تطمئن القلوب )، و در اين هنگام است خداى سبحان را به صفات كمالش مى شناسد، آن صفاتى كه اسماى حسنايش حاكى از آن است . و در قبال اين شناسايى صفات عبوديت و جهات نقصش برايش آشكار مى گردد، هر قدر خدا را به آن صفات بيشتر بشناسد خاضع تر، خاشع تر، ذليل تر، و فقيرتر، و حاجتمندتر مى شود.

*(/7)*

و معلوم است كه وقتى اين صفات در آدمى پـيدا شد، اعمال او صالح مى گردد و ممكن نيست عمل طالحى از او سر بزند، براى اينكه چنين كسى خود را حاضر درگاه مى داند، و همواره به ياد خداست ، همچنان كه خداى تعالى فرموده : (و اذكر ربك فى نفسك تضرعا و خيفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تكن من الغافلين ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته و يسبحونه و له يسجدون )،
و نيز فرموده : (فان استكبروا فالذين عند ربك يسبحون له بالليل و النهار و هم لا يسئمون ).
و آيه شريفه (لو انزلنا هذا القران ) - تا آخر آيات مورد بحث - با در نظر گرفتن سياقى كه دارند، به همين معارفى كه ما خاطر نشان كرديم - يعنى شناختن خدا به صفات كمالش ، و شناختن نفس به صفاتى مقابل آن صفات ، و به عبارتى ديگر: به صفات نقص و حاجت - اشاره مى كنند.
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله ولتنظر نفس ما قدمت لغد...
امر به تقوى در اعمال و امر به محاسبه و نظر دراعمال ، در آيه : (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد)
در اين آيه شريفه مؤ منين را به تقوى و پرواى از خدا امر نموده ، و با امرى ديگر دستور مى دهد كه در اعمال خود نظر كنند، اعمالى كه براى روز حساب از پيش مى فرستند. و متوجه باشند كه آيا اعمالى كه مى فرستند صالح است ، تا اميد ثواب خدا را داشته باشند، و يا طالح است . و بايد از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالى توبه نموده نفس را به حساب بكشند. اما امر اول ، يعنى تقوى ، كه در احاديث به ورع و پرهيز از حرامهاى خدا تفسير شده ، و با در نظر گرفتن اينكه تقوى هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات ، لاجرم عبارت مى شود از: اجتناب از ترك واجبات ، و اجتناب از انجام دادن محرمات .

*(/8)*

و اما امر دوم ، يعنى نظر كردن در اعمالى كه آدمى براى فردايش از پيش مى فرستد، امرى ديگرى است غير از تقوى . و نسبتش با تقوى نظير نسبتى است كه يك نظر اصلاحى از ناحيه صنعتگرى در صنعت خود براى تكميل آن صنعت دارد، همان طور كه هر صاحب عملى و هر صانعى در آنچه كرده و آنچه ساخته نظر دقيق مى كند، ببيند آيا عيبى دارد يا نه ، تا اگر عيبى در آن ديد در رفع آن بكوشد، و يا اگر از نكته اى غفلت كرده آن را جبران كند، همچنين يك مؤ من نيز بايد در آنچه كرده دوباره نظر كند، ببيند اگر عيبى داشته آن را برطرف سازد.
پـس بر همه مؤ منين واجب است از خدا پروا كنند، و تكاليفى كه خداى تعالى متوجه ايشان كرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده ، از نافرمانيش بپرهيزند، و بعد از آنكه اطاعت كردند، دوباره نظرى به كرده هاى خود بيندازند،
چـون اعمال مايه زندگـى آخرتشان است كه امروز از پـيش مى فرستند، با همين اعمال به حسابشان مى رسند تا معلوم كنند آيا صالح بوده يا نه . پس خود آنان بايد قبلا حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده اميد ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده ، از او طلب مغفرت كنند.
و اين وظيفه ، خاص يك نفر و دو نفر نيست ، تكليفى است عمومى ، و شامل تمامى مومنين ، براى اينكه همه آنان احتياج به عمل خود دارند، و خود بايد عمل خود را اصلاح كنند، نظر كردن بعضى از آنان كافى از ديـگـران نيست . چـيزى كه هست در بين مؤ منين كسانى كه اين وظيفه را انجام دهند، بسيار كمياب اند، به طورى كه مى توان گفت ناياب اند. و جمله (و لتنظر) نفس كه كلمه نفس را مفرد و نكره آورده ، به همين نايابى اشاره دارد.

*(/9)*

پس اينكه فرمود: (و لتنظر نفس ما قدمت لغد) خطابى است به عموم مؤ منين ، و ليكن از آنجا كه عامل به دستور در بين اهل ايمان و حتى در بين اهل تقوى از مؤ منين در نهايت قلت است ، بلكه مى توان گفت وجود ندارد، براى اينكه مؤ منين و حتى افراد معدودى كه از آنان اهل تقوى هستند، همه مشغول به زندگى دنيايند، و اوقاتشان مستغرق در تدبير معيشت و اصلاح امور زندگى است ، لذا آيه شريفه خطاب را به صورت غيبت آورده ، آن هم به طور نكره و فرموده : نفسى از نفوس بايد كه بدانچه مى كند نظر بيفكند. و اين نوع خطاب با اينكه تكليف در آن عمومى است ، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مومنان دارد. و نيز اشاره دارد بر اينكه افرادى كه شايسته امتثال اين دستور باشند در نهايت كمى هستند.
(ما قدمت لغد) - اين جمله استفهامى از ماهيت عملى است كه براى فرداى خود ذخيره مى كند، و هم بيانگر كلمه نظر است . ممكن هم هست كلمه (ما) را در آن موصوله بگيريم ، و بگوييم موصول وصله اش متعلق به نظر است .
در صورت استفهام معنا چنين مى شود: (بايد نفسى از نفوس نظر كند چه عملى براى فرداى خود از پيش فرستاده ).

*(/10)*

و مراد از كلمه (غد - فردا) روز قيامت است ، كه روز حسابرسى اعمال است . و اگر از آن به كلمه (فردا) تعبير كرده براى اين است كه بفهماند قيامت به ايشان نزديك است ، آنچنان فردا به ديروز نزديك است ، همچنان كه در آيه (انهم يرونه بعيدا و نريه قريبا) به نزديكى تصريح كرده است . و معناى آيه چنين است : اى كسانى كه ايمان آورده ايد با اطاعت از خدا تقوى به دست آوريد، اطاعت در جميع او امر و نواهياش ، و نفسى از نفوس شما بايد در آنچه مى كند نظر افكند، و ببيند چه عملى براى روز حسابش از پـيش مى فرستد، آيا عمل صالح است ، يا عمل طالح . و اگـر صالح است عمل صالحش شايستـگـى براى قبول خدا را دارد، و يا مردود است ؟ و در جمله (و اتقوا اللّه ان اللّه خبير بما تعملون )، براى بار دوم امر به تقوى نموده ، مى فرمايد: علت اينكه مى گويم از خدا پروا كنيد اين است كه (ان اللّه خبير بما تعملون ) او با خبر است از آنـچـه مى كنيد. و تعليل امر به تقوى به اينكه خدا با خبر از اعمال است ، خود دليل بر اين است كه مراد از اين تقوى كه بار دوم امر بدان نموده ، تقواى در مقام محاسبه و نظر در اعمال است ، نه تقواى در اعمال كه جمله اول آيه بدان امر مى نمود، و مى فرمود: (اتقوا اللّه ).
پـس حاصل كلام اين شد كه : در اول آيه مؤ منين را امر به تقوى در مقام عمل نموده ، مى فرمايد عمل شما بايد منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آيه كه دوباره امر به تقوى مى كند، به اين وظيفه دستور داده كه هنگام نظر و محاسبه اعمالى كه كرده ايد از خدا پـروا كنيد، چـنان نباشد كه عمل زشت خود را و يا عمل صالح ولى غير خالص خود را به خاطرعمل شما است زيبا و خالص به حساب آوريد.

*(/11)*

اينجاست كه به خوبى روشن مى گردد كه مراد از تقوى در هر دو مورد يك چيز نيست ، بلكه تقواى اولى مربوط به جرم عمل است ، و دومى مربوط به اصلاح و اخلاص آن است . اولى مربوط به قبل از عمل است ، و دومى راجع به بعد از عمل . و نيز روشن مى گردد اينكه بعضى گفته اند: (اولى راجع به توبه از گناهان گـذشته ، و دومى مربوط به گـناهان آينده است ) صحيح نيست . و نظير اين قول گفتار بعضى ديگر است كه گفته اند: امر دومى تاءكيد امر اولى است و بس .
و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم ...
كلمه (نسيان ) كه مصدر فعل (نسوا) است به معناى زايل شدن صورت معلوم از صفحه خاطر است ، البته بعد از آنكه در صفحه خاطر نقش بسته بود. اين معناى اصلى (نسيان ) است ، ولى در استعمال آن توسعه دادند، و در مطلق روگردانى ازچيزى كه قبلا مورد توجه بوده نيز استعمال نمودند. آيه شريفه (و قيل اليوم ننسيكم كما نسيتم لقاء يومكم هذا و ماويكم النار و ما لكم من ناصرين )، در معناى دوم استعمال شده .
بيان رابطه و ملازمه بين فراموش كردن خدا و فراموش كردن خود (و لا تكونواكالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم ...)

*(/12)*

آيه شريفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تاكيدى براى مضمون آيه قبلى است ، گويا فرموده : براى روز حساب و جزاء عمل صالح از پيش بفرستيد، عملى كه جانهايتان با آن زنده شود، و زنهار زند گى خود را در آن روز فراموش مكنيد. و چون سبب فراموش ‍ كردن نفس فراموش كردن خدا است ، زيرا وقتى انسان خدا را فراموش كرد اسماى حسنى و صفات علياى او را كه صفات ذاتى انسان ارتباط مستقيم با آن دارد نيز فراموش مى كند، يعنى فقر و حاجت ذاتى خود را از ياد مى برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستى مى پندارد، و به خيالش چنين مى رسد كه حيات و قدرت و علم ، و ساير كمالاتى كه در خود سراغ دارد از خودش است ، و نيز ساير اسباب طبيعى عالم را صاحب استقلال در تاثير مى پندارد، و خيال مى كند كه اين خود آنهايند كه يا تاثير مى كنند و يا متاثر مى شوند.
اينجا است كه بر نفس خود اعتماد مى كند، با اينكه بايد بر پروردگارش اعتماد نموده ، اميدوار او و ترسان از او باشد، نه اميدوار به اسباب ظاهرى ، و نه ترسان از آنها، و به غير پروردگارش تكيه و اطمينان نكند، بلكه به پروردگارش اطمينان كند.

*(/13)*

و كوتاه سخن اينكه : چنين كسى پروردگار خود و بازگشتش به سوى او را فراموش مى كند، و از توجه به خدا اعراض نموده ، به غير او توجه مى كند، نتيجه همه اينها اين مى شود كه خودش را هم فراموش كند، براى اينكه او از خودش تصورى دارد كه آن نيست . او خود را موجودى مستقل الوجود، و مالك كمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبير امور خود مى داند. موجودى مى پندارد كه از اسباب طبيعى عالم كمك گرفته ، خود را اداره مى كند، در حالى كه انسان اين نيست ، بلكه موجودى است وابسته ، و سراپـا جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اينها. و آنـچـه از كمال از قبيل وجود، علم ، قدرت ، عزت ، غنى و امثال آن دارد كمال خودش نيست ، بلكه كمال پروردگارش است ، و پايان زندگى او و نظائر او، يعنى همه اسباب طبيعى عالم ، به پرور دگارش است .
حاصل اينكه : علت فراموش كردن خويش فراموش كردن خدا است . و چون چنين بود آيه شريفه نهى از فراموشى خويشتن را به نهى از فراموش كردن خداى تعالى مبدل كرد، چـون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بليغ تر و موكدتر است ، و به اين هم اكتفاء نكرد كه از فراموش كردن خدا نهيى كلى كند، و مثلا بفرمايد: (و لا تنسوا اللّه فينسيكم انفسكم - زنهار خدا را فراموش نكنيد،
كه اگـر بكنيد خدا خود شما را از يادتان مى برد) بلكه مطلب را به بيانى اداء كرد كه نظير اعطاى حكم به وسيله مثال باشد، و در نتيجه موثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزديك تر باشد، لذا ايشان را نهى كرد از اينكه از كسانى باشند كه خدارا فراموش كردند. و در اين تعبير اشاره اى هم به سرنوشت يهوديانى كرد كه قبل از اين آيه سرگذشتشان را بيان نموده بود، يعنى يهوديان بنى النضير، و بنى قينقاع . و نيز منافقينى كه حالشان در دشمنى و مخالفت با خدا و رسولش حال همان يهوديان بود.

*(/14)*

و لذا فرمود: (و لا تكونوا كالذين نسوا اللّه ) و دنبالش به عنوان نتيجه گيرى فرمود: (فانسيهم انفسهم ) كه در حقيقت نتيجه گيرى مسبب است از سبب . آنگاه دنبالش فرمود: (اولئك هم الفاسقون ) و با اين جمله راهنمايى كرد بر اينكه چنين كسانى فاسقان حقيقى هستند، يعنى از زعبوديت خارجند.
و آيه شريفه هر چـند از فراموش كردن خداى تعالى نهى نموده ، و فراموش كردن خويشتن را فرع آن و نتيجه آن دانسته ، ليكن از آنجا كه آيه در سياق آيه قبلى واقع شده ، با سياقش دلالت مى كند بر امر به ذكر خدا، و مراقبت او. ساده تر بگويم : لفظ آيه از فراموش كردن خدا نهى مى كند ولى سياق به ذكر خدا امر مى نمايد.
لا يستوى اصحاب النار و اصحاب الجنه اصحاب الجنه هم الفائزون
راغب مى گـويد كلمه (فوز) به معناى دست يافتن به خير با حصول سلامت است و سياق آيه شهادت مى دهد به اينكه مراد از (اصحاب نار) همان كسانى هستند كه خدا را از ياد برده اند. و مراد از (اصحاب جنت ) آنهايند كه به ياد خدا و مراقب رفتار خويشند.
و اين آيه شريفه حجتى تمام براين معنا اقامه مى كند كه بر هر كس واجب است به دسته يادآوران خدا و مراقبين اعمال بپيوندد، نه به آنهايى كه خدا را فراموش كردند. بيان اين حجت آن است كه اين دو طائفه - يعنى يادآوران خدا و فراموشكاران خدا و سومى ندارند - و سايرين بالاخره بايد به يكى از اين دو طائفه ملحق شوند، و اين دو طائفه يكسان نيستند تا پيوستن به هر يك نظير پيوستن به ديگرى باشد، و آدمى از اينكه به هر يك ملحق شود پـروايى نداشته باشد، بلكه يكى از اين دو طائفه راجح ، و ديگرى مرجوح است ، و عقل حكم مى كند كه انسان طرف راجح را بگيرد، و آن را بر مرجوح ترجيح دهد و آن طرف يادآوران خدا است ، چون تنها ايشان رستگارند، نه ديگران ، پس ترجيح در جانب ايشان است ، در نتيجه بر هر انسانى واجب پيوستن به آنان را اختيار كند.

*(/15)*

مثلى گوياى عظمت و جلالت قدر قرآن
لو انزلنا هذا القران على جبل لرايته خاشعا متصدعا من خشيه اللّه ...
در مجمع البيان گفته : كلمه (تصدع ) به معناى پراكنده شدن بعد از التيام است . كلمه (تفطر) هم به همين معنا است .
بايد دانست كه زمينه آيه شريفه زمينه مثل زدن است ، مثلى كه اساسش تخيل است ، به دليل اينكه در ذيل آيه مى فرمايد: (و تلك الامثال نضربها للناس ...)
و منظور آيه شريفه تعظيم امر قرآن است ، به خاطر استعمالش بر معارف حقيقى و اصول شرايع و عبرتها و مواعظ و وعد و وعيدهايى كه در آن است ، و نيز به خاطر اينكه كلام خدا عظيم است . و معناى آيه اين است كه : اگـر ممكن بود قرآن بر كوهى نازل شود، و ما قرآن را بر كوه نازل مى كرديم ، قطعا كوه را با آن همه صلابت و غلظت و بزرگـى هيكل و نيروى مقاومتى كه در برابر حوادث دارد، مى ديدى كه از ترس خداى متاثر و متلاشى مى شود، و وقتى حال كوه در برابر قرآن چنين است ، انسان سزاوارتر از آن است كه وقتى قرآن بر او تلاوت مى شود و يا خودش آن را تلاوت مى كند قلبش خاشع گردد. بنابر اين ، بسيار جاى تعجب است جمعى از همين انسان ها نه تنها از شنيدن قرآن خاشع نمى گردند، و دچار ترس و دلواپسى نمى شوند،بلكه در مقام دشمنى و مخالفت هم برمى آيند.
در اين آيه شريفه التفاتى از تكلم مع الغير به غيبت به كار رفته ، و اين بدان جهت است كه بر علت حكم دلالت كرده ، بفهماند اگـر كوه با نزول قرآن متلاشى و نرم مى شود، علتش اين است كه قرآن كلام خداى عزوجل است .
(و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون ) - اين جمله از باب به كار بردن حكمى كلى در موردى جزئى است تا دلالت كند بر اينكه حكم مورد حكمى نو ظهور نيست ، بلكه در همه موارد ديگرى - كه بسيار هم هست - جريان دارد.

*(/16)*

پـس اينكه فرمود: (لو انزلنا هذا القران على جبل ) مثلى است كه خداى تعالى براى مردم در امر قرآن زده تا عظمت و جلالت قدر آن را ازنظر كه كلام خدا است و مشتمل بر معارفى عظيم است به ذهن مردم نزديك سازد تا درباره آن تفكر نموده ، و آن طور كه شايسته آن است با آن برخورد كنند، و در صدد تحقيق محتواى آن كه حق صريح برآمده ، به هدايتى كه از طريق عبوديت پيشنهاد كرده مهتدى شوند، چون انسان ها براى رسيدن به كمال و سعادتشان طريقى بجز قرآن ندارند، و از جمله معارفش همان مساءله مراقبت و محاسبه است كه آيات قبلى بدان سفارش مى كرد.
هو اللّه الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهاده هو الرحمن الرحيم
اين آيه با دو آيه بعدش هر چند در مقام شمردن طائفه اى از اسماى حسناى خداى تعالى و اشاره به اين نكته كه او داراى بهترين اسماء و منزه از هر نقصى است ، و آنچه را كه در آسمانها و زمين است شاهد بر اين معنا مى گـيرد، و ليكن اگـر آن را با مضمون آيات قبل كه امر به ذكر مى كرد در نظر بگيريم ، از مجموع ، اين معنا استفاده مى شود كه افرادى كه يادآور خدايند او را با اسماى حسنايش ذكر مى كنند، و به هر اسمى از اسماى كمال خدا بر مى خورند، به نقصى كه در خويشتن در مقابل آن كمال است پى مى برند - دقت فرماييد.
و اگـر آن را با مضمون آيه قبلى و مخصوصا جمله (من خشيه اللّه ) در نظر بگيريم ، به علت خشوع كوه و متلاشى شدن آن از ترس ‍ خدا پى مى بريم . و معناى مجموع آنها چنين مى شود: چگونه كوه ها از ترس او متلاشى نشود، با اينكه او خدايى است كه معبودى بجز او نيست ، و عالم به غيب و آشكار و چنين و چنان است .

*(/17)*

(هو اللّه الذى لا اله الا هو) - موصول (الذى ) وصله آن ، مجموعا اسمى از اسماى خدا را معنا مى دهد، و آن وحدانيت خدا در الوهيت و معبوديت است . در سابق هم پاره اى مطالب راجع به معناى تهليل در تفسير آيه شريفه (و الهكم اله واحد لا اله الا هو) آورديم .
توضيحى در مورد اينكه خداوند عالم غيب و شهادت است
(عالم الغيب و الشهاده ) - كلمه (شهادت ) به معناى چيزى است كه مشهود و حاضر در نزد مدرك باشد، همـچـنان غيب معناى مخالف آن را مى دهد. و اين دو، معنايى اضافى و نسبى است ، به اين بيان كه ممكن است يك چيز براى كسى يا چيزى غيب و براى شخصى و يا چيزى ديگر شهادت باشد. در شهود، امر دائر مدار نوعى احاطه شاهد بر موجود مشهود است ، يا احاطه حسى ، يا خيالى ، يا عقلى ، و يا و جودى . و در غيب دائر مدار نبودن چنين احاطه است .
و هر چيزى براى ما غيب و يا شهادت باشد، از آنجا كه محاط خداى تعالى و خدا محيط به آنست ، قهرا معلوم او، و او عالم به آن است . پس خداى تعالى هم عالم به غيب و هم عالم به شهادت است ، و غير او هيچ كس چنين نيست ، براى اينكه غير خدا هر كه باشد وجودش محدود است ، و احاطه ندارد مگر بدانچه خدا تعليمش كرده ، همچنان كه قرآن كريم فرموده : (عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول ) و اما خود خداى تعالى غيب على الاطلاق است ، و احدى و چيزى به هيچ وجه نمى تواند به او احاطه يابد،
همچنان كه باز قرآن كريم در اين باره فرموده : (ولا يحيطون به علما).
و اما جمله (هو الرحمن الرحيم ) از آنجا كه در سوره فاتحه در تفسير اين دو اسم سخن رفت ، ديگر تكرار نمى كنيم .
هو اللّه الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المومن المهيمن العزيز الجبار المتكبر...
و معناى پاره اى از اسماء حسناى ديگر خدا

*(/18)*

كلمه (ملك ) - به فتح ميم و كسره لام - به معناى مالك تدبير امور مردم ، و اختياردار حكومت آنان است . وكلمه (قدوس ) مبالغه در قدس و نزاهت و پاكى را افاده مى كند. و كلمه (سلام ) به معناى كسى است كه با سلام و عافيت با تو برخورد كند، نه با جنگ و ستيز، و يا شر و ضرر. و كلمه (مؤ من ) به معناى كسى است كه به تو امنيت بدهد، و تو را در امان خود حفظ كند. و كلمه (مهيمن ) به معناى فائق و مسلط بر شخصى و يا چيزى است .
و كلمه (عزيز) به معناى آن غالبى است كه هرگز شكست نمى پذيرد، و كسى بر او غالب نمى آيد. و يا به معناى كسى است كه هر چه ديگران دارند از ناحيه او دارند، و هر چه او دارد از ناحيه كسى نيست . و كلمه (جبار) صيغه مبالغه از جبر يعنى شكسته بند و اصلاح كننده است ، و بنابر اين جبار كسى است اراده اش نافذ است . و اراده خود را بر هر كس كه بخواهد به جبر تحميل مى كند. و (متكبر) آن كسى است كه با جامه كبريائى خود را بنماياند.
(سبحان اللّه عما يشركون ) - اين جمله ثنائى است بر خداى تعالى ، همچنان كه در - سوره بقره بعد از نقل اين مطلب كه كفار گفتند خدا فرزند گرفته ، فرمود: (سبحانه ).
هو اللّه الخالق البارى ء المصور...
كلمه (خالق ) به معناى كسى است كه اشيائى را با اندازه گيرى پديد آورده باشد. و كلمه (بارى ء) نيز همان معنا را دارد، با اين فرق كه بارى ء پديد آورنده اى است كه اشيائى را كه پديد آورده از يكديگر ممتازند. و كلمه (مصور) به معناى كسى است كه پـديد آورده هاى خود را طورى صورتـگرى كرده باشد كه به يكديگر مشتبه نشوند. بنابر اين ، كلمات سه گانه هر سه متضمن معناى ايجاد هستند، اما به اعتبارات مختلف كه بين آنها ترتيب هست ، براى اينكه تصوير فرع اينكه خداى تعالى بخواهد موجودات را متمايز از يكديگر خلق كند، و اين نيز فرع آنست كه اصلا بخواهد موجوداتى بيافريند.

*(/19)*

در اينجا سوالى پـيش مى آيد، و آن اين است كه چـرا در دو آيه قبل بعد از نام اللّه بلافاصله كلمه توحيد لا اله الا اللّه را ذكر نمود و سپس اسماى خدا را شمرد،
ولى در آيه مورد بحث بعد از نام اللّه به شمردن اسماء پرداخت ، و كلمه (توحيد) را ذكر نكرد؟ جوابش اين است كه بين صفاتى كه در آن دو آيه شمرده شده كه يازده صفت ، و يا يازده نام است ، با نامهايى كه در آيه مورد بحث ذكر شده فرق است ، و اين فرق باعث شده كه در آن دو آيه كلمه توحيد را بياورد و در اين آيه نياورد، و آن فرق اين است كه صفات مذكور در دو آيه قبل الوهيت خدا را كه همان مالكيت توام با تدبير است اثبات مى كند، و در حقيقت مثل اين مى ماند كه فرموده باشد: (لا اله الا اللّه ) معبودى به جز خدا نيست ، به دليل اينكه او عالم به غيب و شهادت ، و رحمان و رحيم و... است . و اين صفات به نحو اصالت و استقلال خاص خدا است ، و شريكى براى او در اين استقلال نيست ، چون غير او هر كس هر چه از اين صفات دارد، خدا به وى داده ، پس قهرا الوهيت و استحقاق معبود شدن هم خاص او است ، و به همين جهت در آخر آيه دوم فرمود: (سبحان اللّه عما يشركون ). و با اين جمله اعتقاد شرك را مذهب مشركين است رد نمود.
و اما صفات و اسمائى كه در آيه مورد بحث آمده صفاتى است كه نمى تواند اختصاص الوهيت به خدا را اثبات كند، چون صفات مذكور عبارتند از: خالق ، بارى ء و مصور، كه مشركين هم آنها را قبول دارند. آنان نيز خلقت و ايجاد را خاص خدا مى دانند، و در عين حال مدعى آنند كه به غير خدا ارباب و الهه ديگر هست كه در استحقاق معبوديت شريك خدايند.
و اما اينكه در ابتداى هر سه آيه اسم جلاله (اللّه ) آمده ، به منظور تاءكيد و تثبيت مقصود بوده ، چـون اين كلمه علم (اسم خاص )براى خدا، و معنايش ذات مس تجمع تمامى صفات كمال است ، و قهرا تمامى اسماى الهى از آن سرچشمه مى گيرد.

*(/20)*

(له الاسماء الحسنى ) - اين جمله اشاره به بقيه اسماى حسنى است ، چون كلمه الاسماء هم جمع است ، و هم الف و لام بر سرش آمده ، و از نظر قواعد ادبى جمع داراى الف و لام افاده عموم مى كند.
(يسبح له ما فى السموات و الارض ) - يعنى هر آنچه مخلوق كه در عالم است حتى خود آسمانها و زمين تسبيح گوى اويند. و ما در سابق مكرر پيرامون اينكه تسبيح موجودات چه معنا دارد بحث كرديم .
اين آيات سه گـانه با جمله (و هو العزيز الحكيم ) ختم شده يعنى او غالبى است شكست ناپذير، و كسى است كه افعالش متقن است ، نه گزاف و بيهوده . پس نه معصيت گناه كاران او را در آنچه تشريع كرده و بشر را به سويش مى خواند عاجز مى سازد،
و نه مخالفت معاندان ، و نه پاداش مطيعان و اجر نيكوكاران در درگاهش ضايع مى گردد.
و همين عنايت كه گفتيم باعث شد گفتار در سه آيه با ذكر اسم (عزيز) و (حكيم ) ختم شود، و به طور اشاره بفهماند كه كلام او هم عزيز و حكيم است ، باعث شد كه در آغاز هر سه آيه نام اللّه تكرار شده ، و مقدم بر ساير اسماء ذكر شود. و نيز باعث شد كه اسم عزيز با اسم حكيم دوباره ذكر شود، با اينكه در وسط آيه دوم ذكر شده بود.
و اينكه گـفتيم توصيف خدا به دو وصف عزيز و حكيم اشاره دارد به كلامش هم ، عزيز و حكيم است ، از اين بابت بود كه در قرآن كريم كلام خود را هم عزيز و حكيم خوانده ، يك جا فرموده : (و انه لكتاب عزيز)، و جايى ديگر فرموده : (و القران الحكيم ).
بحث روايتى
(رواياتى درباره بعضى اسماء و صفات خداوند، و درباره محاسبه نفس و نظر دراعمال ).
در مجمع البيان در تفسير جمله (عالم الغيب و الشهاده ) از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: غيب عبارت است از چيزى تاكنون نبوده ، و شهادت چيزهايى است كه بوده .

*(/21)*

مؤ لف : البته اين تفسير تفسير به بعضى از مصاديق است ، نه اينكه معناى غيب و شهادت تنها همين باشد كه در روايت آمده . و ما رواياتى را كه در تفسير اسم جلاله و دو اسم رحمان و رحيم آمده در سوره فاتحه آورديم .
و در توحيد به سند خود از ابى بصير از امام ابى جعفر باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: خداى تعالى از ازل حى و زنده بوده ، اما حى بدون حيات . و از ازل ملك و قادر بوده ، حتى قبل ازچـيزى را ايجاد كر ده باشد، و بعد از آنكه خلق را بيافريد ملكى جبار شد.
مؤ لف : اينكه فرمود: (حى بدون حيات ) معنايش اين است كه حيات او مانند حيات موجودات زنده چيزى غير از ذات و زائد بر ذاتش نيست ، بلكه حياتش عين ذات او است .
و اينكه فرمود (قبل از خلقت عالم ملكى قادر بود و بعد از خلقت ملكى جبار شد) در حقيقت خواسته است ملك را كه از صفات فعل است ، به قدرت ارجاع دهد، كه از صفات ذات است تا تحققش قبل از ايجاد فرض داشته باشد.
و در كافى به سند خود از هشام جواليقى روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) از معناى كلام خدا كه مى فرمايد: (سبحان اللّه ) پرسيدم كه منظور از آن چيست ؟ فرمود: منظور منزه بودن خدا (از نواقص ) است .
و در نهج البلاغه است كه : خداى تعالى خالق است ، اما نه با حركت و رنج .
مؤ لف : ما تعدادى از روايات وارده در اسماى حسناى خدا و شمار آنها را در بحث از اسماى حسنى در جلد ششم اين كتاب آورديم .
و در روايت نبوى معروف آمده كه : (حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا و تجهزوا للعرض الاكبر - از نفس خود حسابكشى كنيد، قبل از آن كه از شما حساب بكشند، و خود را بسنجيد، قبل از آن كه شما را بسنجند، و براى روز قيامت آماده شويد).

*(/22)*

و در كافى به سند خود از ابى الحسن ماضى (عليه السلام ) روايت آورده فرمود: كسى كه روز به روز به حساب نفس خود رسيدگى نمى كند از ما نيست (آن كس از ما است كه روز به روز به حساب خود برسد) اگر عمل نيكى داشت شكرش نسبت به خدا بيشتر شود و اگر عمل زشتى داشت از خدا طلب مغفرت نموده ، توبه كند.
مؤ لف : قريب به اين معنا رواياتى ديـگـر است ، و ما رواياتى از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) در معناى ذكر خدا در ذيل تفسير آيه (فاذكرونى اذكركم ...) و آيه (يا ايها الذين امنوا اذكروا اللّه ذكرا كثيرا) نقل كرديم ، اگر كسى بخواهد مى تواند بدانجا مراجعه كند.
سوره ممتحنه مدنى است و سيزده آيه دارد
سوره ممتحنه آيات 9 - 1

*(/23)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم يايها الذين امنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة و قد كفروا بما جاءكم من الحق يخرجون الرسول و اياكم ان تومنوا باللّه ربكم ان كنتم خرجتم جهادا فى سبيلى و ابتغاء مرضاتى تسرون اليهم بالمودة و انا اعلم بما اخفيتم و ما اعلنتم و من يفعله من كم فقد ضل سواء السبيل (1) ان يثقفوكم يكونوا لكم اعداء و يبسطوا اليكم ايديهم و السنتهم بالسوء و ودوا لو تكفرون (2) لن تنفعكم ارحامكم و لا اولدكم يوم القيمه يفصل بينكم و اللّه بما تعملون بصير(3) قد كانت لكم اسوه حسنه فى ابرهيم و الذين معه اذ قالوا لقومهم انا برءوا منكم و مما تعبدون من دون اللّه كفرنا بكم و بدا بيننا و بينكم العدوه و البغضاء ابدا حتى تومنوا باللّه وحده الا قول ابرهيم لابيه لاستغفرن لك و ما املك لك من اللّه من شى ء ربنا عليك توكلنا و اليك انبنا و اليك المصير(4) ربنا لا تجعلنا فتنه للذين كفروا و اغفرلنا ربنا انك انت العزيز الحكيم (5) لقد كان لكم فيهم اسوه حسنه لمن كان يرجوا اللّه و اليوم الاخر و من يتول فان اللّه هوالغنى الحميد(6) عسى اللّه ان يجعل بينكم و بين الذين عاديتم منهم موده و اللّه قدير و اللّه غفور رحيم (7) لا ينهئكم اللّه عن الذين لم يقتلوكم فى الدين و لم يخرجوكم من ديركم ان تبروهم و تقسطوا اليهم ان اللّه يحب المقسطين (8) انما ينهئكم اللّه عن الذين قتلوكم فى الدين و اخرجوكم من دياركم و ظهروا على اخراجكم ان تولوهم و من يتولهم من يتولهم فاولئك هم الظالمون (9).
ترجمه آيات

*(/24)*

به نام خداوند رحمان و رحيم . اى كسانى ايمان آورده ايد دشمن مرا و دشمن خودتان را دوستان خود مـگـيريد، آيا مراتب دوستى خود را به ايشان تقديم مى كنيد با اينكه به شريعتى كه براى شما آمده و حق است كفر مى ورزند و نيز رسول و شما را به جرم اينكه به خدا، پروردگارتان ايمان آورده ايد بيرون مى كنند؟! اگر براى رضاى من و جهاد در راه من مهاجرت كرده ايد نبايد آنان را دوست خود بگيريد و پـنهانى با ايشان دوستى كنيد چون من بهتر ازدانايى مى دانم چه چيزهايى را پنهان مى داريد و چه چيزهايى را اظهار مى كنيد و هر كس از شما چنين كند راه مستقيم را گم كرده (1).
اگـر كفار به شما دست پيدا كنند دشمنان شما خواهند بود و دست و زبان خود را به آزار شما دراز خواهند كرد و آرزومند آنند كه شما هم كافر شويد (2).
خويشاوند و اولاد شما (كه به خاطر سلامتى آنان با كفار دوستى مى كنيد) در روز قيامت به درد شما نمى خورند روز قيامت همه اين روابط عاطفى قطع مى شود، شما مى مانيد و عملتان ، و خدا بدانچه مى كنيد بينا است (3).
شما الگـوى خوبى در ابراهيم و پيروان او داريد، به ياد آريد آن زمان را كه به قوم خود گفتند ما از شما و از آنچه به جاى خدا مى پرستيد بيزاريم ، به شما كافريم و از همين امروز براى ابد اعلام قطع رابطه خويشاوندى و اعلام دشمنى و كينه مى كنيم تا روزى كه به خداى يگانه ايمان آوريد. باقى مى ماند سخنى كه ابراهيم به پدرش گفت ، و آن بود كه من فقط مى توانم از خدا برايت طلب مغفرت كنم و از ناحيه خدا هيچ كار ديـگـرى نمى توانم صورت دهم . و همـگـى گـفتند پـروردگـارا بر تو توكل و به سوى تو انابه نموديم كه بازگشت به سوى تو(4).
پـروردگـارا تو ما را مايه امتحان و فتنه كسانى كه شدند قرار مده و ما را بيامرز كه تو، آرى ، تنها تو عزيز و حكيمى (5).

*(/25)*

از ميان شما آنهايى كه اميدوار به خدا و روز جزايند همواره در ابراهيم و يارانش الگو داشته اند و اما آنهايى كه از شما هنوز هم كفار را دوست مى دارند خداى تعالى بى نياز و ستوده (6).
اميد است كه خداى سبحان بين شما و همان كفار (كه به خاطر خدا با ايشان دشمنى كرديد) مودت برقرار سازد و خدا توانا است و خدا آمرزگار رحيم است (7).
(اين فرمان تنها مربوط به كفاريست كه شما را بيرون كردند و با شما جنگيدند) و اما آنهايى كه چـنين نكردند خدا شما را از احسان به آنان و رفتار عادلانه با ايشان نهى نكرده زيرا خدا عدالت كاران را دوست مى دارد (8).
خدا تنها از دوستى كسانى نهى كرده كه با شما سر جنگ دارند و تنها بر سر مساءله دين با شما جنگيدند و شما را از ديارتان بيرون كردند و در بيرون كردنتان پشت به پشت هم دادند خدا شما را از اينكه آنان را دوست بداريد نهى فرموده و هر كس دوستشان بدارد پس آنها ستمك ارند (9).
بيان آيات
اين سوره متعرض مساءله دوستى مؤ منين با كفار است ، و از آن به سختى نهى مى كند، هم در ابتداى سوره متعرض آنست ، و هم در آخرش ، و در خلال آياتش متعرض احكامى درباره زنان مهاجر و بيعت زنان شده ، و مدنى بودن اين سوره روشن است .
بيان آياتى كه به سختى از دوستى مؤ منين با كفار و مشركين نهى مى كند
يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء تلقون اليهم بالموده ...

*(/26)*

از زمينه آيات استفاده مى شود كه بعضى از مؤ منين مهاجر در خفا با مشركين مكه رابطه دوستى داشته اند، و انگيره شان در اين دوستى جلب حمايت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده ، كه هنوز در مكّه مانده بودند. اين آيات نازل شد و ايشان را از اين عمل نهى كرد. رواياتى هم كه در شاءن نزول آيات وارد شده اين استفاده را تاءييد مى كند، چون در آن روايات آمده كه حاطب بن ابى بلتعه نامه اى سرى به مشركين مكّه فرستاد، و در آن از اينكه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تصميم دارد مكّه را فتح كند به ايشان گزارش ‍ داد، و منظورش اين بود كه منتى بر آنان گذاشته و بدين وسيله ارحام و اولادى كه در مكّه داشت از خطر مشركين حفظ كرده باشد. خداى تعالى جريان را به پيامبر گرامى اش خبر داد، و اين آيات را فرستاد. و - ان شاء اللّه - شرح اين داستان در بحث روايتى آينده از نظر خواننده مى گذرد.
كلمه (عدو) به معناى دشمن است كه هم بر يك نفر اطلاق مى شود، و هم بر جمع دشمنان ، و مراد آيه شريفه جمع آن است ، به قرينه اينكه فرموده (اولياء خود نگيريد) و نيز به قرينه ضمير جمع در (اليهم ) و قرائن ديگر. و منظور از اين دشمنان مشركين مكه اند، و دشمن بودنشان براى خدا به خاطر مشرك بودنشان است ، به اين علت كه براى خدا شركائى قائل بودند، و خدا را نمى پرستيدند، و دعوت او را نمى پذيرفتند، و رسول او را تكذيب مى كردند. و دشمن بودنشان براى مؤ منين به خاطر اين بود كه مؤ منين به خدا ايمان آورده بودند، و مال و جان خود را در راه خدا فدا مى كردند، و معلوم است كسانى كه با خدا دشمنى دارند،
با مؤ منين همدش من خواهند بود.

*(/27)*

خواهى گـفت : در آيه شريفه ذكر دشمنى مشركين با خدا كافى بود، چه حاجت بود به اينكه دشمنى با مؤ منين را هم ذكر كند. در پاسخ مى گوييم : از آنجا كه زمينه آيه زمينه نهى مؤ منين از دوستى با مشركين بود، يادآورى دشمنى آنان با ايشان نهى و تحذير را تاءكيد مى كند، گويا فرموده : كسى كه با خدا دشمنى كند، با خود شما هم دشمن است ، ديگر چه جا دارد كه با آنان دوستى كنيد.
كلمه مودت مفعول كلمه تلقون است ، و حرف باء كه بر سر آن در آمده زائد است ، همان طور كه در آيه (و لا تلقوا بايديكم الى التهلكه ) چنين است . و مراد از القاء مودت اظهار مودت و يا ابلاغ آن به مشركين است ، و اين جمله ، يعنى جمله (تلقون اليهم بالموده ) صفت و يا حال از فاعل (لا تتخذوا) است .
(و قد كفروا بما جاءكم من الحق ) - منظور از (حق ) دين حق است ، كه كتاب خدا آن را توصيف نموده ، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم به سوى آن دعوت مى كند، و اين جمله جمله اى است حاليه .
(يخرجون الرسول و اياكم ان تومنوا باللّه ربكم ) - اين جمله نيز حاليه است . و منظور از اخراج رسول و اخراج مؤ منين اين است كه با بد رفتارى خود رسول و مؤ منين را ناچار كردند از مكّه خارج شوند، و به مدينه مهاجرت كنند. و در جمله (ان تومنوا باللّه ربكم ) لامى در تقدير است ، و جمله را متعلق به (يخرجون ) مى كند، و معنايش اين است كه : رسول و شما را مجبور به مهاجرت از مكّه مى كنند، به خاطر اينكه به پروردگارتان ايمان آورده ايد.
در اين جمله نام (اللّه ) را با كلمه ربكم توصيف كرده تا بفهماند مشركين مكه مومنين را بر امرى مواخذه مى كنند كه حق و واجب است ، و جرم نيست ، براى اينكه ايمان هر انسانى به پروردگارش امرى است واجب ، نه جرم قابل مواخذه .

*(/28)*

(ان كنتم خرجتم جهادا فى سبيلى و ابتغاء مرضاتى ) - اين جمله متعلق است به جمله (لا تتخذوا) يعنى اگر مهاجرتتان جهاد در راه من ، و به منظور خشنودى من است ، ديگر دشمنان مرا دوست مـگـيريد. و در اين جمله جزاى شرط حذف شده ، براى اينكه همان (لا تتخذوا) مى فهماند جزائى كه حذف شده يك (لا تتخذ) واى ديگر است . و كلمه (جهادا) مصدر است ، و در اينجا مفعول له واقع شده . و كلمه (ابتغاء) به معناى طلب است . و كلمه
(مرضاه ) مانند كلمه (رضا) مصدر و به معناى خشنودى است . و معناى جمله اين است كه : اگر در راه رضاى من و جهاد در راه من بيرون شديد، ديگر دشمن مرا و دشمن خودتان را دوست مگيريد.
next page
fehrest page
back page

*(/29)*

next page
fehrest page
back page
شرطى كه در آيه شريفه كرده از باب اشتراط حكم به امرى محقق الوقوع است ، كه هم نهى را تاءكيد مى كند، و هم ملازمه ميان شرط و مشروط را اعلام مى دارد، مثل مى ماند كه پدرى به فرزند خود بگويد (اگر پسر من هستى فلان كار را مكن ) اين تعبير هم نهى را تاءكيد مى كند، و هم مى فهماند ميان شرط و مشروط ملازمه است ، و كسى كه فرزند من است ممكن نيست فلان كار را بكند.
(تسرون اليهم بالموده و انا اعلم بما اخفيتم و ما اعلنتم ) - وقتى گفته مى شود (اسررت اليه حديثا)، معنايش اين است كه من فلان قصه را پنهانى به فلان كس رساندم ، پس معناى (تسرون اليهم بالموده ) اين است كه در خفا به مشركين اطلاع مى دهيد كه دوستشان داريد - راغب اين طور معنا كرده . و كلمه (اعلان ) ضد اخفاء و به معناى آشكار ساختن است . و جمله (انا اعلم ) حال از فاعل (تسرون ) است . و كلمه (اعلم ) اسم تفضيل است ، (يعنى من داناترم ). بعضى از مفسرين احتمال داده اند كه اعلم صيغه متكلم وحده از مضارع باشد، كه با حرف باء متعدى شده است ، چون ماده علم گاهى با حرف باء متعدى مى شود، و گاهى بدون آن .
اين جمله استينافيه است ، اما نه به طورى كه ربطى به ما قبل نداشته باشد، بلكه بيان ماقبل است ، گويا شنونده وقتى آيه قبلى را شنيده ، پرسيده : مگر ما چكار كرده ايم ؟ در اين آيه پاسخ مى دهد: شما پنهانى به مشركين اطلاع مى دهيد كه ما دوستتان داريم ، و حال آنكه من از هر كسى بهتر مى دانم ، و بهتر خبر دارم آنـچـه را كه پنهانى و يا آشكارا انجام مى دهيد، يعنى من گفتار و كردار شما را به علمى مى دانم اخفاء و اظهار شما نسبت به آن يكسان است .

*(/1)*

پـس معلوم مى شود مجموع دو جمله (بما اخفيتم و ما اعلنتم ) يك معنا را مى رساند، و آن اين است كه اخفاء و اظهار نزد خدا يكسان است ، چون او به آشكار و نهان يك جور احاطه دارد، پـس ديگر نبايد ايراد كرد كه آوردن جمله (بما اخفيتم ) كافى بود، و احتياج به آن جمله ديگر نبود،
براى اينكه كسى به نهان ها آگاه است ، به طريق اولى به آشكارها عالم است .
و در جمله (و من يفعل ذلك من كم فقد ضل سواء السبيل ) كلمه (ذلك ) اشاره به پنهان ساختن مودت با كفار، و به تعبير ديگر: اشاره است به دوستى با آنان . و كلمه (سواء السبيل ) از باب اضافه صفت به موصوف است ، و معنايش سبيل السواء يعنى طريق مستقيم است . و كلمه مذكور مفعول ضلالبته احتمال اين نيز هست كه منصوب به حذف حرف جر باشد، و تقدير آن (فقد ضل عن سواء السبيل ) بوده باشد. و منظور از كلمه (سبيل )، (سبيل اللّه ) است .
دوستى كردنبا كفار از بغض و عداوت آنها نسبت به شما نمى كاهد و اگر به شما دستيابند....
ان يثقفوكم يكونوا لكم اعداء...
راغب گـفته (ثقف ) - به فتحه حرف اول ، و سكون حرف دوم - به معناى حذاقت در ادراك و انجام چيزى است . و اضافه كرده كه وقت ى گفته مى شود: (ثقفت كذا) معنايش اين كه من آن را با حذاقتى كه در ديد دارم ديدم . اين معناى لغوى كلمه است ، ولى به عنوان مجاز در همه ادراكها هم استعمال مى شود، هر چند ثقافت و حذاقتى در بين نباشد. و ديـگـران كلمه مذكور را به ظفر و دستيابى معنا كرده اند، و شايد اين معنا را به كمك مناسبت مقام آيه فهميده اند، و هر دو معنا بهم نزديكند.

*(/2)*

زمينه اين آيه بيان اين نكته است پنهان كردن دوستى با كفار به منظور جلب محبت آنان ، و رفع عداوتشان هيچ سودى به حالشان ندارد، و مشركين على رغم اين مودتها كه بعضى از مؤ منين اعمال مى دارند، اگـر به ايشان دست يابند دشمنى خود را اعمال مى كنند، بدون اينكه دوستى هاى مؤ منين تغييرى در دشمنى آنها داده باشد.
(و يبسطوا اليكم ايديهم و السنتهم بالسوء و ودوا لو تكفرون ) - اين جمله به منزله عطف تفسير است ، براى جمله (يكونوا لكم اعداء). و (بسط ايدى بالسوء) كنايه از كشتن و اسير كردن و ساير شكنجه هايى يك دشمن غالب نسبت به مغلوب روا مى دارد. و بسط زبانها به سوء كنايه است از ناسزا و بدگويى .
و ظاهرا جمله (و ودوا لو تكفرون ) عطف باشد بر جزاء جمله (يكونوا لكم اعداء)، و ماضى ودوا معناى مضارع را مى دهد، چون شرط و جزاء اقتضاء دارد كه ماضى
مزبور به معناى مضارع باشد. و معناى آيه اين است كه : اگر مشركين به شما دست يابند، دشمن شما خواهند بود، و دست و زبان خود را به بدى به سوى شما دراز مى كنند، و دوست مى دارند كه شما كافر شويد، همچنان كه در مكّه مؤ منين را شكنجه مى دادند، و به اين اميد كه شايد از دينشان برگردند - و خدا داناتر است .
لن تنفعكم ارحامكم و لا اولادكم يوم القيمه

*(/3)*

اين آيه توهمى را كه ممكن است به ذهن كسى برسد، دفع مى كند، و آن توهم است كه پيش خود خيال كند دوستى با مشركين مكّه به خاطر حفظ ارحام و اولاد شرعا اشكالى نبايد داشته باشد. آيه شريفه پاسخ مى دهد: اگر اين تشبثات داراى فايده اى مى بود عيبى نداشت ، اما اگـر حفظ ارحام به قيمت عذاب دوزخ برايتان تمام شود چطور؟ قطعا و عقلا نبايد در صدد حفظ آنان برآييد، براى اينكه ارحام و اولاد كه به خاطر حفظ آنان امروز با دشمنان خدا دوستى كرديد، در روزى كه كيفر معصيت و اعمال زشت خود رايكى از آنها همين دوستى با كفار است مى بينيد به درد شما نمى خورند، و دردى از شما دوا نمى كنند.
مراد از اينكه فرمود خداوند بين شما و ارحام و اولادتان در قيامت جدايى مى اندازد
(يفصل بينكم ) - يعنى روز قيامت خداى تعالى با از كار انداختن اسباب دنيوى ، ميان شما جدايى مى اندازد، همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (فاذا نفخ فى الصور فلا انساب بينهم يومئذ) و علت سقوط اسباب و از آن جمله خويشاوندى ظاهرى اين است كه خويشاوندى كه معنايش منتهى شدن نسبت دو نفر يا بيشتر به يك رحم (و يا يك صلب ) است ، تنها آثارش را در ظرف دنيا كه ظرف حيات اجتماعى است بروز مى دهد، و باعث مودت و الفت و معاضدت و عصبيت ، و يا خدمت و امثال آن مى گـردد، چـون ظرف اجتماع است كه بالطبع و بر حسب آراء و عقائد، انسان را محتاج به اين امور مى سازد، آراء و عقائدى كه آن را هم فهم اجتماعى در انسان ايجاد مى كند، و در خارج از ظرف حيات اجتماعى خبرى از اين آراء و عقائد نيست .
در قيامت وقتى حقائق آشكا را جلوه مى كند، و رفع حجاب و كشف غطاء مى شود، - اثرى از آراء و پندارهاى دنيايى نمى ماند، و رابطى كه ميان اسباب و مسببات بود، و آن استقلالى ما در دنيا براى اسباب و تاثيرش در مسببات مى پنداشتيم ، به كلى از بين مى رود،

*(/4)*

همـچـنان كه قرآن كريم در جاى ديـگـر فرموده : (لقد تقطع بينكم و ضل عنكم ما كنتم تزعمون ) و نيز فرموده : (و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب ).
پـس در قيامت رابطه اسباب و انساب وجود ندارد، و هيچ خويشاوندى از خويشاوندى اش بهره مند نمى شود، پس سزاوار انسان عاقل نيست كه به خاطر خويشاوندان و فرزندان ، به خدا و رسولش خيانت كند، چون اينان در قيامت دردى از او دوا نمى كنند.
وجوه ديـگـرى كه در معناى جمهل(يفصل بينكم ) گفته شده است
بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد اين است كه روز قيامت خداى تعالى صحنه اى هول انگيز به پا مى كند كه هر كس از هر كس ديگر فرار مى كند، همچنان كه قرآن كريم در جاى ديـگـر فرموده : (يوم يفر المرء من اخيه و امه و ابيه و صاحبته و بنيه لكل امرى ء منهم يومئذ شاءن يغنيه )، ليكن وجه سابق با مقام مناسب تر است .
بعضى ديـگر گفته اند: مراد آيه اين است كه روز قيامت خداى تعالى شما را از يكديگر جدا مى سازد، اهل ايمان و اطاعت را داخل بهشت ، و اهل كفر و معصيت را داخل جهنم مى كند، در نتيجه يك خويشاوند بهشتى ، خويشاوند دوزخى خود را نمى بيند، چون در آتش است .
اين وجه هر چـند در جاى خود سخن صحيحى است ، ليكن (همان طور كه در وجه قبل گـفتيم ) با مقام آيه تناسب ندارد، براى اينكه در آيه شريفه سخنى از كفر ارحام و اولاد مؤ منين نرفته .
بعضى ديـگـر گـفته اند: مراد از اين فصل و جدا سازى ، فصل قضاء است ، و معناى آيه اين است كه : خداى تعالى در روز قيامت بين شما داورى مى كند. اين وجه هم همان اشكال را دارد كه وجه قبلى داشت ، براى اينكه در جايى سخن از داورى مى رود كه مورد اختلاف باشد، و مقام آيه چنين مقامى نيست ، و لذا در آيه شريفه (ان ربك هو يفصل بينهم يوم القيامه فيما كانوا فيه يختلفون ) به خاطر اينكه سخن از اختلاف رفته ،

*(/5)*

كلمه يفصل را به داورى معنا مى كنيم ، و مى گوييم معنايش اين است كه : پروردگار تو در قيامت بين آنان در آنچه درباره اش اختلاف مى كنند داورى خواهد كرد.
(و اللّه بما تعملون بصير) - اين جمله متمم جمله (ان ينفعكم ) و به منزله تاءكيد آن است ، و معنايش اين است كه : روز قيامت ارحام و اولاد، شما را در برطرف كردن آثار اين خيانت و امثال آن سودى نخواهند داشت ، و خدا بدانچه مى كنيد بينا است و چيزى بر او پوشيده نيست ، و به عظمت خيانت شما آگاه است ، و خواه ناخواه شما را بر آن مواخذه خواهد نمود.
اسوه بودن ابراهيم (عليه السلام ) و پيروانش در تبرى از مشركين
قد كانت لكم اسوه حسنه فى ابراهيم و الذين معه ... انت العزيز الحكيم
در اين جمله خطاب را متوجه مؤ منين كرده . و جمله (اسوه حسنه فى ابراهيم ) معنايش اتباع و اقتداء نيكو به ابراهيم است . و جمله (و الذين معه ) به ظاهرش دلالت دارد بر اينكه غير از لوط و همسر ابراهيم كسانى ديگر نيز به وى ايمان آورده بودند.
(اذ قالوا لقومهم انا برءوا منكم و مما تعبدون من دون اللّه ) - يعنى ما از شما و از بت هاى شما بيزاريم ، و اين بيان همان چيزى كه بايد در آن اسوه و اقتداء داشته باشند.
(كفرنا بكم و بدا بيننا و بينكم العداوه و البغضاء ابدا حتى تومنوا باللّه وحده ) - اين قسمت از آيه برائت را به آثارش معنا مى كند، و آثار برائت همين است كه به عقيده آنان كفر بورزند، و مادام كه مشركند با آنان دشمنى كنند تا روزى كه خداى واحد سبحان را بپرستند.
و مراد از كفر ورزيدن به آنان ، كفر ورزيدن به شرك آنان است ، به دليل فرموده : (حتى تومنوا باللّه وحده ) - تا زمانى كه به خداى واحد ايمان بياوريد و معناى كفر به شرك آنان اين است كه با شرك آنان عملا مخالفت شود، همچنان كه عداوت مخالفت و ناسازگارى قلبى است .

*(/6)*

خود آنان برائتشان از مشركين را به سه امر تفسير كرده اند: اول مخالفت عملى با شرك آنان ، دوم عداوت قلبى باايشان ، و سوم استمرار اين وضع مادام كه بر شرك خود باقى اند. مگر اينكه دست از شرك برداشته ، به خداى واحد ايمان آورند.
و توضيح درباره استغفار ابراهيم (عليه السلام ) براى پدر
(الا قول ابراهيم لابيه لاستغفرن لك و ما املك لك من اللّه من شى ء) - اين جمله استثنائى است از كليتى كه جمله هاى قبل بر آن دلالت مى كرد، و آن اين بود كه ابراهيم و مؤ منينى كه با وى بودند، از قوم مشرك خود به طور كلى و مطلق ، تبرى جستند، و هر رابطه اى كه ايشان را به آنان پيوسته كند قطع نمودند، به جز يك رابطه ، و آن گفتار ابراهيم به پدرش بود كه گفت : (لاستغفرن لك ...).
و اين جمله معنايش اظهاردوستى ابراهيم نسبت به پدر نيست ، بلكه وعده اى است به وى داده ، تا شايد از شرك توبه كند، و به خداى يـگـانه ايمان آورد، به دليل اينكه قرآن كريم در جاى ديگر فرموده : (و ما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعده وعدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه ) كه از آن استفاده مى شود وقتى ابراهيم به پـدرش وعده استغفار داده كه برايش روشن نبوده كه وى دشمن خدا است ، و دشمنى با خدا در دلش رسوخ يافته ، و در شرك ثابت قدم است ، بدين جهت اميدوار بوده كه از شرك به سوى خدا برگـردد، و ايمان بياورد. و وقتى برايش معلوم شد كه عداوتش با خدا در دلش رسوخ يافته ، و در نتيجه از ايمانش مايوس شد، از او بيزارى جست .

*(/7)*

علاوه بر اينكه از آيه اى كه داستان احتجاج ابراهيم با پـدرش را نقل مى كند، و مى فرمايد: (قال سلام عليك ساستغفر لك ربى انه كان بى حفيا و اعتزلكم و ما تدعون من دون اللّه ) استفاده مى شود كه در همان مجلسى كه وعده استغفار به پـدرش مى دهد، بلافاصله مى گويد: من از شما و آنچه به جاى خدا مى خوانيد كناره گيرى مى كنم ، و اگر وعده استغفار از روى محبت و دوستى پدر بود، جا داشت بگويد (و من از قوم كناره گيرى مى كنم ) نه اينكه بفرمايد: (من از همه شما كناره گيرى مى كنم و پدر را هم داخل قوم كند)، و از همه كناره گيرى كند كه همان تبرى است .
اينكه استثناى (الا قول ابراهيم لابيه ...)متصل است يا منقطع
بنابر آنـچـه گـفتيم استثناء در آيه ، استثناء متصل است ، و مستثنى منه آن اين است كه نامبردگان با مشركين سخنى نگفتند، مگر درباره تبرى ، در نتيجه معنايش اين مى شود كه : مؤ منين و ابراهيم به غير از تبرى هيچ سخنى با مشركين نداشتند، الا سخنى كه ابراهيم فقط با پـدرش داشت ، و آن اين بود كه گفت : (لاستغفرن لك )، و معلوم است كه اين سخن نه تبرى است و نه تولى ، بلكه وعده اى است كه به پدر داده ، به اين اميد كه شايد به خدا ايمان بياورد.
ليكن در اينجا نكته اى هست كه با در نظر گرفتن آن ناگزير مى شويم استثناء را منقطع بـگـيريم ، و آن اين است كه از آيه سوره توبه استفاده مى شود كه تبرى جازم و قاطع ابراهيم بعد از آن زمانى بوده كه به او وعده استغفار داده ، و بعد از آنكه فهميد پدرش دشمن خداست ، به طور قاطع از او تبرى جسته (فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه ) و آيه مورد بحث از همين تبرى قاطع خبر مى دهد، و در آخر وعده ابراهيم به پدر را استثناء مى كند. پس معلوم مى شود جمله آخر آيه ،
يعنى جمله استثناء، غير از جنس جمله مستثنى منه است ، و استثناى منقطع هم همين است .

*(/8)*

و بنابر اين فرض ، ممكن است بـگـوييم جمله (الا قول ابراهيم ) استثناء از مضمون همه آيه است يعنى از اينكه فرمود: (قد كانت لكم اسوه حسنه فى ابراهيم و الذين معه ) با در نظر داشتن قيدى كه به آن خورده ، يعنى قيد (اذ قالوا لقومهم انا برءوا منكم ) و در نتيجه معناى آيه چنين مى شود: به تحقيق براى شما اقتدايى نيكو است از ابراهيم ، و آنان كه با او بودند در اينكه از قوم مشرك خود تبرى جستند (مگر قول ابراهيم كه به پدرش وعده اى چنين و چنان داد).
و اما بر فرض اينكه استثناء متصل باشد، وجه اتصالش همانست كه ما در سابق بيان كرديم . بعضى از مفسرين در وجه اتصال چنين گفته اند كه : مستثنى منه ، جمله (قد كانت لكم اسوه حسنه فى ابراهيم ) است ، و معناى مجموع آيه اين است كه : شما مسلمانان در ابراهيم و مؤ منين به وى اقتدايى نيكو داريد، و بايد در همه رفتار و صفات او اقتداء كنيد، الا در يك خصلتش و آن اين است كه به پدرش چنين و چنان گفت .
ولى اين وجه درست نيست ، چون زمينه آيه مورد بحث كه مى فرمايد (لكم اسوه حسنه فى ابراهيم ) اين نيست كه بخواهد تاسى به ابراهيم (عليه السلام ) را در تمامى خصالش بر مسلمانان واجب كند و استغفار يا وعده استغفار را استثناء كند، تا اين يك خصلت از خصال ابراهيم مستثنى باشد، بلكه زمينه آيه اين است تنها مردم مسلمان را در خصوص بيزارى اش از قوم مشرك خود وادار به تاسى كند، و اما وعده به استغفار در صورتى كه اميد توبه و ايمان در بين باشد، از مصاديق تبرى و بيزارى جستن نيست ، تا استثناى آن از بيزارى جستن ابراهيم (عليه السلام ) از قوم مشركش استثناى متصل باشد، هر چند كه از مصاديق تولى نيز نيست .

*(/9)*

(و ما املك لك من اللّه من شى ء) - اين جمله تتمه گفتار ابراهيم (عليه السلام ) و بيان حقيقت امر در مساءله طلب مغفرت است ، و اينكه اگر از خدا جهت پدر طلب مغفرت كردم ، نه چون طلب هر طلبكار از بدهكار خويش بود، بلكه منشاء آن فقر عبوديت ، و ذلت آن در برابر غناى ربوبيت و عزت او است . و اين خداى تعالى است كه يا به وجه كريمش اقبال نموده و بر بنده اش ترحم مى كند، و يا اعراض ‍ نموده از رحمت دريغ مى دارد، چون احدى از خدا مالك و طلبكار چيزى نيست ،
و او مالك هر چـيز است ، همـچـنان كه خودش فرموده : (قل فمن يملك من اللّه شيئا).
و كوتاه سخن اينكه : جمله (لا املك ...)، يك نوع اعتراف به عجز در مقامى است كه ممكن است كسى از شنيدن (ساستغفر لك ربى ) بويى از اثبات قدرت استشمام كند، لذا براى دفع اين تو هم بلافاصله به عجز خود اعتراف كرد، نظير كلام شعيب كه بعد از گـفتن (ان اريد الا الاصلاح ما استطعت - من جز اين نمى خواهم كه تا آنجا كه بتوانم اصلاح كنم ) بلافاصله گفت : و (ما توفيقى الا باللّه ) تا اصالت و استقلالى را كه ممكن كسى از جمله اولش استفاده كند از خود نفى كرده باشد، و بفهماند كه هيچ گونه قدرت و استطاعتى از خود ندارد.
دعاى ابراهيم عليه السلام و پـــيروانش درتوكل بر خدا و بازگشت به او
(ربنا عليك توكلنا و اليك انبنا و اليك المصير) - اين جمله نيز تتمه كلامى است كه قرآن كريم از ابراهيم و مؤ منين به وى نقل كرده بود، و مسلمانان را به تاسى به وى وا مى داشت . و جمله دعائى است از نامبردگـان به درگـاه پروردگارشان ، و مناجاتى دنبال آن تبرى كه از قوم خود كردند، چون تبرى جستن آنهم به آن شدت ، ممكن است اثار سوئى به بار آورد، و ايمان را از آدمى سلب كند، لذا دعا كردند كه پروردگارا به تو تؤ كل مى كنيم ، و به سوى تو توبه مى آوريم ، و بازگشت به سوى تو است .

*(/10)*

جمله مذكور مقدمه اى است براى دعائى كه بعدا مى آيد، در حقيقت دعاى خود را با اين مقدمه افتتاح كردند، و در آن مقدمه موقعيتى را كه در بيزارى از اعداء دارند ذكر نموده ، گفتند (پروردگارا توكل ما بر تو است ، و به سوى تو برمى گرديم ) و منظورشان اين بوده كه ما در موقعيتى از زندگى قرار داريم كه ممكن است فكر كنيم زمام نفس ما در دست خود ما است ، و خود ما هستيم كه امور خود را تدبير مى كنيم ، ولى مانسبت به نفس خود به تو رو مى آوريم ، و آن را به تو رجوع مى دهيم ، و نسبت به امورمان كه بايد تدبيرش كنيم ، آن را هم به خود تو وا مى گذاريم ، و خلاصه مشيت تو را جايگزين مشيت خود مى سازيم ، تويى وكيل ما در امور، آن را به هر گونه كه خودت مى خواهى تدبير فرما.
آنـگـاه گـفتند: (و اليك المصير) و منظورشان اين بوده كه بازگشت هر چيز چه فعل و چه فاعل فعل به سوى تو است . و خلاصه اگر در انابه آوردنمان به سوى تو خود را به تو سـپـرديم ، و در توكلمان بر تو تدبير امورمان را به تو وا گذار نموديم ، راهى را پيش گرفتيم كه مطابق با حقيقت امر است ،
چون حقيقت امر است بازگشت همه امور به تو است .
(ربنا لا تجعلنا فتنه للذين كفروا و اغفرلنا ربنا) - قسمت از آيه متن دعاى ايشان است ، و جملات قبلى همان طور كه گفتيم مقدمه بود. در اين دعاى خود از خدا مى خواهند كه از آثار سوء تبريشان از كفار پناهشان دهد، و ايشان را بيامرزد.
كلمه (فتنه ) به معناى وسيله امتحان است ، و معناى اين كه (فتنه براى كفار قرار گـيرند) اين است كفار بر آنان مسلط شوند، تا مورد امتحان قرار گرفته ، آنچه فساد در وسع خود دارند بيرون بريزند، ابراهيم و مؤ منين را به انواع آزارها شكنجه كنند كه چرا به خدا ايمان آورده ايد، و خدايان ما را رها كرده ، از آنها و از عبادتشان بيزارى جسته ايد.

*(/11)*

ابراهيم (عليه السلام ) و يارانش در دعاى خود نداى (ربنا) را پى در پى تكرار كرده اند تا به اين وسيله رحمت الهى را به جوش ‍ آورند.
(انك انت العزيز الحكيم ) - يعنى تويى آن غالبى كه هرگز مغلوب نشود، و كسى كه همه افعال او متقن است ، و از استجابت دعاى ما عاجز نگردد تويى . و تنها تويى كه مى توانى ما را از كيد دشمنان خود حفظ كنى ، و مى دانى از چه راهى حفظ كنى .
مفسرين در تفسير اين دو آيه نظرهاى مختلفى غير آنچه ما گفتيم دارند كه به منظور رعايت اختصار از نقلش خوددارى نموديم ، اگـر كسى بخواهد بايد به تفاسير مطول مراجعه كند.
لقد كان لكم فيهم اسوه حسنه لمن كان يرجوا اللّه و اليوم الاخر...
در اين آيه به منظور تاكيد، مساءله اسوه را تكرار كرده تا علاوه بر تاكيد، اين معنا را هم بيان كرده باشد اين اسوه تنها براى كسانى است كه به خدا و روز جزا اميد داشته باشند، و نيز تاسى گـونه افراد به ابراهيم (عليه السلام ) تنها در بيزارى جستن از كفار نيست ، بلكه در دعا و مناجات هم از آن جناب تاسى مى كنند.
و ظاهرا مراد از اميد خدا، اميد ثواب خدا در برابر ايمان به او است . و مراد از اميد آخرت ، اميد پـاداشهايى است كه خدا وعده آن را به مؤ منين داده ، پس اميد به آخرت كنايه است از ايمان به آخرت .
(و من يتول فان اللّه هو الغنى الحميد) - جمله بى نيازى خداى تعالى از امتثال بندگان را مى رساند، مى فرمايد بيزارى جستن از كفار به نفع خود شما است ، و خدا از آن بهره مند نمى شود، چون خداى تعالى از مردم و از اطاعتشان غناى ذاتى دارد، و او در او امرى كه به ايشان مى كند و در نواهى اش حميد، و داراى منت است ، اگرامر و نهى مى كند براى
اصلاح حال خود مردم و براى سعادت زندگيشان است ، نه براى خودش .
عسى اللّه ان يجعل بينكم و بين الذين عاديتم منهم موده و اللّه قدير و اللّه غفور رحيم

*(/12)*

ضمير در (منهم ) به كفارى برمى گردد كه مسلمانان موظف شده اند با آنان دشمن باشند، و ايشان كفار مكّه بودند. و مراد از اينكه مى فرمايد: (اميد است خداوند بين شما مؤ منين و آنهايى كه شما دشمنشان داشتيد مودت قرار دهد) اين است كه خداى تعالى آن كفار را موفق به اسلام كند، همچنان كه در جريان فتح مكّه موفقشان كرد، پس منظور آيه اين نيست كه خواسته باشد حكم دشمنى و تبرى را نسخ كند.
و معناى آيه اين است كه : از درگاه خداى تعالى اين اميد هست كه بين شما مؤ منين و كفارى كه دشمنشان داشتيد -كفار مكّه - مودت ايجاد كند، به اين طريق كه آنان را موفق به اسلام بفرمايد، و معلوم است كه وقتى مسلمان شدند آن دشمنى مبدل به مودت خواهد شد، و خداى تعالى قدير بر اين كار هست . و نيز آمرزگار گناهان بندگان خويش ، و رحيم به ايشان است . و در صورتى كه از گناهان خود توبه كنند، و به اسلام در آيند خداى تعالى از گذشته هايشان مى گذرد، پس بر مؤ منين است كه از خدا اين اميد را داشته باشند، و بخواهند تا به قدرت و مغفرت و رحمت خود اين دشمنى را مبدل به دوستى و برادرى كند.
نهى از دوستى با كفار به معناى نهى از عدالت و خوش رفتارى با كفار غير حربىنيست
لا ينهيكم اللّه عن الذين لم يقاتلوكم فى الدين و لم يخرجوكم من دياركم ان تبروهم و تقسطوا اليهم ...
در اين آيه شريفه و آيه بعدش نهى وارد در اول سوره را توضيح مى دهد. و مراد از آن كفارى كه با مؤ منين بر سر دين قتال نكردند و مؤ منين را از ديارشان بيرون نساختند، كفار نقاط ديگر و غير مكّه است ، مشركينى است كه با مسلمانان معاهده داشتند. و كلمه (بر) كه مصدر فعل (تبروهم ) است ، به معناى احسان است . و كلمه (اقساط) كه مصدر فعل (تقسطوا) است ، به معناى معامله به عدل است . و جمله (ان تبروهم ) بدل است از كلمه (الذين ...). و جمله (ان اللّه يحب المقسطين ) تعليل است براى جمله (لا ينهيكم ...).

*(/13)*

و معناى آيه اين است كه : خدا با اين فرمانش كه فرمود: (دشمن مرا و دشمن خود را دوست نـگـيريد) نخواسته است شما را از احسان و معامله به عدل با آنهايى كه با شما در دين قتال نكردند، و از ديارتان اخراج نكردند، نهى كرده باشد، براى اينكه احسان به چنين كفارى خود عدالتى است از شما، و خداوند عدالت كاران را دوست مى دارد.
بعضى از مفسرين گفته اند: اين آيه شريفه با آيه (فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم ) نسخ شده . ليكن اين نظريه درست نيست ، براى اينكه آيه مورد بحث با اينكه مطلق است ، شامل غير اهل ذمه و اهل معاهده نمى شود، و كفارى كه با اسلام سر جنگ دارند مشمول اين آيه نيستند، تا آيه سوره توبه ناسخ آن باشد، چون آيه مذكور تنها به كفار حربى و مشركين نظر دارد، با اين حال چطور مى تواند ناسخ آيه مورد بحث باشد، باهيچ مزاحمتى بين آن دو نيست .
انما ينهيكم اللّه عن الذين قاتلوكم فى الدين و اخرجوكم من دياركم و ظاهروا على اخراجكم ان تولوهم ...
منظور از (الذين قاتلوكم ...) مشركين مكه اند. و معناى (ظاهروا على اخراجكم ) اين است كه يكديـگـر را در بيرون كردن شما كمك كردند. و جمله (ان تولوهم ) بدل است از جمله (الذين قاتلوكم ).
و در جمله (و من يتولهم فاولئك هم الظالمون ) قصر افراد به كار رفته (يعنى حكم كلى (لا تتخذوا عدوى ...)، را كه به اطلاقش ‍ شامل دوستى با همه كفار مى شد، منحصر كرد در يك طائفه از كفار، يعنى كفار مشرك مكّه و ياوران ايشان )، در نتيجه معناى آيه چنين مى شود: دوستداران مشركين مكّه و دوستداران ياران مشركين كه عليه مسلمين آنها را كمك كردند، تنها آنان ستمكار و متمردان از نهى خدايند، نه مطلق دوستداران كفار. ممكن هم هست جمله مورد بحث از باب قصر و حصر نباشد، بلكه تنها براى نهى (لا تتخذوا عدوى ...) باشد.
بحث روايتى
چـــند روايت راجع به نزول آيات نهى از دوستى با كفار و مشركين

*(/14)*

در ماجراى نامهنوشتن حاطب بن ابى بلتعه براى مشركين مكه بحث در تفسير قمى درذيل آيه شريفه (يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء...) مى گـويد: اينآيه در شاءن حاطب ابن ابى بلتعه نازل شده ، هر چند لفظ آيه عام است ، و ليكن معنايشخاص به اين شخص است ، و داستانش بدين قرار بود كه : حاطب ابن ابى بلتعه در مكّهمسلمان شد، و به مدينه هجرت كرد، در حالى كه عيالش در مكّه مانده بودند. از سوىديـگـر كفار قريش ‍ ترس آن را داشتند كه لشـگـررسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر سر آنان بتازد،
ناچـار نزد عيال حاطب رفته ، از اين خانواده خواستند تا نامه اى به حاطب بنويسند، و از وى خبر محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را بپرسند كه آيا تصميم دارد با مردم مكّه جنگ كند يا نه ؟
خانواده حاطب نامه اى به او نوشته ، جوياى وضع شدند. او در پاسخ نوشت : آرى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) چنين قصدى دارد، و نامه را به دست زنى به نام صفيه داد، و او نامه را در لاى گـيسوان خود پنهان نموده به راه افتاد. در همين ميان جبرئيل نازل شد، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را از ماجرا خبر داد.

*(/15)*

رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اميرالمؤ منين على (عليه السلام ) و زبير بن عوام را به طلب آن زن فرستاد، اين دو تن خود را به او رساندند. اميرالمؤ منين پرسيد: نامه كجاست ؟ صفيه گفت : نزد من چيزى نيست . حضرت على و زبير زن را تفتيش كردند، و چـيزى همراه او نيافتند. زبير گفت : حال كه چيزى نيافتيم برگرديم . اميرالمؤ منين فرمود: به خدا سوگند رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به ما دروغ نگفته ، و جبرئيل هم به آن جناب دروغ نـگـفته ، و او هم به جبرئيل دروغ نمى بندد، و جبرئيل هم به خدا دروغ نمى بندد، و به خدا سوگند اى زن يا نامه را در مى آورى و مى دهى ، و يا سر بريده ات را نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى برم . صفيه گفت : پس از من دور شويد تا در آورم . آنـگـاه نامه را از لاى گـيسوانش درآورد. اميرالمؤ منين نامه را گرفت و نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آورد.
رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از حاطب پرسيد: اين چكارى است ؟ حاطب عرضه داشت : يا رسول اللّه ! به خدا سوگند اين كار را از روى نفاق نكردم ، و چيزى تغيير و تبديل ندادم ، و من شهادت مى دهم به جز خدا معبودى نيست ، و اينكه تو رسول بر حق اويى ، و ليكن اهل و عيال من از مكّه به من نوشتند كه قريش با ما خوشرفتارى مى كنند، من خواستم در حقيقت حسن معاشرت آنان را با خدمتى تلافى كرده باشم . بعد از سخنان حاطب خداى تعالى اين آيه را فرستاد: (يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء... و اللّه بما تعملون بصير).

*(/16)*

و در الدر المنثور است كه احمد، حميدى ، عبد بن حميد، بخارى ، مسلم ، ابوداوود، ترمذى ، نسائى ، ابوعوانه ، ابن حيان ، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم ، ابن مردويه ، بيهقى ، و ابونعيم - هر دو در كتاب دلائل - از على (عليه السلام ) روايت كرده اند كه فرمود: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) من و زبير و مقداد را ماءموريت داد،
و فرمود: راه بيفتيد تا برسيد، به روضه خاخ ، در آنجا به زن مسافر بر مى خوريد، نامه اى با او است از او بگيريد و برايم بياوريد.
ما از مدينه بيرون شديم ، و تا روضه رفتيم ، در آنجا به آن زن مسافر برخورديم ، و گـفتيم نامه را بيرون بياور، گفت : نامه اى با من نيست . گفتيم نامه را بيرون بياور و گرنه مجبورت مى كنيم لباسهايت را بكنى . او نامه را از لاى گيسوى خويش در آورد.
نامه را نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آورديم ، ديديم حاطب در نامه اش پـاره اى از تصميمات رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را به جمعى از مشركين گـزارش داده . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به حاطب فرمود: اين چكارى بود كه كردى ؟ عرضه داشت : عليه من اقدام فورى مفرما يا رسول اللّه ! من مردى هستم كه با قريش سخت پيوستگى دارم ، ولى از آنان نيستم ، و در ميان مهاجرينى كه با تو هستند افرادى هستند كه در مكّه خويشاوندانى مشرك دارند، و به وسيله آنان از مال و اولادى در مكه دارند حمايت مى كنند، من نيز خواستم اين موقعيت را از دست ندهم ، و به خويشاوندان مشركم احسانى كنم تا آنان متقابلا خانواده ام را مورد حمايت قرار دهند، اين نامه به اين انگيزه نوشته شده ، نه اينكه انگيزه اش كفر و يا ارتداد من از دينم باشد. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) او را تصديق كرد، و فرمود راست مى گويد.

*(/17)*

عمر گفت : يا رسول اللّه اجازه بده تا گردنش را بزنم ، حضرت فرمود: او در جنگ بدر شركت داشت ، و تو چـه مى دانى ، شايد خداى تعالى نسبت به اهل بدر عنايت خاصى داشته باشد، و فرموده باشد: هر چه مى خواهيد بكنيد، كه شما را آمرزيده ام ، پس آيه شريفه (يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء تلقون اليهم بالموده ) نازل شد.
نقد و رد روايتى كه در آن آمده است : شايد خداوند به شركت كنندگان در جنگ بدرگفته باشد هر چه مى خواهيد بكنيد...
مؤ لف : اين معنا در تعدادى از روايات از چند نفر از صحابه مانند انس ، جابر، عمر، ابن عباس ، و جمعى از تابعين از قبيل حسن ، و غيره آمده . ليكن از نظر متن خالى از اشكال نيست .
براى اينكه اولا از ظاهر آن - بلكه صريح آن - برمى آيد كه حاطب ابن ابى بلتعه به خاطر عملى كه كرده بود مستحق اعدام و يا كيفرى ديگر كمتر از اعدام بوده ، و تنها به خاطر شركتش در جنگ بدر مجازات نشده ، چون بدريها در برابر هيچ گناهى مجازات نمى شوند، براى اينكه بر حسب اين روايت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به عمر فرمود: (او در جنـگ بدر شركت داشته ). و در روايت حسن آمده كه فرمود: اينها اهل بدرند از اهل بدر حذر كن ، اينها اهل بدرند، از اهل بدر حذر كن ،
اينها اهل بدرند، از اهل بدر حذر كن .
در حالى كه روايات وارده در داستان افك معارض آنند، چون در آن روايات آمده بعد از آنكه آيه شريفه در برائت عايشه نازل شد، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) يكى از تهمت زنندگان به عايشه ، يعنى مسطح بن اثاثه ، را حد زد و كيفر كرد، با اينكه اين مرد از سابقين اولين است ، و از مهاجرين و از شركت كنندگان در جنگ بدر است ، و اين روايات در صحيح بخارى و مسلم ، و در روايات بى شمارى كه در تفسير آيات افك رسيده آمده است .

*(/18)*

و ثانيا اينكه در اين حديث آمده كه خداى تعالى به اهل بدر فرموده هر چه مى خواهيد بكنيد، كه من شما را آمرزيده ام با هيچ منطقى درست در نمى آيد، چـون از اين جمله فهميده مى شود كه اهل بدر هر گـناهى كه بكنند آمرزيده اند و اين حرف مستلزم آن است كه اهل بدر هيچ تكليف و وظيفه اى دينى نداشته باشند، نه چيزى بر آنان واجب باشد، و نه چـيزى حرام و نه مستحب و نه مكروه ، براى اينكه وقتى مخالفت تكليف عقاب نداشته باشد، و انجام و ترك آن برابر باشد، تكليف معنا ندارد، و اصلا جمله مزبور صريح است در اينكه تمامى اعمال براى اهل بدر مباح است .
و لازمه اين حرف اين است كه آمرزش اهل بدر شامل همه گـناهان حتى گـناهانى كه عقل آنها را جز با توبه قابل عفو نمى داند بـگـردد، مانند بت پـرستى ، و رد بر خدا و رسول ، و تكذيب رسالت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و افتراء بر خدا و رسول ، و مسخره كردن دين و احكام ضرورى آن ، و گـناهانى ديـگـر مثل آن ، همچون كشتن يك انسان بى گناه از روى ظلم و فساد در زمين ، و تباه ساختن حرث و نسل ، و مباح دانستن جان و عرض و مال مردم خواهيد گـفت : خداوند اهل بدر را از ارتكاب چنين گناهانى حفظ فرموده .
در پـاسخ مى گـوييم بحث ما درباره فعليت اين گـونه اعمال نبود تا بـگـويى اهل بدر چـنين گـناهانى مرتكب نشدند، و خدا آنان را از امثال آن گـناهان حفظ كرده ، بلكه درباره امكان آمرزش امثال اين گناهان در فرض ارتكاب است .

*(/19)*

و ثانيا كلام خداى تعالى اگـر فرموده باشد: هر چه مى خواهيد بكنيد بايد تمامى عمومات را كه در تمامى احكام شرعى يعنى عبادات و معاملات وارد شده ، تخصيص بزند، و هيـچ يك از آن عمومات شامل اهل بدر نشود، و اگر چنين چيزى وجود مى داشت بايد در بين صحابه معروف مى شد، و براى آنان مسلم مى بود اين دسته از صحابه كه در جنگ بدر شركت داشتند از تمامى تكاليف دينى هر قدر هم اهميت داشته باشد آزادند، و حداقل بايد در بين خود اهل بدر معروف باشد،
و حال آنكه در روايات وارده درباره اخبار اهل بدر، و سرگذشت آنان ، اثرى از آن ديده نمى شود، بلكه از سيره اهل بدر، و مخصوصا روشى كه در فتنه هاى بعد از رحلت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اتفاق افتاد، خلاف آن ديده مى شود احدى نمى تواند آن را انكار كند.
از همه اينها كه بـگذريم آزاد شدن يك گروه از بين همه مسلمانان و رهايى آنان از قيد تكليف ، به طورى كه هر كارى خواستند بكنند و هر مخالفتى را با خدا و رسول بتوانند مرتكب شوند هر قدر هم عظيم باشد، مناقض با مصلحتى است كه دعوت دينى و فريضه امر به معروف و نهى از منكر و نشر معارف الهى از راه نشر روايات صادره از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر اساس تاءمين آن مصلحت بنا شده است ، چـون وقتى مردم بدانند كه اصحاب جنگ بدر در گفتن هر نوع دروغ و افتراء و ارتكاب زشت ترين گـناه و فحشاء آزادند، ديگر چگونه دعوت آنان به سوى دين را بپذيرند، و با چه تاءمينى به گفته ها و نقل احاديث آنان اعتماد كنند.

*(/20)*

عين اين اشكال در مورد شخص رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم وارد مى شود، به اين بيان كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) سيد و سرور اهل بدر بود و خدا او را به عنوان شاهد و مبشر و نذير فرستاد، و به حكم آيه 45 و 46 سوره احزاب داعى به سوى خدا به اذن خدا و سراج منير بوده ، و اگر قرار باشد اهل بدر هر كارى بخواهند بكنند و مسووليتى نداشته باشند، يكى از اهل بدر شخص آن جناب بود، پس بايد به حكم روايت آن جناب هم در ارتكاب هر كذب و افتراء و فحشاء و منكرى آزاد باشد، و اگر اين طور باشد دلها و نفوس بشر چگونه بـپـذيرد كه چـنين شخصى شاهد و نذير و مبشر و داعى الى اللّه و سراج منير است ، وچـگـونه حكمت خدا اجازه مى دهد پست شهادت و دعوت را به كسى واگذار كند كه در هيچ حال و يا گفتارش امنيتى ندارد، و چگونه چنين كسى را سراج منير خوانده ، با اينكه به او اجازه داده كه باطل را احياء كند، همان طور كه حق را روشن مى سازد، و اذنش داده كه همان طور كه مردم را هدايت مى كند گمراه هم بكند، و خلاصه هر كارى دلش خواست بكند، چه خوب و چه بد، و اين از حكمت خدا به دور است ، و آيات كريمه قرآن هم كه متعرض عصمت انبياء (عليهم السلام ) و متعرض حفظ وحى و قرآن است با چنين چيزهايى نمى سازد.
آياتى از قرآن كريم كه احاديث فوق را رد مى كند
از اين هم كه بگذريم اصلا چنين حرفى خطابهاى الهى را در بيشتر آياتى كه در آن به صحابه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و مومنين عتاب شده - العياذ باللّه - خطابهايى بيهوده مى سازد،

*(/21)*

زيرا صحابه اى كه خود خدا اجازه داده هر گناهى خواستند بكنند، ديگر نبايد به خاطر بعضى تخلفاتشان در آياتى نظير آيات مربوط به داستان بدر، احزاب ، حنين ، و امثال آنها مورد عتاب قرار دهد كه چـرا فرار كرديد، و آنان را در مقابل فرار از جنـگ به آتش دوزخ تهديد كند. يكى از روشن ترين آيات در اين باب ، آيات مربوط به داستان افك است ، يكى از آنها كه مرتكب شده بودند مسطح بن اثاثه بوده كه خود يكى از شركت كنندگان در جنگ بدر بوده ، و در اين آيات مى خوانيم : (لكل امرى ء منهم ما اكتسب من الاثم ) و احدى از مرتكبين را استثناء نكرد، و نفرمود : جز آن كسى كه در جنگ بدر شركت داشته . و نيز مى خوانيم (و هو عند اللّه عظيم ) و باز مى خوانيم : (يعظكم اللّه ان تعودوا لمثله ابدا ان كنتم مؤ منين ) يعنى مرتكب چنين كارى ايمان ندارد، هر چند در جنگ بدر شركت داشته باشد. و باز از روشن ترين آياتى كه اين احاديث را رد مى كند و لوازم معناى آنها را نمى پذيرد، خود آياتى است كه روايات مذكور در شاءن نزول آنها وارد شده ، براى اينكه در اين آيات در باره دوستى با كفار مى خوانيم (و من يفعله منكم فقد ضل سواء السبيل ) و مى خوانيم (و من يت ولهم فاولئك هم الظالمون ).
پـس معلوم مى شود اگر آيات مورد بحث خطاب و عتاب را متوجه به عموم مؤ منين كرده ، و همه را در برابر روابط پـنهانى با كفار عتاب مى كند به اعتبار اين بوده كه اين عمل از بعضى از آنان - يعنى حاطب بن ابى بلتعه - سرزده ، و به اسلام و مسلمانان خيانت كرده ، و آيات شريفه عمل بعضى را به همه نسب ت داده ، و تهديد را هم متوجه همه كرده ، (تا بدانند عمل بد براى همه بد است ، نه تنها براى شخص معينى ).
و اگـر حاطب به خاطر اينكه بدرى است در چنين عملى آزاد بوده ، و قلم تكليف را از او برداشته بودند،

*(/22)*

و به او فرموده بودند: هر چه مى خواهى بكن كه تو آمرزيده اى ديگر چرا بايد اورا راه گـم كرده و ظالم بخوانند، و مورد عتاب و تهديد قرار دهند، بقيه مسلمانان هم كه چنين كارى نكرده بودند، پـس اصلا چـرا بايد اين آيات نازل شده باشد، و در آن عمل ناشايستى را كه اگر از غير حاطب سرزده بود ناشايست مى شد و چـون از او سر زده هيچ ناشايستگى ندارد، به همه مؤ منين نسبت دهند، و همه را مورد تهديد قرار دهند.
و كلام خداى عزوجل ، اءجل از اين است كه مردم را به خاطر عملى كه نكرده اند، بلكه شخصى كرده كه او هم اجازه داشته مورد عتاب و تهديد قرار دهد.
چـــند روايت درباره تجويز معاشرت و خوش رفتارى با كفار غير محارب و درباره حب وبغض بخاطر خدا
باز در همان كتاب است كه بخارى ، ابن منذر، نحاس و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - از اسماء دختر ابى بكر روايت كرده كه گفت : مادرم كه زنى مشرك بود و در عهد مشركين قريش و پيمان ايشان با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) قرار داشت ، به ديدنم آمده بود من از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پرسيدم آيا اجازه هست به ديدنش بروم ، و صله رحم كنم ؟ در پاسخ من بود كه آيه شريفه (لا ينهيكم اللّه عن الذين لم يقاتلوكم فى الدين ) نازل شد، و حضرت فرمود: بله بديدنش برو و صله كن .
و نيز در همان كتاب آمده كه ابو داوود در تاريخ خود، و ابن منذر از قتاده روايت كرده اند كه گـفته است : آيه شريفه (لا ينهيكم اللّه عن الذين لم يقاتلوكم فى الدين )، به وسيله آيه (اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم ) نسخ شده است .
مؤ لف : خواننده عزيز توجه فرمود كه گفتيم اين حرف درست نيست ، براى اينكه نسخ در جائى است كه دو آيه دو دلالت ضد هم داشته باشند، و دو آيه هيچ ضديتى با هم ندارند، و هر يك در جاى خودش درست است .

*(/23)*

و در كافى به سند خود از سعيد اعرج از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه گفت : امام فرمود: از محكم ترين دست آويرهاى ايمان يكى اين است كه به خاطر خدا و در راه او دوستى كنى ، و در راه او دشمنى كنى ، در راه او بدهى ، و در راه او از عطاء دريغ نمايى .
و قمى به سند خود از اسحاق بن عمار از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: هر كسى را ديديد كه دوستى اش به خاطر دين نبود، و دشمنى اش به خاطر دين نبود، بدانيد كه او دين ندارد.
آيات 13 - 10 سوره ممتحنه
ياايها الذين ءامنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرت فامتحنوهن اللّه اعلم بايمانهن فان علمتموهن مومانت فلا ترجعوهن الى الكفار لا هن حل لهم و لا هم يحلون لهن و اتوهم ما انفقوا و لا جناح عليكم ان تنكحوهن اذا اتيتموهن اجورهن و لا تمسكوا بعصم الكوافر واسلوا ما انفقتم و ليسلوا ما انفقوا ذلكم حكم اللّه يحكم بينكم و اللّه عليم حكيم (10) و ان فاتكم شى ء من ازواجكم الى الكفار فعاقبتم فاتوا الذين ذهبت ازوجهم مثل ما انفقوا و اتقوا اللّه الذى انتم به مومنون (11) يايها النبى اذا جاءك المومنت يبايعنك على ان لا يشركن باللّه شيا و لا يسرقن ولا يزنين و لا يقتلن اولادهن و لا ياتين ببهتان يفترينه بين ايديهن و ارجلهن و لا يعصينك فى معروف فبايعهن و استغفر لهن اللّه ان اللّه غفور رحيم (12) يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما غضب اللّه عليهم قد يئسوا من الاخرة كما يئس الكفار من اصحاب ال قبور(13)
ترجمه آيات

*(/24)*

اى كسانى ايمان آورده ايد زنانى كه به عنوان اسلام و ايمان (از ديار خود) هجرت كرده و به سوى شما آمدند خدا (به صدق و كذب ) ايمانشان داناتر است شما از آنها تحقيق كرده و امتحانشان كنيد اگـر با ايمانشان شناختيد آنها را (بپذيريد) و ديگر به شوهران كافرشان بر مگردانيد كه هرگز اين زنان مؤ من بر آن كفار و آن شوهران كافر بر اين زنان حلال نيستند، ولى مهر و نفقه اى را كه شوهران مخارج آن زنان كرده اند به آنها بـپـردازيد و باكى نيست كه شما با آنان ازدواج كنيد در صورتى كه اجر و مهرشان را بدهيد و هرگز تمسك مكنيد به عصمتهاى زنان كافر و شما
(اگـر زنانشان ايمان آوردند) مهر و نفقه بطلبند، اين حكم خداست ميان شما بندگان و خدا به حقايق امور دانا و به مصالح خلق آگاه است (10).
و اگـر از زنان شما كسانى (مرتد شده ) به سوى كافران رفتند شما در مقام انتقام برآييد و به قدر همان مهر و نفقه اى كه خرج كرده ايد به مردانى كه زنانشان رفته اند بدهيد و از خدايى كه به او ايمان آورده ايد بترسيد و پرهيزكار شويد (11).
اى پـيغمبر! چون زنان مؤ من آيند كه با تو بر ايمان بيعت كنند كه ديگر هرگز شرك به خدا نياورند و سرقت و زنا نكنند و اولاد خود را به قتل نرسانند، و بر كسى افتراء و بهتان ميان دست و پاى خود نبندند (يعنى فرزندى كه ميان دست و پاى خود پرورده و علم به آن از انعقاد نطفه دارند به دروغ به كسى نبندند) و با تو در هيچ امر به معروفى (كه به آنها كنى ) مخالفت نكنند بدين شرايط با آنها بيعت كن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب كن كه خدا بسيار آمرزنده و مهربانست (12).
اى اهل ايمان هرگز قومى را كه خدا بر آنان غضب كرده (يعنى جهودان ) يار و دوستدار خود مـگـيريد كه آنها از عالم آخرت به كلى مايوسند چـنان كه كافران از اهل قبور نوميدند (13).
بيان آيات
حكم زنانى كه ايمان آورده به سوى پيامبر(ص ) هجرت مى كردند ازدواج با آنهاو...

*(/25)*

يا ايها الذين امنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرات فامتحنوهن ...
سياق و زمينه اين آيه شريفه چـنين مى رساند كه بعد از صلح حديبيه نازل شده . و در عهدنامه هايى كه بين رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و مردم مكّه برقرار گـرديده نوشته شده است كه اگـر از اهل مكّه مردى ملحق به مسلمانان شد، مسلمانان موظفند او را به اهل مكّه برگـردانند، ولى اگـر از مسلمانان مردى ملحق به اهل مكّه شد اهل مكّه موظف نيستند او را به مسلمانان برگردانند. و نيز از آيه شريفه چنين برمى آيد كه يكى از زنان مشركين مسلمان شده ، و به سوى مدينه مهاجرت كرده و همسر مشركش به دنبالش آمده و درخواست كرده كه رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) او را به وى برگـرداند، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در پاسخ فرموده : آنچه در عهدنامه آمده اين است كه اگر مردى از طرفين به طرف ديگر ملحق شود بايد چنين و چـنان عمل كرد، و در عهدنامه درباره زنان چـيزى نيامده ، و به همين مدرك رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن زن را به شوهرش نداد، و حتى مهريه اى را كه شوهر به همسرش داده بود به آن مرد برگردانيد.
اينها مطالبى است كه از آيه استفاده مى شود، و آيه شريفه دلالت بر احكامى مناسب اين مطالب نيز دارد، البته احكام مربوط به زنان .
پـس اينكه در آيه (يا ايها الذين امنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرات ) زنان را قبل از امتحان و پـى بردن به ايمانشان مؤ منات خوانده از اين جهت بوده كه خود آنان تظاهر به اسلام و ايمان مى كردند.

*(/26)*

(فامتحنوهن ) - ايمان آن زنان را بيازماييد، يا افرادى به ايمان آنان شهادت دهند، و يا خودشان سوگـند ياد كنند به طورى كه يقين و يا اطمينان پيدا كنيد كه به راستى ايمان آورده اند. و در اينكه فرمود: (اللّه اعلم بايمانهن ) اشاره است به اينكه شما مسلمانان نمى توانيد به واقعيت امور علم پيدا كنيد، چنين علمى خاص خداى تعالى است ، و اما شما كافى است كه علم عادى به دست آوريد. و در جمله (فان علمتموهن فلا ترجعوهن الى الكفار) مى توانست بفرمايد: (فان علمتموهن صادقات ) ولى چنين نفرمود، بلكه صفت ايمان را دوباره ذكر كرد، و فرمود: اگر ديديد مومنند و اين براى آن است كه به علت حكم اشاره نموده ، فهمانده باشد اينكه گفتيم چنين زنانى را نزد خود نگهداريد، براى ايمان آنان است ، چون ايمان باعث انقطاع علقه زوجيت بين زن مؤ من و مرد كافر است .
و دو جمله (لاهن حل لهم ) و (و لا هم يحلون لهن ) مجموعا كنايه است از همان انقطاع رابطه همسرى ، نه اينكه بخواهد حرمت زنان مؤ من بر مردان كافر و به عكس را توجيه كند.
(و اتوهم ما انفقوا) - يعنى شما مسلمانان مهريه اى را كه مردان كافر به زنان مؤ من خود داده اند به آنان بدهيد.
(و لا جناح عليكم ان تنكحوهن اذا اتيتموهن اجورهن ) - كلمه (اجر) در اين آيه به معناى مهريه است ، مى فرمايد: وقتى مهريه آن زنان را به همسران كافرشان داديد، ديگر مانعى براى ازدواج شما با آن زنان باقى نمى ماند.

*(/27)*

(و لا تمسكوا بعصم الكوافر) - كلمه (عصم ) جمع (عصمت ) است كه به معناى عقد و ازدواج دائمى است ، و بدين جهت آن را عصمت ناميده اند كه زن را حفظ و ناموسش را نـگهدارى مى كند. و امساك عصمت به معناى اين است كه در صورت كافر بودن زن باز هم عقد ازدواج او را ابقاء دارند. پس به حكم اين جمله مردان مسلمان ب ايد در اولين روزى كه به اسلام در مى آيند، زنان كافر خود را رها كنند، چه اينكه زنان مشرك باشند، و يا يهود و يا نصارى و يا مجوس . در سابق يعنى در تفسير آيه شريفه (و لا تنكحوا المشركات حتى يومن ) و نيز در تفسير آيه شريفه (و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ) گفتيم كه :
بين اين دو آيه و آيه مورد بحث نسخى واقع نشده .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
(و اسئلوا ما انفقتم و ليسالوا ما انفقوا) - ضمير جمع در كلمه (واسئلوا) به مؤ منين ، و ضمير در (يسئلوا) به كفار برمى گردد، و معناى جمله مورد بحث اين است كه : اگر زنى از شما مسلمانان به كفار پيوست ، شما نيز بايد از كفار مهريه اى كه به آن زن داده ايد مطالبه كنيد، همچنان كه آنها مى توانند مهريه زنى را كه به شما مسلمانان پـيوسته از شما مطالبه كنند، آيه شريفه با جمله اى ختم شده كه در آن به اين معنا اشاره شده است ، كه احكام مذكور در آيه حكم خداست ، مى فرمايد: (ذلكم حكم اللّه يحكم بينكم و اللّه عليم حكيم ).
و ان فاتكم شى ء من ازواجكم الى الكفار فعاقبتم فاتوا الذين ذهبت ازواجهم مثل ما انفقوا...)
معناى آيه شريفه :(و ان فاتكم شى ء من ازواجكم ...)
راغب گـفته : كلمه (فوت ) به معناى دور شدن چيزى از آدمى است ، به نحوى كه دسترسى به آن ممكن نباشد، و در آيه (و ان فاتكم شى ء من ازواجكم الى الكفار) به همين معنا است و كلمه (معاقبه ) و (عقاب ) به معناى رسيدن به آخر و عاقبت هر چيز تفسير شده ، و منظور از آن در آيه اين است كه اگر از كفار غنيمتى كه عاقبت جنگ است به شما رسيد. و بعضى گفته اند كه : (عاقبتم ) با اينكه از باب مفاعله است به معناى (عقبتم ) - با تشديد قاف - از باب تفعيل است . بعضى ديگر گفته اند: از عقبه به معناى توبه گرفته شده .

*(/1)*

و آنـچـه به ذهن نزديك تر مى رسد اين است كه مراد از كلمه (شى ء) در آيه شريفه مهريه باشد، و حرف من در جمله (من ازواجكم ) ابتداى غايت را برساند، و جمله (الى الكفار) متعلق باشد به جمله (فاتكم ) و مراد از جمله (الذين ذهبت ازواجهم ) بعضى از مؤ منين باشد، و ضمير در (انفقوا) به همانان برگردد، در نتيجه معناى آيه چـنين باشد: و اگر از شما مهريه اى از همسران كافرتان نزد كفار مانده و از دست رفته باشد، و همسرانتان به كفار پيوسته باشند، اگر مؤ منين در جنگ به غنيمتى رسيدند، مهريه اين گونه افراد را به همان مقدارى كه از چنگشان رفته به آنان بدهند.
البته آيه شريفه به وجوهى ديگر نيز تفسير شده ، اما وجوهى است كه از فهم دور است ، و به همين جهت از نقل آنها چشم پوشيديم .
(و اتقوا اللّه الذى انتم به مومنون ) - در اين جمله امر به تقوى نموده ، و خداى تعالى را با صله و موصول توصيف كرده ،
تا علت لزوم تقوى را بيان كرده باشد، در نتيجه معنايش مى شود كه : از خدا پروا كنيد، براى اينكه به او ايمان داريد.
حكم بيعت زنان مؤ من با رسول خدا(ص ) و شرايط آن
يا ايها النبى اذا جاءك المومنات يبايعنك ...

*(/2)*

اين آيه شريفه حكم بيعت زنان مؤ من با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را معين مى كند، و در آن امورى را بر آنان شرط كرده است كه بعضى مشترك بين زنان و مردان است ، مانند شرك نورزيدن ، و نافرمانى نكردن از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در كارهاى نيك ، و بعضى ديگر ارتباطش به زنان بيشتر است ، مانند احتراز جستن از سرقت و زنا، و كشتن اولاد، و او لاد ديگران را به شوهر نسبت دادن كه اين امور هر چند به مشترك بين زن و مرد است ، و مردان هم مى توانند چنين جرائمى را مرتكب شوند، و ليكن ارتباط آنها بازنان بيشتر است ، چون زنان به حسب طبع عهده دار تدبير منزلند، و زنانند كه بايد عفت دودمان را حفظ كنند، و اينها چيزهايى است كه نسل پـاك و فرزندان حلال زاده به وسيله آنان حاصل مى شود.
بنابراين ، جمله (يا ايها النبى اذ جاءك المومنات يبايعنك ) جمله اى است شرطيه ، و جواب شرط جمله (فبايعهن و استغفر لهن اللّه ) مى باشد.
و جمله (على ان لا يشركن باللّه شيئا) شرط اول را بيان مى كند، مى فرمايد با ايشان شرط كن كه هيچ چيزى را شريك خدا نگيرند، نه بت ، و نه اوثان ، و نه ارباب اصنام را. و اين شرطى است كه هيچ انسانى در هيچ حالى از اين شرط بى نياز نيست .
(و لا يسرقن ) - اين شرط دوم است مى فرمايد: و نيز از شوهران و از غير شوهران چـيزى ندزدند. و از سياق استفاده مى شود كه بيشتر، منظور ندزديدن از شوهران مورد عنايت است . (و لا يزنين ) يعنى با گرفتن دوستان اجنبى و با هيچ كس ديگر زنا نكنند، و چـنين نباشد كه از راه زنا حامله شوند، آن وقت فرزند حرام زاده ، را به شوهر خود ملحق سازند كه اين عمل كذب و بهتانى است ، كه با دست و پاى خود مرتكب شده اند، چون زن وقتى بـچـه مى آورد، بچه اش بين دست و پايش مى افتد، و اين شرط غير از شرط قبلى است كه از زنا جلوگيرى مى كرد، چون دو عمل است و دو تا نهى لازم دارد.

*(/3)*

(و لا يعصينك فى معروف ) - در اين جمله فرموده تو را معصيت نكنند، و نفرموده خدا را معصيت نكنند، با اينكه معصيت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و نافرمانى نسبت به آن جناب هم ، منتهى به نافرمانى خدا مى شود، و اين بدان جهت بوده كه بفهماند آنچه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در مجتمع اسلامى سنت و مرسوم مى كند، براى جامعه اسلامى عملى معروف و پسنديده مى شود،
و مخالفت با آن در حقيقت تخلف از سنت اجتماعى و بى اعتبار كردن آن است .
از اين بيان روشن مى شود كه عبارت (معصيت در معروف ) عبارتى است كه هم شامل ترك معروف ، از قبيل نماز، روزه ، و زكات مى شود، و هم شامل ارتكاب منكر، از قبيل تبرج ، و عشوه گرى زنان - كه از رسوم جاهليت اولى است - مى شود.
(ان اللّه غفور رحيم ) - اين جمله بيان مقتضاى مغفرت است ، و هم حس اميد را در آن زنان تقويت مى كند.
ياد آورى شقاوت و هلاكت ابدى يهود (مغضوب عليهم ) و نهى از دوستى با آنان
يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما غضب اللّه عليهم ...
مراد از اين (قوم ) يهود است كه در قرآن مجيد مكرر به عنوان (مغضوب عليهم ) از ايشان ياد شده ، از آن جمله درباره آنان فرموده : (و باءوا بغضب من اللّه ) شاهد اينكه منظور يهود است ذيل آيه كه از ظاهر آن برمى آيد كه غير از كفار سابق الذكر است .

*(/4)*

(قد يئسوا من الاخره كما يئس الكفار من اصحاب القبور) - مراد از آخرت ، ثواب آخرت است ، و مراد از كفار در اين جمله همان طور كه گفتيم كفار در آيه قبلى است كه منكر خدا و قيامت بودند مى فرمايد: يهوديان مغضوب عليهم مانند كفار مشرك بت پرست منكر معادند. بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد از اين كفار فقط مشركين مكه اند، چون الف و لام در (الكفار) الف و لام عهد است ، و حرف من در جمله (من اصحاب القبور) براى ابتداى غايت است . خداى تعالى مى خواهد در اين آيه شقاوت دائمى و هلاكت ابدى يهود را به ياد مؤ منين بياورد تا از دوستى با آنان و نشست و برخاست با ايشان پرهيز كنند، مى فرمايد: يهوديان از ثواب آخرت مايوسند، همان طور كه منكرين قيامت از مردگان خود مايوسند، يعنى براى آنها وجود و حياتى قائل نيستند، چون مرگ را هيچ و پوچ شدن مى دانند.
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از كفار، معناى معروف آن نيست ، بلكه منظور همه مردگان است كه در قبر نهفته شده اند، چون كلمه (كفر) به معناى ستر و نهفتن است . در نتيجه به قول اين مفسرين معنا چنين مى شود: همانطور كه نهفته شدگان در قبر مايوسند.
بعضى ديـگر گفته اند: مراد از كفار همان كفار اصطلاحى است ، و كلمه (من ) بيانيه است ، و معناى جمله اين است كه : يهوديان از ثواب آخرت مايوسند، همانطور كه كفار مدفون در قبور از ميان همه اهل قبور مايوس از آنند،
چون در آيه اى ديگر فرموده : (ان الذين كفروا و ماتوا و هم كفار اولئك عليهم لعنه اللّه ).
بحث روايتى
رواياتى درباره زنان مهاجر، امتحان ايمان آنها، بيعتشان با پيامبر(ص )، حكم ازدواجبا آنها و...

*(/5)*

در مجمع البيان از ابن عباس روايت آورده گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در حديبيه با مشركين مكّه صلح كرد به اينكه هر كس از اهل مكه نزد مسلمانان آيد، به اهل مكّه برگـردانند، و هر كس از اصحاب رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به مكّه آيد، اهل مكّه او را به آن جناب برنگردانند، و اين صلح نامه را نوشتند و مهر كردند.
بعد از اين جريان ، زنى به نام سبيعه دختر حارث اسلميه در همان حديبيه مسلمان شد، و نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آمد. به دنبالش شوهر كافرش - كه بنا به روايتى نامش مسافر و از قبيله بنى مخزوم بوده ، و به قول مقاتل ، صيفى بن راهب بوده - به طلب همسرش آمد، و عرضه داشت : اى محمد! زن مرا به من برگردان ، چون تو شرط كردى هر كس از ما نزد تو آيد به ما برگردانى ، و مهر عهدنامه تو هنوز خشك نشده ، در همين بين بود كه آيه شريفه (يا ايها الذين امنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرات - من دار الكفر الى دار الاسلام - فامتحنوهن ) نازل گرديد.

*(/6)*

ابن عباس مى گـويد : امتحان زنان نامبرده اين بود كه سوگند بخورند كه بيرون آمدنشان از دار الكفر فقط به خاطر محبتى بوده كه به خدا و رسولش داشته اند، نه اينكه از شوهرشان قهر كرده باشند، و يا مثلا از زندگـى در فلان محل بدشان مى آمده ، و از فلان سرزمين خوششان مى آمده ، و يا در مكّه در مضيقه مالى قرار داشته اند، و خواسته اند در مدينه زندگى بهترى به دست آورند، و يا در مدينه عشق مردى از مسلمانان را در دل داشته اند، بلكه تنها و تنها انگيره شان در بيرون آمدن عشق به اسلام بوده . و سوگـند را به عبارت ياد كنند به خدايى كه به جز او هيچ معبودى نيست ، من جز به خاطر علاقه به اسلام از شهر خود بيرون نيامده ام سبيعه دختر حارث اسلميه اين سوگند را خورد، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مهريه اى رااو از شوهر كافر خود گرفته بود به شوهرش داد. مخارجى هم كه براى او كرده بود داد، و خود او را به وى رد نكرد، و عمر بن خطاب با وى ازدواج نمود.
رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هر مردى كه از طرف كفار به مدينه مى آمد به كفار پس مى داد،
ولى زنان را نـگـه مى داشت تا امتحان كند، بعد از امتحان مهريه شان را به همسران كافرشان مى رسانيد.
سـپـس مى گـويد: زهرى گـفته است : وقتى اين آيه نازل شد، كه در آن مى فرمايد: (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) عمر بن خطاب دو تا از زنان خود را كه در مكّه و مشرك بودند، طلاق گفت ، يكى از آن دو قرينه (و يا قريبه ) دختر ابى اميه بن مغيره بود كه بعد از طلاق عمر، معاويه بن ابى سفيان با او ازدواج كرد، و هر دو در مكّه بودند، و مشرك مى زيستند. و ديـگرى ام كلثوم دختر عمرو بن جرول خزاعى ، مادر عبداللّه بن عمر بود كه بعد از طلاق عمر ابو جهم بن حذاقه بن غانم كه يكى از مردان قبيله خزاعه بود با وى ازدواج نموده ، و مشرك در مكّه زندگى كردند.

*(/7)*

از آن جمله (اروى ) دختر ربيعه بن حارث بن عبد المطلب ، همسر طلحه بن عبيد اللّه بود كه اسلام بين آن دو جدايى انداخت ، چون فرموده بود: (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) طلحه مسلمان شد، و مهاجرت كرد، واروى همـچـنان در مكّه نزد فاميل خود بماند، ولى چيزى نگذشت كه مسلمان شد، و بعد از طلحه شوهر اولش خالد بن سعيد بن عاص بن اميه با او ازدواج نمود. البته وى نيز از آن زنانى بود كه از مكّه فرار كرد و به سوى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به مدينه آمد، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) او را نگه داشت ، و پس از چندى او را به عقد خالد در آورد.
يكى ديـگـر اميه دختر بشر بود كه در مكّه همسر ثابت بن دحداحه بود، و مسلمان شد و از مكّه به سوى مدينه فرار كرد، چـون شوهرش در آن ايام كافر بود. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) او را نـگـه داشت و به عقد سهل بن حنيف در آورد، و از سهل داراى فرزندى به نام عبداللّه بن سهل شد.
باز مى گـويد: شعبى گـفته : (يكى ديـگـر) زينب دختر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) همسر ابو العاص بن ربيع بود، كه مسلمان شد، و خود را در مدينه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رسانيد، و شوهرش ابو العاص مشرك و كافر در مكّه بماند، و پس ‍ از چندى به مدينه آمد، و زينب به او امان داد، و سرانجام مسلمان شد، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) همسرش را به او برگردانيد.
و از جبائى نقل مى كند گفته : در مواد صلح نامه حديبيه بيش از اين نيامده بود كه اگر مردى از كفار مكّه به مدينه آمد بايد مسلمانان او را به اهل برگردانند، و نامى از زنان برده نشده بود، و به همين جهت وقتى ام كلثوم دختر عقبه بن ابى معيط مسلمان شد، و به مدينه مهاجرت كرد،

*(/8)*

دو برادرش به مدينه آمدند، و از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) خواستند خواهرشان را به ايشان رد كند، حضرت فرمود شرط ميان ما و شما در خصوص مردان بود، و به همين دليل ام كلثوم را به ايشان نداد.
مؤ لف : اين معانى در روايت ديگر از طرق اهل سنت وارد شده ، و بسيارى از آن روايات را سيوطى در تفسير الدر المنثور خود آورده و نيز داستان امتحان اين گونه زنان ، و بر نگرداندن آنان به كفار، و دادن مهريه هايشان را به شوهرانشان در تفسير قمى آمده .
چند روايت درباره ازدواج با زنان كافر
در آن تفسير مى گويد: زهرى گفته : و اما زنانى كه از حوزه اسلام گريختند و به كفار پـيوستند، مجموعا شش نفر بودند : 1 - ام الحكم دختر ابى سفيان كه همسر عياض بن شداد فهرى بود 2 - فاطمه دختر ابى اميه بن مغيره ، خواهر ام سلمه كه همسر عمر بن خطاب بود، و داستانش چـنين بود كه وقتى عمر بن خطاب خواست مهاجرت كند فاطمه حاضر نمى شد، و در آخر از دين اسلام برگشت و در مكّه باقى ماند 3 - بروع دختر عقبه همسر شماس بن عثمان 4 - عبده دختر عبد العزى بن فضله بود كه همسر عمرو بن عبدود بود 5 - هند دختر ابى جهل بن هشام ، همسر هشام بن عاص بن وائل 6 - كلثوم دختر جرول ، همسر عمر كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مهريه هاى اين زنان را از غنيمت به شوهرانشان داد، و شوهرانشان ، آن مهريه را به همسران سابق خود رساندند.
چند روايت درباره ازدواج با زنان كافر
و در كافى به سند خود از زراره از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: سزاوار نيست مسلمان با اهل كتاب ازدواج كند. عرضه داشتم فدايت شوم ! حرمت اين عمل در كجاى قرآن است . فرمود (ولا تمسكوا بعصم الكوافر).
مؤ لف : اين روايت بر اين اساس درست است (امساك بعصم ) عموميت داشته باشد و در نكاح دائمى ، هم شامل حدوث آن باشد، و هم شامل بقائش .

*(/9)*

و نيز در همان كتاب است كه زراره از امام باقر (عليه السلام ) معناى آيه (و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ) را پرسيد، فرمود: اين آيه به وسيله آيه (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) نسخ شده .
مؤ لف : شايد مراد از نسخ آيه مذكور به وسيله آيه (و لا تمسكوا...) اين باشد كه آيه سوره مائده يعنى آيه (و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب ) ازدواج با زنان اهل كتاب هم به طور دائم را شامل مى شده و هم به طور متعه را، و آيه (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) تنها نكاح دائم با آنان را نسخ كرده و اما نكاح متعه آنان همچنان بر جواز خود باقى است . و بنابراين ، پس منظور از نسخ ، نسخ اصطلاحى نيست ، بلكه منظور تخصيص است ، و چطور مى تواند نسخ اصطلاحى باشد با اينكه آيه مورد بحث قبل از آيه سوره مائده نازل شده ، و معنا ندارد آيه اى كه قبلا نازل شده ، آيه اى را كه بعدا نازل خواهد شد نسخ كند. خواهى گـفت اشكال در تخصيص ‍ هم وارد است . مى گـوييم : خير، آيه اى كه قبلا نازل شده تنها يك قسم نكاح با زنان اهل كتاب را حرام مى كرده ، و آن نكاح دائمى بوده ، و آيه سوره مائده آن قسم ديـگرش را حلال كرده . علاوه بر اين ، آيه مائده در زمينه منت گذارى نازل شده ، و خواسته است گشايشى به كار مومنان بدهد، و آيه اى كه چنين زمينه اى دارد قابل نسخ نيست .
توضيحى درباره جمع بين آيه :(و لا تمسكوا بعصم الكوافر) و آيه (والمحصنات من الذين و اوتوا الكتاب ...)
و در مجمع البيان در ذيل آيه (و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب ) مى گويد: ابى الجارود از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه اين آيه به وسيله آيه (و لا تنكحوا المشركات حتى يومن و نيز به وسيله آيه (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) نسخ شده است .

*(/10)*

مؤ لف : اين روايت غير از ضعف راوى اش از يك جهت ديگر ضعيف است ، و آن اين است كه آيه (و لا تنكحوا المشركات ...)، تنها شامل زنان مشرك از بت پرستان مى شود، و آيه شريفه (و المحصنات ...) اين معنا را افاده مى كند كه ازدواج با زنان اهل كتاب جائز است ، و بين اين دو آيه منافات و معارضه اى نيست تا يكى از آن دو ناسخ ديگرى باشد. ما در سابق درباره نسخ شدن آيه (و المحصنات ...) به وسيله آيه (و لا تمسكوا بعصم الكوافر) بحث كرديم ، و در تفسير آيه (و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم ) نيز مطالبى گذشت كه مفيد مطالب اين بحث است .
و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (عليه السلام ) آمده كه در ذيل جمله (و ان فاتكم شى ء من ازواجكم ) فرمود: يعنى اگر زنانى از شما مسلمانان به طرف كفارى كه با آنان عهدنامه نوشته ايد رفتند، مهريه آنان را از ايشان بگيريد، و اگـر از زنان كفار افرادى به شما پـيوستند، شما هم مهريه آنان را به شوهران كافرشان بدهيد. اين حكم خداى شما است كه در بينتان مقرر نموده .
مؤ لف : از ظاهر حديث برمى آيد كه امام (عليه السلام ) خواسته است كلمه (شى ء) را به (زن ) تفسير كند.
رواياتى درباره بيعت زنان با پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و بيان شروط آن

*(/11)*

و در كافى به سند خود از ابان از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: بعد از آنكه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مكّه را فتح كرد با مردان بيعت فرمود. سپس زنان آمدند تا بيعت كنند، خداى تعالى اين آيه را فرستاد (يا ايها النبى اذا جاءك المومنات يبايعنك ...). هند گـفت : خدا شرط كرده كه اولاد خود را به قتل نرسانيم و ما اين كار را كرده ايم ، بچه هايى را بزرگ كرديم و بعد كشتيم . ام حكيم دختر حارث بن هشام همسر عكرمه بن ابى جهل هم عرضه داشت : يا رسول اللّه ! معروفى كه خدا شرط كرده تو را در مورد آن معصيت نكنيم ، چيست ؟ فرمود:است كه لطمه به صورت نزنيد، و چهره خود را نخراشيد، و موى خود مكنيد، و گـريبان چـاك نكنيد، و جامه سياه نـپـوشيد، و صدا به واويلا بلند نكنيد. زنان مكّه پذيرفتند، وبا آن جناب بر طبق اين شرايط بيعت كردند.
هند پـرسيد: چه جور بيعت كنيم ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: من با زنان مصافحه نمى كنم ، لذا دستور داد قدحى آب آوردند، خودش دست در آب نهاد، و بيرون آورد و فرمود حال دست خود را در اين آب كنيد.
مؤ لف : روايات در اين معانى بسيار زياد وارد شده ، هم از طرق شيعه و هم از طرق اهل سنت .
و در تفسير قمى به سند خود از عبداللّه بن سنان روايت آورده كه گفت : من از امام صادق (عليه السلام ) از معناى جمله شريفه (و لا يعصينك فى معروف ) سوال كردم ، فرمود: معروف همان امورى است كه خداى تعالى بر زنان واجب كرده ، مانند نماز و زكات و هر عمل خير ديگرى كه به ايشان دستور داده .
مولف : اين روايت شاهد رواياتى است كه (معروف ) را تفسير مى كرد به اينكه لطمه به صورت نزنيد، و چه نكنيد و چه نكنيد، و در بعضى از آنها آمده كه فرمود: و عشوه گـرى هاى دوران جاهليت را ترك كنيد. و همه اينها از باب اشاره به بعضى از مصاديق آن است .
سوره صف مدنى است و چهارده آيه دارد

*(/12)*

سوره صف آيات 9 - 1
بسم اللّه الرحمن الرحيم سبح لله ما فى السموات و ما فى الارض و هو العزيز الحكيم (1) يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون (2) كبر مقتا عند اللّه ان تقولوا ما لا تفعلون (3) ان اللّه يحب الذين يقتلون فى سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص (4) و اذ قال موسى لقومه ياقوم لم توذوننى و قد تعلمون انى رسول اللّه اليكم فلما زاغوا ازاغ اللّه قلوبهم و اللّه لا يهدى القوم الفاسقين (5) و اذ قال عيسى بن مريم يبنى اسرئيل انى رسول اللّه اليكم مصدقا لما بين يدى من التورئه و مبشرا برسول ياتى من بعدى اسمه احمد فلما جاءهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين (6) و من اظلم ممن افترى على اللّه الكذب و هو يدعى الى الاسلم و اللّه لا يهدى القوم الظالمين (7) يريدون ليطفوا نور اللّه بافوههم و اللّه متم نوره و لو كره الكفرون (8) هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون (9).
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان رحيم ، آنـچـه در آسمانها و آنچه در زمين است براى خدا تسبيح مى گويد و او خدايى عزيز و حكيم است (1).
هان اى كسانى كه ايمان آورده ايد چـرا چـيزهايى كه خود عمل نمى كنيد به مردخشم بزرگى نزد خدا منتظر شما است اگر بگوييد آنچه را كه عمل نمى كنيد (3).
محققا خدا دوست مى دارد كسانى را كه در راه او به صف كارزار مى ايستند تو گويى بنيانى ساخته شده از قلعند (4).
و چـون موسى به قوم خود گـفت : هان اى قوم چـرا مرا آزار مى دهيد بامى دانيد كه من فرستاده خدا به سوى شمايم پس وقتى مردم از راه حق منحرف شدند خدا دلهايشان را منحرف كرد (انحراف ظاهريشان را به انحراف باطنيشان سرايت داد) و خدا مردم فاسق را هدايت نمى كند (5).

*(/13)*

و چـون عيسى بن مريم به بنى اسرائيل گفت : من فرستاده خدا به سوى شمايم در حالى كه كتاب آسمانى قبل از خود يعنى تورات را تصديق دارم و به آمدن رسولى بعد از خودم كه نامش احمد است بشارت مى دهم ولى همين كه آيات روشن برايشان آورد گفتند سحرى است آشكار (6).
و چـه كسى ستمكارتر است از كسى كه دروغ را بر خدا افتراء ببندد با اينكه به سوى اسلام دعوت مى شود و خدا مردم ستمكار را هدايت نمى كند (7).
مى خواهند نور خدا را با دهانهايشان خاموش كنند و خدا تمام كننده نور خويش است هر چند كه كافران كراهت داشته باشند (8).
او كسى است كه رسول خدا را به هدايت و دين حق فرستاد تا آن را بر همه اديان غلبه دهد هر چند كه مشركين كراهت داشته باشند (9).
بيان آيات
اشاره به مطالب اين سوره مباركه
اين سوره ، مؤ منين را ترغيب و تحريك مى كند بر اينكه در راه خدا جهاد نموده ، با دشمنان دين او كارزار نمايند. و خبر مى دهد كه اين دين نورى است درخشان از جانب خداى سبحان كه كفار اهل كتاب مى خواهند آن را با دهان خود خاموش كنند، ولى خدا نور آن را تمام مى كند، هر چـند كه كافران كراهت داشته باشند، و دين خود را بر تمامى اديان غلبه مى دهد هر چند كه مشركين نخواهند. و اين پيغمبرى كه به وى ايمان آورده اند فرستاده اى است از طرف خداى سبحان ، او را فرستاده تا هدايت باشد، و دين حق را به شما برساند، و اين همان است كه عيسى بن مريم (عليهماالسلام ) بنى اسرائيل را به آمدنش بشارت داد.
پـس بر مؤ منين است كه كمر همت بر اطاعتش ببندند، و آنـچـه امر مى كند امتثال كنند، و در راه خدا جهاد نموده ، خدا را در دينش يارى كنند، تا خداى تعالى به سعادت آخرتشان رسانيده ، ياريشان كند، و در دنيا فتح و پيروزى نصيبشان كند، و بر دشمنانشان غالب و مسلط نمايد.

*(/14)*

و نيز بر مؤ منين است كه هرگـز آنـچـه را كه خود عمل نمى كنند به ديگران نگويند، و در آنچه وعده مى دهند تخلف ننمايند، كه اين گونه اعمال ايشان را مستوجب خشمى از خدا نموده ، رسول را آزار مى دهد. و خطر را هم دارد كه خدا دلهايشان را منحرف سازد، همان طور كه با قوم موسى (عليه السلام ) چنين كرد، چون با اينكه مى دانستند آن جناب رسول خدا به سوى ايشان است ، مع ذلك آزارش ‍ دادند. و خدا مردم ستمكار را هدايت نمى كند.
اين سوره به شهادت زمينه آياتش در مدينه نازل شده است .
سبح لله ما فى السموات و ما فى الارض و هو العزيز الحكيم
تفسير اين آيه در سوره حشر گذشت . و اگر سوره مورد بحث را با تسبيح و تنزيه خدا از هر نقص آغاز كرده براى اين است كه در اين سوره سخن از بديها و توبيخ مؤ منين به ميان آمده كه چـرا چـيزى را مى گـويند كه خود عمل نمى كنند، و آنـگـاه تهديدشان كرده به اينكه اگر به خود نيايند، دچار خشم خدا گشته ، و خدا دلهاى تبهكاران را منحرف مى سازد.
مقصود از خطاب توبيخى : (چـــرا مى گـــوييد آنـچـــه را كهعمل نمى كنيد) با توجه به سياق و زمينه كلام
يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون

*(/15)*

كلمه (لم ) مخفف كلمه (لما) است ، و حرف (ما) در آن استفهامى است ، و حرف (لام ) براى تعليل است . و گفتار آيه در زمينه توبيخ است ، مى خواهد مؤ منين را به خاطر اينكه بدانچه مى گويند عمل نمى كنند توبيخ كند. و اينكه بعضى از مفسرين گفته اند (مراد از جمله (اى كسانى كه ايمان آورده ايد) منافقين هستند و آيه شريفه اين طائفه را سرزنش مى كند، نه مؤ منين را، زيرا مؤ منين از نظر قرآن محترمند) درست نيست ، و نبايد به آن گوش فرا داد، براى اينكه قرآن پر است از آياتى كه مؤ منين را توبيخ و عتاب مى كند، مخصوصا آياتى كه درباره جنـگـها و متعلقات آن نازل شده ، از قبيل آيات راجع به جنگ احد، احزاب ، حنين ، صلح حديبيه و جنگ تبوك ، و مساءله انفاق در راه خدا و امثال آن . و مؤ منين صالح اگر صالح شدند و جلالت قدر يافتند، به خاطر همين توبيخ ها بوده كه خداى تعالى از آنان نمود، و به وسيله به تدريج تربيتشان كرد، و گرنه صلاح نفسانى و جلالت قدر را از پيش خود در نيافتند.
و مورد توبيخ در آيه مورد بحث هر چند بر حسب ظاهر لفظ آيه مطلق است ، و در خصوص تخلف كردار از گـفتار و خلف وعده ، و نقض عهد است ، و درست هم هست ، چون وقتى ظاهر انسان موافق باطنش نشد، همه اين اعمال از او سر مى زند،
و ليكن سياق و زمينه آيات مورد بحث كه آيه (ان اللّه يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا) در آن قرار گـرفته ، و آيه (يا ايها الذين امنوا هل ادلكم على تجاره ) در آيات بعد از آن واقع شده ، و همچنين آياتى نظير اينها كه در آن است مى فهماند كه گـويا بعضى از مومنين قبل از جنگ وعده پايدارى داده بودند كه به هيچ وجه پشت به جنگ نكنند، و پا به فرار نـگذارند و يا از بيرون شدن براى جنگ تثاقل نورزند، و يا از انفاق در تهيه ابزار جنگ براى خود و ديـگـران مضايقه ننمايند، ولى در موقع عمل خلف وعده كرد ه اند.
كبر مقتا عند اللّه ان تقولوا ما لا تفعلون

*(/16)*

كلمه (مقت ) به معناى خشم شديد است . آيه مى خواهد مضمون آيه قبلى را تعليل كند، و بفرمايد: خداى تعالى از همه اعمال انسان بيش از همه از اين عملش سخت به خشم مى آيد كه چيزى را بگويد كه بدان عمل نمى كند، چون اين خود از نشانه هاى نفاق است . البته بايد توجه داشت اين كه انسان چـيزى را بـگـويد كه بدان عمل نمى كند، غير از آن است كه عمل نكند به آنچه كه گفته است ، (گاهى مى شود كه انسان موفق نمى شود بدانچه قبلا گفته عمل كند، و يا رسما خلف وعده مى كند، و گاه مى شود كه از اول كه وعده مى دهد، بناى عمل نكردن به آن را دارد، قسم دوم نفاق است نه اولى ) چـون قسم اول ناشى از ضعف اراده و سستى همت است كه البته خود يكى از رذائل اخلاقى ، و منافى با سعادت نفس انسانى است ، چون خداى تعالى سعادت نفس بشر را بر اين اساس تاءمين نموده كه به اختيار خود اعمال خير كند و حسناتى كسب نمايد، و كليد كسب اين حسنات داشتن عزم راسخ و همت بلند است ، و اگـر ديديم كسى وعده مى دهد ولى در مقام عمل سست مى شود، و خلف وعده مى كند، مى فهميم كه مردى سست عنصر و ضعيف الاراده است ، و از چنين انسانى اميد خير و سعادت نمى رود.
ان اللّه يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص
كلمه (صف ) - بنابه گفته راغب - به معناى اين است كه چند چيز، مثلا چند نفر انسان و يا درخت ، در خطى مستقيم قرار بگيرند. اين كلمه در آيه شريفه و در همه جا مصدرى است كه معناى اسم فاعل را مى دهد، و به همين جهت است كه جمع بسته نمى شود. و اگر منصوب آمده براى اين است كه حال از ضمير فاعل در جمله (يقاتلون ) مى باشد. و معناى آيه اين است كه : خدا دوست مى دارد كسانى را كه در راه او قتال مى كنند،
در حالى كه به صف ايستاده اند.
كلمه (بنيان ) به معناى بناء، و كلمه (مرصوص ) به معناى ساختمانى است كه با رصاص محكم كارى شده ، به طورى كه در مقابل عوامل انهدام ، مقاوم باشد.

*(/17)*

اين آيه شريفه جنبه تعليل را دارد - البته با دلالت التزامى - و توبيخ قبلى را تعليل مى كند. به اين بيان كه وقتى خداى تعالى از مقاتلان آن كسانى را دوست مى دارد كه چون كوه ايستادگى كنند، قهرا از مقاتلاتى كه وعده پايدارى مى دهند، ولى پايدارى نمى كنند و پا به فرار مى گذارند، خشمگين خواهد بود.
اشاره به نهى مسلمانان از ايذاى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم
و اذ قال موسى لقومه يا قوم لم توذوننى و قد تعلمون انى رسول اللّه اليكم ...
اين آيه شريفه به طور اشاره مى فهماند كه بنى اسرائيل با لجاجت خود رسول خدا. حضرت موسى را آزار داده بودند، تا جايى خداى تعالى به كيفر اين رفتارشان دلهايشان را منحرف ساخت . و اين خود نهيى است براى مؤ منين از اين كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را اذيت كنند، و كارشان بدانجا انجامد كه كار قوم موسى بدانجا كشيد، و دلهايشان منحرف گشت ، همچنان كه در آيه زير به طور صريح روى سخن به امت اسلام نموده ، مى فرمايد: (ان الذين يوذون اللّه و رسوله لعنهم اللّه فى الدنيا و الاخره و اعد لهم عذابا مهينا).
و آيه مورد بحث بدان جهت كه نهيى الزامى در آن هست ، در معناى آيه (يا ايها الذين امنوا لا تكونوا كالذين اذوا موسى فبراه اللّه مما قالوا و كان عند اللّه وجيها يا ايها الذين امنوا اتقوا اللّه و قولوا قولا سديدا) مى باشد.
اين دو آيه از سوره احزاب كه در مقام تبرئه موسى (عليه السلام ) است ، دلالت دارد بر اينكه منظور از اذيت آن جناب به عملى كه خدا او را از آن عمل تبرئه نموده ، نافرمانى خود بنى اسرائيل نسبت به دستورات وى ، و بيرون شدن از اطاعت آن جناب نبوده ، چون اگر اين طور بود معنا نداشت خدا آن جناب را تبرئه كند، پس يقينا بنى اسرائيل به آن جناب نسبت ناروايى داده بودند،

*(/18)*

كه مايه آبروريزى آن جناب مى شده ، و او از اين تهمت آزرده شده ، و خدا از آن تبرئه اش كرده . آيه بعد هم كه فرمود: (از خدا پروا كنيد، و سخن سنجيده بگوييد) مؤ يد اين معنا است .
باز مؤ يد اين احتمال كه بنى اسرائيل به موسى (عليه السلام ) و امت اسلام به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تهمت زده بودند، و آيه مورد بحث به مسلمانان مى فرمايد مانند بنى اسرائيل نباشيد، اين است كه خداى تعالى در همان سوره به پاره اى از مصاديق ايذاى زبانى و عملى اشاره نموده ، مى فرمايد: (يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبى الا ان يوذن لكم الى طعام غير ناظرين انيه و لكن اذا دعيتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسين لحديث ان ذلكم كان يوذى النبى ... و اذا سالتموهن متاعا فاسالوهن من وراء حجاب ... و ما كان لكم ان توذوا رسول اللّه و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلكم كان عند اللّه عظيما.
پـس تا اينجا به دست آمد كه در جمله (و اذ قال موسى لقومه ) اشاره اى است به نهى مسلمانان از ايذاى رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم )، به زبان و عمل ، با علم به اينكه رسول خدا است . همـچـنان كه ذيل آيه هم كه سخن از انحراف قلوب دارد، نوعى تخويف وتهديد مسلمين است به ايذاى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فسقى است كه چـه بسا به انحراف دلها بينجامد.
معناى جمله (فلما زاغلوا ازاغ الله قلوبهم ...) و بيان اينكه مقصود از ازاغه واضلال خداوند چيست
(فلما زاغوا ازاغ اللّه قلوبهم و اللّه لا يهدى القوم الفاسقين ) - ماده (زيغ ) كه كلمه (زاغوا) ماضى ثلاثى مجرد و كلمه (ازاغ ) ماضى باب افعال آن است ، به معناى منحرف كردن از استقامت است كه لازمه اش انحراف از حق به سوى باطل است .

*(/19)*

و (ازاغه كردن خداى تعالى ) به اين است كه رحمت خود را از صاحبان چنين دلى دريغ داشته ، هدايت خود را از آنان قطع كند، چـون از تعليل ، معنا به خوبى استفاده مى شود، براى اينكه ازاغه خدا را تعليل كرده به هدايت نكردن . البته بايد توجه داشت كه اين ازاغه ابتدايى نيست ،
بلكه بر سبيل مجازات است ، زيغ خود آنان را تثبيت كردن است ، چون فسق آنان سبب اين مجازات شده ، همـچـنان كه گـمراه كردن خدا هم هيـچ وقت ابتدايى نيست . و اينكه فرموده : (يضل به كثيرا و يهدى به كثيرا و ما يضل به الا الفاسقين ) به خوبى گوياى اين حقيقت كه گـمراه كردن خدا به وسيله قرآن كريم از باب مجازات فاسقان به خاطر فسقشان است ، و گرنه ساحت خداى عزوجل منزه از آن است كه ابتدائا و بدون جرم كسى را ازاغه و اضلال كند.
از اينجا فساد اين گفتار روشن مى شود كه بعضى گفته اند: مراد از جمله (ازاغ اللّه قلوبهم ) ازاغه از ايمان نيست ، براى اينكه اولا خداى تعالى كسى را از ايمان ازاغه نمى كند. و ثانيا اگر منظور از آن را ازاغه از ايمان بدانيم ، كلام از فايده ساقط مى شود، چون اگر مسلمانى از ايمان ازاغه شد، ديگر مسلمان نيست ، و معنا ندارد به يك كافر بگويند خدا او را به جرم اينكه كافر شده كافر مى كند.
وجه فسادش اين است كه دليل اولش به طور مطلق صحيح نيست ، و نمى توان گفت به طور كلى هيـچ كفرى مستند به خدا نيست ، آنچه بر خدا جائز نيست اين است كه بنده اى را ابتدائا و بدون هيچ جرمى از نعمت ايمان محروم كند، و يا از راه راست گمراه سازد، و اما به عنوان مجازات چـرا جايز نباشد؟ با اينكه برگـشت معناى چـنين ازاغه و اضلال ، در حقيقت به اين است كه خدا رحمت خود را از چنين كسى دريغ ندارد، و هدايت خود را از او قطع كند، به خاطر اينكه بنده با فسق و اعراض از رحمت او خود را از لياقت رحمت و هدايت انداخته است ، و چـنين مجازاتى را نه عقل منع مى كند و نه نقل .

*(/20)*

و دليل دومش كه گـفت (كلام از فايده داشتن ساقط مى شود) به هيچ وجه درست نيست براى اينكه آنچه از زيغ منسوب به خود بنده است آن مقدارى است كه به خاطر فسقى كه دارد در دلش پيدا مى شود، و سبب حد معينى از كفر مى گردد، و آنچه كه به خدا نسبت داده مى شود تثبيت و پا بر جا كردن اين كفر در قلب بنده است پس زيغ بنده از ايمان به خاطر فسق و پـديد آمدن كفر در دلش ‍ مطلبى است و تثبيت كفر در دل او بر طريق مجازات مطلبى ديگر است .
دو بخش دعوت و رسالت عيسى (عليه السلام ) تصديق پيامبر پيش از خود، و بشارتبه آمدن پيامبر بعد از خود
و اذ قال عيسى بن مريم يا بنى اسرائيل انى رسول اللّه اليكم مصدقا لما بين يدى من التوريه و مبشرا برسول ياتى من بعدى اسمه احمد
در آغاز كلام گـفتيم كه اين آيه و آيه قبلى اش و سه آيه بعدش در مقام اين است كه رسالت و نبوت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را كه نزد مردم با ايمان مسلم است ، براى سايرين مسجل سازد و بفهماند كه آن جناب را با هدايت و دين حق فرستاده تا بر همه اديان غلبه اش دهد، هر چـند كه كافران از اهل كتاب را خوش نيايد، و نيز دينى كه او آورده نورى ساطع از طرف خداى تعالى است ، و مشركين مى خواهند آن را با دهنهايشان خاموش كنند، در حالى كه خدا نور خود را تمام مى كند، هر چند كه مشركين را خوش ‍ نيايد.
پس بر مومنين است كه او را با اينكه مى دانند فرستاده خدا به سويشان است ، آزار ندهند، بلكه يارى اش كنند، و در راه پروردگارشان و براى احياى دين او و نشر كلمه توحيد جهاد كنند.

*(/21)*

از اينجا معلوم مى شود كه جمله (و اذ قال عيسى بن مريم يا بنى اسرائيل ...) به منزله مقدمه و زمينه چـينى است براى مطلب بعدى كه مى فرمايد: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرستاده اى است مبشر كه عيسى (عليه السلام ) به آمدنش بشارت داده ، و او كسى كه خداى تعالى او را به هدايت و دين حق گسيل داشته ، و دين او نورى كه مردم با آن راه سعادت را مى يابند.
و اين مطلبى كه قرآن كريم از عيسى (عليه السلام ) حكايت كرده ، كه فرمود اى بنى اسرائيل من فرستاده خدا به سوى شمايم ، و تورات را كه قبل از من نازل شده تصديق دارم ، و من اين بشارت را آورده ام ، كه بعد از من رسولى مى آيد به نام احمد، خلاصه دعوتى است كه آن جناب داشته . نخست با جمله (انى رسول اللّه اليكم ) اصل دعوت خود را اعلام داشته ، اشاره مى كند به اينكه هيچ شانى و پستى و امتيازى به جز اين ندارد، كه حامل رسالتى از طرف خدا به سوى ايشان است ، و آنـگاه متن رسالت خود را شرح مى دهد تا رسالت خود را ابلاغ كرده باشد، مى گويد: (مصدقا لما بين يدى من التوريه و مبشرا برسول ...)، هم نبوت و كتاب قبل از خودم را تصديق مى كنم و هم از نبوت بعد از خود خبر مى دهم .
پس اينكه گفت (مصدقا لما بين يدى من التوريه ) اين معنا را بيان مى كند كه دعوتش مغاير با دين تورات ، و مناقض با شريعت آن دين نيست ، بلكه آن را تصديق دارد، و احكامش را نسخ نمى كند، مگر اندكى را. و تازه نسخ ، معنايش مناقضت نيست ، بلكه معنايش اين است كه از سرآمد عمر منسوخ خبر مى دهد، و خلاصه مى گويد فلان حكمت ورات از همان روز اول نزول تورات عمرش تا امروز بود،

*(/22)*

نه اينكه بـگـويد اين حكم هميشـگـى تورات را من باطل مى كنم ، و به همين جهت بود كه در گـفتار خود (در سوره آل عمران ) هم فرمود: (مصدقا لما بين يدى من التوريه و لاحل لكم بعض الذى حرم عليكم ) و به حكم آيه (قد جئتكم بالحكمه و لابين لكم بعض الذى تختلفون فيه فاتقوا اللّه و اطيعون ) از ميان مسائلى كه مورد اختلاف بنى اسرائيل بود تنها پاره اى را بيان كرد.
(و مبشرا برسول ياتى من بعدى اسمه احمد) - اين قسمت از آيه به قسمت دوم از رسالت آن جناب اشاره دارد، همچنان كه جمله (مصدقا لما بين يدى من التوريه ) به قسمت اول از رسالتش اشاره داشت .
توضيح اينكه مفهوم بشارت دادن عيسى (عليه السلام ) به آمدن پيامبر اسلام (صلىالله عليه و آله و سلم ) اين است كه دين اسلاماكمل است
و اين را هم مى دانيم كه بشارت عبارت است از خبرى كه شنونده از شنيدنش خوشحال گردد، و معلوم است كه چنين خبرى چيزى جز از خيرى كه بشنونده برسد و عايد او شود، نمى تواند باشد، و خيرى كه از بعثت پيامبر و دعوت او انتظار مى رود اين است كه با بعثتش با برحمت به روى انسان ها باز شود، و در نتيجه سعادت دنيا و عقبايشان به وسيله عقائد حقه ، و يا اعمال صالح ، و يا هر دو تاءمين گردد. و بشارت به آمدن پـيامبرى بعد از پـيامبرى ديـگر - با در نظر گرفتن اينكه پيغمبر سابق دعوتش پـذيرفته شده ، و جا افتاده ، و با در نظر داشتن وحدت دعوت دينى در همه انبياء - وقتى تصور دارد و داراى خاصيت بشارت است كه پيامبر دوم دعوتى پيشرفته تر، و دينى كامل تر آورده باشد، دينى كه مشتمل بر عقائد حقه بيشتر، و شرايع عادلانه تر براى جامعه ، و نسبت به سعادت بشر در دنيا و آخرت فراگيرتر باشد، و گرنه انسان ها از آمدن پيامبر دوم چيز زائدى عايدشان نمى شود، و از بشارت آمدنش خرسند نمى گردند.

*(/23)*

با اين بيان روشن گـرديد كه جمله (و مبشرا برسول ياءتى من بعدى ) هر چند از اين نكته خبرى نداده ، اما معنايش مى فهماند كه آنچه پيامبر احمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى آورد پيشرفته تر و كاملتر از دينى است كه تورات متضمن آن است ، و آنچه عيسى (عليه السلام ) بدان مبعوث شده در حقيقت واسطه اى است بين دو دعوت .
در نتيجه كلام عيسى بن مريم را اين طور بايد معنا كرد: (انى رسول اللّه اليكم مصدقا...)، من فرستاده اى هستم از ناحيه خداى تعالى به سوى شما تا شما را به سوى شريعت تورات و منهاج آن دعوت كنم (و لاحل لكم بعض الذى حرم عليكم ):
و بعضى از آنـچـه را كه بر شما حرام شده برايتان حلال كنم ، و همان شريعتى است كه خداى تعالى به دست من برايتان آورده ، و به زودى آن را با بعثت پيامبرى به نام احمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كه بعد از من خواهد آمد تكميل مى كند.
از نظر اعتبار عقلى هم مطلب از اين قرار است ، چون اگر در معارف الهى كه اسلام بدان دعوت مى ك ند، دقت كنيم خواهيم ديد كه از شريعت هاى آسمانى ديـگـر كه قبل از اسلام بوده دقيق تر و كاملتر است ،توحيدى كه اسلام بدان مى خواند - و يكى از اصول عقائد اسلام است ، و همه احكام اسلام بر آن اساس تشريع شده ، و باز گشت همه معارف حقيقى بدانست - توحيدى است بسيار دقيق كه ما در مباحث سابق اين كتاب پاره اى مطالب درباره آن گذرانديم .
و همـچـنين شرايع و قوانين عملى اسلام كه در دقت آن همين بس كه از كوچكترين حركات و سكنات فردى و اجتماعى انسان گرفته تا بزرگترين آن را در نظر گرفته ، و همه را تعديل نموده ، و از افراط و تفريط در يك يك آنها جلوگيرى نموده ، و براى هر يك حدى معين فرموده ، و در عين حال تمامى اعمال بشر را بر اساس سعادت پايه ريزى كرده و بر اساس توحيد تنظيم فرموده است .

*(/24)*

آيه شريفه (الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوريه و الانجيل يامرهم بالمعروف و ينهيهم عن المنكر و يحل الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عن هم اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم ) نيز به همين نكته اشاره نموده است و نظير اين آيه آيات ديگرى است كه در توصيف قرآن آمده .
و اين جمله ، يعنى (و مبشرا برسول ياتى من بعدى ) هر چند تصريح به بشارت كرده ، الا اينكه دلالت ندارد بر اينكه در كتاب عيسى (عليه السلام ) وجود داشته ، اما آيه سوره اعراف كه در چند سطر قبل نقل و ترجمه شد، از اين ابهام پرده برداشت ، و فرمود (يجدونه مكتوبا عندهم فى التوريه و الانجيل ). و همچنين آيه 39 سوره فتح كه در وصف رسول خدا فرموده (ذلك مثلهم فى التوريه و مثلهم فى الانجيل ) برمعنا دلالت دارد.
معروف بودن پيامبر(ص ) به نام احمد
جمله (اسمه احمد) با كمك سياق دلالت دارد بر اينكه اين تعبير را عيسى (عليه السلام ) از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرده . و نيز دلالت دارد بر اينكه اهل تورات و انجيل آن جناب را به اين نام و نيز به نام محمد مى شناختند، و اين دلالت روشن است ، و خفائى در آن نيست .
حسان بن ثابت هم كه گفته است :
صلى الاله و من يحف بعرشه
و الطيبون على المبارك احمد
نيز مؤ يد اين معنا است .
و همچنين شعر ابو طالب كه مى گويد:
و قالوا لاحمد انت امرء
خلوف اللسان ضعيف السبب
الا ان احمد قد جاءهم
بحق و لم ياتهم بالكذب
دلالت دارد بر اين كه در آن روز آن جناب را به نام احمد مى شناختند.
و نيز در هنگامى كه مى خواست از دنيا برود، به برادرانش عباس ، و حمزه ، و فرزندانش جعفر، و على چنين وصيت كرد:
كونوا فدى لكم امى و ما ولدت
فى نصر احمد دون الناس اتراسا
و نيز شعر ديگر ابوطالب كه در آن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را به نام محمد نام برده :
الم تعلموا انا وجدنا محمدا

*(/25)*

نبيا كموسى خط فى اول الكتب
و از يك بيت شعر استفاده مى شود كه مردم مكّه نيز بشارت آمدن آن جناب را در كتب آسمانى كه در آن ايام نزد اهل كتاب بوده ديده اند.
و نيز مؤ يد ديـگـر گـفتار ما اين است كه جمعى از اهل كتاب از يهود و نصارى و در بين آنان علمايى از ايشان مانند عبداللّه بن سلام و غير او به آن جناب ايمان آوردند، چـون آيات قرآنى را كه متعرض بشارت به آمدن رسول اسلام است شنيده بودند،
و شنيده بودند كه قرآن مى گـويد نام اين پـيامبر در تورات و انجيل آمده ، در نتيجه آن آيات را قبول نموده ، در مقام تكذيبش برنيامدند، چون شكى برايشان باقى نماند، به دليل اينكه سخنى كه حاكى از شك و ترديدشان باشد نگفته اند.
و اما اينكه انجيل هاى امروز خالى از بشارت عيسى است ، و اثرى از آنچه قرآن صريحا بيان داشته در آنها نمى بينيم ، هيـچ ضررى به حال ما ندارد، براى اينكه وضع قرآن - كه معجزه اى است باقى - روشن ، و وضع انجيل ها هم روشن است ، و ما درباره سند اين انجيل ها و اعتبارش در جلد سوم اين كتاب بحث كرديم .
(فلما جاءهم بالبينات قالوا هذا سحر مبين ) - ضمير در كلمه (جاء) به كلمه (احمد) برمى گـردد. و ضمير (هم ) به بنى اسرائيل ، و يا به ايشان و غير ايشان برمى گردد. و مراد از كلمه (بينات ) بشارت و معجزه قرآن و ساير معجزات نبوت است .
و معناى جمله اين است كه : چون احمد كه كتب آسمانى بشارت آمدنش را داده بود مبعوث شد، و براى بنى اسرائيل و يا براى آنان و سايرين معجزاتى روشن آورد كه يكى از آ نها همان بشارت عيسى (عليه السلام ) بود، گفتند: اين سحرى است آشكار. البته جمله (قالوا هذا سحر مبين ) به صورت (هذا ساحر مبين ) نيز قرائت شده .
بعضى از مفسرين گفته اند: ضمير در جاء به عيسى (عليه السلام ) برمى گردد. و ليكن اين معنا با سياق آيه سازگار نيست .
و من اظلم ممن افترى على اللّه الكذب و هو يدعى الى الاسلام ...

*(/26)*

استفهام در اين آيه شريفه انكارى است ، مى خواهد سخن كفار را كه مى گفتند (هذا سحر مبين ) رد كند، چون معناى آن اين بود كه محمد رسول نيست ، و دينى كه به عنوان دين خدا تبليغ مى كند، دين خداى تعالى نيست .
و مراد از (اسلام ) آن دينى است كه رسول اسلام بشر را به سويش دعوت مى فرمود، چـون اساس اين دين تسليم شدن در برابر فرامينى است كه او مى خواهد و امر مى كند از قبيل عقايد و اعمال . و بدون ترديد مقتضاى ربوبيت و الوهيت خداى تعالى هم همين است كه بندگـانش در برابر فرامينش تسليم مطلق باشند، پس در نتيجه دينى كه اساسش تسليم است ، بدون شك دين حق است كه عقل بر هر انسانى تدين بدان را واجب مى داند، پس گفتن اينكه اين دين سحرى است آشكار،
گفتارى است باطل ، و افترائى است بر خدا.
و از همينجا روشن مى شود كه جمله (و هو يدعى الى الاسلام ) در حقيقت استدلالى است بر بطلان سخن كفار، و اينكه سخن مزبور افترائى است بر خداى عزوجل .
وجه اينكه رد كننده دعوت به اسلام (ظالمترين ) است
و افتراء هم ظلمى است كه عقل در ظلم بودن آن هيچ ترديدى ندارد، و شرع هم از آن نهى كرده است ، و معلوم است كه ظلم در مورد اشخاصى كه به ايشان ظلم مى شود از نظر اهميت مختلف مى شود، يك ظلم را اگر نسبت به يك فرد معمولى تصور كنيم ، زشتى اش به مقدار آن نيست كه همان ظلم درباره خداى تعالى واقع شده باشد، بنابر اين ظالم تر از كسى كه بر خدا افتراء ببندد وجود ندارد.
و معناى آيه اين است كه : هيچ شخصى ظالم تر از آن كس كه بر خدا دروغ مى بندد آنگاه كه دعوت مى شود به اينكه دين اسلام را بپذيرد و در پاسخ دين اسلام را از خدا نفى مى كند، نيست ، با اينكه دين اسلام جز اين كه بندگان تسليم خدا شوند چيزى نمى گويد، و حتى چنين دينى بدون شك دين خدا است ، و خداستمكاران را و هيچ ستمكار ديگرى را هدايت نمى كند.
يريدون ليطفوا نور اللّه بافواههم ...

*(/27)*

كلمه (اطفاء) كه مصدر فعل (يطفوا) است ، به معناى خاموش كردن نور، و از بين بردن تابش آن است . و خاموش كردن نور با دهان به اين است كه آن را با فوت خاموش كنند.
اين آيه در سوره توبه نيز آمده ، در آنجا مى فرمايد: (يريدون ان يطفوا نور اللّه بافواههم ). راغب درباره فرقى كه آيه مورد بحث با آيه سوره توبه دارد گفته : معناى آيه (يريدون ان يطفوا) است كه قصد خاموش كردن نور خدا را دارند، و در آيه (ليطفوا) اين است كه قصد دارند كارى بكنند كه به وسيله آن كار نور خدا را خاموش كنند. و حاصل گفتارش اين است كه : متعلق اراده در جمله (يريدون ان يطفوا نور اللّه ) خود اطفاء است ، و در آيه (يريدون ليطفوا نور اللّه ) متعلق اراده سببى است كه نتيجه اش خاموشى نور خداست ، و آن عبارت است از پف كردن و خاموشى كه غرض و غايت است ، نه متعلق اراده .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
اين آيه و آيه بعدى اش به منزله شارحى است كه معناى آيه قبلى را كه ظلم كفار و نسبت سحر دادن به دعوت اسلامى را حكايت مى كرد شرح مى دهند، و حاصل اين دو آيه است كه : كفار با اين سخنان خود كه باد دهان ايشان است ،
مى خواهند نور خدا را خاموش كنند، و ليكن خدا ايشان را به مقصدشان هدايت نمى كند، بلكه نور خود را تمام و دين خود را بر همه اديان غلبه مى دهد.
پـس معناى اينكه فرمود: (يريدون ليطفوا نور اللّه بافواههم ) اين است كه كفار پـنداشته اند نور خدا مانند نور شمع است كه با يك پف خاموش گردد، و همين كه آن را سحر بخوانند نورش خاموش گشته ، رابطه اش با خدا قطع مى شود.
ولى در پـندار خود خطا كردند، چون دين ، نور خدا است كه به هيچ وجه خاموشى نمى پـذيرد، نه تنها خاموش نمى شود كه خدا تماميت آن را اراده كرده ، هر چند كه كافران كراهت داشته باشند.
معناى اظهار دين حق بر همه اديان
هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون
اضافه كلمه (دين ) به كلمه (حق ) به طورى كه گفته اند اضافه اى است بيانى ، ولى ظاهرا اين اضافه در اصل اضافه لاميه بوده ، و عنايت لطيفى در آن به كار رفته ، و آن اين است كه هر يك از حق و باطل براى خود دينى دارند كه مطابق اقتضاى خاص آنها است ، و خداى تعالى از بين آن دو، دين حق را پسنديده ، براى اينكه خودش حق است و بدين جهت رسول خود را به ابلاغ دين حق گسيل داشته .

*(/1)*

كلمه (اظهار) وقتى در مورد چـيزى عليه چـيز ديـگـر استعمال مى شود، معناى غلبه را مى دهد، وقتى مى گوييم دين اسلام را بر ساير اديان اظهار داد، معنايش اين است كه آن را بر ساير اديان غلبه داد. و منظور از همه اديان ، همه روش هاى غير خدايى است كه در بين بشر سلوك مى شود. و اين آيه در مقام تعليل جمله (و اللّه متم نوره ) در آيه قبلى است ، و معنايش اين است كه : خدا نور خود را تمام مى كند، براى اينكه خدا آن كسى است كه رسول خود را با نورش گـسيل داشت ، نورى كه همان هدايت و دين حق است ، تا آن را بر همه اديان غلبه دهد، هر چند كه مشركين بت پرست نخواهند.
از اين دو آيه استفاده مى شود كه دين حق نور خدا در زمين است ، همچنان كه اين معنا از جمله (مثل نوره كمشكوه فيها مصباح ...) نيز استفاده مى شود، كه تفسيرش در سوره نور گذشت .
بحث روايتى
(رواياتى درباره نام هاى پيامبر اكرم (ص )، بشارت عيسى ،
در تفسير قمى در ذيل آيه (ان اللّه يحب الذين يقاتلون فى سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص ) گـفته است : چـنان صف مى بندند كه گويى بنيانى استوار و انهدام ناپذيرند.
و در مجمع البيان در ذيل آيه (و اذ قال موسى لقومه يا قوم لم توذوننى و قد تعلمون انى رسول اللّه اليكم ) گفته : در قصه قارون روايت شده كه توطئه اى عليه موسى (عليه السلام ) چيد، و آن اين بود كه زنى را وادار كرد كه بگويد موسى با من زنا كرده . و نيز جمعى را وادار كرد كه بـگـويند موسى برادرش هارون را به قتل رسانده .

*(/2)*

و در تفسير قمى در ذيل جمله (و مبشرا برسول ياتى من بعدى اسمه احمد...)، آمده كه امام (عليه السلام ) فرموده : بعضى از يهوديان - خدا لعنتشان كند - از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پرسيدند: چرا به نام احمد و محمد و بشير و نذير ناميده شدى . فرمود: اما محمد ناميده شدم ، بدين جهت كه من در زمين محمود (و از نظر دوست و دشمن ستوده ام ). و اما احمد ناميده شدم بدين جهت كه من در آسمان احمد (و ستوده تر از ستودگيم در زمينم ). و اما بشير خوانده شدم به خاطر اين كه هر كس مرا اطاعت كند به بهشت بشارت دارد. و نذير خوانده شدم چون خدا هر كسى را كه نافرمانيم كند از آتش انذار كرده .
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عرباض بن ساريه روايت كرده كه درباره همان آيه گفته است : من از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شنيدم كه فرمود: من در ام الكتاب ، عبداللّه و خاتم النبيين بودم در حالى كه آدم در بين آب و گـل خود بود، و به زودى تاءويل اين سخن را مى گويم : من دعاى ابراهيم ، و بشارت عيسى و روياى مادرم هستم . ابراهيم دعا كرد كه نبوت را در ذريه اش قرار دهد، و عيسى به آمدنم بشارت داد، و مادرم در خواب ديد كه نورى از او خارج شد، كه با آن كاخهاى شام را برايش روشن كرد.
و در عيون الاخبار به سند خود از صفوان بن يحيى صاحب السابرى روايت كرده كه گفت : ابو قره دوست جاثليق از من درخواست كرد وسيله ديدارش با امام رضا (عليه السلام ) را فراهم سازم .
از آن جناب اجازه خواستم فرمود: بـگـو در آيد. همين كه بر آن جناب وارد شد، فرش منزل آن جناب را بوسيد، و گـفت : در دين ما اين عمل در برابر اشراف و بزرگان اهل زمانمان واجب است .

*(/3)*

آنـگـاه عرضه داشت : خدا اصلاحت كند، چه مى فرمايى درباره فرقه اى كه ادعايى كرده اند، و فرق هاى ديـگر كه همه عادلند به نفع ايشان شهادت دادند. فرمود: چنين ادعايى پذيرفته است . آنگاه گفت : چه مى گويى درباره فرقه اى ديگر كه ادعايى مى كند، و فرقه هاى ديگر به نفع ايشان شهادت نمى دهند؟ فرمود دعويشان پذيرفته نيست .
آنگاه گفت : ما مسيحيان ادعاء داريم كه عيسى روح اللّه و كلمه او است ، مسلمانان هم دعوى ما را پـذيرفتند، و بر صدق دعوى ما شهادت دادند. از سوى ديگر مسلمانان ادعاء كردند: محمد پـيغمبر است ، و ما پـيرو آنان نشديم ، بنابر اين كيش مسيحيت را هر دو قبول داريم ، و اسلام را يكى از ما، و آن دينى كه مورد اتفاق هر دو است بهتر است .
امام ابوالحسن رضا (عليه السلام ) پرسيد: نام تو چيست ؟ عرضه داشت : يوحنا. فرمود: اى يوحنا ما مسلمانان كه عيسى را روح اللّه و كلمه خدا مى دانيم هر عيسى نامى را، به اين سمت نمى شناسيم . آن عيسايى را به اين عنوان قبول داريم كه به نبوت محمد ايمان داشته ، و به آمدنش بشارت داده ، و درباره شخص خودش هم اعتراف كرده ، كه بنده خدا و مربوب او است . حال اگـر عيسايى كه به نظر تو روح اللّه ، و كلمه او است ، آن عيسايى نيست كه به محمد ايمان داشته ، و به آمدنش بشارت داده ، و درباره خودش اعتراف كرده به اينكه خدا يكى است ، و او بنده خداست ، ما از چنين عيسايى بيزاريم و ديگر هر دو طائفه بر سر يك كيش اتفاق نداريم . يوحنا برخاست و به صفوان بن يحيى گفت : بلند شو كه اين مجلس به درد ما نمى خورد.
مؤ لف : گـويا منظورش از اينكه گفت (برخيز اين مجلس به درد ما نمى خورد) اين بوده كه آن فايده اى كه انتظار داشتم نداشت ، براى حجتى كه وى براى امام آورد كارگر نيفتاد.
فاصله بين عيسى و پيامبر اسلام (ص )

*(/4)*

و در كمال الدين به سند خود از يعقوب بن شعيب از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: بين عيسى و محمد (صلى اللّه عليهما) پـانصد سال فاصله بود كه در مدت دويست و پنجاه سال آن نه پيامبرى بود، و نه عالمى معروف و ظاهر. عرضه داشتم : پس ‍ مردم در اين مدت چه وضعى داشتند؟
فرمود به دين عيسى تمسك داشتند، پرسيدم : آيا اين مردم درت مسكشان مؤ من به شمار مى رفتند؟ فرمود: بله مؤ من بودند. آنگاه فرمود: هيچ گروهى از آنان بدون عالم نبودند.
مؤ لف : منظور آن جناب از عالم امامى است كه حجت است ، و در اين ميان رواياتى در تفسير آيه (يريدون ليطفوا نور اللّه بافواههم ) و آيه (هو الذين ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ) وارد شده كه منظور از نور و هدى و دين حق ، ولايت اميرالمؤ منين است ، كه البته اين قسم تفسير يا از باب ذكر مصداق است ، و يا از باب ذكر باطن قرآن است ، نه تفسير اصطلاحى . و اما اينكه در اين حديث فاصله بين عيسى و محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را پـانصد سال دانسته ، مطلبى است كه با تاريخ مشهور مخالفت دارد، ولى محققين گفته اند كه تاريخ ميلادى تاريخ معتبرى نيست ، و در آن اختلالى هست كه ما در جلد سوم اين كتاب در اين خصوص بحث كرديم .
آيات 14 - 10 سوره صف
يايها الذين امنوا هل ادلكم على تجارة تجيكم من عذاب اليم (10) تومنون باللّه و رسوله و تجاهدون فى سبيل اللّه باموالكم و انفسكم ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون (11) يغفر لكم ذنوبكم و يدخلكم جنات تجرى من تحتها الانهار و مساكن طيبة فى جنات عدن ذلك الفوز العظيم (12) و اخرى تحبونها نصر من الله و فتح قريب و بشر المؤ منين (13) يا ايها الذين امنوا كونوا انصار اللّه كما قال عيسى بن مريم للحوارين من انصارى الى اللّه قال الحواريون نحن انصار اللّه فامنت طائفه من بنى اسرئيل و كفرت طائفه فايدنا الذين امنوا على عدوهم فاصبحوا ظاهرين (14).
ترجمه آيات

*(/5)*

هان اى كسانى كه ايمان آورده ايد! آيا مى خواهيد شما را بر تجارتى راه نمايم كه از عذابى دردناك نجاتتان مى دهد؟ (10).
آن تجارت اين است كه به خدا و رسولش ايمان آوريد و در راه خدا با اموال و جانهايتان جهاد كنيد اين براى شما خيراگر بدانيد (11).
(اگـر چـنين كنيد) خداى تعالى گناهانتان را مى آمرزد و به جناتى داخلتان مى كند كه از زير درختانش نهرها روان است و مساكنى طيب در باغهايى عدن و جاودانه دارد و اين خود رستـگـارى عظيم و سود ديگر اين تجارت كه مورد علاقه شما هم هست نصرتى از خدا و فتحى نزديك است .
و تو اى پيامبر مؤ منين را بشارت ده (13).
هان اى كسانى كه ايمان آورده ايد! ياران خدا باشيد همان طور كه عيسى بن مريم هم به حواريين گفت : از شما چه كسى مرا در راه خدا يارى مى كند، حواريين گفتند: ماييم انصار خدا پس طائفه اى از بنى اسرائيل ايمان آوردند و طايفه اى كافر شدند و ما آنانى را كه ايمان آوردند عليه دشمنانشان يارى كرديم و نيرومند و غالب شدند (14).
بيان آيات
اين آيات مؤ منين را به ايمان به خدا و رسول او و به جهاد در راه خدا دعوت نموده ، و آ نان را به مغفرت و جنت در آخرت ، و نصرت و فتح در دنيا وعده اى جميل مى دهد، و ايشان را دعوت مى كند به اينكه نسبت به وعده نصرت خدا و تاءييد او اعتماد كنند.
اين دو معنايى كه گفتيم غرض نهايى سوره است ، و مطالبى كه در آيات قبلى بود جنبه زمينه چينى براى اين دو معنا را داشت .
يا ايها الذين امنوا هل ادلكم على تجاره تنجيكم من عذاب اليم
استفهام در اين آيه جنبه پيشنهادى را دارد كه در معناى امر است .
كلمه (تجارة ) - به طورى كه راغب گفته - به معناى تصرف در سرمايه به منظور به دست آوردن سود است ، و در كلام عرب به غير از اين كلمه هيچ كلمه اى نيست كه بعد از حرف (تا) حرف (جيم ) آمده باشد.

*(/6)*

در اين آيه شريفه ايمان و جهاد تجارت به حساب آمده كه سرمايه اش جان آدمى ، و ربح آن نجات از عذاب دردناك است ، و آيه شريفه در معناى اين آيه است : (ان اللّه اشترى من المؤ منين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه يقاتلون فى سبيل اللّه فيقتلون و يقتلون ... فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به .)
خداى عزوجل با نكره آوردن كلمه (تجاره ) آن را بزرگ داشته . فرمود: (شما را به تجارتى راه بنمايم ) يعنى به تجارتى مهم و عظيم و جليل القدر.
و در بيان ربح آن هم كه همان نجات از عذاب است ، بيان نكرد چه عذابى است ، و فرمود عذابى تا بفهماند آنقدر بزرگ است كه در بيان نمى گنجد.
و مصداق اين نجات كه وعده اش را داده ، همان مغفرت و جنت است ، و به همين جهت در نوبت دوم جمله (يغفر لكم ذنوبكم و يدخلكم جنات ...)، را بدل از آن نجات آورد، و اما نصرت و فتح كه آن دو را نيز وعده داده ، مصداق نجات نبودند، بلكه خارج از آن بودند، و به همين جهت آن دو را جداگانه ذكر كرد، و نفرمود: (يغفر لكم ذنوبكم و يدخلكم جنات و ينصركم و يفتح لكم ) - نجات از عذاب همين است كه گـناهانتان را مى آمرزد، و به جنات داخلتان مى كند، و بر دشمنان پيروزتان نموده ، فتح نصيبتان مى كند بلكه ميان مغفرت و جنت و نصرت و فتح فاصله انداخت ، و فرمود: (و اخرى تحبونها نصر من اللّه و فتح قريب ) پس خواننده عزيز بايد از اين نكته غافل نماند.
تجارتى كه شما را از عذاب اليم نجات مى دهد و مغفرت و جنت و نصرت و فتح در پىدارد
تومنون باللّه و رسوله و تجاهدون فى سبيل اللّه باموالكم و انفسكم ...

*(/7)*

اين آيه شريفه جمله استينافى و جديد است ، كه مى خواهد كلمه تجارت را كه در آ يه قبلى پيشنهاد كرده بود براى آنان تفسير كند، گويا شخصى پرسيده اين تجارت چيست ؟ و در پـاسخ فرمود اين تجارت است كه به خدا و رسولش ايمان آورده ، در راه او با مال و جانتان جهاد كنيد. و اگر ايمان به رسول را با ايمان به خدا ذكر كرد، براى اين بود كه بفهماند اطاعت رسول در آنچه دستور مى دهد واجب است ، و گرنه ايمان به خدا بدون ايمان به رسول معنا ندارد، چون اين رسول است كه به ايمان به خدا دعوت مى كند، همـچـنان كه فرموده : (ان الذين يكفرون باللّه و رسله و يريدون ان يفرقوا بين اللّه و رسله ... اولئك هم الكافرون حقا).
(ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون ) - يعنى اين كه گفتيم : به خدا و رسولش ايمان بياوريد، و چـنين و چـنان كنيد، خير خود شما را در نظر گرفتيم اگر به راستى از اهل علم باشيد. و اما جاهلان ، اعمالشان قابل اعتناء نيست ، و معيار قرار نمى گيرد.
بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد اين است كه اگـر شما اهل علم و فهم باشيد، خير بودن اين تجارت را درك مى كنيد.
يغفر لكم ذنوبكم و يدخلكم جنات تجرى من تحتها الانهار...
اين جمله جواب شرطى است كه در ظاهر كلام نيامده ، ولى از آيه قبلى فهميده مى شود، و تقدير كلام اين است كه : (ان تومنوا باللّه و رسوله و تجاهدوا فى سبيله يغفر لكم ذنوبكم ...).

*(/8)*

در آيه شريفه مورد بحث كلمه (ذنوبكم ) مطلق آمده ، يعنى نفرمود كدام گناه آمرزيده مى شود. و از اين اطلاق مى توانيم نتيجه بگيريم كه تمامى گناهان با شرايطى كه ذكر شده آمرزيده مى شود. اعتبار عقلى هم مساعد با اين معنا است ، چون اين آمرزش در آيه شريفه مقدمه داخل شدن در بهشت جاودان ذكر شده ، و معنا ندارد كه كسى داخل چنين بهشتى بشود، در حالى كه پاره اى از گناهانش ‍ آمرزيده نشده باشد. و اى بسا به منظور اشاره به همين نكته بوده كه دنبال آيه فرموده : (و مساكن طيبه فى جنات عدن ) يعنى جناتى ثابت و دائمى . پس دائمى و ثابت بودن آن جنات خود اشاره است به اينكه مغفرت مزبور در آيه شامل همه گناهان مى شود.
علاوه بر اين ، در آيه شريفه ميان ثمن و مثمن معامله ، مقابله واقع شده . آنچه مومن به خدا مى دهد، متاع قليل دنياى ناپايدار است ، و آنچه خدا به وعده داده تا او را دلخوش سازد تا با طيب نفس و اراده اى قوى به معامله اقدام كند و خود را قربانى نمايد متاع و زندگى دائمى و باقى است ، و به همين جهت به منظور تاءكيد اين مطلب در آخر فرمود: (ذلك الفوز العظيم ).
و اخرى تحبونها نصر من اللّه و فتح قريب ...
اين آيه عطف است بر جمله (يغفر لكم ...) و كلمه (اخرى ) صفتى است كه در جاى موصوف به كار رفته ، و نيز خبرى است براى مبتدائى كه حذف شده ، و جمله (نصر من اللّه و فتح قريب ) بيان كلمه (اخرى ) است ، و تقدير كلام اين است : (و لكم نعمه - و يا خصله - اخرى تحبونها و هى نصر من اللّه و فتح عاجل - و شما نعمتى - و يا خصلتى - ديگر داريد، كه دوستش ‍ داريد، و آن عبارت است از نصرتى از خدا و فتحى نزديك
و جمله (و بشر المؤ منين ) عطف است بر چيزى كه از جمله سابق فهميده مى شد، گويا فرموده : (قل يا ايها الذين امنوا هل ادلكم ...)، و (بشر المؤ منين ).

*(/9)*

اين بشارت در مقابل بشارتى است كه در آيه شريفه زير واقع شده ، مى فرمايد: (ان اللّه اشترى من المؤ منين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه ... فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به ،
و از اين محاذات و مقابله روشن مى شود كه مژده اى هم كه در آيه مورد بحث داده شده ، در خصوص نصرت و فتح نيست ، بلكه مجموع پاداشهايى است كه خدا در دنيا و آخرت مى دهد.
همه اين مطالب امورى است كه از آيه شريفه به كمك سياق و اعراب كلماتش استفاده مى شود، ولى مفسرين در معناى آيه سخنانى ديگر گفته اند كه سياق ، آن طور كه بايد با آن مساعد نيست ، و به همين جهت از نقل آن خوددارى كرديم . بعضى هم احتمال داده اند كه جمله (و بشر المؤ منين ) استينافى و جديد باشد.
معناى اينكه فرمود: (كونوا انصار الله ...)
يا ايها الذين امنوا كونوا انصار اللّه ...
يعنى آنقدر دين خدا را يارى كنيد كه به اين علامت شناخته شويد. بنابر اين ، آيه شريفه جنبه ترقى نسبت به آيه قبلى دارد كه مى فرمود (هل ادلكم ...)، در نتيجه برگـشت معناى هر دو آيه به اين مى شود: با جان و مال خود تجارت كنيد، و خدا را با ايمان و جهاد در راه او يارى نماييد، و بر يارى خود دوام و ثبات داشته باشيد.
و منظور از يارى كردن خدا يارى پـيامبر خدا در پيش گرفتن راهى است كه آدمى را با بصيرت به سوى خدا مى كشاند، همـچـنان كه در جاى ديـگـر فرموده : (قل هذه سبيلى ادعوا الى اللّه على بصيره انا و من اتبعنى ).

*(/10)*

دليل بر اينكه منظور از يارى خدا، يارى دين خدا و پيامبر خدا است ، است كه جمله (كونوا انصار اللّه ) را تشبيه مى كند به گفتار عيسى (عليه السلام )، مى فرمايد: (كما قال عيسى بن مريم للحواريين من انصارى الى اللّه قال الحواريون نحن انصار اللّه - همان طور كه عيسى بن مريم به حواريين گفت : چه كسى ياور من به سوى خدا) است ؟ حواريين گفتند ماييم انصار خدا پس انصار خدا بودن حواريين معنايش اين بود كه انصار عيسى بن مريم باشند در پيمودن راه خدا، و توجه به آن درگـاه . و راه خدا همان توحيد و اخلاص ‍ عبادت براى خداى سبحان است . پس ، ازجمله (نحن انصار اللّه ) محاذى و مقابل جمله (من انصارى الى اللّه ) قرار گرفته ، و مطابق آن واقع شده ، معلوم مى شود كه معناى هر دو جمله يكى است ، يعنى معناى جمله (نحن انصار اللّه ) هم (من انصارى الى اللّه ) است . پس اينكه مخاطبين در جمله (يا ايها الذين امنوا كونوا انصار اللّه ) انصار خدا باشند، معنايش اين است
كه انصار رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در نشر دعوت و اعلاى كلمه حق باشند، و در اين راه جهاد كنند، و اين همان ايمان آوردن به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و اطاعت قاطع و صادق او در اوامر و نواهى او است ، همچ نان كه از سياق آيات سوره هم همين معنا استفاده مى شود.
(فامنت طائفه من بنى اسرائيل و كفرت طائفه فايدنا الذين امنوا على عدوهم فاصبحوا ظاهرين ) - اين قسمت از آيه شريفه به ماجرا و سرانجام پيشنهاد عيسى (عليه السلام ) اشاره نموده ، بيان مى كند كه بنى اسرائيل دو طائفه شدند، يكى حواريين بودند كه به وى ايمان آوردند، و طائفه اى ديگر كه كفر ورزيدند، و خداى تعالى مؤ منين را بر كفار كه دشمن ايشان بودند غلبه داد، و بعد از آنكه روزگارى دراز تو سرى خور آنان بودند، سرور ايشان شدند.

*(/11)*

در اين قسمت از آيه اشاره است به اينكه امت پيامبر اسلام هم عين اين سر نوشت را دارند، آنها نيز مانند امت عيسى دو طائفه مى شوند يكى مومن ، و ديگرى كافر. و اگر مؤ منين ، خداى تعالى را كه در مقام نصرت خواهى از آنان برآمده اجابت كردند، و پاس ‍ حرمت دستورات او را نگه داشتند، خداى تعالى هم ايشان را عليه دشمنان شاءن نصرت داده ، و همان طور كه مؤ منين به عيسى بعد از روزگارى مذلت به آقايى رسيدند، ايشان را نيز بر دشمنان خود سرورى مى بخشد.
خداى تعالى در آخر داستانهاى عيسى در سوره آل عمران به اين داستان اشاره نموده ، مى فرمايد: (فلما احس عيسى منهم الكفر قال من انصارى الى اللّه قال الحواريون نحن انصار اللّه ) و اين قصه در شش آيه از آن سوره آمده كه دقت در آنها معناى آيه مورد بحث را روشن مى سازد.
بحث روايتى
(چند روايت درباره تجارت نجات دهنده ، حواريون عيسى (عليه السلام ) و...)
در تفسير قمى در روايتى كه ابى الجارود از امام ابى جعفر در تفسير آيه (يا ايها الذين امنوا هل ادلكم على تجاره تنجيكم من عذاب اليم ) نقل كرده فرموده : اصحاب گفتند: چه خوب بود مى فهميديم اين تجارت چيست كه اگر بفهميم جان و مال و حتى اولادمان را هم در به دست آوردن آن مى داديم .
خداى تعالى فرمود: (تومنون باللّه و رسوله و تجاهدون فى سبيل اللّه باموالكم ... ذلك الفوز العظيم ).
مؤ لف : اين معنا از طريق اهل سنت نيز روايت شده .
و در همان تفسير در ذيل آيه (و اخرى تحبونها نصر من اللّه و فتح قريب ) آمده كه امام فرمود: يعنى فتح امام قائم . و در روايتى ديگر فرموده : فتح مكه .

*(/12)*

و در كتاب احتجاج از اميرالمؤ منين (عليه السلام ) آمده كه در ضمن حديثى فرمود: زمين هيچ وقت از عالمى كه مايحتاج خلق را بيان كند و متعلمى كه در راه نجات به دنبال علماء مى رود، خالى نبوده ، هر چند كه اين دو طائفه هميشه در اقليت بوده اند. و خداى تعالى اين معنا را در امت انبياى گـذشته بيان نموده است ، و آن امت ها را مثل براى آيندگـان كرده ، مثل اين كلامش كه درباره حواريين عيسى (عليه السلام ) مى فرمايد: عيسى به ساير بنى اسرائيل گـفت : (من انصارى الى اللّه قال الحواريون نحن انصار اللّه امنا باللّه و اشهد بانا مسلمون ).
مؤ لف : اين روايت هر چند در تفسير آيه آل عمران وارد شده ، ولى درباره آيه مورد بحث نيز فائده مى دهد.
و در الدر المنثور است كه ابن اسحاق و ابن سعد از عبداللّه بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم روايت كرده اند كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به آن چـند نفرى كه در عقبه ديدارش كردند فرمود: از بين خود دوازده نفر را به عنوان كفيل قوم خود به من معرفى كنيد، همان طور كه حواريون عيسى بن مريم كفيل قوم خود بودند.
سوره جمعه مدنى است و بيست و يك آيه دارد
سوره جمعه آيات 8 - 1

*(/13)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم يسبح لله ما فى السموت و ما فى الارض الملك القدوس العزيز الحكيم (1) هو الذى بعث فى الامين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته و يزكيهم و يعلمهم الكتب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين (2) و اخرين منهم لما يلحقوا بهم و هو العزيز الحكيم (3) ذلك فضل اللّه يوتيه من يشاء و اللّه ذوالفضل العظيم (4) مثل الذين حملوا التورئه ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بئس مثل القوم الذين كذبوا بايات اللّه و اللّه لا يهدى القوم الظلمين (5) قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين (6) و لا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم و اللّه عليم بالظالمين (7) قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم ثم تردون الى عالم الغيب و الشهده فينبئكم بما كنتم تعملون (8)
ترجمه آيات
به نام خداوند بخشاينده مهربان . هر چه در زمين و آسمانهاست همه به تسبيح و ستايش خدا كه پادشاهى منزه و پاك و مقتدر و داناست مشغولند (1).
اوست خدايى كه ميان عرب امى (يعنى قومى كه خواندن و نوشتن هم نمى دانستند) پيغمبرى بزرگوار از همان مردم برانگيخت تا بر آنان آيات وحى خدا تلاوت كند و آنها را از لوث جهل و اخلاق زشت پاك سازد و شريعت كتاب سماوى و حكمت الهى بياموزد با آنكه پيش از اين همه در ورطه جهالت و گمراهى بودند (2).
و نيز قوم ديگرى را (كه به روايت از پيغمبر (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مراد عجمند) چون به عرب (در اسلام ) ملحق شوند هدايت فرمايد كه او خداى مقتدر و همه كارش به حكمت و مصلحت است (3).
اين (رسالت و نزول قرآن ) فضل و كرامت خداست كه آن لطف را در حق هر كه بخواهد مى كند و خدا را (بر خلق ) فضل و رحمت نامنتهاست (4).

*(/14)*

وصف حال آنان كه تحمل (علم ) تورات كرده و خلاف آن عمل نمودند در مثل به حمارى ماند كه بار كتابها بر پشت كشد (و از آن هيچ نفهمد و بهره نبرد) آرى قومى كه مثل حالشان اين كه آيات خدا را تكذيب كردند بسيار مردم بدى هستند و خدا هرگز (براه سعادت ) ستمكاران را رهبرى نخواهد كرد (5).
اى رسول ما جهودان را بـگـو اى جماعت يهود اگر پنداريد كه شما به حقيقت دوستداران خدائيد نه مردم ديـگر پس تمناى مرگ كنيد اگر راست مى گوييد (كه علامت دوستان خدا آرزوى مرگ و شوق لقاى به خداست ) (6).
و حال آنكه در اثر آن كردار بدى كه به دست خود (براى آخرت خويش ) پيش فرستاده اند ابدا آرزوى مرگ نمى كنند (بلكه از آن ترسان و هراسانند) و خدا از كردار ستمكاران آگاهست (7).
اى رسول ما (به جهودان ) بگو عاقبت مرگى كه از آن مى گريزيد شما را البته ملاقات خواهد كرد و پس (از مرگ ) به سوى خدايى كه داناى پيدا و پنهانست باز مى گرديد و او شما را به آنچه (از نيك و بد) كرده ايد آگاه مى سازد (8).
اشاره به مطالب سوره جمعه
بيان آيات
اين سوره به بيانى كاملا انگيزنده ، مسلمين را وادار مى كند كه نسبت به نماز جمعه اهتمام بورزند، و آنـچـه در به پاداش تنش لازم است فراهم سازند، چون نماز جمعه از شعائر بزرگ خدا است كه تعظيم و اهتمام به امر آن ، هم دنياى مردم را اصلاح مى كند، و هم آخرتشان را، و خداى تعالى بيان اين مطلب را با تسبيح و ثناى بر خود آغاز كرد كه در ميان قومى امى رسولى از خود آنان مبعوث كرد تا آيات او را بر آنان بخواند، و با اعمال صالح و اخلاق پاك تزكيه شاءن كند، و كتاب و حكمتشان بياموزد و به همين منظور كتاب خدا و معارف دينش را به بهترين وجهى بر آنان و افرادى كه به آنان ملحق مى شوند، و نسل هاى بعد از آنان تحميل كرد،

*(/15)*

و زنهارشان داد از اين كه مثل يهود نباشند كه خداى تعالى تورات را بر آنان تحميل كرد، ولى آنان آن را حمل نكردند، و به معارف آن معتقد نشدند، و به احكامش عمل نكردند، در نتيجه مانند الاغى شدند كه بارش كتاب باشد.
و در آخر به عنوان نتيجه دستور مى دهد كه وقتى بانك نماز جمعه بلند مى شود بازار و دادوستد را رها نموده ، به سوى ذكر خدا بشتابند. و نيز افرادى را كه خلاف اين دستور عمل مى كنند، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را در حالى كه مشغول خطبه نماز است رها نموده ، به سوى دادوستد مى روند، سرزنش مى كند، و اين رفتار را نشانه آن مى داند كه اين گونه افراد معارف كتاب خدا و احكامش را نپذيرفته اند. اين سوره در مدينه نازل شده است .
معناى اينكه آنچه در آسمان و زمين است خدا را تسبيح مى كنند
يسبح لله مافى السموات و ما فى الارض الملك القدوس العزيز الحكيم
كلمه (تسبيح ) به معناى منزه دانستن است . وقتى مى گوييم : (سبحان اللّه ) معنايش اين است كه طهارت و نزاهت از همه عيوب و نقائص را به او نسبت مى دهيم .
و اگـر از تسبيح ، در آيه با صيغه مضارع تعبير كرده ، براى اين است كه استمرار را بفهماند. پس معناى آن اين نيست كه نامبردگان ، در آينده تسبيح مى كنند، بلكه معنايش اين است كه همواره و مستمرا تسبيح مى كنند. و كلمه (ملك ) - به فتح ميم و كسر لام - كسى است كه مقام حكمرا نى در نظام جامعه مختص به او است . و كلمه (قدوس ) صيغه مبالغه از قدس است ، كه آن نيز به معناى نزاهت و طهارت است . و كلمه (عزيز) به معناى مقتدرى است كه هر گز شكست نمى پذيرد. و كلمه (حكيم ) به معناى متقن كار، و كسى است كه هيچ عملى از وى از جهل و گزاف ناشى نمى شود، هر چه مى كند با علم مى كند، و براى آن مصالحى در نظر مى گيرد.

*(/16)*

اين آيه شريفه مقدمه و زمينه چينى است براى آيه بعدى ، يعنى (هو الذى بعث ...) كه متعرض مساءله بعثت رسول اللّه است ، و مى فرمايد: غرض از بعثت او اين بود كه مردم به كمال و به سعادت برسند، و بعد از ضلالتى آشكار كه داشتند هدايت گردند.
و اما اينكه چگونه آنچه در آسمانها و زمين است خدا را تسبيح مى كنند؟ جوابش اين است كه موجودات آسمانى و زمينى (همان طور كه با آنـچـه از كمال دارند از كمال صانع خود حكايت مى كنند همچنين ) با نقصى كه در آنها است و جبران كننده آن خدا است ، و با حوائجى كه دارند و برآورنده اش خدا است ، خدا را از هر نقص و حاجت منزه مى دارند، چون هيچ حاجت و نقصى نيست مگر آن كه تنها كسى كه اميد برآوردن آن حاجت و جبران كردن آن نقص در او مى رود خداى تعالى است ، پس خود او مسبح و منزه از هر نقص و حاجت است ،
و در نتيجه حكمرانى در نظام تكوين در بين خلق و بر طبق دلخواه هم ، تنها حق او است . و همچنين حكمرانى و تشريع قانون در نظام تشريع و در بندگانش به هر طور كه صلاح بداند خاص او است ، و او ملكى است كه مى تواند در اهل مملكتش حكم براند، و بر اهل مملكت است كه او را اطاعت كنند.
مقتضيات منزه بودن خداى تعالى از هر نقص و حاجت
يكى ديـگـر از مقتضيات نزاهتش اين است كه اگر در نظام تشريع براى خلق خود دينى تشريع مى كند، از اين جهت نيست كه احتياجى به عبادت و اطاعت آنان داشته باشد، و بخواهد با عبادت آنان نقصى از خود جبران و حاجتى از خود برآورد، چون او قدوس و منزه از هر نقص و حاجت است .

*(/17)*

يكى ديـگر اين است كه اگر دينى براى خلقش تشريع كرد و آن را به وسيله رسولش به اطلاع خلق رسانيد، و خلق دعوت آن رسول را نپذيرفتند، و در نتيجه خدا را اطاعت و عبادت نكردند، نقصى بر ساحت مقدسش عارض نمى شود، و بر دامن كبريائى اش گردى نمى نشيند، و نه چـنان است كه خلق او را شكست داده باشند، چون او عزيز است ، يعنى مقتدرى است شكست ناپذير.
و باز اگـر به مقتضاى ملك بودن و قدوس و عزيز بودنش دينى براى بندگانش تشريع مى كند، ممكن نيست بيهوده و بدون نتيجه تشريع كرده باشد، براى اينكه او حكيم على الاطلاق است ، آنچه مى كند جز به خاطر مصلحتى كه دارد نمى كند، و نيز آنچه اراده مى كند جز به نفع بندگانش و خيرى كه به خود آنان عايد شود نمى كند، تنها سعادت دنيا و آخرت آنان را در نظر دارد.
و كوتاه سخن اينكه : تشريع دين ، و انزال كتب آسمانى ، و بعث رسولان براى تلاوت آيات آن كتاب براى مردم ، و تزكيه و تعليم خلق ، همه اش فضل و منتى از خدا، و به همين جهت در آيه بعدى منت آن فضل را بر مردم مى گذارد و مى فرمايد:
مقصود از (اميين )
هو الذى بعث فى الا ميين رسولا منهم ...
كلمه (اميين ) جمع كلمه (امى ) است ، يعنى كسى كه قادر بر خواندن و نوشتن نيست . و منظور از بى سوادان - به طورى كه گفته شده - مردم عرب هستند، كه در عصر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بيشترشان بى سواد بودند، و جز افرادى انـگـشت شمار قادر بر خواندن و نوشتن نبودند، و خود رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم صرفنظر از رسالتش از همان اكثريت بود، و لذا فرمود: (هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم ): او كسى است كه در ميان مردمى بى سواد رسولى از جنس خود آنان و براى همه آنان مبعوث كرد.
بعضى احتمال داده اند كه مراد از كلمه (اميين ) مشركين باشند، يعنى غير اهل كتاب ، به شهادت اينكه قرآن كريم از يهوديان نقل مى كند كه گـفتند: (ليس علينا فى الاميين سبيل ).

*(/18)*

ليكن اين احتمال درست نيست ، براى اينكه در ذيل آيه مى فرمايد: (يتلوا عليهم آياته ) يعنى او را مبعوث كرد تا آيات خدا را بر آن اميين بخواند، و اگر منظور ازكلمه مشركين باشند، بايد بـگـوييم كه آياتى از قرآن تنها بر مشركين خوانده مى شده ، و حال آنكه هيـچ آيه اى در قرآن نيست كه مخصوص غير عرب ، و غير اهل كتاب باشد.
بعضى ديـگـر احتمال داده اند كه منظور از اميين اهل مكّه باشد، براى مكه را (ام القرى ) مى گفتند. اين نيز درست نيست ، براى اينكه با مدنى بودن سوره مناسبت ندارد، زيرا بوى آن مى دهد كه ضمير در (يزكيهم ) و در (يعلمهم ) به مهاجرين و ساير مسلمانان اهل مكّه كه بعد از فتح ، اسلام آوردند و به نسلهاى بعد ايشان برگردد. و اين از مذاق قرآن به دور است .
اشاره به عدم منافات بين امى بودن پيامبر(ص ) و مبعوث شدنش در اميين ، با جهانىبودن دعوت آن جناب
ممكن است از آيه شريفه اين معنا به ذهن كسى خطور كند، كه مبعوث شدن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در بين مردم امى ، و امى بودن خود آن جناب منافات دارد با اينكه آن جناب مبعوث بر آنان و بر عموم بشر باشد، لذا براى دفع اين توهم مى گوييم : خير، هيچ منافاتى ندارد، كه آن جناب در بين امى ها مبعوث شده باشد، و آيات خدا را به آنان تعليم داده ، تزكيه شان كند، و كتاب و حكمتشان بياموزد، و كتابش هم به لغت آنان باشد، و در عين حال مبعوث به همه جهانيان باشد، براى اينكه همه آنـچـه كه گـفته شد مربوط به مرحله اول دعوت است ، و به همين در همان اوائل دعوت متعرض ساير ملل و ساير اقطار عالم نشد، همين كه دعوتش ‍ مستقر گرديد، و تا حدى حكومت اسلامى پايدار شد، آن وقت شروع كرد به دعوت يهود و نصارى و مجوس ، و نامه نگارى به سران كشورهاى آن روز.

*(/19)*

همـچـنان كه مى بينيم در دعاى ابراهيم (و اسماعيل ) هم (كه بعثت خاتم الانبياء استجابت آن دعا است ) بنابه حكايت قرآن آمده : (ربنا و اجعلنا مسلمين لك و من ذريتنا امهم سلمه ... ربنا و ابعث فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم اياتك و يعلمهم الكتاب و الحكمة )،
و دعاى آن جناب شامل همه آل اسماعيل مى شود، چـه عرب مضر باشند، و چـه نباشند، چـه اهل مكّه باشند، و چه نباشند، علاوه بر اينكه منافات ندارد كه آن جناب مبعوث به سوى آل اسماعيل و غير ايشان باشد.
(يتلوا عليهم آياته ) - يعنى آيات كتاب خدا را بر آنان بخواند باامى است ، و اين جمله صفت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است .
مراد از تزكيه و تعليم كتاب و حكمت
(و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة ) - كلمه (تزكيه ) كه مصدر (يزكيهم ) است ، مصدر باب تفعيل است ، و مصدر ثلاثى مجرد آن (زكات ) است ، كه به معناى نمو صالح است ، نموى كه ملازم خير و بركت باشد، پس تزكيه آن جناب مردم را به معناى آن است كه ايشان را به نموى صالح رشد دهد، اخلاق فاضله و اعمال صالحه را عادتشان كند، در نتيجه در انسانيت خود به كمال برسند، و حالشان در دنيا و آخرت استقامت يابد، سعيد زندگى كنند، و سعيد بميرند.
و منظور از (تعليم كتاب ) بيان الفاظ و تفسير معانى مشكل ، و مشتبه آنست . در مقابلش (تعليم حكمت ) است كه عبارتست از معارف حقيقتى كه قرآن متضمن آنست ، و اگر از قرآن يكبار تعبير به آيات كرده ، و فرموده : (يتلوا عليهم اياته ) و بار ديگر تعبير به كتاب نموده و فرموده و (يعلمهم الكتاب ) براى اين بوده كه - به گفته بعضى - بفهماند براى هر يك از اين دو عنوان نعمتى است كه خدا به سبب آن بر بشر منت نهاده .
و وجه مقدم آوردن تزكيه در جمله : (و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة )

*(/20)*

در آيه شريفه مساءله تزكيه را قبل از تعليم كتاب و حكمت ذكر كرده ، و در دعاى ابراهيم كه چـند سطر قبل نقل شد تعليم كتاب و حكمت را جلوتر از تزكيه ذكر كرد، و اين بدان جهت بوده كه آيه مورد بحث در مقام توصيف تربيت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است مؤ منين امت را، و در مقام تربيت ، تزكيه مقدم بر تعليم علوم حقه و معارف حقيقيه است . و اما در دعاى ابراهيم مقام ، مقام تربيت نبود، تنها دعا و درخواست بود، از خدا مى خواست كه اين زكات و علم به كتاب و حكمت را به ذريه اش بدهد، و معلوم است كه در عالم تحقق و خارج ، اول علم پـيدا مى شود، بعد تزكيه ، چـون تزكيه از ناحيه عمل و اخلاق تحقق مى يابد، پـس اول بايد به اعمال صالح و اخلاق فاضله عالم شد، و بعد به آنها عمل كرد تا به تدريج زكات (پاكى دل ) هم به دست آيد.
(و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين ) - كلمه (ان ) در اين جمله مخفف (ان ) است . اين جمله مى خواهد بفرمايد امت امى قبل از بعثت پيامبر در ضلالتى آشكار بودند. پس معلوم شد كه آيه مورد بحث مشتمل است بر تسبيح ، و سپس حمد و سياقى كه دارد سياق منت نهادن است كه توضيحش خواهد آمد.
و اخرين منهم لما يلحقوا بهم و هو العزيز الحكيم
(واو) اول آيه ، كلمه (آخرين ) را عطف مى كند بر (اميين ) و ضمير (منهم ) به اميين برمى گردد، و حرف (من ) در آن براى تبعيض است . مى فرمايد: خداى تعالى مبعوث كرد در ميان مردم امى و مردمى ديگر كه هنوز به آنان ملحق نشده اند، و او عزيز است ، يعنى غالبى است كه هرگز در اراده اش مغلوب نمى شود. و حكيم است ، يعنى هيچ وقت كار لغو و گزاف نمى كند.
ذلك فضل اللّه يوتيه من يشاء و اللّه ذو الفضل العظيم

*(/21)*

اشاره با كلمه (ذلك ) به همان بعثت است ، و به خاطر اينكه آن را امرى بزرگ و قابل احترام معرفى كند با كلمه مذكور كه مخصوص اشاره به دور مورد اشاره قرار داده . پـس رسول خدا كسى است كه به چنين امرى بزرگ و فضلى عظيم اختصاص يافته . و معناى آيه اين است كه : اين بعث ، و اينكه آن جناب خدا را بخواند و مردم را تزكيه كند و كتاب و حكمتشان بياموزد، خود فضل و عطائى است از خداى تعالى كه به هر كس مشيتش تعلق گيرد مى دهد، و مشيتش تعلق گرفت كه آن را به محمد (صلوات اللّه عليه ) بدهد، و خدا داراى فضلى عظيم است .
البته اين معنايى است كه مفسرين براى آيه كرده اند، و احتمال مى رود كلمه (ذلك ) اشاره به بعث تنها نباشد، بلكه به بعث باشد با نسبتى كه به اطرافش دارد، يعنى به بعث كننده و بعث شده ، و مردمى كه بعث براى آنها است ، آن وقت معناى آيه چنين مى شود: اين بعث از فضل خدا است كه آن را به هر كس بخواهد مى دهد، و فعلا خواسته است محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را به آن مخصوص كند، در نتيجه او را براى رسالت خود اختيار كرد، و امت او را براى اين كار انتخاب نمود و پيامبر را از ميان آنان برگزيد، و به سوى آنان گسيل داشت . اين آيه و دو آيه قبلش يعنى آيه (هو الذى بعث ... عظيم ) لحن امتنان را دارد.
مثل الذين حملوا التوريه ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا...
راغب مى گويد: كلمه (سفر) - به فتح سين و سكون فاء - به معناى پرده بردارى است كه البته در خصوص اعيان استعمال مى شود، مانند سفر عمامه برداشتن عمامه از سر، و (سفر خمار) يعنى برداشتن نقاب از صورت - تا آنجا كه مى گويد: و سفر - به كسر سين و سكون فاء - به معناى كتابى است كه از حقائق پرده برمى دارد، و در قرآن آمده :
(كمثل الحمار يحمل اسفارا).

*(/22)*

و منظور از اينكه فرمود: (مثل آنهايى كه تورات بر آنان تحميل شد) به شهادت سياق اين است كه تورات به آنان تعليم داده شد. و مراد ازفرمود (ولى آن را حمل نكردند) اين است كه به آن عمل نكردند، ذيل آيه هم كه مى فرمايد (بئس مثل القوم الذين كذبوا بايات الله ) مؤ يد و شاهد بر اين معنا است . و منظور از (كسانى كه تورات تحميلشان شد ولى آن را حمل نكردند) يهوديانى است كه خدا تورات را بر پيامبر آنان موسى (عليه السلام ) نازل كرد و او معارف و شرايع آن را تعليمشان داد، ولى رهايش كردند، و به دستورات آن عمل ننمودند، لذا خداى تعالى برايشان مثلى زد، و آنها را به الاغى تشبيه كرد كه كتابهايى بر آن بار شده ، و خود آن حيوان هيچ آگاهى از معارف و حقائق آن كتابها ندارد، و در نتيجه از حمل آن كتابها چيزى به جز خستگى برايش نمى ماند.
وجه ارتباط تشبيه يهود به حمار حامل اسفار با آيه مربوط به بعثت پيامبر اسلام(ص )
وجه اتصال اين آيه به آيه قبلش اين است كه بعد از آنكه خداى تعالى سخن را با مساءله بعث پيامبرى امى آغاز كرد، و بر مسلمانان منت نهاد كه از ميان همه اقوام امى پيامبر را در بين آنان مبعوث كرد، تا كتاب را بر آنان بخواند، و تزكيه شان كند، و كتاب و حكمتشان بياموزد و در نتيجه از ظلمتهاى گمراهى به سوى نور هدايت بيرونشان نموده ، از حضيض جهل به اوج علم و حكمتشان برساند، و در آخر سوره هم به طور عتاب و توبيخ به رفتار آنان اشاره مى كند، كه به جاى شكرگـزارى در مقابل اين منت چـگـونه به سوى و تجارت شتافتند، و پـيامبر را در حال خطبه جمعه تنها گذاشتند، با اينكه نماز جمعه از بزرگترين مناسك دينى است .

*(/23)*

در بين آن آغاز و اين انجام سوره مثل مذكور را براى يهوديان آورد كه تورات تحميلشان شد، ولى آن حمل نكردند، و چون خرانى شدند كه بار كتاب بر دوش دارند، و هيچ بهره اى از معارف و حكمتهاى آن ندارند. پس مسلمانان بايد به امر دين اهتمام بورزند و در حركات و سكنات خود مراقب خدا باشند، و رسول او را بزرگ بدانند، احترام كنند، و آنچه برايشان آورده ناچيز نگيرند، و بترسند از اينكه خشم خدا آنان را بگيرد، همان طور كه يهود را گـرفت ، و آنان را جاهلانى ستمگر خواند، و به خرانى كه بار كتاب به دوش دارند تشبيهشان كرد.
در تفسير روح المعانى وجه ارتباط آيه مورد بحث به آيه قبلش را چنين بيان داشته : آيه مورد بحث متضمن اشاره به همان مطلبى است كه آيات قبل بيان مى كرد،
و خلاصه اشاره مى كند به اينكه اين رسول مبعوث را خداى تعالى بر طبق همان صفاتى مبعوث كرد كه در تورات و به زبان انبياى بنى اسرائيل بشارتش را داده بود، پس گويا فرموده : (هو الذى بعث ...)، آن خدايى است كه پـيامبر مبشر در تورات را به همان نشانى ها مبعوث كرد كه يكى از آن نشانى ها امى بودن ، و يكى ديـگـر مبعوث شدن در قومى امى است ، و مثل يهوديانى كه آن بشارتها را ديده بودند، و اين پيامبر را هم ديدند و يقين كردند كه اين همان است و باز ايمان نياوردند، مثل حمار است .
ولى خواننده عزيز توجه دارد كه اين قول اولا تحكم است و ثانيا در سياق آيه دليلى بر صحت آن نيست .
استدلال عليه يهود با اين بيان كه اگر راست گوييد آرزوى مرگ كنيد
قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين
.

*(/24)*

در اين آيه شريفه عليه يهود استدلال شده ، استدلالى كه دروغگويى يهود را در ادعايش كه مى گـويد (ما اولياى خداييم و دوستان و پسران او هستيم ) كاملا آشكار مى كند، و خداى تعالى ادعاهاى آنان را در قرآن حكايت كرده ، مى فرمايد (و قالت اليهود و النصارى نحن ابناء اللّه و احباوه ) و نيز مى فرمايد: (قل ان كانت لكم الدار الاخره عند اللّه خالصه من دون الناس ) و نيز فرموده : (و قالوا لن يدخل الجنه الا من كان هودا) كه در آيه اولى خود را پسران و دوستان خدا، و در دومى مالكين منحصر خانه آخرت ، و در سومى دارندگان حق ورود به بهشت معرفى كرده اند.
و حاصل معناى آيه اين است كه : يهوديان را مخاطب قرار بده ، و به ايشان بگو: اى كسانى كه كيش يهوديگرى را به خود بسته ايد، اگر معتقديد كه تنها شما اولياى خداييد، و نه هيچ كس ديگر، و اگر در اين اعتقادتان راست مى گوييد، آرزوى مرگ كنيد، و خريدار آن باشيد، براى اينكه ولى خدا و دوست او بايد دوستدار لقاى او باشد، شما كه يقين داريد دوست خداييد، و بهشت تنها از آن شما است ، و هيچ چيزى ميان شما و بهشت و خدا حائل نمى شود
مـگـر مردن ، بايد مردن را دوست بداريد، و با از بين رفتن اين يك حائل به ديدار دوست برسيد، و در مهمانسراى او پذيرائى شويد، و از دار دنياى پست كه به جز هم و غم و محنت و مصيبت چيزى در آن نيست آسوده گرديد.
بعضى از مفسرين گفته اند: اينكه كلمه (اولياء) را اضافه به (اللّه ) نكرد، و نفرمود: (اولياء اللّه ) بلكه فرمود: (اولياء لله ) براى اشاره به اين است كه ادعاى يهود خالى از حقيقت است .
و لا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم و اللّه عليم بالظالمين

*(/25)*

خداى عزوجل بعد از پيشنهاد تمناى مرگ به يهوديان ، به پيامبر خود خبر مى دهد كه اين يهوديان هرگـز تمناى مرگ نخواهند كرد، و اين تمنا نكردنشان را تعليل مى كند به آنچه در دنيا مرتكب شده اند، مى فرمايد: يهوديان به خاطر (ما قدمت ايديهم ) هرگز چنين آرزويى نمى كنند. و جمله (ما قدمت ايديهم ) كنايه است از ظلم و فسوقى كه در دنيا مرتكب شده اند. پس معناى آيه اين است كه : يهوديان به سبب ظلم هايى كه كردند آرزوى مرگ نمى كنند، و خدا داناى به ظالمان است ، مى داند كه ستمكاران هيچ وقت لقاى خدا را دوست نمى دارند، چون دشمنان خدايند، و بين خدا و آنان ولايت و محبتى در كار نيست .
و اين دو آيه در معناى آيه زيرند كه مى فرمايد: (قل ان كانت لكم الدار الاخره عند اللّه خالصه من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين و لن يتمنوه ابدا بما قدمت ايديهم و اللّه عليم بالظالمين .
قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم ثم تردون الى عالم الغيب و الشهاده فينبئكم بما كنتم تعملون
تهديد يهوديان به مرگى كه از آمدنش كراهت دارند
حرف فاء كه در ابتداى جمله (فانه ملاقيكم ) در آمده ، به جمله معناى جواب شرط مى دهد، و در آن يهوديان راتهديد به آمدن مرگى مى كند كه از آمدنش كراهت دارند، براى اينكه از آن مى ترسند كه به وبال اعمال زشتشان گرفتار شوند. مى فرمايد: مرگ به زودى آنان را ديدار مى كند، چه بخواهند و چه نخواهند، آنگاه به سوى پروردگارشان كه با ستمكاريها و دشمنى ها از زى بندگى اش ‍ خارج شده بودند، بر مى گردند، و او به حقيقت اعمال آنان آگاه است ،
چه اعمال ظاهريشان ، و چه پنهانيشان ، براى اينكه او عالم به غيب و شهادت است ، و به زودى ايشان را به حقيقت اعمالشان و آثار سوء آن كه همان انواع عذابها است خبر خواهد داد.

*(/26)*

بنابراين ، در آيه شريفه نخست به ايشان اعلام مى كند كه فرار از مرگ خطائى است كه مرتكب مى شوند، براى اينكه مرگ به زودى ايشان را در مى يابد. و ثانيا اعلام مى دارد كه اگـر از مرگ كراهت دارند، براى اين است كه از لقاء اللّه كراهت دارند، و اين هم خطاى دومى است از ايشان ، چون خواه ناخواه به سوى خدا برمى گردند، و خدا به حساب اعمالشان مى رسد، و سزاى بدى هايشان را مى دهد. و ثالثا اعلام مى دارد كه هيچ يك از اعمالشان بر خدا پوشيده نيست ، چه اعمال ظاهريشان و چه پنهانى ، و مكر و نيرنگشان جز به خودشان بر نمى گردد، چون او عالم به غيب و شهادت است .
پس در آيه شريفه چند اشاره هست : اول اشاره اى است به اينكه مرگ حق است و حتمى است ، همـچـنان كه در جاى ديـگـر فرموده : (كل نفس ذائقه الموت )، و باز فرموده : (نحن قدرنا بينكم الموت و ما نحن بمسبوقين ).
دوم اشاره مى كند به اينكه برگـشت به سوى خدا براى پـس دادن حساب اعمال حق است ، و در آن شكى نيست .
و سوم اشاره دارد به اينكه به زودى به حقيقت اعمالى كه كرده اند واقف گشته ، تمامى اعمالشان بدون كم و كاست به ايشان برمى گردد.
و چهارم اشاره دارد به اينكه چيزى از اعمال آنان بر خداى تعالى پوشيده نيست .
و به خاطر اينكه به اين معنا اشاره كرده باشد جمله (عالم الغيب و الشهاده ) را به جاى كلمه (اللّه ) آورد، و گرنه مى توانست بفرمايد: (ثم تردون الى اللّه فينبئكم ...).
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيه : (هو الذى بعث فى الاءميين ...)اهل فارس و تحصيل ايمان ، و....)
در تفسير قمى در ذيل آيه (هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم ) از پدرش ، از ابن ابى عمير، از معاويه بن عمار، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه فرموده :

*(/27)*

مردم عرب مشرك با سواد بودند، و ليكن كتابى آسمانى از ناحيه خدا، و پيغمبرى كه به سويشان مبعوث شده باشد نداشتند، و بدين جهت خدا آنان را امى خواند.
و نيز در همان كتاب در ذيل جمله (و اخرين منهم لما يلحقوا بهم ) فرموده : كسانى كه بعد از اهل مكّه داخل در اسلام شدند.
و در مجمع البيان مى گويد: روايت شده كه پيغمبر اين آيه را قرائت مى كرد، شخصى پـرسيد: اينها چـه كسانى هستند كه بعد از ما اسلام مى آورند. رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) دست بر شانه سلمان گذاشت ، و فرمود: اگر ايمان در ثريا باشد مردانى از نژاد اين مرد آن را به دست مى آورند.
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
مؤ لف : اين روايت را سيوطى هم در الدر المنثور از تعدادى از كتب حديث نقل كرده كه از آن جمله است صحيح بخارى ، و مسلم و ترمذى ، و نسائى كه همگى از ابى هريره از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن را نقل كرده اند. و در روايت نامبردگان آمده : دست خود را بر سر سلمان فارسى نهاد، و فرمود: به آن خدايى كه جانم به دست او است اگر علم در ثريا باشد مردانى از اين نژاد به آن دست مى يابند.
و نيز از سعيد بن منصور و ابن مردويه از قيس بن سعد بن عباده روايت شده كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: اگر ايمان در ثريا باشد مردانى از اهل فارس آن را به دست مى آورند.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (مثل الذين حملوا التوريه ثم لم يحملوها كمثل الحمار) مى گويد: حمار كتابها را حمل مى كند، ولى نمى داند كه در آن كتابها چيست ، و به دستورات آن كتابها عمل نمى كند، همـچـنين بنى اسرائيل كه تورات بر آنان حمل شد، ولى مثل حمار آن را حمل كردند، نه فهميدند كه در آن چـيست ، و نه عمل كردند.
و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه ، و طبرانى از ابن عباس روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: كسى كه روز جمعه در حالى كه امام مشغول خواندن خطبه است سخن بگويد، مانند الاغى است ، كه كتابها را به دوش مى كشد.
و حتى آن هم كه به وى مى گويد: ساكت باش ، جمعه اش جمعه نيست .
مؤ لف : در اين روايت بيان قبلى ما كه در وجه اتصال اين آيه به ما قبل داشتيم تاءييد شده است .
و در تفسير قمى در ذيل آيه (قل يا ايها الذين هادوا) آمده كه در تورات نوشته شده بود: اولياى خدا همواره آرزوى مرگ دارند.

*(/1)*

و در كافى به سند خود از عبداللّه بن سنان از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: مردى نزد ابوذر آمد، و گفت : اى اباذر چرا ما از مرگ بدمان مى آيد؟ فرمود: براى اينكه شما دنيا را آباد و آخرت را خراب كرده ايد، و لذا از انتقال از خانه آباد به خانه خراب بدتان مى آيد.
گفتارى درباره منظور از تعليم حكمت
توضيحى درباره رابطه سنت هاى عملى با مبانى اعتقادى
انسان در زندگى محدودى كه دارد، و سرگرم آبادى آن است ، چاره اى ندارد جز اينكه در آنچه مى خواهد و آنچه نمى خواهد تابع سنتى باشد، و حركات و سكنات و تمامى مساعى خود را بر طبق آن سنت تنظيم نمايد.
چـيزى كه هست اين سنت در اينكه چه نوع سنتى باشد، بستگى به راى و نظريه انسان ، درباره حقيقت عالم و حقيقت خودش دارد، و خلاصه بستگى به جهان بينى و انسان بينى ، و رابطه ميان انسان و جهان دارد. به شهادت اينكه مى بينيم اختلافى كه امت ها و اقوام در جان بينى و نفس بينى دارند، باعث شده كه سنتهايشان هم مختلف شود.
آرى ، كسى كه براى ماوراى عالم ماده وجودى قائل نيست ، و هستى را منحصر در همين عالم ماده مى داند، و پيدايش عالم هستى را مستند به اتفاق و تصادف مى بيند، و انسان را موجودى مى پندارد مادى محض ، كه هستى اش در فاصله بين تولد و مرگ خلاصه مى شود، و براى خود سعادتى به جز سعادت مادى ، و در اعمالش هدفى به جز رسيدن به مزاياى مادى از قبيل مال و اولاد و جاه و امثال آن دنبال نمى كند، و به جز لذت گيرى از متاع دنيا و رسيدن به لذائذ مادى و يا لذائذى كه منتهى به ماديات مى شود آرزويى ندارد، و معتقد است كه مهلتش در اين كامرانى تا مدتى است كه در اين دنيا ز ندگى مى كند،
و بعد از مردن همه تمام مى شود، چنين كسى و چنين قومى سنتى كه به حكم اجبار پيروى مى كند غير از آن سنتى كه يك انسان و يا يك قوم معتقد به مبداء و معاد پيروى مى كند.

*(/2)*

كسى كه معتقد پيدايش و بقاى عالم مستند به نيرويى مافوق عالم و منزه از ماده است ، و يقين دارد كه در وراى اين خانه خانه اى ديگر، و بعد از اين زندگى زندگانى ديگرى هست ، چـنين كسى - و چنين قومى - در آنچه مى كند، سعادت هر دو نشاءه را در نظر مى گـيرد، و به همين جهت صورت اعمال گـونه مردم ، و هدفهايى كه دنبال مى كنند، و آرائى كه دارند با دسته اول مختلف است .
و چـون بينش ها مختلف است سنت ها هم مختلف مى شود، مردمى كه بت پرستند چه آنها كه بره مائى اند و چـه آنها كه بودائى اند به خاطر اينكه معتقد به معاد نيستند، سنتى دارند. و اهل كتاب ، چه آنها كه مجوسى و يا كليمى و يا مسيحى و يا مسلمانند، براى خود سنتى دارند كه مخالف با سنت ديگران است .
و كوتاه سخن اينكه : در ميان اقوام مزبور آنها كه اهل ملت و دين آسمانى اند و به معاد معتقدند، به خاطر اينكه براى خود حياتى جاويد و ابدى قائلند، در اتخاذ سنت ، آرائى كه مناسب با اين حيات باشد اتخاذ مى كنند. آنها ادعاء مى كنند كه بر هر انسانى لازم است كه وسيله زندگى عالم بقاء را فراهم نموده ، خود را براى توجه به پـروردگـارش مهيا سازد، و در اشتغال به كار زندگى دنيايى كه فانى است ، زياده روى نكند. و اما كسانى كه ملت و دينى ندارند و تنها در برابر ماديات خضوع دارند رفتارى غير از اين دارند. و همه اينها كه گفته شد جاى ترديد نيست .

*(/3)*

چـيزى كه هست انسان از آنجايى كه به حسب طبع مادى اش رهين ماده و همه زدو بندش در اسباب ظاهرى مادى است ، يا اسباب را به كار مى زند و يا از آن اسباب متاثر و منفعل مى شود، و هميشه اين سبب او را به دامن آن سبب پرتاب ، و آن به دامن اين متوسلش ‍ مى كند، و هيچ وقت از آنها فراغت ندارد، لذا به خيالش چنين مى رسد كه حيات دنياى فانى اصالت دارد، و دنيا و مقاصد و مزايايى كه به زندگى دنيا مربوط مى شود، هدف نهائى و غرض اقصاى از وجود او است ، و بايد براى به دست آوردن سعادت آن زندگى تلاش ‍ كند.
پـس زندگـى دنيا چـنين حياتى است و آنـچـه در دست اهل دنيا از ذخيره ، نعمت ، آرزو، نيرو، و عزت هست حقيقتش همين است كه گفتيم ، و آنچه را كه فقر، عذاب ، محروميت ، ضعف ، ذلت ، مصيبت ، و خسران مى نامند نيز چنين چيزهايى است . و كوتاه سخن اينكه :
آنـچـه از خير عاجل و يا نفع فانى در دنيا هست به نظر اهل دنيا خير مطلق و نفع مطلق جلوه مى كند، و آنچه را كه دوست نمى دارد شر و ضرر مى پندارد.
مردم دنيا كه چـنين وضعى دارند، آن دسته از آنان كه اهل ملت و كتاب نيستند، عمرى را با همين پندارهاى خلاف واقع بسر مى برند، و از ماوراى اين زندگـى خبرى ندارند، ولى آنهايى كه اهل ملت و كتابند، اگر هم بر طبق دسته اول عمل كنند، اعتراف دارند كه حقيقت خلاف آن است ، و هميشه بين قول و فعلشان ناهماهنگى هست همچنان كه خداى تعالى در اين باره فرمود: (كلما اضاء لهم مشوا فيه و اذا اظلم عليهم قاموا).
حكمت عبارت است از علمو عمل حق و سرچشمه گرفته از فطرت ، كه اسلام بدان دعوتمى كند

*(/4)*

حال ببينيم در اين ميان اسلام به چه چيز دعوت مى كند؟ اسلام بشر را دعوت مى كند به چراغى كه فروكش شدن برايش نيست ، و آن عقايد و دستور العملهايى است كه از فطرت خود بشر سرچشمه مى گيرد، همچنان كه فرموده : (فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت اللّه التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق اللّه ذلك الدين القيم ).
اين وضع دعوت اسلام است . از سوى ديگر ببينيم فطرت به چه دعوت مى كند؟ به طور قطع فطرت در مرحله علم و اعتقاد دعوت نمى كند مگر به علم و عملى كه با وضعش سازگـار باشد، و كمال واقعى و سعادت حقيقى اش را تاءمين نمايد. پس ، از اعتقادات اصولى مربوط به مبداء و معاد، و نيز از آراء و عقائد فرعى ، به علوم و آرائى هدايت مى كند كه به سعادت انسان منتهى شود، و همچنين به اعمالى دستور مى دهد كه باز در سعادت او دخالت داشته باشد.
و به همين جهت خداى تعالى اين دين را كه اساسش فطرت است ، در آياتى از كلامش دين حق خوانده ، از آن جمله فرموده : (هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق )، و نيز درباره قرآن كه متضمن دعوت دين است فرموده : (يهدى الى الحق ). و حق ، عبارت از راى و اعتقادى كه ملازم با رشد بدون غى ، و مطابق با واقع باشد، و اين همان حكمت است ، چون حكمت عبارت است از راى و عقيده اى كه در صدقش محكم باشد،
و كذبى مخلوط به آن نباشد، و نفعش هم محكم باشد، يعنى ضررى در دنبال نداشته باشد، و خداى تعالى در آيه زير به همين معنا اشاره نموده مى فرمايد: (و انزل اللّه عليك الكتاب و الحكمه )، و نيز در وصف كتاب خود كه بر آن جناب نازل كرده مى فرمايد: (و القرآن الحكيم )، و نيز رسول گرامى خود را در چند جا از كلام مجيدش معلم حكمت خوانده ، از آن جمله فرموده : (و يعلمهم الكتاب و الحكمه ).

*(/5)*

بنابر اين پـس تعليم قرآنى كه رسول (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) متصدى آن و بيانگر آيات آنست ، تعليم حكمت است و كارش اين است كه براى مردم بيان كند كه در ميان همه اصول عقائدى كه در فهم مردم و در دل مردم از تصور عالم وجود و حقيقت انسان كه جزئى از عالم است رخنه كرده كدامش حق ، و كدامش خرافى و باطل است ، و نيز در سنتهاى عملى كه مردم به آن معتقدند، و از آن اصول عقائد منشاء مى گـيرد، و عنوان آن غايات و مقاصد است ، كدامش حق ، و كدام باطل و خرافى است .
نمونه هاى از معارف قرآنى در رد اعتقاداتباطل منكرين اديان و بت پرستان
مثلا بعضى از مردم - كه همان منكرين اديانند - معتقدند كه حيات ماديشان اصالت دارد، و هدف نهائى است ، حتى بعضى از آنان گفته اند: (ما هى الا حيوتنا الدنيا) ولى قرآن متوجهشان مى كند به اينكه : (و ما هذه الحيوه الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخره لهى الحيوان )، و نيز مردم معتقدند كه اسباب حاكم در دنيا تنها حيات و موت ، صحت و مرض ، غنى و فقر، نعمت و نقمت ، و رزق و محروميت است و مى گـويند: (بل مكر الليل و النهار)، و قرآن متذكرشان مى كند به اينكه : (الا له الخلق و الامر)، و نيز مى فرمايد: (ان الحكم الا لله )، و از اين قبيل آيات راجع به حكم و تدبير.
و نيز يك عده معتقدند كه خودشان در مشيت و خواست مستقل ند و هر چـه بخواهند مى كنند، ولى قرآن تخطئه شان كرده ، مى فرمايد: (و ما تشاون الا ان يشاء اللّه )، و يا معتقدند به اينكه اطاعت و معصيت و هدايت كردن و هدايت شدن به دست انسان ها است ، ولى خداى تعالى هشدارشان مى دهد به اينكه (انك لا تهدى من احببت و لكن اللّه يهدى من يشاء).

*(/6)*

باز جمعى معتقدند كه نيرويشان از خودشان است ، و خداى تعالى آن را انكار نموده ، مى فرمايد: (ان القوه لله جميعا) و يا معتقدند به اين كه عزتشان تنها با داشتن مال و فرزندان و ياوران حاصل مى شود، و قرآن بر خلاف اين پندار حكم مى كند و مى فرمايد: (ايبتغون عندهم العزه فان العزه لله جميعا)، و نيز مى فرمايد: (و لله العزه و لرسوله و للمؤ منين ).
و نيز جمعى كه همان دسته اول و منكرين اديانند معتقدند كه كشته شدن در راه خدا مرگ و نابودى است ، ولى قرآن آن را حيات دانسته مى فرمايد: (و لا تقولوا لمن يقتل فى سبيل اللّه اموات بل احياء و لكن لا تشعرون ).
و معارفى ديـگـر از اين قبيل كه منكرين اديان و دنياپرستان درباره آنها آراء و عقائدى دارند، و قرآن تخطئه شان نموده ، به سوى معارفى ديـگـر دعوتشان مى كند، و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در آيه شريفه (ادع الى سبيل ربك بالحكمه و الموعظه الحسنه ) ماءمور دعوت به آن شده است . و اين معارف كه نمونه اى از آن ذكر شد معارف و علوم بسيار زيادى است كه زندگى دنيا خلاف آن را در ذهن تصوير مى كند، و همان خلاف را آن چنان آرايش مى دهد كه صاحب ذهن ، آن را حقيقت مى پـندارد، و خداى تعالى در كتاب مجيدش و رسول خدا به امر خدا در تعليمش مؤ منين را هشدار داده ،
دستور مى دهد كه مؤ منين يكديگر را به آنچه حقيقت سفارش كنند، همچنان كه فرموده : (ان الانسان لفى خسر الا الذين امنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق )، و نيز فرموده : (يوتى الحكمه من يشاء و من يوت الحكمه فقد اوتى خيرا كثيرا و ما يذكر الا اولوا الالباب ).

*(/7)*

پـس قرآن در حقيقت مى خواهد انسان را در قالبى از علم و عمل بريزد كه قالبى جديد و ريخته گرى اش هم طرزى جديد است ، قرآن مى خواهد با اين ريخته گرى اش انسانى بسازد داراى حياتى كه به دنبالش مرگ نيست ، و تا ابد پـايدار است ، و به همين معنا آيه زير اشاره نموده ، مى فرمايد: (استجيبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم )، و نيز مى فرمايد: (او من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها).
و ما وجه حكمت و معناى آن را در هر آيه اى كه سخن از حكمت داشت ذكر كرديم ، البته به آن مقدارى كه كتاب مجال بحثش را داشت .
و از آن چـه گـذشت معلوم شد اينكه بعضى گفته اند: تفسير قرآن ، تلاوت آنست ، و اما غور و كنجكاوى در معانى آيات قرآن تاويل ، و ممنوع مى باشد فاسد و سخنى بسيار دور از ذهن است .
آيات 11 - 9 سوره جمعه
يا ايها الذين امنوا اذا نودى للصلوه من يوم الجمعه فاسعوا الى ذكر اللّه و ذروا البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون (9) فاذا قضيت الصلوة فانتشروا فى الارض و ابتغوا من فضل اللّه و اذكروا اللّه كثيرا لعلكم تفلحون (10) و اذا راوا تجاره او لهوا انفضوا اليها وتر كوك قائما قل ما عند الله خير من اللهو و من التجاره و اللّه خير الرازقين (11)
ترجمه آيات
هان اى كسانى كه ايمان آورديد هنگامى كه در روز جمعه براى نماز جمعه اذان داده مى شود به سوى ذكر خدا بشتابيد و دادوستد را رها كنيد، اگر بفهميد براى شما بهتر است (9).
و چـون نماز به پـايان رسيد در زمين پـراكنده شويد و از فضل خدا طلب كنيد و خدا را بسيار ياد كنيد تا شايد رستگار گرديد (10).
و چـون در بين نماز از تجارت و لهوى با خبر مى شوند به سوى آن متفرق گشته تو را در حال خطبه سر پا رها مى كنند بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است و خدا بهترين رازقان است (11).
بيان آيات

*(/8)*

اين آيات وجوب نماز جمعه و حرمت معامله را در هنگام حضور نماز تا ضمن كسانى را كه در حال خطبه نماز آن را رها نموده ،
به دنبال لهو و تجارت مى روند عتاب نموده ، عملشان را عمل بسيار ناپسند مى داند.
بيان آيات مربوط به نماز جمعه ، امر به شتاب بدان و رها كردن هر كارى بازدارندهاز آن
يا ايها الذين امنوا اذا نودى للصلوة من يوم الجمعه فاسعوا الى ذكر اللّه و ذروا البيع ...
منظور از نداء براى نماز جمعه ، همان اذان ظهر روز جمعه است ، همچنان كه در آيه (و اذا ناديتم الى الصلوه اتخذوها هزوا)، نيز مراد همين است .
كلمه (جمعه ) - به ضم حرف جيم و ميم ، يا به ضم جيم و سكون ميم - به معناى يك روز از هفته است ، كه عرب قديم آن را (يوم العروبه ) مى گفته اند، و سپس آن را جمعه خوانده اند، و اين نام بيشتر مورد استعمال قرار گرفت . و منظور از (نماز روز جمعه ) همان نمازى است كه مخصوص روز جمعه تشريع شده . و منظور از (سعى به سوى ذكر خدا) دويدن به سوى نماز جمعه است . و مراد از (ذكر خدا) همان نماز است ، همچنان كه در آيه (و لذكر اللّه اكبر) به طورى كه گفته اند مراد نماز است .
ولى بعضى گـفته اند: منظور از (ذكر خدا) در خصوص آيه مورد بحث خطبه هاى قبل از نماز است . و جمله (و ذروا البيع ) امر به ترك بيع است ، و به طورى كه از سياق برمى آيد در حقيقت نهى از هر عملى است كه انسان را از نماز باز بدارد، حال چـه خريد و فروش باشد، و چه عملى ديگر. و اگر نهى را مخصوص به خريد و فروش كرد، از اين باب بوده كه خريد و فروش روشن ترين مصداق اعمالى است كه آدمى را از نماز باز مى دارد.
و معناى آيه اين است كه : اى كسانى كه ايمان آورده ايد! وقتى در روز جمعه براى نماز جمعه اذان مى گويند، تندتر بدويد، و براى رسيدن به نماز از خريد و فروش و هر عملى كه شما را از نماز باز مى دارد دست برداريد.

*(/9)*

و جمله (ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون ) تشويق و تحريك مسلمانها به نماز و ترك بيعى است كه بدان ماءمور شده اند.
فاذا قضيت الصلوه فانت شروا فى الارض و ابتغوا من فضل اللّه ...
منظور از (قضاء صلوة ) اقامه نماز جمعه ، و تمام شدن آن است . و مراد از (انتشار در ارض ) متفرق شدن مردم در زمين و مشغول شدن در كارهاى روزانه براى به دست آوردن فضل خدا - يعنى رزق و روزى - است .
و اگـر در ميان همه كارهاى روزانه فقط طلب رزق را نام برد، براى اين بود كه مقابل ترك بيع در آيه قبلى واقع شود، ليكن از آنجايى كه ما در آيه قبلى گفتيم كه منظور از ترك بيع همه كارهايى است كه آدمى را از نماز باز مى دارد، لاجرم بايد بـگـوييم منظور از طلب رزق هم همه كارهايى است كه عطيه خداى تعالى را در پى دارد، چه طلب رزق و چه عيادت مريض ، و يا سعى در برآوردن حاجت مسلمان ، و يا زيارت برادر دينى يا حضور در مجلس علم ، و يا كارهايى ديـگـر از اين قبيل .
جمله (فانتشروا فى الارض ) امرى است كه بعد از نهى قرار گرفته ، و از نظر ادبى و قواعد علم اصول تنها جواز و اباحه را افاده مى كند، هر چند كه امر هميشه براى افاده وجوب است ، و همچنين جمله (و ابتغوا) و جمله (و اذكروا).
(و اذكروا اللّه كثيرا لعلكم تفلحون ) - منظور از ذكر در اينجا اعم از ذكر زبانى و قلبى است ، در نتيجه شامل توجه باطنى به خدا نيز مى شود. و كلمه (فلاح ) به معناى نجات از هر نوع بدبختى و شقاء است كه در مورد آيه با در نظر گرفتن مطالب قبلى ، يعنى مساءله تزكيه و تعليم ، و مطالب بعدى ، يعنى توبيخ و عتاب شديد، منظور همان زكات و علم خواهد بود، چون وقتى انسان زياد به ياد خدا باشد، اين ياد خدا در نفس آدمى رسوخ مى كند، و در ذهن نقش مى بندد، و عوامل غفلت را از دل ريشه كن ساخته ، باعث تقواى دينى مى شود كه خود مظنه فلاح است ، همچنان كه فرموده : (و اتقوا اللّه لعل كم تفلحون ).

*(/10)*

و اذا راوا تجاره او لهوا انفضوا اليها و تركوك قائما...
كلمه (انفضاض ) كه مصدر (انفضوا) است - به طورى كه راغب گفته - به معناى شكسته شدن چيزى ، و متلاشى شدن اجزاى آن است ، و در مورد آيه استعاره شده براى متفرق شدن مردم از محل نماز.
روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) و از طرق اهل سنت متفقند در اينكه كاروانى از تجار وارد مدينه شد،
و آن روز روز جمعه بود، و مردم در نماز جمعه شركت كرده بودند. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مشغول خطبه نماز بود. كاروانيان به منظور اعلام آمدن خود، طبل و دائره كوبيدند، مردم داخل مسجد، نماز و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را رها نموده ، به طرف كاروانيان متفرق شدند. اين آيه شريفه بدين مناسبت نازل شد. و بنابر اين منظور ازهمان استعمال طبل و دائره و ساير آلات طرب به منظور جمع شدن مردم است . و ضمير در اليها به تجارت برمى گردد، چون مقصود اصلى مردم از متفرق شدن همان رسيدن به تجارت بود، و طبل و دائره وسيله اى براى تجارت بوده ، نه مقصود اصلى .
بعضى از مفسرين گـفته اند: ضمير (اليها) به كلمه (احدهما - يكى از لهو يا تجارت ) كه در تقديربرمى گردد، گويا فرموده : (انفضوا الى اللّه و، و انفضوا الى التجاره ) يعنى : يا به طرف سر و صداى طبل متفرق شدند، و يا به طرف تجارت ، چـون هر يك از اين دو عامل سبب جداگـانه اى بود، براى متفرق شدن مردم . و به همين جهت در آيه شريفه با آوردن كلمه (اءو) بين آن دو ترديد انداخت ، و نفرمود (تجاره و لهوا)، و ضمير مذكور هم صلاحيت براى برگشتن به هر دو عامل را دارد. خواهى گفت : بايد ضمير با مرجعش از نظر مذكر و مونث بودن مطابق باشد، و كلمه (لهو) مذكر، و ضمير (اليها) مونث است . جواب مى گوييم : بله ، قاعده همين است ، ليكن كلمه (لهو) چون در اصل مصدر است ، لذا هم مى شود ضمير مذكر به آن برگردانيد و هم مونث .

*(/11)*

و باز به همين جهت است كه (ما عند اللّه ) را بهتر از هر دو دانسته ، و فرموده : (خير من اللهو و من التجاره ) و آن دو را جدا جدا ذكر كرد، و نفرموده : (خير من اللهو و التجاره ).
معناى اينكه فرمود: (بـگـو آنـچـه نزد خدا است بهتر از لهو و تجارت است ...)
(قل ما عند اللّه خير من اللهو و من التجاره و اللّه خير الرازقين ) - در اين قسمت از آيه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) امر مى كند كه مردم را به خطايى كه مرتكب شدند متنبه كند، و بفهماند كه كارشان چقدر زشت بوده . و مراد از جمله (ما عند اللّه ) ثوابى است كه خداى تعالى در برابر شنيدن خطبه و موعظه در نماز جم عه عطاء مى فرمايد.
و معناى جمله اين است كه : به ايشان بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است ، براى اينكه ثواب خداى تعالى خير حقيقى و دائمى ، و بدون انقطاع است ، و اما آنچه در لهو و تجارت اگـر خير باشد خيرى خيالى و غير دائمى و باطل است . و علاوه بر اين ، چه بسا خشم خدا را در پى داشته باشد، همچ نان كه لهو هميشه خشم خداى تعالى را در پى دارد.
بعضى از مفسرين گـفته اند: كلمه (خير) كه در آيه استعمال شده معناى افعل التفضيل را ندارد (يعنى كلمه (خير) به معناى (بهتر) نيست بلكه به معناى (خوب ) است )، همچنان كه در آيه (ءارباب متفرقون خير ام اللّه الواحد القهار) اين چنين است ، و اين گونه استعمالها در مورد كلمه مذكور شايع است .
و در آيه شريفه كه مى فرمايد: (و اذا راوا...)، التفاتى از خطاب (فانتشروا - متفرق شويد) به غيبت (و اذا راوا - و چون لهو و تجارتى مى بينند)، به كار رفته ، و نكته آن تاءكيد مفاد سياق - يعنى آن عتاب و استهجانى كه در عمل آنان بود - است ، و مى خواهد بفهماند اين مردم كه از شرافت و افتخار گوش دادن به سخنان شخصى چـون خاتم انبياء اعراض مى كنند، قابليت آن را ندارند كه پروردگارشان روى سخن به ايشان بكند.

*(/12)*

در جمله (قل ما عند اللّه خير) هم اشاره اى به اين اعراض خدا هست ، چون مى توانست خداى تعالى را گـوينده قرار ده د، و بفرمايد (آنـچه نزد ما است بهتر است ) ولى به پيامبرش فرمود از قول او به ايشان بگويد آنچه نزد خداست بهتر است و در همين مقدار هم به پـيامبرش نفرمود (قل - به ايشان بـگـو) تنها فرمود: (قل ) همـچـنان كه اول آيه هم كه فرمود (و اذا راوا) ضمير آن را بدون داشتن مرجع آورد، چـون قبلا نامى از ايشان نبرده بود، تا ضمير به ايشان برگرداند، بلكه به دلالت سياق اكتفاء نمود، و همه اينها شدت خشم و اعراض خداى تعالى را از ايشان مى رساند. و كلمه (خير الرازقين ) يكى از اسماى حسناى خداست ، نظير رازق ، كه آن نيز نام او است . و ما در سابق درباره معناى رازقيت خداى تعالى بحث كرديم .
بحث روايتى
(رواياتى درباره شتاب به سوى نماز جمعه وتعطيل كارها، انتشار در زمين بعد از نماز و طلب رزق ، و...)
در كتاب فقيه روايت آمده كه : در مدينه هر وقت موذن در روز جمعه اذان مى گفت : شخصى ندا مى داد ديـگـر خريد و فروش مكنيد، حرام است ، براى اينكه حق تعالى فرموده (يا ايها الذين امنوا اذا نودى للصلوه من يوم الجمعه فاسعوا الى ذكر اللّه و ذروا البيع )
مؤ لف : اين روايت را الدر المنثور هم از ابن ابى شيبه ، عبد بن حميد، و ابن منذر از ميمون بن مهران نقل كرده ، و ترجمه عبارت روايت وى چنين است . در مدينه رسم چنين بود كه هرگاه موذن اذان روز جمعه را مى گفت ،
در بازارها ندا در مى دادند: بيع حرام شد، بيع حرام شد.

*(/13)*

و تفسير قمى در ذيل جمله (فاسعوا الى ذكر اللّه ) گفته : (سعى ) به معناى سرعت در راه رفتن است ، و در روايت ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) آمده كه فرمود: وقتى گـفته مى شود (فاسعوا) معنايش اين است كه برويد و چون گفته مى شود (اسعوا) معنايش است كه براى فلان هدف عمل كنيد. و در آيه سوره جمعه معنايش اين است كه براى نماز جمعه شارب (سبيل ) خود را كوتاه كنيد، و موى زير بغل را زائل سازيد، ناخن بـگيريد، غسل كنيد، بهترين و نظيف ترين جامه را بپوشيد، و خود را معطر سازيد، اينها سعى براى نماز جمعه است . و سعى براى روز قيامت هم اين است كه آدمى خود را براى آن روز مهيا كند، همچنان كه فرموده : و (من اراد الاخرة و سعى لها سعيها و هو مومن ).
مؤ لف : منظور امام (عليه السلام ) اين است كه كلمه سعى در همه جا به معناى دويدن نيست .
و در مجمع البيان مى گويد: انس از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه در ذيل جمله (فاذا قضيت الصلوه فانتشروا فى الارض ...) فرمود: منظور متفرق شدن براى كسب و كار و طلب دنيا نيست ، بلكه منظور عيادت مريض و تشييع جنازه ، و زيارت برادراست .
مؤ لف : اين روايت را سيوطى هم در الدر المنثور از ابن جرير، از انس از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و از ابن مردويه ، از ابن عباس از آن جناب نقل كرده .
و در همان كتاب از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: نماز در روز جمعه ، و انتشار در روز شنبه است .
سه طائفه اى كه دعايشان مستجاب نمى شود
مؤ لف : در اين معنا روايات ديگرى نيز هست .
باز در آن كتاب است كه عمر بن يزيد از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود:

*(/14)*

درست مى بينيد كه براى برآوردن حوائج سوار مى شوم ، با اينكه خداى تعالى قضاى حوائج را تكفل فرموده ، نه براى اين است كه در تكفل خداى تعالى شك دارم ، بلكه دوست دارم خداى تعالى مرا در حال طلب رزق حلال ببيند مـگـر نشنيده اى كه خداى تعالى مى فرمايد (فاذا قضيت الصلوه فانتشروا فى الارض و ابتغوا من فضل اللّه )
تو گـمان مى كنى اگـر مردى داخل خانه اى شود، و در آن را به روى خود گل بگيرد، و پيش خود بگويد: رزق من برايم از بالا فرو مى آيد، آيا اين منطق درست است ؟ هرگـز درست نيست ، و چنين شخصى يكى از آن سه نفرى است كه دعايشان مستجاب نمى شود.
راوى مى گـويد عرضه داشتم : آن سه طائفه چه كسانى هستند؟ فرمود: مردى كه زنى دارد و مرگ او را از خدا مى خواهد، چنين دعايى مستجاب نيست ، براى اينكه عصمت آن زن به دست او است ، مى تواند طلاقش داده آزادش كند. دوم مردى كه با كسى معامله اى كرده ، و يا حقى بر او دارد، و در هنگام حقدار شدن شاهدى نگرفته ، و آن شخص منكر حق او شده ، و عليه او نفرين مى كند، چنين كسى هم دعايش مستجاب نيست ، براى اينكه به وظيفه خود عمل نكرده . سوم مردى كه با سرمايه اى كه دارد مى تواند رزق خود را در آورد، ولى در خانه مى نشيند و به طلب رزق بيرون نمى رود، و از خدا رزق نمى خواهد، تا همه سرمايه را بخورد، آن وقت دست به دعا برمى دارد، دعاى او هم مستجاب نيست .
چـــند روايت درباره پراكنده شدن مردم از نزد پيامبر(ص ) در حالى كه خطبه جمعه مىخواند، و نزول آيه : اذا راءوا تجارة او لهوا انفضوا اليها...)

*(/15)*

و نيز در همان كتاب آمده كه جابر بن عبداللّه گفت : كاروانى وارد مدينه شد، در حالى كه ما با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مشغول نماز بوديم ، مردم (نماز را رها كرده ) به سوى آن كاروان رفتند، و به جز دوازده نفر كه يكى از ايشان من بودم كسى باقى نماند، و در اين جريان بود كه آيه شريفه (و اذا راوا تجاره او لهوا انفضوا اليها...) نازل گرديد.
و از كتاب عوالى اللئالى حكايت شده كه مقاتل بن سليمان گـفته : در بينى كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) در روز جمعه خطبه مى خواند، دحيه كلبى با مال التجاره از شام آمد، و او هر وقت مى آمد در مدينه هيچ كس باقى نمى ماند، همه به سوى او مى آمدند، چون هر وقت مال التجاره مى آورد، تمامى آنچه مردم بدان نيازمند بودند مى آورد، از آرد و گـندم و غير آن ، و نيز هر وقت مى آمد طبل مى زد تا مردم از آمدنش مطلع شوند و از او جنس بخرند
آن روز كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در خطبه نماز جمعه بود، دحيه كلبى وارد شهر مدينه شد، و در آن ايام هنوز اسلام نياورده بود، مردم آن جناب را بالاى منبر تنها گـذاشتند، و رفتند، و در مسجد به جز دوازده نفر كسى نماند. حضرت فرمود: اگر اين دوازده نفر هم مى رفتند خداى تعالى از آسمان سنگ بر آنان مى باريد، اينجا بود كه سوره جمعه بر آن حضرت نازل شد.
مؤ لف : اين داستان به طرق بسيارى هم از طرق شيعه و هم از طرق اهل سنت روايت شده ، و اخبار در عدد باقى ماندگـان در مسجد از هفت تا چهل نفر اختلاف دارد.
و نيز در مجمع البيان است كه جمله (انفضوا) به معناى اين است كه مردم متفرق شدند. و از امام صادق (عليه السلام ) روايت شده كه فرمود: به معناى (منصرف شدند) است . يعنى مردم به سوى تجارت منصرف شده ، و تو را سر پا بالاى منبر تنها گذاشتند.

*(/16)*

جابر بن سمره مى گويد: من هيچگاه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را نديدم كه نشسته خطبه بخواند، پس اگر كسى برايت حديث كرد كه آن جناب نشسته خطبه خوانده دروغ گفته است .
مؤ لف : اين معنا در رواياتى ديگر نيز آمده .
و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه از طاووس روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و ابو بكر و عمر و عثمان همگى ايستاده خطبه مى خواندند، و اولين كسى كه بالاى منبر نشست ، معاويه بن ابى سفيان بود.
سوره منافقون مدنى است و يازده آيه دارد
سوره منافقون آيات 8 - 1
بسم اللّه الرحمن الرحيم اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول اللّه و اللّه يعلم انك لرسوله و اللّه يشهد ان المنافقين لكذبون (1) اتخذوا ايمانهم جنة فصدوا عن سبيل اللّه انهم ساء ما كانوا يعملون (2) ذلك بانهم آمنوا ثم كفروا فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون (3) و اذا رايتهم تعجبك اجسامهم و ان يقولوا تسمع لقولهم كانهم خشب مسندة يحسبون كل صيحه عليهم هم العدو فاحذرهم قتلهم اللّه انى يوفكون (4) و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول اللّه لووا رؤ سهم و رايتهم يصدون و هم مستكبرون (5) سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن يغفر اللّه لهم ان اللّه لا يهدى القوم الفسقين (6) هم الذين يقولون لاتنفقوا على من عند رسول اللّه حتى ينفضوا و لله خزائن السموات و الارض ولكن المنافقين لا يفقهون (7) يقولون لئن رجعنا الى المدينه ليخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة و لرسوله و للمؤ منين و لكن المنفقين لا يعلمون (8)
ترجمه آيات
به نام خداوند بخشنده مهربان . اى رسول ما چون منافقان (رياكار) نزد تو آمده گفتند كه ما به يقين و حقيقت گواهى مى دهيم كه تو رسول خدايى (فريب مخور) خدا مى داند كه تو رسول اويى . و خدا گواهى مى دهد كه منافقان (سخن به مكر و خدعه و) دروغ مى گويند (1).

*(/17)*

قسم هاى (دروغ ) خود را سپر جان خويش (و مايه فريب مردم ) قرار داده اند تا بدينوسيله راه خدا را (بروى خلق ) ببندند (بدانيد اى اهل ايمان ) كه آنچه مى كنند بسيار بد مى كنند (2).
براى آن (نفاق و دروغ ) كه آنها (بر زبان ) ايمان آوردند و سـپـس (بدل ) كافر شدند خدا هم مهر (قهر و ظلمت ) بر دلهايشان نهاد تا هيچ (از حقايق ايمان ) درك نكنند (3).
اى رسول تو چـون (از برون ) كالبد جسمانى آن منافقان را مشاهده كنى (به آراستگى ظاهر) تو را به شـگـفت آرند و اگر سخن گويند (بس چرب زبانند) به سخنهايشان گوش فرا خواهى داد (ولى از درون ) گويى كه چوبى خشك بر ديوارند (و هيچ ايمان و معرفت ندارند و چون در باطن نادرست و بدانديشند) هر صدائى بشنوند بر زبان خويش پـندارند. اى رسول (بدانكه ) دشمنان (دين و ايمان ) به حقيقت اينان هستند از ايشان برحذر باش ، خدايشان بكشد چقدر (به مكر و دروغ ) از حق باز مى گردند (4).
و هرگاه به آنها گويند بياييد تا رسول خدا براى شما از حق آمرزش طلبد سر بپيچند و بنگرى كه با تكبر و نخوت روى مى گردانند(5).
اى رسول تو از خدا براى آنان آمرزش بخواهى يا نخواهى به حالشان يكسان است ، خدا هرگـز آنها را نمى بخشد كه همانا قوم نابكار فاسق را خدا هيچ وقت (به راه سعادت ) هدايت نخواهد كرد (6).
اينها همان مردم بدخواهند كه مى گـويند بر اصحاب رسول انفاق مال مكنيد تا از گردش پراكنده شوند در صورتى كه خدا را گنجهاى زمين و آسمانها است لكن منافقان درك آن نمى كنند (7).
آنها (پـنهانى ) مى گـويند اگـر به مدينه مراجعت كرديم البته بايد (يهوديان ) اربابان عزت و ثروت مسلمانان ذليل را از شهر بيرون كنند و حال آنكه عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ايمان است و ليكن منافقان از اين معنى آگاه نيستند (8).
بيان آيات

*(/18)*

اين سوره وضع منافقين را توصيف مى كند، و آنان را به شدت عداوت با مسلمين متهم ساخته ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را دستور مى دهد، تا از خطر آنان برحذر باشد، و مؤ منين را نصيحت مى كند به از كارهايى كه سرانجامش نفاق بپرهيزند، تا به هلاكت نفاق دچار نگردند، و كارشان به آتش دوزخ منجر نشود. اين سوره در مدينه نازل شده است .
اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول اللّه و اللّه يعلم انك لرسوله و اللّه يشهد ان المنافقين لكاذبون
كلمه (منافق ) اسم فاعل از باب مفاعله از ماده (نفاق ) است ، كه در عرف قرآن به معناى اظهار ايمان و پنهان داشتن كفر باطنى است .
كاذب بودن منافقان در شهادت به رسالت پيامبر(ص ) از باب كذب مخبرى بوده است
و كلمه (كذب ) به معناى دروغ است كه ضد راستى است . و حقيقتش عبارت است از اينكه خبرى كه گوينده مى دهد با خارج مطابقت نداشته باشد، پس (صدق ) و (كذب ) وصف خبر است . ولى چـه بسا مطابقت (در صدق ) و مخالفت (در كذب ) به حسب اعتقاد خبر دهنده را هم صدق و كذب مى نامند، در نتيجه خبرى كه بر حسب اعتقاد خبر دهنده مطابق با واقع باشد، صدق مى نامند، هر چند كه در واقع مطابق نباشد، و مخالفت خبر به حسب اعتقاد خبر دهنده را دروغ مى نامند، هر چند كه در واقع مخالف نباشد. نوع اول را صدق و كذب خبرى ، و نوع دوم را صدق و كذب مخبرى مى گويند.
پـس اينكه فرمود: (اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول اللّه ) حكايت اظهار ايمان منافقين است كه گفتند شهادت مى دهيم كه تو حتما رسول خدايى ، چـون اين گفتار ايمان به حقانيت دين است كه وقتى باز شود ايمان به حقانيت هر دستورى است كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آورده ، و ايمان به وحدانيت خداى تعالى و به معاد است ، و اين همان ايمان كامل است .

*(/19)*

و اينكه فرمود: (و اللّه يعلم انك لرسوله ) تثبيتى است از خداى تعالى نسبت به رسالت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ). و اينكه با وجود وحى قرآن و مخاطبت قرآن با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كه كافى در تثبيت رسالت آن جناب بود و مع ذلك به اين تثبيت تصريح كرد، براى اين است كه قرينه اى صريح بر كاذب بودن منافقين باشد، از اين جهت كه بدانچه مى گويند معتقد نيستند، هر چند كه گفتارشان يعنى رسالت آن جناب صادق است ، پس منافقين در گفتارشان كاذبند به كذب مخبرى ، نه به كذب خبرى ، پس جمله (و اللّه يشهد ان المنافقين لكاذبون ) منظورش كذب مخبرى است نه كذب خبرى .
اتخذوا ايمانهم جنه فصدوا عن سبيل اللّه ...
كلمه (ايمان ) - به فتح همره - جمع (يمين ) است و به معناى سوگند مى باشد. و كلمه (جنه ) - به ضمه جيم - به معناى سپر است ، و منظور از سپر معناى مجازى آن است ، يعنى هر چـيزى كه انسان با آن حفظ شود. و كلمه (صد) - به تشديد دال - هم به معناى جلوگيرى مى آيد، و هم به معناى اعراض ، و بنابر معناى دوم مراد اين است كه منافقين از راه خدا - كه همان دين باشد - اعراض نمودند. و گاهى هم به معناى برگرداندن مى آيد. و بنابر اين ،
مراد از جمله مورد بحث مى شود كه : منافقين عامه مردم را از راه دين برگرداندند، در حالى كه خود را در پشت سپر سوگندهاى دروغينشان حفظ كردند.
و معناى آيه مى شود كه : منافقين سوگندهاى دروغين خود را وقايه و سپر خود قرار داده ، از راه خدا و دين او اعراض نمودند، و يا به مقدارى كه توانستند امور را فاسد و وارونه ساختند، و بدين وسيله مردم را از دين خدا برگرداندند.
و جمله (انهم ساء ما كانوا يعملون ) تقبيح اعمال منافقين است ، اعمالى كه به طور استمرار -از روزى كه دچار نفاق شدند تا روز نزول سوره - مرتكب شده بودند.
منظور اينكه درباره منافقين فرموده : (آمنوا ثم كفروا فطبع على قلوبهم ...)

*(/20)*

ذلك بانهم امنوا ثم كفروا فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون
اشاره با كلمه (ذلك ) - به طورى كه گـفته اند - به زشتى اعمال ايشان است . بعضى هم گـفته اند اشاره به همه مطالب قبل است ، يعنى دروغگويى ، و سپر قرار دادن سوگند دروغ ، و برگرداندن مردم از راه خدا، و اعمال زشت منافقين .
و منظور از اينكه فرمود ايمان آوردند همان شهادت زبانى به يگانگى خدا و رسالت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، كه سـپـس در باطن دل از ايمان به خدا شدند، همـچنان كه در جاى ديگر فرموده : (و اذا لقوا الذين امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزون ).
البته بعيد هم نيست كه در بين منافقين كسانى بوده باشند كه ايمان اولشان حقيقى و جدى بوده ، ولى بعدا از دين برگشته باشند، و اين ارتداد خود را از مؤ منين پنهان نموده ، در باطن به منافقين پـيوسته باشند، و مثل آنان منتظر گـرفتارى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و مؤ منين شده باشند، همچنان كه از آيات سوره توبه نظير آيه زير همين معنا به نظر مى رسد: (فاعقبهم نفاقا فى قلوبهم الى يوم يلقونه بما اخلفوا اللّه ما وعدوه ) و نيز در آيه زير از منافقينى كه از همان آغاز، ايمان در دلهايشان داخل نشده تعبير كرده به اينكه (و كفروا بعد اسلامهم ).
بنابراين ، پس ظاهر چنين به نظر مى رسد كه منظور از جمله (امنوا ثم كفروا) اظهار شهادتين باشد،
اعم از اينكه از صميم قلب و ايمان درونى باشد، و يا تنها گفتار بدون ايمان درونى ، و كافر شدنشان بدين جهت بوده باشد كه اعمالى نظير استهزاء به دين خدا، و يا رد بعضى از احكام آن مرتكب شده باشند، و نتيجه اش خروج ايمان - اگر واقعا ايمان داشته اند - از دلهايشان بوده .
معناى اينكه خداوند بر دل هاى منافقين مهر زده

*(/21)*

و جمله (فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون ) نتيجه گيرى عدم فهم منافقين است از مهرى كه به دلهايشان خورده ، و اين نتيجه گـيرى بر آن دلالت دارد كه طبع و مهر به دل خوردن باعث مى شود ديگر دل آدمى حق را نپذيرد، پس چنين دلى براى هميشه مايوس از ايمان و محروم از حق است .
حال ببينيم مهر به دل خوردن يعنى چـه ؟ يعنى همين كه دل به حالتى در آيد كه ديگر پذيراى حق نباشد، و حق را پيروى نكند، پس ‍ چنين دلى قهرا تابع هواى نفس مى شود، همـچـنان كه در جاى ديگر فرموده : (طبع اللّه على قلوبهم و اتبعوا اهواءهم ) و نيز نتيجه ديگرش اين است كه حق را نفهمد و نشنود، و به آن علم و يقين پـيدا نكند، همچنان كه فرموده : (و طبع على قلوبهم فهم لا يفقهون ) و نيز فرموده : (و نطبع على قلوبهم فهم لا يسمعون )، و نيز فرموده : (و طبع اللّه على قلوبهم فهم لا يعلمون ) و به هر حال بايد دانست كه خداى تعالى ابتداء مهر بر دل كسى نمى زند، بلكه اگـر چـنين مى كند به عنوان مجازات است ، چون مهر بر دل زدن گـمراه كردن است ، و اضلال جز بر اساس مجازات به خداى تعالى منسوب نمى شود، كه اين معنا مكرر درتفسير بيان شد.
و اذا رايتهم تعجبك اجسامهم و ان يقولوا تسمع لقولهم ...
ظاهرا خطاب و چون ايشان را ببينى و سخنان ايشان را مى شنوى ، خطاب به شخص معينى نيست ، بلكه خطابى است عمومى به هر كس كه ايشان را ببيند، و سخنان ايشان را بشنود، چون منافقين همواره سعى دارند ظاهر خود را بيرايند، و فصيح و بليغ سخن بگويند. پس تنها رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مورد خطاب نيست . و منظور اين است كه بفهماند منافقين چنين وضعى به خود مى گيرند: ظاهرى فريبنده ، و بدنى آراسته دارند به طورى كه هر كس به آنان برخورد كند از ظاهرشان خوشش مى آيد، و از سخنان شمرده و فصيح و بجاى آنان لذت مى برد،

*(/22)*

و دوست مى دارد به آن گـوش فرا دهد، از بس كه شيرين سخن مى گويند و گفتارشان نظمى فريبنده دارد.
مراد از توصيف منافقين به اينكه (كانهم خشب مسندة )
(كانهم خشب مسنده ) - درجمله منافقين را به حسب باطنى كه دارند مذمت مى كند. و كلمه (خشب ) - به ضمه خاء و شين - جمع كلمه (خشبه ) است ، كه به معناى چوب است . و مصدر تسنيد كه كلمه مسنده اسم مفعول آن مصدر است ، به معناى آن است كه چيزى را طورى نصب كنى كه بر چـيز ديـگـرى نظير ديوار و مثل آن تكيه داشته باشد.
جمله مورد بحث در مقام مذمت منافقين ، و متمم جمله سابق است ، مى خواهد بفرمايد: منافقينى كه اجسامى زيبا و فريبنده و سخنانى جاذب و شيرين دارند، به خاطر نداشتن باطنى مطابق ظاهر، در مثل مانند چـوبى مى مانند كه به چيزى تكيه داشته باشد و اشباحى بدون روحند، همان طور كه آن چوب نه خيرى دارد، و نه فائده بر آن مترتب مى شود، اينان نيز همين طورند چون فهم ندارند.
(يحسبون كل صيحه عليهم ) - اين جمله مذمت ديگرى است از ايشان ، مى فرمايد منافقين از آنجا كه در ضمير خود كفر پنهان دارند، و آن را از مؤ منين پوشيده مى دارند، عمرى را با ترس و دلهره و وحشت بسر مى برند كه مبادا مردم بر باطنشان پى ببرند، به همين جهت هر صيحه اى كه مى شنوند خيال مى كنند عليه ايشان است ، و مقصود صاحب صيحه ايشان است .
(هم العدو فاحذرهم ) - يعنى ايشان در عداوت با شما مسلمانان به حد كاملند، براى اينكه بدترين دشمن انسان آن كسى است كه واقعا دشمن باشد، و آدمى او را دوست خود بپندارد.
(قاتلهم اللّه انى يوفكون ) - اين جمله نفرينى است بر منافقين به قتل ، كه شديدترين شدائد دنيا است . و اى بسا اگر نفرمود (قتلهم الله - خدا آنان را بكشد) و باب مفاعله را بكار برد، براى همين افاده شدت بوده است .

*(/23)*

ولى بعضى از مفسرين گفته اند: منظور از مقاتله در اين آيه طرد و دور كردن از رحمت است . بعضى ديـگـر گـفته اند: عبارت مورد بحث نفرين نيست ، بلكه جمله اى است خبرى مى خواهد بفرمايد: منافقين مشمول لعنت و طرد هستند، و اين مشموليت براى آنان مقرر و ثابت است . بعضى ديگر گفته اند: اين كلمه به منظور برانگيختن تعجب در شنونده به كار مى رود، مثلا مى گويند (قاتله اللّه ما اشعره - فلانى چه شاعر زبردستى است ). ولى آنچه از سياق به دست مى آيد، همان وجهى است كه ما بيان كرديم .
(انى يوفكون ) - اين جمله براى انگيختن تعجب شنونده است ، مى فرمايد: چگونه از حق روى برمى گردانند؟ بعضى هم گفته اند: صرف توبيخ و سركوب كردن است ، و جنبه استفهام ندارد.
اوصاف و احوالى ديگر از منافقين
و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول اللّه لووا روسهم ...
كلمه (تلويه ) كه مصدر فعل (لووا) مى باشد، مصدر باب تفعيل از ماده (لوى ) و مصدر ثلاثى مجردش (لى ) است ، كه به معناى ميل و انحراف است .
و معناى عبارت اين است كه : وقتى به منافقين گـفته مى شود بياييد تا رسول اللّه براى شما از خدا طلب آمرزش كند - اين پيشنهاد وقتى به آنان داده مى شده كه فسقى يا خيانتى مرتكب مى شدند و مردم از آن با خبر مى گشتند - از روى اعراض و استكبار سرهاى خود را بر مى گردانند و تو آنان را مى بينى كه از پيشنهاد كننده روى گردانيده ، از اجابت او استكبار مى ورزند.
سواء عليهم استغفرت لهم ام لم تستغفرلهم لن يغفر اللّه لهم ...
يعنى چه براى ايشان استغفار بكنى و چه نكنى ، برايشان يكسان است . و يكسانى كنايه از اين است كه فائده اى بر اين كار مترتب نمى شود. پس معناى آيه اين است كه : استغفار تو سودى به حالشان ندارد.

*(/24)*

(ان اللّه لا يهدى القوم الفاسقين ) - اين جمله مضمون آيه را تعليل نموده ، مى فهماند: اگر گفتيم خدا هرگز ايشان رانمى آمرزد علتش اين است كه آمرزش ، خود نوعى هدايت به سوى سعادت و بهشت است ، و منافقين فاسقند، و از زى عبوديت خدا خارجند، چون در نهان خود كفر پنهان كرده اند، و خدا بر دلهايشان مهر زده ، و هرگز مردم فاسق را هدايت نمى كند.
هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول اللّه حتى ينفضوا...
كلمه (ينفضوا) مضارعى است كه از مصدر (انفضاض ) گرفته شده ، و انفضاض به معناى متفرق شدن است ، و معناى آيه اين است كه : منافقين همان كسانى هستند كه مى گـويند مال خودتان را بر مؤ منين فقير كه همواره دور رسول اللّه را گرفته اند انفاق نكنيد، چون آنها دور او را گرفته اند تا ياريش كنند، و اوامرش را انفاذ، و هدفهايش را به كرسى بنشانند، و وقتى شما به آنها كمك نكرديد از دور او متفرق مى شوند و او ديگر نمى تواند بر ما حكومت كند.
(و لله خزائن السموات و الارض ) - اين جمله پاسخ از گفته هاى منافقين است كه گـفتند (لا تنفقوا). مى فرمايد: دين ، دين خدا است و خدا براى پيشبرد دين خود احتياج به كمك منافقان ندارد. او كسى است كه تمامى خزينه هاى آسمان و زمين را مالك است ، از آن هر چه را بخواهد و به هر كس بخواهد انفاق مى كند. پس اگر بخواهد مى تواند مؤ منين فقير را غنى كند، اما او همواره براى مؤ منين آن سرنوشتى را مى خواهد كه صالح باشد، مثلا آنان را با فقر امتحان مى كند و يا با صبر به عبادت خود وا مى دارد، تا پاداشى كريمشان داده ، به سوى صراط مستقيم هدايتشان كند، ولى منافقان اين را نمى فهمند.

*(/25)*

اين است معناى (و ليكن منافقين نمى فهمند) يعنى وجه حكمت اين را نمى دانند. ولى بعضى احتمال داده اند كه معناى آيه اين باشد كه : منافقين نمى دانند خزائن عالم به دست خدا است ، و او رازق همه است ، و غير او رازقى نيست ، پس اگر بخواهد مى تواند فقراء را غنى سازد ليكن منافقين پنداشته اند غنى و فقر به دست اسباب است ، در نتيجه اگر به مؤ منين فقير انفاق نكنند مؤ منين ، رزقى پيدا نخواهند كرد.
يقولون لئن رجعنا الى المدينه ليخرجن الاعز منها الاذل و لله العزه و لرسوله و للمؤ منين و لكن المنافقين لا يعلمون
گـوينده اين سخن و همـچـنين سخنى كه آيه قبل حكايتش كرد، عبداللّه بن ابى بن سلول بود. و اگـر نگفت من وقتى به مدينه برگشتم چنين و چنان مى كنم و گفت ما چنين و چـنان مى كنيم براى اين بوده كه همفكران خود را كه مى داند از گـفته او خوشحال مى شوند با خود شريك سازد.
و منظورش از (آنكه عزيزتر است ) خودش است ، و از (آنكه ذليل تر است ) رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى خواسته با اين سخن خود، رسول خدا راتهديد كند به اينكه بعد از مراجعت به مدينه آن جناب را از مدينه خارج خواهد كرد. ولى منافقين نمى دانند كه عزت تنها خاص خدا و رسولش و مؤ منين است ، در نتيجه براى غير نامبردگان چيزى به جز ذلت نمى ماند، و يك چيز ديگر هم بار منافقين كرد، و آن نادانى است ، پـس منافقين به جز ذلت و جهل چيزى ندارند.
بحث روايتى
(رواياتى درباره ماجراى رفتار و گـفتار منافقانه عبدالله ابن ابى ونزول آيات مربوطه )

*(/26)*

در مجمع البيان مى گـويد: اين آيات درباره عبداللّه بن ابى منافق و همفكرانش نازل شده ، و جريان از اين قرار بود كه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) خبر دادند قبيله بنى المصطلق براى جنگ با آن جناب لشكر جمع مى كنند، و رهبرشان حارث بن ابى ضرار پدر زن خود آن حضرت ، يعنى پدر جويريه ، است . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) چون اين را بشنيد با لشكر به طرفشان حركت كرد، و در يكى از مزرعه هاى بنى المصطلق كه به آن مريسيع مى گفتند، و بين درياى سرخ و سرزمين قديد قرار داشت با آنان برخورد نمود، دو لشكر به هم افتادند و به قتال پرداختند. لشكر بنى المصطلق شكست خورد، و پا به فرار گـذاشت ، و جمعى از ايشان كشته شدند. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اموال و زن و فرزندشان را به مدينه آورد.
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
در همين بينى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر كنار آن آب لشكرگاه كرده بود، ناگـهان آبرسان انصار از يك طرف ، و اجير عمر بن خطاب كه نگهبان اسب او و مردى از بنى غفار بود از طرف ديگر كنار چاه آمدند تا آب بكشند. سنان جهنمى آبرسان انصار و جهجاه بن سعيد غلام عمر (به خاطر اينكه دلوشان به هم پيچيد) به جان هم افتادند، جهنى فرياد زد اى گروه انصار، و جهجاه غفارى فرياد برآورد اى گروه مهاجر (كمك كمك ).
مردى از مهاجرين به نام جعال كه بسيار تهى دست بود به كمك جهجاه شتافت (و آن دو را از هم جدا كرد). جريان به گـوش عبداللّه بن ابى رسيد، به جعال گـفت : اى بى حياى هتاك چرا چنين كردى ؟ او گفت چرا بايد نمى كردم ، سر و صدا بالا گـرفت تا كار به خشونت كشيد، عبداللّه گفت : آن كسى كه بايد به احترام او سوگند خورد، چنان گرفتارت بكنم كه ديگر، هوس چنين هتاكى را نكنى .
عبد اللّه بن ابى در حالى كه خشم كرده بود به خويشاوندانى كه نزدش بودند - كه از آن جمله زيد بن ارقم بود - گفت : مهاجرين از ديارى ديگر به شهر ما آمده اند، حالا مى خواهند ما را از شهرمان بيرون نموده با ما در شهر خودمان زورآزمايى مى كنند، به خدا سوگند مثل ما و ايشان همان مثلى است كه آن شخص گفت :
(سمن كلبك ياكلك - سگت را چاق كن تا خودت را هم بخورد). آگاه باشيد به خدا اگـر به مدينه برگشتيم تكليفمان را يكسره خواهيم كرد، آن كس كه (عزيزتر) است ذليل تر را بيرون خواهد نمود، و منظورش از كلمه عزيزتر خودش ، و از كلمه (ذليل تر) رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بود.

*(/1)*

سـپـس رو به حاضران كرد، و گـفت : اين كارى است كه شما خود بر سر خود آورديد، مهاجرين را در شهر خود جاى داديد، و اموالتان را با ايشان تقسيم كرديد، امروز مزدش را به شما مى دهند، به خدا اگـر پـس مانده غذايتان را به جعال ها نمى داديد، امروز سوار گردنتان نمى شدند، و گرسنگى مجبورشان مى كرد از شهر شما خارج گشته به عشاير و دوستان خود ملحق شوند.
در ميان حاضران از قبيله عبد اللّه ، جوان نورسى بود به نام (زيد بن ارقم ) وقتى او اين سخنان را شنيد گفت : به خدا سوگند ذليل و بى كس و كار تويى كه حتى قومت هم دل خوشى از تو ندارند، و محمد هم از ناحيه خداى رحمان عزيز است ، و هم همه مسلمانان دوستش دارند، به خدا بعد از اين سخنان كه از تو شنيدم تودوست نخواهم داشت . عبداللّه گفت : ساكت شو كودكى كه از همه كودكان بازيگوش تر بودى .
زيد بن ارقم بعد از خاتمه جنگ نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رفت ، و جريان را براى آن جناب نقل كرد. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در حال كوچ كردن بود، شخصى را فرستاد تا عبداللّه را حاضر كرد، فرمود: اى عبدالله اين خبرها چـيست كه از ناحيه تو به من مى رسد؟ گفت به خدايى كه كتاب بر تو نازل كرده هيـچ يك از اين حرفها را من نزده ام ، و زيد به شما دروغ گفته . حاضرين از انصار عرضه داشتند: يا رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) او ريش سفيد ما و بزرگ ما است ، شما سخنان يك جوان از جوانان انصار را درباره او نپذير، ممكن است اين جوان اشتباه ملتفت شده باشد، و سخنان عبداللّه را نفهميده باشد.
رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عبداللّه را معذور داشت ، و زيد از هر طرف از ناحيه انصار مورد ملامت قرار گرفت .

*(/2)*

رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) قبل از ظهر مختصرى قيلوله و استراحت كرد و سـپـس دستور حركت داد. اسيد بن حضير به خدمتش آمد، و آن جناب را به نبوت تحيت داد، (يعنى گـفت السلام عليك يا نبى اللّه )، سـپـس گـفت : يا رسول اللّه ! شما در ساعتى حركت كردى كه هيچ وقت در آن ساعت حركت نمى كردى ؟ فرمود: مگر نشنيدى رفيقتان چه گفته ؟
او پـنداشته اگـر به مدينه برگـردد عزيزتر ذليل تر را بيرون خواهد كرد. اسيد عرضه داشت : يا رسول اللّه تو اگـر بخواهى او را بيرون خواهى كرد، براى اينكه او به خدا سوگند ذليل است و تو عزيزى . آنـگـاه اضافه كرد: يا رسول اللّه ! با او مدارا كن ، چـون به خدا سوگـند خدا تو را وقتى گسيل داشت كه قوم و قبيله اين مرد داشتند مقدمات پادشاهى او را فراهم مى كردند، تا تاج سلطنت بر سرش ‍ بگذارند، و او امروز ملك و سلطنت خود را در دست تو مى بيند.
پـسر عبداللّه بن ابى - كه او نيز نامش عبداللّه بود - از ماجراى پدرش با خبر شد، نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آمد، و عرضه داشت : يا رسول اللّه ! شنيده ام مى خواهى پـدرم را به قتل برسانى ، اگر چنين تصميمى دارى دستور بده من سر او را برايت بياورم ، چون به خدا سوگـند خزرج اطلاع دارد كه من تا چه اندازه نسبت به پدرم احسان مى كنم ، و در خزرج هيچ كس به قدر من احترام پدر را رعايت نمى كند، و من ترس اين را دارم كه غير مرا ماءمور اين كار بكنى ، و بعد از كشته شدن پدرم ، نفسم كينه توزى كند، و اجازه ندهد قاتل پـدرم رازنده ببينم كه در بين مردم رفت و آمد كند، و در آخر وادارم كند او را كه يك مرد مسلمان با ايمان است به انتقام پـدرم كه مردى كافر است بكشم ، و در نتيجه اهل دوزخ شوم . حضرت فرمود: نه ، برو و همچنان با پدرت مدارا كن ، و مادام كه با ما است با او نيكو معامله نما.

*(/3)*

مى گويند: رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در آن روز تا غروب و شب را هم تا صبح لشكر را به پـيش راند، تا آفتاب طلوع كرد و حتى تا گرماى آفتاب استراحت نداد، آنـگـاه مردم را پـياده كرد، و مردم آن قدر خسته بودند كه روى خاك افتادند، و به خواب رفتند، و آن جناب اين كار را نكرد مـگـر براى اينكه مردم مجال گفتگو درباره عبداللّه بن ابى را نداشته باشند.
آنـگـاه مردم را حركت داد تا به چاهى در حجاز رسيد، چاهى كه كمى بالاتر از بقيع قرار داشت ، و نامش (بقعاء) بود. در آنجا بادى سخت وزيد، و مردم بسيار ناراحت و حتى دچار وحشت شدند، و ناقه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در آن شب گم شد. حضرت فرمود: منافقى عظيم امروز در مدينه مرد، بعضى از حضار پرسيدند: منافق عظيم چه كسى بوده ؟ فرمود: رفاعه . مردى از منافقين گفت : چگونه دعوى مى كند كه من علم غيب دارم ، آن وقت نمى داند شترش كجا است ؟ آن كسى كه به وحى برايش خبر مى آورد چرا به او نمى گـويد شتر كجا است ؟ در همان موقع جبرئيل نزد آن جناب آمد، و گفتار آن منافق را و نيز محل شتر را به وى اطلاع داد. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هر دو خبر را به اصحابش اطلاع داد، و فرمود: من ادعا نمى كنم كه علم به غيب دارم ، من غيب نمى دانم ، و ليكن خداى تعالى به من خبر داد كه آن منافق چه گفت ،
و شترم كجا است . شتر من در دره است . اصحاب رفتند و شتر را در همانجا كه فرموده بود يافته با خود آوردند، و آن منافق هم ايمان آورد.
و همين كه لشگر به مدينه برگشت ديدند رفاعه بن زيد در تابوت است ، و او فردى از قبيله بنى قينقاع ، و از بزرگان يهود بود كه در همان روز مرده بود.

*(/4)*

زيد بن ارقم مى گويد: بعد از آنكه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به مدينه رسيد من از شدت اندوه و شرم خانه نشين شدم ، تا آنكه سوره منافقون در تصديق زيد، و تكذيب عبداللّه بن ابى نازل شد. آنگاه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) گوش زيد را گـرفته او را از خانه اش بيرون آورد، و فرمود: اى پسر! زبانت راست گفت ، و گـوشت درست شنيده بود، و دلت درست فهميده بود، و خداى تعالى در تصديق آنچه گفتى قرآنى نازل كرد.
عبد اللّه بن ابى در آن موقع در نزديكى هاى مدينه بود، و هنوز داخل مدينه نشده بود، همين كه خواست وارد شود، پسرش عبداللّه بن عبداللّه بن ابى سر راه پدر آمد، و شتر خود را در وسط جاده خوابانيد، و از ورود پدرش جلوگيرى كرد، و به پـدر گـفت : واى بر تو اين چـه كارى بود كه كردى ؟ و به پدر خود گفت : به خدا سوگـند جز با اذن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نمى توانى و نمى گذارم داخل مدينه شوى ، تا بفهمى عزيزتر كيست ، و ذليل تر چـه كسى است . عبداللّه شكايت خود از پـسرش را به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پـيام داد. رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شخصى را فرستاد تا به پسر او بگويد مزاحم پـدرش نشود. پـسر گـف ت : حالا كه دستور رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رسيده كارى به كارت ندارم . عبداللّه بن ابى داخل مدينه شد، و چند روزى بيش نگذشت كه بيمار شد و مرد.

*(/5)*

وقتى سوره منافقون نازل شد، و دروغ عبداللّه برملا گشت ، مردم به اطلاعش رساندند كه چـند آيه شديد اللحن درباره ات نازل شده ، مقتضى است نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روى تا آن جناب برايت استغفار كند، عبداللّه در پـاسخ سرى تكان داد، و گـفت : به من گفتيد به او ايمان آورم ، آوردم . تكليف كرديد زكات مالم را بده مدادم ، ديگر چيزى نمانده كه بگوييد برايش سجده هم بكنم . و در همين سر تكان دادنش اين آيه نازل شد كه : (و اذا قيل تعالوا يستغفر لكم رسول اللّه لووا روسهم ... لا يعلمون ).
مؤ لف : جزئيات داستان كه در اين حديث آمده از چند روايت مختلف گرفته شده كه از زيد بن ارقم و ابن عباس و عكرمه ،
و محمد بن سيرين ، و ابن اسحاق ، و ديـگـران نقل شده ، و مضمون آنها در يكديگر داخل شده است .
روايتى در ذيل آيه (اذا جاءك المنافقون ) و ماجراى عبدالله بن ابى منافق
و در تفسير قمى در ذيل آيه (اذا جاءك المنافقون ...)، آمده كه اين آيات در جنگ مريسيع كه جنـگ با بنى المصطلق بود، و در سال پـنجم هجرت اتفاق افتاد نازل شده . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) خودش در اين جنگ شركت كرد و در مراجعت كنار چاهى كم آب فرود آمد.
انس بن سيار، همپيمان انصار و جهجاه بن سعيد غفارى اجير عمر بن خطاب در كنار چاه به هم برخوردند، و هر دو دلو در چاه انداخته تا آب بكشند، دلوها در چاه به هم پيچيد. سيار گـفت : دلو من ، جهجاه هم گـفت دلو من . و همين باعث درگيرى بين آن دو شد، جهجاه به صورت سيار سيلى زد، و خون از روى او جارى شد. سيار قبيله خزرج را و جهجاه قريش را به كمك طلبيد، هر دو گروه سلاح برگرفتند، و چيزى نمانده بود كه فتنه اى به پا شود.

*(/6)*

عبد اللّه بن ابى سر و صدا را شنيد، پرسيد: چه خبر شده ؟ جريان را برايش گفتند، و او سخت در خشم شد، و گـفت : من از اول نمى خواستم اين مسير را بروم ، و من امروز خوارترين مردم عرب هستم ، و من هيچ پيش بينى نمى كردم كه زنده بمانم و چنين سخنانى بشنوم ، و نتوانم كارى بكنم ، و وضع را به دلخواه خود تغيير دهم .
آنـگـاه روكرد به اطرافيان خود و گـفت : كارى است كه شما كرديد، اينها را در منازل خود جاى داديد، و مال خود را با آنان تقسيم نموديد، و با جان خود جانشان را از خطر حفظ كرديد، و گـردنهاى خود را آماده شمشير ساخته ، زنان خود را بيوه و فرزندان را يتيم كرديد (اينهم مزدى است كه دريافت مى داريد)، آن هم از مردمى كه اگر شما بيرونشان كرده بوديد وبال گـردن مردمى ديگر مى شدند. آنگاه گفت : (اگر به مدينه برگـرديم ، آن كس كه عزيزتر است ذليل تر را بيرون خواهد كرد).
يكى از حضار در آن مجلس زيد بن ارقم بود كه تازه داشت به حد بلوغ مى رسيد، و آن روز رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در هنگام گرماى ظهر در سايه درختى با جمعى از اصحاب مهاجر و انصارش نشسته بود، زيد از راه رسيد، و سخنان عبداللّه بن ابى را به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) گزارش داد. حضرت فرمود: اى پسر! شايد اشتباه شنيده باشى . عرضه داشت : به خدا سوگند اشتباه نكرده ام . فرمود: شايد از او خشمگين باشى . عرضه داشت : به خدا قسم هيچ دشمنى با او ندارم . فرمود: ممكن است خواسته سربسرت بگذارد؟ عرضه داشت : نه به خدا سوگند.

*(/7)*

رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به غلامش شقران فرمود: مركب را زين ، و آماده حركت كن ، و فورا سوار شد. مردم به يكديگر خبر دادند ولى كسى باور نمى كرد كه در آن گـرماى ظهر حركت كرده باشد، ولى بالاخره سوار شدند، و سعد بن عباده خود را به آن جناب رسانيده ، عرضه داشت : السلام عليك يا رسول اللّه و رحمه اللّه و بركاته . حضرت فرمود: و عليك السلام . عرضه داشت : شما هيـچ وقت در گـرماى ظهر حركت نمى كرديد. فرمود: مگر سخنان رفيقتان را نشنيده اى ؟ پـرسيد: كدام رفيق يا رسول اللّه ؟ ما به غير تو رفيقى نداريم ؟ فرمود: عبداللّه بن ابى ، او پـيش بينى كرده كه اگـر به مدينه برگـردد آن كس كه عزيزتر است ذليل تر را از شهر بيرون كند. سعد عرضه داشت : يا رسول اللّه (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تو و اصحابت عزيزتر و او و اصحابش ذليل ترند.
رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن روز را تا به آخر به حركت ادامه داد، و با احدى سخن نگفت ، قبيله خزرج نزد عبداللّه بن ابى آمدند، و او را ملامت كردند. عبداللّه قسم خورد كه من هيچ يك از حرفها را نزده ام . گفتند: اگر چنين حرفى نزده اى برخيز تا نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شويم تا از آن جناب عذرخواهى كنى ، عبداللّه سر و كله را تكان داد كه نه .

*(/8)*

شب شد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن شب را هم تا به صبح حركت كرد، و اجازه استراحت نداد، مـگـر به مقدار نماز صبح . فرداى آن روز رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پياده شد، اصحاب هم پياده شدند، در حالى كه آن قدر خسته بودند كه خاك زمين برايشان بهترين رختخواب شد، (و همه به خواب رفتند). عبداللّه بن ابى نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آمد، و سوگند ياد كرد كه من حرفها را نزده ام ، و به وحدانيت خدا و رسالت آن حضرت شهادت داد، و گفت : زيد بن ارقم به من دروغ بسته . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عذرش را پـذيرفت ، آن وقت قبيله خزرج نزد زيد بن ارقم رفته شماتتش كردند كه تو چرا به بزرگ قبيله ما تهمت زدى .
هنـگـامى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از آن منزل حركت كرد زيد با آن جناب بود، و مى گفت : بار الها! تو مى دانى كه من دروغ نـگـفته ام ، و به عبداللّه بن ابى تهمت نزده ام . چيزى از راه را نرفته بودند كه حالت وحى و برحاء به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )
دست داد و آنقدر سنگين شد كه نزديك بود شترش زانو بزند و بخوابد، و خود او عرق از پيشانى مباركش مى چكيد، و ب عد از آن كه به حالت عادى برگشت ، گوش زيد بن ارقم را گرفته ، او را از روى بار و بنه اش (و يا از روى شتر) بلند كرد و فرمود: اى پسر سخنت راست و دلت فراگـير است ، و خداى تعالى قرآنى درباره ات نازل كرده .
و چـون به منزل رسيدند و پـياده شدند، سوره منافقين را تا جمله (و لكن المنافقين لا يعلمون ) بر آنان خواند، و خداى تعالى عبداللّه بن ابى را رسوا ساخت .
رواياتى ديگر در ذيل آيات مربوط به منافقين

*(/9)*

و نيز در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) آمده كه در تفسير جمله (كانهم خشب مسنده ) فرمود: يعنى نه مى شنوند و نه تعقل مى كنند، (يحسبون كل صيحه عليهم )، يعنى هر صدائى را دشمن خود مى پندارند، هم (العدو فاحذرهم قاتلهم اللّه انى يوفكون ).
و پس از آنكه خداى تعالى رسول گرامى خود را از ماجرا خبر داد، قوم و قبيله منافقين نزد ايشان شدند، و گـفتند واى بر شما، رسوا شديد، بياييد نزد رسول خدا تا برايتان طلب آمرزش كند. منافقين سرى تكان دادند كه نه ، نمى آييم ، و رغبتى به استغفار آن جناب نشان ندادند، لذا خداى تعالى فرمود: (و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول اللّه لووا روسهم و رايتهم يصدون و هم مستكبرون ).
و در كافى به سند خود از سماعه از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: خداى تبارك و تعالى همه امور خود را به مؤ من واگذار كرده ، ولى اين كه او خود را خوار كند به او واگذار ننموده ، مگر نديدى كه خداى تعالى در قرآن كريم درباره فرموده : (و لله العزة و لرسوله و للمؤ منين ) كه به حكم اين آيه مؤ من بايد عزيز باشد، و ذليل نباشد.
مؤ لف : كافى ، اين معنا را از داوود رقى ، و حسن احمسى و به طريقى ديگر از سماعه روايت كرده .
و نيز به سند خود از مفضل بن عمر روايت كرده كه گفت : امام صادق (عليه السلام ) فر مود: سزاوار نيست كه مؤ من خود را ذليل كند. عرضه داشتم : به چـه چـيز خود را ذليل كند؟ فرمود: به اينكه كارى را انجام دهد كه در آخر مجبور به عذرخواهى شود.
گقتارى پيرامون مساءله نفاق در صدر اسلام

*(/10)*

قرآن كريم درباره منافقين اهتمام شديدى ورزيده ، و مكرر آنان را مورد حمله قرار داده ، و زشتى هاى اخلاقى ، دروغها، خدعه ها، دسيسه ها، و فتنه هايشان را به رخشان مى كشد. فتنه هايى كه عليه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و مسلمانان بپا كردند، و در سوره هاى قرآن كريم از قبيل سوره بقره ، آل عمران ، نساء، مائده ، انفال ، توبه ، عنكبوت ، احزاب ، فتح ، حديد، حشر، منافقين و تحريم سخن از آن را تكرار نموده .
و نيز در مواردى از كلام مجيدش ايشان را به شديدترين وجه تهديد نموده به اينكه در دنيا مهر بر دلهايشان زده ، و بر گوش و چشمشان پرده مى افكند، و نورشان را از ايشان مى گيرد، و در ظلمتها رهايشان مى كند، به طورى كه ديگر راه سعادت خود را نبينند، و در آخرت در درك اسفل و آخرين طبقات آتش جايشان مى دهد.
و اين نيست مگر به خاطر مصائبى كه اين منافقين بر سر اسلام و مسلمين آوردند. چه كيدها و مكرها كه نكردند؟ و چـه توطئه ها و دسيسه ها كه عليه اسلام طرح ننمودند، و چه ضربه هايى كه حتى مشركين و يهود و نصارى به اسلام وارد نياوردند. و براى پى بردن به خطرى كه منافقين براى اسلام داشتند، همين كافى است كه خداى تعالى به پـيامبرش خطاب مى كند كه از اين منافقين برحذر باش ، و مراقب باش تا بفهمى از چه راههاى پنهانى ضربات خود را بر اسلام وارد مى سازند: (هم العدو فاحذرهم ).
اشاره به خطر مناقين و فتنه انگيزى ها و توطئه هايشان در صدر اسلام

*(/11)*

از همان اوائل هجرت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به مدينه ، آثار دسيسه ها و توطئه هاى منافقين ظاهر شد، و بدين جهت مى بينيم كه سوره بقره - به طورى كه گفته اند - شش ماه بعد از هجرت نازل شده و در آن به شرح اوصاف آنان پرداخته ، و بعد از آن در سوره هاى ديگر به دسيسه ها و انواع كيدهايشان اشاره شده ، نظير كناره گـيريشان از لشكر اسلام در جنگ احد، كه عده آنان تقريبا ثلث لشكريان بود، و پيمان بستن با يهود، و تشويق آنان به لشكركشى عليه مسلمين و ساختن مسجد ضرار و منتشر كردن داستان افك (تهمت به عايشه )،
و فتنه به پـا كردنشان در داستان سقايت و داستان عقبه و امثال آن تا آنكه كارشان در افساد و وارونه كردن امور بر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )
به جايى رسيد كه خداى تعالى به مثل آيه زير تهديدشان نموده فرمود: (لئن لم ينته المنافقون و الذين فى قلوبهم مرض و المرجفون فى المدينه لنغرينك بهم ثم لا يجاورونك فيها الا قلى لا ملعونين اين ما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتيلا).
روايات هم از بسيارى به حد استفاضه رسيده كه عبداللّه بن ابى سلول و همفكران منافقش ، همانهايى بودند كه امور را عليه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) واژگونه مى كردند، و همواره در انتظار بلايى براى مسلمانان بودند، و مؤ منين همه آنها را مى شناختند، و عده شان يك سوم مسلمانان بود، و همانهايى بودند كه در جنگ احد از يارى مسلمانان مضايقه كردند، و خود را كنار كشيده ، در آخر به مدينه برگشتند، در حالى كه مى گفتند: (لو نعلم قتالا لا تبعناكم - اگر مى دانستيم قتالى واقع مى شود با شما مى آمديم ).
رد اين سخن كه نفاق بعد از هجرت پـــديد آمد وقبل از رحلت پيامبر(ص ) برچيده شد

*(/12)*

و از همين جا است كه بعضى نوشته اند حركت نفاق از بدو وارد شدن اسلام به مدينه شروع و تا نزديكى وفات رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) ادامه داشت . اين سخنى است كه جمعى از مفسرين گفته اند، و ليكن با تدبر و موشكافى حوادثى كه در زمان رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رخ داد و فتنه هاى بعد از رحلت آن جناب ، و در نظر گرفتن طبيعت اجتماع فعال آن روز، عليه اين نظريه حكم مى كند.
براى اينكه اولا: هيـچ دليل قانع كننده اى در دست نيست كه دلالت كند بر اينكه نفاق منافقين در ميان پـيروان رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) و حتى آنهايى كه قبل از هجرت ايمان آورده بودند رخنه نكرده باششد، و دليلى كه ممكن است در اين باره اقامه شود،
هيـچ دلالتى ندارد. و آن دليل اين است كه منشاء نفاق ترس از اظهار باطن و يا طمع خير است ، و پـيامبر و مسلمانان آن روز كه در مكّه بودند، و هنوز هجرت نكرده بودند، قوت و نفوذ كلمه و دخل و تصرف آن چنانى نداشتند كه كسى از آنان بترسد و يا طمع خيرى از آنان داشته باشد، و به اين منظور در ظاهر مطابق ميل آنان اظهار ايمان كنند و كفر خود را پنهان بدارند، چون خود مسلمانان در آن روز تو سرى خور و زير دست صناديد قريش بودند. مشركين مكّه يعنى دشمنان سرسخت آنان و معاندين حق هر روز يك فتنه و عذابى درست مى كردند، در چنين جوى هيچ انگيزه اى براى نفاق تصور نمى شود.

*(/13)*

به خلاف بعد از هجرت كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و مسلمانان ياورانى از اوس و خزرج پـيدا كردند، و بزرگان و نيرومندان اين دو قبيله پشتيبان آنان شده و از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دفاع مى نمودند، همان طور كه از جان و مال و خانواده خود دفاع مى كردند، و اسلام به داخل تمامى خانه هايشان نفوذ كرده بود، و به وجود همين دو قبيله عليه عده قليلى كه هنوز به شرك خود باقى بودند قدرت نمايى مى كرد، و مشركين جرات علنى كردن مخالفت خود را نداشتند، به همين جهت براى اينكه از شر مسلمانان ايمن بمانند به دروغ اظهار اسلام مى كردند، در حالى كه در باطن كافر بودند، و هر وقت فرصت مى يافتند عليه اسلام دسيسه و نيرنگ به كار مى بردند.
وجه اينكه گـفتيم : دليل درست نيست ، اين است كه علت و منشاء نفاق منحصر در ترس و طمع نيست تا بگوييم هر جا مخالفين انسان نيرومند شدند، و يا زمام خيرات به دست آنان افتاد، از ترس نيروى آنان و به اميد خيرى كه از ايشان به انسان برسد نفاق مى ورزد، و اگـر گـروه مخالف چنان قدرتى و چنين خيرى نداشت ، انگيزه اى براى نفاق پيدا نمى شد، بلكه بسيارى از منافقين را مى بينيم كه در مجتمعات بشرى دنبال هر دعوتى مى روند، و دور هر ناحق و صدايى را مى گيرند، بدون اينكه از مخالف خود هر قدر هم نيرومند باشد پروايى بكنند. و نيز اشخاصى را مى بينيم كه در مقام مخالفت با مخالفين خود برمى آيند، و عمرى را با خطر مى گذرانند، و به اميد رسيدن به هدف بر مخالفت خود اصرار هم مى ورزند تا شايد هدف خود را كه رسيدن به حكومت است به دست آورده ، نظام جامعه را در دست بـگـيرند، و مستقل در اداره آن باشند، و در زمين غلو كنند. و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم از همان اوائل دعوت فرموده بود كه اگر به خدا و دعوت اسلام ايمان بياوريد، ملوك و سلاطين زمين خواهيد شد.

*(/14)*

با مسلم بودن اين دو مطلب چـرا عقلا جائز نباشد كه احتمال دهيم : بعضى از مسلمانان قبل از هجرت به همين منظور مسلمان شده باشند؟
يعنى به ظاهر اظهار اسلام كرده باشند تا روزى به آرزوى خود كه همان رياست و استعلاء است برسند، و معلوم است كه اثر نفاق در همه جا واژگون كردن امور، و انتظار بلا براى مسلمانان و اسلام ، و افساد مجتمع دينى نيست ، اين آثار، آثار نفاقى است كه از ترس و طمع منشاء گرفته باشد، و اما نفاقى كه ما احتمالش را داديم اثرش اين است كه تا بتوانند اسلام را تقويت نموده ، به تنور داغى كه اسلام برايشان داغ كرده نان بـچـسبانند، و به همين منظور و براى داغ تركردن آن ، مال و جاه خود را فداى آن كنند تا به وسيله امور نظم يافته و آسياى مسلمين به نفع شخصى آنان بچرخش در آيد. بله اين گونه منافقين وقتى دست به كارشكنى و نيرنگ و مخالفت مى زنند كه ببينند دين جلو رسيدن به آرزوها را كه همان پيشرفت و تسلط بيشتر بر مردم است مى گيرد كه در چنين موقعى دين خدا را به نفع اغراض فاسد خود تفسير مى كنند.
و نيز ممكن است بعضى از آنها كه در آغاز بدون هدفى شيطانى مسلمان شده اند، در اثر پيشامدهايى درباره حقانيت دين به شك بيفتند، و در آخر از دين مرتد بشوند، و ارتداد خود را از ديـگـران پـنهان بدارند، همچنان كه در ذيل جمله (ذلك بانهم امنوا ثم كفروا...) بدان اشاره نموديم ، و همچنان كه از لحن آياتى نظير آيه (يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتى اللّه بقوم )، نيز امكان چنين ارتداد و چنين نفاقى استفاده مى شود.

*(/15)*

و نيز آن افراد از مشركين مكّه كه در روز فتح ايمان آوردند، چگونه ممكن است اطمينانى به ايمان صادق و خالصشان داشت ؟ با اينكه بديهى است همه كسانى كه حوادث سالهاى دعوت را مورد دقت قرار داده اند، مى دانند كه كفار مكّه و اطرافيان مكّه و مخصوصا صناديد قريش هرگز حاضر نبودند به پيامبر ايمان بياورند، و اگر آوردند به خاطر آن لشكر عظيمى بود كه در اطراف مكّه اطراق كرده بود، و از ترس شمشيرهاى كشيده بر بالاى سرشان بود، و چگونه ممكن است بگوييم در چنين جوى نور ايمان در دلهايشان تابيده و نفوسشان داراى اخلاص و يقين گـشته ، و از صميم دل و با طوع و رغبت ايمان آوردند، و ذره اى نفاق در دلهايشان راه نيافت .
و ثانيا اينكه : استمرار نفاق تنها تا نزديكى رحلت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نبود، و چنان نبوده كه در نزديكيهاى رحلت نفاق منافقين از دلهايشان پـريده باشد، بله تنها اثرى كه رحلت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در وضع منافقين داشت ،
اين بود كه ديـگـر وحيى نبود تا از نفاق آنان پرده بردارد. علاوه بر اين ، با انعقاد خلافت ديگر انگيزه اى براى اظهار نفاق باقى نماند، ديگر براى چه كسى مى خواستند دسيسه و توطئه كنند؟

*(/16)*

آيا اين متوقف شدن آثار نفاق براى اين بوده كه بعد از رحلت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تمامى منافقين موفق به اسلام واقعى و خلوص ايمان شدند، واز مرگ آن جناب تاثيرى يافتند كه در زندگيشان آن چنان متاثر نشده بودند، و يا براى اين بوده كه بعد از رحلت يا قبل از آن با اولياى حكومت اسلامى زدوبندى سرى كردند. چيزى دادند و چيزى گرفتند، اين را دادند كه ديـگـر آن دسيسه ها كه قبل از رحلت داشتند نكنند، و اين را گرفتند كه حكومت آرزوهايشان را برآورد، و يا آنكه بعد از رحلت مصالحه اى تصادفى بين منافقين و مسلمين واقع شد، و همه آن دو دسته يك راه را برگزيدند، و در نتيجه ديگر تصادم و برخوردى پيش نيامد؟
شايد اگـر بقدر كافى پـيرامون حوادث اواخر عمر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دقت كنيم ، وفتنه هاى بعد از رحلت آن جناب را درست بررسى نماييم ، به جوانب كافى اين چـند سوال برسيم ، منظور از ايراد اين سوالها تنها اين بود كه به طور اجمال راه بحث را نشان داده باشيم .
آيات 11 - 9 سوره منافقون
يا ايها الذين امنوا لا تلهكم اموالكم و لا اولادكم عن ذكر اللّه و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون (9) و انفقوا مما رزقناكم من قبل ان ياتى احدكم الموت فيقول رب لو لا اخرتنى الى اجل قريب فاصدق واكن من الصلحين (10) و لن يوخر اللّه نفسا اذا جاء اجلها و اللّه خبير بما تعملون (11)
ترجمه آيات
هان اى كسانى كه ايمان آورديد اموال و اولادتان شما را از ياد خدا به خود مشغول نسازد و هر كس چنين كند زيانكار است چون زيانكاران افرادى اينچن ينند (9).
و از آنـچه ما روزيتان كرده ايم انفاق كنيد و تا مرگ شما نرسيده فرصت را از دست ندهيد و گرنه بعد از رسيدن مرگ خواهد گفت پروردگارا چه مى شد تا اندك زمانى مهلتم مى دادى صدقه دهم و از صالحان باشم (10).

*(/17)*

و ليكن خداى تعالى هرگز به كسى كه اجلش رسيده مهلت نخواهد داد و خدا از آنچه مى كنيد با خبر است (11).
بيان آيات
در اين چـند آيه مؤ منين را تذكر مى دهد به اينكه از بعضى صفات كه باعث نفاق در قلب مى شود بپرهيزند،
يكى از آنها سرگـرمى به مال و اولاد و غافل شدن از ياد خداست ، و يكى ديگر بخل است .
نهى از دو صفت نفاق آور: سرگـــرمى به مال و اولاد، وبخل ورزى
(يا ايها الذين امنوا لا تلهكم اموالكم و لا اولادكم عن ذكر اللّه ...)
كلمه (تلهى ) از مصدر (الهاء) گـرفته شده ، و اين كلمه به معناى مشغول و سرگـرم شدن به كارى و غفلت از كارى ديـگـر است ، و منظور از (الهاء اموال و اولاد از ذكر خدا) اين است كه اشتغال به مال و اولاد انسان را از ياد خدا غافل كند، چون خاصيت زينت حيات دنيا همين است كه آدمى را از توجه به خداى تعالى باز مى دارد همـچـنان كه فرمود: (المال و البنون زينه الحيوه الدنيا) و اشتغال به اين زينت دل را پـر مى كند، و ديـگـر جايى براى ذكر خدا و ياد او باقى نمى ماند، و نيز غير از گـفتار بى كردار، و ادعاى بدون تصديق قلبى برايش نمى ماند، و فراموشى پـروردگـار از ناحيه عبد باعث آن مى شود كه پروردگارش هم او را از ياد ببرد، همچنان كه فرمود: (نسوا اللّه فنسيهم ) و اين خود خسرانى است آشكار، همچنان كه باز در صفت منافقين فرمود: (اولئك الذين اشتروا الضلاله با لهدى فما ربحت تجارتهم ).
و در آيه مورد بحث به همين معنا اشاره نموده ، مى فرمايد: (و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون ).

*(/18)*

در اين آيه شريفه مال و اولاد را نهى كرده و فرموده : مال و اولادتان شما را از ياد خدا غافل نسازد در حالى كه بايد فرموده باشد: (شما سرگـرم به مال و اولاد نشويد) و اين به خاطر آن بوده كه اشاره كند به اينكه طبع مال و اولاد اين است كه انسان را از ياد خدا غافل سازد، پـس مؤ منين نبايد به آنها دل ببندند، و گـرنه مؤ منين هم مانند سايرين از ياد خدا غافل مى شوند، پس نهى در آيه نهى كنايه اى است ، كه از تصريح موكدتر است .
و انفقوا مما رزقنا كم من قبل ان ياتى احدكم الموت ...
در اين جمله مؤ منين را امر مى كند به انفاق در راه خير، اعم از انفاق واجب مانند زكات و كفارات ، و مستحب مانند صدقات مستحبى . و اگر قيد (مما رزقناكم ) را آورد براى اعلام اين حقيقت بود كه دستور فوق درخواست انفاق از چيزى كه مؤ منين مالكند و خدا مالك آن نيست نمى باشد، چون آنچه را كه مؤ منين مى كنند عطيه اى است كه خداى تعالى به آنان داده ،
و رزقى است كه رازقش او است ، و ملكى است كه او به ايشان تمليك فرموده ، آن هم تمليكى كه از ملك خود او بيرون نرفته پـس در هر حال منت خداى تعالى راست .
پيش از مرگ انفاق كنيد كه چون اجل آمد آرزوى بازگشت اجابت نمى شود
(من قبل ان ياتى احدكم الموت ) - يعنى قبل از آنكه قدرت شما در تصرف در مال و انفاق آن در راه خدا تمام شود.
(فيقول رب لولا اخرتنى الى اجل قريب ) - اين جمله عطف است بر جمله قبلى ، و اگر كلمه (اجل ) را مقيد به قيد قريب كرد، براى اين بود كه اعلام كند به اينكه چنين كسى قانع است به مختصرى عمر، به مقدارى كه بتواند مال خود را در راه خدا انفاق كند، تقاضاى اندكى مى كند تا اجابتش آسان باشد. و نيز براى اين است كه اجل و عمر هر قدر هم كه باشد اندك است همـچـنان كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: (كل ما هو ات قريب - هر آنچه خواهد آمد نزديك است .)

*(/19)*

(فاصدق و اكن من الصالحين ) - در اين جمله كلمه (اصدق ) به نصب قاف خوانده مى شود تا جواب تمناى چه مى شد مرا تا مدتى اندك مهلت مى دادى باشد، و كلمه (اكن ) به سكون نون خوانده مى شود تا جزاى شرطى تقديرى باشد، و تقدير (ان اتصدق اكن من الصالحين - اگر تصدق دهم از صالحان خواهم بود) مى باشد.
و لن يوخر الله نفسا اذا جاء اجلها
در اين جمله آرزومندان نامبرده را از اجابت دعايشان و هر كس ديگر را كه از خدا تاخير اجل را بخواهد مايوس كرده مى فرمايد: وقتى اجل كسى رسيد، و نشانه هاى مرگ آمد، ديگر تاخير داده نمى شود، و اين معنا در كلام خداى تعالى مكرر آمده كه اجل يكى از مصاديق قضاى حتمى است ، از آن جمله مى فرمايد: (اذا جاء اجلهم فلا يستاخرون ساعه و لا يستقدمون ).
(و اللّه خبير بما تعملون ) - اين جمله حال است از ضمير (احدكم ) ممكن هم هست عطف بر آغاز كلام باشد، و فايده تعليل را دارد، و معنايش اين است كه از خدا بى خبر نشويد و انفاق كنيد، براى اينكه خدا به اعمال شما دانا است ، طبق همان اعمال جزايتان مى دهد.
(چند روايت در ذيل برخى آيات گذشته )
در كتاب فقيه آمده كه شخصى از امام (عليه السلام ) از كلام خدا پرسيد، آنجا كه مى فرمايد: (فاصدق و اكن من الصالحين )، فرمود: (اصدق ) از صدقه است ، يعنى تا صدقه دهم ، و منظور از جمله (و اكن من الصالحين ) حج است ، يعنى تا حج خانه خدا كنم .
مؤ لف : ظاهرا ذيل حديث از قبيل اشاره به بعضى از مصاديق صلاح باشد، نه اينكه بخواهد صلاح را منحصر در حج كند.
و در مجمع البيان از ابن عباس نقل كرده كه گـفته است : هيـچ كس از كسانى كه مال زكات نداده دارند، و استطاعت حج داشتند و نرفته اند، از دنيا نمى رود مگر اينكه هنگام مرگ از خدا درخواست بازگشتن به دنيا مى كند.
شنوندگانش گفتند: اى ابن عباس از خدا بترس ، اين چه حرفى است كه مى گويى ؟

*(/20)*

ما اين افراد كافر را هم مى بينيم كه درخواست برگشتن به دنيا را مى كنند؟ گفت : من از قرآن برايتان دليل مى آورم ، آنگاه اين آيه را خواند: (يا ايها الذين امنوا لا تلهكم ... من الصالحين ) آنگاه گفت : صلاح در اينجا حج است . صاحب مجمع البيان اين معنا را از امام صادق (عليه السلام ) نيز روايت كرده .
مؤ لف : الدر المنثور هم آن را از عده اى از ارباب كتب حديث از ابن عباس روايت كرده است .
و در تفسير قمى به سند خود از ابى بصير از امام باقر (عليه السلام ) روايت آورده كه در ذيل كلام خدا كه فرموده : (و لن يوخر اللّه نفسا اذا جاء اجلها ) فرموده : نزد خدا كتابها و مقدراتى است موقوف و غير حتمى ، هر كدام را بخواهد عملى مى كند، تا شب قدر برسد، در آن شب همه چـيزهايى را كه تا سال بعد بايد رخ دهد نازل مى كند، اين است معناى آيه (و لن يوخر اللّه نفسا اذا جاء اجلها) يعنى وقتى كه خدا آن مقدر را در شب قدر نازل كرده باشد، و نويسندگان آسمانها آن را نوشته باشند، و اين همان مقدرى است كه ديگر تاخير داده نمى شود.
سوره تغابن مدنى است و هجده آيه دارد
سوره تغابن آيات 10 - 1

*(/21)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم يسبح لله ما فى السموات و ما فى الارض له الملك و له الحمد و هو على كل شى ء قدير(1) هو الذى خلقكم فمنكم كافر و منكم مؤ من و اللّه بما تعملون بصير(2) خلق السموات و الارض بالحق و صوركم فاحسن صوركم و اليه المصير(3) يعلم ما فى السموت و الارض و يعلم ما تسرون و ما تعلنون و اللّه عليم بذات الصدور(4) الم ياتكم نبوا الذين كفروا من قبل فذاقوا وبال امرهم و لهم عذاب اليم (5) ذلك بانه كانت تاتيهم رسلهم بالبينات فقالوا ابشر يهدوننا فكفروا و تولوا و استغنى اللّه و الله غنى حميد(6) زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا قل بلى و ربى لتبعثن ثم لتنبون بما عملتم و ذلك على اللّه يسير(7) فامنوا باللّه و رسوله و النور الذى انزلنا و اللّه بما تعملون خبير(8) يوم يجمعكم ليوم الجمع ذلك يوم التغابن و من يومن باللّه و يعمل صالحا يكفر عنه سياته و يدخله جنت تجرى من تحتها الانهر خالدين فيها ابدا ذلك الفوز العظيم (9) و الذين كفروا و كذبوا بايتنا اولئك اصحاب النار خالدين فيها و بئس المصير(10).
ترجمه آيات
به نام خداى رحمان و رحيم . تسبيح مى گويد هر آنچه در آسمان ها و زمين است خداى را و ملك همه اش از او و حمد نيز همه اش ‍ براى او است و او بر هر چيز توانا است (1).
او كسى است كه شما را بيافريد، بعضى از شما كافر و بعضى مومنند و خدا بدانچه مى كنيد بينا است (2).
آسمانها و زمين را به حق آفريد و شما را صورتگرى كرد و صورتهايتان را زيبا كرد و بازگشت به سوى او است (3).
او آنچه را كه در آسمانها و زمين است مى داند و نيز آنچه را كه شما پنهان كنيد و آنچه را آشكار سازيد مى داند و خدا داناى به درون دلها است (4).
مـگـر خبر آن كسانى كه قبل از اين كافر شدند به شما نرسيده كه چگونه در دنيا و بال كفر خود را چشيدند و در آخرت هم عذابى اليم دارند (5).

*(/22)*

و اين بدان جهت بود كه همواره پيامبرانشان با آيات و معجزات روشن مى آمدند ولى آنها مى گـفتند آيا يك فرد انسان ، ما را هدايت كند؟ در نتيجه اين تكبر كافر شدند و از پـذيرفتن حق اعراض نمودند خدا هم از آنان و از ايمان آوردنشان اظهار بى نيازى كرد و خدا بى نيازى ستوده است (6).
كسانى كه كافر شدند پنداشتند كه مبعوث نمى شوند، بگو چرا، به پروردگارم سوگـند كه به طور قطع مبعوث مى شويد و بدانچه كه كرده ايد خبرتان خواهند داد و اين براى خدا آسان است (7).
پـس به خدا و رسول او و نورى كه ما نازل كرده ايم ايم ان بياوريد و خدا بدانچه مى كنيد با خبر(8).
روزى كه شما را جمع مى كند براى يوم الجمع ، آن روز روز تغابن است و كسى كه به خدا ايمان آورده عمل صالح كرده باشد خدا گناهانش را مى آمرزد و در جناتى داخلش مى كند كه از زير درختانش نهرهاروان است و در آن جنات تا ابد جاودانه خواهد بود و اين خود رستگارى عظيمى (9).
و كسانى كه كافر شدند و آيات ما را تكذيب كردند آنان اهل آتش و در آتش خالدند و چه سرانجامى است (10).
بيان آيات
اين سوره از نظر سياق و نظم شبيه به سوره حديد است ، و گويى خلاصه اى از آن است ، و غرض سوره اين است كه مومنين را تشويق و تحريك كند به اينكه در راه خدا انفاق كنند، و غرض ديـگرش اين است كه ناراحتى ها و تاسف هايى كه در اثر هجوم مصائب در دلهاشان نشسته برطرف سازد، و نويد دهد كه اگر در راه ايمان به خدا و جهاد در راه او و انفاق در آن راه مشقاتى را متحمل مى شوند، همه به اذن خدا است .

*(/23)*

و آياتى كه در صدر سوره واقع شده جنبه مقدمه و زمينه چينى براى بيان اين غرض را دارد، در آن آيات بيان مى كند كه اسماى حسنى و صفات علياى خدا اقتضا مى كند كه براى بشر بعث و بازگـشتى فراهم سازد، تا همه به سويش برگردند و در آن بازگـشت اهل ايمان و عمل صالح به سوى بهشت جاودان هدايت شوند، و اهل كفر و تكذيب به سوى آتش ابدى رانده شوند، پس اين مطالب مقدمه چينى است براى آيات بعد كه مى فرمايد: بايد خدا و رسول را اطاعت كنيد و بر مصائب و نيز در برابر انفاق در راه خدا خويشتن دار باشيد، بدون اينكه از منع موانع متاثر و از ملامت شماتتگران بيمى به خود راه دهيد. و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مدينه نازل شده .
يسبح لله ما فى السموات و ما فى الارض له الملك و له الحمد و هو على كل شى ء قدير
.
ذكر پـــاره اى از اسماء حسنى و صفات علياى خداىمتعال كه وجود قيامت و بعث و جزا را اقتضاء دارند
گفتار در معناى تسبيح و معناى ملك و حمد و قدرت ، و نيز اينكه مراد از آنچه در آسمان ها و زمين است شامل خود آسمان ها و زمين نيز مى شود، در سوره جمعه گذشت .
اطلاق در جمله (له الملك ) بر اطلاق ملك خدا، و عدم محدوديت آن به هيچ حد و قيدى و هيچ شرطى دلالت دارد پس هيچ حكم نافذى غير حكم او نيست ، و او هيچ حكمى ندارد مگر آن كه طبق اراده اش نافذ است .
و همچنين اطلاق در جمله (و له الحمد) مى فهماند كه تمامى حمدهايى كه از هر حامدى سر مى زند به او برمى گـردد، براى اينكه حمد عبارت است از ثناى در برابر عمل نيكى كه به اختيار از كسى سر زده باشد، و وقتى خلائق همه از خداست ، و امر و تدبير خلائق هم از او است ، پـس هيـچ ذاتى جميل و صفتى جميل و عملى جميل از هيچ محمودى سرنمى زند، مگر آنكه از خدا سرزده است ، همه آفرين و مرحبا و متشكرم ها نيز ثناى خدا است .

*(/24)*

و همچنين جمله (و هو على كل شى ء قدير) كه آن نيز كليت دارد، بر عموميت متعلق قدرت او دلالت مى كند، و مى فهماند قدرت او محدود به هيچ حد، و مقيد به هيچ قيد و شرطى نيست .
و وقتى آيات همانطور كه اشاره كر ديم در مقام اثبات معاد است قهرا آيه مورد بحث به منزله مقدمه اول براى اثبات معاد مى شود، و مى فهماند خداى عزوجل منزه از هر نقصى و هر نقطه ضعفى در ذات و صفات و افعالش است ، او مالك حكم بر هر چيز و تصرف در آن است ، هر طور كه بخواهد و اراده كند، و معلوم است كه به جز جميل اراده نمى كند، و قدرت او هر چيزى را فرا گرفته ،
پـس او مى تواند در خلقش تصرف نموده و دوباره زنده اش سازد، همانطور كه در آغاز تصرف كرد و ايجادش نمود، پس او مى تواند مردگان را مبعوث كند، هر طورى كه اراده اش تعلق گرفته باشد، كه البته جز به حكمت تعلق نمى گيرد.
هو الذى خلقكم فمنكم كافر و منكم مؤ من و الله بما تعملون بصير
حرف (فاء) در كلمه (فمنكم ) صرف ترتب كفر و ايمان بر خلقت را مى رساند، يعنى تنها مى فهماند اگر خلقتى نبود كفر و ايمانى هم نبود، پس حرف مذكور نمى خواهد بفهماند كفر و ايمان هم دو مخلوق خداى تعالى هستند و يا نيستند از اين جهت ساكت است ، تنها مى خواهد بفهماند مردم بعد از آنكه خلق شدند دو دسته شدند، بعضى كافر و بعضى مومن ، و اگر كافر را اول ذكر كرد براى اينكه هميشه اكثريت با كافران است .
و حرف (من ) در دو كلمه (فمنكم ) و (و منكم ) براى تبعيض است و چنين معنا مى دهد كه بعضى از شما كافر و بعضى مومنند و با جمله (و اللّه بما تعملون بصير) توجه داد كه تقسيم شدن مردم به دو قسم همانطور كه گفتيم حق است ، و آن دو نزد خدااز يكديـگـر متمايزند، چـون ملاك كفر و ايمان ظاهر و باطن اعمال است ، كه خدا به آن بينا است ، نه چيزى از آن بر او پوشيده است ، و نه به يكديگر مشتبه مى شوند.

*(/25)*

اين آيه مقدمه دوم براى اثبات معاد و حتميت آن است ، مى فرمايد: مردم مخلوق خدايند، و از نظر كفر و ايمان و اعمال خوب و بد براى او متمايزند.
خلق السموات و الارض بالحق و صوركم فاحسن صوركم و اليه المصير
مراد از (حق ) معنايى خلاف معناى باطل است ، و باطل اين است كه آسمانها و زمين را بدون هدف و غرضى ثابت خلق كرده باشد، همچنان كه در جاى ديـگـر در نفى چنين خلقتى باطل فرمود: (لو اردنا ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا) و نيز فرمود: (و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لاعبين ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون ).
معناى جمله (و صوركم فاءحسن صوركم )
و در جمله (و صوركم فاحسن صوركم ) منظور از (تصوير) قلم به دست گرفتن و نقشه كشيدن نيست ، بلكه منظور، اعطاى صورت است ، و صورت هر چيز قوام و نحوه وجود آن است ،
همچنان كه در جاى ديگر فرمود: (لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ).
و (حسن صورت ) عبارت است از تناسب تجهيزات آن نسبت به يكديگر، و تناسب مجموع آنها با آن غرضى كه به خاطر آن غرض ايجاد شده ، اين است معناى حسن ، نه خوشگلى و زيبايى منظر و يا نمكين بودن ، چون حسن يك معناى عامى است كه در تمامى موجودات جارى است همچنان كه فرمود: (الذى احسن كل شى ء خلقه ).

*(/26)*

و اگر در آيه مورد بحث تنها حسن صورت انسان ها را نام برد، شايد براى اين بوده كه مردم را توجه دهد به اينكه خلقت انسان ها طورى شده كه با بازگشت آنان به سوى خدا سازگـار است ، براى اينكه وقتى خداى تعالى ملكى قادر على الاطلاق است ، مى تواند به آنـچـه مى خواهد حكم كند، و به هر طور كه مى خواهد در آن تصرف نمايد. و او در افعالش منزه از هر نقص و عيب ، و بلكه محمود و ستايش شده است ، از سوى ديگر مردم از نظر كفر و ايمان مختلفند، و او به اعمال آنان بينا است ، و خلقت هم لغو نيست ، بلكه براى آن غايت و هدفى است ، پـس بر او واجب است كه مردم را بعد از نشاءه دنيا براى نشاءه ديـگر مبعوث كند، براى نشاءه جاودانه و فناناپذير، تا در آن نشاءه به مقتضاى اختلافى كه از نظر كفر و ايمان داشتند زندگى كنند، و اين همان جزا است كه مؤ من با آن سعادتمند، و كافر شقى مى شود.
و جمله (و اليه المصير) اشاره به همين نتيجه است .
يعلم ما فى السموات و الارض و يعلم ما تسرون و ما تعلنون و اللّه عليم بذات الصدور
در اين آيه شريفه شبهه منكرين معاد را كه به جز استبعاد اساسى ندارد دفع مى كند، شبهه آنان اين است كه چطور ممكن است موجودات فانى و متلاشى شده در عالم ، دوباره برگـردند؟ با اينكه حوادث عالم و اعمال و صفات قابل شمار نيست ؟ بعضى ظاهر و علنى ، و بعضى باطن و سرى است ، بعضى به چشم ديده مى شود و بعضى جزو غيب به شمار مى رود؟ آيه شريفه جواب مى دهد كه خدا آنچه در آسمانها و زمين است - كه آن نيز قابل شمار نيست - مى داند، و آنچه شما در باطن خود پنهان مى كنيد و آنچه علنى مى سازيد همه را مى داند.
و جمله (و اللّه عليم بذات الصدور) به گفته بعضى اعتراضى است كه به عنوان دنباله سخن آورده شد، تا شمول علم خدا به (ما تسرون ) و به (ما تعلنون ) را كاملا روشن سازد،

*(/27)*

و معنايش اين است كه وقتى خداى تعالى محيط به مضمرات و اسرار نهفته در سينه هاى مردم است ، اسرارى كه خودشان هم توجهى به آنها ندارند، آن وقت چگونه ممكن است (ما تسرون ) و (ما تعلنون ) بر او پوشيده بماند.
و در جمله (و اللّه عليم ...)، با اينكه مى توانست بفرمايد: (و هو عليم )، اگر به جاى ضمير، اسم ظاهر را آورد، براى اين بود كه به علت حكم اشاره كرده و فهمانده باشد اگر عالم به اسرار و آشكار شما است ، براى اين است كه الله است ، و نيز براى اين بود كه قاعده اى كلى باشد تا نظير مثلى معروف همه به آن تمسك كنند.
خطاب به مشركين كه از سرنوشت اقوام گذشته عبرت بگيرند
الم ياتكم نبوا الذين كفروا من قبل فذاقوا وبال امرهم و لهم عذاب اليم
منظور از (وبال امر) آثار سوء كفر و فسق آنان است ، و منظور از امر همان كفر و آثار كفر يعنى فسق است .
از آنجا كه مقتضاى اسماى حسنى و صفات علياى مذكور در آيات قبلى اين بود كه خداى عزوجل براى مردم معادى برقرار كند، و آنان را دوباره به سوى خود برگرداند، لذا لازم بود اين مقتضا را اعلام نمايد، و نيز آنچه كه بر مردم لازم است انجام دهند، و آنچه را كه واجب است اجتناب كنند، و خلاصه شرع و دينى را كه لازم است براى تاءمين سعادت معادشان داشته باشند، اعلام بدارد، و چون طرق اين شرع رسالت است لذا لازم بود رسولانى بر اساس انذار از عقاب آخرت و تبشير به ثواب آن و يا بگو بر اساس انذار از خشم خدا و تبشير به رضاى او، گسيل بدارد.
در آيه مورد بحث به منظور اشاره به اين معنا سرگذشت اقوامى را به ياد مى آورد كه در زمانهاى پـيش زندگـى مى كردند، و نسبت به دين خدا كفر ورزيدند، و به همين جهت وبال امر خود را چـشيدند، و در آخرت عذابى دردناك دارند، آنـگـاه از اين يادآورى منتقل مى شود به اينكه چرا كفر ورزيدند؟ و مى فرمايد: سبب كفرشان تكذيب رسالت بود، و سبب تكذيبشان هم انكار بعث و معاد بود.

*(/28)*

و در آخر نتيجه مى گيرد كه پس بر مردم حاضر واجب است به خدا و رسولش و دينى كه بر آن رسول نازل فرموده ايمان بياورند. و مقدمه چينى هاى مذكور را با تبشير و انذار ختم فرمود، البته به طور اشاره به آنـچه براى مؤ منين تهيه ديده كه همان بهشت جاودانه است ، و آنچه براى كفار تكذيب گر مهيا نموده كه همان آتش ابدى است .
پـس اينكه فرمود: (الم ياتكم نبوا الذين كفروا من قبل ) خطابش به مشركين است ، و منظورش از خبر آنهايى كه قبلا كافر شدند داستانهاى اقوام گذشته است ، چون قوم نوح و عاد و ثمود و ديگران است كه خدا به كيفر گناهان هلاكشان كرده بود،
و جمله (فذاقوا وبال امرهم ) اشاره است به آن عذاب بنيانكن كه خدا بر آنان نازل كرد و منصرفشان فرمود، و جمله (و لهم عذاب اليم ) اشاره است به عذاب اخروى آنان .
ذلك بانه كانت تاتيهم رسلهم بالبينات فقالوا ابشر يهدوننا...
next page
fehrest page
back page

*(/29)*

next page
fehrest page
back page
اين آيه علت آن عذاب انقراض و عذاب آخرت را بيان مى كند، و به همين آيه را بدون عطف آورد تا به منزله جوابى از سوالى فرضى باشد، گويا سائلى پرسيده : چرا آن عذابها بر سر آن اقوام نازل شد؟ در جواب فرموده باشد: (ذلك )، اين نزول عذاب براى آن بود كه آنها چـنين و چنان كردند، پس كلمه (ذلك ) اشاره به عذابهايى است كه در آيه قبل ذكر شده بود.
بيان بهانه مشرك كفار در همه اعصار بر
و اگر از مساءله آمدن رسولان و دعوت آنان تعبير كرد به جمله (كانت تاتيهم - هميشه به سوى آنان مى آمدند)، و نيز از كفر كفار و سخنان ايشان تعبير كرد به (فقالوا) و (كفروا)، و (تولوا)، كه به مقابله دلالت بر نداشتن استمرار دارد، بدين جهت بود كه بفهماند كلمه و بهانه كفار در همه اعصار يك چيز بوده و بر سر همان يك كلمه پافشارى هم داشتند، و آن كلمه عبارت بود از عناد و لجبازى ، و بنابر اين ، آيه شريفه در معناى آيه زير است كه مى فرمايد: (تلك القرى نقص عليك من انبائها و لقد جاءتهم رسلهم بالبينات فما كانوا ليومنوا بما كذبوا من قبل كذلك يطبع اللّه على قلوب الكافرين ).
و نيز در معناى آيه شريفه زير است كه مى فرمايد: (ثم بعثنا من بعده رسلا الى قومهم فجاوهم بالبينات فما كانوا ليومنوا بما كذبوا به من قبل كذلك نطبع على قلوب المعتدين ).
(فقالوا ابشر يهدوننا) - كلمه (بشر) هم به يك نفر اطلاق مى شود و هم بر جمع ، و مراد از آن در اينجا معناى دوم است ، به دليل اينكه دنبالش مى فرمايد: (يهدوننا - ما را هدايت كنند) و اگر كلمه (بشر) را نكره (بدون الف و لام ) آوردند، به منظور تحقير هدايتگران بوده ، و استفهام در آيه انكارى است ، مى فرمايد از در انكار پرسيدند: آيا افرادى از بشر كه هيچ برترى بر ما ندارند ما را هدايت كنند؟

*(/1)*

و اين سخن از ايشان به جز كبرورزى منشاء ديگرى نداشته ، علاوه بر اين ، اكثر اين امت ها كه هلاك شدند، وثنى مذهب بودند، و منكر نبوت (و معاد )، كه اساس دعوت انبيا است ، و به همين جهت خداى تعالى جمله (فكفروا و تولو)ا را متفرع كرد بر جمله (ابشر يهدوننا)، و فهماند كه كفر و اعراض خود را بر اساس تكبر خود بنا كردند.
معناى جمله (و استغنى الله ) و مراد از استغناى خداى سبحان
(و استغنى اللّه ) - كلمه (استغناء) به معناى طلب بى نيازى است ، و استعمال آن در مورد خداى تعالى به اين معنا نيست ، چـون خداى عزوجل غنى بالذات است ، بلكه به معناى اظهار بى نيازى است ، و بدين جهت اظهار بى نيازى كرده كه بت پرستان علم و نيرو و استطاعت را خاص خود دانسته ، مى پنداشتند كه همين كمالات جمع آنان را از فنا نگه مى دارد، و بقا را براى آنان تضمين مى كند گويا عالم وجود بى نياز از ايشان نيست ، همچنان كه در جاى ديگر قرآن از آنان حكايت كرده كه گـفتند: (ما اظن ان تبيد هذه ابدا) و نيز فرموده : (و لئن اذقناه رحمه منا من بعد ضراء مسته ليق ولن هذا لى و ما اظن الساعه قائمه ).
و مال اين اعتقاد در حقيقت به اين است كه خدا به آنان احتياج دارد، و احتياجى كه دارد در دست اينان است ، و بنابر اين ، مراد از جمله (و استغنى اللّه ) همان بلاى انقراض كفار خواهد بود، كه جمله (فذاقوا و بال امرهم ) نيز بر آن دلالت مى كرد.

*(/2)*

علاوه بر اين ، انسان طبعا خودپسند است ، و پيش خود چنين مى پندارد كه خداى تعالى رهين منت اوست ، و او حق حرمتى نزد خدا دارد، و بر خدا واجب است وى را هر جا كه باشد مورد احسان قرار دهد، مثل اينكه خداى تعالى احتياج دارد به اينكه سعادت او را تاءمين نموده و به وى احسان كند، همـچـنان كه آيه زير نيز به پندار باطنى انسان اشاره نموده مى فرمايد: (و ما اظن الساعه قائمه و لئن رددت الى ربى لاجدن خيرا منها منقلبا)، و نيز فرموده : (و ما اظن الساعه قائمه و لئن رجعت الى ربى ان لى عنده للحسنى ).
و مال اين پـندار در حقيقت به اين است كه سعادتمند كردن آنان به هر طريق كه خودشان بخواهند وظيفه خداست ، مثل اينكه العياذ باللّه دست خدا زير سنگ ايشان است ، و در دنيا چشاندن و بال اين پندار، و در آخرت عذاب كردنشان در حقيقت اظهار بى نيازى او از ايشان است ، بنابر اين ، مراد از استغناى خداى تعالى از ايشان همان مجموعى است كه از جمله (فذاقوا وبال امرهم وعذاب اليم ) استفاده مى شود.
پـس دو وجه در معناى استغناى خداى تعالى آورديم ، و معناى دوم عمومى تر است ، به هر حال چه آن مراد باشد و چه اين ، از جمله مورد بحث عظمت و قدرتى استفاده مى شود كه بر هيـچ كس پـوشيده نيست ، و اين جمله در معناى آيه شريفه زير است كه مى فرمايد: (ثم ارسلنا رسلنا تترا كلما جاء امه رسولها كذبوه فاتبعنا بعضهم بعضاو جعلناهم احاديث فبعدا لقوم لا يومنون ).
و بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از جمله مورد بحث اين است كه خداى تعالى بى نياز از استدلال و اقامه برهان است و در نتيجه اتمام حجت بر آنان به بيشتر از اين است كه آنان را ارشاد نموده به سوى ايمان رهنمون شود.
بعضى ديـگـر گـفته اند: مراد اين است كه خداى تعالى از اطاعت و عبادت آنان از ازل تا ابد بى نياز است ، براى اين كه او غنى بالذات است . ولى اين دو وجه به طورى كه ملاحظه مى كنيد چندان دلچسب نيست .

*(/3)*

(و اللّه غنى حميد) - اين جمله جاى تعليل مضمون آيه را گرفته ، و آيه را چنين معنا مى دهد: خداى تعالى در ذاتش غنى و در افعالش محمود است پس آنچه بر سر كفار بياورد، يعنى چـشاندن و بال امر آنان ، و تعذيبشان به عذاب اليم در مقابل كفر و اعراضشان ، همه از مقتضاى غناى او و عدل او است ، چون به جز مقتضاى عمل خود آنان را به آنان برنگردانيده .
بيان ركنى ديگر از اركان كفر بت پرستان
زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا قل بلى و ربى لتبعثن ثم لتنبون بما عملتم و ذلك على اللّه يسير
در اين آيه ركنى ديـگر از اركان كفر بت پرستان را بيان مى كند، و آن اين است كه بت پـرستان با انكار معاد، اديان آسمانى را منكرند، چون وقتى معاد را كه اثر دين است ، و امر و نهى و حساب و جزاى دين بر پايه آن استوار است ،
منكر شدند خود دين را هم منكر گشته اند، تنها انكار معاد است كه مى تواند بهانه و علت انكار رسالت باشد، چون با انكار معاد، ديگر تبليغ و انذار و تبشير معنا ندارد.
و در آيه مورد بحث منظور از (الذين كفروا) عموم بت پرستان است كه يك دسته آنان معاصر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بودند، و از آن ميان نيز جمعى در مكّه و اطراف آن زندگـى مى كردند. ولى بعضى از مفسرين گفته اند: منظور تنها مشركين اهل مكّه است .
و در جمله (قل بلى و ربى لتبعثن ثم لتنبون بما عملتم ) به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دستور فرموده از پندار مشركين پاسخ دهد، و در جواب اينكه پنداشتند (ان لن يبعثوا بفرمايد بلى و ربى لتبعثن - به پروردگارم سوگـند كه به طور يقين مبعوث خواهيد شد) و در اين جمله مطلب به چند وسيله تاءكيد شده ، يكى كلمه بلى يكى سوگند (ربى ) يكى لام تاكيد، و چهارم نون تاءكيد ثقيله .

*(/4)*

و كلمه (ثم ) در جمله (ثم لتنبون ) تراخى و بعديت را مى رساند، البته بعديت برحسب رتبه كلام ، و در اين جمله اشاره اى هم به غرض بعث شده ، و آن غرض رسيدگى به حساب خلق است ، و معناى جمله (و ذلك على اللّه يسير) اين است كه مبعوث كردن مردم و خبر اعمالشان را به ايشان دادن ، براى خداى تعالى آسان است ، و هيچ دشوارى ندارد، و اين رد اعتقاد مشركين است كه مساءله بعث را محال دانسته مى گفتند: ممكن نيست خداى تعالى چـنين كارى بكند، و دليلى به جز استبعاد نداشتند. و در جاى ديگر قرآن از اين آسانى بعث به مثل (و هو الذى يبدوا الخلق ثم يعيده و هو اهون عليه ) تعبير آورده ، فرموده : او كسى است كه خلق را بدون سابقه و از هيچ بيافريد، و سپس دوباره او را برمى گرداند، و برگرداندنش بر او آسان تر است .
و دليل بر اينكه معاد براى خداى تعالى دشوارى ندارد، همان اسماء و صفاتى است كه در صدر آيات نام برد، يعنى خلق ، ملك ، علم ، محموديت ، و منزه بودن ، كه جامع همه آن اسماء و صفات كلمه (اللّه ) است ، كه معنايش دارنده تمامى صفات كمال است .
از اينجا روشن مى شود كه چرا در جمله مورد بحث نفرمود (و ذلك عليه يسير)، و چرا نام جلاله را آورد؟
خواست تا به علت حكم اشاره كرده باشد، و فرموده باشد اگر گفتيم : معاد براى خدا آسان است ، براى اين بود كه او اللّه است ، پس ‍ جمله مورد بحث يك حجت برهانى است ، نه صرف ادعا.
اشاره به آياتى كه در آنها براى وقوع و تحقق قيامت قسم ياد شده است
مفسرين گـفته اند: آيه مورد بحث سومين آيه اى است كه پيغمبر گراميش را براى وقوع معاد وادار به سوگند به پروردگار خود كرده ، يكى ديگر از آن موارد آيه زير است كه مى فرمايد: (و يستنبونك احق هو قل اى و ربى ) و يكى ديگرش اين است كه مى فرمايد: (و قال الذين كفروا لا تاتينا الساعه قل بلى و ربى لتاتينكم )، و سومى آنها آيه مورد بحث ما است .

*(/5)*

فامنوا باللّه و رسوله و النور الذى انزلنا و اللّه بما تعملون خبير
اين جمله نتيجه گـيرى از مضمون آيه قبلى است ، به دليل اينكه حرف (فاء) در اولش آمده ، مى فرمايد: وقتى مسلم شد كه شما به طور يقين مبعوث خواهيد شد، و شما را به ريز و درشت آنچه كرده ايد خبر خواهند داد، پس واجب است بر شما كه به خدا و رسولش ايمان بياوريد و نيز به آن نورى كه بر رسولش نازل كرده كه همان قرآن باشد كه با نور ساطع خود شما را به سوى صراط مستقيم هدايت نموده و شرايع دين را بيان مى كند، ايمان بياوريد.
در جمله (و النور الذى انزلنا)، التفاتى از غيبت (فامنوا بالله ) به تكلم با غير (انزلنا) بكار رفته ، و شايد نكته اين التفات تكميل حجت باشد، و بخواهد حجت قبلى را از راه شهادت كه بهتر عذر را قطع مى كند تكميل نمايد، چـون خيلى فرق هست بين اينكه بـگـوييم (و النور الذى انزل ) كه يك جمله خبرى است ، و اينكه بفرمايد: (و النور الذى انزلنا) كه ديگر جمله خبرى نيست بلكه شهادتى است از خداى تعالى برقرآن كتابى آسمانى و نازل از ناحيه او، و معلوم است كه شهادت تاكيدش از صرف خبر بيشتر است .
ممكن است در اينجا بپرسى كه : چه فايده اى در شهادت است بامشركين منكر اين هستند كه قرآن كلام خداى تعالى است و از ناحيه او نازل شده و اگـر كفار اين معنا را قبول داشتند همان حجت گذشته براى اثبات معاد كافى بود، و احتياجى به اين التفات نداشت ؟

*(/6)*

در پـاسخ مى گـوييم : قبل از اين آيات خداى تعالى چند نوبت به وسيله تحدى انكار مشركين را باطل كرده و فرموده بود: اگر شك داريد كه اين قرآن از ناحيه خداست ، و احتمال مى دهيد خود محمد كه يك فرد بشر است آن را ساخته و پرداخته باشد، شما مشركين هم بشريد، و عرب هم هستيد، يك سوره و حداقل يك آيه به مثل آن بياوريد، پس در مقام آيه چنين بهانه اى در كار نيست ، و براى اقامه حجت شهادت موكدتر از صرف خبر است و حتى از خبرى كه مدلل است ، نيز موكدتر است .
(و اللّه بما تعملون خبير) - اين جمله علم خداى تعالى را به ياد آنان مى آورد، علمش به دقائق اعمال آنان ، مى خواهد دستور (فامنوا) را به اين وسيله تاءكيد كند، و معناى آن اين است كه : ايمان بياوريد، و در ايمان آوردن خود كوشش هم بكنيد، براى اينكه خدا به دقائق اعمالتان عالم است ، هرگـز از هيـچ يك از آن اعمال غافل نمى ماند، و او به طور قطع جزاى اعمالتان را مى دهد.
آياتى كه بر جمع شدن مردم در قيامت براىفصل قضاء دلالت مى كنند.
يوم يجمعكم ليوم الجمع ذلك يوم التغابن ...

*(/7)*

كلمه (يوم ) ظرف است براى جمله قبلى كه مى فرمود: (به طور قطع مبعوث مى شويد...) و منظور از (يوم جمع ) روز قيامت است كه مردم همگى جمع مى شوند، تا خداى تعالى بينشان فصل قضا كند، همچنان كه فرمود: (و نفخ فى الصور فجمعناهم جمعا). و مساءله جمع شدن براى روز قيامت در قرآن كريم مكرر آمده ، و امثال آيه زير آن را تفسير مى كند و مى فرمايد: (ان ربك يقضى بينهم يوم القيمه فيما كانوا فيه يختلفون ) و نيز مى فرمايد: (فاللّه يحكم بينهم يوم القيمه فيما كانوا فيه يختلفون ) و مى فرمايد: (ان ربك هو يفصل بينهم يوم القيمه فيما كانوا فيه يختلفون )، كه همه اين آيات اشاره دارند به اينكه جمع شدن مردم در قيامت به منظور فصل القضاء و داورى است . (ذلك يوم التغابن ) - راغب مى گـويد: كلمه (غبن ) (كه تغابن مصدر باب تفاعل آن است ) به معناى اين است كه وقتى با كسى معامله مى كنى از راهى كه او متوجه نشود كلاه سر او بگذارى ،
(اگـر مى خرى پـول كمترى بدهى ، و اگـر مى فروشى پول بيشترى بگيرى )،
(اليوم التغابن ) چه روزى است ؟ و چه كسانى معنبون مى شوند؟
آنـگاه مى گويد: منظور از (يوم التغابن ) كه در قرآن آمده روز قيامت است ، چون در آن روز براى همه مردم كشف مى شود كه در معامله اى كه آيات زير بدان اشاره نموده مغبون شده اند، و اينكه آن آيات : (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات اللّه - بعضى از مردمند كه جان خود را در برابر خو شنوديهاى خدا مى فروشند)، (ان اللّه اشترى من المؤ منين انفسهم ... - خدا از مؤ منين جانهايشان را خريدارى كرده ... و الذين يشترون بعهد اللّه و ايمانهم ثمنا قليلا - آن هايى كه با عهد خدا و سوگندهاشان بهاى اندكى به دست مى آورند).

*(/8)*

در روز قيامت براى همه اين معامله گران كشف مى شود كه مغبون شده اند، آن كس كه معامله نكرده مى فهمد كه از معامله نكردن مغبون شده ، و آن كس كه در معامله اش بهاى اندك دنيا به دست آورده مى فهمد كه از معامله كردنش مغبون شده ، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود.
و از بعضى از مفسرين وقتى سوال شده كه (يوم التغابن ) به چه معنا است ؟ گفته اند: به معنا است كه در آن روز تمام اشياء بر خلاف معيارها و مقاديردنيايى ظهور مى كنند.
و اينكه در آغاز كلامش گفت تغابن به معناى كلاه گذارى است ، وقتى درست است كه تغابن در آيه را به اين معنا بـگيريم كه كفار معامله سودبخش را رها نموده معامله زيان آور را اختيار كردند، و هر چند اين معنا معناى خوبى است ، ولى با كلمه (تغابن ) نمى سازد، چون اين كلمه از باب مفاعله است ، و مغبون كردن هر دو طرف يكديگر را مى رساند.
و آن وجه دوم كه از بعضى نقل كرد وجه دقيق ترى است ، و آيات زير هم آن را تاءييد مى كند: (فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قره اعين )، (لهم ما يشاون فيها و لدينا مزيد، و بدا لهم من اللّه ما لم يكونوا يحتسبون ).
و مقتضاى اين وجه عموميت تغابن است ، يعنى بنابر اين وجه بايد گفت كه : هم كفار در قيامت تغابن دارند و هم مؤ منين ، تغابن مومنين براى آن است كه وقتى آن قره العين هاى در جوار رحمت حق را مى بينند، ناراحت مى شوند كه چـرا بيشتر عمل نكردند، و اما كفار تغابنشان براى است كه چراعمل نكردند، و وجهى كه بين دو طايفه مشترك است ،است كه چرا در دنيا آنطور كه بايد روز قيامت را نشناختند.
ولى اين وجه هم مثل وجه قبلى با معناى تغابن نمى سازد، براى معناى تغابن مغبون كردن يكديگر است .

*(/9)*

البته در اين ميان وجه سومى هم هست ، و آن اين است كه تغابن را تنها مخصوص گمراهان بدانيم و بگوييم : اين دسته دو طايفه هستند كه هر يك به دست ديگرى مغبون مى شوند، يكى طايفه گمراه كننده ، ديگرى گمراه شونده ، طايفه گمراه كننده غابن هستند، زيرا پيروان خود را وادار به دنياپرستى و ترك آخرت و در نتيجه وادار به گمراهى نموده ، آنان را مغبون مى سازند، و مغبون هستند، براى اينكه همان پيروان ضعيف ، ايشان را با پـيروى كوركورانه خود كمك نموده ، استكبارشان را بيشتر مى كنند، پس هر دو طايفه هم غابن اند و هم مغبون .
وجه چـهارمى هم هست كه طبق آن روايت هم وارد شده ، و آن اين است كه بگوييم تمامى بندگـان خدا چـه خوب و چه بد در بهشت سهم و منزلى و در دوزخ هم منزلى دارند، بنده اگـر اطاعت خدا كند به منزلى كه در بهشت برايش فراهم شده داخل مى شود، و اگـر نافرمانى خدا را بكند، داخل منزلى كه در آتش دارد مى شود، و روز قيامت منزلهاى بهشتى اهل دوزخ را به اهل بهشت مى دهند، و منزل دوزخى اهل بهشت را به اهل دوزخ مى دهند، پـس در قيامت اهل بهشت دوزخيان را مغبون نموده ، مؤ منين غابن و كفار مغبون مى شوند.
بعضى از مفسرين بعد از ايراد اين وجه گفته اند: تغابن در خود آيه با جمله (و من يومن باللّه ... و بئس المصير) تفسير شده ، ولى ما آنطور كه بايد ظهورى در آيه نديديم ، كه چگونه آيه تغابن را تفسير نموده است .
و اما جمله (و من يومن باللّه و يعمل صا لحا... و بئس المصير) از آنجا كه در طول اين تفسير مكرر معنا شده ، ديگر به معنايش ‍ نمى پردازيم .
بحث روايتى
(چند روايت درباره نام هاى روز قيامت و (يوم التغابن ) بودن آن و...)

*(/10)*

در صحيح بخارى از ابو هريره از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت آورده كه فرمود: هيچ بنده اى داخل بهشت نمى شود مگر آنكه منزلى را كه در دوزخ دارد مى بيند منزلى را كه اگر نافرمانى كرده بود بدانجا مى رفت ، و براى اين مى بيند تا شكرش بيشتر شود، و هيچ بنده اى داخل آتش نمى شود، مگر آنكه آن منزلى كه در بهشت دارد، و اگر خوبى مى كرد بدانجا منتقل مى شد، مى بيند تا حسرتش بيشتر شود.
مؤ لف : در اين معنا روايات بسيارى از طرق عامه و خاصه وارد شده كه بعضى از آنها در تفسير اوائل سوره مومنون گذشت .
و در تفسير برهان از ابن بابويه به سند خود از حفص بن غياث از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: منظور از (يوم التلاق ) روزى است كه اهل آسمان و زمين به هم بر مى خورند، و منظور از (يوم التناد) روزى است كه اهل دوزخ اهل بهشت را نداء مى كنند كه : (افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم اللّه - كمى از آن آب و يا از آنـچـه خدا روزيتان كرده به ما افاضه كنيد)، و منظور از (يوم التغابن ) روزى است كه اهل بهشت اهل آتش را مغبون مى كنند، و منظور از (يوم الحسره ) روزى است كه مرگ را مى آورند و ذبح مى كنند، ديگر كسى دچار مرگ نمى شود.
مؤ لف : و در ذيل آيات اول سوره مورد بحث عده اى از روايات وارد شده كه آيات را مربوط به شؤ ون ولايت دانسته ، مانند روايتى كه مى گويد: منظور از ايمان و كفر ايمان به ولايت و كفر به آن در روز اخذ ميثاق است ، و روايتى كه مى گويد: مراد از بينات ائمه هدى (عليهم السلام ) هستند، و رواياتى كه مى گويد: مراد از نور، امام است ، و بايد دانست كه همه اين روايات به باطن آيات نظر دارند، و به هيچ وجه جنبه تفسير الفاظ آيه را ندارند.
آيات 18 - 11 سوره تغابن

*(/11)*

ما اصاب من مصيبه الا باذن اللّه و من يومن باللّه يهد قلبه و اللّه بكل شى ء عليم (11) و اطيعوا اللّه و اطيعوا الرسول فان توليتم فانما على رسولنا البلغ المبين (12) اللّه لا اله الا هو و على اللّه فليتوكل المومنون (13) يا ايها الذين امنوا ان من ازوجكم و اولدكم عدوا لكم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان اللّه غفور رحيم (14) انما امولكم و اولادكم فتنه و اللّه عنده اجر عظيم (15) فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و اطيعوا و انفقوا خيرا لانفسكم و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون (16) ان تقرضوا اللّه قرضا حسنا يضاعفه لكم و يغفر لكم و اللّه شكور حليم (17) عالم الغيب و الشهدة العزيز الحكيم (18)
ترجمه آيات
هيچ مصيبتى نمى رسد مگر به اذن خدا و كسى كه به خدا ايمان آورد خدا دلش را هدايت مى كند و خدا به هر چيزى دانا است (11).
و خداى را اطاعت كنيد و رسول را هم در هر فرمانى كه مى دهد اطاعت كنيد كه اگر اعراض كنيد او مسؤ ول نيست ، زيرا به عهده رسول ما بيش از اين نيست كه پيام مرا به روشنى به شما برساند (12).
اللّه معبودى كه جز او معبود به حقى نيست و بايد مومنان تنها بر اللّه توكل كنند (13).
هان اى كسانى كه ايمان آورديد! بعضى از همسران و فرزندان شما دشمن شمايند از آنان بر حذر باشيد و اگر عفو كنيد و از خطاهايشان بگذريد و بديهايشان را نديده بگيريد كارى خدايى كرده ايد چون خداى تعالى هم غفور و رحيم است (14).
جز اين نيست كه اموال و اولاد شما فتنه و مايه آزمايش شمايند و نزد خدا اجرى عظيم هست (15).
پس تا آنجا كه مى توانيد از خدا بترسيد و بشنويد و اطاعت كنيد و اگر انفاق كنيد براى خودتان بهتر است و كسانى كه موفق شده باشند از بخل نفسانى خويشتن را حفظ كنند چنين كسانى رستگاراند (16).
اگر به خدا قرضى نيكو بدهيد خدا آن را برايتان چند برابر مى كند و شما را مى آمرزد كه خدا شكرگزار و حليم (17).

*(/12)*

عالم غيب و شهادت و عزيز و حكيم است (18).
بيان آيات
در اين آيات به بيان غرض سوره شروع نموده است ، چون آياتى كه گذشت گفتيم همه جنبه مقدمه و زمينه چينى را دارد، و غرض ‍ سوره وادارى مردم به انفاق در راه خدا، و صبر در برابر مصائبى است كه در خلال مجاهدات در راه او مى بينند.
و در ميان همه اين اغراض اول مساءله مصيبت ها، و صبر در برابر آنها را ذكر فرموده تا ذهن شنونده براى تاثر از سفارشات بعدى به انفاق آماده تر و صافتر گردد، و ديگر عذرى باقى نماند.
ما اصاب من مصيبه الا باذن الله و من يومن باللّه يهد قلبه و اللّه بكل شى ء عليم
كلمه (مصيبت ) به معناى صفت و حالتى است در انسان كه در اثر برخورد به هر حادثه به او دست مى دهد، چـيزى كه هست بيشتر در مورد حوادث ناگـوار استعمال مى شود، حوادثى كه با خود ضرر مى آورد و كلمه (اذن ) به معناى اعلام رخصت و عدم مانع است ، و همواره ملازم با آگهى اذن دهنده نسبت به عملى است كه اجازه آن را صادر مى كند، وبعضى اين كلمه را به معناى علم گرفته اند صحيح نيست .
پس از آنچه گفته شد چند نكته روشن گرديد:
مقصود از اذن كه فرمود هيچ مصيبتى نمى رسد مگر به اذن اذن تكوينى است نه اذنلفظى و نه اذن تشريعى
نكته اول اينكه : اذن در آيه اذن لفظى نيست ، بلكه اذن تكوينى است ، كه عبارت است از بكار انداختن اسباب ، و يا به عبارت ديگر برداشتن موانعى كه سر راه سببى از اسباب است ، چون اگر آن مانع را بر ندارد سبب نمى تواند اقتضاى خود را در مسبب بكار گيرد، مثلا آتش ، اقتضاى حرارت و سوزاندن را دارد، و مى تواند مثلا پنبه را بسوزاند، ولى به شرطى كه رطوبت بين آن و بين پن به فاصله نباشد، پس برطرف كردن رطوبت از بين پنبه و آتش با علم به اينكه رطوبت مانع است و برطرف كردنش باعث سوختن پنبه است ، اذنى است در عمل كردن آتش در پنبه و به كرسى نشاندن اقتضايى كه در ذات خود دارد، يعنى سوزاندن .

*(/13)*

و در عرف عام معمول بود كه كلمه (اذن ) را مختص به مواردى مى دانستند كه ماذون له (كسى كه ديـگـرى به او اذن داده ) از عقلا باشد. چون عامه ، معناى اعلام را در مفهوم اذن شرط مى دانستند، مثلا مى گفتند: (من به فلانى اذن دادم كه چنين و چنان كند) و هرگز نمى گفتند: من به آتش اذن دادم كه پنبه را بسوزاند)، چون فكر مى كردند آتش شعور ندارد، و نمى شود چيزى را به آن اعلام نمود، و نيز نمى گفتند: (من به اسب اجازه دادم بدود).
ولى قرآن كريم در اين موارد نيز استعمال كرده ، در مورد عقلا فرموده : (و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن اللّه )، و در مورد غير عقلا فرموده : (و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه ) و بعيد نيست اين تعميم براساس باشد كه قرآن كريم علم و ادراك را مختص ‍ ذوى العقول نمى داند، بلكه چـنين افاده مى كند كه علم و ادراك در تمامى موجودات جريان دارد، همـچنان كه در تفسير آيه شريفه (قالوا انطقنا اللّه الذى انطق كل شى ء) گفته شد.
و به هر حال عمل از هيچ عامل و اثر از هيچ موثرى بدون اذن خداى سبحان تمام نمى شود، پـس هر سببى را كه فرض كنى موانعى دارد كه نمى گذارد در مسبب خود اثر كند، و اذن خداى تعالى به عمل كردن آن همين است كه آن موانع را بردارد، و هر سببى را فرض كنى كه در سببيت تمام باشد، يعنى هيچ مانعى جلوگير عملش نباشد، باز عملكردش به اذن خدا است و اذن خدا در آن اين است كه مانعى بر سر راهش نگذاشته باشد، پس تاثير چنين سببى هم ملازم با اذن خدا است ، در نتيجه هيچ سببى بدون اذن او در مسبب خود اثر نمى گذارد.
نكته دوم اينكه : مصائب عبارت است از حوادثى كه آدمى با آن مواجه بشود، و در آدمى آثار سوء و ناخوشايندى بجاى گذارد، و اينكه گونه حوادث مانند حوادث خوب به اذن خدا مى رسد، براى اينكه اذن خداى تعالى تمامى موثرها را فرا گرفته ، هر اثرى به اذن او از موثرش صادر مى شود.

*(/14)*

نكته سوم اينكه : اين اذن ، اذن تشريعى و لفظى يعنى حكم به جواز نيست ، بلكه اذنى است تكوينى ، پس اصابه مصيبت همواره با اذن خدا واقع مى شود، هر چند كه اين مصيبت ظلمى باشد كه از ظالمى به مظلومى برسد، و هر چند كه ظلم از نظر تشريع ممنوع است ، و شرع به آن اذن نداده است . و به همين جهت است كه بعضى از مصائب را نبايد تحمل كرد، و صبر در برابر آنها جائز نيست ، بلكه واجب است آدمى در برابرش تا بتواند مقاومت كند، مثل ظلمهايى كه به عرض و ناموس آدمى و يا جان آدمى متوجه مى شود.
و از اين جا روشن مى شود كه آن مصائب كه قرآن مردم را به صبر در برابرش خوانده ، مصائبى نيست كه دستور مقاومت در برابرش ‍ را داده و از تحمل آن نهى فرموده ، بلكه مصائبى است كه خود انسان در آن اختيارى ندارد، نظير مصائب عمومى عالمى ، از قبيل مرگ و ميرها و بيماريها، و اما مصائبى كه اختيار انسان ها در آن مدخليت دارد، از قبيل ظلمهايى كه به نحوى با اختيار سر و كار دارد، در صورتى كه به عرض و ناموس و جان آدمى متوجه شود، بايد به مقدار توانايى در دفع آن كوشيد.
مفاد جمله : (و من يؤ من بالله يهد قلبه ) و رابطه بين اعتقاد به عموميت علم و مشيتخدا با سكون و آرامش قلبى
(و من يومن بالله يهد قلبه ) - از ظاهر سياق بر مى آيد كه جمله ما اصاب من مصيبه الا باذن اللّه مى خواهد بفرمايد: خداى تعالى به حوادثى كه براى انسان ناخوش آيند و مكروه است ، هم علم دارد و هم مشيت ، پس هيچ يك از اين حوادث به آدمى نمى رسد، مگر بعد از علم خدا و مشيت او، پـس هيـچ سببى از اسباب طبيعى عالمى مستقل در تاثير نيست ، چون هر سببى كه فرض كنى جزو نظام خلقت است كه غير از خالقش ربى ندارد، و هيچ حادثه و واقعه اى رخ نمى دهد مگر به علم و مشيت ربش ، آنچه او بخواهد برسد ممكن نيست نرسد، و آنچه او نخواهد برسد ممكن نيست برسد.

*(/15)*

و اين حقيقتى است كه قرآن كريم آن را به لسانى ديگر بيان نموده و فرموده : (ما اصاب من مصيبه فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبراها ان ذلك على اللّه يسير).
پـس خداى سبحان كه رب العالمين است لازمه ربوبيت عامه اش اين است كه او به تنهايى مالك هر چـيز باشد، و مالك حقيقى ديگرى غير او نباشد، و نظام جارى در عالم هستى مجموعى از انحاى تصرفات او در خلقش مى باشد، پس هيچ متحركى و هيچ چيز ساكنى بدون اذن او حركت و سكون ندارد، و هيـچ صاحب فعلى و هيـچ قابل فعلى جز با سابقه علم و مشيت او فاعليت و قابليت ندارد، و علم و مشيت او خطاء نمى كند، و قضايش ردخور ندارد.
پـس اعتقاد به اينكه خداى تعالى اللّه يـگـانه است ، اعتقادات مذكور را به دنبال دارد، و انسان را به آن حقايق رهنمون شده ، قلب را آرامش مى بخشد، به طورى كه ديـگـر دچـار اضطراب نمى شود، چـون مى داند اسباب ظاهرى مستقل در پـديد آوردن آن حوادث نيستند، زمام همه آنها به دست خداى حكيم است ، كه بدون مصلحت هيچ حادثه ناگوارى پديد نمى آورد، و همين است معناى جمله (و من يومن باللّه يهد قلبه ).
ولى بعضى از مفسرين گفته اند: معناى آن اين است كه هر كس به توحيد خدا ايمان آورد و در برابر دستوراتش صبر كند، خداى تعالى قلبش را به گفتن (انا لله و انا اليه راجعون ) هدايت مى كند. ولى اين وجه درست نيست ، براى اينكه صبر را در معناى ايمان اخذ كرده .
بعضى ديـگر گفته اند: معنايش اين است كه هر كس به خدا ايمان آورد، خدا قلبش را به سوى آنـچـه كه بايد بكند هدايت مى كند، در نتيجه در موارد ابتلا به گرفتاريها صبر مى كند، و در موارد عطايا شكر مى كند، و اگر ستمى به او برود طرف را مى بخشد. و اين وجه قريب به همان معنايى است كه ما براى جمله كرديم .

*(/16)*

(و اللّه بكل شى ء عليم ) - جمله تاءكيد استثناى گذشته است ، ممكن هم هست اشاره باشد به آنـچـه آيه سوره حديد افاده مى كرد، و مى فرمود: (ما اصاب من مصيبه فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبراها).
و اطيعوا اللّه و اطيعوا الرسول فان توليتم فانما على رسولنا البلاغ المبين
از ظاهر اينكه كلمه (اطيعوا) را دو بار آورد، و نفرمود: (اطيعوا اللّه و الرسول )، بر مى آيد كه منظور از اطاعت خدا با اطاعت رسول دو چـيز است ، و با هم اختلاف دارند، و از اين مى فهميم كه مراد (از اطاعت خدا) منقاد شدن براى او است ،
در آنـچـه از شرايع دين كه تشريع كرده ، و پذيرفتن آن بدون چون و چرا است ، و مراد (از اطاعت رسول ) انقياد و امتثال دستوراتى است كه او به حسب ولايتى كه بر امت دارد مى دهد، ولايتى كه خدا به او داده است .
و كلمه (تولى ) در جمله (فان توليتم فانما على رسولنا البلاغ المبين )، به معناى اعراض ، و كلمه (بلاغ ) به معناى تبليغ است .
اطاعت رسول (ص ) اطاعت خدا و نافرمانيش نافرمانى او است
و معناى جمله اين است : كه اگر شما از اطاعت خدا در آنچه از دين تشريع كرده ، و يا از اطاعت رسول بدان جهت كه ولى امر شما است در آنچه به شما دستور مى دهد اعراض كنيد، رسول ما نمى تواند شما را مجبور بر اطاعت كند، براى اينكه او ماءمور به رفتار نشده بلكه تنها ماءمور شده كه رسالت خدا را به شما برساند، كه رسانيد.

*(/17)*

از اينجا روشن مى شود كه آنچه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) زايد بر احكام و شرايع قرآن دستور داده ، چه اوامرش و چه نواهيش ، رسالت خداى تعالى است ، و در حقيقت اوامر و نواهى خدا را رسانده ، و اطاعت مردم در آن اوامر و نواهى نيز مانند اطاعت اوامر و نواهى قرآن اطاعت خدا است ، همچنان كه اطلاق آيه زير نيز براين معنا دلالت مى كند، چون مى فرمايد: (و ما ارسلنا من رسول الا ليطاع باذن اللّه )، و ظاهرش اين است كه اطاعت رسول در آنچه امر و يا نهى مى كند، به طور مطلق لازم است ، چون آن جناب در آن اوامر و نواهى ماذون به اذن خدا، و اذن خدا در اطاعت رسول مستلزم علم و مشيت خدا به اطاعت اوست ، و وقتى اطاعت اوامر و نواهى او را اراده كرده باشد، قهرا خود آن اوامر و نواهى را هم اراده كرده است ، پـس معلوم مى شود امر و نهى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از مصاديق امر و نهى خود خدا است ، هر چند كه در مورد غير احكام و شرايعى باشد كه خود خدا جعل كرده است .
و به خاطر همين كه گـفتيم برگشت اطاعت رسول به اطاعت خداى تعالى است ، در آيه شريفه از غيبت به خطاب التفات شده با اينكه قبلا خدا را غايب فرض كرده ، فرموده بود: (خدا را اطاعت كنيد) دنبالش خدا را متكلم به حساب آورده ، مى فرمايد: (رسول ما)، تا بفهماند گـفته ها و دستورات رسول هم دستورات ما است ، و مع ذلك در ضمن سخن تهديدى هم كرده باشد، و به طور اشاره فهمانده باشد كه نافرمانى او نافرمانى ما است .
بيان اينكه اطاعت يك نحوه عبوديت است و فقط بايد از خدا و فرستاده اش اطاعت شود
اللّه لا اله الا هو و على اللّه فليتوكل المومنون

*(/18)*

اين آيه در مقام بيان علت وجوب اطاعت خداست ، و علت اينكه چـرا اطاعت رسول از مصاديق اطاعت خداست . توضيح اينكه اطاعت كه عبارت است از گردن نهادن در برابر اوامر و نواهى مولى ، خود يكى از شؤ ون عبوديت و بردگى براى مولى است ، زيرا اگـر مولى برده اى را مالك مى شود، هيـچ منظورى ندارد جز اينكه مالك اراده و عمل برده باشد، به طورى كه برده اش اراده نكند مگر آنچه را كه مولى اراده مى كند و هيـچ عملى را انجام ندهد مگر آنچه را كه مولايش از او بخواهد انجام دهد، پس طاعت مولى نحوه اى از عبوديت عبد است ، همچنان كه در آيه زير هم بدان اشاره نموده مى فرمايد: (الم اعهد اليكم يا بنى ادم ان لا تعبد وا الشيطان ) با اينكه هيچ كس شيطان را به عنوان خدايى نپرستيده ، پس منظور از پرستش شيطان همان اطاعت كردن اوست .
پـس معلوم شد اطاعت كردن يك مطيع از مطاع خود عبادت آن مطاع است ، و چون به جز خداى عزوجل معبودى نيست ، پس ‍ طاعتى جزبراى خدا، و يا هر كسى كه خدا اطاعتش را واجب كرده باشد صحيح نيست . در نتيجه معناى آيه مورد بحث چنين مى شود: خداى سبحان را اطاعت كنيد، زيرا به جز معبود كسى نبايد اطاعت شود، و معبود به حق هم به جز خدا كسى نيست ، پس بر شما واجب است كه او را عبادت كنيد، و با اطاعت غير او آن غير را كه يا شيطان است يا هواى نفس شريك خدا نسازيد. و به اين بيان روشن شد كه چگونه جمله مورد بحث در مقام تعليل است .
با آنـچـه كه تا اينجا گفتيم وجه و نكته اينكه چرا نفرمود: (لا رب غيره )، و خصوص الوهيت را انتخاب نمود نيز روشن مى شود.
ايمان به خدا و اطاعت او يك نوع توكل بر او است

*(/19)*

(و على اللّه فليتوكل المومنون ) - اين جمله معناى جمله قبلى را كه مى فرمود: (اللّه لا اله الا هو) تاءكيد مى كند. توضيح اينكه توكيل كه با توكل از يك ماده مشتقند، به معناى آن است كه انسان شخص غير خودش را قائم مقام خود كند تا او امور انسان را اداره نمايد، و لازمه اين وكيل گـيرى اين است كه اراده وكيل قائم مقام اراده موكل ، و فعل او فعل اين باشد، و اين به وجهى با معناى اطاعت منطبق است ، چون مطيع هم اراده و عمل خودرا تابع اراده و عمل مطاع مى داند، و اراده مطاع قائم مقام اراده مطيع ، و عمل مطيع متعلق اراده مطاع مى شود،
گـويى عمل از خود مطاع صادر شده ، و بنابر اين ، اطاعت به وجهى به توكيل برگشت مى كند، و توكيل به وجهى اطاعت است .
پـس اطاعت بنده از پـروردگار خود اين كه اراده خود راتابع اراده پروردگارش كند، و عملى هم كه مى كند همين جنبه را داشته باشد. و به عبارتى ديگر بنده اراده خود را و آنـچـه را كه متعلق اراده او است همه را فداى اراده و عمل پروردگارش نموده ، و چنين ايثارى در راه او بكند.
پـس اطاعت خداى تعالى در آنچه براى بندگانش تشريع كرده ، و در متعلقات آن ، خود نوعى از توكل بر خدا است ، و چون اطاعت خدا براى هر خداشناس و مؤ من به خدا واجب است ، پـس توكل بر او نيز بر مؤ منين لازم است ، و مؤ منين هم بايد بر او توكل كنند و هم اطاعتش را گردن نهند، و اما كسى كه او را نمى شناسد، و به او ايمان ندارد، اطاعت هم ندارد.
پـس از آنـچـه گـذشت روشن شد كه ايمان و عمل صالح نوعى از توكل بر خدا است .
مقصود از اينكه خطاب به مؤ منين فرمود: برخى از همسران و فرزندانتان دشمنشمايند، از آنان برحذر باشيد و....
يا ايها الذين امنوا ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم فاحذروهم ...

*(/20)*

كلمه (من ) در جمله (من ازواجكم ) تبعيضى است ، و معناى (بعضى از همسران شما) را مى دهد، و سياق خطاب به تعبير (يا ايها الذين امنوا) و نيز وابسته كردن دشمنى همسران را به مؤ منين مجموعا علت حكم را مى رساند و مى فهماند كه بعضى از همسران مؤ منين كه با آنان دشمنى مى ورزند بدان علت مى ورزند كه شوهرانشان ايمان دارند، و عداوت به خاطر ايمان جز نمى تواند علت داشته باشد كه اين زنان بى ايمان مى خواهند شوهران خود را از اصل ايمان ، و يا از اعمال صالحه اى كه مقتضاى ايمان است ، از قبيل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الكفر، برگردانند و منصرف كنند، و شوهران زير بار نمى روند، قهرا زنان با آنان دشمنى مى كنند، و يا مى خواهند كفر و معصيت هاى بزرگ از قبيل بخل و خوددارى از انفاق در راه خدا را بر آنان تحميل كنند، چون دوست مى دارند شوهران بجاى علاقه مندى به راه خدا و پيشرفت دين خدا و مواسات با بندگـان خدا، به اولاد و همسران خود علاقه مند باشند، و براى تاءمين آسايش آنان به دزدى و غصب مال مردم دست بزنند.
پس خداى سبحان بعضى از فرزندان و همسران را دشمن مؤ منين شمرده ، البته دشمن ايمان ايشان ، و از اين جهت كه دشمن ايمان ايشانند شوهران و پدران را وادار مى كنند دست از ايمان به خدا بردارند، و پاره اى اعمال صالحه را انجام ندهند، و يا بعضى از گناهان كبيره و مهلكه را مرتكب شوند، و چه بسا مؤ منين در بعضى از خواسته هاى زن و فرزند به خاطر محبتى كه به آنان دارند اطاعتشان بكنند،
و لذا در آيه شريفه مى فرمايد: از اين گونه زنان و فرزندان حذر كنيد، و رضاى آنها را مقدم بر رضاى خدا نگيريد.

*(/21)*

(و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان اللّه غفور رحيم ) - راغب در مفردات مى گويد كلمه (عفو) به معناى قصد براى گرفتن چيزى است ، مثلا وقتى گفته مى شود: (عفاه )، و يا اعتفاه ، معنايش اين است كه : قصد فلان چيز را كرد، در حالى كه آنچه را نزد خود داشت ، به دست گـرفته بود - تا آنجا كه مى گويد - و چون گفته شود: (عفوت عنه ) معنايش اين است كه من گـناه او را زايل كردم و از او چشم پوشيدم . آنگاه مى گويد: و كلمه (صفح ) به معناى ترك ملامت است ، و فرقش با عفو است كه از عفو بليغ تر است ، و به همين جهت خداى تعالى در يك جمله هر دو را ذكر كرده و فرموده : (فاعفوا و اصفحوا حتى ياتى اللّه بامره )، چون گاهى مى شود كه انسان عفو مى كند، ولى صفح نمى كند. و سپس گفته : و كلمه (مغفرت ) كه از ماده (غفر) است ، به معناى آن است كه جامه اى در تن كسى بپوشانى كه تن او را از آلودگى نگه بدارد، و از همين باب است كه مى بينى يكى به ديگرى مى گويد (اغفر ثوبك فى الوعاء) يعنى جامه ات را در خم رنگ بينداز و آن را رنگ كن تا چـركتاب شود، و ديرتر چرك را نشان دهد و غفران و مغفرت از ناحيه خداى تعالى به اين است كه بنده را از اينكه عذاب به او برسد حفظ فرمايد و در قرآن فرموده : (غفرانك ربنا)، و (مغفره من ربكم )، و (و من يغفر الذنوب الا اللّه ).
پس سه جمله (تعفوا)، و (تصفحوا) و (تغفروا) مى خواهند مؤ منين را تشويق كنند به اينكه اگر زن و فرزندانشان آثار دشمنى مذكور را از خود بروز دادند، صرفنظر كنند، و در عين حال بر حذر باشند كه فريب آنان را نخورند.

*(/22)*

(فان اللّه غفور رحيم ) - اگـر منظور از مغفرت و رحمت مغفرت و رحمت خاصه الهى باشد آن مغفرت و رحمتى كه تنها به مؤ منين مى رسد به همانهايى كه در آيه مورد بحث مخاطب به خطابهاى (تعفوا) و (تصفحوا) و (تغفروا) هستند و معنا اين باشد كه اگر شما مؤ منين از خطا و دشمنى زنان و فرزندان خود چشم پوشى كنيد، خداى تعالى هم با شما به مغفرت و رحمت خود معامله مى كند، در اين صورت جمله مورد بحث وعده جميلى به مؤ منين است در برابر رفتار صالحى كه كرده اند، همچنان كه در آيه زير همين وعده را به مؤ منين صاحب عفو و صفح داده مى فرمايد:
(و ليعفوا و ليصفحوا الا تحبون ان يغفر اللّه لكم ).
و اگـر منظور مغفرت و رحمت عام الهى باشد، بدون اينكه مقيد به مورد خطاب باشد، در اين صورت ديگر جمله مورد بحث وعده نخواهد بود، بلكه مى خواهد بفرمايد: اگر مؤ منين چـنين كنند خود را به صفات خدا متصف و به اخلاق خدايى متخلق كرده اند، چون خدا هم غفور و رحيم است .
انما اموالكم و اولادكم فتنه و اللّه عنده اجر عظيم
كلمه (فتنه ) به معناى گرفتاريهايى است كه جنبه آزمايش دارد، و آزمايش بودن اموال و فرزندان به خاطر اين است كه اين دو نعمت دنيوى از زينت هاى جذاب زندگى دنيا است ، نفس آدمى به سوى آن دو آن چنان جذب مى شود كه از نظر اهميت همپايه آخرت و اطاعت پـروردگارش قرار داده ، رسما در سر دو راهى قرار مى گيرد، و بلكه جانب آن دو را مى چـرباند، و از آخرت غافل مى شود، همـچـنان كه در جاى ديـگـر فرمود: (المال و البنون زينه الحيوه الدنيا).
و تعبير آيه مورد بحث كنايه از نهى است ، مى خواهد از غفلت از خدا به وسيله مال و اولاد نهى كند، و بفرمايد: با شيفتـگـى در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نكنيد، با اينكه نزد او اجرى عظيم هست .
معناى اينكه فرمود:(فاتقوا الله ما استطعتم ) و جمع آن با آيه (اتقوا الله حقتقاته )
فاتقوا اللّه ما استطعتم ...

*(/23)*

يعنى به مقدار استطاعتى كه داريد از خدا پروا كنيد - چون سياق جمله سياق دعوت و تشويق به اطاعت خدا و انفاق و مجاهده در راه او است - و جمله مورد بحث به خاطر حرف (فاء) تفريع شده بر جمله (انما اموالكم ...) در نتيجه معناى آن چنين مى شود كه : به مقدار استطاعتتان از خدا بترسيد و از ذره اى از آن مقدار را از تقوا و ترس خدا كوتاه نياييد. در نتيجه آيه شريفه همان مطلبى را مى رساند كه آيه شريفه (اتقوا اللّه حق تقاته ) در مقام افاده آن است نه اينكه بخواهد بفرمايد هر چه توانستيد رعايت تقوى را بكنيد و هر مقدار كه نتوانستيد تقوى را رها كنيد چون خداى تعالى به حكم آيه (و لا تحملنا ما لا طاقه لنابه ) به بيش از مقدار طاقت از از ما نخواسته آرى هر چند اين معنا در جاى خود صحيح است ،
ليكن آيه مورد بحث ناظر به آن نيست .
از آنچه گذشت دو نكته روشن گرديد.
نكته اول اينكه : ميان آيه (فاتقوا اللّه ما استطعتم و آيه اتقوا الله حق تقاته ) هيچ منافاتى نيست ، و اختلافى كه بين آن دو هست چيزى نظير اختلاف به مقدار و كيفيت است ، در جمله اولى دستور مى دهد تقواى شما همه مواردى را كه درسعه و قدرت شما است فرا بـگـيرد، و در دومى دستور مى دهد تقواى شما در همه موارد متصف به حقيقت باشد، تقواى صورى و ظاهرى نباشد، اولى راجع به كميت و مقدار تقوا است ، دومى مربوط به كيفيت آن است .
نكته دوم اينكه : سخن بعضى از مفسرين كه گفته اند: جمله (فاتقوا اللّه ما استطعتم ) ناسخ جمله (اتقوا اللّه حق تقاته ) است ، سخن درستى نيست ، و فسادش روشن گرديد.
(و اسمعوا و اطيعوا و انفقوا خيرا لانفسكم ) - قسمت از آيه جمله (فاتقوا اللّه ما استطعتم ) را تاءكيد مى كند، و كلمه (سمع ) معناى استجابت و قبول پـيشنهاد و دعوت است ، كه مربوط به مقام التزام قلبى است ، به خلاف طاعت كه انقياد در مقام عمل است ،

*(/24)*

معناى جمله : (وانفقوا خيرا لانفسكم ) و وجه منصوب بودن كلمه (خيرا)
و كلمه (انفاق ) به معناى بذل مال در راه خدا است (نه هر بذلى ديـگر)، و كلمه (خيرا) اگر منصوب آمده به گفته صاحب كشاف به خاطر عاملى است كه حذف شده ، و تقدير آن و (انفقوا) و (امنوا خيرا لانفس كم - انفاق كنيد و ايمان آوريد به چيزى كه براى خودتان خير است ) مى باشد. احتمال هم دارد كلمه (انفقوا) در عين دلالت بر انفاق ، متضمن معناى قدموا و يا نظير آن هم باشد، و معنا چنين باشد (و انفقوا خيرا لانفسكم - انفاق كنيد و با انفاق خيرى را براى خود از پـيش بفرستيد) كه در عبارت داخل گيومه كلمه (انفاق ) متضمن معناى از پيش بفرستيد شده ، شما مى توانيد چيز ديگرى را فرض كنيد كه مقام آيه بر آن دلالت كند.
و اگـر فرمود: (لانفسكم ) و نفرمود: (لكم )، براى اين بود كه مؤ منين را بيشتر خوشدل سازد، و بفهماند اگـر انفاق كنيد خيرش مال شما است ، و به جز خود شما كسى از آن بهره مند نمى شود، چون انفاق دست و دل شما را باز مى كند، و در هنگام رفع نيازه اى جامعه خود دست و دلتان نمى لرزد.
(و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون ) - تفسير اين جمله در تفسير سوره حشر گذشت .
ان تقرض وا اللّه قرضا حسنا يضاعفه لكم و يغفر لكم و اللّه شكور حليم
منظور از (اقراض خداى تعالى ) انفاق در راه خدا است ، و اگـر اين عمل را قرض دادن به خدا، و آن مال انقاق شده را قرض حسن خوانده ، به اين منظور بوده كه مسلمين را به انفاق ترغيب كرده باشد.
جمله (يضاعفه لكم و يغفر لكم ) اشاره است به حسن جزايى كه خداى تعالى در دنيا و آخرت به انفاق گران مى دهد، و اسمهاى (شكور)، (حليم )، (عالم غيب و شهادت )، (عزيز) و (حكيم ) پـنج نام از اسماى حسناى الهى هستند، كه شرحش و وجه مناسبتش با سمع و طاعت و انفاق كه در آيه بدان سفارش شده است روشن است .
بحث روايتى

*(/25)*

روايتى درباره دشمن بودن بعضى از همسران و فرزندان مؤ منين ونزول آيه : (ان من ازواجكم و اولاد كم عدوا لكم ....)
در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) روايت شده كه در ذيل آيه (ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم فاحذروهم ) فرموده : اين آيه راجع به مسلمانانى است كه وقتى مى خواستند از وطن كافرنشين خود به دار هجرت مهاجرت كنند، زن و فرزندشان دست به دامنشان انداخته ، از رفتن بازشان مى داشتند، و مى گفتند: تو را به خدا سوگـند مى دهيم كه از ما دست بر مدار كه بعد از رفتنت از بين خواهيم رفت ، بعضى از مسلمانان تسليم خواسته زن و فرزند خود مى شدند، و در دار الكفر مى ماندند، و آيه شريفه آنان را از چـنين زن و فرزندانى بر حذر داشته ، از اطاعت آنان نهى مى فرمايد، بعضى ديگر از مسلمانان تسليم نمى شدند، و راه خدا را پيش گرفته از زن و فرزند دست بر مى داشتند، و مى گفتند: به خدا سوگند اگر شما با من هجرت نكنيد، و خداى تعالى روزى بين من و شما در دار الهجره جمع كرد، ديگر كارى به كارتان نخواهم داشت ، و تا ابد سودى به شما نخواهم رساند.
ولى خداى تعالى دستور داد بعد از آنكه در دار هجرت به زن و فرزند خود رسيدند از سوگند خود صرفنظر نموده ، به بهترين وجهى با آنان برخورد نمايند، و صله رحم را رعايت كنند.
(و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان اللّه غفور رحيم .
مؤ لف : اين معنا در الدر المنثور هم از عده اى از صاحبان كتب حديث از ابن عباس روايت شده .
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عباده بن صامت و عبداللّه بن ابى اوفى ، از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل كرده اند كه در تفسير جمله (انما اموا لكم و اولادكم ) فرموده اند: براى هر امتى ، فتنه اى است ، و فتنه امت من كه به وسيله آن آزمايش ‍ مى شوند مال است .

*(/26)*

مؤ لف : نظير اين روايت را نيز از ابن مردويه از كعب بن عياض از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نقل كرده .
اشكال وارد بر چـــند روايت حاكى از اينكه پيامبر(ص ) راجع به حب خود حسنين را آيه(انما اموالكم و اولادكم فتنه ) را قرائت نموده است
و باز در همان كتاب است كه ابن ابى شيبه ، احمد، ابو داوود، ترمذى ، نسائى ، ابن ماجه ، حاكم و ابن مردويه ، همـگـى از بريد روايت كرده اند كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مشغول خطابه بود كه حسن و حسين با پيراهنى قرمز وارد شدند، و (به طرف آن جناب ) مى رفتند و مى افتادند رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از منبر پـايين آمد و هر دو را بغل كرد يكى را به اين طرف و يكى را به آن طرف و به منبر بالا رفت ، و سپس فرمود: خداى تعالى درست فرموده : (انما اموالكم و اولادكم فتنه )، من وقتى چشمم به اين دو پـسر افتاد كه مى آيند و مى افتند، نتوانستم طاقت بياورم ، و كلامم را قطع نكنم ، بناچار براى گرفتن آن دو پايين آمدم .
مؤ لف : اين روايت بى اشكال نيست ، براى اينكه درست است كه اموال و اولاد فتنه است ، اما نه حتى براى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، كه سيد انبيا و سرآمد مخلصين و معصوم و مؤ يد به روح القدس است .
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
روايت ديـگـرى هست كه لحنش از اين هم شنيع تر است ، و آن روايتى است كه باز الدر المنثور از ابن مردويه ، از عبداللّه عمر، نقل كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در حالى كه داشت بالاى منبر براى مردم ايراد خطبه مى كرد چشمش به حسين بن على افتاد كه داشت مى آمد، پا بر دامن خود نهاد و افتاد و گريه كرد، ناگزير رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از منبر پايين آمد،
مردم چـنين ديدند، دويدند و حسين را برداشتند، و او را دست به دست گردانيده تا به رسول خدا رسانند، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آنگاه فرمود: خدا شيطان را بكشد كه فرزند چه فتنه اى است ، به آن خدايى كه جانم به دست اوست ، من متوجه نشدم كه از منبر پايين آمده ام .
نظير اين روايت در شناعت لحن روايتى است كه از ابن منذر، از يحيى بن ابى كثير نقل شده كه گفت : وقتى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) صداى گريه حسن و حسين را شنيد، فرمود: اولاد فتنه است ، براى گريه اين دو كودك آن چنان مرابى خود كرد كه برخاستم در حالى كه عقل از من سلب شده بود. بنابر اين يا بايد اين روايات را طرد نموده قبولش نكرد، و يا آنكه تاءويل و توجيهش ‍ كرد.
روايتى در ذيل آيه (اتقوا الله حق تقاته ) و (انقوا الله ما استطعتم ) و روايتىدرباره بخل ورزيدن
و در تفسير برهان از ابن شهر اشوب از تفسير وكيع روايت شده كه گفت : سفيان بن مره همدانى از عبد خير برايمان نقل كرد كه گفته بود، من از على بن ابى طالب از اين كلام خداى تعالى پـرسيدم كه مى فرمايد: (اتقوا الله حق تقاته )، فرمود: به خدا سوگند غير از اهل بيت كسى به اين دستور عمل نكرده ، اين ماييم كه همواره به ياد خداييم ، و هرگـز فراموشش نمى كنيم ، و ماييم كه شكرش را به جاى آورده ، هرگز كفرانش نمى كنيم ، و ماييم كه او را اطاعت نموده ، هرگز نافرمانيش نكرده ايم .

*(/1)*

و چون اين آيه نازل شد اصحاب گفتند ما توانايى چنين تقوايى را نداريم ، خداى تعالى آيه (فاتقوا الله ما استطعتم ) را نازل فرمود، (تا آخر حديث ).
و در تفسير قمى آمده كه پدرم از فصل بن ابى مره برايم حديث كرد كه : من امام صادق (عليه السلام ) را ديدم كه از اول شب تا صبح طواف مى كرد و مى گفت : بارالها مرا از شر بخل نفسم نگه بدار. عرضه داشتم : فدايت شوم من امشب از شما به غير از اين دعا را نشنيدم . فرمود: چه بلايى بالاتر از بخل نفس سراغ دارى ؟ خداى تعالى مى فرمايد: (و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون ).
سوره طلاق مدنى است و دوازده آيه دارد
سوره طلاق آيات 7 - 1

*(/2)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده و اتقوا اللّه ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشه مبينه و تلك حدود اللّه و من يتعد حدود اللّه فقد ظلم نفسه لا تدرى لعل اللّه يحدث بعد ذلك امرا(1) فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف و اشهدوا ذوى عدل منكم و اقيموا الشهاده لله ذلكم يوعظ به من كان يومن باللّه و اليوم الاخر و من يتق اللّه يجعل له مخرجا(2) و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على اللّه فهو حسبه ان اللّه بالغ امره قد جعل اللّه لكل شى ء قدرا(3) و اللاى يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثه اشهر و اللاى لم يحضن و اولت الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن و من يتق اللّه يجعل له من امره يسرا(4) ذلك امر اللّه انزله اليكم و من يتق اللّه يكفر عنه سياته و يعظم له اجرا(5) اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم و لا تضاروهن لتضيقوا عليهن و ان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن و اتمروا بينكم بمعروف و ان تعاسرتم فسترضع له اخرى (6) لينفق ذو سعه من سعته و من قدر عليه رزقه فالينفق مما اتئه اللّه لا يكلف الله نفسا الا ما اتئها سيجعل الله بعد عسر يسرا(7).
ترجمه آيات

*(/3)*

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. اى نبى اسلام ! تو و امتت وقتى زنان را طلاق مى دهيد در زمان عده طلاق دهيد (زمانى كه از عادت ماهانه پاك شده و با همسرشان نزديكى نكرده باشند) و حساب عده را نـگه داريد و از خدا، پروردگارتان بترسيد، آنان را از خانه هايشان بيرون مكنيد خودشان هم بيرون نشوند مگر اينكه گناهى علنى مرتكب شوند كه در اين صورت مى توانيد بيرونشان كنيد. و اينها همه حدود خدا است و كسى كه از حدود خدا تجاوز كند به نفس خود ستم كرده تو چـه مى دانى شايد خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه اى پديد آورد و شوهر به همسرش برگردد (1).
پس وقتى به اواخر عده رسيدند يا اين است كه به خوبى و خوشى آنان را نگاه مى داريد و يا به خوبى و خوشى از آنان جدا مى شويد و در هر حال دو نفر از مردم خود را كه معروف به عدالت باشند شاهد بگيريد و شاهد هم براى خدا اقامه شهادت كند، اينها كه به شما گفته شد اندرزهايى است كه افرادى از آن موعظه مى شوند كه به خدا و روز جزا ايمان دارند و كسى كه از خدا بترسد خدا برايش ‍ راه نجاتى از گرفتاريها قرار مى دهد (2).
و از مسيرى كه خود او هم احتمالش را ندهد رزقش مى دهد و كسى كه بر خدا توكل كند خدا همه كاره اش مى شود كه خدا دستور خود را به انجام مى رساند و خدا براى هر چيزى اندازهاى قرار داده (3).
و از زنان شما آن زنانى كه حيض نمى بينند اگر به شك افتاديد كه از پيرى است و يا به خاطر عارضه اى است كه عده طلاقشان سه ماه است . و همـچ نين آنهايى كه از اول حيض نديدند. و اما زنان آبستن عده طلاقشان اين است كه فرزند خود را بزايند. و هر كس از خدا بترسد خدا امور دنيا و آخرتش را آسان مى سازد (4).
اين امر خدا است كه خدا آن را به سويتان نازل كرده و كسى كه از خدا بترسد خدا گناهانش را تكفير و اجرش را عظيم مى كند (5).

*(/4)*

زنان طلاقى خود را در همان منزلى كه بر حسب توانايى خود مى نشينيد سكنى دهيد و به ايشان به منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانيد و اگر داراى حملند نفقه شان را بدهيد تا حمل خود را بزايند حال اگر بچه شما را شير دادند اجرتشان را بدهيد و با يكديگر به خوبى و خوشى مشورت كنيد و اگر درباره اجرت سخت گيرى كرديد زنى ديگر آن كودك را شير دهد (6).
و بايد مرد توانـگر بقدر توانگريش و مرد فقير بقدر توانائيش و خلاصه هر كس از آنچه خدايش داده انفاق كند كه خدا هيچ كس را تكليف نمى كند مگر به مقدار قدرتى كه به او داده و خدا بعد از هر سختى گشايشى قرار مى دهد (7).
بيان آيات
اين سوره مشتمل بر بيان كلياتى از احكام طلاق است ، و به دنبال آن مقدارى اندرز وتهديد و بشارت ، و اين سوره به شهادت سياقش ‍ در مدينه نازل شده .
بيان آيات راجع به حكم طلاق ، عده ، رجوع و....
يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده ...
در آغاز سوره نخست خطاب را متوجه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى كند، چون او است كه به سوى امت فرستاده شده و پيشواى امت است ، پس مى شود مطالب مربوط به همه امت را به شخص او خطاب كرد، و اين گـونه خطابها در استعمال شايع است ، خطاب ى است مخصوص بزرگ قوم ، و مقدم بر همه آنان ، ولى منظور عموم پـيروان و زيردستان او است ، پـس ديـگـر وجه و دليلى ندارد كه مثل بعضى از مفسرين بـگـوييم تقدير آيه (يا ايها النبى قل لامتك اذا طلقتم النساء) است ، يعنى اى پيامبر به امتت بگو كه وقتى زنان را طلاق داديد چنين و چنان كنيد.

*(/5)*

و معناى اينكه فرموده : (و چون زنان راطلاق داديد با عده طلاق دهيد) اين است كه چون خواستيد طلاق بدهيد و نزديك شد كار را انجام دهيد چنين و چنان كنيد، چون معنا ندارد كه بعد از طلاق دادن دوباره طلاق دهند، پس در حقيقت اين تعبير نظير تعبير در آيه زير است كه مى فرمايد: (اذاقمتم الى الصلوه فاغسلوا)، يعنى چون خواستيد به نماز بايستيد چنين كنيد.
و (عده ) عبارت از اين است كه زن در آن مدت از ازدواج جديد، خوددارى كند، تا آن مدت كه شرع معين كرده تمام شود، و مراد از (طلاق دادن براى عده ) طلاق دادن براى زمان عده است ، به طورى كه زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب كنند، و اين بدين صورت مى شود كه طلاق در طهرى واقع شود كه در آن طهر عمل جنسى انجام نشده باشد، از آن تار يخ حساب عده را نگه مى دارد تا سه بار حيض ديدن و پاك شدن ، كه بعد از آن مى تواند شوهر كند.
(و احصوا العده ) - يعنى عدد حيض ها و پاك شدنها را كه معيار عده است بشماريد و حسابش را داشته باشيد.
و منظور از اين دستور نگه دارى زن است ، چون زن در اين مدت حق نفقه و سكنى را دارد، و همسرش بايد مخارجش را بدهد، و نمى تواند از خانه بيرونش كند، البته حقى هم شوهر به او دارد، و آن اين است كه مى تواند به طلاق خود رجوع نموده ، زندگى با او رااز سر گيرد.
(و اتقوا اللّه ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ) - ظاهر سياق اين است كه جمله (بيرونشان نكنيد)، بدل باشد (از جمله از خدا پروردگارتان بترسيد) و خاصيت اين بد ل آوردن تاءكيد نهى در جمله (بيرونشان نكنيد) است ، و منظور از (من بيوتهن - از خانه هايشان ) همان خانه هايى است كه زنان قبل از طلاق در آن سكنى داشتند، و به همين جهت فرموده : (خانه هايشان ) با اينكه خانه مال شوهر است .
و جمله (و لا يخرجن ) نهى از بيرون رفتن خود زنان از خانه است ، همچنان كه جمله قبلى نهى شوهران بود از بيرون كردن آنان .

*(/6)*

(الا ان ياتين بفاحشه مبينه ) - يعنى مـگـر آنكه گـناهى ظاهر و فاش از قبيل زنا و يا ناسزا و يا اذيت اهل خانه مرتكب شوند، همچنان كه در روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) وارد شده كه فاحشه عبارت از گناهان مذكور است .
(و تلك حدود اللّه و من يتعد حدود اللّه فقد ظلم نفسه ) - يعنى هر كس از احكامى كه براى طلاق ذكر شده كه حدود خدا است تجاوز كند، چنين و چنان مى شود، آرى تمامى احكام الهى حدود اعمال بندگـان است ، و كسى كه از آن احكام تجاوز كند در حقيقت از حدود خدا تجاوز كرده و آن را رعايت ننموده ، و كسى كه چنين كند يعنى نافرمانى پروردگار خود كند، به خود ستم كرده است .
(لا تدرى لعل اللّه يحدث بعد ذلك امرا) - يعنى تو نمى دانى ، چه بسا خداى تعالى بعد از اين امرى پديد آورد، يعنى امرى كه وضع اين زن و شوهر را عوض كند، و راى شوهر در طلاق همسرش عوض شده ، به آشتى با وى متمايل گردد، چون زمام دلها به دست خداست ، ممكن است محبت همسرش در دلش پيدا شود، و به زندگى قبلى خود برگردد.
فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارق وهن بمعروف ... و اليوم الاخر
مراد از (بلوغ اجل زنان ) اين است كه به آخر زمان عده نزديك و مشرف شوند، نه اينكه به كلى عده شان سر آيد، چون اگر عده سر بيايد ديگر جمله (فامسكوهن ) معنا نخواهد داشت ، زيرا منظور از اين جمله همان رجوع است كه بعد از عده ديگر رجوعى نيست و منظور از جمله (فارقوهن ) اين است كه در اين چند روزه آخر عده رجوع نكند، تا عده سر آيد و جدايى به كلى حاصل گردد.

*(/7)*

و مراد از اينكه فرمود: (امساك و نگهدارى زن به طور معروف با شد)، اين است كه اگـر شوهر خواست برگردد، و از جدايى با زن صرفنظر كند، بايد كه از آن به بعد با او نيكوكارى نموده ، حقوقى را كه خدا براى زن بر مرد واجب كرده رعايت نمايد. و مراد از (مفارقت به نحو معروف ) هم اين است كه حقوق شرعيه زن را احترام بگذارد. پس تقدير كلام چنين مى شود (فامسكوهن بمعروف من الشرع او فارقوهن بمعروف من الشرع ).
(و اشهدوا ذوى عدل منكم ) - يعنى دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگيريد. و توضيح معناى عدالت در تفسير سوره بقره گذشت .
(و اقيموا الشهاده لله ) - توضيح جمله نيز در سوره بقره بيان شد.
(ذلكم يوعظ به من كان يومن باللّه و اليوم الاخر) - كلمه (ذلك ) اشاره به مطالب قبل است ، مى فرمايد: اين امر به تقوا و پرهيز از خدا، و اقامه شهادت براى خدا، و اين نهى از تعدى درباره حدود الهى كه گفتيم چنين و چنان است . ممكن هم هست بگوييم اشاره است به همه مطالب گذشته ، چه احكامى كه بيان شد، و چه امر به تقوى و به اخلاص در شهادت و نهى از تعدى در حدود خدا، مى فرمايد: همه اينها مطالبى است كه مؤ منين به وسيله آن ها موعظه مى شوند، به حق ركون نموده از باطل دل كنده مى شوند، و اين تعبير در عين حال اشاره اى هم به اين معنا دارد كه اعراض از اين احكام ، و يا تغيير دادن آن خارج شدن از ايمان است .
معناى جملات آيه شريفه : (و من يتق اللهيجعل له مخرجا....) با توجه به سياق و موضوع آن
و من يتق اللّه يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب ... قدرا

*(/8)*

مى فرمايد: (و من يتق اللّه ) و هر كس از محرمات الهى به خاطر خدا و ترس از او بـپـرهيزد، و حدود او را نشكند، و حرمت شرايعش را هتك ننموده ، به آن عمل كند (يجعل له مخرجا) خداى تعالى برايش راه نجاتى از تنگناى مشكلات زندگى فراهم مى كند، چون شريعت او فطرى است ، و خداى تعالى بشر را به وسيله آن شرايع به چـيزى دعوت مى كند كه فطرت خود او اقتضاى آن را دارد، و حاجت فطرتش را بر مى آورد، و سعادت دنيايى و آخرتيش را تاءمين مى كند، و از همسر و مال و هر چيز ديگرى كه مايه خوشى زندگى او و پاكى حياتش باشد، از راهى كه خود او احتمالش را هم ندهد و توقعش را نداشته باشد روزى مى فرمايد، پس اين ترس را به خود راه ندهد كه اگر از خدا بترسد و حدود او را محترم بشمارد و به اين جهت از آن محرمات كام نـگـيرد، خوشى زندگيش تاءمين نشود، و به تنگى معيشت دچار گردد، نه ، اينطور نيست ، براى اينكه رزق از ناحيه خداى تعالى ضمانت شده و خدا قادر است كه از عهده ضم انت خود بر آيد.
(و من يتوكل على اللّه ) - و كسى كه بر خدا توكل كند، از نفس و هواهاى آن ، و فرمانهايى كه مى دهد، خود را كنار بكشد و اراده خداى سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملى را كه خدا از او مى خواهد بر عملى كه خودش دوست دارد ترجيح بدهد، و به عبارتى ديـگـر به دين خدا متدين شود و به احكام او عمل كند.
(فهو حسبه ) - چـنين كسى خدا كافى و كفيل او خواهد بود، و آن وقت آنچه را كه او آرزو كند، خداى تعالى هم همان را برايش ‍ مى خواهد، البته آنچه را كه او به مقتضاى فطرتش مايه خوشى زندگـى و سعادت خود تشخيص مى دهد، نه آنچه را كه واهمه كاذبش ‍ سعادت و خوشى مى داند.

*(/9)*

و اينكه فرمود: خدا كافى و كفيل او است ، علتش اين كه خداى تعالى آخرين سبب است ، كه تمامى سبب ها بدو منتهى مى شود، در نتيجه وقتى او چيزى را اراده كند بجا مى آورد و به خواسته خود مى رسد، بدون اراده اش دگرگونى پذيرد، او است كه مى گويد: (ما يبدل القول لدى )، و چـيزى بين او و خواسته اش حائل نمى گردد، چون او است كه مى گويد: (و اللّه يحكم لا معقب لحكمه )، و اما ساير اسباب كه انسان ها در رفع حوائج خود متوسل بدانها مى شوند، سببيت خود را از ناحيه خدا مالكند، و آن مقدار را مالكند كه او به آنها داده ، و هر صاحب قدرتى آن مقدار قدرت دارد كه به آن داده ، در نتيجه در مقام فعل آن مقدار مى تواند عمل كند كه او اجازه اش داده باشد.
پـس تنها خدا براى هر كس كه بر او توكل كند كافى است ، و هيچ سبب ديگر چنين نيست ، (ان اللّه بالغ امره ) خدا به هر چه بخواهد مى رسد، او است كه فرموده : (انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون )، و نيز فرموده : (قد جعل اللّه لكل شى ء قدرا) پـس هيچ چيز نيست مگر آنكه قدرى معين و حدى محدود دارد، و خداى سبحان موجودى است كه هيچ حدى او را تحديد نمى كند، و هيچ چيزى به او احاطه نمى يابد، و او خودش محيط به هر چيز است .
شرح مفاد آيه كريمه فوق
اين معناى آيه بود، از نظر اينكه در بين آيات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق مى شود، و اما اگر از سياق و مورد صرفنظر كنيم ، و اطلاق خود آيه را در نظر بگيريم ،

*(/10)*

مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب ) اين مفاد را به دست مى دهد كه هر كس از خدا بترسد و به حقيقت معناى كلمه پـروا داشته باشد - كه البته چـنين تقوايى حاصل نمى شود مـگـر با معرفت نسبت به خدا و اسما و صفات او - و سپس به خاطر رعايت جانب او از محرمات و ترك واجبات - كه لازمه آن اين است كه اراده نكند مگر فعل و تركى را كه او اراده كرده باشد، و لازمه اين هم آن است كه اراده اش در اراده خداى تعالى مستهلك شده باشد - چنين كسى هيچ عملى انجام نمى دهد مگر از اراده اى از خدا.
لازمه اين نيز آن است كه خود را و متعلقات خود از مشخصات و افعالش را ملك خداى تعالى بداند، آن هم ملك طلق او، و او را مالك على الاطلاق خود بداند، مالكى كه به هربخواهد مى تواند در ملكش تصرف كند، و اين ملكيت همان ولايت خدايى است كه خدا با آن ولايت متولى امر بنده اش مى باشد، پس براى بنده از ملك حقيقى چيزى باقى نمى ماند مگر آنچه كه خداى سبحان تمليكش كرده باشد، تازه همان را هم كه او دارد باز به ملكيت خدا باقى است ، و ملك همه اش از خداى عزوجل است .

*(/11)*

اينجاست كه خداى تعالى چـنين بنده اى را به حكم (و يجعل له مخرجا) از تنگناى و هم و زندان شرك نجات مى دهد، ديگر به اسباب ظاهرى دلبسته نيست و به حكم (و يرزقه من حيث لا يحتسب ) از جايى كه او احتمالش را هم ندهد رزق مادى و معنويش ‍ را فراهم مى كند، اما رزق ماديش را بدون پيش بينى خود او مى رساند، براى اينكه او قبل از رسيدن به چـنين توكلى رزق خود را حاصل دسترنج خود و اثر اسباب ظاهرى مى دانست ، همان اسب ابى كه دل به آن بسته بود، و از آن اسباب هم كه بسيار زيادند جز به اندكى اطلاع نداشت ، و مثلش مثل كسى بود كه در شبى بس ظلمانى نور بسيار ضعيفى پيش پايش را روشن كرده باشد، و از ماوراى آن فضاى اندك بى خبر باشد، و ليكن خداى سبحان از همه اسباب خبر دارد، و او است كه اسباب و مسببات را پشت سر هم مى چيند، و هر طورى كه بخواهد نظام مى بخشد، و به هر يك از آن اسباب بخواهد اجازه تاثير مى دهد تاثيرى كه خود بنده چنان تاثيرى براى آن سراغ نداشته .
و اما رزق معنويش را - كه رزق حقيقى هم همانست ، چون مايه حيات جان انسانى است ، و رزقى است فنا ناپذير - بدون پيش بينى خود او مى رساند، دليلش اين است كه انسان نه از چنين رزقى آگهى دارد و نه مى داند كه از چه راهى به وى مى رسد.
توكل واقعى بر خداوند تنها نصيب صالحين از امت اسلام مى شود
و كوتاه سخن اينكه : خداى سبحان كه ولى و عهده دار سرپـرستى بنده متوكل خويش است ، او را از پـرتگاه هلاكت بيرون مى كشد، و از طريقى كه خود او پيش بينى آن را نمى كند، روزى مى دهد،

*(/12)*

و چـنين بنده اى به خاطر اينكه بر خداى تعالى توكل كرده ، و همه امور خود را به او واگـذار نموده ، هيـچ چـيز از كمال و از نعمت هايى را كه قدرت به دست آوردن آن را در خود مى بيند از دست نمى دهد، خلاصه آنچه را كه اميدوار بود به وسيله سعى و كوشش خود به دست آورد همان را خداى تعالى برايش فراهم مى كند، براى اينكه او به وى توكل كرد، و كسى كه بر خدا توكل كند، خدا همه كاره او مى شود، و هيچ سبب از اسباب ظاهرى اينطور نيست ، براى اينكه هر سببى را كه در نظر بگيرى يكبار كارگر مى افتد بار ديگر نمى افتد، ولى خداى تعالى اين طور نيست ، (ان اللّه بالغ امره )، چون خدا به كار خود مى رسد و تمامى امور در حيطه قدرت خداى تعالى است (قد جعل اللّه لكل شى ء قدرا) و وقتى حدود و اندازه هر موجودى را خداى تعالى معين مى كند، بنده متوكل هم يكى از موجودات است ، او نيز از تحت قدرت خدا خارج نيست ، پس اندازه ها و حدود او نيز به دست خدا است .
و چـنين مقامى تنها نصيب صالحين از اولياى اين امت مى شود، و اما افراد پايين تر افراد متوسط از اهل تقوى كه درجات پـايين ترى از حيث معرفت و عمل دارند، از موهبت ولايت خدايى هم آن مقدارى برخوردارند كه با اخلاص ايمان و اعمال صالحشان مطابقت دارد، و چنان نيست كه هيچ بهره اى از اين موهبت نداشته باشند، چگونه محروم باشند با اينكه خداى فرموده : (و اللّه ولى المؤ منين ) و جاى ديگر به طور مطلق فرموده : (و اللّه ولى المتقين ).

*(/13)*

آرى همين كه به دين حق متدين هستند، و اين سنت حيات را پذيرفته ، ورود و خروجشان در امور ناشى از اراده خداى تعالى است ، خود تقوى اللّه و توكل بر او است ، براى اينكه اين گونه افراد مؤ من و متقى اراده خداى تعالى را در جاى اراده خودشان قرار داده اند، در نتيجه به همان مقدار از سعادت زندگى برخوردار مى شوند، و خداى تعالى برايشان از هر ناملايمى مخرجى قرار مى دهد، و از جايى كه خود آنان به فكرشان نرسد روزيشان مى دهد، و پروردگارشان كافى ايشان است ، و او به كار خود مى رسد و اراده خود را به كرسى مى نشاند، و چگونه چنين نباشد با اينكه او است كه براى هر چيزى قدر و مقدارى معين كرده است .
و اين مؤ منين از محروميت از سعادت هم آن مقدار سهم دارند كه شرك در ايمان و عملشان رخنه كرده باشد،
و رخنه هم مى كند، چون همانطور كه در بالا گفتيم غير از صالحان از اولياى خدا، آنها كه از رتبه پـايين ترند از شرك خالى نيستند، همچنان كه فرمود: (و ما يومن اكثرهم باللّه الا و هم مشركون ) و از سوى ديگر به طور مطلق فرموده : (ان اللّه لا يغفر ان يشرك به ).
و نيز فرموده : (و انى لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا)، يعنى هر كسى كه از شرك توبه كند، و باز به طور مطلق فرموده : (و استغفروا اللّه ان اللّه غفور رحيم ).
پـس مؤ من به هيچ درجه از درجات ولايت الله بالا نمى رود مگر با توبه از شرك خفى كه هر مرحله از آن پايين تر از درجه ولايت آن مرحله است .
آيه مورد بحث از آيات برجسته قرآن است ، و مفسرين درباره جمله جمله آن سخنانى پراكنده دارند، كه از نقلش صرفنظر مى كنيم .
مدت عده طلاق
و اللائى يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثه اشهر...

*(/14)*

كلمه (ارتياب ) كه مصدر فعل (ارتبتم ) است به معناى شك و ترديد، و در خصوص آيه منظور شك در يائسه شدن است ، چون ممكن است زنى حيض نبيند، ولى شك داشته باشد كه حيض نديدنش به خاطر كبر سن است ، يا به خاطر عارضه اى مزاجى است . پس معناى آيه اين است كه آن زنانى كه از حيض يائسه مى شوند، اگر در علت يائسه شدنشان شك داشتيد كه آيا به خاطر رسيدن به حد يائسگى است ، يا به خاطر عارضه مزاجى است در صورتى كه طلاقشان داديد بايد سه ماه عده نگه بدارند.
(و اللائى لم يحضن ) - اين جمله عطف است بر جمله (و اللائى يئسن ...)، و معنايش اين است كه زنانى كه در سن حيض ‍ ديدن حيض نديدند نيز عده طلاقشان سه ماه است .
(و اولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ) - يعنى منتهاى زمان عده زنانى كه آبستن هستند و طلاق گرفته اند، روزى است كه وضع حمل كرده باشند.
(و من يتق اللّه يجعل له من امره يسرا) - يعنى كسى كه از خدا بترسد، خداى تعالى برايش آسانى قرار مى دهد،
يعنى شدايد و مشقت هايى را كه برايش پيش مى آيد آسان مى سازد. و بعضى گفته اند: معنايش اين است كه امور دنيا و آخرت را برايش آسان نموده ، يا فرجى دنيايى برايش مى فرستد، و يا عوضى آخرتى به او مى دهد.
ذلك امر اللّه انزله اليكم ...
يعنى آنـچـه خداى تعالى در آيات قبلى بيان كرد احكامى است كه او به سوى شما نازل كرد، و در اينكه فرمود: (و من يتق اللّه يكفر عنه سيئاته و يعظم له اجرا) دلالتى هست بر اينكه پـيروى اوامر خدا خود مرحله اى است از تقوى ، مانند اجتناب از محرمات كه آن هم مرحله اى ديگر از تقوى است ، و شايد اين دلالت براى آن باشد كه امتثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است ، و آن حرام عبارت است از ترك امتثال .

*(/15)*

و معناى (تكفير سيئات ) پوشاندن آن به وسيله مغفرت است ، و مراد از سيئات گناهان صغيره است ، در نتيجه تقوى تنها براى گناهان كبيره باقى مى ماند، و مجموع جمله (و من يتق اللّه يكفر عنه سيئاته و يعظم له اجرا) در معناى آيه شريفه زير مى باشد كه فرموده : (ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم و ندخلكم مدخلا كريما)، و از اين دو آيه شريفه بر مى آيد كه مراد معصوم (عليه السلام ) هم كه در تعريف تقوى فرمود: (عبارت است از ورع از محارم خدا) همان گناهان كبيره است .
و نيز بر مى آيد كه مخالفت با احكامى كه خداى تعالى درباره طلاق و عده نازل فرموده از گـناهان كبيره است چـون تقوايى كه در آيه شريفه ذكر شده مشتمل بر مسائل مذكور نيز مى شود، و ممكن نيست كه مسائل خود آيه را شامل نـگـردد، پـس مخالفت مذكور جزو سيئات قابل تكفير نيست ، و گـرنه نظم و معناى آيه مختل مى شود.
اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ...
راغب در مفردات مى گويد: كلمه (من وجدكم ) به معناى تمكن و مقدار توانگريتان است ، چـون غنى را (وجدان ) و (جده ) مى خوانند، و بعضى قرائت كلمه (وجد) را هم به فتحه واو حكايت كرده اند هم به ضمه و هم به كسره .
ضمير (هن ) به مطلقات ، يعنى زنان طلاقى بر مى گردد، و اين معنا را سياق تاءييد مى كند.
و معناى آيه اين كه زنانى را كه طلاق داده ايد بايد در همان مسكن كه خودتان ساكنيد سكنى بدهيد، البته هر كس به مقدار وجدش ، آن كس كه توانگر است به قدر توانگريش ، و آنكه فقير است باز به مقدار توانائيش .
(و لا تضاروهن لتضيقوا عليهن ) - يعنى حق نداريد ضررى متوجه آنان كنيد تا ماندن در آن سكنى برايشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضيقه شان قرار دهيد.
تكليف بچه شيرخوار زن مطلقه

*(/16)*

(و ان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن ) - معناى اين قسمت از آيه روشن است ، مى فرمايد: اگر زنان طلاقى حامله باشند، بايد نفقه آنان را بدهيد تا فرزند خود را بزايند.
(فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن ) - يعنى اگر حاضر شدند نوزاد خود را شير دهند، بر شما است كه اجرت شير دادنشان را بدهيد، چون اجرت رضاعت در حقيقت نفقه فرزند است ، كه به گردن پدر است .
(و اتمروا بينكم بمعروف ) - (ائتمار) كه فعل (ائتمروا) از آن مشتق است ، وقتى در مورد چـيزى استعمال مى شود، معناى مشورت كردن درباره آن چيز را مى دهد، به طورى كه طرفهاى مشورت به يكديگر امر كنند، و در آيه مورد بحث كه ائتمار به صيغه امر آمده و فرموده (ائتمار بكنيد)، خطابش به زن و مرد است ، مى فرمايد: درباره فرزند خود مشورت كنيد تا به نحوى پسنديده و عادى به توافق برسيد، به طورى كه هيچ يك از شما و فرزندتان متضرر نشويد، نه مرد با دادن اجرت زيادتر از حد معمول متضرر شود، و نه زن با كمتر گـرفتن ، و نه فرزند با كمتر از دو سال شير خوردن متضرر گردد، و همچنين ضررهاى ديگرى كه ممكن است پيش آيد به هيچ يك از شما متوجه نشود.
(و ان تعاسرتم فسترضع له اخرى ) - هر چند معناى تحت اللفظى اين جمله اين است كه اگـر يكى از شما خواست به طرف ديگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگرديد، به زودى زنى ديگر غير از مادر طفل او را شير خواهد داد، ولى منظور اين است كه بايد به زودى وقبل از آنكه كودك گرسنه شود، زنى ديگر آن كودك را شير دهد.
لينفق ذو سعه من سعته
بايد صاحب سعه از سعه خود انفاق كند. و انفاق از سعه به معناى توسعه دادن در انفاق است ، و امر در اين جمله متوجه توانگران است ، مى فرمايد مردان توانگر وقتى همسر بچه دار خود را طلاق مى دهند، بايد در ايام عده و ايام شيرخوارى كودكشان ، به زندگى مطلقه و كودك خود توسعه دهند.

*(/17)*

(و من قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه اللّه ) - (قدر رزق ) به معناى تنگى روزى است ، و كلمه (ايتاء) به معناى عطا كردن است ، مى فرمايد: و كسى كه فقير و در تنـگـناى معيشت است ، و نمى تواند به زندگى همسر طلاقى و كودك شيرخوارش توسعه دهد، هر قدر كه مى تواند از مالى كه خداى تعالى به او عطا كرده به ايشان انفاق كند.
(لا يكلف اللّه نفسا الا ما اتيها) - يعنى خداى تعالى هيچ كسى را تكليف ما لا يطاق نمى كند، هر كسى را به قدر توانائيش تكليف مى فرمايد، در مساءله مورد بحث هم به مرد تهى دست تكليف توسعه نكرده است ، بنابراين ، جمله مورد بحث مى خواهد حرج را از تكاليف الهى كه يكى از آنها انفاق همسر مطلقه است نفى كند.
(سيجعل اللّه بعد عسر يسرا) - در اين جمله به اشخاص تهى دست تسليت و دلدارى داده ، مـژده مى دهد كه به زودى خداى عزوجل بعد از تنگدستى و سختى ، گشايش و رفاه مى دهد.
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل آيات طلاق ، راجع به احكام طلاق ، عده ، رجوع و....)
در الدر المنثور است كه : ابن مردويه از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه گفت : سوره نساء كوتاه ، هفت سال بعد از سوره نسائى كه جنب سوره بقره است نازل گرديد.
مؤ لف : منظور از سوره نساء كوتاه ، همين سوره طلاق است .

*(/18)*

و در همان كتاب آمده كه مالك ، شافعى ، عبد الرزاق ، (در كتاب المصنف )، احمد، عبد بن حميد، بخارى ، مسلم ، ابو داوود، ترمذى ، نسائى ، ابن ماجه ، ابن جرير، ابن منذر، ابو يعلى ، ابن مردويه ، و بيهقى ، (در كتاب سنن خود) همگى از پسر عمر روايت كرده اند كه خود او گـفت : همسر خود را در حال حيض طلاق دادم ، و جريان را براى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) گـفتم ، حضرت در خشم شد و فرمود: بايد برگـردى و او را نـگـه بدارى تا از حيض پاك شود، و دوباره حيض ببيند و باز پاك شود، آن وقت اگـر خواستى طلاقش دهى ، يعنى در حال طهارتش و قبل از آنكه با او عمل زناشويى انجام دهى طلاق بدهى ، اين است آن عده اى كه خداى تعالى درباره اش فرمود: (فطلقوهن لعدتهن )، آن گـاه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آيه را اينطور خواند كه : (يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن فى قبل عدتهن .
مؤ لف : اينكه آيه را (فى قبل عدتهن نقل كرده )، قرائت خود ابن عمر است ، و در قرآن كريم (لعدتهن ) آمده .
و در همان كتاب آمده كه ابن منذر، از ابن سيرين نقل كرده كه درباره جمله (لعل اللّه يحدث بعد ذلك امرا) گفته : اين جمله درباره حفصه دختر عمر نازل شد كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) او را يكبار طلاق داد، و آيه شريفه (يا ايها النبى اذا طلقتم النساء... يحدث بعد ذلك امرا) نازل شد، و به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دستور داد كه به طلاق خود رجوع كند.

*(/19)*

و در كافى به سند خود از زراره از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: هر طلاقى كه بر طبق سنت و يا بر عده نباشد اعتبار ندارد. زراره اضافه كرده كه به امام باقر عرض كردم (طلاق سنت ) و (طلاق عده ) را برايم تفسير كن ، فرمود: اما طلاق سنت اين است كه مردى كه مى خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زير نظر بگيرد تا حيض شود، و سپس از حيض پاك گردد، آنگاه بدون اينكه با او جماع كرده باشد يك بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگيرد، و سپس زير نظرش داشته باشد تا دو بار خون حيض ببيند و پاك شود، كه اگر براى بار سوم خون ببيند، عده اش تمام شده ، و رابطه زوجيت بين آن دو به كلى قطع گرديده ، به طورى كه اگر بخواهد دوباره با او ازدواج كند، مثل ساير مردان اجنبى خواستگارى است از خواستگاران ، اگر خواست مى تواند با او ازدواج كند، و اگر نخواست نمى كند، و در آن مدت كه او را زير نظر داشت تا از عده در آيد، نفقه و سكنايش را بايد بدهد، و نيز در آن مدت اگر مرد بميرد، زن (مطلقه در عده اش ) از او ارث مى برد، و اگر زن بميرد، مرد از او ارث مى برد، ولى بعد از تمام شدن عده نه ديگر نفقه اى هست ، و نه ارثى . سپس فرمود: و اما طلاق عده كه خداى تعالى درباره اش فرمود: (فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده )، چنين است كه اگر مردى از شما خواست همسرش را طلاق عده دهد، بايد او را زير نظر بگيرد تا حيض شود، و سپس از حيض در آيد، آنگاه يكبار طلاقش دهد، بدون اينكه بعد از پاك شدن با او جماع كرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگيرد، و اگر خواست همان روز يا بعد از چـند روز البته قبل از آنكه همسرش حيض ببيند، به او رجوع كند، و بر رجوع خود شاهد هم بـگيرد، و با او جماع كند، و نزد خود نگه بدارد، تا حيض ببيند، و بعد از حيض ديدن و از حيض خارج شدن ،

*(/20)*

يكبار ديـگـر طلاقش دهد، بدون اينكه با او جماع كرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بـگـيرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حيض ديدن به او رجوع كند، و بر رجوع خود شاهد هم بگيرد، و بعد از رجوع با او جماع كند، و نزد خود نگهدارى كند، تا براى بار سوم حيض ببيند، و چـون از حيض خارج شد، قبل از آنكه با او جماع كرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگيرد، در اين صورت ديـگـر رابطه زناشويى بين او و همسرش به كلى قطع شده ، و ديگر نمى تواند در عده به او رجوع كند، (و يا در خارج عده او را عقد كند)، مگر بعد از آنكه آن زن با مردى ديگر ازدواج بكند، اگر او طلاقش داد آن وقت مى تواند دوباره عقدش كند.
زراره مى گـويد: شخصى پرسيد: اگر زن از كسانى باشد كه هيچ خون نمى بيند چه بايد كرد؟ فرمود مثل چنين زنى را بايد به طلاق سنت طلاق داد.
و صاحب قرب الاسناد به سند خود از صفوان روايت كرده كه گفت : من شنيدم از امام صادق (عليه السلام ) كه مردى به خدمتش آمد، و اين مساءله را پرسيد كه من همسرم را در يك مجلس سه بار طلاق دادم ، فرمود اعتبار ندارد، آنگاه فرمود مگر كتاب خدا را نمى خوانى كه مى فرمايد (يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده و اتقوا اللّه ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشه مبينه ).
آنـگـاه فرمود: آيا نمى بينى كه مى فرمايد: (لعل اللّه يحدث بعد ذلك امرا) و سپس فرمود: هر چيزى كه مخالف كتاب خدا و سنت باشد، بايد به كتاب خدا و سنت برگردانده شود.

*(/21)*

و در تفسير قمى در معناى جمله (لا تخرجوهن من بيوتهن و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشه مبينه )، فرموده : اين عمل براى مرد حلال نيست ، كه زنش را بعد از آنكه طلاق داد - و در مدتى كه مى تواند به او رجوع كند - از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن نيز حلال نيست كه از خانه شوهرش بيرون رود، مگر آنكه زن گناهى آشكار مرتكب شود كه در آن صورت مرد مى تواند او را بيرون كند.
و كلمه (فاحشه ) به معناى آن است كه زن نامبرده يا زناكار باشد و يا از خانه شوهر سرقت كند، و يكى هم از مصاديق فاحشه سليطه شدن بر شوهر است ، كه اگر زن طلاقى يكى از اين اعمال را مرتكب شود،
مرد مى تواند او را از خانه خود خارج سازد.
و در كافى به سند خود از وهب بن حفص ، از يكى از دو امام صادق و باقر (عليهماالسلام ) روايت آورده كه درباره زن طلاقى كه در عده است فرموده : عده اش را در خانه اش نگه مى دارد، و در آن ايام زينت خود را براى شوهرش ظاهر مى سازد، (لعل اللّه يحدث بعد ذلك امرا) تا شايد خداى تعالى دوباره محبت وى را در دل شوهرش بيفكند، و نفرت و كينه او را از دل شوهرش بيرون سازد.
مؤ لف : در اين معانى و معانى جمله جمله دو آيه مورد بحث روايات ديگرى از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) رسيده است .
چـــند روايت درباره تقوى ، توكل و كفايت خداوند، درذيل آيه شريفه : (و من يتق الله يجعل له مخرجا...)
و باز در آن كتاب به سند خود از معاويه بن وهب ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: كسى كه خداى تعالى سه به او داده باشد، از سه چيز ديگرش دريغ نمى دارد: كسى كه توفيق دعايش داده باشند از اجابت دعايش دريغ نمى دارند، و كسى كه توفيق شكرش دادند از زيادتر كردن نعمتش دريغ نمى دارند، و كسى كه نعمت توكلش دادند از موهبت كفايتش مضايقه نمى كنند.

*(/22)*

آنـگـاه فرمود: آيا كتاب خداى را خوانده اى كه مى فرمايد: (و من يتوكل على اللّه فهو حسبه - كسى كه بر خدا توكل كند) او وى را كافى خواهد بود، (لئن شكرتم لازيدنكم - به طور قطع اگر شكرگزارى كنيد نعمتتان را زياد مى كنم )، (و ادعونى استجب لكم - بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را).
و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن مسلم روايت آورده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) از كلام خداى عزوجل پـرسيدم كه مى فرمايد: (و من يتق اللّه يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب )، فرمود: يعنى در دنيايش به او اين چنين رزق مى دهد.
و در الدر المنثور است كه : عبد بن حميد و ابن جرير و ابن ابى حاتم ، از سالم بن ابى الجعد، روايت كرده اند كه گفت : اين آيه ، يعنى آيه (و من يتق اللّه ...) درباره مردى از قبيله اشجع نازل شد كه دچار فقر و بلايى شده بود، دشمن پسرش را اسير گرفته بود، نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شد، حضرت فرمود: (اتق اللّه و اصبر - از خدا بترس و صبر كن ) و پس از چندى پسرش ‍ كه اسير شده بود برگشت ،
خداى تعالى آزادش كرد، به خانواده اش ملحق شد، در بين راه به چند راس بز دست يافته بود، آنها را هم آورده بود، و جريان را به حضور رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عرضه داشت ، در همين بين خداى تعالى اين آيه را نازل كرد، حضرت فرمود: آن برها مال خودت باشد.
و باز در همان كتاب است كه ابو يعلى و ابو نعيم و ديلمى ، از طريق عطاء بن يسار، از ابن عباس روايت كرده اند كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در تفسير آيه (و من يتق اللّه يجعل له مخرجا) فرمود: يعنى از شبهه هاى دنيا و از سكرات مرگ و از شدائد روز قيامت برايش مخرجى قرار مى دهد.

*(/23)*

و نيز در همان كتاب است كه حاكم (وى حديث را صحيح دانسته )، و ابن مردويه و بيهقى ، از ابوذر روايت كرده اند كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آيه (و من يتق اللّه يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب ) را تلاوت كرد، و آن قدر تكرار كرد تا چـرتش گـرفت ، و آنـگـاه فرمود: اى ابوذر اگر تمامى مردم به اين آيه تمسك مى كردند، خدا همه شان را كفايت مى كرد.
و نيز در همان كتاب آمده كه ابن ابى حاتم و طبرانى و خطيب ، از عمران بن حصين ، روايت كرده اند كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: كسى كه اميد خود را از خلق بريد، و همه اميدش را به خدا بست ، خدا هر مونه از مونه هايش را كفايت مى كند، و از جايى كه خود او احتمالش را هم ندهد روزى مى دهد، و كسى كه همه اميدش به دنيا باشد، خدا او را به همان دنيا واگذار مى نمايد.
و نيز آمده كه : ابن ابى حاتم ، از ابن عباس ، و او بدون واسطه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه فرمود: هر كس ‍ دوست مى دارد نيرومندترين مردم باشد، بر خدا توكل كند، و هر كس ميل دارد بى نيازترين مردم باشد، بايد به آنچه در دست خدا دارد، اعتمادش بيشتر از آنـچـه در دست خود دارد بوده باشد، و كسى كه ميل دارد محترم ترين مردم باشد از خدا بترسد.
مؤ لف : در سابق در ذيل بحث پـيرامون همين آيات مورد بحث معنايى براى اين گونه روايات كرديم .
چند روايت ديگر درباره طلاق زنان عده ، نفقه آنها و...
و در كافى به سند خود از حلبى ، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: عده زنى كه حيض نمى بيند، و مستحاضه اى كه خونش قطع نمى شود، سه ماه است ، و عده زنى كه حيض مى بيند، ولى حيضش منظم نيست ، سه نوبت حيض ديدن و پاك شدن است .

*(/24)*

حلبى مى گـويد: از آن جناب معناى جمله (ان ارتبتم ) را پرسيدم ، و عرضه داشتم : منظور از اين شك و ريبه چـيست ؟ فرمود: حيضى كه بيشتر از يك ماه طول بكشد ريبه است ، و صاحبش بايد سه ماه عده نگه دارد، نه اينكه معيار را حيض ديدن قرار دهد (تا آخر حديث ).
و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن قيس از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت آورده كه فرمود: عده زن حامله اى كه مطلقه شده وضع حملش است ، و بر همسر او است كه در اين مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزايد.
و نيز در آن كتاب به سند خود از ابى الصباح كنانى از ابى عبداللاهّمام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گـفت : هر گاه مردى همسرش را كه آبستن است طلاق دهد، بايد نفقه او را بپردازد، تا فرزند به دنيا آيد، همين كه فرزندش را زائيد مزد شير دادنش را مى دهد، و نبايد به او ضرر بزند، مـگر آنكه زن شيردهى پيدا شود كه مزد كمترى بـگيرد، اگر مادر طفل حاضر شد به آن مزد كمتر فرزندش را شير دهد البته او مقدم بر بيـگانه است ، چون مادر كودك است ، لذا تا روزى كه بچه از شير گرفته مى شود مزد مى گيرد و شير مى دهد.
و صاحب كتاب فقيه به سند خود از ربعى بن عبداللّه و فضيل بن يسار، از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير جمله (و من قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه اللّه ) فرمود: اگر به مقدارى كه از گرسنگى نميرد به او داد، و جامه اش را هم تاءمين كرد، كه هيچ ، و گرنه بايد (حاكم شرع ) بين شوهر و زن طلاقى اش جدايى بيندازد.
مؤ لف : اين روايت را صاحب كافى هم به سند خود از ابى بصير از آن جناب روايت كرده .

*(/25)*

و در تفسير قمى در ذيل جمله (و اولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن )، آمده كه : زن حامله اگـر مطلقه شد، سرآمد عده اش ‍ همان وقتى است كه بزايد، و آنچه در شكم دارد بگذارد، حتى اگـر بين طلاق و زائيدنش يك روز فاصله شود، پس بعد از زائيدن و پاك شدن مى تواند شوهر كند،
و همـچ نين به عكس ، اگـر بين طلاق و زائيدن نه ماه طول بكشد، عده اش نه ماه است ، و نمى تواند شوهر كند، مـگـر بعد از وضع حمل .
و در كافى به سند خود از عبد الرحمان بن حجاج از ابى الحسن (عليه السلام ) روايت كرده كه گـفت : من از آن جناب از زن آبستنى سوال كردم كه شوهرش طلاقش داده ، و او بـچـه اش را سقط كرده ، آيا عده اش با سقط جنين تمام شده يا نه ؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را كه انداخته باشد، در صورتى كه مشخص باشد كه همان حمل است كه انداخته ، چه تمام باشد و چه ناقص ، عده طلاقش همان سقط است ، و در عده طلاق لازم نيست خلقت بچه اى كه مى آورد تمام شده باشد.
و در الدر المنثور است كه ابن منذر از مغيره روايت كرده كه گفت من به شعبى گفتم نمى توانم گـفتار على بن ابى طالب را بپذيرم ، كه گفته است : عده زن شوهر مرده آخر دو اجل است . شعبى گـفت : اتفاقا نه تنها بايد آن را بپذيرى ، بلكه مانند روشن ترين مطالبى كه پذيرفته اى ، بايد بپذيرى ، براى اينكه همين على بن ابى طالب بارها فرمود: آيه شريفه (و اولات الاحمال اجلهن ان يضعن ح ملهن ، تنها مربوط به زنان مطلقه است .

*(/26)*

و نيز در الدر المنثور است كه عبد الرزاق ، از عبيد اللّه بن عبداللّه بن عتبه ، روايت كرده كه گفت : ابو عمرو بن حفص ابن مغيره با على بن ابى طالب به سفر يمن رفت ، از يمن نامه اى به همسرش فاطمه دختر قيس نوشت ، كه من تو را طلاق داده ام (و اين سومين بار بود كه او را طلاق داد) و به هشام و عباس بن ابى ربيعه نوشت كه نفقه او را بدهند، فاطمه آن نفقه را اندك شمرد و اعتراض كرد، نام بردگان به او گفتند: به خدا سوگند تو اصلا نفقه ندارى مـگـر اين كه حامله باشى ، كه نيستى ، فاطمه نزد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) رفت ، و مساءله خود را با آن جناب در ميان نهاد، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: تو نفقه نمى برى . از آن جناب اجازه خواست تا از منزل شوهرش منتقل شود، و حضرت اجازه اش داد.
مروان نزد فاطمه فرستاد، و جريان او را پرسش نمود، فاطمه جريان را براى مروان شرح داد، مروان گفت : من تاكنون چنين چيزى نشنيده ام ، مگر از يك زن ، و ما با اين حرفها حاضرنيستيم ناموس خود را رها كنيم ، اين مطلبى است كه هيچ يك از مردم حاضر به آن نيستند، و خلاصه تو بايد همچنان در خانه شوهرت بمانى ، فاطمه گفت : حاكم بين من و شما كتاب خداست ، و خداى تعالى فرموده : (و لا يخرجن الا ان ياتين بفاحشه مبينه )، تا رسيد به اينجا كه مى فرمايد: (لا تدرى لعل اللّه يحدث بعد ذلك امرا)، آنگاه فاطمه گفت : اين حكم براى زنانى است كه ممكن است شوهرانشان در ايام عده پشيمان شده ، دوباره به زنان خود برگشته ، بخواهند با آنان زندگى كنند، و اين بار سوم است كه همسر من مرا طلاق داده ، ديگر منتظرى چه حادثه اى حادث شود چـطور وقتى سخن از نفقه مى شود مى گوييد: چون حامله نيست نفقه نمى برد، و وقتى سخن از آزادى مى شود مى گوييد: نه بايد در خانه حبس باشد، براى چه حبسش مى كنيد.

*(/27)*

حكم خدا اين است كه وقتى كسى بخواهد همسر خود را طلاق دهد، او را زير نظر بگيرد، تا حيض شود، و از حيض پاك گردد، آنگاه يك بار طلاق دهد، در صورتى كه حيض مى بيند سه بار بايد حيض ببيند، و اگر حيض نمى بيند عده اش سه ماه است ، و اگر حامله باشد عده اش وضع حمل او است ، و اگر شوهر در ايام عده خواست رجوع كند مى تواند رجوع كند، و دو شاهد هم بر رجوع خود بـگـيرد، همچنان كه خداى تعالى فرمود: (و اشهدوا ذوى عدل منكم )، و اين دو شاهد را هم در هنگام طلاق دادن بگيرد، و هم هنگام رجوع كردن .
حال اگر در ايام عده رجوع كرد كه همسر او است ، و شوهرش دو بار ديگر مى تواند او را طلاق دهد، و اگر رجوع نكرد، تا عده اش ‍ سر آمد، ديگر نمى تواند رجوع كند، بلكه با همان يك طلاق رابطه اش به كلى قطع شده ، و زن اختيار خود را دارد كه با چه كسى ازدواج بكند، با شوهر سابقش و يا با غير او.
آيات 12 - 8 سوره طلاق
و كاين من قريه عتت عن امر ربها و رسله فحاسبنها حسابا شديدا و عذبنها عذابا نكرا(8) فذاقت وبال امرها و كان عقبه امرها خسرا(9) اعد اللّه عذابا شديدا فاتقوا اللّه ياولى الالباب الذين امنوا قد انزل اللّه اليكم ذكرا(10) رسولا يتلوا عليكم ايت اللّه مبينت ليخرج الذين امنوا و عملوا الصلحات من الظلمات الى النور و من يومن باللّه و يعمل صالحا يدخله جنات تجرى من تحتها الانهر خالدين فيها ابدا قد احسن اللّه له (11) اللّه الذى خلق سبع سموت و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان اللّه على كل شى ء قدير و ان اللّه قد احاط بكل شى ء علما(12)
ترجمه آيات
و چـه بسيار قريه ها كه مردمش از دستورات پروردگارشان سرپيچى كردند و فرمان پـيامبران او را گـردن ننهادند در نتيجه ما آنها را به حساب سختى محاسبه نموده به عذابى عجيب گرفتار كرديم (8).
آن مردم و بال سرپيچى هاى خود را چشيدند و عاقبت امرشان خسران شد (9).

*(/28)*

تازه اين عذاب و خسران دنياى آنان بود و خداى تعالى براى آخرت آنان عذابى سخت تهيه ديده ، پس اى خردمندان از مؤ منين از خدا بترسيد، چون خداوند چيزى كه مايه تذكر شما است بر شما نازل كرده (10).
رسولى فرستاده تا آيات خدا را براى شما بخواند، آياتى كه روشن است ، تا خدا آنهايى را كه ايمان آورده و اعمال صالح مى كنند از ظلمت ها به سوى نور بيرون كند. و كسى كه به خدا ايمان مى آورد و عمل صالح مى كند خدا او را به بهشت هايى داخل مى كند كه نهرها از زير درختانش جارى است بهشت هاى جاودانه كه ايشان تا ابد در آن خواهند بود و خدا چه نيكو كرده است رزق چنين كسان را (11).
خدايى كه هفت آسمان و از زمين هم مثل آن را بيافريد و امر او در بين آنها پيوسته نازل مى شود تا معلوم گردد كه خدا بر هر چيزى توانا است وخداى تعالى به هر چيزى احاطه علمى دارد (12).
بيان آيات
اين آيات موعظه و تهديد و بشارت است ، و با اين اندرزها توصيه به تمسك به احكام خدا را تاءكيد مى كند، و يكى از آن احكام همان احكام طلاق و عده است ، و در قرآن كريم هيچ توصيه اى درباره هيـچ حكمى به قدر احكام راجعه به زنان تاءكيد نشده ، و اين نيست مگر به خاطر اينكه دنبال اين احكام و اين توصيه ها خبرى هست .
و كاين من قريه عتت عن امر ربها و رسله فحاسبناها حسابا شديدا و عذبناها عذابا نكرا
next page
fehrest page
back page

*(/29)*

next page
fehrest page
back page
راغب مى گويد: مصدر (عتو) كه فعل (عتت ) از آن مشتق است ، به معناى سرباز زدن از اطاعت است . و بنابه گفته راغب كلمه (عتو) قريب المعناى با استكبار است . و نيز درباره كلمه (نكر) گـفته : اين كلمه به معناى زيركى و تيزهوشى و سياستمدارى است ، و نيز به معناى پيشامد بسيار دشوارى است كه در انظار غير معروف و غير معمولى باشد. و مراد از آن در خصوص آيه شريفه معناى دوم است .
و در مجمع البيان گفته : نكر به معناى منكر و كار بسيار زشتى است كه نظيرش از كسى ديده نشده باشد.
و مراد از (قريه )، اهل قريه است ، كه به نحو مجاز از اهل قريه به قريه تعبير مى كنند، نظير آيه (و اسئل القريه )، كه منظور سوال از اهل قريه است ، و جمله (عتت عن امر ربها و رسله ) اشاره است به اينكه اهل قريه به خدا كفر ورزيدند و مرتكب شرك شدند، و كفر ديگرى به رسولان خدا ورزيدند،
و دعوت آنان را تكذيب كردند، علاوه بر اين ، به خدا كفر ورزيدند و شرايع او راترك كردند، و به رسولان او كفر ورزيدند و ولايت آنان را نپذيرفتند، با اينكه مامور به ولايت آنان بودند، همـچـنان كه نظير اين معنا در آيه (و اطيعوا اللّه و اطيعوا الرسول فان توليتم فانما على رسولنا البلاغ المبين ) گذشت
مقصود از شدت حساب در جمله (فحاسبناها حسابا شديدا)
و شدت حساب در جمله (فحاسبناها حسابا شديدا) عبارت است از سخت گيرى در حساب ، و به اصطلاح مته به خشخاش ‍ گذاشتن ، به منظور پاداش يا كيفر تمام و دقيق دادن ، كيفر و پـاداشى كه مو به مو با وضع صاحب عمل تطبيق كند. و مراد از اين حساب ، حساب دنيا است ، نه حساب آخرت ، به دليل اينكه در جاى ديـگـر مى فرمايد: (و ما اصابكم من مصيبه فبما كسب ت ايديكم و يعفوا عن كثير)، و نيز مى فرمايد: (و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض و لكن كذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون ).

*(/1)*

پـس آنـچـه مصيبت به انسان مى رسد - البته آنچه كه در نظر دين مصيبت است - معدل و نتيجه محاسبه اعمال آدمى است ، و خداى تعالى از بسيارى از اعمال عفو نموده ، مسامحه و سهل انگارى مى كند، و مته به خشخاش نمى گذارد، بلكه از اين سخت گيرى در مورد مستكبرين صرفنظر ننموده ، آنهايى كه عارشان مى آيد امر خدا و رسولان خدا را اطاعت كنند، حسابشان را سخت مى گيرد، و هيچ يك از گناهانشان را از قلم نمى اندازد، در نتيجه عذابى مى كند كه بى سابقه و ناشناخته باشد.
و معناى آيه اين است كه : چه بسيار قريه ها كه اهلش از امر پروردگارشان گردنكشى نموده ، از اطاعت پيامبر خود استكبار ورزيدند، و در نتيجه ما حساب شديدى از آنها كشيديم ، و در محاسبه اعمالشان به سختى مناقشه كرديم ، و در آخر به عذابى سخت مبتلاشان نموديم ، عذابى كه معهود نبود و سابقه نداشت ، و آن عبارت بود از انقراض نسلشان در دنيا.
و اينكه بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد عذاب آخرت است ، و اگـر با فعل ماضى عذبنا تعبير كرده ،
از نظر تحقق و حتميت وقوع بوده ، سخن درستى نيست .
اين را هم بـگـوييم كه در جمله (فحاسبناها حسابا شديدا و عذبناها) التفاتى از غيبت (عتت عن امر ربها) به تكلم بكار رفته ، در اول آيه ، خداى تعالى غايب فرض شده ، و در آخر خود خدا گوينده شده است ، و نكته اين التفات اين است كه بر عظمت عذاب دلالت كند.
فذاقت وبال امرها و كان عاقبه امرها خسرا
مراد از اينكه فرمود: (اهل قريه وبال امر خود را چـشيدند)، اين است كه و بال همان عتو و استكبار خود را چشيدند، و معناى آيه اين است كه عقوبت عتو و استكبارشان به ايشان رسيد، و عاقبت عتو خسارت است ، پس در حقيقت اطاعت را فروخته و عتو را در عوض گرفتند، و سود اين معامله شان همان خسران گرديد.
اعد اللّه لهم عذابا شديدا

*(/2)*

اين جمله از كيفر آخرت آنان خبر مى دهد، همچنان كه جمله (فحاسبناها حسابا شد يدا و عذبناها عذابا نكرا فذاقت وبال امرها)، از كيفر دنيايى آنان خبر مى داد، واگر جمله مورد بحث را با واو عاطفه عطف به ما قبل ننموده ، آن را از ما قبل جدا ساخت ، براى اين بود كه اين جمله در مقام پاسخ از سوالى بود كه ممكن است به ذهن كسى در آيد، و گـويا شنونده بعد از شنيدن جمله (و كان عاقبه امرها خسرا)، پـرسيده منظور از خسران چيست ؟ فرموده : اين است كه خدا برايشان عذابى سخت فراهم كرده است .
فاتقوا اللّه يا اولى الالباب الذين امنوا قد انزل اللّه اليكم ذكرا
اين قسمت از آيه مورد بحث نتيجه گيرى از خطاب قبلى است ، به مؤ منين مى فرمايد: بايد بر حذر باشيد و نفستان را از اينكه در مقابل امر پروردگارتان عتو و استكبار كند، و از اطاعت او شانه خالى نمايد، جلوگـيرى كنيد، تا وبال عتو و خسران عاقبت كه به اهل آن قريه ها رسيد به شما نرسد.
تقواى خدا و بيم از وبال عتو و استكبار در برابر او مقتضاىعقل و نقل است
و در اين جمله مؤ منين را اولى الالباب (خردمندان ) خوانده ، فرموده : (فاتقوا اللّه يا اولى الالباب الذين امنوا) يعنى حال كه وضع اهل قريه ها چنين شد، پس شما از خدا بترسيد، اى خردمندانى كه ايمان آورده ايد. و منظور از اين تعبير اين بود كه از عقل مؤ منين كمك بگيرد تا تقوايى كه از آنان خواسته محقق شود، چون وقتى مؤ منين بشنوند كه مردمى از امر پروردگارشان است كبار ورزيدند و به حساب سختى محاسبه ، و به عذاب نكرى و بى سابقه اى گرفتار شدند، و وقتى بفهمند كه عاقبت استكبار خسران است ، بعد بشنوند كه اين سرنوشت مخصوص يك قوم و دو قوم نبوده ، بلكه هر قومى كه آنچنان بوده اند، به اين چنين سرنوشتى دچار شده اند،

*(/3)*

عقلشان حكم مى كند به اينكه عتو و استكبار از امر خدا، در حقيقت به استقبال عذاب شديد خدا رفتن است ، و به همين جهت ايشان را هشدار مى دهد، و عقلشان را بيدارتر مى سازد تا به حكم عقلشان به تقوى گرايند، مخصوصا مؤ منينى كه خداى تعالى برايشان كتابى تذكرآور فرستاده ، آن چـه نفعشان هست معين و آنچه به ضررشان هست تذكر داد، و به سوى حق و طريق مستقيم هدايتشان كرده ، ديگر عقل آنان به هيچ وجه اجازه نمى دهد از چنين هدايتى منحرف گشته ، راه آن قوم را بروند، و به سرنوشت آنان دچار گردند.
رسولا يتلوا عليكم ايات اللّه مبينات ...
وجه اينكه رسو خدا(ص ) را (ذكر) ناميد و از بعثت او تعبير بهانزال فرمود
اين آيه عطف بيان است براى كلمه (ذكرا)، و ممكن هم هست بدل از آن كلمه باشد. پـس مراد از ذكرى كه خدا نازلش كرده ، همان رسول است و اگـررسول را ذكر ناميده ، به خاطر آن است كه رسول وسيله تذكر است ، خدا و آيات او و راه دعوت به سوى دين حق را يادآورى مى كند، منظور از رسول شخص خاتم الانبياء محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و ظاهر جمله (يتلوا عليكم ايات اللّه مبينات )، اين معنا را تاءييد مى كند، و بنابر اين ، مراد از انزال رسول ، بعثت او از ناحيه عالم غيب ، و ظهور او براى بشر به عنوان رسالت از ناحيه خداست ، بعد از سال ها كه از چـنين نعمتى بى بهره بودند، و احتمال رسيدن به آن را هم نمى دادند، همچنان كه درباره خلقت آهن هم اين تعبير را آورده و فرموده : (و انزلنا الحديد)، و معلوم است كه نمى خواهد بفرمايد آهن را از آسمان انداختيم ، بلكه مى خواهد بفرمايد: اين نعمت از ناحيه ما است .

*(/4)*

و اين تعبير كه در آيه شريفه درباره رسول آمده ، صاحب كشاف را بر آن داشته كه كلمه (رسولا) را به جبرئيل تفسير كند، آنگاه منظور از جمله (يتلوا عليكم ... - تا آيات روشن خداى را به روشنى برايتان تلاوت كند)، اين مى شود كه جبرئيل آيات خدا را بر پيغمبر بدان جهت كه رهبر و متبوع شماتلاوت مى كند. ولى ظاهر جمله (يتلوا عليكم ...) غير اين معنايى است كه صاحب كشاف گفته .
اين احتمال هم هست كه كلمه (رسولا) با فعلى تقديرى منصوب شده باشد، و تقديركلام (ارسل رسولا يتلوا عليكم ايات اللّه ) باشد، و مراد از ذكرى كه بر امت نازل شده قرآن كريم ،
و يا احكام و معارف آن باشد.
(ليخرج الذين امنوا و عملوا الصالحات من الظلمات الى النور) - تفسير اين آيه در آيات نظير آن گذشت .
(و من يومن باللّه و يعمل صالحا يدخله جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا) - اين قسمت از آيه كسانى را كه به خدا ايمان آورده عمل صالح انجام دهند، وعده جميل و بشارت به بهشت مى دهد.
(قد احسن اللّه له رزقا) - در اين جمله احسان خدا را در آنچه به ايشان روزى كرده مى ستايد، و مراد از (رزق ) ايمانى است كه به ايشان روزى كرده ، و همـچـنين عمل صالحى كه توفيقش را به ايشان داده ، و بهشتى كه در آخرت به ايشان مى دهد. ولى بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از رزق تنها بهشت است .
اللّه الذى خلق سبع سموات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن ...

*(/5)*

بيانى است كه مضمون آيات قبل را كه همانا مساءله ربوبيت خداى تعالى و بعثت رسول بود تاءكيد مى كند، مى فرمايد خدايى براى شما رسول فرستاده ، و ذكر نازل كرده ، تا او را اطاعت كنيد و به احكام ذكرش عمل كنيد، و نيز خدايى شما را تهديد كرده به اينكه اگر تمرد كنيد و مخالفتش نماييد، حسابى شديد از شما خواهد كشيد و به عذابى اليم دچار خواهد ساخت ، و باز خدايى شما را بشارت داده كه اگر اطاعتش كنيد، به بهشت جاودانتان خواهد برد، كه هفت آسمان و هفت زمين را آفريده ، خدايى است قدير و عليم .
مطالبى كه مى توان در تفسير (جمله اللّه الذى خلق سبع سموات ) گفت ، در تفسير سوره حم سجده گذشت .
مقصود از اينكه خداوند زمينن را مانند آسمان ها هفت تا آفريد
و از ظاهر جمله (و من الارض مثلهن ) بر مى آيد كه مراد از (مثل ) مثليت عددى است ، يعنى همانطور كه آسمان هفت تا است ، زمين هم مثل آن هفت تا است ، حال بايد ديد منظور از هفت تا زمين چـيست ؟ در اين باب چند احتمال هست : اول اينكه بگوييم منظور از هفت تا زمين هفت عدد از كرات آسمانى است ، كه ساختمانش از نوع ساختمان زمينى است كه ما در آن زندگى مى كنيم . دوم اينكه بگوييم منظور از آن تنها زمين خود ما است ، كه داراى هفت طبقه است ، كه (چون طبقات پياز) رويهم قرار دارند، و به تمام كره احاطه دارند، و ساده ترين طبقاتش همين طبقه اولى است كه ما روى آن قرار داريم . سوم اينكه بگوييم منظور از زمين هاى هفتگانه اقليم ها و قسمت هاى هفت گانه روى زمين است ،
كه (علماى جغرافى قديم ) بسيط زمين را به هفت قسمت (و يا قاره ) تقسيم كرده اند اين چند وجه وجوهى است كه هر يك طرفدارانى دارد، و چه بسا با مراجعه به مطالبى كه در تفسير سوره حم سجده گذشت ، بتوان به احتمال چهارم دست يافت .

*(/6)*

و چه بسا گفته باشند كه مراد از جمله (و من الارض مثلهن )، اين است كه خداى تعالى از زمين چـيزى خلق كرده ، مثل آسمانهاى هفتگانه ، و آن عبارت است از انسان كه موجودى است مركب از ماده زمينى ، و روحى آسمانى ، كه در آن روح نمونه هايى از ملكوت آسمانى است .
و از ظاهر جمله (يتنزل الامر بينهن )، بر مى آيد كه ضمير در آن به كلمه (سموات ) و (ارض ) هر دو بر مى گردد، و منظور از كلمه (امر) همان امر الهى است كه آيه شريفه
(انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون
تفسيرش كرده ، مى فرمايد امر خدا همان كلمه ايجاد است ، و آن وقت منظور از تنزل امر بين آسمانها و زمين ، شروع كردن به نزول از مصدر امر به طرف آسمانها است كه از يكى به سوى ديـگـرى نازل مى شود تا به عالم ارضى برسد، تا آنـچـه خداى عزوجل اراده كرده تكون يابد، چـه اعيان موجودات و چه آثار و چه ارزاق و چه مرگ و زندگى و چه عزت و ذلت و چه غير اينها، همچنان كه در جاى ديگر قرآن آمده : (و اوحى فى كل سماء امرها)، و نيز فرموده : (يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مق داره الف سنه مما تعدون ).
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از امر دستورات شرعى است ، كه ملائكه وحى آنها را از آسمان به سوى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) وحى مى كنند، چـون رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در زمين قرار داشت ، ليكن اين مفسرين آيه را بدون هيچ دليلى تخصيص زده اند و كلمه (امر) را منحصر در اوامر تشريعى نموده اند، علاوه براين ، ذيل آيه شريفه كه مى فرمايد: (لتعلموا ان اللّه ...) با اين تخصيص نمى سازد.

*(/7)*

(ان اللّه على كل شى ء قدير و ان اللّه قد احاط بكل شى ء علما) - اين قسمت از آيه يكى از نتائج مترتب بر خلقت آسمانهاى هفتگانه و از زمين مثل آن را ذكر مى كند، و در آن خلقت و امر به خداى تعالى نسبت داده شده و مخصوص آن جناب شده است ، و همين طور هم هست ، چون هيچ متفكرى كه در مساءله خلقت غور كند، در اين معنا شكى برايش باقى نمى ماند كه قدرت خداى تعالى شامل هر چيز و علمش محيط به هراست ، پس بر چنين كسى يعنى بر همه خردمندان مؤ من واجب است كه از مخالفت امر او بپرهيزند، چون سنت اين خداى قدير عليم بر اين جارى شده كه مطيعان اوامرش را پاداش ، و اهل عتو و استكبار را مجازات فرمايد، همچنان كه خودش درباره اين سنت فرموده : (و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى و هى ظالمه ان اخذه اليم شديد).
بحث روايتى
(دو روايت در ذيلجمله (قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا...) و درباره خلقت سموات و ارضين )
در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه (و كاين من قريه )، آمده كه : منظور از قريه اهل قريه است .
و در تفسير برهان از ابن بابويه نقل شده كه وى به سند خود از ريان بن صلت از حضرت رضا (عليه السلام ) روايت كرده كه در گفتگويش با ماءمون فرموده : منظور از ذكر، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و ما اهل آن جناب هستيم ، و معنا در كتاب خدا هم آمده ، آنجا كه در سوره طلاق فرموده : (فاتقوا اللّه يا اولى الالباب الذين امنوا قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا يتلوا عليكم ايات اللّه مبينات ) كه در آن منظور از ذكر را رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دانسته ، پـس ذكر، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و ما اهل بيت او هستيم .

*(/8)*

و در تفسير قمى است كه پـدرم از حسين بن خالد از ابى الحسن رضا (عليه السلام ) برايم حديث كرد كه وى گـفت : من به آن جناب عرضه داشتم : مرا از معناى كلام خداى عزوجل آنجا كه مى فرمايد: (و السماء ذات الحبك ) خبر بده ، فرمود: آسمان محبوك به زمين است ،
آنگاه امام انگشتان خود را در هم كرد و فرمود: اينطور محبوك به زمين است ، عرضه داشتم : چـطور آسمان محبوك به زمين است ، با اينكه خداى تعالى مى فرمايد: (رفع السماء بغير عمد ترونها - خدا آسمان را بدون ستونهايى كه به چشم شما بيايد بر افراشته )، (و معلوم كه از اين آيه بر مى آيد آسمان به زمين تكيه ندارد، پس چگونه شمامى گـوييد آسمان و زمين به هم فرو رفته اند؟) فرمود: سبحان اللّه مگر اين خداى سبحان نيست كه مى فرمايد: (بدون ستونهايى كه به چشم شما بيايد)؟ عرضه داشتم : بله . فرمود: پس معلوم مى شود ستونهايى هست ، ولى به چشم شما نمى آيد.
عرضه داشتم : خدا مرا فدايت كند، آن ستونها چگونه است ؟ حسين بن خالد مى گويد: امام (عليه السلام ) كف دست چپ خود را باز كرد و دست راست خود را در آن قرار داد و فرمود: اين زمين دنيا است ، و آسمان دنيا بر بالاى زمين قبه اى است ، و زمين دوم بالاى آسمان دنيا، و آسمان دوم قبه اى است بر بالاى آن ، و زمين سوم بالاى آسمان دوم قرار گرفته ، و آسمان سوم قبه اى است بر بالاى آن ، و زمين چهارم بالاى آسمان سوم است ، و آسمان چـهارم بر بالاى آن قبه است ، و زمين پنجم بالاى آسمان چهارم است ، و آسمان پنجم قبه اى است روى آن ، و زمين ششم بر بالاى آسمان پنجم است ، و آسمان ششم قبه اى است روى آن ، و زمين هفتم بالاى آسمان ششم واقع است ، و آسمان هفتم قبه اى است بالاى آن ، و عرش رحمان تبارك و تعالى بر بالاى آسمان هفتم قرار دارد، و اين كلام خداى تعالى است كه مى فرمايد: (الذى خلق سبع سموات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن ).

*(/9)*

و اما منظور از صاحب امر، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و وصى بعد از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، كه قائم بر وجه زمين است ، كه امرتنها به سوى او نازل مى شود، يعنى از آسمانهاى هفتگانه و زمين هاى هفتگانه فرود مى آيد.
عرضه داشتم : ما كه بيش از يك زمين زير پاى خود نمى بينيم ، فرمود: آرى زير پاى ما تنها يك زمين است ، و آن شش زمين ديگر فوق ما قرار دارند.
مولف : و از طبرسى از عياشى از حسين بن خالد از حضرت رضا (عليه السلام ) نظير اين روايت حكايت شده .
و اين حديث در باب خودش حديثى نادر است ، و با در نظر گـرفتن ذيل آن كه سخن از تنزل امر دارد، اين معنا به ذهن نزديكتر مى رسد كه امام خواسته اند از باطن عالم خبر دهند نه از ظاهر آن و خلقت ماديش ، و خدا داناتر است .
سوره تحريم مدنى است و دوازده آيه دارد
سوره تحريم آيات 9 - 1

*(/10)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم يايها النبى لم تحرم ما احل اللّه لك تبتغى مرضات ازوجك و اللّه غفور رحيم (1) قد فرض اللّه لكم تحله ايمانكم و اللّه مولئكم و هو العليم الحكيم (2) و اذ اسر النبى الى بعض ازوجه حديثا فلما نبات به و اظهره اللّه عليه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباك هذا قال نبانى العليم الخبير(3) ان تتوبا الى اللّه فقد صغت قلوبكما و ان تظهرا عليهفان اللّه هو مولئه و جبريل و صلح المؤ منين و الملئكه بعد ذلك ظهير(4) عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازوجا خيرا منكن مسلمات مؤ منات قانتات تائبات عابدات سائحات ثيبات و ابكارا(5) يا ايها الذين امنوا قوا انفسكم و اهليكم نارا وقودها الناس و الحجاره عليها ملئكه غلاظ شداد لا يعصون اللّه ما امرهم و يفعلون ما يومرون (6) يا ايها الذين كفروالا تعتذروا اليوم انما تجزون ما كنتم تعملون (7) يا ايها الذين امنوا توبوا الى اللّه توبه نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم سياتكم و يدخلكم جنات تجرى من تحتها الانهار يوم لا يخزى اللّه النبى والذين امنوا معه نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم يقولون ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انك على كل شى ء قدير(8) يايها النبى جاهد الكفار و المنافقين واغلظ عليهم و ماويهم جهنم و بئس المصير(9)
ترجمه آيات
به نام خداوند بخشنده بخشايشـگـر. اى پـيامبر! چـرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام مى كنى آنـچـه را كه خدا برايت حلال كرده ؟ و خدا آمرزنده و رحيم است (1).
خداوند راه چـاره شكستن سوگند را براى شما بيان كرد و خدا سرپرست شما است و او داناى حكيم است (2).

*(/11)*

و چـون پـيامبر مطلبى را سرى به بعضى از همسران خود گفت و همسر نامبرده آن سر را فاش ساخت و خدا پـيامبر خود را از اين افشاگرى همسرش خبر داد و پيامبر گوشه اى ازخيانت را به وى اعلام داشت و از همه جزئيات آن خوددارى كرد وقتى به او فرمود تو چـنين كردى پرسيد: چه كسى از اين عمل من به تو خبر داد؟ فرمود خداى عليم خبير به من خبر داد (3).
و شما دو زن اگـر به سوى خدا توبه ببريد (اميد است خدا دلهايتان را از انحراف به استقامت برگرداند)، چون دلهاى شما منحرف گشته و اگر همچنان عليه پيامبر دست به دست هم بدهيد بدانيد كه خداوند مولاى او و جبرئيل و مؤ منين صالح و ملائكه هم بعد از خدا پشتيبان اويند (4).
اميد است پـروردگـار او اگـر او شما را طلاق دهد همسرانى بهتر از شما روزيش كند همسرانى بدل از شما كه مسلمان ، مومن ، ملازم بندگى و خشوع ، تائب و عابد و صائم باشند، كه يا بيوه باشند و يا بكر (5).
هان اى كسانى كه ايمان آورده ايد! خود و اهل خود را از آتشى كه آتش گيرانه اش مردم و سنـگ حفظ كنيد، آتشى كه فرشتـگـان غلاظ و شداد موكل بر آنند فرشتگانى كه هرگز خدا را در آنچه دستورشان مى دهد نافرمانى ننموده بلكه هر چه مى گويد عمل مى كنند (6).
اى كسانى كه كفر ورزيديد! امروز ديگر معذرت نخواهيد براى اينكه كيفر شما جز آنچه مى كرديد چيز ديگرى نيست (7).
اى كسانى كه ايمان آورديد به سوى خدا توبه ببريد توبه اى خالص شايد پـروردگـارتان گـناهانتان را تكفير نموده در جناتى داخلتان كند كه نهرها از زير درختانش روان است در روزى كه خدا نبى و مؤ منين با او را خوار نمى سازد نورشان جلوتر از خودشان در حركت است از جلو و طرف راست حركت مى كند مى گويند پروردگارا نور ما را تمام كن و ما را بيامرز كه تو بر هر توانايى (8).

*(/12)*

اى پيامبر! با كفار و منافقين جهاد كن و بر آنان سخت بگير و خشونت به خرج ده و جايگاه ايشان در جهنم است كه چه بد بازگشت گاهى است (9).
بيان آيات
اين سوره با داستانى كه بين رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و بعضى از همسرانش اتفاق افتاد آغاز شده ، و آن اين بود كه به خاطر حادثه اى كه شرحش مى آيد پـاره اى از حلالها را بر خود حرام كرد، و بدين سبب در اين آيات آن جناب را مورد عتاب قرار مى دهد كه چـرا به خاطر رضايت بعضى از همسرانت ، حلال خدا را بر خود حرام كردى ، و در حقيقت و به طورى كه از سياق بر مى آيد عتاب متوجه همان همسر است ، و مى خواهد رسول گرامى خود را عليه آن همسر يارى كند.
بعد از نقل داستان مؤ منين را خطاب مى كند به اينكه جان خود را از عذاب آتشى كه آتش گـيرانه اش انسان و سنـگ است نـگـه بدارند، و بدانند كه به جز اعمال خود آنان به ايشان جزايى نمى دهند، جز ايشان خود اعمالشان است ، و معلوم است كه هيـچ كس نمى تواند از عمل خود بـگريزد پس هيچ كس از اين جزا خلاصى ندارد، مگر پـيغمبر و آنهايى كه به وى ايمان آوردند، آنـگـاه بار ديـگـر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را به جهاد با كفار و منافقين خطاب مى كند. در آخر، سوره را به آوردن مثلى ختم مى كند، مثلى از زنان كفار، و مثلى از زنان مؤ منين ، و در اينكه سياق سوره ظهور در مدنيت آن دارد حرفى نيست .
مقصود از تحريم پـــيامبر(ص ) آنـچـــه را كه خدا برايشحلال كرده (لم تحرم ما احل الله لك )
يا ايها النبى لم تحرم ما احل اللّه لك تبتغى مرضات ازواجك و اللّه غفور رحيم

*(/13)*

خطابى است آميخته با عتاب ، كه چرا آن جناب پاره اى از حلالهاى خدا را بر خود حرام كرده ، ولى تصريح نكرده كه آنچه حرام كرده چيست ، و قصه چه بوده ؟ چيزى كه هست جمله آيا خشنودى همسرانت را مى خواهى ؟ اشاره دارد بر اينكه آنچه آن جناب بر خود حرام كرده ، عملى از اعمال حلال بوده ، كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن راانجام مى داده ، و بعضى از همسرانش از آن عمل ناراضى بوده ، آن جناب را در مضيقه قرار مى دادند و اذيت مى كرده اند، تا آن جناب ناگـزير شده سوگـند بخورد كه ديگر آن عمل را انجام ندهد.
پس اگر در جمله (يا ايها النبى ) خطاب را متوجه آن جناب بدان كه نبى است كرده ، و نه بدان جهت كه رسول است ، دلالت دارد كه مساءله مورد عتاب مساءله شخصى آن جناب بوده ، نه مساءله اى كه جزو رسالتهاى او براى مردم باشد، و معلوم است كه وقتى صحيح و مناسب بود بفرمايد:
(يا ايها الرسول ) كه مساءله مورد بحث مربوط به يكى از رسالتهاى آن جناب باشد.
و مراد از (تحريم ) در جمله (لم تحرم ما احل اللّه لك )، تحريم از طرف خدا نبوده ، بلكه تحريم به وسيله نذر و سوگند بوده ، آيه بعدى هم بر اين معنا دلالت دارد، چـون در آنجا سخن از سوگند كرده مى فرمايد: (قد فرض اللّه لكم تحله ايمانكم ) معلوم مى شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر خود حرام كرده ، چون خاصيت سوگند همين است كه وقتى به عملى متعلق شود آن را واجب مى كند، و چـون به ترك عملى متعلق شود آن عمل را حرام مى سازد، پـس معلوم مى شود آن جناب سوگـند به ترك آن عمل خورده ، و آن عمل را بر خود حرام كرده ، اما حرام به وسيله سوگند.
آرى منظور از تحريم چـنين تحريمى است ، نه اينكه حرمت آن عمل را براى شخص خودش تشريع كرده باشد، چون پيغمبر نمى تواند چيزى را كه خدا حلالش كرده بر خود و يا بر همه تحريم كند، و چنين اختيارى ندارد.

*(/14)*

(تبتغى مرضات ازواجك ) - يعنى تو با اين تحريم مى خواهى رضاى زنان خود را به دست بياورى ، و اين جمله بدل است از جمله (لم تحرم ). ممكن هم هست حال از فاعل آن باشد، و اين جمله خود قرينه اى است بر اينكه عتاب مذكور در حقيقت متوجه زنان آن حضرت است ، نه خود او، جمله (ان تتوبا الى اللّه فقد صغت قلوبكما...) و نيز جمله (و اللّه غفور رحيم ) اين معنا را تاءييد مى كند.
قد فرض اللّه لكم تحله ايمانكم و اللّه موليكم و هو العليم الحكيم
راغب گـفته : هر جا كلمه (فرض ) در مورد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در قرآن آمده ، و با حرف (على ) متعدى شده ، دلالت دارد بر وجوب آن عمل بر همه امت ، كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم داخل آنان است ، و هر جا اين كلمه در مورد آن جناب به وسيله حرف (لام ) آمده ، دلالت دارد بر اينكه آن عمل براى آن جناب ممنوع و حرام نيست ، مثلا وقتى مى بينيم فرموده : (ما كان على النبى من حرج فيما فرض اللّه له )، و يا فرموده : (قد فرض الله لكم تحله ايمانكم )، بايد بفهميم كه آن جناب در اين موارد منعى ندارد.
و كلمه (تحله ) در اصل (تحلله ) بر وزن تذكره و تكرمه بوده ، و اين كلمه مانند كلمه تحليل مصدر است .
راغب گـفته : معناى آيه (قد فرض اللّه لكم تحله ايمانكم ) است كه خداى تعالى راه چاره شكستن سوگند را كه همان دادن كفاره است براى شما بيان كرده .
در نتيجه معناى آيه چنين مى شود: خداى تعالى براى شما تقدير كرد - گويى شكستن سوگـند سود و بهره اى است كه خداى تعالى به انسان داده ، و از آن منع نفرموده ، چون فرمود: (لكم )، و نفرمود: (عليكم ) - كه سوگند خود رابا دادن كفاره بشكنيد، و خدا ولى شما است ، چون تدبير امورتان به دست او است ، و او است كه برايتان تشريع احكام مى كند و هدايتتان مى نمايد، و او است داناى فرزانه .

*(/15)*

اين آيه دلالت دارد بر اينكه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به ترك عملى سوگـند خورده بوده ، و به وى دستور مى دهد سوگند خود را بشكند، چون فرموده : (فرض اللّه لكم تحله ايمانكم )، و نفرمود (فرض اللّه لكم حنث ايمانكم )، و (تحله ) از حل به معناى گشودن است ، معلوم مى شود سوگندى كه آن جناب خورده بود آزاديش را سلب كرده بوده ، و اين با سوگند بر ترك عملى مناسب است ، نه سوگند بر انجام فعلى .
افشاى سر پيامبر(ص ) و آزار او توسط يكى از همسرانش (حفضه دختر عمو)
و اذ اسر النبى الى بعض ازواجه حديثا فلما نبات به و اظهره اللّه عليه ... قالت من انباك هذا قال نبانى العليم الخبير
كلمه (سر) به معناى مطلبى كه در دل خود پنهان كرده باشى و نخواهى ديگران از آن خبردار شوند، و كلمه (اسرار) كه باب افعال همان (سر) است ، به معناى است كه همان مطلب را براى كسى فاش سازى و سفارش كنى كه آن را پنهان بدارد و به كسى اطلاع ندهد، و ضمير در نبات به به همان بعض ازواج بر مى گردد، و ضمير به به حديث ، و ضمير در (اظهره ) به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و ضمير (عليه ) به (انباء) يعنى افشاى سر، و ضمير در (عرف ) و در (اعرض ) به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و ضمير در (بعضه ) به حديث بر مى گردد، و اشاره به (هذا) به (انباء) يعنى افشاى سر است .
و حاصل معناى آيه اينكه : (و زمانى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) سرى از اسرار خود را نزد بعضى از همسرانش - يعنى حفصه دختر عمر بن خطاب - افشا كرد)، و به وى سفارش فرمود كه اين مطلب را به كسى نگويد، همين كه حفصه آن سر را بر خلاف دستور آن جناب به ديگرى گفت ،

*(/16)*

و قسمتى از سر آن جناب را فاش نموده از فاش كردن بقيه آن سر خوددارى نمود، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) جريان را به عنوان اعتراض به خود او خبر داد، يعنى خبر داد كه تو سر مرا فاش كردى ، آن زن پرسيد چه كسى به تو خبر داد كه من اين كار را كرده ام ، و سر تو را فاش ساخته ام ؟ رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود خداى عليم و خبير به من خبر داد، و او خدايى است كه عالم به سر و علانيه ، و با خبر از سرائر و اسرار است .
ان تتوبا الى الله فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا عليه فان اللّه هو موليه و جبريل و صالح المؤ منين و الملئكه بعد ذلك ظهير
يعنى : اگـر شما دو زن به سوى خدا برگرديد كه هيچ ، وسيله توبه خود را فراهم كرده ايد، و اگر عليه آن جناب دست به دست هم دهيد، بدانيد كه مولاى او خدا است ....
تمامى روايات اتفاق دارند بر اينكه منظور از آن دو زن حفصه و عايشه دو همسر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هستند.
و كلمه (صغت ) فعل ماضى از ماده (صغو) است ، و (صغو) به معناى ميل است ، كه البته در اينجا منظور ميل به باطل و خروج از حالت استقامت است . خوب ، پس مسلم شد كه اين دو زن ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را آزردند و عليه او دست به دست هم دادند، و دست به دست هم دادن عليه آن جناب از گناهان كبيره است ، به دليل اينكه فرموده : (ان الذين يوذون اللّه و رسوله لعنهم اللّه فى الدنيا و الاخره و اعدعذابا مهينا)، و نيز فرموده : (و الذين يوذون رسول اللّه لهم عذاب اليم ).
در اين آيه خطاب را متوجه دو تا از همسران رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرده ، و با اينكه دو نفر دو تا قلب دارد، قلب را به صيغه جمع آورده و اين صرف استعمالى است كه نظائرش بسيار است ،
(در فارسى هم خطاب به دو نفر مى گوييم : مگر دلهايتان چدنى است ، و نمى گوييم مگر دو دل شما چدنى است ).

*(/17)*

پـشتيبانى خدا و جبرئيل و صالح مؤ منين و ملائكه از آن حضرت صلى الله عليه و آله وسلم
(و ان تظاهرا عليه فان اللّه هو موليه ...) - كلمه (تظاهر) به معناى پشت به پـشت هم دادن ، و كمك كردن است ، و اصل اين كلمه (تتظاهرا) بوده ، و ضمير فعل (هو) براى اين آورده شده كه بفهماند خداى سبحان عنايت خاصى به آن جناب دارد، و به همين جهت بدون هيچ واسطه اى از مخلوقاتش خود او وى را يارى مى كند، و متولى امور او مى شود، و كلمه (مولى ) به معناى ولى و سرپرستى است كه عهده دار امر متولى عليه باشد و او را در هر خطرى كه تهديدش كند يارى نمايد.
و كلمه (جبريل ) عطف است بر اسم جلاله (اللّه )، و كلمه (صالح المؤ منين ) عطف است بر كلمه (جبريل )، و منظور از (صالح المؤ منين ) - به طورى كه گفته اند - صلحاى از مؤ منين است ، و اگر كلمه (صالح ) را مفرد آورده ، معناى جمع از آن اراده كرده است ، همـچـنان كه خود ما نيز مى گوييم : هيچ آدم حسابى چنين كارى نمى كند، كه منظورمان از آدم جنس انسان است ، و منظورمان از كار هم جنس آن كار است نه يك كار. و نيز مى گـوييم : من در سامر و حاضر بودم ، با اينكه كلمه (سامر) در عين اينكه مفرد است به معناى جماعتى كه در شب در بيابان پياده شوند و به گفتگو بپردازند، و كلمه (حاضر) به معناى جمعيتى است كه اين كار را در شهر انجام دهند، پس اين دو كلمه مفرد است ، و معناى جمعيت را مى دهد.
ولى اين سخن درست نيست ، صاحب اين قول مضاف به جمع - صالح المؤ منين - را مقايسه كرده با مفرد داراى الف و لام ، از قبيل الصالح و السامر و الحاضر، و گمان كرده همانطور كه مفرد داراى الف و لام جنس را مى رساند، مضاف به جمع هم همين طور، در حالى كه چـنين نيست ، و ظاهر (صالح المؤ منين ) معنايى است غير آن معنايى كه عبارت (الصالح من المؤ منين ) آن را افاده مى كند دومى افاده جنس مى كند، ولى اولى جنسيت و كليت را نمى رساند.

*(/18)*

و در روايت وارده از طرق اهل سنت هم آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) فرمود: مراد از صالح المؤ منين تنها على (عليه السلام ) است ، و اين معنا در روايات وارده از طرق شيعه از ائمه اهل بيت (عليهم السلام ) نيز آمده ، كه به زودى از نظر خواننده گـرامى خواهد گـذشت ، ان شاء اللّه . و مفسرين در اينكه منظور از صالح المؤ منين كيست اقوالى ديگر دارند،
كه چون هيچ يك دليل نداشت از نقلش صرفنظر كرديم .
(و الملئكه بعد ذلك ظهير) - كلمه (ملائكه ) مبتدا، و كلمه (ظهير) خبر آن است ، و اگـر خبر را مفرد آورده با اين كه مبتدا جمع مى باشد براى اين است كه بفهماند ملائكه در پـشتيبانى پـيامبر متحد و متفقند، گـويى در صف واحدى قرار دارند، و مثل تن واحدند، و اگـر فرمود: (ملائكه بعد از خدا و جبريل و صالح مؤ منين پشتيبان اويند) براى اين بود كه پشتيبانى ملائكه را بزرگ جلوه دهد، گـويى نامبردگان در اول آيه يك طرف ، و ملائكه به تنهايى يك طرف قرار دارند.
لحن و بيان عجيبى كه در آيات متضمن پـــشتيبانى و تاءييدرسول الله (ص ) به كار رفته است
و در آيه شريفه در اظهار و پيروز ساختن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر دشمنان ، و تشديد عتاب به آنهايى كه عليه او پشت به پشت هم داده اند، لحنى عجيب بكار رفته ، اولا خطاب را متوجه خود رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نموده ، او را به خاطر اينكه حلال خدا را حرام كرده عتاب نموده ، بعد دستور مى دهد سوگندش را بشكند، و اين لحن در حقيقت تاءييد و نصرت آن جناب است به صورت عتاب .

*(/19)*

خداى تعالى در آيه بعدى خطاب را از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به سوى مؤ منين برگردانيده ، فرمود: (و اذ اسر النبى الى بعض ازواجه ) تا به وسيله اين التفات قصه را براى مؤ منين نقل كند، و در نقل قصه نامى از آن همسر نبرد، و مطلب را مبهم ذكر كرد، و اين نام نبردن ، و نيز تاءييدى كه قبل از نقل قصه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرده بود، و همـچـنين اصل پـرده بردارى از اين ماجرا، و نيز نقل آن به طور سربسته همه و همه نوعى تاءييد بيشتر از آن جناب به شمار مى رود.
و سـپـس التفاتى ديـگر بكار برده ، خطاب را از مؤ منين برگردانيده ، متوجه آن دو زن كرد، و به آن دو فرمود: دلهايتان در اثر عملى كه كرديد منحرف شده ، و به جاى اينكه به آن دو دستور دهد كه توبه كنند، خاطرنشان ساخت كه شما دو نفر بين دو امر قرار گـرفته ايد، يا اينكه از گناه خود توبه كنيد، و يا عليه كسى كه خدا مولاى او است ، و جبرئيل و صالح مؤ منين و ملائكه پشتيبان اويند، به اتفاق يكديگر توطئه كنيد، آنگاه اظهار اميد كرده كه اگر پيامبر طلاقشان دهد، خداى تعالى زنان بهترى نصيب آن جناب فرمايد، و سـپس به پيامبر امر مى كند كه با كفار و منافقين بجنگد، و آنان را در فشار قرار دهد.
و در آخر رشته كلام بدينجا منتهى مى شود كه دو تا مثل بياورد، يكى براى كفار، و يكى براى مؤ منين .
خداى تعالى بعد از آنكه در آيه (ان تتوبا الى اللّه فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا عليه ...) متعرض حال آن دو زن گرديد،

*(/20)*

كلام خود را بين دو طرف ايمان و كفربه دوران انداخت ، در يك آيه خطاب به مؤ منين كرد و فرمود: (يا ايها الذين امنوا قوا انفسكم و اهليكم ...) و يكى را خطاب به كفار كرد و فرمود: (يا ايها الذين كفروا لا تعتذروا...)، دوباره خطاب را به مؤ منين كرد و فرمود: (يا ايها الذين امنوا توبوا...)، و بار ديگر خطاب را از مؤ منين برگردانيده متوجه رسول گـرامى خود نمود و فرمود: (يا ايها النبى جاهد الكفار...)، و باز خطاب را متوقف نموده مثالى براى كفار زد و فرمود: (ضرب اللّه مثلا للذين كفروا...)، و مثالى براى مؤ منين زد و فرمود: (و ضرب اللّه مثلا للذين امنوا....).
عسى ربه ان طلقكن ان يبدله ازوا جا خيرا منكن ...
اشاره به اينكه همه همسران پيامبر(ص ) نيكوكار و ماءجر نبوده اند
در اين آيه بى نيازى خدا را خاطر نشان ساخته ، مى فرمايد: هر چند شما به شرف زوجيت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مشرف شده ايد، ليكن كرامت نزد خدا به حرفها نيست ، بلكه تنها به تقوى است و بس ، همچنان كه در جاى ديگر نيز فرموده : (فان اللّه اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما) يعنى خداى تعالى اگر براى شما زنان پيامبر اجر عظيم مهيا ساخته ، براى اين نيست كه همسر اوييد، بلكه براى اين است كه نيكوكاريد، پس هر يك از شما كه نيكوكار نباشد، نزد خدا پاداشى ندارد.
خواننده گرامى كلمه (منكن ) را از نظر، دور ندارد، چون حرف من براى تبعيض است ، مى فرمايد: اجر عظيم مخصوص بعضى از شما همسران رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و آن بعض همان نيكوكاران است ، معلوم مى شود همسران آن جناب همه نيكوكار نبوده اند.

*(/21)*

و نيز مى فرمايد: (يا نساء النبى من يات منكن بفاحشه مبينه يضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على اللّه يسيرا و من يقنت منكن لله و رسوله و تعمل صالحا نوتها اجرها مرتين و اعتدنا لها رزقا كريما) از اين آيه و مخصوصا از كلمه (منكن ) نيز بر مى آيد كه همسران رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از نظر هدايت و ضلالت و خوبى و بدى دو جور بودند، و همه يكسان نبودند.
و به همين جهت بود كه دنبال اظهار بى نيازى خدا اظهار اميد كرد،
كه اگر آن جناب طلاقتان دهد خداى تعالى زنانى بهتر از شما به او روزى كند، زنانى كه مسلمان ، مومن ، عابد، توبه كار، قانت و سائح (روزه گير) باشند، زنانى بيوه يا دوشيزگانى بكر.
بيان اينكه ملاك بهتر و برترى مفاد (ازواجا خيرا منكن ) توبه و قننوت (اطاعت )است
پـس هر زنى كه با رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) ازدواج مى كرد، و متصف به مجموع اين صفات بوده ، بهتر از آن دو زن بوده ، و اين بهترى نبود مگر به خاطر اينكه داراى قنوت و توبه بودند، و يا داراى قنوت به تنهايى بوده و در ساير صفات با ساير زنان اشتراك داشتند و قنوت عبارت است از ملازمت به اطاعت و خضوع .
اين معنايى كه براى قنوت كرديم با جمله اى كه در آخر سوره درباره مريم آمده كه (و كانت من القانتين ) تاءييد مى شود، پس قنوت همان چيزى است كه بعضى از زنان رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فاقد آن بودند، و آن عبارت بود از اطاعت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، كه اطاعت خدا هم در آن است و آن دو زن نداشتند، و نيز تقوى از نافرمانى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و پرهيز از آزار او، كه باز فاقد آن بودند.

*(/22)*

با بيانى كه گذشت فساد اين گفتار روشن مى شود كه بعضى گفته اند: وجه بهترى زنان فعلى از زنان قبلى آن حضرت اين است كه زنان فعلى آن جناب داراى شرافت همسرى با آن جناب هستند، و زنان قبلى به خاطر جدايى از آن جناب شرافت را از دست دادند، وجه فساد اين سخن اين است كه اگر ملاك بهترى كه در آيه شريفه آمده صرف همسرى با آن جناب باشد، بايد هر زنى كه با آن جناب ازدواج مى كرده افضل و اشرف از زنان مطلقه آن جناب باشد، هر چند آن صفاتى كه در آيه ملاك كرامت و برترى است نداشته باشد، و در اين صورت شمردن آن صفات در آيه شريفه هيچ مورد نداشته ، (و چون خداى عزوجل منزه از بى مورد سخن گفتن است ، پس ملاك برترى ، زوجيت و همسرى نيست ، بلكه همان صفاتى است كه در آيه ذكر شده ).
در كشاف آمده كه اگر بپرسى چرا در اين آيه صفات را بدون (واو) عاطفه شمرده ، و تنها بين دو صفت (ثيب ) و (بكر) واو عاطفه آورده ، در پاسخ مى گوييم : صفاتى كه در اول آيه شمرده ، مانعه الجمع نيستند، و ممكن است همه آنها در يك نفر يافت شود، و به همين جهت واو عاطفه لازم نداشت ، به خلاف دو صفت ثيب و بكر، ممكن نيست در آن واحد در يك فرد جمع شود، زيرا زنان يا بيوه اند، و يا دوشيره .
يا ايها الذين امنوا قوا انفسكم و اهليكم نارا وقودها الناس و الحجاره ...

*(/23)*

كلمه (قوا) جمع امر حاضر از مصدر (وقايه ) است ، و وقايه به معناى حفظ كردن چيزى است از هر خطرى كه به آن صدمه بزند، و برايش مضر باشد، و كلمه (وقود) - به فتحه واو - اسم هر چيزى است كه با آن آتش را بگيرانند، چه آتش هيزم و چه مانند آن ، و مراد از كلمه (نار) آتش است ، و اگر انسان هاى معذب در آتش دوزخ را آتش گـيرانه دوزخ خوانده ، بدين جهت است كه شعله گرفتن مردم در آتش دوزخ به دست خود آنان است ، همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (ثم فى النار يسجرون )، در نتيجه جمله مورد بحث يكى از ادله تجسم اعمال همچنان كه ظاهر آيه بعدى هم كه مى فرمايد: (يا ايها الذين كفروا لا تعتذروا...)، همين معنا است ، براى اينكه در آخرش مى فرمايد: تنها و تنها اعمال خودتان را به شما به عنوان جزا مى دهند. و اما كلمه (حجاره ) را بعضى تفسير كرده اند به بت ها.
مراد از توصيف ملائكه موكل بر جهنم به غلاظ و شداد بودن و اينكه : (لا يعصونالله ما امرهم و يفعلون ما يؤ مرون )
(عليها ملئكه غلاظ شداد لا يعصون اللّه ما امرهم و يفعلون ما يومرون ) - يعنى بر آن آتش ملائكه اى موكل شده اند تا انواع عذاب را بر سر اهل دوزخ بياورند، ملائكه اى غلاظ و شداد.
كلمه (غلاظ) جمع (غليظ) است ، و غليظ ضد رقيق است ، و مناسب تر با مقام اين است كه منظور از (فرشته غليظ) و (فرشتگان غلاظ) فرشتگانى باشد كه خشونت عمل دارند، (چون فرشتگان مثل ما آدميان قلب مادى ندارند تا متصف به خشونت و رقت شوند) در آيه اى هم كه بعدا مى آيد غلظت را عبارت از غلظت در عمل دانسته ، فرموده : (جاهد الكفار والمنافقين و اغلظ عليهم ) كلمه (شداد) هم جمع شديد است ، كه به معناى پـهلوان و قهرمان و نيرومند در تصميم و عمل است .

*(/24)*

و جمله (لا يعصون اللّه ما امرهم و يفعلون ما يومرون ) به منزله تفسيرى است براى جمله (غلاظ شداد)، مى فرمايد: منظور از غلاظ و شداد اين است كه فرشتگان نامبرده ملازم آن ماءموريتى هستند كه خداى تعالى به آنان داده ، و غير از خدا و اوامرش هيچ عامل ديگرى از قبيل رقت و ترحم و امثال آن در آنان اثر نمى گذارد، و خدا را با مخالفت و يا رد، عصيان نمى كنند، هر چه را ماءمور باشند مو به مو اجرا مى كنند، بدون اينكه چيزى از خود آنان فوت شود، و يا به خاطر ضعف و خستگى از ماءموريت كم كنند، (نتيجه عذابى كه آنان به انسان ها مى دهند عذابى است كه اگر انسانى آن را انجام مى داد، مى گفتيم فلانى شكنجه گرى غلاظ و شديد،
ترجمه الميز ان ج : 19 ص : 561
و مردى بى رحم و بى شفقت است ، و خلاصه اينكه ) وقتى عمل چنين عملى بود، مى توان صاحب عمل را غليظ و شديد خواند.
توضيحى راجع به مكلف بودن ملائكه
و با اين بيان روشن مى شود كه جمله (لا يعصون اللّه ما امرهم ) ناظر به اين است كه اين فرشتـگـان ملتزم به تكليف خويشند، و جمله (يفعلون ) ناظر به اين است كه عمل را طبق دستور انجام مى دهند، پـس شما خواننده عزيز مانند بعضى از مفسرين خيال نكنيد كه جمله دومى تكرار جمله اول است ، خير، جمله اول راجع به دست نكشيدن از كار است ، و جمله دوم راجع به اين است كه كار را مو به مو طبق دستور خدا انجام مى دهند.
فخر رازى در تفسير كبير خود در ذيل آيه شريفه مورد بحث گفته : در اين آيه اشاره اى است به اينكه ملائكه در آخرت مكلف به تكاليف مى شوند (همانطور كه ما انسان ها در دنيا مكلف هستيم ) آنها در آخرت مورد تكاليف و اوامر و نواهى مى گردند، و عصيان ملائكه به همين است كه با امر و نهى خدا مخالفت كنند

*(/25)*

ولى اين حرف درست نيست ، چون در آيه چنين اشاره اى وجود ندارد آيه شريفه تنها مى خواهد بفرمايد: ملائكه محض اطاعتند، و در آنها معصيت نيست ، و به اطلاقش شامل دنيا و آخرت هر دو مى شود، پس ملائكه نه در دنيا عصيان دارند و نه در آخرت ، پس هيچ وجهى ندارد كه رازى تكليف ملائكه را مختص به آخرت بداند.
و نيز تكليف ملائكه از سنخ تكليف معهود در مجتمع بشرى ما نيست ، چون در بين ما انسان هاى اجتماعى تكليف عبارت از اين است كه تكليف كننده اراده خود را متعلق به فعل مكلف كند، و اين تعلق امرى است اعتبارى ، كه دنبالش پاى ثواب و عقاب به ميان مى آيد، يعنى اگـر مكلف موجودى داراى اختيار باشد، و به اختيار خود اراده تكليف كننده را انجام بدهد، مستحق پاداش مى شود، و اگر ندهد سزاوار عقاب مى گردد، و در چنين ظرفى يعنى ظرف اجتماع ، ونسبت به چنين تعلقى يعنى تعلق اعتبارى البته ، هم فرض اطاعت هست و هم فرض معصيت ، هم ممكن است مكلف فعل مورد اراده تكليف كننده را بياورد و هم ممكن است نياورد.
اما در غير ظرف اجتماع مثلا در بين ملائكه كه زندگيشان اجتماعى نيست ، و اعتبار در آن راه ندارد، تا فرض اطاعت و معصيت هر دو در آن راه داشته باشد، تكليف هم معناى ديگرى دارد، آرى ملائكه خلقى از مخلوقات خدايند، داراى ذواتى طاهره و نوريه ، كه اراده نمى كنند مگر آنچه خدا اراده كرده باشد،

*(/26)*

و انجام نمى دهند مـگـر آنـچـه او ماءمورشان كرده باشد، همـچـنان كه فرمود: (بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول و هم بامره يعملون )، و به همين جهت عالم فرشتـگـان جزا و پاداشى نيست ، نه ثوابى و نه عقابى ، و در حقيقت ملائكه مكلف به تكاليف تكوينى اند، نه امر و نهى هاى تشريعى ، و تكاليف تكوينيشان هم به خاطر اختلافى كه در درجات آنان هست مختلف است ، همچنان كه در جاى ديگر قرآن آمده : (و ما منا الا له مقام معلوم )، و نيز از خود ملائكه نقل كرده كه مى گـويند: (و ما نتنزل الا بامر ربك له ما بين ايدينا و ما خلفنا).
و آيه شريفه مورد بحث بعد از آيات قبلى جنبه تعميم بعد از تخصيص را دارد، چون خداى تعالى نخست با بيانى خصوصى همسران رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را ادب مى آموزد، و در آخر، خطاب را متوجه عموم مؤ منين مى كند، كه خود و اهل بيت خود را ادب كنيد، و از آتشى كه آتش گيرانه اش خود دوزخيانند حفظ نماييد، و مى فهماند كه همين اعمال بد خود شما است ، و در آن جهان بر مى گردد، و آتشى شده به جان خودتان مى افتد، آتشى كه به هيچ وجه خلاصى و مفرى از آن نيست .
در قيامت جزا عبارت است از خود عمل و عذر خواهى در آن روز بلا اثر است
يا ايها الذين كفروا لا تعتذروا اليوم انما تجزون ما كنتم تعملون

*(/27)*

اين آيه شريفه خطابى است عمومى به همه كفار، خطابى است كه بعد از رسيدن كفار به آتش دوزخ (و زبان به عذرخواهى گـشودن ، كه اگر كفر ورزيديم ، و يا گناه كرديم عذرمان اين بود و اين بود) به ايشان مى شود كه امروز سخن عذر خواهى به ميان نياوريد، چون روز قيامت روز جزا است و بس . علاوه بر اين ، جزايى كه به شما داده شد عين اعمالى است كه كرده بوديد، خود اعمال زشت شما است كه امروز حقيقتش برايتان به صورت جلوه كرده است ، و چـون عامل آن اعمال خود شمابوديد، عامل بودنتان قابل تغيير نيست ، و با عذرخواهى نمى توانيد عامل بودن خود را انكار كنيد، چون واقعيت ، قابل تغيير نيست ، و كلمه عذاب كه از ناحيه خدا عليه شما محقق شده باطل نمى شود. اين معنايى است كه از ظاهر خطاب در آيه استفاده مى شود.
ولى بعضى گـفته اند: عذرخواهى كفار بعد از داخل شدن در آتش است ، و عذرخواهى خود نوعى توبه است ، و بعد از داخل شدن در آتش ، ديـگـر توبه قبول نمى شود، و در معناى جمله (انما تجزون ...) گـفته اند: معنايش اين است كه در مقابل اعمالى كه كرده ايد آن جزايى را به شما مى دهند كه حكم ت لازمش مى داند.
و در اينكه آيه مورد بحث دنباله آيات سابق قرار گرفت ، و در آن خطابى قهرآميز و تهديدى جدى شد، اشاره اى هم به اين حقيقت هست كه نافرمانى خداى تعالى و رسول او چه بسا كار آدمى را به كفر بكشاند.
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
يا ايها الذين امنوا توبوا الى اللّه توبه نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم سيئاتكم و يدخلكم جنات تجرى من ت حتها الانهار...
معناى (توبه نصوح ) كه خداوند به آن امر فرموده است
كلمه (نصوح ) از ماده نصح است كه به معناى جستجو از بهترين عمل و بهترين گفتارى است كه صاحبش را بهتر و بيشتر سود ببخشد، و اين كلمه معنايى ديگر نيز دارد، و آن عبارت است از اخلاص ، وقتى مى گويى : (نصحت له الود) معنايش اين است كه من دوستى را با او به حد خلوص رساندم ، و اين معنايى است كه راغب براى اين كلمه كرده . و بنابر گفته وى ، توبه نصوح مى تواند عبارت باشد از توبه اى كه صاحبش را از برگشتن به طرف گناه باز بدارد، و يا توبه اى كه بنده را براى رجوع از گـناه خالص سازد، و در نتيجه ، ديگر به آن عملى كه از آن توبه كرده بر نگردد.
بعد از آنكه مؤ منين را امر فرمود كه خود و اهل بيت خود را از آتش حفظ كنند، در اين آيه براى نوبت دوم - البته به طور عمومى - به همه مؤ منين مى فرمايد: توبه كنند، و سـپـس با تعبير عسى اين اميد را كه خدا گـناهانشان را بـپـوشاند، و آنان را داخل بهشتهايى كند كه نهرها از زير آن روان است ، متفرع بر آن فرمان كرده است .
(يوم لا تخزى اللّه النبى و الذين امنوا معه ) - راغب مى گويد: وقتى درباره كسى گفته مى شود: (خزى الرجل )، كه دچار انكسار شده باشد، يا انكسار از ناحيه خودش و يا از ناحيه ديگران ، انكسارى كه از ناحيه خود شخص به او دست مى دهد، همان حياى مفرط و برون از حد اعتدال است ، كه مصدرش (خزايت ) مى آيد، و انكسارى كه از نا حيه ديـگـران به او مى رسد، كه نوعى خوار شمردن هم ناميده مى شود، مصدرش (خزى ) است و اما (اخزاء) هم از (خزايت ) مى آيد و هم از (خزى )، آنگاه مى گويد: نظير اين مطلب كه درباره كلمه (خزى ) گفتيم ،

*(/1)*

در دو كلمه (ذل ) و (هان ) مى آيد، ذلت و هوانى كه خود آدمى در نفس خود ايجاد مى كند، و فضيلتى پـسنديده است ، مصدرش ‍ (هون ) - به فتحه ها -، و (ذل ) - به فتحه ذال - است ، و ذلت و هوانى كه از ناحيه غير به انسان مى رسد، و يكى از رذائل اخلاقى است ، مصدرش (هون ) - به ضمه هاء - و (ذل ) - به ضمه ذال - است .
دو احتمال در معناى جمله :(يوم لا يخزى الله النبى و الذين آمنوا معه ....)
بنابراين ، كلمه (يوم ) در آيه شريفه ظرف است براى مطالب قبل . و معناى آيه اين است كه به سوى خدا توبه كنيد كه اميد است خداى تعالى گناهان شما را بپوشاند و داخل بهشتتان كند، در روزى كه خداوند شخصيت پيغمبر و مؤ منين را نمى شكند، يعنى ايشان را از كرامت محروم نمى سازد، و وعده هاى جميلى كه به آنان داده بود خلف نمى كند.
(النبى و الذين امنوا معه ) - در اين آيه مطلب مقيد شده به مؤ منين كه با پيامبرند، و اعتبار معيت و با پيامبر بودن براى اين است كه بفهماند صرف ايمان آوردن در دنيا كافى نيست ، بايد لوازم ايمان راهم داشته باشند، و آن اين است كه ملازم با پيامبر باشند، و او را به تمام معناى كلمه اطاعت كنند، و مخالفت و بگو مگو با وى نداشته باشند.

*(/2)*

احتمال هم دارد كه جمله (الذين امنوا) مبتدا باشد، و كلمه (معه ) خبر آن ، و جمله (نورهم يسعى ...) خبر دومش ، و جمله (يقولون ...)، خبر سومش باشد، و معناى آيه چنين باشد: روزى كه خدا پيامبر خود را خوار نمى كند، و روزى كه (الذين امنوا - ايمان آورندگـان ) با اويند، و از او جدا نمى شوند، و آن جناب هم از ايشان جدا نمى شود. واحتمال ، احتمال خوبى است ، و لازمه اش ‍ اين است كه از خاصيت سه گانه عدم خزى ، سعى نور، و درخواست اتمام آن ، اولى مخصوص پيامبر، و دومى و سومى مخصوص ‍ مؤ منين با او باشد، مؤ يد اين احتمال آيه سوره حديد است كه مساءله به راه افتادن نور در پيش پاى طرف راست را خاص مؤ منين مى دانست ، و مى فرمود: (يوم ترى المؤ منين و المومنات يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم ...). احتمال هم دارد كه كلمه (معه ) متعلق باشد به جمله (امنوا و جمله نورهم يسعى ...)، اولين خبر و آن ديگرى دومين خبر براى (الذين ) باشد، كه بنابر اين ، معنا چنين مى شود: روزى كه خدا پيامبرش را خوار نمى كند، و كسانى كه به او ايمان آوردند، و در نتيجه با او هستند، اولا نورشان در جلو و در دست راستشان در حركت است ، و ثانيا مى گـويند پـروردگـارا نور ما را كامل كن .
(نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم ) - عين اين مضمون در آيه شريفه (يوم ترى المؤ منين و المومنات يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم ) بود، و ما در آنجا مقدارى پـيرامونش بحث كرديم ، در اينجا تنها اين را اضافه مى كنيم كه احتمال دارد نورى كه در پيش ‍ روى آنان به حركت در مى آيد نور ايمان باشد، و نور دست راستشان نور عمل باشد.
مقصود از دعاى مؤ منين در قيامت : (ربنا اتمم لنا نورنا...)

*(/3)*

(يقولون ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انك على كل شى ء قدير) - از سياق بر مى آيد مغفرتى كه مؤ منين درخواست مى كنند سبب تماميت نور و يا حداقل ملازم با تماميت نور باشد، در نتيجه آيه شريفه مى رساند كه مؤ منين در آن روز نور خدا را ناقص مى بينند، و چـون نور آن روز ايمان و عمل صالح امروز است ، معلوم مى شود نقصى در درجات ايمان و عمل خود مى بينند، و يا مى بينند كه آثار گناهان در نامه اعمالشان جاى عبوديت را گـرفته ، و در آن نقاط عمل صالحى نوشته نشده ، و آمرزش گناهان كه درخواست دوم ايشان است ، تنها باعث آن مى شود كه گناهى در نامه نماند، ولى جاى خالى آن گناهان را چـيزى پر نمى كند، لذا در خواست مى كنند، خدا نورشان را تمام كند، آن نقاط خالى را هم پر كند، و آيه شريفه (و الذين امنوا باللّه و رسله اولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهما جرهم و نورهم ) هم به اين معنا اشاره دارد.
مراد از امر به جهاد با منافقين به پيامبر اكرم (ص )
يا ايها النبى جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم و ماويهم جهنم و بئس المصير
مراد از (جهاد با كفار و منافقين ) بذل جهد و كوشش در اصلاح امر از ناحيه اين دو طايفه است ، و خلاصه منظور اين است كه با تلاش پى گير خود جلو شر و فسادى كه اين دو طايفه براى دعوت دارند بگيرد، و معلوم است كه اين جلوگيرى در ناحيه كفار به اين است كه حق را براى آنان بيان نموده ، رسالت خود را به ايشان برساند، اگر ايمان آوردند كه هيچ ، و اگر نياوردند باايشان جنگ كند. و در ناحيه منافقين به اين است كه از آنان دلجويى كند و تاءليف قلوب نمايد، تا به تدريج دلهايشان به سوى ايمان گرايش يابد. و اگر همچنان به نفاق خود ادامه دادند، جنگ با منافقان (كه شايد ظاهر آيه شريفه هم همين باشد)، سنت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بر آن جارى نشده ، و آن جناب در تمام عمر با هيچ منافقى نجنگيده ،

*(/4)*

ناگزير بايد كلمه (جاهد) را به همان معنايى كه كرديم بگيريم .
بعضى از مفسرين گفته اند: منظور از جهاد، سخت گيرى با آنان در اقامه حدود است ، چون بيشتر كسانى كه در عهد رسول خدا(ص ) حد مى خوردند، همين منافقين بودند. ولى خواننده عزيز خودش به نادرستى اين سخن واقف است .
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيات نخست سوره تحريم و شاءننزول آن آيات
قمى در تفسير خود به سندى كه به ابن السيار دارد، از او از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير آيه (يا ايها النبى لم تحرم ما احل اللّه لك تبتغى مرضات ازواجك ) فرموده است : عايشه و حفصه روزى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در خانه ماريه قبطيه بودند به گوش نشستند، و بعدا به آن جناب اعتراض كردند كه چرا به خانه ماريه رفتى ، حضرت سوگند خورد كه و اللّه ديـگـر نزديك او نمى شوم ، خداى تعالى در اين آيه آن جناب را عتاب كرد كه چرا حلال خدا را بر خود حرام كردى ، كفاره قسم را بده ، و همچنان به همسرت سر بزن .
و در كافى به سند خود از زراره از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : من از آن جناب از مردى پرسيدم كه به همسرش گفته : تو بر من حرامى ، حضرت فرمود: اگر من حاكم مبسوط اليد بودم توى سرش مى زدم و مى گـفتم خدا او رابر تو حلال كرده ، به چـه اجازه اى بر خود حرامش مى كنى ؟ بله اين مرد سخنى كه گفته هيچ اثرى ندارد، و زنش همـچـنان زن او است ، تنها دروغى به زبان خود رانده ، و به حلال خدا گـفته كه تو بر من حرامى ، و گرنه با اين كلام نه طلاقى واقع شده و نه كفاره اى لازم مى شود.

*(/5)*

عرضه داشتم : پـس آيه شريفه (يا ايها النبى لم تحرم ما احل اللّه لك )، چـه مى گـويد؟ اين آيه كفاره را واجب كرده است ؟ فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) ماريه را در عين اينكه همسرش بود بر خود حرام كرد، و سوگـند خورد كه به او نزديك نشود، و كفاره اى كه بر آن جناب واجب شد كفاره سوگند بود، نه كفاره تحريم .
و در الدر المنثور است كه ابن منذر و ابن ابى حاتم و طبرانى و ابن مردويه ، به سندى صحيح از ابن عباس روايت كرده اند كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هر وقت به خانه همسرش سوده مى رفت ، در آنجا شربتى از عسل مى نوشيد، روزى از منزل سوده در آمد و به خانه عايشه رفت ، عايشه گـفت : من از تو بويى مى شنوم ، از آنجا به خانه حفصه رفت ، او هم گفت من از تو بويى مى شنوم . حضرت فرمود: به گمانم بوى شربتى باشد كه من در خانه سوده نوشيدم ، و و اللّه ديـگر نمى نوشم ، خداى تعالى اين آيه را فرستاد كه (يا ايها النبى لم تحرم ما احل اللّه لك ...).
مؤ لف : اين حديث به طرق مختلف و الفاظى مختلف نقل شده ، ليكن به روشنى با آيات مورد بحث كه همه در يك سياق قرار دارند تطبيق نمى شود.

*(/6)*

و نيز در آن كتاب است كه ابن سعد و ابن مردويه ، از ابن عباس روايت كرده اند كه گفت : عايشه و حفصه خيلى به هم علاقمند بودند و با هم مى جوشيدند، روزى حفصه به خانه پـدرش عمر رفت ، و با پـدر گـرم گـفتـگـو شد، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) وقتى خانه را از حفصه خالى ديد، فرستاد كنيزش بيايد، و با كنيزش در خانه حفصه بود، و اتفاقا آن روز روزى بود كه بايد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به خانه عايشه مى رفت ، عايشه آن جناب را با كنيزش در خانه حفصه يافت ، منتظر شد تا بيرون بيايد، و سخت دچار غيرت شده بود، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كنيزش را بيرون كرد، و حفصه وارد خانه شد و گـفت : من فهميدم كه چـه كسى با تو بود، به خدا سوگند تو با من بدى مى كنى . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود. به خدا سوگند راضيت مى كنم ، و من نزد تو سرى مى سپارم آن را حفظ كن . پرسيد آن سر چيست ؟ فرمود: آن اين است كه به خاطر رضايت تو اين كنيزم بر من حرام باشد و تو شاهد آن باش . حفصه چون اين را شنيد نزد عايشه رفت و سر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را نزد او فاش ‍ ساخت ، و مـژده اش داد كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) كنيز خود را بر خود حرام كرد، همين كه حفصه اين عمل خلاف را انجام داد، خداى تعالى پيامبر گراميش را بر آن واقف ساخت ، و در آخر فرمود: (يا ايها النبى لم تحرم ما احل اللّه لك .)
مؤ لف : اين روايت هم آنطور كه بايد به روشنى با آيات مورد بحث و مخصوصا با جمله (عرف بعضه و اعرض عن بعض ) نمى سازد، زيرا ظاهر عبارت اين است كه خداى تعالى بعضى از خلافكاريهاى آن دو زن را بيان كرد، و همه را بيان نكرد، و ظاهر عبارت

*(/7)*

(يا ايها النبى ) اين است كه همه آن اسرار را براى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فاش ساخت ، و به آن جناب عتاب كرد كه چرا چيزى را كه پروردگارت برايت حلال كرده بر خود حرام مى كنى .
و نيز در آن كتاب كه طبرانى و ابن مردويه ، از ابن عباس روايت كرده اند كه در تفسير آيه (و اذ اسر النبى الى بعض ازواجه حديثا) گفته : حفصه در خانه خودش به درون اطاق رفت و ديد كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در حجره او با ماريه كنيزش عمل زناشويى انجام مى دهد، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به حفصه فرمود: جريان را به عايشه خبر مده تا من به تو بشارتى بدهم ، و آن بشارت اين است كه پدرت بعد از من و بعد از ابو بكر زمامدار مسلمانان مى شود.
حفصه بلافاصله خبر را به عايشه رسانيد، عايشه از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پرسيد: چه كسى به تو خبر داد كه پدر من و پدر حفصه بعد از تو زمامدار مى شوند؟ فرمود: خداى عليم و خبير، عايشه گفت : من ديگر به روى تو نظر نمى كنم تا ماريه را بر خود حرام كنى ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم او را بر خود حرام كرد، و اينجا بود كه آيه شريفه (يا ايها النبى لم تحرم ...) نازل گرديد.
نقد و بررسى روايات فوق
مؤ لف : روايات در اين باب بسيار زياد، و بسيار مختلف است ، و در بيشتر آنها آمده كه ماريه را به خاطر كلام حفصه بر خود حرام كرد، نه به خاطر كلام عايشه ، و گوينده (من انباك هذا - چـه كسى اين را به تو خبر داد) حفصه بود، نه عايشه ، و منظور حفصه از اين سوال اين بود كه چه كسى به تو خبر داد كه من جريان ماريه را به عايشه رساندم .

*(/8)*

و اين روايات با همه كثرتش در عين حال ، ابهامى را كه در جمله (عرف بعضه و اعرض عن بعض هست )، بر طرف نكرده و روشن نكرده كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) براى چه كسى بعضى از داستان را تعريف كرد، و از بعضى ديگرش صرفنظر نمود. بله در روايتى كه ابن مردويه از على (عليه السلام ) نقل كرده آمده است كه هيچ انسان بزرگوارى به خود اجازه نمى دهد ته و توى يك ماجرا را در آورد، براى اينكه خداى عزوجل (درباره رسول گـراميش ) مى فرمايد: (عرف بعضه و اعرض عن بعض ) قسمتى از داستان را با پـى گـيرى كشف كرد، و از بقيه آن صرفنظر نمود. و نيز در روايتى كه ابن ابى حاتم ، از مجاهد و ابن مردويه از ابن عباس ‍ نقل كرده اند آمده كه آن قسمتى را كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پى گيرى و كشف كرد مساءله ماريه بود، و آنچه را كه از پى گيريش صرفنظر نمود مساءله زمامدارى ابو بكر و عمر بعد از رحلت خود بود،
چون ترسيد اشاعه پيدا كند.
اشكالى كه متوجه اين دو روايت است اين است كه كجاى اين كار كرامت و بزرگوارى است ، آيا افشا كردن ماجراى ماريه (كه يك مساءله خانوادگى بزرگوارى است )؟! و يا پنهان كردن زمامدارى ابو بكر و عمر بزرگوارى است ؟ يا اينكه اگر كرامتى باشد در عكس ‍ اين قضيه است ؟ يك انسان بزرگـوار همواره مسائل خانوادگـى و ناموسى خود را پـنهان مى دارد، و مسائل اجتماعى را در اطلاع همه مى گذارد.
شاءن نزول آيه تريم به نقل عمر بن الخطاب

*(/9)*

علاوه بر اين ، سبب نزول آيه از عمر بن خطاب به چند طريق روايت شده ، و در روايات او اسمى از اين ماجرا برده نشده ، مثلا در عده اى از كتب حديث نظير بخارى و مسلم و ترمذى از ابن عباس روايت شده كه گفت : من همواره حريص بودم ، از عمر جريان دو نفر از همسران رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را كه آيه (ان تتوبا الى اللّه فقد صغت قلوبكما) درباره آنان نازل شده بپرسم : تا آنكه سالى عمر به حج رفت ، من نيز با او حج كردم ، در بين راه عمر از جاده منحرف شد، (من حس كردم مى خواهد دست به آب برساند) مشك آب را گرفتم ، و با او رفتم ، ديدم بله در نقطه اى نشست ، ايستادم تا كارش تمام شد، بعد آب به دستش ريختم تا وضو بگيرد، (و يا دست خود را بشويد).
آنـگـاه گـفتم : اى اميرالمؤ منين آن دو زن از زنان رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كه خداى تعالى درباره شان فرموده : (ان تتوبا الى اللّه فقد صغت قلوبكما) كيانند؟ گفت : اين از تو عجب است ، اى ابن عباس ، آن دو زن عايشه و حفصه بودند، آنـگـاه شروع كرد جريانشان را برايم نقل كرد.
و گفت : ما مردم قريش و اهل مكّه زنان را توسرى خور خود داشتيم ، و بر آنان مسلط بوديم ، و چـون به مدينه مهاجرت كرديم ، به مردمى برخورديم كه توسرى خور زنان خود هستند، و زنانشان بر آنان تسلط دارند، رفته رفته زنان ما هم شروع كردند از زنان مدينه چيز ياد گرفتن ، روزى من به همسرم غضب كردم ، و با او قهر نمودم ، ولى او مرتب از در آشتى در مى آمد، و من آشتى نمى كردم ، همسرم گفت چرا آشتى نمى كنى ، (تو كه از پـيغمبر بالاتر نيستى )، به خدا قسم زنان پيغمبر اگر بين يكى از آنها با پيغمبر اختلافى بيفتد، اين كدورت بيش از يك روز طول نمى كشد، روز قهر مى كند و شب آشتى . گفتم : زنان پيغمبر هم هر كدامشان چنين كنند زيانكارند.

*(/10)*

آنگاه گفت : و منزل من در مدينه در محله عوالى بود، و مرا همسايه اى از انصار بود، كه با او نوبت گذاشته بودم ، يكبار او به خدمت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مى رفت و خبر وحى و اخبار ديگر را براى من مى آورد، و يك نوبت من مى رفتم .
در اين بين چـند روزى داشتيم با آن همسايه صحبت مى كرديم ، كه قبيله غسان دارند اسب هاى خود را نعل مى كنند كه به جنگ ما بيايند، روزى به طرف خانه آمد و درب خانه مرا كوبيد و گفت : حادثه مهمى رخ داده ، پرسيدم : آيا قبيله غسان آمده ؟ گفت نه ، حادثه اى كه از حمله غسان مهم تر است ، و آن اين است كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) زنان خود را طلاق داده . من در دلم گفتم اى داد و بيداد حفصه دخترم بيـچـاره شد، و من اين را هميشه پـيش بينى مى كردم كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نتواند با دختر من زندگى كند، و سرانجام او را طلاق دهد، همين كه نماز صبح را خوانديم ، لباس خود را پوشيدم و به طرف خانه حفصه روان شدم ، ديدم حفصه گـريه مى كند. پـرسيدم آيا رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تو را طلاق داد؟ گفت : نمى دانم ، ولى از من كناره گـيرى كرده و در مشربه (نام باغى است كه ماريه در آن منزل داشت ، و به همين مناسبت آن باغ را مشربه ام ابراهيم مى گفتند) عزلت گزيده . من به طرف مشربه رفتم ، در آنجا به غلامى سياه برخوردم ، گـفتم از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) اجازه بـگـير داخل شوم غلام سياه برگشت و گفت اجازه گرفتم ، ليكن حضرت چيزى نفرمود، ناگزير به طرف مسجد رفتم و پـيرامون مسجد جمعيتى را ديدم كه مى گريستند، پهلوى آنها نشستم .

*(/11)*

ولى نتوانستم خود را آرام كنم ، دوباره برخاستم نزد غلام سياه آمده گفتم برايم اجازه بـگـير. غلام به درون رفت و برگشت ، و گفت اجازه گرفتم ، ليكن حضرت چيزى نگفت ، همين كه خواستم برگـردم ، غلام صدايم زد كه برگـرد و داخل شو، حضرت اجازه فرمودند، داخل منزل شدم ديدم رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به حصيرى تكيه كرده و خشونت حصير در بدنش اثر گـذاشته . عرض كردم : يا رسول اللّه آيا زنان خود را طلاق گفته اى ؟ فرمود: نه ، عرض كردم : اللّه اكبر، يا رسول اللّه ما مردم قريش ‍ همواره مسلط بر زنان خود بوديم ، از روزى كه وارد مدينه شده ايم زنان ما بدهوا شده اند، چون در مدينه زنان بر مردان مسلطند، روزى من به همسرم خشم كردم ، ولى او بدون اينكه پروايى داشته باشد و به خشم من اعتنايى بكند با من گفت و شنود و نشست و برخاست كرد، من به او پـرخاش كردم كه مثلا چـقدر پـررويى گـفت : پررويى ندارد، به خدا سوگند زنان رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) همين طورند، اگر كدورتى پيش بيايد بيشتر از يك روز طول نمى كشد، شبش با آن حضرت گفت و شنود مى كنند،
ترجمه ال ميزان ج : 19 ص : 571
من در پـاسخ همسرم گفتم زنان رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم بد مى كنند، هر كس اين كار را بكند زيانكار است ، بعدا روزى به خانه دخترم حفصه رفتم ، از او پـرسيدم آيا شما زنان پيامبر اينطوريد كه سر به سر آن جناب مى گذاريد، و اگر قهر هم بكنيد تا شب بيشتر ادامه نمى دهيد؟ حفصه گفت : آرى ، گفتم : هر كس از شما چنين كند بدبخت و زيانكار است ، براى اينكه چه امنيتى داريد، از اينكه خداى تعالى به خاطر خشم رسولش بر شما خشم كند؟ و آيا بعد از خشم خدا جز هلاكت چه خواهد بود، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) چون اين را شنيد تبسم كرد.

*(/12)*

عرض كردم من همواره به حفصه سفارش كردم سر به سر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مـگـذار، و از او چـيزى درخواست مكن ، هر چه خواستى به خود من بگو تا برايت فراهم كنم ، و اگر هؤ ويت از تو قشنگ تر بود، و نزد رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) محبوب تر بود تحريك نشوى ، رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بار ديگر تبسم كرد.
(من چـون آن جناب را خوشحال ديدم ) عرض كردم اجازه مى دهى خودمانى و آزاد بنشينم ؟ فرمود بله . همينكه اجازه داد سرم را بلند كردم و نگاهى به اطراف خانه افكندم ، بجز سه قطع پـوست دباغى نشده چـيزى نيافتم ، عرض كردم : يا رسول اللّه دعا بفرما و از خدا وسعتى براى امتت درخواست كن ، مردم فارس و روم با اينكه خدا را نمى پـرستند چـه زندگـى مرفه و گـشاده اى دارند، تا اين را گـفتم رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) برخاست و نشست ، آنگاه فرمود: اى پسر خطاب آيا (از دارايى روم و فارس و تهى دستى من و امتم نسبت به حقانيت دين من ) به شك افتادى ؟ آخر آنها مردمى كافرند، و خداى تعالى هر سهمى كه از خوشى زندگى داشته اند همه را در دنيا به آنان داده . و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) (در همان ايام ) سوگـند ياد كرده بود كه به خانه همسران خود نرود، و خدا او را در اين باب مورد عتاب قرار داده ، و برايش كفاره سوگند را واجب كرده بود.
مؤ لف : اين داستان از عمر بن خطاب به طور مختصر و مفصل به چند طريق نقل شده ، - و ليكن به طورى كه ملاحظه مى كنيد - اين روايت هيچ سخنى درباره اينكه سرى كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به بعضى از همسرانش سپرده بود چه بوده ؟ ندارد، و نيز در آن نيامده كه آن چه افشا كرد چه بوده و آنچه از افشايش اعراض فرمود چه بوده ، با اينكه مهم به دست آوردن اين معانى است .

*(/13)*

و در عين حال از ظاهر اين روايت برمى آيد كه مراد از تحريم حلال در آيه شريفه اين است كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) تمامى زنان خود را بر خود حرام كرده بوده ، با اينكه آيه شريفه غير اين را مى فرمايد، چون آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه آن جناب در صدد تحصيل رضاى همسرانش بوده ،
و به خاطر دلخوشى آنان چيزى را بر خود حرام كرده ، علاوه بر اين در اين روايات نيامده كه چـرا مساءله توبه را به دو نفر از زنان آن حضرت اختصاص داد و فرمود: (ان تتوبا الى اللّه فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا عليه ...).
رواياتى راجع به اينكه منظور از (صالح المؤ منين ) على (ع ) است
و در تفسير قمى به سند خود از ابى بصير روايت آورده كه گفت : من از امام باقر (عليه السلام ) شنيدم مى فرمود: منظور از صالح المؤ منين در آيه شريفه (ان تتوبا الى اللّه فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا عليه فان اللّه هو موليه و جبريل و صالح المومنين ) على بن ابى طالب (عليه السلام ) است .
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از اسماء بنت عميس روايت كرده كه گفت : از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شنيدم آيه (ان تتوبا...) را تلاوت مى كرد تا مى رسيد به جمله و صالح المؤ منين و مى فرمود: صالح المؤ منين على بن ابى طالب است .
مؤ لف : صاحب تفسير برهان بعد از نقل روايت ابى بصير كه در سابق نقل كرديم گـفته است : محمد بن عباس در اين معنا پنجاه و دو حديث از طرق خاصه و عامه جمع آورى كرده ، آنـگـاه خود صاحب برهان مقدارى از آن احاديث را نقل كرده است .
چگونه اهل خود را از آتش خفظ كنيم (قوا انفسكم و اهليكم نارا...)

*(/14)*

و در كافى به سند خود از عبد الاعلى مولاى آل سام از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: وقتى آيه (يا ايها الذين امنوا قوا انفسكم و اهليكم نارا) نازل شد، مردى از مؤ منين نشست و شروع كرد به گريه كردن ، و گفتن اينكه من از نـگـهدارى نفس خودم عاجز بودم ، اينك ماءمور نگهدارى از زن و فرزند خود نيز شده ام . رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به او فرمود: در نگهدارى اهلت همين بس است كه به ايشان امر كنى آنچه را كه به خودت امر مى كنى ، و ايشاءن را نهى كنى از آنچه كه خودت را نهى مى كنى .
و نيز در كافى به سند خود از سماعه از ابى بصير روايت كرده كه ذيل آيه (قوا انفسكم و اهليكم نارا) گفته : از امام پرسيدم چگونه زن و فرزند را از آتش دوزخ حفظ كنم ؟ فرمود: آنها را امر كن بدانچه كه خدا امر كرده ، و نهى كن از آنچه خدا نهى كرده ، اگـر اطاعتت كردند كه تو ايشان را حفظ كرده اى ، و به وظيفه ات عمل نموده اى ، و اگر نافرمانيت كردند خودشان گنهكارند، تو آنچه را بر عهده داشته اى ادا كرده اى .
مؤ لف : اين روايت را به طرقى ديـگـر از ذرعه از ابى بصير از آن امام بزرگوار نقل كرده .
و در الدر المنثور است كه : عبدالرزاق ، فاريابى ، سعيد بن منصور، عبد بن حميد، ابن جرير، ابن منذر، حاكم (وى حديث را صحيح دانسته )، و بيهقى در كتاب المدخل ، از على بن ابى طالب روايت آورده اند كه در تفسير آيه (قوا انفسكم و اهليكم نارا) فرمود: خود و زن و بچه خود را تعليم خير دهيد، و آنان را ادب نماييد.
و نيز در همان كتاب است كه ابن مردويه از زيد بن اسلم روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آيه شريفه (قوا انفسكم و اهليكم نارا) را تلاوت كرد، و سـپـس در پـاسخ كسانى كه پـرسيدند چـگـونه اهل خود را از آتش حفظ كنيم ؟ فرمود: بدانچه خدا دوست مى دارد امرشان كنيد، و از آنچه خدا كراهت دارد نهى كنيد.

*(/15)*

چند روايت پيرامون مراد از توبه نصوح و راجع به نور مؤ منين در روز قيامت
و در كافى به سند خود از ابى الصباح كنانى روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) پـرسيدم آيه شريفه (يا ايها الذين امنوا توبوا الى اللّه توبه نصوحا) به چـه معنا است ؟ فرمود: به اينكه بنده خدا از گناهى توبه كند، و ديگر آن گناه را مرتكب نشود (اين توبه نصوح و خالص است ). محمد بن فضيل مى گويد: من از حضرت ابى الحسن (عليه السلام ) از اين آيه پرسيدم . فرمود: اينكه از گناه توبه كند و ديگر آن را تكرار نكند (تا آخر حديث ).
و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه گـفت : معاذ بن جبل بن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عرضه داشت : يا رسول اللّه توبه نصوح چيست ؟ فرمود: اينكه بنده خدا از گناهى كه كرده پشيمان شود و به درگاه خدا عذرخواهى كند، و ديگر آن گناه را مرتكب نشود، همانطور كه شير بعد از دوشيدن ديگر به پستان برنمى گردد.
مؤ لف : روايات در اين معنا از طرق شيعه و سنى بسيار است .
و در كافى به سند خود از صالح بن سهل همدانى روايت آورده كه گفت : امام صادق (عليه السلام ) در تفسير آيه (يسعى نورهم بين ايديهم و بايمانهم ) فرمود: اينان امامان مؤ منينند، كه در روز قيامت نورشان جلو پاى مؤ منين و طرف راست آنها به حركت در مى آيد. در نسخه اى ديگر آمده كه خود امامان جلو مؤ منين و طرف راست آنان به حركت در مى آيند، و با نور خود راه مؤ منين را روشن مى كنند، تا آنان را به منزلهاى اهل بهشت برسانند.
و در تفسير قمى آمده كه ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) نقل كرده كه در تفسير آيه بالا فرموده : هر كس آن روز نور داشته باشد نجات مى يابد، و البته هر مومنى در آن روز نور دارد.
آيات 12 - 10 سوره تحريم

*(/16)*

ضرب اللّه مثلا للذين كفروا امرات نوح و امرات لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من اللّه شيا و قيل ادخلا النار مع الدخلين (10) و ضرب اللّه مثلا للذين امنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه و نجنى من فرعون و عمله و نجنى من القوم الظالمين (11) و مريم ابنت عمران التى احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القانتين (12)
ترجمه آيات
خداى تعالى براى كسانى كه كافر شدند مثلى زده و آن همسر نوح و همسر لوط است كه در تحت فرمان دو نفر از بندگان صالح ما بودند، و اين دو زن به آن دو بنده صالح خيانت كردند و همسريشان با پيامبران هيچ سودى برايشان نكرد و از عذاب خدا جلوگير نشد و به ايشان گـفته شد داخل آتش شويد همانطور كه بيـگـانـگـان با انبيا داخل مى شوند (10).
و نيز خداى تعالى براى كسانى كه ايمان آوردند مثلى مى زند و آن داستان همسر فرعون است كه گفت : پروردگارا نزد خودت برايم خانه اى در بهشت بنا كن و مرا از فرعون و عمل او نجات بده و از مردم ستمكار برهان (11).
و داستان مريم دختر عمران است كه بانويى پاك بود، و ما در او از روح خود دميديم و او كلمات پروردگار خود و كتب او را تصديق كرد و از خاشعان بود (12).
بيان آيات
تعريض شديد به دو همسر پـــيامبر (حفضه و عايشه ) با ذكر دومثال بيانگر اينكه هيچ سبب و نسبتى ملاك كرامت و برترى نيست

*(/17)*

اين آيات كريمه متضمن دو تا مثل است ، يكى مثلى كه خدا به وسيله آن حال كفار را مجسم مى كند، و يكى هم مثلى كه بيانـگـر حال مؤ منين است ، مثل اول وضع كفار را در شقاوت و هلاكت روشن نموده ، بيان مى كند كه اگـر چـنين شدند به خاطر خيانتى بود كه به خدا و رسولش كردند، و سرانجام خيانت به خدا و رسول همين است ، از هر كس كه مى خواهد سر بزند، هر چند از كسى سر بزند كه وابسته و متصل به انبيا باشد، و مثل دومى بيانگر اين حقيقت است كه سعادت و رستـگـارى مؤ منين هم تنها به خاطر ايمان خالصشان به خدا و رسول و قنوتشان و حسن اطاعتشان بوده ، و اتصال و خويشاوندى كه با كفار داشتند ضررى به حالشان نداشت ، پس معلوم مى شود ملاك كرامت نزد خدا تنها و تنها تقوى است و بس .
و براى مجسم كردن اين معنا نخست حال اين طايفه اول را به حال دو تا زن تاريخ مثل مى زند، كه هر دو همسر دو پيامبر بزرگوار بودند، دو پـيامبرى كه خداى تعالى عبد صالحشان ناميده - و چه كرامتى بزرگتر از اين - و با اين حال دو زن به آن دو بزرگوار خيانت كردند، و در نتيجه فرمان الهى رسيد كه با ساير دوزخيان داخل دوزخ گردند، پس اين دو زن همسر و هم بستر دو پيامبر بزرگوار بودند، اما همسرى آنان سودى به حالشان نبخشيد، و بدون كسب كمترين امتيازى در زمره هالكان به هلاكت رسيدند.
و طايفه دوم را به دو زن ديـگر تاريخ مثل مى زند، يك ى همسر فرعون است ، كه درجه كفر شوهرش بدانجا رسيد كه در بين مردم معاصر خود (با كمال بى شرمى و جنون ) فرياد زد: (رب اعلاى شما منم )، اما اين همسر به خدا ايمان آورد، و ايمانى خالص آورد، و خداى تعالى او را نجات داد و داخل بهشتش كرد، و قدرت همسرى چون فرعون و كفر او نتوانست به ايمان وى خدشه اى وارد سازد، دومى مريم دختر عمران است ، مريم صديقه و قانته كه خدايش به كرامت خود گراميش داشت ، و از روح خود در او بدميد.

*(/18)*

و در اين تمثيل تعريض و چـوبكارى سختى به دو هم سر رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شده ، كه آن دو نيز به آن جناب خيانت كردند و سر او را فاش ساخته ، عليه او دست به دست هم دادند و اذيتش كردند، و مخصوص ا وقتى مى بينيم سخن از كفر و خيانت و فرمان (داخل دوزخ شويد) دارد، مى فهميم كه تعريض تا چه حد شديد است .
ضرب اللّه مثلا للذين كفروا امرات نوح و امرات لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما...
راغب مى گويد: كلمه (خيانت ) و كلمه (نفاق ) هر دو به يك معنا است ، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاقى بكار مى برند كه در مورد عهد و امانت بورزند، و نفاق را در خصوص خيانتى بكار مى برند كه در مورد دين بورزند، اين معناى اصلى و موارد استعمال اصلى اين دو كلمه بود، ولى بعدها درهم و برهم شد، پس خيانت به معناى مخالفت با حق به وسيله نقض سرى عهد است ، و مقابل خيانت امانت است ، هم گفته مى شود: (خنت فلانا - من به فلانى خيانت كردم ) و هم گفته مى شود: (خنت امانه فلان - من به امانت فلانى خيانت كردم ).
سرانجام بد همسر نوح (ع ) و همسر لوط(ع ) با اينكه همسر پيامبر بودند
درباره جمله (للذين كفروا) دو احتمال هست ، يكى اينكه اين جمله متعلق باشد به مثل ، كه در آن صورت معنا چـنين مى شود: خداى تعالى مثلى زده كه با آن حال كسانى را كه شدند ممثل كند، و بفهماند كه خويشاونديشان به بندگان صالح سودى به حالشان ندارد، همـچـنان كه سودى به حال همسر نوح و همسر لوط نداشت . و احتمال دوم اينكه متعلق به فعل (ضرب ) باشد، كه در آن صورت معنا چنين مى شود: خداى تعالى زن نوح و لوط و سرگـذشت آنان را مثل زده براى كفار تا عبرت بـگـيرند، و بفهمند كه اتصال و خويشاوندى با صالحان از بندگان خدا سودى به حالشان نداشت ، اينها نيز با خيانتى كه نسبت به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كردند اهل آتش خواهند بود.

*(/19)*

دو كلمه (امرات نوح و امرات لوط) مفعولند براى فعل (ضرب )، و منظور از اينكه فرمود: اين دو زن در تحت دو نفر از بندگان صالح ما بودند اين است كه همسر آن دو بودند.
(فلم يغنيا عنهما من اللّه شيئا) - ضمير تثنيه اولى به كلمه (عبدين )، و تثنيه دومى به كلمه (امراتين ) برمى گردد، و معناى جمله است كه آن دو بنده صالح ما ذره اى از عذاب خدا را كه متوجه آن دو زن شداز آنان دور نكردند.
(و قيل ادخلا النار مع الداخلين ) - يعنى به ايشان گـفته شد، داخل آتش شويد همانطور كه سايرين و بيـگـانـگـان از انبيا داخل مى شوند. و منظور از (داخلين ) قوم نوح و قوم لوط است ، همچنان كه آيه زير هم كه درباره همسر نوح است به اين معنا اشاره دارد، مى فرمايد: (حتى اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فيها من كل زوجين اثنين و اهلك الا من سبق عليه القول )، و آيه اى ديگر كه راجع به هم سر لوط است ، و مى فرمايد: (فاسر باهلك بقطع من الليل و لا يلتفت منكم احد الا امراتك انه مصيبها ما اصابهم ،
ممكن هم هست منظور از جمله (مع الداخلين )، خصوص كفار از قوم نوح و لوط نباشد، بلكه عموم كفار باشد (ولى به هر حال لطف اين جمله را از نظر دور مدار، كه مى خواهد اشاره كند: شما با همه اتصالى كه با نوح و لوط داشتيد، امروز با ساير دوزخيان هيچ فرقى نداريد، و اتصال و همسرى با انبيا خردلى در سرنوشت شما دخالت ندارد).
و اگر اين خطاب را در قالب قيل - گفته شد آورد، و نيز داخلين را مطلق ذكر كرد، براى اين بود كه به بى مقدارى آن دو زن ، و همه كفار اشاره كند، و بفهماند نزد خدا هيچ ارزش و كرامتى ندارند، و خداى تعالى هيچ باك و پروايى ندارد، كه آن دو در كجا و به چه سرنوشتى هلاك مى شوند.
و ضرب اللّه مثلا للذين امنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه ...

*(/20)*

بحثى كه بايد درباره جمله (للذين امنوا) داشته باشيم ، همان بحثى است كه در جمله (للذين كفروا) داشتيم .
شرح دعاى همسر فرعون و در خواست هايش از پـروردگـارمتعال
و در جمله (اذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه )، خداى سبحان تمامى آرزوهايى را كه يك بنده شايسته در مسير عبوديتش ‍ دارد خلاصه نموده ، براى اينكه وقتى ايمان كسى كامل شد ظاهر و باطنش هماهنگ ، و قلب و زبانش هماواز مى شود، چنين كسى نمى گـويد مـگـر آنـچـه را كه مى كند، و نمى كند مـگـر آنـچـه را كه مى گـويد، و در دل آرزويى را نمى پروراند، و در زبان درخواست آن را نمى كند، مگر همان چيزى را كه با عمل خود آن را مى جويد.
و چـون خداى تعالى در خلال تمثيل حال اين بانو، و اشاره به منزلت خاصه اى كه در عبوديت داشت ، دعايى را نقل مى كند كه او به زبان رانده ، همين خود دلالت مى كند بر اين كه دعاى او عنوان جامعى براى عبوديت او است ، و در طول زندگـى هم همان آرزو را دنبال مى كرده ، و درخواستش اين بوده كه خداى تعالى برايش در بهشت خانه اى بنا كند، و از فرعون و عمل او و از همه ستمكاران نجاتش دهد. پس همسر فرعون جوار رحمت پروردگارش را خواسته ، خواسته است تا با خدا نزديك باشد، و اين نزديكى با خدا را بر نزديكى با فرعون ترجيح داده ،
با اين كه نزديكى با فرعون همه لذات را در پى داشته ، در دربار او آنچه را كه دل آرزو مى كرده يافت مى شده ، و حتى آنچه كه آرزوى يك انسان بدان نمى رسيده ، در آنجا يافت مى شده ، پس معلوم مى شود همسر فرعون چشم از تمامى لذات زندگى دنيا دوخته بوده ، آن هم نه به خاطر اينكه دستش به آنها نمى رسيده ، بلكه در عين اينكه همه آن لذات برايش فراهم بوده ، مع ذلك از آنها چشم پوشيده ، و به كراماتى كه نزد خدا است ، و به قرب خدا دل بسته بوده ، و به غيب ايمان آورده ، و در برابر ايمان خود استقامت ورزيده ، تا از دنيا رفته است .

*(/21)*

و اين قدمى كه همسر فرعون در راه بندگى خدا برداشته ، قدمى است كه مى تواند براى همه پـويندگـان اين راه ، مثل باشد، و به همين خداى سبحان حال او و آرزوى او و عمل در طول زندگى او را در دعايى مخ تصر خلاصه كرد، دعايى كه جز اين معنا نمى دهد كه او از تمامى سرگرمى هاى دنيا و هر چيزى كه آدمى را از خدا بى خبر مى كند قطع رابطه كرده ، و به پروردگار خود پناهنده شده ، و جز اين آرزويى نداشته كه با خدا نزديك باشد، و در دار كرامت او منزل گزيند.
مى فرمايد: (امرات فرعون )، براى مؤ منين همسر فرعون را مثل مى زند، نام آن جناب به طورى كه در روايات آمده آسيه بوده : (اذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه )، در اين دعا خانه اى درخواست كرده كه هم نزد خدا باشد و هم در بهشت ، وبدان است كه بهشت دار قرب خدا و جوار رب العالمين است ، همچنان كه خود خداى تعالى فرموده : (احياء عند ربهم يرزقون ) علاوه بر اين ، حضور در نزد خداى تعالى و نزديكى او كرامتى است معنوى ، و استقرار در بهشت كرامتى است صورى ، پس جا دارد كه بنده خدا هر دو را از خدا بخواهد.
(و نجنى من القوم الظالمين ) - منظورش از قوم ظالمين همان قوم فرعون است و دعا در حقيقت بيزارى ديـگـرى است از فرعونيان ، و از خداى تعالى درخواست مى كند، او را از جامعه اى ستمكار نجات دهد، همـچـنان كه جمله قبلى درخواست نجات از مجتمع خاص خانوادگى بود.
و مريم ابنت عمران التى احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا...
اين آيه عطف است به جمله (امرات فرعون )، و تقديرش اين است كه : (و ضرب اللّه مثلا للذين امنوا مريم ... - خداوند مريم را مثل زده براى كسانى كه ايمان آورده اند...).

*(/22)*

در خصوص مريم (عليهاالسلام ) مى بينيم كه به نام مباركش تصريح نموده ، ولى درباره همسر فرعون چنين كارى نكرد، اصولا در قرآن كريم جز مريم نام هيچ زنى برده نشده ، تنها آن جناب است كه در حدود بيست و چند سوره و در سى و چند آيه نام او را برده است .
اوصاف و فضائل مريم (ع )
(التى احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا) - در اين قسمت از آيه مريم را به خاطر عفتش مى ستايد، و ستايش مريم (عليهاالسلام ) در قرآن كريم مكرر آمده ، و شايد اين به خاطر رفتار ناپسندى باشد كه يهوديان نسبت به آن جناب رواداشته ، و تهمتى باشد كه ايشان به وى زدند، و قرآن كريم در حكايت آن مى فرمايد: (و قولهم على مريم بهتانا عظيما) و در سوره انبياء هم نظير اين قصه آمده مى فرمايد: (و التى احصنت فرجها فنفخنا فيها).
(و صدقت بكلمات ربها) - يعنى مريم كلمات پـروردگـار خود را كه به قول بعضى همان وحى انبيا باشد، تصديق كرد. بعضى ديگر گفته اند: مراد از كلمات خداى تعالى در اينجا وعده و تهديد و امر و نهى خداست . ولى اين وجه درست نيست ، زيرا بنابر اين ، ديگر احتياج نبود نام كتب خدا را ببرد، چون كتب آسمانى همان وعده و وعيد و امر و نهى است .
(و كتبه ) - منظور از كتب خداى تعالى همان كتبى است كه شرايع خداى تعالى در آن است ، شرايعى كه از آسمان نازل شده ، مانند كتاب تورات و انجيل ، و اصطلاح قرآن هم در كتب آسمانى همين است ، و شايد منظور از تصديق كلمات پـروردگـارش و تصديق كتب خداى تعالى اين باشد كه مريم (عليهاالسلام ) صديقه بوده ، همـچـنان كه در آيه زير فرموده : (ما المسيح بن مريم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و امه صديقه ).

*(/23)*

(و كانت من القانتين ) - يعنى مريم از زمره مردمى بود كه مطيع خدا و خاضع در برابر اويند، و دائما بر اين حال هستند، و اگر مريم (عليهاالسلام ) را با اينكه زن بود، فردى از قانتين خواند با اينكه كلمه مذكور جمع مذكر است ، بدين جهت بود كه بيشتر قانتين مردان هستند.
مؤ يد اينكه قنوت به اين معنا است اين است كه قنوت به همين معنا در آيه اى ديگر، در خصوص مريم (عليهاالسلام ) آمده ، آنجا كه ملائكه به حكايت قرآن كريم مريم را ندا داده مى گويند: (يا مريم اقنتى لربك و اسجدى و اركعى مع الراكعين ).
ولى بعضى از مفسرين احتمال داده اند مراد از قانتين خصوص قوم و قبيله خود مريم باشد، چـون آن جناب از خاندان و از بيتى به وجود آمد كه عموما اهل صلاح و طاعت بودند. ولى اين احتمال بعيد است ، اولا به خاطر وجهى كه قبلا ذكر كرديم ، و ثانيا به خاطر اينكه آيه شريفه در مقام تعريض به دو تن از زنان رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و در چنين مقامى مناسب آن است كه منظور از قانتين عموم اهل طاعت و خضوع براى خدا باشد.
بحث روايتى
در تفسير برهان از شرف الدين نجفى ، و او بدون ذكر سند از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در شاءن نزول آيه شريفه (ضرب اللّه مثلا للذين كفروا امرات نوح و امرات لوط...) فرموده : اين مثل را خداى تعالى براى عايشه و حفصه زده ، كه عليه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و در دشمنى با آن جناب دست به دست هم داده ، سر او را فاش كردند.
(رواياتى پيرامون فضيلت فاطمه (ع )، خديجه ، مريم و آسيه

*(/24)*

و در مجمع البيان از ابو موسى از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه فرمود: از مردان ، بسيارى به حد كمال رسيدند، ولى از زنان به جز چهار نفر به حد كمال نرسيدند، اول آسيه دختر مزاحم همسر فرعون ، و دوم مريم دختر عمران ، و سوم خديجه دختر خويلد، و چهارم فاطمه دختر محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بودند.
و در الدر المنثور است كه احمد و طبرانى و حاكم ، (وى حديث را صحيح دانسته )، از ابن عباس روايت كرده اند كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرموده : افضل زنان اهل بهشت ، خديجه دختر خويلد، و فاطمه دختر محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و مريم دختر عمران ، و آسيه دختر مزاحم همسر فرعون است ، و در فضيلت او همين بس كه خداى تعالى داستانش را در قرآن براى ما ذكر كرده كه گفت : (رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه ).
و در همان كتاب آمده كه طبرانى از سعد بن جناده روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: خداى تعالى مريم دختر عمران و همسر فرعون و خواهر موسى را در بهشت به ازدواج من در آورد.
درباره نحوه كشته شدن همسر فرعون )
مؤ لف : به طورى كه از روايات برمى آيد آسيه همسر فرعون به دست همسرش فرعون كشته شد، چـون فرعون به دست آورده بود كه وى به خداى يگانه ايمان آورده ، و اما اينكه به چه صورت كشته شده ، روايات اختلاف دارند.
در بعضى از آنها آمده كه : وقتى فرعون مطلع شد كه همسرش به خدا ايمان آورده ، به او تكليف كرد كه به كفر برگردد، و او زير بار نرفت و حاضر نشد جز خدا كسى را بپرستد، فرعون دستور داد سنگ بسيار بزرگى بر سرش بيفكنند، به طورى كه زير سنگ خرد شود، و مامورينش همين كار را كردند.

*(/25)*

و در بعضى ديـگر آمده كه : وقتى او را براى عذاب حاضر كردند، دعايى كرد كه خداى تعالى آن را در قرآن كريم حكايت نموده ، و آن اين بود كه گفت (رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه ...)، و خداى تعالى دعايش را مستجاب نمود، و قبل از شهادت خانه خود را در بهشت ديد آنگاه جان شريفش از كالبد جدا شد، و سپس صخره بسيار بزرگى را بر جسد بيجانش انداختند.
و در بعضى ديـگـر آمده كه فرعون او را با چهار ميخ به زمين كوبيد، و از ناحيه سينه شكنجه اش داد، و در آخر سنـگ آسيائى روى سينه اش گذاشت ، و در برابر تابش خورشيد رهايش كرد - و خدا داناتر است .
سوره ملك مكى است وسى آيه دارد
سوره ملك آيات 14 - 1
بسم اللّه الرحمن الرحيم تبارك الذى بيده الملك و هو على كل شى ء قدير(1) الذى خلق الموت و الحيوه ليبلوكم ايكم احسن عملا و هو العزيز الغفور(2) الذى خلق سبع سموت طباقا ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور(3) ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا و هو حسير(4) و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح و جعلناها رجوما للشياطين و اعتدنا لهم عذاب السعير (5) و للذين كفروا بربهم عذاب جهنم و بئس المصير(6) اذا القوا فيها سمعوا لها شهيقا و هى تفور(7) تكاد تميز من الغيظ كلما القى فيها فوج سالهم خزنتها الم ياتكم نذير(8) قالوا بلى قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل اللّه من شى ء ان انتم الا فى ضلال كبير(9) و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير(10) فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير(11) ان الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفره و اجر كبير(12) و اسروا قولكم او اجهروا به انه عليم بذات الصدور(13) الا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير(14)
ترجمه آيات
به نام خداوند بخشنده بخشايشگر، پر بركت است خدايى كه ملك به دست اوست و او بر هر چيزى تواناست (1).

*(/26)*

كسى كه موت و حيات را آفريده تا شما را بيازمايد كه كدامتان خوش رفتارتريد و او عزيزى آمرزنده است (2).
آن خدايى كه هفت طبقه آسمان را آفريد تو در خلق رحمان هيچ تفاوتى نمى بينى به دقت نظر كن آيا هيچ فطور و اختلالى در نظام عالم به چشمت مى خورد؟ (3).
نه ، مسلما اگر دوباره هم نظر بيندازى پلك چشمت از خستگى مى افتد و اختلالى نخواهى يافت (4).
ما آسمان دنيا را با چراغهايى زينت داديم و آنها را وسيله رجم شيطانها قرار داديم (تا براى شنيدن اخبار غيبى به آسمان نزديك نشوند) و براى آن شيطانها عذابى دردناك تهيه كرده ايم (5).
و كسانى هم كه به پـروردگار خود كافر شدند عذاب جهنم دارند و چه بد بازگشت گاهى است (6).
زمانى كه در آتش افكنده مى شوند از آتش صداى نفسى مى شنوند كه با همان نفس ايشان را چون هوا به داخل خود مى كشد در حالى كه فوران مى كند (7).
گـويى از شدت غضب مى خواهد متلاشى شود هر فوجى كه داخل آن مى شود خازنان آتش مى پرسند مگر پيامبرى بيم رسان برايتان نيامد؟ (8).
مى گـويند چـرا آمد ولى ما تكذيب كرديم و گـفتيم خدا هيـچ پـيامى نازل نكرده و شما با سايرين هيچ فرقى نداريد جز اينكه در ضلالتى بزرگ هستيد (9).
و نيز مى گـويند (و احسرتا) اگـر گـوش داده بوديم و تعقل مى كرديم از دوزخيان نمى بوديم (10).
و در آخر به گناه خود اعتراف مى كنند، پس خرد و نابود باد ياران دوزخ (11).
محققا كسانى كه از پروردگار خود با اينكه او را نديده اند حساب مى برند و نگرانى دارندآمرزش و اجرى كبير دارند (12).
و شما سخن خود را چه فاش بگوييد و چه پنهان بداريد، او داناى به اسرار نهفته در سينه ها است (13).
آيا كسى كه موجودات را آفريده از حال آنها آگاه نيست ؟ در حالى كه او از اسرار دقيق با خبر و نسبت به همه چيز عالم است (14).
بيان آيات
اشاره به غرض سوره مباركه ملك

*(/27)*

غرض اين سوره بيان عموميت ربوبيت خداى تعالى براى تمامى عالم است ، در مقابل
مسلك وثنى ها كه معتقدند براى هر يك از نواحى عالم ربى جداگانه كه يا از خيل فرشتـگـان است ، و يا از مخلوقات ديـگـر، و خداى عزوجل رب همه عالم نيست ، بلكه تنها رب آن ارباب است و بس .
و به همين جهت در سوره بسيارى از نعمت هاى الهى از خلقت و تدبير را نام مى برد، چون در حقيقت ذكر اين نعمت ها استدلالى است بر ربوبيت عامه الهى .
و نيز به همين مناسبت است كه سخن را با كلمه (تبارك ) آغاز كرده ، چون اين كلمه به معناى كثرت صدور بركات از ناحيه خداى عزوجل است ، و نيز مكرر جناب ربوبى را به صفت رحمان كه مبالغه در رحمت است مى ستايد، چـون رحمت ، همان عطيه در قبال استدعاى حاجتمند است ، و در اين سوره سخنى هم از انذار و تهديد آمده ، و در آخر به مساءله حشر و قيامت منتهى مى گردد.
و مضامين آيات آن به دو مساءله خلاصه مى شود: يكى دعوت به يگانگى او در ربوبيت را بـپـذيرند، و دوم اينكه به معاد معتقد شوند و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكّه نازل شده است .
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
تبارك الذى بيده الملك و هو على كل شى ء قدير
كلمه (تبارك ) درباره هر چيزى استعمال شود از كثرت صدور خيرات و بركات از آن چيز خبر مى دهد.
افاده كمال تسلط خدا بر ملك در جمله (بيده الملك )
و جمله (الذى بيده الملك ) از آنجا كه مطلق است شامل تمامى ملك مى گردد، و اين تعبير يعنى (خدايى كه ملك به دست اوست ) استعاره به كنايه است ، مى خواهد به طور كنايه از كمال تسلط خدا بر ملك خبر دهد، و بفهماند آن چـنان ملك در مشت او است كه به هر نحو بخواهد در آن تصرف مى كند، همانطور كه يك انسان نيرومند موم را در دست خود به هر شكل بخواهد در مى آورد و مى چرخاند، پس خداى تعالى به نفس خود مالك هر چيز و از هر جهت است ، و نيز مالك ملك هر مالك ديگر است .
پس توصيف خداى عزوجل به اينكه ملك به دست اوست ، توصيفى وسيع تر از توصيف او به (مليك ) در جمله (عند مليك مقتدر)، و صريح تر و مؤ كدتر است از توصيف او در جمله (له الملك ).
و جمله (و هو على كل شى ء قدير) اشاره است به اينكه قدرت خداى تعالى محدود
به هيچ حدى و منتهى به هيچ نهايتى نيست ، و لازمه اطلاق ملك هم به حسب سياق همين است ، هر چـند كه صرف نظر از سياق ، مطلق آوردن ملك (كه از صفات فعل است ) از لوازم اطلاق قدرت است كه از صفات ذات است .
در اين آيه شريفه علاوه بر آنچه افاده نمود، اشاره اى هم به حجتى دارد كه با آن حجت بر امكان معاد استدلال مى شود، و توضيحش ‍ به زودى مى آيد.
وجه اينكه فرمود: (خلق الموت ...)
الذى خلق الموت و الحيوه ليبلوكم ايكم احسن عملا و هو العزيز الغفور

*(/1)*

كلمه (حيات ) در مورد چـيزى بكار مى رود كه آن حالتى دارد كه به خاطر داشتن آن حالت داراى شعور و اراده شده است . و كلمه موت به معناى نداشتن آن حالت است ، چيزى كه هست به طورى كه از تعليم قرآن برمى آيد معناى ديگرى به خود گرفته ، و آن عبارت از است كه همان موجود داراى شعور و اراده از يكى از مراحل زندگـى به مرحله اى ديـگـر منتقل شود، قرآن كريم صرف اين انتقال را موت خوانده با اينكه منتقل شونده شعور و اراده خود را از دست نداده ، همچنان كه از آيه (نحن قدرنا بينكم الموت ... فيما لا تعلمون ) اين معنا استفاده مى شد، بنا بر ديگر نبايد پرسيد: چرا در آيه مورد بحث فرموده : (خدا موت و حيات را آفريده ) مگر مرگ هم آفريدنى است ؟ چون گفتيم : از تعليم قرآن برمى آيد كه مرگ به معناى عدم حيات نيست ، بلكه به معناى انتقال است . امرى وجودى كه مانند حيات خلقت پذير است .
علاوه بر اين اگر مرگ را امر عدمى بگيريم ، همانطور كه عامه مردم هم چنين مى پندارند، باز خلقت پذير هست ، چون اين عدم با عدمهاى صرف فرق دارد و مانند كورى و تاريكى ، عدم ملكه است ، كه حظى از وجود دارد.
جمله (ليبلوكم ايكم احسن عملا) بيانگر هدف از خلقت موت و حيات است ، و با در نظر گرفتن اينكه كلمه (بلاء) (كه مصدر ليبلوكم است ) به معناى امتحان است ، معناى آيه چـنين مى شود: خداى تعالى شما را اينطور آفريده كه نخست موجودى زنده باشيد، و سپس بميريد، و اين نوع از خلقت مقدمى و امتحانى است ، و براى اين است كه به اين وسيله خوب شما از بدتان متمايز شود، معلوم شود كدامتان از ديـگـران بهتر عمل مى كنيد، و معلوم است كه اين امتحان و اين تمايز براى هدفى ديگر است ، براى پاداش و كيفرى است كه بشر با آن مواجه خواهد شد.
مفاد اينكه درر تعليل آفرينش موت و حيات فرمود: (ليبلوكم ايكم احسن عملا)

*(/2)*

آيه مورد بحث علاوه بر مفادى كه گفتيم افاده مى كند، اشاره اى هم به اين نكته دارد كه مقصود بالذّات از خلقت رساندن جزاى خير به بندگان بوده ، چون در اين آيه سخنى از گـناه و كار زشت و كيفر نيامده ، تنها عمل خوب را ذكر كرده و فرموده خلقت حيات و موت براى اين است كه معلوم شود كداميك عملش بهتر است . پـس صاحبان عمل نيك مقصود اصلى از خلقتند، و اما ديگران به خاطر آنان خلق شده اند.
ذيل آيه هم كه مى فرمايد: (و هو العزيز الغفور) مطالب صدر را تاءييد نموده مى فهماند او عزيز است ، چون ملك مطلق و قدرت مطلقه خاص او است ، پس هيچ كس نيست كه بر او غالب شود، و اگـر مخالفين و عاصيان خود را قدرت مخالفت و عصيان داده به منظور آزمايش بوده ، و به زودى از آنان انتقام مى گيرد. و نيز مى فهماند او غفور است ، چـون از بسيارى گناهان در دنيا عفو مى كند، و بسيارى از آنها را به طورى كه وعده داده در آخرت مى آمرزد.
و در عين حال با آوردن اين دو نام ، هم عاصيان را تخويف كرد و هم تطميع نمود، چون وقتى اين دو نام در سياق دعوت ذكر شوند، تخويف و تطميع را مى رساند.

*(/3)*

اين را هم بايد دانست كه مضمون آيه شريفه صرف ادعاى بدون دليل نيست ، و آنطور كه بعضى پنداشته اند نمى خواهد مساءله خلقت مرگ و زندگى را براى آزمايش ، در دلها تلقين كند. بلكه مقدمه اى بديهى و يا نزديك به بديهى است كه به لزوم و ضرورت بعث براى جزا حكم مى كند. براى اينكه انسانى كه به زندگى دنيا قدم نهاده ، دنيايى كه دنبال آن مرگ است ، ناچار عملى و يابه عبارتى اعمالى دارد كه آن اعمال هم يا خوب است يا بد ممكن نيست عمل او يكى از اين دو صفت را نداشته باشد، و از سوى ديگر به حسب فطرت مجهز به جهازى معن وى و عقلائى است ، كه اگر عوارض سوئى در كار نباشد او را به سوى عمل نيك سوق مى دهد، و بسيار اندكند افرادى كه اعمالشان متصف به يكى از دو صفت نيك و بد نباشد و اگـر باشد در بين اطفال و ديوانگان و ساير مهجورين است .
و آن صفتى كه بر وجود هر چيزى مترتب مى شود، و در غالب افراد سريان دارد، غايت و هدف آن موجود به شمار مى رود، هدفى كه منظور آفريننده آن از پديد آوردن آن همان صفت است ، مثل حيات نباتى فلان درخت كه غالبا منتهى مى شود به بار دادن درخت ، پس فلان ميوه كه بار آن درخت است هدف و غايت هستى آن درخت محسوب مى شود، و معلوم مى شود منظور از خلقت آن درخت همان ميوه بوده ، و همـچـنين حسن عمل و صلاح آن ، غايت و هدف از خلقت انسان است ، و اين نيز معلوم است كه صلاح و حسن عمل اگـر مطلوب است براى خودش مطلوب نيست ، بلكه بدين جهت مطلوب كه در به هدف رسيدن موجودى ديگر
دخالت دارد. آنچه مطلوب بالذات است حيات طيبه اى است كه با هيچ نقصى آميخته نيست ، و در معرض لغو و تاءثيم قرار نمى گيرد، بنابر اين بيان ، آيه شريفه در معناى آيه زير است كه مى فرمايد: (كل نفس ذائقه الموت و نبلوكم بالشر و الخير فتنه ).
الذى خلق سبع سموات طباقا...

*(/4)*

آن خدايى كه هفت آسمان را آفريد، در حالى كه طباق هستند، يعنى مطابق و مثل همند. البته مفسرين اينطور احتمال داده اند. و ما در تفسير سوره (حم سجده ) مطالبى كه مى توانستيم در اين باره ايراد كنيم ايراد نموديم .
بيان اينكه مقصود از نبوت تفاوت در خلق ارتباط واتصال اجزاء عالم و وحدت نظام جارى در آن است
(ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت ) - راغب مى گويد: كلمه (فوت ) به معناى دور شدن چيزى است از انسان ، به طورى كه دست يافتن به آن دشوار باشد. و در قرآن كريم آمده كه : (و ان فاتكم شى ء من ازواجكم الى الكفار اگر از زنان شما چيزى نزد كفار مانده باشد) آنـگـاه مى گـويد: كلمه (تفاوت ) كه مصدر باب (تفاعل ) از ماده (فوت ) است ، به معناى اختلاف دو چيز در اوصاف و خصوصيات است ، گويا اين از آن دور و آن از اين دور است ، خصوصيات اين در آن نيست و خصوصيات آن در اين نيست ، اين كلمه هم در قرآن آمده مى فرمايد: (ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت در خلقت خدا چيزى كه از مقتضاى حكمت خارج باشد وجود ندارد).

*(/5)*

پس منظور از نبودن تفاوت در خلق ، اين است كه تدبير الهى در سراسر جهان زنجيروار متصل به هم است ، و موجودات بعضى به بعض ديگر مرتبطند، به اين معنا كه نتايج حاصله از هر موجودى عايد موجود ديگر مى شود، و در نتيجه دادنش به موجوداتى ديگر وابسته و نيازمند است . در نتيجه اصطكاك اسباب مختلف در عالم خلقت ، و برخوردشان نظير برخورد دو كفه ترازو است كه در سبكى و سنـگـينى دائما در حال مقابله مى باشند، اين مى خواهد سبكى كند او نمى گذارد، او مى خواهد سنگينى كند اين نمى گـذارد، اين مى خواهد بلند شود او نمى گذارد، او مى خواهد بلند شود اين مانع مى شود، و نتيجه اين كشمكش آن است كه ترازودار بهره مند مى شود. پس دو كفه ترازو در عين اختلافشان در به دست آمدن غرض ترازودار اتفاق دارند، و يا به عبارتى ديگر اختلاف آنها است كه باعث مى شود ترازودار جنس كشيدنى خود را بكشد و وزن آن را معلوم كند.
پـس منظور از نبودن تفاوت در خلق اين شد كه خداى عزوجل اجزاى عالم خلقت را
طورى آفريده كه هر موجودى بتواند به آن هدف و غرضى كه براى آن خلق شده برسد، و اين از به مقصد رسيدن آن ديـگرى مانع نشود، و يا باعث فوت آن صفتى كه براى رسيدنش به هدف نيازمند است نگردد.
خطاب در جمله (ماترى نخواهى ديد) خطاب به شخص رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) نيست ، بلكه خطاب به هر كسى است كه مى تواند ببيند، و اگـر كلمه (خلق ) را به كلمه (رحمان ) اضافه كرد، و به نام مقدس رحمان نسبت داد، براى است كه اشاره كند به اينكه غايت و هدف از خلقت ، رحمت عام او است ، و اگر كلمه (تفاوت ) را نكره - بدون الف و لام - آورد، با در نظر گرفتن اين كه نكره در سياق نفى قرار دارد و نكره در سياق نفى عموميت را مى رساند، در نتيجه معنا چنين مى شود كه : در سر اسر جهان هيچ تفاوتى نمى بينى .

*(/6)*

(فارجع البصر هل ترى من فطور) - كلمه (فطور) به معناى اختلال و بى نظمى است . و مراد از (ارجاع بصر)، تكرار نظر است ، و اين كنايه است از اينكه اگـر بخواهى يقين كنى كه در سراسر خلقت تفاوتى نيست بايد با دقت نظر كنى .
تاءكيدى بر وحدت نظام عالم و اتصال و ارتباط اجزاء آن
ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا و هو حسير
كلمه (خاسى ء) اسم فاعل از ماده (خسا) است ، و اين ماده به معناى نارسايى در ديد چـشم ، و يا به قول راغب سرسرى ديدن و گذشتن است . راغب در معناى كلمه (حاسر) گـفته : ماده به معناى خستگى در اثر تمام شدن نيرو است ، به چنين كسى ، هم حاسر مى گويند و هم محسور، اما حاسر به اين تصور كه خود او خودش را خسته كرده ، و اما محسور به اين تصور كه تمام شدن نيرو خسته اش كرده . و اينكه فرمود: (ينقلب اليك البصر خاسئا و هو حسير) هم ممكن است به معناى حاسر باشد، و هم به معناى محسور.
و كلمه (كرتين ) تثنيه كرة است كه به معناى رجعت و برگشتن است ، و اگر به صيغه تثنيه آورده صرفا براى اين بوده كه تكثير و تكرار را برساند، و چنين معنا دهد كه در خلقت آسمانها و زمين بنگر، آيا هيچ تفاوت و ناسازگارى در بين موجودات آن مى بينى ؟ و دوباره و سه باره و چندباره برگرد و نظر بيفكن ، كه اگر چنين كنى نظرت خسته مى شود و از كار مى افتد، و هيچ تفاوتى نخواهى ديد.
پس در اين دو آيه به اين نكته اشاره شده كه نظام جارى در عالم نظامى است واحد و
متصل الاج زاء و مرتبط الابعاض .
و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح ...
كلمه (مصابيح ) جمع مصباح (چراغ ) است ، و اگر ستارگان را چراغ ناميده به خاطر نورى است كه از آنها تلالو مى كند، و ما قبلا - در سوره حم سجده - در اين باره بحث كرديم .
اشاره به مراد از اينكه فرمود ستارگان را رجوم براى شياطين قرار داديم

*(/7)*

(و جعلناها رجوما للشياطين ) - يعنى ما ستارگان را كه آسمان را با آنها زينت داديم رجم هايى - تيرها - قرار داديم ، و با آنها شياطينى را كه به آسمان نزديك مى شوند تا خبرهاى آسمانى را استراق سمع كنند، تيرباران مى كنيم ، همچنان كه در جاى ديگر فرمود: (الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبين )، و نيز فرموده : (الا من خطف الخطفه فاتبعه شهاب ثاقب ).
بعضى از مفسرين گفته اند جمله مورد بحث دلالت دارد بر اينكه مراد از كواكب كه آسمان را زينت داده تمامى ستارگان آسمان است ، چه ثوابت و سيارات ، و چه شهاب ها، چون ثوابت و سيارات هر يك در جاى خود، و در مدار خود قرار دارد، و نمى تواند منظور از رجوم باشد، و دو كلمه (كواكب ) و (نجم )، همانطور كه بر ستارگان فعلى اطلاق مى شود، بر شهابها نيز اطلاق مى شود.
بعضى ديگر گفته اند: شهابها تكه هايى هستند كه از كواكب جدا مى شوند، و به وسيله آنها شيطانها رجم مى شوند، و اما خود كواكب به هيچ وجه فرو نمى ريزند، مگر وقتى كه خدا بخواهد همه را فانى سازد. اين وجه با نظريه هاى علمى امروز موافق تر است ، و اما اينكه رجم شيطانها به وسيله شهابها چه معنا دارد، قبلا مختصرى درباره اش بحث كرده ايم .
(و اعتدنا لهم عذاب السعير) - يعنى ما براى شيطانها كه همانا اشرار از جنيان هستند عذاب دوزخ را تهيه كرده ايم كه آتشى است مشتعل .
و للذين كفروا بربهم عذاب جهنم و بئس المصير
بعد از آنكه پاره اى از نشانيهاى ربوبيت خداى تعالى را ذكر كرد، به دنبالش تهديد كافران و منكران به ربوبيت او را آورد، و قرار اين سوره بر همين منوال است كه حجت ها را آميخته با تهديد و انذار بياورد.

*(/8)*

و مراد از (الذين كفروا) عموم كسانى هستند كه به ربوبيت خدا كافر باشند، چه وثنى هاى بت پرست ، كه به كلى ربوبيت خدا را براى عالم منكرند، و مى گويند خداى تعالى تنها رب اربابهاى ايشانست ، و چه آنهايى كه اصلا منكر ربوبيت هستند، و چه آنهايى كه مثل يهود و نصارى بين خدا و پيامبرانش جدايى انداخته ، يكى آن خدايى را قبول دارد كه موسى را فرستاده ، و آن ديـگـرى خدايى را مى پـرستد كه عيسى را فرستاده ، و هر يك به خدا و پيغمبر ديگرى كافر شدند.
آيه شريفه در عين اينكه جنبه تداخل را دارد، چـنان هم نيست كه نسبت به ما قبل خود مربوط و متصل نباشد بلكه هم به آيه (الذى خلق الموت و الحيوه ليبلوكم ايكم احسن عملا و هو العزيز الغفور) اتصال دارد (چون در آن سخن از مرگ و مغفرت رفته ، و در اين سخن از عذاب جهنم رفته است ) و هم به آيه قبليش اتصال دارد. چـيزى كه هست نسبت به آيه قبليش جنبه تعميم بعد از تخصيص را دارد، در آيه قبلى عذاب سعير را در خصوص شيطانها ذكر مى كرد، و در اين آيه عذاب جهنم را شامل عموم كافران مى داند.
وصف جهنم و حكايت سؤ ال و جواب ملائكهموكل بر دوزخ با دوزخيان
اذا القوا فيها سمعوا لها شهيقا و هى تفور تكاد تميز من الغيظ
راغب مى گويد: كلمه (شهيق ) به معناى طولانى شدن (زفير) است ، و (زفير) به معناى رد نفس ، و به عبارت ديگر (بازدم ) است ، البته بازدمى كشيده .
و (فوران ) كه مصدر فعل (تفور) است ، بنا به گفته صاحب مجمع البيان به معناى ارتفاع جوشش است . و كلمه (تميز) به معناى تقطع و تفرق است ، و كلمه غيظ به معناى شدت خشم است .

*(/9)*

و معناى آيه اين است كه : وقتى كفار در جهنم ريخته مى شوند، صداى شهيقى از آن مى شنوند، شهيقى كه چون مغناطيس آنان را به داخل خود مى كشاند، همانطور كه با شهيق هوا داخل سينه كشيده مى شود، در حالى كه جوشان است ، و ايشان را مانند نخودى كه در ديك جوشان بالا و پائين مى شود بالا و پائين مى كند، به طورى كه گويى از شدت غضب مى خواهد متلاشى شود.
كلما القى فيها فوج سالهم خزنتها الم ياتكم نذير
هر دسته اى كه داخل جهنم مى شوند خازنان جهنم از ايشان مى پرسند: مگر براى شما
پـيامبرى نيامد، و شما را از چنين عذابى انذار نكرد؟ كلمه (فوج ) - به طورى كه راغب مى گويد - به معناى جماع تيكه به سرعت از جايى عبور كنند، و در اين جمله اشاره است به اينكه كفار دسته دسته داخل دوزخ مى شوند، همچنان كه آيه زير هم به اين معنا اشاره نموده ، مى فرمايد: (و سيق الذين كفروا الى جهنم زمرا)، و اين به خاطر آن است كه هر متبوعى با تابعين گمراه خود داخل مى شوند، همچنان كه در آيه زير فرموده : (و يجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله فى جهنم )، كه در ذيل آيه اى از سوره انفال توضيح اين معنا گذشت .
كلمه (خزنه ) جمع خازن است ، كه به معناى نگهبان چيزى است كه ذخيره اش كرده باشند، و منظور از خزنه ملائكه اى است كه موكل بر آتشند، و انواع عذابهاى جهنم را تدبير مى كنند و درباره همانها است كه مى فرمايد: (عليها ملئكه غلاظ شداد)، و نيز مى فرمايد: (و ما ادريك ما سقر... عليها تسعه عشر و ما جعلنا اصحاب النار الا ملئكه ).
و معناى آيه اين است كه : هر دسته اى كه در جهنم ريخته مى شوند و يا به سوى آن سوق داده مى شوند، ملائكه موكل بر دوزخ و نگهبانان آن از در توبيخ مى پرسند: مگر براى شما نذير، يعنى پيامبرى كه شما را از چنين عذابى بترساند نيامده ؟!
قالوا بلى قد جائنا نذير فكذبنا...

*(/10)*

اين جمله حكايت پـاسخى است كه دوزخيان به فرشتگان خازن دوزخ مى دهند، و در آن اعتراف مى كنند به اينكه نذير بر ايشان آمد، و از آتش دوزخ انذارشان كرد، ولى تكذيبش كردند و افترا به او بستند.
(و قلنا ما نزل اللّه من شى ء) - اين جمله بيان تكذيب ايشان است ، و همچنين جمله (ان انتم الا فى ضلال كبير).
ولى بعضى گفته اند: جمله دومى كلام فرشتگان نامبرده است ، كه به دوزخيان - بعد
از آنكه اعتراف كردند - مى گـويند: شما در ضلالتى روشن بوده ايد. ولى اين احتمال و همچنين احتمال ديگرى كه بعضى داده اند كه : جمله مذكور كلام ملائكه نامبرده از زبان پيامبران آن كفار باشد، از سياق آيه بعيد است .
و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير
موارد استعمال (سمع ) و وجه اينكه دوزخيان در جواب فرشتگان گفتند: (لو كنانسمع او نعقل ..)
كلمه (سمع ) گاهى در معناى شنيدن صدا و سخن اطلاق مى شود، و گاهى در غرضى كه عقلا از شنيدن سخن دارند، و غرض ‍ عقلا از شنيدن سخن اين است كه به مقتضاى آن ملتزم شوند، اگر مقتضاى آن اين است كه كارى را انجام دهند يا ترك كنند انجام داده و يا ترك كنند، و اما ماده عقل بيشتر در نيروى تشخيص خير از شر و نافع از مضر استعمال مى شود، البته گاهى هم در غايت و غرض ‍ از تشخيص به كار مى رود، و غرض از تشخيص خير و شر اين است كه آدمى به مقتضاى آن عمل كند، و به آن ملتزم و معتقد باشد، در مقام به دست آوردن خير و نافع برآيد، و شر و مضر را ترك كند. آيه شريفه زير، عقل و سمع را در غرض از عقل و سمع استعمال كرده ، مى فرمايد: (لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل )، چـون معناى اين كلام اين است كه با اين وسائل درك ، مطالب را درك مى كنند، ولى به مقتضاى آن ملتزم نيستند، و عمل نمى كنند.

*(/11)*

و چـون بيشتر مردم تنها از نيروى سمع استفاده مى كنند، نه از نيروى عقل ، چون از درك دقائق امور و ادراك حقيقت آن و راهيابى به مصالح و مفاسد واقعى عاجزند، و از نيروى عقل تنها خواص از مردم بهره مند مى شوند، لذا در آيه اول كلمه (نسمع ) را و سپس ‍ (نعقل ) را آورد.
(لو كنا نسمع او نعقل ) - منظور از (سمع )، استجابت دعوت رسولان ، و التزام به مقتضاى سخن ايشان است ، كه خيرخواهان امينند، و منظور از عقل ، التزام به مقتضاى دعوت به حق ايشان است ، تا آن را تعقل كنند و با راهنمايى عقل بفهمند كه دعوت ايشان حق است ، و بايد انسان در برابر حق خاضع شود.
و معناى آيه اين است كه : دوزخيان در پـاسخ فرشتگان مى گويند: اگر ما در دنيا رسولان را در نصايح و مواعظشان اطاعت كرده بوديم ، و يا حجت حق آنان را تعقل مى كرديم ،
امروز در زمره اهل جهنم نبوديم ، و همانند ايشان در آتش جاودانه ، معذب نمى شديم .
بعضى از مفسرين گـفته اند: اگـر در آيه ، هم سمع را آورد و هم عقل را، براى اين بود كه تكاليف دينى دائر مدار ادله سمعى و عقلى است .
فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير
جمله قبلى را از روى ندامت گـفتند، ندامت از اينكه چرا در برابر خداى تعالى كوتاهى نموده و خيرى را كه خدا برايشان در نظر گرفته بود از دست دادند و در اين جمله اعتراف مى كنند به اينكه آنـچـه كرده اند اثرش همين است كه امروز داخل آتش شوند، و جا داشت كه آنطور عمل نكنند، و آن گناه و ذنبى كه به آن اعتراف مى كنند همين است .
و اگـر كلمه (ذنب ) را مفرد آورد، از اين بابت است كه منظور از آن معناى مصدرى است ، هر چند كه در اصل مصدر است و كلمه (سحق ) در جمله (فسحقا لاصحاب السعير) - به طورى كه راغب گفته - به معناى آن است كه چيزى را با دست تكه تكه و خرد كنى ، و اين جمله نفرينى است به آنان .
ان الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفره و اجر كبير

*(/12)*

بعد از آنكه حال كفار و جزايى كه در برابر كفر دارند بيان كرد، در مقابل آن حال مؤ منين به غيب را بيان كرد تا تقسيم را تمام كرده باشد، و از اوصاف مؤ منين خصوص خشيت و ترس از خدا را آورد، چون مقام ، مقام انذار و وعيد بود، و اگر خشيت آنان را خشيت به غيب خواند، براى اين است كه آن عذابى كه به آن ايمان آورده اند و از آن مى ترسند عذابى است در پرده غيب ، نه عذابى كه امروز با حواس خود آن را احساس كنند.
جواب به شبهه اى درباره معاد، با بيان علم فراگير و احاطه مطلق خداوند براعمال و احوال موجودات
و اسروا قولكم او اجهروا به انه عليم بذات الصدور
در اين جمله شبهه اى را كه ممكن بود در دلها خلجان كند برطرف نموده و آن شبهه به غير از استبعاد، اساسى ندارد. توضيح اينكه : بعد از آنكه رشته سخن به بيان ربوبيت براى تمامى موجودات كشيده شد، و معلوم شد كه همين معنا مستلزم بعث قيامت براى كيفر و پـاداش است ، و نيز بعد از آنكه سخن از ملك مطلق و قدرت مطلقه خدا و خلقت و تدبير او به ميان آمد، و سخنى از آگـاهى خدا و احاطه به احوال و اعمال موجودات نرفت ، بامساءله بعث و جزا بدون علم خدا تصور ندارد، لذا جا داشت كسى توهم كند كه اعمال موجودات با كثرت بيرون از شمارى كه دارد چگونه براى خدا ممكن است همه آنها را ضبط كند،
مخصوصا نيات درونى انسان ها كه راهى براى به دست آوردن آن نيست ، چگونه به حساب مى آيد؟ و اين توهم ناشى از اين است كه انسان هر چيزى را با وضع خودش مقايسه مى كند، و با سنگ و ترازوى خودش مى سنجد، و چون خودش قادر به چنين آمارگيرى و ضبط گـسترده اى نيست ، تا چـه رسد به ضبط نيات درونى كه اعمال قلب و پنهان در زواياى دل است ، لذا از خود مى پرسد خدا چطور اين ها را ضبط مى كند؟!.

*(/13)*

آيه شريفه اين شبهه را دفع نموده ، مى فرمايد: سخن چه آهسته باشد و چه با صوت بلند، نسبت به خداى تعالى يكسان است ، چون او داناى به نيات است . سياق آيه شهادت مى دهد به اينكه منظور از اين يكسانى ، يكسانى همه اعمال ظاهرى و پـنهانى نسبت به خداى تعالى است چـه سخنان و چـه اعمال ديگر نه تنها سخنان آهسته و بلند. و اگر آن را در خصوص سخنان ذكر كرد از اين بود كه معناى پـنهان و آشكار در سخنان روشن تر بود، (يك عمل را اگر بخواهيم پنهانى انجام دهيم بايد مكانى خلوت پيدا كنيم ، و به زحمت بيفتيم ، ليكن يك سخن را به آسانى مى توان پنهان و آشكار كرد، و بيش از اين هزينه اى ندارد كه آن را با صداى بلند و يا آهسته و بيخ گوش ‍ طرف بگويد).
الا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير
استفهامى است انكارى ، كه حجتى را بر علم خدا به اعمال ظاهرى و باطنى ، و سرى و علنى خلق در بر دارد. بيان آن حجت اين است كه اعمال خلق - كه يكى از آنها اعمال اختيارى خود او است -، هر چند كه نسبتى به خود او دارد، و ليكن در حقيقت اين خداى سبحان است كه آن عمل را اراده و از طريق اختيار بنده اش و اقتضاى ساير اسباب ايجاد مى كند، پس در حقيقت خالق آن اعمال هم خدا است ، چـون او است كه صاحب عمل را آفريده ، و صاحب عمل با همه آثار و اعمالش و روابطى كه بين او و بين آثارش ‍ موجود است ، و او را به آثارش مى رساند و آثارش را از او ظاهر مى كند، همه و همه مخلوق خدايند، (اللّه خالق كل شى ء و هو على كل شى ء وكيل )، (الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى )، پس خداى سبحان محيط به خلايق است ، هم به عين و جسم آنها، و هم به آثار و اعمالشان ، چه ظاهرش و چه باطنش ، چه اينكه پنهان بدارند، و چه آشكار كنند، و چگونه تصور دارد كه محيط باشد ولى آگاه نباشد؟!

*(/14)*

در ضمن در اين آيه اشاره اى است به اينكه خلقت خدا تنها شامل جرم موجودات نيست ، بلكه آثار و اعمال آنها هم مخلوق او است ، براى اينكه در اين آيه براى اثبات علم خدا به آثار و احوال و اعمال يك مخلوق استدلال كرده است به اينكه به خود آن مخلوق علم دارد، و اگـر آثار و احوال و اعمال يك موجود از وجود خود آن موجود خارج بود، اين استدلال تمام نبود.
علاوه بر اين ، احوال و اعمال يك موجود از مقتضيات خود آن موجود است ، (و معناى فلان موجود همين است كه داراى فلان احوال و اعمال باشد، و گر نه موجودى ديگر مى بود) و بنابر اين ، وقتى خود موجود منسوب به خداست ، قهرا احوال و اعمالش هم منسوب به اوست .
(و هو اللطيف الخبير) - يعنى خداى تعالى در باطن اشيا هم نفوذ دارد، (حتى از نور هم لطيف تر است )، و به جزئيات وجود اشيا و آثارش آگاه است ، جمله مورد بحث جمله اى است حاليه كه مطالب قبل خود را تعليل مى كند و دو اسم لطيف و خبير از اسماى حسناى خدا است ، كه در آخر آيه آمده ، تا مضمون آن را تاءكيد كند.
بحث روايتى
(رواياتى در ذيل جمله :(ليبلوكم ايكم احسن عملا) و درذيل برخى ديگر از آيات گذشته )
در كافى به سند خود از سفيان بن عيينه از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (ليبلوكم ايكم احسن عملا) فرموده منظور اين نيست كه معلوم كند كداميك بيشتر عمل مى كنيد، بلكه منظور اين است كه معلوم كند عمل شما كدامش صواب تر و درست تر است ، و درستى عمل به خشيت از خدا و نيت صادقه است ، (خلاصه منظور مقدار نيست بلكه كيفيت است ).

*(/15)*

آنـگـاه فرمود: و مهم هم همان كيفيت است ، انجام خود عمل خيلى دشوار نيست ، اين دشوار است كه انسان آن را خالص انجام دهد، و همچنان خالص باقيش بدارد، و آگـاه باشيد كه عمل خالص آن عملى است كه نخواهى مردم تو را در برابر آن بستايند، و جز خدا كسى را منظور نداشته باشى . آرى نيت مهم تر از عمل است ، آگاه و هوشيار باشيد كه ارزش عمل به همان نيت است . و در پايان اين آيه را تلاوت كردند: (كل يعمل على شاكلته ) يعنى هر كسى بر نيت خود عمل مى كند.
و در مجمع البيان آمده كه ابو قتاده گـفت : من از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) از جمله (ايكم احسن عملا) پرسيدم ، كه منظور از آن چيست ؟ فرمود: منظور اين
كه كدام يك از شما عقل بهترى داريد. آنـگـاه فرمود: عقل آن كس از شما كاملتر است كه خوفش از خدا بيشتر باشد، و بهتر در اوامر و نواهى او نظر كند، هر چند كه عمل مستحبى او كمتر باشد.
و نيز در همان كتاب از ابن عمر نقل كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آيه (تبارك الذى بيده الملك ... ايكم احسن عملا) را تلاوت كرد، و در معناى جمله آخر فرمود: يعنى كدامتان از حرامهاى خدا بيشتر مى پرهيزد، و واجبات خدا را سريع تر انجام مى دهد.
و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه (الذى خلق سبع سموات طباقا) آمده كه يعنى روى هم قرار گرفته اند.
و در همان كت اب درباره جمله (من تفاوت ) فرموده : يعنى از فساد. و نيز در همان كتاب در ذيل جمله (ثم ارجع البصر) آمده كه : در ملكوت آسمانها و زمين نظر بيفكن .
و در همان كتاب درباره جمله (بمصابيح ) آمده كه : يعنى به ستارگان .
و در همان كتاب درباره جمله (سمعوا لها شهيقا) آمده : يعنى صداى افتادن در آتش را مى شنوند.
و در همان كتاب در رابطه با جمله (تكاد تميز من الغيظ) آمده : يعنى غيظ بر دشمنان خدا.

*(/16)*

و در همان كتاب درباره جمله (و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير) آمده كه فرمود: منظور اين نيست كه گوشها نشنيدند، و فهم ها درك نكردند، نه ، هم شنيدند و هم درك كردند، ولى اطاعت نكردند و نپذيرفتند، دليل بر اينكه هم شنيدند و هم فهميدند اين است كه مى فرمايد: (فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير).
مولف : معنى اين آيه دلالت دارد بر اينكه منظور از نشنيدن و تعقل نكردن همان اطاعت نكردن و نپذيرفتن بعد از شنيدن و فهميدن است ، و خداى تعالى همين جمله (اگر مى شنيديم و مى فهميديم ) را اعتراف به گناه خواند، و معلوم است كه وقتى عملى گـناه مى شود كه فاعلش به بدى آن عمل علم داشته باشد، يا علم سمعى يعنى دليل نقلى ، و يا علم عقلى يعنى دليل عقلى .
آيات 22 - 15 سوره ملك
هو الذى جعل لكم الارض ذلولا فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه و اليه النشور(15) ءامنتم من فى السماء ان يخسف بكم الارض ‍ فاذا هى تمور(16) ام امنتم من فى السماء ان يرسل عليكم حاصبا فستعلمون كيف نذير(17) و لقد كذب الذين من قبلهم فكيف كان نكير(18) او لم يروا الى الطير فوقهم صافات و يقبضن ما يمسكهن الا الرحمن انه بكل شى ء بصير(19) امن هذا الذى هو جند لكم ينصركم من دون الرحمن ان الكافرون الا فى غرور(20) امن هذا الذى يرزقكم ان امسك رزقه بل لجوا فى عتو و نفور(21) افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى امن يمشى سويا على صراط مستقيم (22).
ترجمه آيات او است آن كسى كه زمين را براى شما رام كرده پس در اقطار آن آمد و شد كنيد و از رزق آن بخوريد و بدانيد كه زنده شدن بار ديگر شما به سوى او است (15).
چـگـونه خاطرتان جمع و ايمن از اين است كه فرشتگان آسمان ، زمين را در زير پايتان بشكافند يا اينكه اگر چنين كنند زمين چون گهواره درمى آيد؟ (16).

*(/17)*

و آيا ايمن هستيد از اينكه آنان كه در آسمانند سنگ پاره ها را بر سرتان ببارند اگر اينطور است پس به زودى خواهيد فهميد كه تهديد چيست (17).
اين غفلت تنها از شما نيست كسانى هم كه قبل از شما بودند پيامبران را تكذيب كردند و نمى دانند كه به چه عقوبتى گرفتار شدند (18).
مـگـر پـرواز مرغان بر بالاى سر خود را نديدند كه چـگـونه پـر و بال خود را باز و بسته مى كنند و جز رحمان كسى آنها را در فضا نگه نمى دارد. آرى او به هر چيزى بينا است (19).
آيا چه كسى است آن كسى كه شما او را به جاى رحمان ياور و لشكر خود مى پنداريد تا شما را يارى كند؟ نه ، كافران هيچ يك از آنچه گفتيم ندارند تنها سرمايه آنان غرور است و بس (20).
و يا كسى را كه خدا مى دانيد اگر اللّه به شما رزق ندهد او مى دهد؟ نه ، هرگز، بلكه كفار با روشن شدن حق از آن دورى مى كنند و در گريز از آن لجاجت مى ورزند (21).
پـس آيا كسى كه با صورت روى زمين مى خزد هدايت يافته تر است و يا آن كس كه استوار و راست قامت در صراط مستقيم گام برمى دارد؟ (22).
بيان آيات
پاره اى از نشانه هاى تدبير الهى
در اين آيات پشت سر هم ، نشانه هاى تدبير الهى را ذكر مى كند، تدبيرى كه ربوبيت آن جناب را اثبات مى نمايد، و اين نشانه ها را با انذار و تخويف ذكر نموده ، مى فرمايد: (هو الذى جعل لكم الارض ذلولا)، دنبالش مى فرمايد: (او لم يروا الى الطير)، كه بعد از انذار در آيه (الذى خلق الموت و الحيوه ) و آيه (الذى خلق سبع سموات ...) و آيه (و لقد زينا...) قرار گرفته .
هو الذى جعل لكم الارض ذلولا فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه و اليه النشور

*(/18)*

كلمه (ذلول ) در مركب ها به معناى مركب رام و راهوار است ، مركبى كه به آسانى مى توان سوارش شد، و اضطراب و چـموشى ندارد. و كلمه (مناكب ) جمع منكب است ، كه نام محل برخورد استخوان باز و با شانه است ، و اگر نقاط مختلف زمين را منكب ها خوانده ، استعاره است . راغب مى گـويد استعاره آوردن منكب براى زمين ، مثل استعاره آوردن (ظهر - پشت ) براى زمين در آيه 45 سوره فاطر است : (ما ترك على ظهرها من دابه - هيچ جنبنده اى بر پشت زمين زنده و باقى نمى گذاشت .) و اگر زمين را - چـون اسبى - رام خواند، و قطعات آن را (پشت )، (گرده ) و منكب (شانه ) ناميد، به اين اعتبار بود كه زمين براى انواع تصرفات
انسان رام است ، نه چموشى - زلزله - دارد، و نه از تصرفات بشر امتناع مى ورزد. مفسرين ديـگر در توجيه ذلول بودن و منكب داشتن زمين توجيهات مختلفى دارند كه تمام آنها به همين توجيه ما برمى گردد.
امر در جمله (بخوريد از رزق آن ) امر وجوبى نيست ، بلكه تنها جواز و اباحه را مى رساند. و كلمه (نشور) و همچنين كلمه (نشر) به معناى احياى مردگان بعد از مردن است ، و اصل اين كلمه به معناى نشر طومار و جامه ، يعنى گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است .
و معناى آيه اين است كه خداى تعالى آن كسى است كه زمين را منقاد و رام شما كرد، تا بتوانيد بر پشت آن قرار بگيريد، و از اين قطعه به آن قطعه اش برويد، و از رزقش كه او برايتان مقدر فرموده بخوريد، و به انواع مختلفى براى به دست آوردن آن رزق در زمين تصرف كنيد.

*(/19)*

(و اليه النشور) - يعنى طومار زندگى مردگان كه با مرگ پيچيده شده ، دوباره در قيامت در محضر او باز مى شود، مردگان را از زمين در مى آورد، و براى حساب و سپس جزا زنده مى كند، پس به همين دليل رب و مدبر امر زندگى دنيايتان او است ، كه در زمين جايـگزينتان نموده ، به راه و روش زندگى در آن هدايتتان كرد، و نيز حكومت بر شما در ميراندن و زنده كردن و حساب و جزاء براى او است .
و در ناميدن زمين به نام ذلول ، و تعبير اينكه بشر روى شانه هاى آن قرار دارد، اشاره اى است روشن به اينكه زمين نيز يكى از سيارات است ، و اين همان حقيقتى است كه علم هيئت و آسمان شناسى بعد از قرنها بگو مگو و بحث به آن دست يافته .
ءامنتم من فى السماء ان يخسف بكم الارض فاذا هى تمور
بعد از آنكه در آيه قبل اقامه حجت كرد بر ربوبيت خداى سبحان ، اينك در اين آيه بشر راتهديد مى كند، و نيز در برابر بى اعتنايى و سهل انگاريش در مساءله ربوبيت ، او را توبيخ مى نمايد كه تا كى از خدا بى خبريد، و شكر نعمت هايش را به جا نمى آوريد؟ يعنى در برابر ربوبيتش خاضع نمى شويد و شريك هاى خود تراشيده را دور نمى ريزيد؟
و مراد از كلمه (من فى السماء - آن كس كه در آسمان است ) فرشتگانى هستند كه موكل بر آسمان و حوادث عالمند، و اگـر ضمير مفرد - يخسف - به كلمه (من ) برگـردانده ، با اينكه اين كلمه در معنا جمع است ، به اين جهت است كه كلمه مذكور در لفظ مفرد است . و وقتى گفته مى شود: (خسف الارض بقوم كذا) معنايش اين است كه زمين زير پاى فلان قوم شكافته شد،
و همه را در شكم خود فر و برد. و كلمه (مور) كه مصدر فعل (تمور) است ، به طورى كه صاحب مجمع گفته به معناى تردد درآمد و شد است ، نظير كلمه (موج ) كه آن نيز به همين معنا است .

*(/20)*

و معناى آيه اين است كه چـگـونه با خاطر جمع و دل آسوده به ربوبيت خداى تعالى كفر ورزيده ايد، و چه ايمنى از ملائكه ساكن آسمان و موكل بر امور عالم داريد از اينكه زمين را زير پايتان بشكافند، و به امر خدا شما را در شكم زمين پـنهان سازند، در حالى كه زمين همـچـنان متزلزل و مضطرب باشد و چون گهواره آمد و شد داشته باشد؟.
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از كسى كه در آسمان است خداى سبحان ، و منظور از (در آسمان بودن خدا) اين است كه سلطنت و تدبير امور خدا در آسمان است ، و گر نه معنا ندارد خدا در مكان بگنجد، و آسمان و عالمى از عوالم او را در خود جاى دهد. ولى از نظر ما هر چند معناى بى اشكالى است ليكن خلاف ظاهر آيه است .
ام امنتم من فى السماء ان يرسل عليكم حاصبا فستعلمون كيف نذير
كلمه (حاصب ) به معناى باد تندى است كه ريگ و شن و سنگ با خود بياورد. و معناى آيه اين است كه : (آيا از ملائكه آسمان ايمن شده ايد، كه باد سنگ و ريگ دار بر شما بفرستند) همانطور كه بر قوم لوط فرستادند، و قرآن جريانشان را چنين حكايت كرده : (انا ارسلنا عليهم حاصبا الا ال لوط).
(فستعلمون كيف نذير) - كلمه (نذير) مصدر به معناى انذار است ، و اين جمله به خاطراينكه حرف (فاء) بر سر دارد، متفرع بر مطلبى است كه از آيات قبل استفاده مى شود، و آن عبارت است از اينكه مشركين به ربوبيت خداى تعالى كافر شدند، و از عذاب او ايمن گشتند، لذا در جمله مورد بحث مى فرمايد: پس به زودى خواهند فهميد معناى انذار چيست ، و معناى آيه روشن است .
بعضى از مفسرين گفته اند: كلمه (نذير) صفت مشبهه و به معناى بيم رسان است . كه منظور از آن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، ليكن اين سخن بى پايه است .
و لقد كذب الذين من قبلهم فكيف كان نكير
مراد از كلمه (نكير) عقوبت و دگرگون شدن نعمت است ، ممكن هم هست به معناى انكار باشد،

*(/21)*

و اين آيه نظير شاهدى است كه بر صدق جمله (فستعلمون كيف نذير) شهادت داده ، وعيد و تهديد آن را تصديق مى كند.
و معناى آيه است كه امت هاى منقرض گذشته آيات مرا تكذيب كردند، پس چگونه بود عقوبت من و دگـرگـون ساختن نعمتم ؟ و يا چگونه بود انكار من بر آنان كه هلاك و منقرضشان كردم ؟
در اين آيه التفاتى از خطاب به غيبت به كار رفته ، در آيات جلوتر مردم كافر مورد خطاب قرار گـرفته بودند، و در اين آيه غايب به حساب آمده اند (من قبلهم - قبل از ايشان )، و نكته اين التفات براى آن است كه اشاره كند به اينكه كفار به خاطر جهالت و اهمالشان در تدبر در آياست ربوبيت خدا، و بى باكيشان نسبت به خشم پروردگارشان كوچكتر از آنند كه خدا با آنان سخن بگويد، و آنان را به چنين شرافتى مشرف سازد، بدين جهت از آنان روى گردانيده معارفى را كه مى خواست بيان كند، به پيامبرش خطاب كرد.
ذكر آيت پـــرواز پـرندگان (اولم يروا الى الطير....) و بيان وجه اينكه فرمود جزخدا كسى طيور را در فضا نگه نمى دارد
اولم يروا الى الطير فوقهم صافات و يقبضن ما يمسكهن الا الرحمن انه بكل شى ء بصير
منظور از اينكه (طير فوق انسان ها باشند) اين است كه بالاى سر انسان در هوا پرواز مى كنند، و منظور از كلمه (صافات ) و كلمه (يقبضن ) اين است كه مرغان در هوا بال خود را باز مى كنند، و سپس مى بندند، و اگر اين دو كلمه را به صيغه جمع آورد، با اينكه سخن از طير - مفرد - داشت نه طيور، بدان جهت بود كه مراد از كلمه (طير) جنس مرغان است ، نه يك مرغ .
و جمله (ما يمسكهن الا الرحمن ) به منزله جواب است از سوالى تقديرى و فرضى ، گـويا شخصى پرسيده : منظور قرآن از اينكه توجه مردم را به سوى پرواز طيور و باز و بسته شدن بالهاى آنها در هوا جلب كرده چيست ؟ در اين جمله پاسخ داده كه منظور اين است كه بفهمند جز خدا كسى طيور را در فضا نگه نمى دارد.

*(/22)*

گو اينكه ماندن طيور در فضا و ساقط نشدن آنها مستند به اسبابى طبيعى است ، همچنان كه ماندن انسان در زمين هم همينطور است ، و ماندن و شنا كردن ماهى هاى سنگين وزن در روى آب نيز اينطور است ، و همه امور طبيعى همينطور مستند به اسباب و علل طبيعى است ، و ليكن همه اين علل طبيعى به خد اى تعالى منتهى مى شود، و به همين جهت صحيح است كه ماندن مرغان در هوا را به خدا نسبت دهيم . خواهى گفت : اين اختصاص به مرغان ندارد، چـرا در آيه خصوص مرغان را نام برد؟ جوابش اين است كه بعضى از اسباب طبيعى
براى همه شناخته شده نيست ، مثل ماندن مرغان در فضا و آمد و شد كردن در هوا، كه در بدو نظر سوال انـگـيز است ، و به محض ‍ مشاهده آن انسان را منتقل به خداى سبحان مى كند، و مى فهماند سبب حقيقى و اعلاى پيدايش مرغان ، خداست ، و پروازشان هم مستند به او است . و بعضى ديگر اينطور نيستند، نظير ايستادن و زندگى كردن انسان در روى زمين ، كه انسان معمولى را منتقل به اين معنى نمى كند، و لذا مى بينيم خداى سبحان در كلامش نظر بندگان خود را به آن گـونه امور جلب مى كند، تا زودتر و بهتر به وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت پى ببرند.
و در كلام الهى نمونه هاى بسيارى از اين قبيل امور آمده ، نظير نگهداشتن آسمانها بدون ستون ، و نـگـه داشتن زمين از متلاشى شدن ، و نگهدارى كشتى ها بر روى آب ، و اختلاف ميوه ها و رنگها و زبانها و امثال آن ، كه سبب طبيعى نزديك آنها از نظرها پنهان است ، و در نـگـاه اول ذهن از توجه به آن امور به آسانى منتقل مى شود به اينكه خدا آنها را ايجاد كرده ، و اگر بعدها در اثر دقت و تحقيق متوجه سبب طبيعى و نزديك آن گردد، آن وقت در پديد آورنده سبب طبيعيش فكر مى كند، تا در آخر باز به خداى تعالى منتهى شود، و بفهمد كه (الى ربك المنتهى ).

*(/23)*

در تفسير كشاف در پاسخ اينكه چرا در مقابل كلمه (صافات ) نفرمود: (قابضات )، و به جاى آن فعل (يقبضن ) را آورد؟ مى گـويد: علتش اين است كه اصل در طيران و پرواز، گشودن بالها است نه جمع كردن آنها، چون طيور در فضا مانند ماهيان در دريا شناورند، و اصل در شناورى باز كردن و گـشودن بال است ، و اما جمع كردن و بستن آن براى اين است كه به اين وسيله جلو برود، و از بالى كه زده بود نتيجه بـگـيرد، پـس اصل در پـرواز و شنا همان بال زدن است ، و بدين جهت عمل اصلى را به صيغه اسم فاعل (صافات ) آورد، و عمل غير اصلى را به صيغه فعل مضارع (يقبضن ) تا بفهماند عمل طيور مانند ماهيان همان بال زدن است ، و اما بال جمع كردن براى نتيجه گـيرى از بال زدن است ، و خودش مقصود اصلى نيست .
و اين سخن وقتى درست است كه آيه شريفه بخواهد يكى از آيات الهى را خاطر نشان سازد، آيتى كه از مجموع جمله (صافات و يقبضن ) استفاده مى شود، و آن مساءله طيران است ، ولى احتمال دارد آيه شريفه بخواهد دو آيت را ارائه دهد، يكى نيفتادن مرغان در حال بال زدن ،
و يكى نيفتادنشان در حال بال جمع كردن .
و در اينكه بعد از يادآورى ذلول بودن زمين ، و سوار بودن انسان بر منكب زمين ، مساءله پرواز طيور در هوا را آورد، لطفى نهفته است كه بر كسى پوشيده نيست .
امن هذا الذى هو جند لكم ينصركم من دون الرحمن ان الكافرون الا فى غرور
آيه توبيخ و سركوبى كفار است ، كه به جاى خداى تعالى معبودهايى ديگر گرفتند تا ياريشان كنند، و به همين سياق آيه قبلى را كه سياق غيبت بود به سياق خطاب بر گردانيد تا توبيخ و سركوبى رخ به رخ انجام گيرد، و سرزنش دردناك تر شود.

*(/24)*

و معناى جمله (امن هذا الذى ...)، اين است كه : نه ، بلكه مى پرسم . آن چه كسى است كه به آن اشاره مى شود، كه اين ياور شما و لشكر شما است غير از رحمان ، اگر خداى رحمان سرنوشت شومى و يا عذابى براى شما مقدر كرده باشد آيا آن ياور، شما را يارى مى كند؟ نه ، پس غير از خدا كسى نيست كه شما را يارى كند. و اين بيان اشاره است به اينكه پندار مشركين خطا است ، مشركين بت ها را نمى پرستند، مگر به خاطر همين كه آنان را در شدائد يارى كنند، با اينكه اين مشركين و خدايانشان هر دو ملك خدايند، و بت ها نه براى خود، مالك نفع و ضررى هستند، و نه براى ديگران .
و چـون مشركين از اين توبيخ و سركوبى خدا پاسخى نداشتند بدهند، لذا خود خداى تعالى از آن سوال ملامت آميز جواب داد، كه : (ان الكافرون الا فى غرور) يعنى غرور آنـچـنان آنان حمله ور شده كه از هر طرف احاطه شان كرده ، خيال كرده اند اعتقادشان به الوهيت آلهه اعتقاد درستى است .
تمثيلى براى بيان حال مؤ من طالب بصيرت و كافرجاهل و لجوج تمثيلى براى بيان حال مؤ من طالب بصيرت و كافرجاهل و لجوج
افمن هذا الذى يرزقكم ان امسك رزقه بل لجوا فى عتو و نفور
كلمه (ام ) در اينجا نيز به معناى (بلكه ) است ، مى فرمايد: بلكه مى پرسم آن چـه كسى است كه به آن اشاره مى شود، و گفته مى شود: اين است آنكه شما را روزى مى دهد، و آيا اگر خدا روزى خود را از شما دريغ بدارد، آن كس به جاى خدا شما را روزى مى دهد؟ آنـگـاه خود خداى سبحان پـاسخ مى دهد به اينكه : (بل لجوا فى عتو و نفور)، يعنى حق براى آنان روشن شده ولى در برابر آن خاضع نمى شوند تا تصديقش كنند، و پيرويش نمايند، بلكه در دور شدن از حق و نفرت از آن همچنان ادامه داده ، و بيشتر جلو مى روند.
افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى امن يمشى سويا على صراط مستقيم

*(/25)*

كلمه (مكب ) اسم فاعل از (اكباب ) (باب افعال ) است ، و (اكباب الشى ء على وجهه ) به معناى آن است كه كسى را به رو به زمين بيندازى ،
در كشاف گفته معناى عبارت اكب اين است كه داخل شد در كب و داراى كب شد.
آيه مورد بحث استفهامى است انكارى از يكسان بودن دو حالت سر پا راه رفتن و با صورت روى زمين خزيدن ، و اين تعريض و توبيخى است از كفار، كه در ضمن روى سخن را هم از آنان برگردانيد، و از شرافت حضور و خطاب محرومشان كرد، ساده تر بگويم در آيه قبلى كفار را مخاطب قرار داده بود، ولى بعد از آنكه در آخر آن آيه سخن از لجاجت ايشان رفت ، در آيه مورد بحث ديگر خطاب را ادامه نداد، بلكه آنان را غايب فرض كرد، و اين خود مزيد بر تعريض است ، و منظور آيه اين است كه كفار در لجاجت و سركشى عجيبى كه دارند، و در نفرتشان از حق مثل كسى مى مانند كه راهى را كه مى خواهد طى كند با خزيدن روى زمين ، آنهم به صورت ، طى كند، و معلوم است كه چنين كسى نه بلنديهاى مسير خود را مى بيند نه پستى ها را، و نه نقاط پرتگاه و سراشيبى ها را، پس ‍ چنين كسى هرگز نظير آن كس ديگر كه سر پا و مستقيم راه مى رود نمى تواند باشد، چون او جاى هر قدم از قدمهاى خود را مى بيند، و احيانا اگر موانعى هم سر راهش باشد مشاهده مى كند، و علاوه بر اين مى داند كه اين راه به كجا من تهى مى شود، و اين كفار راه زندگى خود را مثل آن شخص خزنده طى مى كنند، اينها با اينكه مى توانند مستقيم راه بروند، خوابيده روى زمين مى خزند، يعنى با اينكه حق را تشخيص مى دهند متعمدا چشم خود را از شناختن آنچه كه بايد بشناسند مى بندند، و خود را به نديدن مى زنند و با اينكه مى توانند طبق وظيفه اى كه بايد عمل كنند از عمل كردن به وظيفه چشم مى پوشند در برابر حق خاضع نمى شوند، و در نتيجه بصيرتى به امور ندارند، به خلاف مؤ منين كه راه زندگى را تشخيص مى دهند، و بر صراط مستقيم پايدار و استوارند، و

*(/26)*

در نتيجه از هلاكت ايمنند.
از آنـچـه گـذشت روشن گـرديد كه مثل آورده شده در آيه ، مثلى است براى عموم ، حال هر كافر جاهل و لجوج را كه به جهل خود ادامه مى دهد، و حال هر مؤ من طالب بصيرت و جوياى حق را ممثل مى سازد.
بحث روايتى
(روايتى دال بر اينكه قلب بر چـــهار قسم است ، درذيل آيه (افمن يمشى مكبا على وجهه ...)
در كافى به سند خود از سعد از ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه فرمود: قلب چهار قسم است ،
قلبى است كه در آن هم نفاق است و هم ايمان ، و قلبى است به كلى منكوس و زير و رو شده ، و قلبى است مطبوع و مهر شده ، و قلبى است از هر، پرسيدم قلب ازهر كدام است ؟ فرمود قلبى است كه در آن نورى چون چراغ هست .
و اما قلب مطبوع قلب منافق است ، و قلب از هر قلب مؤ من است ، اگر خدا به او نعمتى دهد شكر مى گزارد، و اگر مبتلايش كند صبر مى كند. و اما قلب منكوس قلب مشرك است ، آنگاه اين آيه را در معناى قلب منكوس تلاوت كرد: (افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى امن يمشى سويا على صراط مستقيم )، و اما قلبى كه هم نفاق در آن هست و هم ايمان قلب مردمى است كه در طايف بودن د، اگـر اجل يكى از آنها در حال نفاق مى رسيد، هلاك شده بود، و اگـر در حال ايمان مى مرد نجات مى يافت .
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
مؤ لف : اين روايت را تفسير برهان هم از ابن بابويه و او به سند خود از فضيل از سعد خفاف از ابى جعفر (عليه السلام ) نقل كرده ، در نقل وى آمده : قلب چـهار قسم است تا آخر اين حديث نقل كرده و ليكن در (قلب ازهر) كلمه (انور) را زيادى دارد، (قلب ازهر انور).
و اما اينكه امام فرمود: (قلب مردمى كه در طائف بودند) منظور از طائف چند فرسنگى مكّه معظمه نيست بلكه منظور از طائف شيطانى است كه بسيار به سراغ دل آدمى مى آيد، و پيرامون دل طواف مى كند، همچنان كه فرمود: (ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون )، پس معناى روايت چنين است كه قومى با طائف شيطانى زندگى مى كنند، و شيطان لحظه به لحظه پيرامون دلشان طواف مى كند تا بميرند، اگر در حالى كه همان شيطان طوافگر با ايشان باشد بميرند، هلاك شده اند، و اگر در حال ايمان بميرند نجات يافته اند.
اين را هم بايد دانست كه در اينجا رواياتى است كه جمله شريفه (افمن يمشى مكبا على وجهه ...) را بر منحرفين از ولايت على (عليه السلام ) و پيروان ولايت او، و دوستانش تطبيق مى كند، كه البته جنبه تفسير ندارد، بلكه از باب تطبيق كلى بر مصداق است .
آيات 30 - 23 سور، ملك
قل هو الذى انشاكم و جعل لكم السمع و الابصار و الافده قليلا ما تشكرون (23) قل هو الذى ذراكم فى الارض و اليه تحشرون (24) و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين (25) قل انما العلم عند اللّه و انما انا نذير مبين (26) فلما راوه زلفه سيت وجوه الذين كفروا و قيل هذا الذى كنتم به تدعون (27) قل ارايتم ان اهلكنى اللّه و من معى او رحمنا فمن يجير الكافرين من عذاب اليم (28) قل هو الرحمن امنا به و عليه توكلنا فستعلمون من هو فى ضلال مبين (29) قل ارايتم ان اصبح ماوكم غورا فمن ياتيكم بماء معين (30).
ترجمه آيات

*(/1)*

بـگـو او همان كسى است كه شما را هستى داد و برايتان گـوش و چـشم و دل قرار داد ولى شكر شما اندك است (23).
بگو او همان كسى است كه شما خاكيان را در زمين خلق كرد و به سوى او محشور مى شويد (24).
و (به خاطر همان عتو و نفور و ناسپاسيشان ) مى گويند اين وعده اى كه مى دهيد چه وقت انجام مى شود اگر راست مى گوييد؟ (25).
بگو علم آن تنها و تنها نزد خداست و اما من فقط بيم رسانى روشنگرم (26).
همينكه آن وعده را نزديك ببينند اثر نوميدى و خسران در چهره كفار نمايان مى شود و به ايشان گـفته مى شود اين است آنچه قبلا وعده اش را به شما دادند (و شما مى پرسيديد پس كى مى رسد) (27).
بگو به من خبر دهيد اگر (فرضا) خدا، من و پيروان مرا هلاك كند و يا بر ما رحم كند (چه دخالتى در سرنوشت شما كفار دارد و) كافران را چه كسى از عذاب دردناك پناه مى دهد (28).
بـگـو آن كس همان رحمان است كه ما به وى ايمان آورديم و بر او توكل كرديم پس به زودى خواهيد دانست چه كسى در ضلالت آشكار است (29).
بگو اگر آبى كه شما به وسيله آن زنده ايد در طبقات زمين فرو برود چه كسى است كه آبى گوارا برايتان بياورد؟ (30).
بيان آيات

*(/2)*

اين آيات نشانه هاى ديگرى از ربوبيت خداى تعالى را به مشركين تذكر مى دهد تا به وسيله آن به وحدانيت خدا در خلقت و تدبير رهنمونشان شود، و در آن مطالب را توام با تخويف وتهديد بيان مى كند، همچنان كه گفتيم همه سوره اينطور است ، چيزى كه هست بايد اين را در نظر بـگـيريم كه خداى تعالى بعد از آنكه در جمله (بل لجوا فى عتو و نفور) به لجاجت و عناد آنان درباره حق اشاره كرد، سياق را از خطاب به آنان برگـردانيد، و روى سخن از ايشان برتافته خطاب را متوجه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرد، و فرمود: حالا تو با آنان سخن بگو، و بـگـوششان بخوان ، و آيات و نشانه هاى ربوبيت من در خلقت و تدبير را كه همه بر يـگـانـگـى من در ربوبيت دلالت دارند به يادشان بياور، و از عذاب من انذارشان كن (قل هو الذى ...)، (قل هو الذى ذراكم ...)، (قل انما العلم ...)، (قل ارايتم ان اهلكنى اللّه ...)، (قل هو الرحمن ...)، (قل ارايتم ان اصبح ماوكم غورا...) كه در همه اين آيات مى فرمايد: تو بگو چنين و چنان .
قل هو الذى انشاكم و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده قليلا ما تشكرون
مقصود از انشاء بشر (هو الذى انشاءكم ....)
كلمه (انشاء) به معناى ايجاد ابتدايى چيزى و تربيت آن است ، و در اينكه در آخر اين آيه بشر را عتاب كرده به اينكه (قليلا ما تشكرون - چه كم است شكرگزاريتان ) و همـچـنين در آخر نظير اين آيه مانند آيه 78 سوره مؤ منون و آيه 9 سوره الم سجده دلالت دارد بر اينكه انشاى بشر و ايجاد او و مجهز كردنش به جهاز حس و فكر، از اعظم نعمت الهى است ،
كه با هيچ مقياسى نمى توان عظمت آن را اندازه گيرى كرد.

*(/3)*

و منظور از انشاى بشر صرف خلقت او نيست ، بلكه منظور خلقت بدون سابقه او است ، يعنى حتى در ماده هم سابقه نداشت ، و در ماده چيزى به نام انسان نبود، همچنان كه در آيه زير خلقت جسم و ماده بشر را سابقه دار مى داند، و از پديد آوردن جسمش تعبير به خلقت مى كند، ولى وقتى به خود او مى رسد از ايجادش تعبير به انشاء نموده ، مى فرمايد: (و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلناه نطفه فى قرار مكين ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه ... ثم انشاناه خلقا اخر).
كه از آن فهميده مى شود انسان سميع و بصير، و متفكر شدن مضغه به وسيله تركيب شدن نفس بشر با آن مضغه ، خلقتى ديگر است ، و سنخيتى با خلقت انواع صورتهاى مادى قبل ، يعنى صورت خاكى و گلى و نطفه اى و علقه اى و مضغه اى ندارد، اينها همه اطوارى است كه ماده انسان به خود گرفته ، و اما خود انسان داراى شعور در هيچ يك از اين اطوار وجود نداشته ، و شبيه به هيچ يك از آنها نيست ، و اين همان انشا است .
و نظير آيه سوره مؤ منون (و من اياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ) است ، (كلمه (اذا - ناگهان ) را از نظر دور نداريد).
پـس اينكه فرمود: (هو الذى انشاكم ) اشاره است به خلقت انسان ، و جمله (و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده ) اشاره است به مجهز شدن انسان به جهاز حس و فكر، و منظور از جعل ، جعل انشائى سمع و بصر و افئده است ، همـچـنان كه جعل نفس آدمى انشائى است ، و در جاى ديگر درباره انشائى بودن آنها فرموده (و هو الذى انشا لكم السمع و الابصار و الافئده قلى لا ما تشكرون ).

*(/4)*

پـس انسان هر چـند كه به صفات بسيارى از قبيل حواس پنجگانه ظاهرى و باطنى از ساير موجودات ، يعنى جمادات و نباتات ممتاز است ، ولى در آيه به دو صفت سمع و بصر اكتفا كرده ، و اين يا به خاطربوده كه اين دو مهمتر از ساير امتيازات است ، و يا احتمالا براى اين بوده كه اصلا منظور از آن دو همه صفات و حواس ظاهرى است ، و در آيه بر جزء اطلاق شده و كل اراده شده است ، و منظور از كلمه (افئده ) كه جمع (فواد - قلب ) است ، نفس متفكر آدمى است كه انسان با اين امتياز از ساير حيوانات ممتاز مى شود.
(قليلا ما تشكرون ) - يعنى كم شكر مى گزاريد، شكرى كه شايسته اين نعمت و يا همه نعمت هاى عظماى الهى باشد، بنابر اين كلمه (ما) زايده و كلمه (قليلا) مفعول مطلق است ، و تقدير كلام (تشكرون شكراكم ) مى باشد.
و بعضى از مفسرين كلمه (ما) را مصدريه گرفته اند، كه بنابر اين ، معناى جمله (قليلا شكركم ) مى شود.
قل هو الذى ذراكم فى الارض و اليه تحشرون
مصدر (ذرء) كه فعل (ذراكم ) از آن مشتق است ، به معناى خلقت است ، و منظور از خلق كردن ايشان در زمين اين است كه خلقتشان وابسته به زمين است ، و كمال آنان جز به اعمالى وابسته به ماده زمينى تمام نمى شود، آرى خداى تعالى مواد زمينى را در دل بشر زينت داده ، به طورى كه دلها به سوى آن مجذوب شود، و به اين وسيله افراد صالح از طالح ممتاز گردند، همچنان كه فرمود: (انا جعلنا ما على الارض زينه لها لنبلوهم ايهم احسن عملا و انا لجاعلون ما عليها صعيدا جرزا).
و جمله (و اليه تحشرون ) اشاره است به مساءله بعث و جزا و قيامت و وعده اى است قطعى .
حكايت استعمال منكرين مقاد در مسئله قيامت و پاسخ به آنان
و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين
منظور از اين وعده همان قيامت موعود است . در اين جمله سخن كفار و منكرين معاد را حكايت مى كند كه در آمدن آن عجله كردند، البته استعجالشاءن به منظور استهزا بوده .

*(/5)*

قل انما العلم عند اللّه و انما انا نذير مبين
اين جمله ، جواب از استعجال ايشان است كه مى گفتند (پس اين وعده كى مى رسد...)،
و حاصل جواب اين است كه علم به اينكه قيامت چه وقت مى رسد نزد خدا است ، و غير از خداى تعالى كسى را از آن آگـاهى نيست همچنان كه خودش در جاى ديگر قرآن فرموده : (لا يجليها لوقتها الا هو) و من بجز اينكه نذيرى آشكار هستم مسووليت و اختيارى ندارم ، من تنها ماءمورم به شما خبر دهم كه به زودى به سوى خدا محشور مى شويد، و اما اينكه چه وقت محشور مى شويد، نمى دانم .
اين معانى از آيه و سياقى كه آيه در آن قرار دارد يعنى سياق سوال و جواب استفاده مى شود، و بنابر اين ، لام در كلمه (العلم ) لام عهد است و مراد، علم به وقت حشر است ، و اما اگـر الف و لام را براى جنس بدانيم ، همچنان كه از جمله (انما العلم عند اللّه ) با قطع نظر از چيز ديگرى همين جنس استفاده مى شود، در نتيجه معنايش اين مى شود كه به طور كلى حقيقت علم نزد خداست ، و احدى به هيچ مقدار از آن علم احاطه نمى يابد، مگر به اذن خداى تعالى ، همچنان كه فرمود: (و لا يحيطون بشى ء من علمه الا بما شاء) و خدا نخواسته كه من از آن علم بى كرانش جز اين را بدانم كه شما به زودى محشور مى شويد، و شما را از آن روز انذار كنم ، و اما اينكه وقت رسيدن آن روز چه زمانى است علمى بدان ندارم .
خطاب ملائكه به اهل دوزخ : اين همان وعده اى است كه به شما مى دادند!
فلما راوه زلفه سيئت وجوه الذين كفروا...
كلمه (زلفه ) به معناى (قرب - نزديكى ) است . و مراد از آن (قريب - نزديك ) است ، و ممكن هم هست از باب (زيد عدل باشد)، و ضمير در جمله (راوه ) به وعد، و به قول بعضى به عذاب برمى گردد. و معناى آيه اين است كه : وقتى آن وعده و يا عذاب را نزديك ببينند آن وقت روى كسانى كه كفر ورزيدند ترش مى شود، و در سيمايشان اثر خسران و نوميدى هويدا مى گردد.

*(/6)*

(و قيل هذا الذى كنتم به تدعون ) - بعضى از علماى لغت گفته اند: (تدعون ) بدون تشديد دال و تدعون با تشديد، هر دو به يك معنا است ، مثل دو كلمه (تدخرون ) بى تشديد و (تدخرون ) با تشديد. و معناى جمله اين است كه به ايشان گفته مى شود: عذاب كه مى بينيد همان وعده اى است كه به شما دادند، و شما همواره مى پرسيديد پس آن قيامت و عذاب چه وقت است ، و با گفتن متى (هذا الوعد) در آمدنش عجله مى كرديد، و از ظاهر سياق برمى آيد كه گوينده اين كلام ملائكه اند،
كه به امر خدا به اهل دوزخ خطاب مى كنند. بعضى از مفسرين گفته اند گوينده آن خود كفارند كه به يكديگر مى گويند.
قل ارايتم ان اهلكنى اللّه و من معى او رحمنا فمن يجير الكافرين من عذاب اليم
حرف (ان ) شرطيه است ، كه شرط و جزا مى خواهد، شرط آن جمله (اهلكنى اللّه ) و جزايش جمله (فمن يجير الكافرين ...) است ، مى فرمايد به ايشان بگو: به من خبر دهيد ببينم اگر خدا مرا و مؤ منين را كه با منند هلاك كند، و يا به ما رحم نموده ، هلاكمان نكند، چـه كسى كافران را - كه همين شماييد و به خدا كفر مى ورزيد، و مستحق عذاب دردناك اوييد، - از عذاب دردناك او پـناه مى دهد؟ و در اين جمله به طور قاطع كفار راتهديد مى كند به اينكه هلاك شدن ما و هلاك نشدنمان هيـچ سودى به حال شما ندارد، و عذابى را كه به طور قطع و به خاطر كفرتان به شما خواهد رسيد از شما برطرف نمى سازد.
بعضى از مفسرين گفته اند: كفار مكّه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و مؤ منين را به مردن نفرين مى كردند، لذا خداى تعالى ماءمورش كرد به ايشان بگويد: چه خدا ما را هلاك كند و چه باقى بدارد، به هر حال سرنوشت ما به دست اوست ، و ما از زحمت او اميد خير داريم ، و اما شما چه مى كنيد، چه كسى را داريد كه از عذاب اليم خدا كه به خاطر كفرتان به خدا مستحق آن شده ايد، پناهتان دهد؟

*(/7)*

قل هو الرحمن امنا به و عليه توكلنا فستعلمون من هو فى ضلال مبين
ضمير به خدايى برمى گردد كه رسول اللّه ماءمور شده بشر را به توحيد او دعوت كند، و كفار همان خدا را مى خوانند تا او را هلاك سازد. و معناى آيه اين است كه بگو آن خدايى كه من شما را به توحيد او مى خوانم ، و شما او را به نفرين من و عليه مؤ منين مى خوانيد، همان رحمانى است كه نعمتش هر چيزى را فرا گرفته ، و ما به او ايمان آورده بر او توكل كرده ايم ، بدون به چيزى غير او متمايل شويم ، و يا اعتماد كنيم ، پس اى مردم كافر! به زودى خواهيد فهميد چه كسى در ضلالت آشكار است ؟ ما و يا شما؟
در كشاف گفته : اگر بپرسى چرا مفعول فعل (امنا) را كه ضمير در (به ) باشد، بعد از فعل آورد، و مفعول فعل (توكلنا) را كه ضمير در (عليه ) باشد جلوتر از فعل آورد، و خلاصه چرا نفرمود: (امنا به و توكلنا عليه )؟ در پاسخ مى گويم :
علتش اين بود كه كلمه (آمنا) در مقام تعربض به كافران بود، كه ذكرشان به ميان آمده بود، پـس گـويا فرموده : (ايمان آورديم به رحمان ، و مثل شما به او كفر نورزيديم )، آنـگـاه فرمود: و بر خصوص او توكل كرديم - چـون مقدم شدن كلمه (بر او) انحصار را مى رساند - و توكل نكرديم برآنـچـه شما بر آن توكل نموديد، شما بر رجال و اموالتان توكل كرديد، و ما بر خداى رحمان و بس .
قل ارايتم ان اصبح ماوكم غورا فمن ياتيكم بماء معين
كلمه (غور) به معناى فرو رفتن آب در زمين است ، و منظور از اين مصدر اسم فاعل - غائر - است ، و كلمه (معين ) به معناى آب جارى در روى زمين است . و معناى آيه اين است كه : مرا خبر دهيد اگر آب شما به زمين فرو رود، و روى زمين آبى نماند، چه كسى كه در روى زمين برايتان آب جارى سازد؟
در اين باره رواياتى است كه آيه شريفه را بر ولايت على (عليه السلام ) و دشمنى آن جناب تطبيق مى كند، كه البته منظور از آنها تفسير نيست بلكه تطبيق كلى بر مصداق است .

*(/8)*

سوره قلم مكى است و پنجاه و دو آيه دارد
سوره قلم آيات 33 - 1
بسم اللّه الرحمن الرحيم ن و القلم و ما يسطرون (1) ما انت بنعمه ربك بمجنون (2) و ان لك لاجرا غير ممنون (3) و انك لعلى خلق عظيم (4) فستبصر و يبصرون (5) بايكم المفتون (6) ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين (7) فلا تطع المكذبين (8) ودوا لوتدهن فيدهنون (9) و لا تطع كل حلاف مهين (10) هماز مشاء بنميم (11) مناع للخير معتد اثيم (12) عتل بعد ذلك زنيم (13) ان كان ذا مال و بنين (14) اذا تتلى عليه اياتنا قال اسطير الاولين (15) سنسمه على الخرطوم (16) انا بلونهم كما بلونا اصحاب الجنه اذ اقسموا ليصرمنها مصبحين (17) و لا يستثنون (18) فطاف عليها طائف من ربك و هم نائمون (19) فاصبحت كالصريم (20) فتنادوا مصبحين (21) ان اغدوا على حرثكم ان كنتم صارمين (22) فانطلقوا و هم يتخفتون (23) ان لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين (24) و غدوا على حرد قادرين (25) فلما راوها قالوالضالون (26) بل نحن محرومون (27) قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون (28) قالوا سبحان ربنا انا كنا ظلمين (29) فاقبل بعضهم على بعض يتلومون (30) قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين (31) عسى ربنا ان يبدلنا خيرا منها انا الى ربنا رغبون (32) كذلك العذابت و لغذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون (33).
ترجمه آيات
به نام خدا كه در دنيا رحمتى براى عموم و در آخرت رحمتى بيكران براى خواص از بندگان دارد. ن ، سوگند به قلم و آنچه با قلم مى نويسند (1).
كه تو به خاطر لطفى كه پروردگارت به تو كرده ديوانه نيستى (2).
و اينكه براى تو اجرى است غير مقطوع (3).
و اينكه تو ملكات اخلاقى بس بزرگى دارى كه بر آن مسلطى (4).
پس به زودى خواهى ديد و آنها نيز خواهند ديد (5).
كه كدامتان مبتلا به جنونيد (6).
محققا پـروردگـارت داناتر است به اينكه چـه كسى از راه او دور و چه كسانى راه يافتگانند (7).

*(/9)*

پس تكذيب گران را اطاعت مكن (8).
آنان همين را مى خواهند كه تو سازش كنى و آنها هم با تو بسازند (9).
و نيز هر فرومايه عيب جو كه براى هر حق و باطلى سوگند مى خورد اطاعت مكن (10).
و كسى را كه در بين مردم سخن چينى و افساد مى كند (11).
و كسى را كه مانع رسيدن خير به خلق مى شود و تجاوزگر و گناهكار است (12).
كسى كه علاوه بر همه آن عيب ها، بد دهن و خشن است و مردم پدرى برايش نمى شناسند (13).
كسى كه تنها مايه غرورش اين است كه صاحب مال و فرزندان است (14).
هنگامى كه آيات ما بر او خوانده مى شود مى گويد افسانه هاى قديمى است (15).
ما در برابر غرورش به نهايت درجه ، خوارش مى سازيم (6 1).
آرى ما ايشان را مى آزماييم همچنان كه صاحبان آن باغ را آزموديم كه قسم خوردند و به هم قول دادند فردا ميوه باغ را بچينند (17).
بدون اينكه ان شاء اللّه بگويند (و يا بدون اينكه از آن استثنا كنند) (18).
در نتيجه بلايى فراگير از ناحيه پروردگارت باغ را دور زد در حالى كه ايشان در خواب بودند (19).
و در نتيجه باغ سوخت و چون شب سياه شد (20).
صبح زود (قبل از بيدار شدن فقرا) يكديگر را صدا زدند (21).
كه اگر به وعده ديشبتان پاى بنديد برخيزيد و به سوى زراعت خود برويد (22).
اين را آهسته مى گفتند و آهسته به سوى باغ روانه شدند (23).
تا در آن روز هيچ مسكينى داخل باغشان نشود (24).
به قصد نيامدن فقرا و زياد شدن درآمد سحرگاهان بيرون شدند (25).
تا به باغ رسيدند، همينكه وضع باغ را ديدند گفتند: محققا راه را عوضى آمده ايم (26).
يكى از آن ميان گفت : نه ، بلكه محروم شده ايم (27).
آنكه ميانه روتر از همه بود گفت مگر به شما نگفتم (چرا باغ را رازق خود مى دانيد و) خدا را از داشتن شريك در رزاقيت منزه نمى داريد؟ (28).
گفتند منزه است پروردگار ما كه به راستى ما ستمكارانى بوديم (29).
آنگاه رو به يكديگر كرده گناه را به گردن يكديگر نهادند (30).

*(/10)*

گفتند: واى بر ما كه به راستى مردمى طغيانگر بوديم (31).
اميد پـروردگـارمان باغى بهتر از آن به ما بدهد، كه ما دل به سوى پروردگارمان نهاديم (32).
آرى عذاب چـنين است و البته عذاب آخرت بزرگتر است اگر مردم بناى فهميدن داشته باشند (33).
بيان آيات
محتويات سوره مباركه قلم و محل نزول آن
اين سوره رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را به دنبال تهمت هاى ناروايى كه مشركين به وى زده و او را ديوانه خوانده بو دند، تسليت و دلدارى مى دهد، و به وعده هاى جميل و پاسدارى از خلق عظيمش دلخوش مى سازد، و آن جناب را به شديدترين وجهى از اطاعت مشركين و مداهنه با آنان نهى نموده ، امر اكيد مى كند كه در برابر حكم پروردگارش صبر كند.
سياق همه آيات اين سوره سياق آيات مكى است ، و از ابن عباس و قتاده نقل شده كه گفته اند: اوايل اين سوره تا آيه (سنسمه على الخرطوم ) كه شانزده آيه است - در مكّه نازل شده ، و ما بعد آن تا (جمله لو كانوا يعلمون ) كه هفده آيه است در مدينه نازل شده ، و نيز بعد از آن جمله تا جمله (يكتبون ) كه پانزده آيه است در مكّه و ما بعد آن تا آخر سوره كه چـهار آيه است در مدينه نازل شده اين نقل نسبت به هفده آيه يعنى از جمله (انا بلوناهم ) تا جمله (لو كانوا يعلمون ) بى وجه نيست ، زيرا به آيات مدنى شبيه تر است تا آيات مكى .
در تفسير سوره شورى درباره حروف مقطعه اوايل سوره ها بحث كرديم .
ن و القلم و ما يسطرون
معناى (قلم ) معلوم است ، و اما مصدر (سطر) (كه فعل (يسطرون ) مشتق از آن است ) به فتحه سين و سكون طاء - و بنابه گفته راغب گـاهى به دو فتحه نيز خوانده مى شود - به معناى صفى از كلمات نوشته شده ، و يا از درختان كاشته شده ، و يا از مردمى ايستاده است ، و وقتى گفته مى شود: (سطر فلان كذا) معنايش اين است كه فلانى سطر سطر نوشت .

*(/11)*

محتويات سوره مباركه قلم و محلنزول آن وجوهى كه درباره قسم به (قلم ) و (ما يسطرون ) گفته شده است
خداى سبحان در اين آيه به قلم و آنچه با قلم مى نويسند سوگند ياد كرده ، و از ظاهر سياق برمى آيد كه منظور از قلم مطلق قلم ، و مطلق هر نوشته اى است كه با قلم نوشته مى شود، و از اين جهت اين سوگند را ياد كرده كه قلم و نوشته از عظيم ترين نعمت هاى است ، كه خداى تعالى بشر را به آن هدايت كرده ، به وسيله آن حوادث غايب از انظار و معانى نهفته در درون دلها را ضبط مى كند، و انسان به وسيله قلم و نوشتن مى تواند هر حادثه اى را كه در پس پرده مرور زمان و بعد مكان قرار گرفته نزد خود حاضر سازد، (مثل اينكه حادثه قرنها قبل ، همين الان دارد اتفاق مى افتد، و حوادث هزاران فرسنگ آن طرف تر در همينجا دارد رخ مى دهد) پس قلم و نوشتن هم در عظمت ، دست كمى از كلام ندارد.
و در عظمت اين دو نعمت همين بس كه خداى سبحان بر انسان منت نهاده كه وى را به سوى كلام و قلم هدايت كرده ، و طريق استفاده از اين دو نعمت را به او ياد داده ، و درباره كلام فرموده : (خلق الانسان علمه البيان ) و درباره قلم فرموده : (علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم ).
بنابر اين ، سوگند خوردن خداى تعالى به قلم ، و آنچه مى نويسند سوگند به يكى از نعمت ها است ، و اين تنها قلم نيست كه به آن سوگند ياد كرده ، بلكه در كلام مجيدش به بسيارى از مخلوقات خود بدان جهت كه نعمتند سوگند ياد فرموده ، مانند آسمان ، زمين ، خورشيد، ماه ، شب ، روز، و امثال اينها تا برسد به انجير و زيتون .
بعضى از مفسرين گفته اند: كلمه (ما) در جمله (و ما يسطرون ) مصدريه است ، و مراد از آن خود نوشتن است .
بعضى ديگر گفته اند: مراد از قلم ، قلم اعلى ، يعنى قلم آفرينش است ، كه در حديث آمده كه اولين موجودى است كه خدايش ‍ آفريده .

*(/12)*

و منظور از (ما يسطرون ) آن اعمالى كه فرشتگان حفظه و كرام الكاتبين مى نويسند.
و بعضى اين احتمال را هم داده اند كه تعبير به صيغه جمع در (يسطرون ) صرفا براى تعظيم باشد، نه كثرت . ليكن اين احتمال درست نيست .
و نيز بعضى احتمال داده اند كه : منظور آن چيزى باشد كه در آن مى نويسند، و آن لوح محفوظ است .
بعضى ديگر احتمال داده اند : مراد از قلم و آنچه مى نويسند صاحبان قلم ، و نوشته هاى ايشان باشد. اما همه اين احتمالات واهى و بى اساس است .
ما انت بنعمه ربك بمجنون
مراد از نعمت در آيه : (و ما انت بنعمة ربك بمجنون )
اين جمله آن مطلبى است كه خداى تعالى براى اثباتش سوگند خورده ، و خطاب در آن به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و حرف (باء) در كلمه (بنعمه ) باى سببيت و يا مصاحبت است . و معناى جمله اين است كه تو به خاطر نعمتى - و يا با نعمتى - كه خدا به تو ارزانى داشته مجنون نيستى .
و سياق آيه دلالت دارد بر اينكه مراد از نعمت ، نعمت نبوت است ، چون ادله اى كه دلالت بر نبوت آن جناب مى كند، هر گونه اختلال روانى و عقلى را از آن جناب دفع مى كند، زيرا اگـر دفع نكند بر نبوت هم دلالت ندارد، و اگر نكند هدايت الهى كه لازمه نظام حيات بشرى است پا نمى گيرد، و اين آيه در مقام رد تهمتى است كه به آن جناب مى زدند و مجنونش مى خواندند. و در آخر همين سوره تهمت ايشان را حكايت كرده ، مى فرمايد: (و يقولون انه لمجنون ).

*(/13)*

بعضى از مفسرين گـفته اند: مراد از نعمت ، فصاحت بيان ، عقل كامل ، سيرت مرضيه ، و برائت آن جناب از هر عيب و اتصافش به هر صفت پسنديده است ، چـون ظهور اين صفات خود دليل قطعى است بر اينكه چنين كسى مجنون نيست ، ليكن بيان گـذشته ما در حجيت قاطع تر است ، و آيه مورد بحث و آيات بعدش به طورى كه ملاحظه مى فرماييد در مقام تسليت دادن به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) و دلخوش ساختن آن جناب است ، مى خواهد آن جناب را تاءييد كند، و در عين حال سخن كفار را تكذيب نمايد.
و ان لك لاجرا غير ممنون
معناى اينكه فرمود پيامبر اجر غير ممنون دارد و بر (خلق عظيم ) است
كلمه (ممنون ) از ماده (من ) و اسم مفعول آن است ، و مصدر (من ) به معناى قطع است ، وقتى گـفته مى شود: (منه السير منا) معنايش اين است كه پياده روى او را از رفتن قطع و ناتوان كرد، البته بايد توجه داشت كه كلمه (ممنون ) اسم مفعول از منت نيز مى آيد، و منت به معناى آن است كه نعمتى را كه به كسى داده اى با زبان خود آن را بر آن شخص سنـگـين سازى ، كلمه مذكور در آيه مورد بحث به معناى اول است . و مراد از (اجر)، اجرى است كه رسالت نزد خدا دارد، و جمله در مقام دلخوش ساختن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، مى فرمايد: تو زحمات رسالت خدا را تحمل كن ، كه اجرت نزد پروردگار قطع نمى شود، و زحماتت هدر نمى رود.

*(/14)*

و چـه بسا كه كلمه (من ) را به معناى همان منت نهادن گرفته اند، به اين بيان كه آنـچـه خداى تعالى به رسول گراميش به عنوان پاداش ‍ مى دهد، در حقيقت اجرتى است در مقابل زحماتى كه كشيده ، پس رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) مستحق آن اجرت و طلبكار آن از خداى تعالى است ، و خداى تعالى منتى بر او ندارد. ولى اين معنا درست نيست ، زيرا رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هم مانند همه خلائق بنده و مملوك خدا است ، آن هم مملوك به حقيقت معناى ملك ، هم ذاتش بملوك او است و هم صفاتش ‍ و هم اعمالش ، پس اگـر خداى عزوجل چـيزى از آنـچه ذكر شد به بنده اش مى دهد عطيه اى از ناحيه او، نه اينكه دينى است كه پرداخت مى كند، و بنده خدا آنچه را كه دارد موهبت و عطيه خدا است ، و به تمليك خدا مالك شده است ، و در همان حال كه او مالك شده باز مالك حقيقى خود او و آنـچـه فعلا مالك است و آنـچه قبلا مالك بوده ، و يا بعدا مالك مى شود، خدا است ، پس آنـچـه خدا به بنده اش مى دهد تفضلى است از ناحيه او، و اگـر تفضل و عطايى را كه در مقابل عمل بنده اش اجر و پاداش ناميده ، و قرارى را كه بين اجر خود و عمل بنده اش دارد، معامله ناميده ، اين نيز تفضل ديگرى است از او، پس منت تنها براى خدا است ، او است كه بر تمامى خلائق خود از انبيا گرفته تا پايين تر منت دارد، وانبيا و پائين تر از انبيا در اين معنا برابرند.
و انك لعلى خلق عظيم
كلمه (خلق ) به معناى ملكه نفسانى است ، كه افعال بدنى مطابق اقتضاى آن ملكه به آسانى از آدمى سر مى زند، حال چـه اينكه آن ملكه از فضائل باشد، مانند عفت و شجاعت و امثال آن ، و چه از رذائل مانند حرص و جبن و امثال آن ، ولى اگر مطلق ذكر شود، فضيلت و
خلق نيكو از آن فهميده مى شود.

*(/15)*

راغب مى گويد: كلمه (خلق ) چه با فتحه (خاء) خوانده شود، و چه با ضمه آن ، در اصل به يك معنا بوده ، مانند كلمه (شرب ) و (صرم ) كه چـه با فتحه اول خوانده شوند و چـه با ضمه يك معنا را مى دهند، و ليكن در اثر استعمال بيشتر فعلا چـنين شده كه اگـر به فتحه خاء استعمال شود معناى صورت ظاهر و قيافه و هيئت را كه با بصر ديده مى شود مى رساند، و اگـر به ضمه خاء استعمال شود معناى قوا و سجاياى اخلاقى را كه با بصيرت احساس مى شود افاده مى كند، پس اينكه قرآن كريم فرموده : (انك لعلى خلق عظيم )، معنايش اين است كه تو - اى پيامبر - سجاياى اخلاقى عظيمى دارى .
و اين آيه شريفه هر چـند فى نفسها و به خودى خود حسن خلق رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را مى ستايد، و آن را بزرگ مى شمارد، ليكن با در نظر گـرفتن خصوص سياق ، به خصوص اخلاق پسنديده اجتماعيش نظر دارد، اخلاقى كه مربوط به معاشرت است ، از قبيل استوارى بر حق ، صبر در مقابل آزار مردم و خطاكاريهاى اراذل و عفو و اغماض از آنان ، سخاوت ، مدارا، تواضع و امثال اينها، و ما قبلا در آخر جلد ششم اين كتاب احاديثى را كه محاسن اخلاقى آن جناب را مى شمارد نقل كرديم .
و از آنچه گذشت روشن گرديد اينكه بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از كلمه (خلق ) دين - اسلام - است . تفسير درستى نيست ، مگر اينكه منظور خود را طورى توجيه كنند كه به بيان ما برگشت كند.
فستبصر و يبصرون با يكم المفتون

*(/16)*

اين جمله به خاطر اينكه حرف (فاء) در اولش آمده ، نتيجه گيرى از خلاصه مطالب گذشته است ، مى فرمايد: حال كه معلوم شد تو ديوانه نبودى ، بلكه داراى مقام نبوت و متخلق به خلق عظيمى هستى ، و از ناحيه پروردگارت اجرى عظيم خواهى داشت ، اينك بدان كه به زودى اثر دعوتت روشن خواهد گشت ، و براى ديدگان ظاهرى و باطنى خلق معلوم خواهد شد كه مفتون به جنون كيست ، آيا تويى و يا تكذيب گران تو كه تهمت ديوانگى به تو مى زنند؟
بعضى از مفسرين گـفته اند: كلمه (مفتون ) مصدرى است كه وزن اسم مفعول دارد، نظير كلمات معقول ، ميسور و معسور كه وقتى مى گويند: فلان ليس له معقول معنايش اين است كه فلانى عقل ندارد.
و عبارت (خذ ميسوره و دع معسوره ) به معناى اين است كه از فلان كار، آنچه آسان است انجام بده ، و مقدار دشوارش را رها كن . و حرف (باء) در كلمه (بايكم ) به معناى حرف (فى ) است ، و معناى جمله اين است كه به زودى تو مى بينى و ايشان هم مى بينند كه فتنه در كدام يك از دو طرف مخالف است .
ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين
بعد از آنكه با بيانات قبلى فهماند كه بالاخره در اين ميان ضلالت و هدايتى هست ، و اشاره مى كند به اينكه تهمت زنندگان به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به اينكه او ديوانه است خودشان مفتون و گمراهند، و به زودى گمراهيشان روشن گشته ، و نيز معلوم مى شود كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) هدايت يافته است و هدايت او و گمراهى آنان به بيانى از خداى سبحان ثابت شد، اينك در اين جمله مطلب را چنين مى كند كه خدا بهتر مى داند چه كسى از راه او به بيراهه رفته ، و چه كسى راه او را يافته است ، چـون راه ، راه او است و امر هدايت هم به دست او است ، و معلوم است كه صاحب راه و راهنما بهتر مى داند چه كسى در راه او است ، و چه كسى در آن نيست .
فلا تطع المكذبين

*(/17)*

اين جمله به دليل اينكه فاى تفريع در آغاز آن در آمده نتيجه گيرى از خلاصه معناى آيات سابق است ، و الف و لام در (المكذبين ) الف و لام عهد است ، و منظور از كلمه (لا تطع ) مطلق موافقت است ، چـه عملى و چـه زبانى ، و معناى جمله اين است كه حال كه معلوم شد تكذيب گران سابق الذكر مفتون و گمراهند، پس با ايشان به هيچ وجه نه زبانى و نه عملى موافقت مكن .
نهى خداوند پيامبر را از مداخله و مماشات با كفار و اطاعت از آنان
ودوا لو تدهن فيدهنون
كلمه (يدهنون ) از مصدر (ادهان ) است كه مصدر باب افعال از ماده (دهن ) است ، و (دهن ) به معناى روغن ، و ادهان و مداهنه به معناى روغن مالى ، و به اصطلاح فارسى ماست مالى است ، كه كنايه است از نرمى و روى خوش نشان دادن . و معناى آيه است كه اين تكذيب گران دوست مى دارند تو با نزديك شدن به دين آنان روى خوش به ايشان نشان دهى ، ايشان هم با نزديك شدن به دين تو روى خوش به تو نشان دهند، و خلاصه اينكه دوست دارند كمى تو از دينت مايه بگذارى ، كمى هم آنان از دين خودشان مايه بـگـذارند، و هر يك درباره دين ديگرى مسامحه روا بداريد، همـچـنان كه نقل شده كه كفار به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پيشنهاد كرده بودند از تعرض به خدايان ايشان كوتاه ماند،
و ايشان هم متقابلا متعرض پروردگار او نشوند.
با آنچه گذشت روشن گرديد كه متعلق مودت كفار مجموع (لو تدهن فيدهنون ) بوده ، و حرف (فاء) در كلمه دوم فاى نتيجه گيرى است ، نه سببيت .
و لا تطع كل حلاف مهين ... زنيم
كلمه (حلاف ) به معناى كسى است كه بسيار سوگند مى خورد، و لازمه بسيار سوگند خوردن در هر امر مهم و غير مهم و هر حق و باطل ، اين است كه سوگند خورنده احترامى براى صاحب سوگـند قائل نباشد، و چـون سوگندها به نام خدا بوده ، پس معلوم مى شود سوگند خورنده ، عظمتى براى خداى عزوجل قائل نيست ، و همين بس است براى رذلى او، و رذالت اين صفت .

*(/18)*

و كلمه (مهين ) از مصدر مهانت يعنى حقارت است ، و منظور از آن ، حقارت راى و كوتاهى فكر است . ولى بعضى گفته اند: به معناى كسى است كه بسيار شرارت كند. بعضى ديگر گفته اند: به معناى كذاب است .
و كلمه (هماز) صيغه مبالغه از ماده (همز) است ، و اين ماده به معناى عيب جويى و طعنه زنى است ، پس هماز يعنى بسيار عيب جو و طعنه زن . و بعضى گفته اند: (همز) به معناى خصوص طعنه زدن با اشاره چشم است .
بعضى ديـگـر گـفته اند: به معناى غيبت كردن است . و جمله (مشاء) بنميم به معناى سعايت و دو به هم زنى است ، و مشاء به معناى نقل كننده سخنان مردمى به سوى مردمى ديگر، به منظور ايجاد فساد و تيرگى آن دو است ، و مناع خير به معناى كسى است كه منع خيرش بسيار باشد، يا از همه مردم منع خير مى كند، و يا نسبت به اهلش چنين است و نمى گذارد چيزى به آنان برسد.
و كلمه (معتدى ) اسم فاعل از اعتداء است ، كه به معناى از حد گذراندن ظلم و بيداد است . و كلمه (اثيم ) به معناى كسى است كه اثم و گناه بسيار كند، به حدى كه كار هميشـگـى و دائميش شود و از آن دست برندارد. و كلمه (اثم ) به معناى عمل زشتى است كه باعث شود آن چـيزى كه قرار است برسد ديرتر برسد. و كلمه (عتل ) - با ضمه عين و ضمه تاء و تشديد لام - به معناى اشتلم فارسى است ، يعنى سخن خشن و درشت ، ولى در آيه مورد بحث به شخص بد اخلاق و جفا كار تفسير شده ، كسى كه در راه باطل به سختى خصومت مى كند،
نيز به كسى تفسير شده كه خود بسيار مى خورد، و از خوردن ديگران جلوگيرى مى نمايد، و نيز به كسى تفسير شده كه مردم را با بهانه گيريهاى خود به زندان و شكنجه مى كشاند.

*(/19)*

و كلمه (زنيم ) به كسى گـفته مى شود كه اصل و نسبى نداشته باشد. بعضى گفته اند به معناى كسى است كه از زنا متولد شده ، و خود را به قومى ملحق كرده باشد، و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد. بعضى ديگر گـفته اند: زنيم كسى است كه به لئامت و پستى مشهور باشد. بعضى ديگر گفته اند: كسى است كه در شرارت علامتى داشته باشد، كه با آن شناخته شود، و چون در محفلى سخن از شرارت رود، او قبل از هر شرورى ديگر به ذهن در آيد، و اين چند معنا همه به هم نزديكند.
پـس اين نه صفت رذيله ، اوصافى است كه خداى تعالى بعضى از دشمنان دين را كه پـيامبر (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را به اطاعت خود و مداهنه دعوت مى كردند توصيف كرده ، و در حقيقت جامع همه رذائل است .
(عتل بعد ذلك زنيم ) - معنايش اين است كه شخص مورد نظر بعد از آن معايب و رذائلى كه برايش ذكر كرديم عتل و زنيم هم نيز هست . بعضى از مفسرين گفته اند از تعبير (بعد ذلك ) فهميده مى شود كه دو صفت اخير از ساير رذائلى كه برايشان شمرد بدتر است .
و ظاهرا در اين جمله اشاره اى است به اينكه شخص مورد نظر آن قدر داراى صفات خبيث است كه ديـگـر جا ندارد در امر حق از او اطاعت شود، و بر فرض هم كه از آن خبائث صرفنظر شود، وى فردى تندخو و خشن و بى اصل و نسب است كه اصلا نبايد در جوامع بشرى به مثل او اعتنا شود، بايد از هر جامعه اى طرد شود، و افراد جامعه نه به سخن او گوش دهند و نه در عملى پيرويش ‍ كنند.
ان كان ذا مال و بنين

*(/20)*

ظاهرا كلمه (ان ) حرف لام در تقدير دارد، و تقدير آن (لان ) باشد، و اين جار و مجرور متعلق به فعلى است كه از مجموع صفات رذيله مذكور استفاده مى شود، و معنايش اين است كه : (او چنين و چنان مى كند براى اينكه مالدار است ). و خلاصه مالدارى ياغيش كرده ، به نعمت خدا كفران مى ورزد، و در نتيجه بيـگـانـگـى از خدا، تمامى رذائل خبيثه در دلش پـيدا شده ، بجاى اينكه شكر خدا را در برابر آن اموال بجا آورد، و نفس خود را اصلاح كند كفران مى ورزد، و بنابر اين ، آيه شريفه در افاده مذمت و تهكم ، جارى مجراى آيه شريفه زير است كه مى فرمايد:
(الم تر الى الذى حاج ابراهيم فى ربه ان اتيه اللّه الملك )
بعضى گفته اند: كلمه (ان ) متعلق به جمله (لا تطع ) است ، و معنايش اين است كه اى پـيامبر او را به خاطر اينكه مالدار است اطاعت مكن ، و خلاصه مال و اولادش تو را به اطاعت واندارد. ولى معناى قبلى عمومى تر و به ذهن نزديك تر است .
بعضى ديـگـر گـفته اند: نمى تواند متعلق به كلمه (قال ) در جمله شرطيه (اذا تتلى ...) باشد، براى اينكه از نظر علماى نحو هيچ وقت ما بعد شرط در ماقبل آن عمل نمى كند.
اذا تتلى عليه اياتنا قال اساطير الاولين
كلمه (اساطير) جمع اسطوره است ، و اسطوره به معناى داستانهاى خرافى است ، و آيه شريفه جنبه تعليل دارد و كلمه (لا تطع ) را تعليل مى كند.
سنسمه على الخرطوم
مصدر (وسم ) و همچنين (سمه ) به معناى علامت گذارى است ، و كلمه (خرطوم ) به معناى بينى است .
بعضى گفته اند: اطلاق خرطوم بر بينى آن شخص كافر، با اينكه خرطوم تنها بينى فيل و خوك است ، در حقيقت نوعى توبيخ و ملامت است ، و در اين آيه تهديدى است به آن شخص ، به خاطر عداوت شديدى كه با خدا و رسول او و دينى كه بر رسولش نازل كرده ، مى ورزيده است .

*(/21)*

و ظاهرا منظور از علامت گذارى در بينى او اين باشد كه بى نهايت او را خوار مى كنيم ، و ذلتى نشاندار به او مى دهيم ، به طورى كه هر كس او را ببيند با آن علامت او را بشناسد، چـون بينى در قيافه و صورت انسان يكى از مظاهر عزت و ذلت است ، هم مى گوييم فلانى باد به دماغش انداخته ، و هم مى گوييم من دماغ فلانى را به خاك ماليدم ، و يا دماغش را خرد كردم ، و ظاهرا عمل علامت گذارى در دماغ آن شخص در قيامت واقع مى شود نه در دنيا. هر چـند كه بعضى از مفسرين آن را حمل بر رسوايى در دنيا كرده ، و براى توجيه اين نظريه خود را به زحمت انداخته است .
انا بلوناهم كما بلونا اصحاب الجنه ... كالصريم
كلمه (بلاء) كه مصدر (بلونا) است به معناى امتحان ، و نيز به معناى پيش آوردن مصيبت است ،
و كلمه (صرم ) به معناى چـيدن ميوه از درخت است ، و كلمه (استثناء) كه مصدر فعل (يستثنون ) است ، به معناى اين است كه بعضى از افراد كل را از حكم كل كنار بگذاريم ، و نيز به معناى گفتن كلمه (ان شاء اللّه ) در هنگام وعده قطعى و يا هر سخن قطعى ديگر است ، و اگر اين كلمه را هم استثناء خوانده اند، بدين جهت است كه وقتى مى گويى : (فردا ان شاء اللّه به سفر مى روم ) معنايش اين است كه من فردا در همه احتمالات به سفر مى روم مـگـر يك احتمال ، و آن اين است كه خدا نخواهد به سفر بروم .
و منظور از (طائف عذاب )، آن عذابى است كه در شب رخ دهد، و كلمه (صريم ) به معناى درختى است كه ميوه اش را چـيده باشند. بعضى گفته اند: به معناى شب بسيار تاريك است . بعضى ديگر گفته اند: ريگزارى بريده از ريگزار ديگر است كه در آن چيزى نمى رويد، و هيچ فايده اى ندارد.
تهديد تكذيب گـران نبوت رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كه به آن حضرتتهمت جنون مى زند

*(/22)*

آيات مورد بحث يعنى آيه (انا بلوناهم ) تا هفده آيه ، تكذيب گـران نبوت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را كه به آن جناب تهمت جنون مى زدند تهديد مى كند، و تشبيهى كه در آن آمده دلالت دارد بر اينكه اين تكذيب گران هم به طور قطع عذاب خواهند شد، و بلكه هم اكنون يعنى در ايام نزول آيات ، عذاب در راه بوده ، چـيزى كه هست خود كفار از آن غافل بودند، و به زودى مى فهمند، امروز سرگـرم و حريص در جمع مال و زياد كردن فرزندانند، و به يكديـگـر به كثرت مال و اولادشان فخر مى فروشند، و همه اعتمادشان به مال و فرزندان و سائراسباب ظاهرى است ، كه فعلا به كام آنان و طبق هواهايشان در جريان است ، بدون اينكه در برابر اين نعمت ها شكر پروردگارشان را به جاى آورده ، راه حق را پـيش گـيرند و پروردگارشان را عبادت كنند. و همچنين به اين وضع خود ادامه مى دهند تا عذاب آخرتشان و يا عذاب دنياييشان به ناگهانى و بى خبر از ناحيه خدا برسد، همـچـنان كه در روز جنگ بدر رسيد، و به چشم خود ديدند كه همه آن اسبابهاى ظاهرى بى خاصيت شد، و اموال و فرزندان كمترين سودى به حالشان نبخشيد، و در آخرت هم اهل بهشت نظير وضع را مى بينند، آن وقت كفار از كرده هاى خود پشيمان مى شوند، و به سوى پـروردگـار خود متمايل مى گـردند، اما اين رغبت و تمايل ، عذاب خدا را برنمى گرداند، و اين پشيمانى نظير پشيمانى صاحبان باغ است ، كه پـشيمان شدند، و يكديـگـر را ملامت نمودند و به سوى پـروردگـارشان متمايل شدند، و اين تمايل به درد ايشان هم نخورد، عذاب خدا اين چنين است ، و عذاب آخرت سخت عظيم تر است اگر بناى فهميدن داشته باشند،
اين معنايى كه كرديم در صورت اتصال آيه به ما قبل خود، و در فرضى بود كه با آنها يكباره نازل شده باشد.
اشاره اى به يك داستان براى تشبيه برائى كه بر سر مكذبان پيامبر مى آيد

*(/23)*

و اما بنابر آنـچـه در روايات آمده ، كه آيات مورد بحث در مورد نفرينى نازل شد كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) عليه مشركين كرد، و عرضه داشت : (پـروردگـارا! رفتار ملايمت را عليه قبيله مضر مبدل به شدت فرما، و آن را به صورت قحطى بنما، نظير قحطى يوسف ). در اين صورت منظور از بلاء در جمله (انا بلوناهم ) خصوص قحطى خواهد بود، و اينكه بلاى آنان را تشبيه كرد به بلاى صاحبان باغ ، براى همين بوده كه باغ مذكور در اثر بلاء خشك شد. اما مطلبى كه هست ، اين است كه آخر داستان صاحبان باغ كه يكديگر را ملامت كردند، و قرآن فرمود: (فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون ) با داستان قحطى مكّه آنطور كه بايد منطبق نيست .
و به هر حال معناى جمله (انا بلوناهم ) اين شد كه ما ايشان را به بلاء مبتلا كرديم ، (كما بلونا). همچنان كه مبتلا كرديم (اصحاب الجنه ) صاحبان باغ را، كه مردمى يمنى بودند، و باغى در آنجا داشتند كه داستانشان در بحث روايتى آينده مى آيد ان شاء اللّه .
كلمه (اذ) ظرف زمان است براى فعل (بلونا) يعنى در زمانى مبتلاشان كرديم كه (اقسموا) سوگند خوردند، كه (ليصرمنها) به زودى ميوه هاى باغشان را مى چينند، (مصبحين ) در همين صبح فردا خواهند چيد.
از اين جمله بر مى آيد كه قبل از رسيدن فرداى مذكور دور هم جمع شده مشورت كرده اند كه صبح همان شب ميوه را بچينند (و لا يستثنون ) بدون اينكه بگويند: ان شاء اللّه مى چينيم ، بلكه همه اعتمادشان بر نفس خودشان و بر اسباب ظاهرى بود، ممكن هم هست منظور از جمله (و لا يستثنون ) اين باشد كه مقدارى از ميوه ها را براى فقرا و مساكين استثناء نكردند.

*(/24)*

(فطاف عليها) - پس دور زد و دوره كرد آن باغ را (طائف ) بلايى دور زن ، كه شبانه همه اطراف باغ را احاطه نمود، (من ربك ) از ناحيه پروردگارت ، (و هم نائمون ) در حالى كه صاحبان باغ در خواب بودند (فاصبحت كالصريم )، باغ مانند درختى شد كه ميوه اش را چيده باشند. و ممكن است به اين معنا باشد كه آن باغ مانند شب تار سياه شد، چون در اثر آتشى كه خدا به سوى آن فرستاد درختانش سوخت . و يا به معنا باشد كه باغ مذكور مانند بيابانى ريگزار شد، كه هيچ گياهى در آن نمى رويد و هيچ فايده اى بر آن مترتب نمى شود.
فتنادوا مصبحين ... قادرين
كلمه (تنادى ) كه مصدر فعل (تنادوا) است به معناى ندا كردن يكديگر است ، اين او را ندا كند و او اين را.
و كلمه (اصباح ) كه مصدر اسم فاعل (مصبحين ) است ، به معناى داخل در صبح شدن است . و كلمه (صارمين ) از ماده (صرم ) است كه به معناى چيدن ميوه از درخت است ، و مراد از اين كلمه در آيه ، خود چيدن نيست بلكه اراده چيدن است . و جمله (فتنادوا مصبحين ) به معناى اين است كه چـون داخل صبح شدند يكديـگر را به قصد رفتن به باغ و چيدن ميوه صدا كردند. و كلمه (حرث ) به معناى زرع ، و نيز به معناى درخت است . و كلمه (خفت ) كه مصدر تخافت باب تفاعل آن است ، به معناى كتمان و پنهان كردن چيزى است ، و كلمه (حرد) به معناى منع و كلمه (قادرين ) از ماده قدر است كه به معناى تقدير و اندازه گيرى است .

*(/25)*

و معناى آيه اين است كه (فتنادوا) يكديگر را صدا زدند، (مصبحين )در حالى كه داشتند داخل صبح مى شدند (ان اغدوا على حرثكم ) - اين جمله نداى طرفينى را معنا مى كند، و مى فهماند كه در ندا چه مى گفتند؟ - مى گفتند: صبح شد برخيزيد به سوى باغ خود روان شويد، و بنابر اين كلمه (اغدوا) كه صيغه امر و به معناى صبح زود به طرف كار و كسب رفتن است ، متضمن معناى (اقبلوا - روى آوريد) نيز هست ، و به همين جهت بود كه با حرف على متعدى شده ، و گرنه با حرف (الى ) متعدى مى شد - همچنان كه زمخشرى نيز به اين نكته اشاره كرده است - (ان كنتم صارمين ) يعنى اگر قصد و تصميم بر صرم و چيدن ميوه داريد.
(فانطلقوا) - يعنى روانه شدند و به سوى باغشان رفتند، (و هم يتخافتون ) در حالى كه به طور آهسته و مخفيانه با يكديگر مشورت مى كردند، و مى گفتند: (ان لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين )، امروز رفتنتان به باغ را از انظار مخفى بداريد، تا فقرا و مساكين خبردار نشوند، و گـرنه آنها هم داخل باغ مى شوند، و ناچارتان مى كنند سهمى از ميوه ها را به آنان اختصاص دهيد، و غدوا صبح زود به طرف باغ روان شدند، (على حرد) در حالى كه قرارشان بر اين بود كه مسكينان را منع كنند، (قادرين )، در دلهاى خود چنين فرض و تقدير مى كردند كه به زودى ميوه ها را خواهند چيد، و حتى يك دانه آن را به مسكينان نخواهند داد.
فلما راوها قالوا انا لضالون بل نحن محرومون
ولى همينكه باغ را بدان وضع مشاهده كردند، و ديدند كه چون صريم شده ، و طائفى از ناحيه خدا دور آن طواف كرده و نابودش ‍ ساخته ،
با خود گفتند (انا لضالون ) ما چه گمراه بوديم ، كه به خود وعده داديم ميوه ها را مى چينيم و يك دانه هم به فقرا نمى دهيم .
بعضى اينطور معنا كرده اند كه : نكند راه باغمان را گم كرده ايم .

*(/26)*

(بل نحن محرومون ) - اين جمله اعراض از جمله سابق است ، و معنايش است كه نه تنها گمراهيم بلكه از رزق هم محروم شديم .
قال اوسطهم الم اقل لكم لو لا تسبحون ...راغبون
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

next page
fehrest page
back page
(قال اوسطهم )، آنكه از سايرين ميانه روتر و معتدل تر بود چـون او همواره مردم خود را به حق يادآورى مى كرد، هر چند كه در مقام عمل از آنان پيروى مى نمود بعضى از مفسرين گفته اند: منظور از اوسط كسى است كه سن و سال متوسطى داشته . ليكن اين حرف درست نيست - (الم اقل لكم ) آيا به شما نگفتم - معلوم مى شود قبلا به آنان نصيحت كرده بود، و اگر قرآن كريم آن را نقل نكرده ، براى بود كه جمله مورد بحث به خواننده مى فهمانيد كه چنين نصيحتى قبلا شده بوده ، ديگر احتياج به ذكر آن نبود - (لو لا تسبحون )، چرا تسبيح خدا نمى گوييد، و او را از داشتن شريكها منزه نمى داريد؟ و چرا بر قدرت خود و ساير اسباب ظاهرى اعتماد مى كنيد و سوگند مى خوريد، كه حتما فردا ميوه ها را مى چينيم ، و ان شاء اللّه نمى گـوييد و خدا را به كلى از دخالت و سببيت و تاثير معزول مى كنيد و همه تاثيرها را به خود و ساير اسباب ظاهرى منسوب مى كنيد؟ اين همان شرك است ، كه شما را از ارتكابش ‍ زنهار دادم .
آرى اگر گفته بودند (ليصرمنها مصبحين الا ان يشاء اللّه ) معنايش اين مى شد كه خدا هيـچ شريكى ندارد، اگر به چيدن ميوه موفق مى شدند به اذن خدا شده بودند، و اگر نمى شدند باز به مشيت خدا نشده بودند، پس همه امور به دست خداست ، و او را شريكى نيست .
بعضى گـفته اند: منظورشان از تسبيح خدا ياد خدا و توبه به درگاه او بوده ، چون گناهى از ايشان سر زده بود، و آن اين بود كه نيت كردند مسكينان را از ميوه هاى چيده شده محروم سازند،وجه بد نيست البته در صورتى كه منظور از استثناء كنار گذاشتن سهمى از ميوه براى فقراء باشد.
قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين

*(/1)*

اين جمله حكايت تسبيح صاحبان باغ مذكور است كه بعد از ملامت آن شخص ميانه رو متوجه خطاى خود شده ، خدا را تسبيح كردند، و گفتند: خدا را از شركايى كه در سوگند خود برايش اثبات كرديم منزه مى داريم ، تنزيهى نگفتنى ، و اعتراف داريم كه يگانه رب ما اوست و او است كه با مشيت خود امور ما را تدبير مى كند، آرى ما در اثبات شريكها براى او ستمكار بوديم .
بنابر اين ، جمله مورد بحث ما هم تسبيح خدا است ، و هم اعترافشان است به اينكه در اثبات شركا برنفس خود ستم كرده اند.
و بنابر آن قول ديـگـر كه نقل كرديم جمله مورد بحث توبه و اعتراف ايشان است به اينكه هم به خود ستم كردند و هم به فقرا.
فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون
پس رو به يكديگر نهاده بعضى بعض ديگر را به خاطر ظلمى كه مرتكب شدند به باد ملامت گرفتند.
قالوا يا ويلنا... راغبون
كلمه (طغيان ) كه اسم فاعل (طاغى ) از آن مشتق شده به معناى تجاوز از حد است و ضمير در (منها) به كلمه (جنه ) آن هم به اعتبار ميوه اش برمى گردد، چون منظورشان اين بوده كه اميد است پروردگار ما چيزى بهتر از ميوه هايى كه سوختند به ما بدهد.
و معناى آيه اين است كه : صاحبان باغ بعد از آنكه به ظلم و طغيان خود متوجه شدند گـفتند: اى واى بر ما كه ما مردمى متجاوز از حد بوديم ، و پا از گليم عبوديت فراتر نهاديم ، براى اينكه براى پروردگار يكتاى خود اثبات شريك كرديم ، و او را يگانه در ربوبيت ندانستيم ، و ما اميدواريم پروردگارمان بهتر از آن جنت كه طائفى از عذاب ، سياهش كرد و سوزاند، چـيزى به ما بدهد، چـون ما ديـگـر از هر چـيزى ديـگـرى دل بريديم ، و دل به او بستيم .
كذلك العذاب و لعذاب الاخره اكبر لو كانوا يعلمون

*(/2)*

كلمه (العذاب ) مبتداى موخر، و كلمه (كذلك ) خبر مقدم است ، و تقديرش (العذاب كذلك ) است ، يعنى نمونه عذابى كه ما بشر را از آن زنهار مى دهيم عذاب اصحاب باغ است . و حاصلش اين شد كه خداى تعالى انسان را با مال و اولاد امتحان مى كند، و انسان به وسيله همين مال و اولاد طغيان نموده مغرور مى شود و خود را بى نياز از پروردگار احساس نموده ، در نتيجه اصلا پروردگار خويش را فراموش مى كند، و اسباب ظاهرى و قدرت خود را شريك خدا مى گـيرد، و قهرا جرات بر معصيت پـيدا مى كند، در حالى كه غافل است از اينكه عذاب و وبال عملش دورا دور او را گرفته ،
و اينطور عذابش آماده شده ، تا ناگـهان بر سرش بتازد، و با هول انگيزترين و تلخ ترين شكل رخ بنمايد، آن وقت از خواب غفلتش ‍ بيدار مى شود، و به ياد نصيحت هايى مى افتد كه به او مى كردند و او گوش نمى داد، آن وقت نسبت به كوتاهى هاى خود اظهار ندامت مى كند، از ظلم و طغيان خود شرمنده مى شود، و از پـروردگـارش درخواست برگشتن نعمت مى كند، تا اين بار شكر او را به جاى آورد، عينا همانطور كه سرگـذشت صاحبان باغ به آن انجاميد. بنابر اين قرآن مى خواهد با نقل اين داستان يك قاعده كلى براى همه انسان ها بيان كند.
و اينكه فرمود: (و هر آينه عذاب آخرت بزرگتر است اگر بفهمند)، علتش اين است كه عذاب آخرت از قهر الهى منشاء دارد، و چيزى و كسى نمى تواند در برابرش مقاومت كند، عذابى است كه خلاصى از آن نيست ، حتى مرگـى هم به دنبال ندارد، به خلاف عذابهاى دنيوى كه هم در بعضى اوقات قابل جبران است ، و هم با مرگ پايان مى پذيرد، عذاب آخرت از تمامى جهات وجود، محيط به انسان است ، و دائمى و بى انتها است ، نه چون عذابهاى دنيا كه بالاخره تمام مى شود.
بحث روايتى
رواياتى درباره مراد از (ن )، (قلم ) و (ما يسطرون )

*(/3)*

در كتاب معانى به سند خود از سفيان بن سعيد ثورى روايت كرده كه از امام صادق (عليه السلام ) تفسير حروف مقطعه اول سوره ها را پرسيده ، و آن جناب فرموده : اما حرف (نون ) كه در اول سوره (ن ) است ، نهرى است در بهشت ، كه خداى تعالى به آن دستور داد منجمد شود، و منجمد گشته مداد شد، و به قلم فرمود تا بنويسد، قلم آنچه بوده و تا روز قيامت خواهد شد در لوح محفوظ سطر به سطر نوشت ، پس مداد مدادى است از نور، و قلم هم قلمى است از نور، و لوح هم لوحى است از نور.
سفيان مى گويد به او گفتم : يا بن رسول اللّه امر لوح و قلم و مداد را برايم بيشتر شرح بده ، و از آنچه خدا به تو آموخته تعليمم بفرما. فرمود: اى ابن سعيد اگر نبود كه تو اهليت پاسخ را دارى پاسخت نمى دادم ، بدانكه (نون ) فرشته اى است كه به قلم گزارش ‍ مى دهد، و قلم فرشته اى است كه به لوح گزارش مى دهد، لوح هم فرشته اى كه اسرافيل گـزارش مى دهد، و او نيز فرشته اى است كه به ميكائيل گـزارش مى دهد و ميكائيل هم به جبرئيل ، و جبرئيل به انبيا و رسولان . آنگاه فرمود اى سفيان برخيز بر و كه بيش از اين را صلاحت نمى دانم .
و در همان كتاب به سند خود از ابراهيم كرخى روايت كرده كه گفت : از امام صادق (عليه السلام ) از معناى لوح و قلم پرسيدم ، فرمود: دو فرشته اند.
و نيز در همان كتاب به سند خود از اصبغ بن نباته از اميرالمؤ منين (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير آيه (ن و القلم و ما يسطرون ) فرمود: منظور از قلم ، قلمى است از نور، و كتابى از نور كه در لوح محفوظ قرار دارد، و مقربين درگاه خدا شاهد آنند، (و كفى باللّه شهيدا).

*(/4)*

مؤ لف : در معانى گـذشته رواياتى ديـگـر از امامان اهل بيت (عليهم السلام ) وارد شده ، و ما در تفسير آيه (هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق ) حديثى را كه قمى از عبد الرحيم قصير از امام صادق (عليه السلام ) درباره لوح و قلم روايت كرده نقل كرديم ، در آن آمده بود كه سپس مهر بر دهان قلم زد، و ديگر از آن به بعد تا ابد قلم سخن نـگ فت ، و نخواهد گفت ، و آن عبارت است از كتاب مكنون كه همه نسخه ها از آنجا است .
و در الدر المنثوركه ابن جرير از معاويه بن قره از پـدرش روايت كرده كه گـفت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در معناى (ن و القلم و ما يسطرون ) فرمود: لوحى از نور و قلمى از نور است كه بر تمامى آنچه شده و تا قيامت مى شود جريان يافته و همه را نوشته است .
مؤ لف : در معناى اين حديث رواياتى ديگر نيز هست و اينكه در حديث فرمود: (جريان يافته )، منظور اين است كه آنچه از حوادث در متن كائنات رخ مى دهد، مطابق همان چيزى است كه در آن كتاب نوشته شده . نظير اين تعبير تعبيرى است كه در روايت ابو هريره آمده ، كه فرمود: (سپس بر دهان قلم مهر نهاد، در نتيجه ديگر سخن نگفت ، و تا قيامت هم سخن نخواهد گفت ).
رواياتى درباره مراد از (خلق عظيم )، مراد از(كل حلاف مهين ....) و...
و در معانى به سند خود از ابى الجارود از امام ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير آيه (و انك لعلى خلق عظيم ) فرمود: خلق عظيم همين اسلام است .
و در تفسير قمى از ابى الجارود از حضرت امام باقر (عليه السلام ) نقل شده است كه درباره جمله (انك على خلق عظيم ) فرمود يعنى (على دين عظيم ).
مؤ لف : منظور اين بوده كه دين اسلام مشتمل بر كمال هر خلق پسنديده هست و رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) داراى آن بوده ، و در روايت معروف از آن جناب نقل شده كه فرمود: (بعثت لاتمم مكارم الاخلاق ).

*(/5)*

و در مجمع البيان به سندى كه به حاكم رسانده ، و او اسندى كه به ضحاك رسانده روايت كرده كه گفت وقتى قريش ديدند كه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) على (عليه السلام ) را بر سايرين مقدم داشت ، و او را تعظيم كرد، شروع كردند به بدگويى از على (عليه السلام )، و گفتند: محمد مفتون على شده . خداى تعالى در پاسخ آنان اين آيه را نازل كرد: (ن و القلم و ما يسطرون )، و در آن خداى تعالى سوگند خورد به اينكه ما (انت بنعمه ربك بمجنون - تو به خاطر اينكه خدا انعامت كرده مجنون نيستى )، (و ان لك لاجرا غير ممنون و انك لعلى خلق عظيم - و تواجرى انقطاع ناپذير دارى ، و تو داراى خلقى عظيم هستى )، كه منظور همان قرآن است - تا آنجا كه فرمود - (بمن ضل عن سبيله )، كه منظور از اين گمراه ، عده اى بودند كه آن سخن را گفته بودند، (و هو اعلم بالمهتدين )، (و او على بن ابى طالب را بهتر مى شناسد).
مؤ لف : اين روايت را صاحب تفسير برهان نيز از محمد بن عباس نقل كرده ، و او به سند خود از ضحاك كه به همين منوال حديث را ادامه داده تا در آخر گـفته است : و سبيل خدا همان على بن ابى طالب است .
و باز در همان كتاب در تفس ير آيه (و لا تطع كل حلاف ...) آمده كه : بعضى - گفته اند منظور از حلاف ، وليد بن مغيره است ، كه به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) پـيشنهاد كرد مال زيادى به آن جناب بدهد، و آن حضرت دست از دين خود بردارد، بعضى ديگر گفته اند: منظور اخنس بن شريق است ، (نقل از عطاء) بعضى ديگر گفته اند اسود بن عبد يغوث بوده ، (نقل از مجاهد).
مؤ لف : در اين باره رواياتى ديـگـر در تفسير الدر المنثور و غير آن آمده ، كه ما از نقل آنها صرفنظر كرديم ، خواننده محترم مى تواند به كتب حديث مراجعه نمايد.

*(/6)*

و نيز در همان كتاب از شداد بن اوس روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: هيـچ (جواظ) و (جعظرى )، و (عتل زنيم ) داخل بهشت نمى شود پرسيدم جواظ يعنى چه ؟ فرمود: كسى كه زياد جمع مى كند و هيچ نمى كند. پرسيدم بفرما جعظرى چه معنا دارد؟ فرمود: كسى كه خشن و درشت خو باشد. پـرسيدم عتل زنيم كيست ؟ فرمود: هر شكم باره بد اخلاق است كه بسيار مى خورد و مى نوشد، و بسيار خشم مى گيرد و ستم مى كند و زنيم است .
و در معناى زنيم بعضى گـفته اند: كسى است كه اصل و نسب نداشته باشد.
و در تفسير قمى در ذيل آيه (عتل بعد ذلك زنيم ) آمده كه (عتل ) به معناى كسى است كه كفرش عظيم باشد، و (زنيم ) آن كسى است كه پدرش معلوم نباشد، و او را فرزند غير پدرش بخوانند.
ماجراى صاحبان باغى كه به عذاب الهى نابود گشت
و باز در همان كتاب است كه ابى الجارود از حضرت ابى جعفر (عليه السلام ) روايت كرده كه در ذيل آيه (انا بلوناهم كما بلونا اصحاب الجنه ) فرمود: اهل مكّه مبتلا شدند به گرسنگى ، همانطور كه صاحبان آن باغ مبتلا شدند، و آن باغ در دنيا در ناحيه يمن بود، در نه ميلى صنعا قرار داشت ، و به آن رضوان مى گفتند.
و نيز در همان كتاب است كه شخصى به ابن عباس گفت جمعى از همين امتند كه معتقدند اگر بنده خدا گناه كند از رزق محروم مى شود، ابن عباس گفت به آن خدايى كه غير او معبودى نيست ، اين مطلب در كتاب خدا از آفتاب نيم روز روشن تر است ، و خدا آن را در ضمن قصه صاحبان باغ در سوره (ن و القلم ) آورده .
جريان چـنين بوده كه پيرمردى باغى داشت ، و هيچ ميوه اى از آن باغ به خانه اش برده نمى شد، مگر آنكه حق هر صاحب حقى را از آن مى داد بعد از آنكه از دنيا رفت ، فرزندانش آن باغ را به ارث بردند،

*(/7)*

و آنان پـنج پـسر بودند، در همان سالى كه پـدرشان از دنيا رفت آن باغ آنقدر حاصل آورد كه در هيچ سالى آنطور نياورده بود، جوانان بعد از نماز عصر به طرف باغ روانه شدند، ميوه و رزقى بسيار زياد ديدند كه تا آن روز و در حيات پدرشان چنان حاصلى به آن باغ نديده بودند.
وقتى حاصل بسيار را ديدند طاغى و ياغى شده به يكديگر گفتند: پدر ما پير و خرفت شده و عقلش را از دست داده بود، بياييد با هم قرار بـگـذاريم امسال به احدى از فقراى مسلمين چيزى از اين ميوه ها ندهيم ، تا اموالمان زياد شود آنگاه سال هاى بعد روش پـدر را دنبال كنيم ، چـهار نفر از برادران قبول كردند، و پنجمى ايشان در خشم شد و او همان بود كه بعد از سوخته شدن باغ گفت (الم اقل لكم لو لا تسبحون - آيا به شما نگفتم چرا خداى را تسبيح نمى گوييد؟).
همين شخصى كه از ابن عباس سوال كرده بود، پـرسيد: آيا نفر پـنجمى اوسط از حيث سن و سال بود؟ ابن عباس گـفت : نه اتفاقا از حيث سن و سال از همه كوچـكتر بود، بلكه منظور از كلمه اوسط اين كه از همه بهتر و عاقل بود، به دليل اينكه قرآن كريم درباره امت محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كه از همه امت ها كوچـكتر است به خاطر همين كه از همه امت ها بهتر است فرموده : (و كذلك جعلناكم امه وسطا).
(قال لهم اوسطهم ) بهترين آن برادران به سايرين گفت از خدا بترسيد، و طريقه پدر را پيش بگيريد تا سالم باشيد و سود ببريد، برادران بر او خشم كردند، و او را به كتك گـرفته سخت كوبيدند، وقتى آن برادر يقين كرد كه برادران قصد كشتن او را دارند، تسليم گفتارشان شد، و به اكراه و بدون رضايت درونى راى آنان را تصويب كرد.

*(/8)*

از آنجا به خانه هاى خود برگشته ، هم سوگند شدند كه هر وقت خواستند ميوه بچينند صبح خيلى زود بـچـينند، و در اين سوگند خود ان شاء اللّه هم نگفتند، خداى تعالى به خاطر اين جرمشان مبتلاشان نموده ، بين آنان و آن رزق حائل شد، رزقى كه ايام چيدنش بسيار نزديك بود، مع ذلك حتى يكدانه هم عايدشان نشد، و اين داستان را در قرآن كريم آورده فرمود: (انا بلوناهم كما بلونا اصحاب الجنه اذ اقسموا ليصرمنها مصبحين و لا يستثنون فطاف عليها طائف من ربك و هم نائمون فاصبحت كالصريم ) يعنى مثل باغى كه درختانش ‍ آتش گرفته باشد.
سائل پـرسيد: اى ابن عباس ، (صريم ) چيست ؟ گفت : صريم به معناى شب بسيار تاريك است ، آنگاه گفت شبى كه هيچ نور و ضوئى در آن نباشد.
برادران وقتى صبح برخاستند يكديگر را صدا زدند كه زودتر به باغتان برويد، اگر مى خواهيد بچينيد (تا كسى باخبر نشده ) بچينيد،
برادران به طرف باغ روانه شدند، (و هم يت خافتون ) سائل پـرسيد: اى ابن عباس (تخافت ) به چه معنا است ؟ گفت به معناى تشاور است ، با يكديـگـر مشورت مى كردند و آهسته سخن مى گفتند كه كسى صدايشان را نشنود، و سخن آهسته شان اين بود كه (لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين و غدوا على حرد قادرين )، احدى از فقرا نبايد داخل باغتان شود، همه فكرشان در پياده كردن اين نقشه بود كه چـگـونه ميوه ها را بچينند كه هيچ يك از فقرا خبردار نشود، (قادرين ) مسلم و خاطر جمع بودند كه ميوه را خواهند چيد، و هيچ احتمال نمى دادند كه ميوه و باغى در كار نباشد، و عذاب خدا و خشم او ايشان را گرفته باشد.
(فلما راوها) وقتى ديدند كه چـه بلايى بر آنان نازل شده (قالوا انا لضالون بل نحن محرومون ) آرى خداى تعالى از آن رزقم حرومشان كرد، و اين به خاطر جرمى بود كه كردند و خدا به ايشان ظلم نكرد.

*(/9)*

(قال او سطهم الم اقل لكم لو لا تسبحون قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون ) ابن عباس گفت : يعنى خود را ملامت مى كردند كه اين چـه تصميمى بود كه ما گرفتيم ، (قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين عسى ربنا ان يبدلنا خيرا منها انا الى ربنا راغبون ) و در آخر فرمود: (كذلك العذاب و لعذاب الاخره اكبر لو كانوا يعلمون ).
مؤ لف : قريب به اين مضمون و مضمون حديث قبل از آن رواياتى ديـگر رسيده ، ودر بعضى از آنها آمده كه باغ مورد بحث از مردى از بنى اسرائيل بوده ، كه بعد از مردنش پـسرانش آن را ارث بردند و بعد دچار اين سرنوشت شدند.
ان للمتقين عند ربهم جنات النعيم (34) افنجعل المسلمين كالمجرمين (35) ما لكم كيف تحكمون (36) ام لكم كتاب فيه تدرسون (37) ان لكم فيه لما تخيرون (38) ام لكم ايمان علينا بالغه الى يوم القيمه ان لكم لما تحكمون (39) سلهم ايهم بذلك زعيم (40) ام لهم شركاء فلياتوا بشركائهم ان كانوا صادقين (41) يوم يكشف عن ساق و يدعون الى السجود فلا يستطيعون (42) خاشعه ابصرهم ترهقهم ذله وقد كانوا يدعون الى السجود و هم سلمون (43) فذرنى و من يكذب بهذا الحديث سنستدرجهم من حيث لا يعلمون (44) و املى لهم ان كيدى متين (45) ام تسلهم اجرا فهم من مغرم مثقلون (46) ام عندهم الغيب فهم يكتبون (47) فاصبر لحكم ربك و لا تكن كصاحب الحوت اذ نادى و هو مكظوم (48) لو لا ان تدركه نعمه من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم (49) فاجتبه ربه فجعله من الصلحين (50) و ان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذكر و يقولون انه لمجنون (51) و ما هو الا ذكر للعلمين (52).
ترجمه آيات
محققا براى مردم پرهيزكار در نزد پروردگارشان بهشت ها و باغهاى پر از نعمت است (34).
ترجمه الميزان ج : 19 ص : 636
آيا ما با مسلمانان چون مجرمان رفتار مى كنيم ؟ (35).
شما را چه مى شود و اين چه حكمى است كه مى كنيد؟ (36).

*(/10)*

آيا كتابى داريد كه از آن درس مى خوانيد؟ (37).
كه آنچه را شما انتخاب مى كنيد از آن شما است ؟ (38).
و يا ما سوگندهاى موكد به نفع شما و عليه خود خورده ايم كه تا روز قيامت مى توانيد هر حكمى برانيد؟ (39).
اى پـيامبر از ايشان بـپـرس كه اين كتاب بر كدامشان نازل شده ؟ (40).
نكند شركايى دارند كه در قيامت با شفاعت آنها داراى سرنوشتى مساوى با مسلمين مى شوند اگر چنين است پس شركايشان را معرفى كنند اگر راست مى گويند (41).
روزى كه شدت به نهايت مى رسد و خلق به سجده دعوت مى شوند ولى اينان نمى توانند سجده كنند (چون كبر و نخوت ملكه ايشان شده است ) (42).
در حالى كه سيماى ذلت از چشم هايشان و از سراپايشان هويدا مى شود و اين بدان جهت است كه در دنيا كه سالم بودند دعوت به سجده مى شدند و اجابت نمى كردند (43).
پس كيفر كسانى كه به اين قرآن تكذيب مى كنند به خود من واگذار، ما به زودى از راهى كه خودشان نفهمند تدريجا به سوى عذاب پيش مى بريم (44).
و من به ايشان مهلت مى دهم كه كيد من سخت ماهرانه است (45).
نكند تو از ايشان مزدى خواسته اى و ايشان دربدهكارى گرانبار شده اند؟ (46).
و يا از عالم غيب اختيار دار و نويسنده قضا و قدر شده اند؟ (47).
پـس تو در برابر حكم پروردگارت صبر كن و چون يونس صاحب داستان ماهى مباش كه دلگير و خشمين ندا كرد (48).
و اگـر نعمتى از ناحيه پروردگارش او را در نمى يافت هر آينه با حالتى نكوهيده در بيابان بيسقف مى افتاد (49).
ولى پروردگارش او را برگزيد و از صالحينش كرد (50).
و محققا نزديك است كسانى كه كافر شده اند بعد از شنيدن قرآن تو را با چشم زخم خود سرنگون كنند و مى گويند او مجنون است (51).
در حالى كه قرآن نيست مگر تذكر براى عالميان (52).
بيان آيات

*(/11)*

اين آيات دنباله تهديدهايى است كه درباره تكذيب گـران رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرده بود، و عذاب آخرتى آنان را به اين بيان مسجل مى سازد كه مردم با تقوى در بهشت هاى نعيم هستند، و اينكه تكذيب گران و متقين يكسان نيستند، پس نمى توانند اميد كرامتى از خدا داشته باشند، و چون مجرمند آنچه هم از نعمت هاى دنيا در اختيار دارند استدراج و املاء است نه نعمت و كرامت ، و نيز در اين آيات رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را امر مى كند به اينكه در برابر حكم پروردگارش صبر كند و اين امر را تاكيد مى نمايد.
ان للمتقين عند ربهم جنات النعيم
اين آيه شريفه بشارت و بيان حال متقين در آخرت است ، در مقابل بيانى كه از حال و روز آخرتى تكذيب گران كرده بود.
و اگر فرمود: (عند ربهم ) و نفرمود: (عند اللّه ) براى اين بود كه اشاره كند به رابطه اى كه تدبير و رحمت بين خدا و متقين دارد، و اينكه اگر متقين چنين نعمتى نزد خدا دارند، به خاطر اين است كه در دنيا ربوبيت را منحصر در او مى دانستند، و عبادت را خالص ‍ براى او انجام مى دادند.
و اگـر كلمه (جنات ) را به كلمه (نعيم ) كه به معناى نعمت است اضافه كرد، براى اين بود كه آنچه از نعمت ها در بهشت است خالص نعمت است ، نه چون دنيا كه نعمتش آميخته با نقمت و لذتش مخلوط با الم باشد، و ان شاء اللّه به زودى در تفسير آيه (ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم ) خواهد آمد كه مراد از كلمه (نعيم )، ولايت است .
افنجعل المسلمين كالمجرمين
در بدو نظر اين احتمال به نظر مى رسد كه آيه شريفه مى خواهد حجتى را بر مساءله معاد اقامه كند، همانطور كه آيه (ام نجعل الذين امنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين فى الارض ام نجعل المتقين كالفجار) در اين مقام است ، كه تفسيرش گذشت .

*(/12)*

و نيز اين احتمال هم به نظر مى رسد كه مى خواهد كلام تكذيب گران را رد كند، كه به مؤ منين مى گفتند: اگر مساءله بعث و معادى در بين باشد، در آنجا نيز مانند دنيا ما متنعم خواهيم بود، و خداى تعالى اين گفتارشان را در آيه زير حكايت فرموده كه : (و ما اظن الساعه قائمه و لئن رجعت الى ربى ان لى عنده للحسنى ).
و ظاهر سياق آيات بعدى كه حكم تساوى تكذيب گـران و متقين را رد مى كند، احتمال دوم را تاءييد مى نمايد، در روايت هم آمده كه مشركين وقتى داستان بعث و معاد را شنيدند، گـفتند اگـر آنـچـه محمد و پـيروانش مى گـويند صحيح باشد باز هم حال ما بهتر از حال آنان خواهد بود، همانطور كه در دنيا بهتر است ، و حداقل اين است كه برابر با حال آنان باشد.
ليكن اين اشكال متوجه احتمال دوم هست ، كه اگر بخواهد سخن و ادعاى كفار را رد كند كه مى گفتند: در آخرت هم يا بهتر از آنان خواهيم داشت و يا مساوى آنان ، جا داشت تطابق بين رد و مردود را رعايت كند، و در مقابل گـفتار مردود آنان بفرمايد (افنجعل المجرمين كالمسلمين ) نه بفرمايد: (افنجعل المسلمين كالمجرمين ).
شرح مفاد آيه (افنجعل المسلمين كالمجرمين ) و آيات بعد از آن كه در مقام نفى حكممكذبان به اينكه بر فرض وجود قيامت ، با مسلمانان برابرند مى باشد

*(/13)*

دقت در سياق ، اين معنا را دست مى دهد كه هر چند آيه شريفه مى خواهد تساوى را رد كند، و ليكن نه تنها از اين جهت كه مجرمين با آن همه جرم مساوى با مسلمانان نيستند، بلكه نكته هاى اضافى ديگرى را هم به طور اشاره مى فهماند، و آن اين است كه احترام مسلمين اجازه نمى دهد كه مجرمين با ايشان برابر باشند، گويا فرموده : اينكه شما كفار مى گوييد در آخرت هم ما و مسلمانان يكسان هستيم سخن باطلى است ، براى اينكه خدا راضى نمى شود كه مسلمانان را با آن همه احترامى كه نزدش دارند مانند مجرمين قرار دهد، و شما مجرميد پس با آنان حال و روز يكسانى نخواهيد داشت .
بنابر اين ، آيه شريفه مى خواهد عليه مساوات دو طايفه اقامه حجت كند، و حجتش اين است كه مساوات آن دو با احترامى كه مسلمانان نزد خدا دارند منافات دارد، نه اينكه اين مساوات با عدالت خدا نمى سازد.
و مراد از (مسلمين ) كسانى هستند كه تسليم فرمان خدايند، و جز آن چه او اراده كرده پـيروى نمى كنند، اگـر انجام كارى را اراده كرده انجام مى دهند، و اگر ترك كارى را خواسته ترك مى كنند، در مقابل اين تسليم همان كلمه (اجرام ) است ، و آن به اين معنا است كه كسى عمل زشت مرتكب بشود، و مطيع فرمان خدا نباشد.
اين آيه و آيه بعدش تا جمله (ام عندهم الغيب فهم يكتبون ) در مقام رد مساءله تساوى مجرمين و مسلمين است ، كه از طرف كفار ادعا شده بود، و چون اين ادعا محتملاتى داشت ، يكى يكى آنها را ايراد نموده و به صورت استفهام انكارى رد مى كند.
بيان حجت چنين است كه يكسان بودن مجرمين و مسلمين كه كفار چنين پنداشته اند يا از طرف خداى تعالى و موهبت و رحمتى از او است ، و يا از ناحيه او نيست .
اگـر از ناحيه او باشد قطعا بايد يا عقل خود ما انسان ها هم بدان حكم كند، كه مى بينيم عقل چـنين حكمى ندارد، قرآن كريم هم به همين معنا اشاره نموده مى فرمايد: (ما لكم كيف تحكمون ).

*(/14)*

و يا دليلى نقلى بر آن دلالت كند، كه چنين دليلى هم نيست ، و قرآن كريم به نبود اين چـنين دليل نقلى اشاره نموده ، مى فرمايد: (ام لكم كتاب ... - نكند كتابى (و دليلى نقلى و آسمانى ) در دست داريد...)، و يا اين است كه دليل بر اين حكم كه كفار كرده اند نه عقل است و نه نقل ، بلكه گـفت و شنودى شفاهى است كه خدا با آنان كرده ، و آنها از خدا قول گرفته اند كه در قيامت بين آنان و اهل تسليم و عبادت به مساوات رفتار كند، اين هم كه معقول نيست ، زيرا مردم عادى مانند انبيا نيستند، تا خدا شفاهى با آنان سخن بگويد. خوب تا اينجا سه تا احتمال را آورديم ، و جوابش را هم گفتيم .
احتمال چـهارم اينكه : اصلا آن حكم از ناحيه خدا نباشد در اينجا نيز چـند احتمال هست : يكى اينكه حكم تساوى بين مجرمين و مسلمين حكمى جدى باشد. و ديگر اينكه صرف بهانه اى باشد براى فرار از مسووليت ، در صورت جدى بودن سه احتمال هست ، يكى اينكه حكمى كه مى كنند مستند به خودشان باشد، به اين معنا كه خودشان كارگردان صحنه قيامت باشند و امور قيامت را به نفع خود بچرخ انند، از آن جمله خود را با مسلمانان يكسان سازند هر چـند كه خدا نخواهد قرآن كريم از اين احتمال جواب داده كه : (سلهم ايهم بذلك زعيم ) از ايشان بپرسيد كدامشان زعيم و متولى در تدبير امور قيامت هستند؟ و يا اين است كه حاكم در اين حكم شركاء و خدايان ايشانند، از اين هم پاسخ داده كه (ام لهم شركاء فلياتوا بشركائهم - نكند حاكم بر اين حكم شركاء ايشانند، اگر چنين است بگو تا شركاى خود را بياورند).
ترجمه ال ميزان ج : 19 ص :640

*(/15)*

احتمال سوم اين است كه نه خود را مستقل در اين حكم بدانند، و نه شركايشان را، بلكه زمام غيب به دست ايشان باشد، قضا و قدر همه امور مردم منوط به مشيت آنها باشد، هر چه آنها در غيب بنويسند همان مى شود، و خودشان براى خود چنين نوشته اند، كه در عين اينكه مجرمند با مسلمانان برابر باشند. در آيات مورد بحث اين احتمال رد شده مى فرمايد: (ام عندهم الغيب فهم يكتبون ) اين هم سه احتمال ديگر.
و اما اگـر حكمشان حكمى جدى نباشد، بلكه همانطور كه گفتيم بهانه اى باشد براى فرار از مسووليت براى نپذيرفتن دعوت رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، چون فكر مى كنند رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فردا از ايشان مزد مطالبه مى كند كه از بيغوله ضلالت به راه حق هدايتشان كرده ، آن وقت زير بار سنگين آن مزد خرد خواهند شد، از اين هم پاسخ داده ، به رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) خطاب مى كند كه (ام تسئلهم اجرا فهم من مغرم مثقلون ) اين هم هفتمين احتمال .
اين بود آنچه كه از تدبر در آيات مورد بحث درباره اينكه چرا مرتب در آنها ترديد شده و يكى پـس از ديـگـرى فرمود (يا اينكه ، يا اينكه )، استفاده مى شود. ولى مفسرين ديـگـر در ضبط ترديدها سخنانى ديـگـر دارند، اگـر كسى بخواهد مى تواند به تفسيرهاى مطول مراجعه كند.
(ما لكم كيف تحكمون ) - اين جمله در مقام اين است كه تعجب هر كسى را از حكم آنان برانـگـيزد، كه چـطور حكم كردند به اينكه مجرم و مسلم در قيامت يك وضع دارند! و اين اشاره است به اينكه عقل از چنين حكمى امتناع دارد، و چنين حكمى نمى كند، و در حقيقت معنايش اين است كه چـه اختلالى در فكر شما رخ داده ، و راى و نظريه شما را فاسد كرده كه اينطور حكم مى كنيد؟
ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما تخيرون

*(/16)*

اين آيه اشاره است به اينكه براى حكمى كه كردند هيچ دليلى نقلى ندارند، همچنان كه آيه قبلى به نداشتن دليلى عقلى بر طبق حكمشان اشاره مى كرد، و منظور از كلمه (كتاب )، كتاب آسمانى است ، كه از ناحيه خداى تعالى نازل شده باشد، كه البته چنين كتابى حجت است ، و معناى (تدرسون )، (تقرون ) است يعنى كتابى كه در آن اين حكم را خوانده باشيد، و كلمه (تخير) و (اختيار) كه يكى از باب تفعل و ديگرى از باب افتعال است ، به يك معنا است . و جمله (ان لكم لما تخيرون ) در مقام مفعول است براى جمله (تخيرون ) و استفهام در آيه انكارى است ،
و معنايش اين است كه : نه ، آنطور نيست ، شايد اين طور باشد كه كتابى آسمانى داشته باشيد، و در آن خوانده باشيد كه اى مشركين اختيار با شما است ، هر چه دلتان خواست و درباره دنيا و آخرت و يا تنها آخرت خود اختيار كرديد بكنيد، و خلاصه هر نامربوطى خواستيد از دهانتان بيرون بريزيد، اختيار سعادت و آخرتتان با خودتان است ، هر چه شما بخواهيد و بگوييد همان مى شود.
ام لكم ايمان علينا بالغه الى يوم القيمه ان لكم لما تحكمون
اين آيه اشاره است به اينكه : نه ، چنين اختيارى ندارند، و خدا با عهد و سوگندى شفاهى چنين پيمانى با ايشان نبسته .

*(/17)*

كلمه (ايمان ) جمع يمين است ، كه به معناى سوگند است ، و كلمه (بلوغ ) كه كلمه (بالغه ) اسم فاعل آن است به معناى رسيدن به انتهاى كمال است ، پـس (ايمان بالغه ) به معناى سوگندهايى است كه تاكيد را به نهايت رسانده باشد، و بنابر اين ، جمله (الى يوم القيامه ) ظرفى است (به اصطلاح ) مستقر و متعلق به مقدر، و تقدير كلام (ام لكم علينا ايمان كائنه الى يوم القيامه ، موكده نهايه التوكيد) است ، يعنى نه ، آن هم نيست ، بلكه شايد اين باشد كه شما قسمتى به گـردن ما داشته باشيد، و خلاصه ما سوگند بسيار موكد خورده باشيم سوگندى كه تا روز قيامت اعتبار داشته باشد كه اختيار قيامت را به شما واگذار مى كنيم ، هر حكمى خواستيد بكنيد.
بعضى از مفسرين كلمه (ايمان ) را به عهد و پيمان معنا كرده اند، در نتيجه از باب اطلاق لازم و اراده ملزوم و تعبيرى به كنايه مى باشد.
بعضى هم احتمال داده اند از باب اطلاق جزء، و اراده كل باشد.
و جمله (ان لكم لما تحكمون ) جواب قسم است ، و همان چيزى است كه معاهده فرضى بر آن واقع شده ، و استفهام در آن انكارى است ، و معنايش اين است كه نه ، آن هم نيست ، شايد اين باشد كه شما ما را قسم موكد داده باشيد، و از ما پيمان گرفته باشيد پيمانى كه تا قيامت دوام داشته باشد، كه ما تسليم شما باشيم ، و هر حكمى كه خواستيد برانيد.
سلهم ايهم بذلك زعيم
در اين جمله ديـگـر روى سخن با ايشان نيست ، گويا از آنان روى گردانيده ، خطاب را متوجه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) كرد، تا بفهماند اينگونه افراد از اينكه لايق خطاب باشند ساقطند،
ترجمه الم يزان ج : 19 ص : 642
و به همين جهت در بقيه سوالها كه چهار سوال است ايشان را غايب فرض كرد، و فرمود: از (ايشان بپرس كدامشان مسؤ ول اين تسويه شده ؟) كلمه (زعيم ) به معناى كسى است كه قائم به امرى و متصدى انجام آن باشد. و استفهام در جمله انكارى است .

*(/18)*

معنى آيه اين است كه : از ايشان بپرس وقتى ثابت شد كه خدا بين دو طايفه را تسويه نمى كند، چون چنين دليلى در كار نيست ، آن كداميك از شما است كه بر حسب ادعايى كه مى كنيد متصدى امر تسويه شده باشد؟ آيا اگر چنين كسى باشد از ميان اين مشركين است ؟ اگـر هست كيست ؟ و كداميك است ؟ و بطلان اين ادعا آنقدر واضح است كه كسى بجز ديوانگان چنين سخنى نمى گويد.
ام لهم شركاء فلياتوا بشركائهم ان كانوا صادقين
اين جمله رد بر مشركين است ، بنابر آن فرضى كه حكمشان به تساوى مجرمين و مسلمين بر اساس اين ادعايشان باشد كه معبودهايشان معبودند، ثانيا با خدا در ربوبيت شريكند، و ثالثا در قيامت نزد خدا شفاعتشان مى كنند، و در نتيجه ايشان را با مسلمين برابر خواهد كرد. و استفهام در آيه انكارى است و مى فهماند اولا معبودهاى ايشان معبود نيستند، وشريك با خدا در ربوبيت نيستند، و ثالثا چنان شفاعتى نمى توانند بكنند.
و جمله (فلياتوا بشركائهم ...) كنايه است از نبود شركا، و نفى در جمله (ام لهم شركاء) راتاكيد مى كند.
مراد از شركاى مشركين در آيه (يوم يكشف عن ساق )
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از شركا، خدايان دروغين ايشان نيست ، بلكه مراد هر كسى است كه در اين اعتقاد باطل شريك ايشان باشد، و اينها اگر راست مى گويند آن شريكهاى خود را بياورند. ولى خواننده متوجه است كه معنا مناسب مقام محاجه نيست .
بعضى ديگر گفته اند مراد از شركا، شهدا و گواهان هستند، و معنا اين است كه نه ، بلكه شايد بر اين قول گواهانى دارند، خوب ، اگر دارند و راست مى گويند بياورند.

*(/19)*

ليكن اين تفسيرى كه از جهت الفاظ آيه دليلى بر آن ندارند، علاوه بر اين ، جمله مورد بحث به خاطر كلمه (ام ) استدراك و اعراض از ما قبل است ، و بايد مطلبى غير مطلب ما قبل را افاده كند، و مساءله شهادت اگر در بين باشد لابد شاهدانى خواهند بود كه از ناحيه خدا كتابى و يا وعده و يا پيمانى دارند، و اين دو احتمال يعنى داشتن كتاب و داشتن پيمان قبلا رد شده بود.
بعضى ديگر گفته اند مراد از شركا، شركاى در الوهيتى است كه خود آنان معتقد بودند، ليكن منظور از آوردن آن شركا اين است كه اين مشركين آن شركا را در قيامت بياورند، تا بر صدق اعتقاد آنان شهادت دهند، و يانزد خداى تعالى شفاعتشان كنند. ولى خواننده محترم مى داند كه اين بيان قانع كننده خصم نيست .
معناى اينكه درباره قيامت فرمود: (يوم يكشف عن ساق )
يوم يكشف عن ساق و يدعون الى السجود فلا يستطيعون ... و هم سالمون
كلمه (يوم ) ظرفى است متعلق به فعلى تقديرى ، از قبيل (اذكر - بياد آر) و امثال آن ، و تعبير (كشف از ساق ) مثلى است براى افاده نهايت درجه شدت ، چـون وقتى انسان به سختى دچـار زلزله يا سيل يا گـرفتارى ديـگـر مى شود، شلوار را بالا كشيده كمر را مى بندد، تا بهتر و سريع تر به تلاش بپردازد، و وسيله فرار از گرفتارى را فراهم سازد، زمخشرى در كشاف گفته معناى (يوم يكشف عن ساق )، (روزى كه شدت امر به نهايت مى رسد است )، و گرنه در آن روز نه ساق پايى در بين است ، و نه شلوارى كه از آن بالا بكشند، همـچـنان كه درباره يك فرد شديد البخل فرومايه مى گـويى : (او دستش در غل و زنجير بسته است )، با اينكه نه دستى مطرح است ، و نه بسته شدن با غل و زنجير، و آن عبارت تنها مثلى است كه در مورد بخيل مى زنند.

*(/20)*

اين آيه تا پنج آيه بعد، مطلب معترضه اى است كه در بين واقع شده چون سخن از شرك مشركين به ميان آمده بود، و اينكه آنها معتقد بودند شركا در روز قيامت اگر قيامت و حسابى باشد ايشان را به سعادت مى رسانند، لذا در اين چند آيه معترضه فرمود نه خداى تعالى شريكى دارد، و نه در آن روز اين شركاى خيالى شفاعتى دارند، و تنها راه احراز سعادت در آخرت سجود است ، يعنى خاضع شدن براى خداى سبحان و يگانگى او در ربوبيت ، در دنيا را پذيرفتن ، آنهم آنچنان پذيرفتنى كه آدمى را داراى صفت خضوع سازد، و روز قيامت سعادتمند كند.
و اما اين تكذيب گران مجرم كه در دنيا براى خدا سجده نكردند،در آخرت هم نمى توانند براى او سجده كنند، در نتيجه سعادتمند نمى شوند پـس حال آ نان با حال مسلمانان به هيچ وجه نمى تواند يكسان باشد، بلكه خداى سبحان به خاطر استكبارى كه كردند در دنيا معامله استدراج و مماشات با ايشان مى كند، تا شقاوتشان به حد نهايت برسد، و مستحق عذاب اليم آخرت گردند.
پس معناى اينكه فرمود: (يوم يكشف عن ساق و يدعون الى السجود فلا يستطيعون ) اين شد كه اى پيامبر به ياد آر روزى را كه بر اين كفار بسيار سخت خواهد شد، و چون دعوت مى شوند براى خدا سجده كنند نمى توانند بكنند، چون حالت خضوع براى خدا در دل ندارند، و در دنيا به خاطر تكبرى كه داشتند چنين ملكه اى كسب نكردند، روز قيامت هم روز كشف باطن آدمى است ، وقتى باطن در دنيا باطنى بوده كه نگذاشته ايشان خاضع شوند، در آخرت هم گذاشت .
(خاشعه ابصارهم ترهقهم ذله ) - اين دو جمله براى نائب فاعل در جمله (يدعون ) كه همان كفار مجرم باشند دو حال هستند كه مى فرمايد: در حالى كه چشمهايشان از شرم به زير افتاده است ، و در حالى كه ذلت قهرى سراپاى آنان را فرا گرفته . و اگر خشوع را به چشم ها نسبت داده براى اين است كه اولين عضوى كه خشوع قلبى را حكايت مى كند چشم است .

*(/21)*

(و قد كانوا يدعون الى السجود و هم سالمون ) - مراد از (سالم بودن )، سالم بودنشان از آفات و امراضى است كه در آن روز به خاطر استكبار، گريبانشان را گرفت و نـگـذاشت حق را بپذيرند، و يا منظور مطلق استطاعت و قدرت بر سجود در دنيا است ، مى فرمايد: آن روز كه دعوت مى شدند در برابر خداى سبحان سجده كنند با اينكه سالم بودند و مى توانستند سجده كنند و بهترين تمكن را داشتند سجده نكردند و به دعوت انبيا اعتنا ننمودند.
بعضى گفته اند: منظور از سجود نماز است . ولى درست نيست ، (چون دليلى بر آن نيست ).
فذرنى و من يكذب بهذا الحديث
منظور از كلمه (هذا الحديث ) قرآن كريم است ، و جمله (فذرنى و من يكذب ...)، كنايه است از اينكه خداى تعالى به تنهايى براى عذاب آنان كافى است ، و دست از ايشان بر نخواهد داشت ، و اين تعبير خود نوعى تسليت براى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم )، و تهديدى براى كفار نيز هست .
معناى استدراج كفار و مكذبان (سنستدرجهم من حيث لايعلمون )
سنستدرجهم من حيث لا يعلمون
اين جمله ، جمله اى استينافى و مستقل ، و در آن كيفيت اخذ خدا و عذاب كردنشان را بيان مى كند، عذاب كردنى كه اجمالش از آيه (فذرنى ...) استفاده مى شد، و كلمه (استدراج ) كه مصدر فعل (نستدرجهم ) است ، به اين معناست كه درجه كسى را به تدريج و خرده خرده پايين بياورند، تا جايى كه شقاوت و بدبختيش به نهايت برسد و در ورطه هلاكت بيفتد، خداى تعالى وقتى بخواهد با كسى چنين معامله اى بكند، نعمت پشت سر نعمت به او مى دهد،
هر نعمتى كه مى دهد به همان مقدار سرگـرم و از سعادت خود غافل مى شود، و در شكر آن كوتاهى نموده ، كم كم خداى صاحب نعمت را فراموش مى كند، و از ياد مى برد.

*(/22)*

پـس استدراج ، دادن نعمت دنبال نعمت است به متنعم تا درجه به درجه پايين آيد، و به ورطه هلاكت نزديك شود، (و قيد من حيث لا يعلمون ) براى اين است كه اين هلاكت از راه نعمت فراهم مى شود، كه كفار آن را خير و سعادت مى پندارند، نه شر و شقاوت .
و املى لهم ان كيدى متين
كلمه (املاء) كه فعل (املى ) از آن مشتق شده به معناى مهلت دادن است ، و كلمه (كيد) به معناى نوعى حيله گرى است ، و كلمه (متين ) به معناى قوى و محكم است .
و معناى آيه اين است كه : من به كفار مهلت مى دهم تا در نعمت ما با گناه بغلتند، و هر جور دلشان خواست گناه كنند، كه كيد من قوى است .
و اگـر در اين آيه سياق را از (ما) كه عظمت را مى رساند و مى فهماند به هر نعمت ملكى موكل است به (من ) برگردانيده ، در آيه قبلى مى فرمود: ما چنين و چنان مى كنيم ، و در اين آيه مى فرمايد: من چنين و چنان مى كنم ، براى اين است كه املا و مهلت دادن همان تاخير اجل است ، و در قرآن كريم هر جا سخن از اجل به ميان آمده ، به غير خداى سبحان نسبتش نداده ، مثلا فرموده : (ثم قضى اجلا و اجل مسمى عنده ).
ام تسئلهم اجرا فهم من مغرم مثقلون
كلمه (مغرم ) به معناى غرامت است ، و كلمه (اثقال ) - به كسر همزه - به معناى تحميل ثقل است ، و اين جمله عطف است بر جمله (ام لهم شركاء...)، و معنايش اين است كه شايد تو از مجرمين كه حكم كرده اند به اينكه در قيامت بامسلمين يكسانند، مطالبه اجر كرده اى ، و ايشان فكر كرده اند در برابر دعوت تو بايد مزد سنگينى بپردازند، و بدين براى خلاصى از آن غرامت اين حرفها را مى زنند، نه اينكه راستى سخنى جدى بوده باشد.
ام عندهم الغيب فهم يكتبون

*(/23)*

از ظاهر سياق بر مى آيد كه مراد از غيب ، غيب عالم است كه همه امور با اندازه گيرى محدود نازل مى شود و در منصه ظهور مستقر مى گردد، و بنابر اين ، مراد از نوشتن ، همان اندازه گـيرى و قضا، و مراد از (نزد ايشان بودن غيب ) اين است كه مسلط بر غيب باشند، و عالم غيب ملكشان باشد.
در نتيجه معناى آيه اين مى شود كه مگر امر قضا و قدر به دست ايشان است و ايشانند كه هر جور بخواهند قضا مى رانند، و براى خود چنين خواسته اند كه در قيامت با مسلمين وضعى برابر داشته باشند؟
بعضى از مفسرين گفته اند: مراد از اينكه غيب نزد ايشان باشد، تنها اين است كه علم به غيب داشته باشند، آن هم نه همه غيب ، بلكه همين كه حكمى كه درباره خود كرده اند صحيح و مطابق غيب باشد، و مراد از كتابت هم همان معناى ظاهرى كلمه است ، و معناى آيه اين است كه : مـگـر علم غيب دارند به اينكه حكمى كه كرده اند صحيح است ، و اين علم را تنها آنان دارند، و هيچ كس ديگر ندارد؟ و يا علمى است كه به صورت نوشته اى نزد ايشان است ، و به ارث به ايشان رسيده ، و بايد امروز آن را در مقابل دعوت تو اظهار بدارند؟ ليكن اين معنا بعيد است ، بلكه اصلا نبايد دنبالش را گـرفت ، احتمالات ديـگـرى كه در اين آيات ذكر شده جايى براى اين احتمال باقى نگذاشته .
و اگـر قرآن كريم اين احتمال را بعد از ديـگـر احتمالها ذكر كرد، و حتى از احتمال (ام تسئلهم اجرا) هم موخر ذكر نمود، با اينكه ظاهر اقتضا مى كرد از اين يكى جلوتر ذكر شود، براى اين بود كه احتمال مورد بحث از همه آنها ضعيف تر و بعيدتر بود.
امر به رسول الله (ص ) به صبر و نهى از اينكه چـون يونس (ع ) ناشكيبا باشد
فاصبر لحكم ربك و لا تكن كصاحب الحوت اذنادى و هو مكظوم

*(/24)*

منظور از صاحب حوت - ماهى - حضرت يونس پيغمبر (عليه السلام ) است ، و كلمه (مكظوم ) از مصدر كظم غيظ است كه به معناى فرو بردن خشم است ، و به همين جهت مكظوم را تفسير كرده اند به كسى كه خشم گلويش را گرفته باشد، و او نتواند به هيچ وسيله اى آن را خالى كند، در اين آيه رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) را نهى مى كند از اينكه مانند يونس (عليه السلام ) باشد، كه در هنـگـام مناجات با خدا مالامال از خشم بوده ، مى فرمايد تو اينطور مباش ، و اين در حقيقت نهى از سبب خشم است ، و سبب خشم اين است كه آدمى كم حوصله باشد، و در آمدن عذاب براى دشمنانش عجله كند.
و معناى آيه اين است كه : اى پيامبر! تو در برابر قضايى كه پروردگارت رانده ، كه از راه استدراج هلاكشان كند صابر باش ، و مانند صاحب حوت مباش ، تا مثل او مالامال از اندوه و غيظ نشوى ، و در آخر خداى را به تسبيح و اعتراف به ظلم ندا نكنى ، و خلاصه صبر كن و از اين معنا كه مبتلا به سرنوشتى چون سرنوشت يونس و ندايى چون نداى او در شكم ماهى بشوى برحذر باش ، او به طورى كه در سوره انبياء آمده در شكم حوت گفت : (لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين ).
و بعضى گفته اند: لام در جمله (لحكم ربك ) به معناى (الى - تا) است ، مى خواهد در عين اينكه با رسول گراميش سخن مى گويد، قوم او راتهديد كند به اينكه به زودى خدا بين او و ايشان حكم خواهد كرد، مى فرمايد: تا زمانى كه خدا حكم كند صبر كن . ولى وجه قبلى با سياق آيات قبلى مناسب تر است .
لو لا ان تداركه نعمه من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم

*(/25)*

اين آيه شريفه نهى سابق (كه مى فرمود چـون صاحب حوت مباش ) را تعليل مى كند، و كلمه (تدارك ) به معناى رسيدن و پيوستن به چيزى است ، و در اين آيه كلمه نعمت به قبول توبه تفسير شده ، و واژه (نبذ) به معناى پرت كردن و دور انداختن است ، و كلمه (عراء) به معناى زمين لخت و بدون سقف و يا گياه است ، و مذموم از ذم است كه مقابل مدح را معنا مى دهد.
و معناى آيه اين است كه : اگر يونس (عليه السلام ) نعمت توبه اى را از پروردگارش در نمى يافت ، و مافاتش را جبران نمى كرد، در بيابانى بدون سقف و گياه افكنده مى شد، در حالى كه به خاطر عملى كه كرده بود مذمت هم مى شد.
بيان عدم منافات بين آيه : (لو لا ان تداركه نعمة من ربه ...) با آيه : (فلولاانه كان من المسبحين ....)
در اينجا ممكن است بگويى : اين آيه شريفه با آيه (فلو لا انه كان من المسبحين للبث فى بطنه الى يوم يبعثون ) منافات دارد، براى مقتضاى عمل يونس به حكم اين آيه آن بود كه تا قيامت در شكم ماهى بماند، و به حكم آيه مورد بحث ، مقتضاى عملش اين بوده كه جسدش در بيابانى بى سقف و گياه ، و در حالى كه مذموم هم باشد بيفتد، و اين دو مقتضا با هم جمع نمى شوند.
در پـاسخ مى گوييم دو آيه مذكور هر يك از يك مقتضاى خاصى حكايت مى كند، كه هر يك از آن دو اثرى جداگـانه دارد، آيه سوره صافات اين معنا را خاطرنشان مى سازد كه : اگـر مداومت يونس در تسبيح خداى عزوجل در طول زندگـيش و قبل از ابتلايش نبود چنين و چنان مى شد، چون كلمه (مسبحين ) مداومت در تسبيح را مى رساند، و آيه مورد بحث از اين معنا خبر مى دهد كه خدا در شكم ماهى او را دريافت و توبه اش را قبول كرد، و به همين جهت ماهى او را در بيابان نينداخت .

*(/26)*

در نتيجه مجموع دو آيه دلالت مى كند بر اينكه بيرون رفتن يونس با خشم اقتضاى اين را داشته كه تا روز قيامت در شكم ماهى بماند، و ليكن تسبيح دائميش قبل از افتادن در شكم ماهى و بعد از آن از اين اقتضا منع كرده ، و باعث شده كه مقدرش طورى ديگر شود، و آن اين است كه ماهى او را در بيابان بيندازد، و نيز مقتضاى عملش اين بود كه او را به صورتى زشت و مذموم بيندازد، و ليكن مانعى ديگر از آن جلوگيرى نمود، و آن نعمتى از پروردگارش بود، كه او را دريافت ، و نه تنها مذموم نشد، بلكه پروردگارش او را اجتبا كرد و از صالحانش قرار داد، پس بين دو آيه منافاتى نيست .
و ما در بحث گـذشته مكرر گفتيم كه : حقيقت نعمت ، همانا ولايت و سرپرستى خداست ، و بنابر اين به طور متعين جمله (لولا ان تداركه نعمه من ربه ) معنايى ديگر خواهد داشت .
فاجتبيه ربه فجعله من الصالحين
توضيح اين جمله معناى (اجتبا) و (صلاح ) در مباحث گذشته گذشت .
اشاره به اينكه دليلى بر نفى چشم زخم و خرافى بودن آن نيست
و ان يكاد الذين كفروا ليز لقونك بابصارهم لما سمعوا الذكر
كلمه (ان ) بدون تشديد، مخفف (ان ) است ، و كلمه (زلق ) به معناى زلل و لغزش است ، و (ازلاق ) به معناى ازلال ، يعنى صرع است ، و كنايه است از كشتن و هلاك كردن . و معناى آيه اين است كه : محققا آنها كه كافر شدند وقتى قرآن را شنيدند نزديك بود با چشم هاى خود تو را به زمين بيندازند، يعنى با چشم زخم خود تو را بكشند.
و مراد از اين (ازلاق به ابصار) - به طورى كه همه مفسرين گفته اند - چشم زدن است ، كه خود نوعى از تاثيرات نفسانى است و دليلى عقلى بر نفى آن نداريم ، بلكه حوادثى ديده شده كه با چشم زدن منطبق هست ، و رواياتى هم بر طبق آن وارد شده ، و با اين حال علت ندارد كه ما آن را انكار نموده بگوييم يك عقيده خرافى است .

*(/27)*

بعضى از مفسرين گفته اند: معناى آيه اين است كه وقتى ذكر را يعنى قرآن را از تو مى شنوند با نظرى سرشار از كينه و خشم به تو نظر مى كنند، به طورى كه مى خواهند با همان نگاه تيزشان تو را بكشند.
و يقولون انه لمجنون و ما هو الا ذكر للعالمين
next page
fehrest page
back page

*(/28)*

next page
fehrest page
back page
نسبت ديوانـگـى به آن جناب دادن در هنـگـامى كه قرآن را از او مى شنوند، خود دليل بر اين است كه مى خواسته اند بگويند قرآن از القاآت شيطانها و جن است ، و به همين جهت خداى تعالى وقتى مى خواهد پاسخشان بدهد، مى فرمايد: قرآن به جز ذكر براى عالميان نيست .
و در آغاز سوره نسبت جنون به خود آن جناب را رد كرد، و فرمود: (ما انت بنعمه ربك بمجنون ) در آخر سوره هم همان سخن آغاز سوره را آورد، تا آغاز و انجام با هم منطبق باشد.
بحث روايتى
رواياتى در ذيل آيه : (يوم يكشف عن ساق ...)
مؤ لف : كتاب معانى الاخبار به سند خود از حسين بن سعيد، از ابى الحسن (عليه السلام ) روايت كرده كه در تفسير آيه (يوم يكشف عن ساق و يدعون الى السجود) فرموده : در قيامت حجابى از نور هست كه وقتى كنار زده مى شود مؤ منين همه به سجده مى افتند، اما منافقين با اينكه مى خواهند سجده كنند ليكن پشتشان خم نمى شود.
و در همان كتاب به سند خود از عبيد بن زراره از امام صادق (عليه السلام ) روايت كرده كه گفت : از آن جناب معناى كلام خداى عزوجل را پرسيدم كه مى فرمايد: (يوم يكشف عن ساق ) فرمود: آيا خدا جامه خود را بالا مى زند؟! سبحان ربى الاعلى .
مؤ لف : صدوق (رحمه اللّه عليه ) بعد از نقل اين حديث مى گـويد: منظور از جمله (سبحان ربى الاعلى ) تنزيه خداى سبحان است از اينكه ساق پا و جامه اى داشته باشد. و در اين معنا روايتى ديـگـر نيز از حلبى از امام صادق (عليه السلام ) نقل كرده .
باز در همان كتاب به سند خود از معلى بن خنيس نقل كرده كه گفت : به امام صادق (عليه السلام ) عرضه داشتم : منظور خداى تعالى از اينكه فرمود: (و قد كانوا يدعون الى السجود و هم سالمون ) چيست ؟ فرمود: يعنى در دنيا مى توانستند سجده كنند، و نكردند.

*(/1)*

و در الدر المنثور است كه بخارى ، ابن منذر و ابن مردويه ، از ابى سعيد روايت آورده اند كه گـفت : از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) شنيدم مى فرمود: پروردگارمان ساق پـاى خود را بالا مى زند، در همان هنگام تمامى زن و مرد با ايمان به سجده مى افتند، باقى مى ماند كسانى كه در دنيا به ريا و خودنمايى سجده كرده بودند، آن روز مى خواهند سجده كنند ولى پشتشان (مانند يك تخته ) يك پارچه مى شود.
رواياتى در برهنه كردن خداوند ساق پايش را در قيامت كه به جهت مبتنى بودن برتشبيه مردوداند
و در همان كتاب است كه ابن منده در رد بر جهمى مذهبان از ابى هريره روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آيه : (يوم يكشف عن ساق ) را تلاوت كرد، و فرمود خدا ساق پايش را برهنه مى كند.
و نيز در همان كتاب است كه اسحاق بن راهويه (در مسند خود)، عبد بن حميد، ابن ابى الدنيا، طبرانى ، و آجرى ، در كتاب (الشريعه )، و دارقطنى در كتاب (الرويه )، و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته ) و ابن مردويه ، و بيهقى در كتاب (البعث )، همگى از عبداللّه بن مسعود از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده اند كه فرمود: خداى تعالى روز قيامت همه مردم را يكجا جمع مى كند، و خود خدا در چند تكه ابر پايين مى آيد، آنگاه يك منادى ندا در مى دهد كه ايها الناس ؟ آيا از پروردگارتان راضى نشده ايد، با اينكه شما را بيافريد، و صورت گرى كرد و رزق داد و چنين مقرر كرد كه امروز هر انسانى در تحت سرپرستى وليى باشد كه در دنيا او را ولى خود مى دانست ، و عبادتش مى كرد؟ آيا اين قرار از پروردگارتان عادلانه نيست ؟ همه مى گويند: بله هست .

*(/2)*

آنـگـاه فرمود: پس هر انسانى از شما به طرف معبودى مى رود كه در دنيا مى پرستيد، و همان معبود در آن روز برايشان ممثل و مجسم مى شود، (مثلا) براى كسانى كه عيسى را مى پرستيدند شيطان عيسى ممثل مى شود، و براى كسانى كه عزير را مى پرستيدند شيطان عزير ممثل مى شود، تا آنجا كه براى دسته اى درخت ، و براى جمعى چوب خشك ، و براى عده اى سنگ ممثل مى شود.
تنها اهل اسلام بدون معبود، ايستاده باقى مى مانند، در اين هنگام خداى تعالى برايشان ممثل مى شود، و به ايشان مى گويد: چرا مثل بقيه مردم به راه نمى افتيد؟ مى گويند: ما پـروردگـارى داريم كه هنوز او را نديده ايم تا به طرفش راه بيفتيم ، مى فرمايد: پروردگار خود را اگر ببينيد به چه علامتى مى شناسيد؟ مى گويند: ما ربى داريم كه بين ما و او علامتى است ، اگـر او را ببينيم به آن علامت مى شناسيم ، مى پرسد آن چه علامتى است ؟ مى گويند: او ساق خود را بالا مى زند! در اين هنگام خدا پاى خود را برهنه مى كند، همه آنهايى كه در دنيا برايش سجده مى كردند، به خاك مى افتند، مگر جمعيتى كه پـشت هايشان براى سجده خم نمى شود، و مانند شاخ گاو يكپارچه مى شود، نمى توانند سجده كنند (تا آخر حديث ).
مؤ لف : اين سه روايت اساسش تشبيه است ، كه براهين عقلى و همچنين قرآن عزيز آن را رد مى كند و به همين جهت يا بايد آنها را دور انداخت ، و يا تاويل كرد.
رواياتى درباره املاء و استدراج گنهكاران ، چشم زخم ، و....

*(/3)*

و در كافى به سند خود از سفيان بن سمط روايت كرده كه گفت : امام صادق (عليه السلام ) فرمود: خداى تعالى وقتى خير بنده اى را بخواهد، هرگاه گناهى مرتكب شود، به دنبالش به يك گـرفتارى مبتلايش مى كند، و به اين وسيله استغفار را به يادش مى اندازد، و وقتى شر بنده اى را بخواهد، هرگاه گناهى مرتكب شود دنبالش نعمتى به او مى دهد تا استغفار را از يادش ببرد، و در نتيجه گنهكارى را ادامه بدهد، اين همان است كه خداى عزوجل درباره اش مى فرمايد: (سنستدرجهم من حيث لا يعلمون ) و منظور اين است كه به وسيله نعمت خود و گناه او وى را استدراج مى كند.
مؤ لف : در سابق يعنى در تفسير آيه (سنستدرجهم من حيث لا يعلمون )، هم پاره اى از روايات استدراج را آورديم .
و در تفسير قمى در ذيل آيه شريفه (اذ نادى و هو مكظوم ) در روايت ابى الجارود از امام باقر (عليه السلام ) روايت كرده كه مى فرمود: مكظوم به معناى مغموم است .
و نيز در همان كتاب در ذيل آيه (لو لا ان تداركه نعمه من ربه ) فرمود: منظور از نعمت ، رحمت است .
و در معناى كلمه (عراء) فرموده جايى است كه سقف نداشته باشد.
و در الدر المنثور است كه بخارى از ابن عباس روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در تفسير آيه (و ان يكاد الذين كفروا) فرمود: مساءله چشم زخم حق است .
و در همان كتاب است كه ابونعيم در كتاب (الحليه ) از جابر روايت كرده كه گفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود چشم زخم ، مرد سالم را در قبر و شتر سالم را در ديگ قرار مى دهد.
مؤ لف : در اين ميان رواياتى هست كه آيات سابق را با مساءله ولايت تطبيق مى كند، كه البته جنبه جرى و تطبيق مصداق بر كلى دارد، نه اينكه تفسير آن آيات باشد، و به همين جهت از ايراد آن خوددارى كرديم .
سوره الحاقه مكى است و پنجاه و دو آيه دارد
سوره الحاقه آيات 12 - 1

*(/4)*

بسم اللّه الرحمن الرحيم الحاقه (1) ما الحاقه (2) و ما ادرئك ما الحاقه (3) كذبت ثمود و عاد بالقارعه (4) فاما ثمود فاهلكوا بالطاغيه (5) و اما عاد فاهلكوا بريح صرصر عاتيه (6) سخرها عليهم سبع ليال و ثمانيه ايام حسوما فترى القوم فيها صرعى كانهم اعجاز نخل خاويه (7) فهل ترى من باقيه (8) و جاء فرعون و من قبله و الموتفكت بالخاطئه (9) فعصوا رسول ربهم فاخذهم اخذه رابيه (10) انا لما طغا الماء حملناكم فى الجاريه (11) لنجعلها لكم تذكره و تعيها اذن واعيه (12)
ترجمه آيات
به نام اللّه كه هم رحمان است و هم رحيم آن روزى كه مسلما واقع مى شود (1).
چه روز واقع شدنى است ؟ (2).
تو خبر ندارى كه آن روز تحقق يابنده چيست (3).
قوم ثمود و عاد قيامت كبرى و عذاب كوبنده را تكذيب كردند (4).
اما قوم ثمود به وسيله صيحه (و يا زلزله ) يا صاعقه هلاك شدند (5).
و اما قوم عاد به و سيله بادى بسيار سرد و تند و طغيانگر و ويران ساز به هلاكت رسيدند (6).
خداوند آن را هفت شب و هشت روز بر آنان مسلط كرد تو (اگر آنجا بودى ) آن مردم را مى ديدى كه مانند كنده هاى درخت خرما سر آن وقت مى پرسيدى آيا احدى از اين قوم باقى ماند؟ (8).
فرعون و ياغيان قبل از او و قراء قوم لوط هم از راه عبوديت خطا رفتند (9).
در نتيجه فرستاده پروردگارشان را نا فرمانى نمودند پس خداى تعالى ايشان را به عقوبتى بس شديد بگرفت (10).
(در داستان نوح اين ما بوديم كه ) شما را در هنـگـامى كه آب طغيان كرد بر كشتى نشانديم (11).
تا آن را براى شما مايه تذكر و براى آيندگان عبرت گير مايه عبرت قرار دهيم (12).
بيان آيات

*(/5)*

اين سوره مساءله (حاقه ) يعنى قيامت را به ياد مى آورد، در اينجا قيامت را حاقه ناميده ، در جاى ديگر قارعه و واقعه خوانده است ، و در اين آيات سخن را در سه فراز سوق داده ، در فصلى به طور اجمال سرانجام امت هايى را ذكر مى كند كه منكر قيامت بودند، و خداى تعالى آنان را به (اخذى رابيه ) (عقوبتى شديد) بگرفت . و در فصلى اوصاف حاقه را بيان مى كند، و اينكه در آن روز مردم دو گروهند، يكى اصحاب يمين ، و يكى اصحاب شمال ، يكى اهل سعادت و ديـگـرى اهل شقاوت . و در فصل سوم در راستى و درستى خبرها و سخنان قرآن تاءكيد نموده ، آنها را حق اليقين معرفى مى كند، و اين سوره به شهادت سياق آياتش در مكّه نازل شده .
تسميه قيامت به (حاقه ) و (قارعه )
الحاقه ما الحاقه و ما ادريك ما الحاقه
گـفتيم : مراد از كلمه (الحاقه ) روز قيامت كبرى است و اگر به اين نامش ناميد، براى اين بود كه روزى است حق و ثابت ، و غير قابل تخلف و ترديد ناپذير، و كلمه (الحاقه ) از مصدر حق است ، كه به معناى ثابت و مقرر واقعى است ، و كلمه (ما) در جمله (ما الحاقه ) استفهامى است كه به منظور بزرگ شمردن قيامت آمده ، (در فارسى هم مى گـوييم فلانى دانشمند است و چه دانشمندى ) و درست به همين بود كه با آوردن ضمير اكتفا نكرد، و نفرمود: (الحاقه و ما هى ) بلكه دو باره كلمه (الحاقه ) را تكرار كرد. و اين جمله استفهاميه خبر است براى كلمه (الحاقه ).
بنابر اين ، جمله (الحاقه ما الحاقه ) به غير از بزرگداشت قيامت چيز ديگرى نمى خواهد بفهماند، و با تكرار نام آن اين تفخيم و بزرگداشت را افاده مى كند.
(و ما ادريك ما الحاقه ) - خطاب در اين جمله به هر كسى است كه قابل خطاب باشد،

*(/6)*

و در آن علم به حقيقت روز قيامت را از همه مخاطبين نفى مى كند، مى فرمايد: تو نمى دانى قيامت چيست ؟ وتعبير كنايه است از كمال اهميت آن روز و نهايت درجه عظمتش ، و شايد منظور از روايتى هم كه از ابن عباس نقل شده همين باشد، او گفته : هر جا در قرآن جمله ما ادراك - تو نمى دانستى آمده رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن را درك كرده و هر جا جمله (ما يدريك - تو نمى دانى ) آمده آن جناب آن مطلب را واقعا نمى داند خلاصه كلام اينكه اولى كنايه است از عظمت مطلب و دومى تصريح است .
و اشاره به هلاكت اقوامى كه آن را تكذيب كردند
كذبت ثمود و عاد بالقارعه
كلمه (قارعه ) نيز يكى از اسامى قيامت است ، و بدين جهت آن را (قارعه - كوبنده ) ناميده كه آسمانها و زمين را به هم مى كوبد، و به آسمان و زمينى ديـگـر تبديل مى كند، كوه ها را به راه مى اندازد، خورشيد را تيره و ماه را منخسف مى كند، ستارگان را مى ريزد و تمامى اشيا به قهر خداى تعالى دگرگون مى شوند، كه قرآن به همه اينها ناطق است ، چيزى كه هست مقتضاى ظاهر كلام اين بود كه بفرمايد: (كذبت ثمود و عاد بها - عاد و ثمود به آن تكذيب كردند)، ولى به جاى ضمير، كلمه (قارعه ) را آورد، تا باز هم امر قيامت را بزرگ جلوه دهد.
اين آيه و آيات بعدش تا نه آيه هر چند در صدد بيان اجمالى از داستان نوح ، عاد، ثمود و فرعون و طاغوتهاى قبل از او و موتفكات ، و هلاكت آنان است ، و ليكن در حقيقت مى خواهد به پـاره اى از اوصاف الحاقه - قيامت اشاره كند، و بفرمايد: خداى تعالى امت هاى بسيارى را به خاطر تكذيب قيامت هلاك كرد، پس در حقيقت اين آيات جواب (ما) ى استفهاميه است ، همچنان كه جمله (فاذا نفخ فى الصور...) جواب ديگرى است .

*(/7)*

و حاصل معنا اين است كه قيامت همان كوبنده اى است كه ثمود و عاد و فرعون و طاغوتهاى قبل از او و موتفكات و قوم نوح تكذيبش ‍ كردند، و خدا به اخذى شديد ايشان را بگرفت ، و به عذاب انقراض هلاكشان كرد.
فاما ثمود فاهلكوا بالطاغيه
اين جمله اثر تكذيب ثمود را به طور مفصل بيان مى كند، و در اينكه مراد از طاغيه چيست ، آيا صيحه آسمانى است و يا زلزله است و يا صاعقه ؟ آيات قرآن مختلف است ، در سوره هود سبب هلاكتشان را صيحه دانسته ، فرموده : (و اخذ الذين ظلموا الصيحه ) و در سوره اعراف زلزله دانسته فرموده :
(فاخذتهم الرجفه ) و در حم سجده صاعقه دانسته فرموده : (فاخذتهم صاعقه العذاب الهون ).
بعضى گفته اند: كلمه (طاغيه ) مانند كلمه (طغيان ) و كلمه (طغوى ) مصدر است ، نه اسم فاعل . و معناى آيه اين است كه : اما ثمود به سبب طغيانشان هلاك شدند. آيه شريفه (كذبت ثمود بطغويها) نيز مويد اين سخن است . و ليكن وجه اول با سياق آيات بعدى مناسب است ، چون آيات بعد در مقام بيان كيفيت هلاكت آنان است ، كه از ميان چند طريقه اهلاك زير يعنى اهلاك به وسيله باد، و يا اخذ رابيه و شديد، و يا طغيان آب ، با كدام طريق هلاك شدند. پس آيه مورد بحث هم بايد در مقام بيان اهلاك ثمود به وسيله عذاب طاغيه باشد، و بخواهد كيفيت اهلاك آنان را بيان كند، در نتيجه كلمه (طاغيه ) صفت عذاب است ، نه صفت مردم ثمود.
اشاره به كيفيت عذاب قوم عاد كه زنده اى باقى نگذارد
و اما عاد فاهلكوا بريح صرصر عاتيه
كلمه (صرصر) به معناى بادى سخت سرد و بسيار تند است ، و كلمه (عاتيه ) از مصدر (عتو) به معناى طغيان و سرپيچى از اطاعت و ناسازگارى است .
سخرها عليهم سبع ليال و ثمانيه ايام حسوما فترى القوم فيها صرعى كانهم اعجاز نخل خاويه

*(/8)*

تسخير باد صرصر بر قوم عاد به معناى مسلط كردن آن بر آنان است ، و كلمه (حسوم ) جمع حاسم است ، همچنان كه كلمه (شهود) جمع شاهد است ، و حاسم از ماده (حسم ) است ، كه به معناى داغ كردن مكرر چند بار پشت سر هم است ، و اين كلمه صفت است براى كلمه (سبع )، و جمله را چنين معنا مى دهد: باد صرصر را در هفت شب و هشت روز پشت سر هم بر آنان مسلط كرد و كلمه (صرعى ) جمع صريع (به خاك افتاده ) است ، و كلمه (اعجاز) - با فتحه همره - جمع (عجز) - با فتحه عين و ضمه جيم - (آخر و دنباله هر چـيز) است ، و كلمه (خاويه ) به معناى چيز تو خالى است كه آن را دور انداخته باشند، و معناى آيه اين است كه خدا باد صرصر را در هفت شب و هشت روز پى در پـى بر آنان مسلط كرد، و تو (اگر بودى ) آن مردم را مى ديدى كه مانند ريشه هاى تو خالى درخت خرما به زمين افتاده اند.
فهل ترى لهم من باقيه
يعنى (من نفس باقيه )، اين جمله كنايه است از اينكه عذاب تمامى آنان را فرا گرفت ، مى فرمايد: (آيا هيچ نفسى از آنان را باقى مانده مى بينى ؟) يعنى حتى يك نفر را نمى بينى كه زنده مانده باشد.
بعضى گـفته اند: كلمه (باقيه ) هر چـند به شكل اسم فاعل است ، ليكن به معناى مصدر است ، و گـاهى به معناى (بقيه ) استعمال مى شود، ليكن معنايى كه ما كرديم به ذهن نزديك تر است .
و جاء فرعون و من قبله و الموتفكات بالخاطئه
منظور از كلمه (فرعون ) خصوص فرعون زمان موسى است ، و منظور از (من قبله ) امت هاى قبل از وى هستند، كه چون او خدا را تكذيب مى كردند، و مراد از كلمه (موتفكات ) دهات قوم لوط و اهالى آن قريه ها است ، و كلمه (خاطئه ) باز مصدر در قيافه اسم فاعل است ، و مراد از اينكه فرمود: فرعون و امت هاى قبل از او و قريه نشينان قوم لوط خاطئه آوردند، اين است كه طريق عبوديت را به خطا پيمودند، و بقيه الفاظ آيه روشن است .
فعصوا رسول ربهم فاخذهم اخذه رابيه

*(/9)*

ضمير در (عصوا) به فرعون و آن دو طايفه ديـگـر برمى گـردد، و مراد از رسول جنس رسول است ، و كلمه (رابيه ) از مصدر (رباء) به معنى زياده است ، و منظور (از گرفتن آنان به گرفتنى رابيه ) عقوبت شديد است .
بعضى گفته اند عقوبتى زيادتر از ساير عقوبت ها است .
بعضى گفته اند: منظور از آن عقوبتى خارق العاده است .
انا لما طغا الماء حملناكم فى الجاريه
اين آيه اشاره است به طوفان نوح ، و كلمه (جاريه ) به معناى كشتى است ، در اين جمله خطاب را متوجه افرادى كرده كه در كشتى نوح سوار بودند، كه در حقيقت خطاب به عموم بشر است ، كه نياكانشان همانها بودند كه به وسيله كشتى نوح از غرق نجات يافتند، چـون اين اخلاف و آن اسلاف يك نوعند، و مى توان حال بعضى از آنان را به همه نسبت داد، و بقيه الفاظ آيه روشن است . (مى فرمايد: اين ما بوديم كه آن زمان كه آب طغيان كرد شما را سوار كشتى كرديم ، و از غرق نجات داديم ).
لنجعلها لكم تذكره و تعيها اذن واعيه
اين آيه بيان مى كند كه چـرا ايشان را در كشتى هاى نجات سوار كرد، پس ضمير در (نجعلها) به كلمه (حمل ) كه از جمله (حملناكم ) استفاده مى شود برمى گردد، به اعتبار اينكه حمل مذكور رفتارى است از خدا با بشر، پس در حقيقت معناى جمله اين است كه اگر ما اين رفتار را با شما كرديم براى اين بود كه اين رفتار خود را تذكره اى - مايه تذكرى - براى شما قرار دهيم ، تا از آن عبرت بگيريد، و اندرز شويد.
و كلمه (تعيها) از مصدر (وعى ) است ، و (وعى ) به معناى ريختن چيزى در ظرف است ، و مراد از (وعى اذن براى آن حمل ) اين است كه : مردم داستان حمل كشتى نوح را در گوش و هوش خود جاى دهند و از يادش نبرند، تا اثر و فايده اش كه همان تذكر و اندرز گرفتن است مترتب شود.
هدايت تشريعى سنت اختصاصى الهى در رساندن انسان به سوىكمال

*(/10)*

در اين آيه با هر دو جمله اش به هدايت ربوبى به هر دو نوعش (ارائه طريق ) و (رساندن به مطلوب ) اشاره شده است ، توضيح اينكه يكى از سنت هاى عامه ربوبى كه در سراسر عالم جارى است اين است كه هر نوع از انواع موجودات را به كمال لايقش و آن هدف نهايى كه بر حسب وجود خاص به خودش متوجه آن است برسد، و به همين منظور آن موجود را به جهازات و ابزارى مجهز كرده كه او را در رسيدن بدان هدف كمك كند، همـچـنان كه قرآن كريم فرمود: (الذى اعطى كل شى ء خلقه ثم هدى )، و نيز فرموده : (الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى )، كه توضيح آن در تفسير دو سوره طه و اعلى و غير آن دو گذشت .
انسان هم در اينكه استكمالى تكوينى و راهى به سوى كمال وجوديش دارد، مانند ساير انواع موجودات مادى است ، كه همه به هدايت ربوبى به سوى كمال وجوديشان سوق داده مى شوند، چيزى كه هست انسان به هدايت ديگرى اختصاص يافته ، و آن هدايت تشريعى است ، آرى نفس انسانى استكمالى از طريق افعال اختيارى خود دارد، چون اين افعال اختيارى در اثر تكرار، اوصاف و حالات درونى در او پديد مى آورد، و در زندگى دنيائيش داراى ملكات و احوالى مى شود كه همين ملكات غايت و نتيجه زندگى او است ، و با اين ملكات سرنوشت زندگى ابديش معين مى شود.
و همين معنا باعث شده كه در بين تمامى موجودات خصوص او، مورد عنايت بيشترى قرار بگيرد و از راه ارسال رسولان و انزال كتب آسمانى برايش سنت دينى مقرر كنند،
و به سوى آن سنت راهنماييش كنند، تا بعد از فرستادن رسولان ، ديگر مردم عليه خداى تعالى حجتى نداشته باشند، (لئلا يكون للناس على اللّه حجه بعد الرسل ) كه تفصيل معنا در بحث هايى كه پيرامون مساءله نبوت (در جلد دوم اين كتاب ، و در جاهاى ديگر) داشتيم گذشت .

*(/11)*

و همه اينها، هدايت به معناى راه نشان دادن و اعلام صراط مستقيم است ، كه خود انسان بدون راهنمايى خداى تعالى نمى تواند آن را پـيدا كند، همچنان كه فرمود: (انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا)، حال اگـر اين راه را دنبال بكند، و از آن منحرف نشود، به زندگى طيب و سعيدى خواهد رسيد، و اگر از دستش بدهد و از آن اعراض كند به شقاوتى دائمى مى رسد، و حجت خدايى به هر حال عليه او تمام مى شود، همچنان كه فرمود: (ليهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه ).
حال كه اين معنا روشن شد معلوم گرديد كه يكى از سنت هاى الهى اين است كه بشر را از راه ارائه طريق به سوى سعادت حياتش ‍ هدايت كند. جمله (لنجعلها لكم تذكره ) به همين معنا اشاره مى كند چون تذكره به معناى است كه راه سعادت او را به يادش ‍ بياورند، و اين مستلزم آن نيست كه آدمى تذكر هم پيدا بكند، و حتما راه سعادت را پيش بگيرد، ممكن است تذكر در او اثر بكند، و ممكن هم هست اثر نكند.
يكى ديگر از سنت هاى الهى اين است كه همه موجودات را به سوى كمالشان هدايت كند، و به سوى آن نقطه به حركتشان در آورد، و به آن نقطه برساند، جمله (و تعيها اذن واعيه ) به همين معنا اشاره دارد، چون (وعى ) - فرا گرفتن - يكى از مصاديق هدايت شدن به هدايت ربوبى است و اگر خداى تعالى اين وعى را به خودش نسبت نداد، همانطور كه تذكره را به خود نسبت داد، براى اين بود كه منظور از تذكره اتمام حجت است كه كار خداست ، و اما وعى و فرا گرفتن ، كار مستقيم او نيست ، هر چند كه هم ممكن است به او نسبت داده شود و هم به خود انسان ، و ليكن سياق آيه سياق دعوت و بيان اجر و ثواب است ، اجرى كه بر اجابت دعوت مترتب مى شود، و اجر و مثوبت از آثار وعى است البته بدان جهت كه فعل انسان و مستند به اوست ،
نه بدان جهت كه توفيقى الهى و منسوب به آن جناب است .

*(/12)*

از آيه شريفه برمى آيد كه حوادث خارجى در اعمال انسان اثر مى گـذارد، همـچـنان كه از آيه شريفه (و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض ).
عكس مطلب استفاده مى شود، يعنى از آن برمى آيد كه اعمال انسان در حوادث خارجى اثر دارد كه در تفسير همين آيه در سوره اعراف مقدارى در اين باره سخن رفت .
بحث روايتى
در الدر المنثور است كه : ابن منذر از ابن جريح روايت كرده كه در تفسير آيه (لنجعلها لكم تذكره ) گـفته است : اين تذكره براى امت محمد (صلوات اللّه عليه ) است ، و چه بسيار كشتى ها كه در گذشته در دريا غرق شده بود، و آثارى كه از بين رفته بود، و بعد از قرنها امت محمد (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) آن آثار را يافتند، مثلا آثار كشتى نوح را در كوه جودى يافتند.
مؤ لف : در تفسير سوره هود در خلال داستان نوح (عليه السلام ) مطالبى رفت كه مؤ يد اين روايت است .
(رواياتى متعدد دال بر اينكه اميرالمؤ منين (ع ) (اذن واعيه ) بوده است )
و در همان كتاب است كه سعيد بن منصور، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم ، و ابن مردويه ، از مكحول روايت كرده اند كه گـفت : وقتى آيه : (و تعيها اذن واعيه ) نازل شد رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود : من از پروردگارم خواستم اين اذن واعيه را على بن ابى طالب قرار دهد، مكحول مى گـويد: بعد از اين دعاى رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) على (عليه السلام ) بارها مى گفت : هيچ نشد چيزى از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) بشنوم و فراموش كنم .

*(/13)*

و نيز در همان كتاب است كه ابن جرير، ابن ابى حاتم ، واحدى ، ابن مردويه ، ابن عساكر، و ابن النجارى همـگـى از برده روايت كرده اند كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) به على فرمود: خدايم دستور فرموده تو را نزديك كنم و دورت ندارم ،و به تو تعليم دهم و تو فراموش نكنى ، و اين حق برايت ثابت شده كه آنچه را تعليمت مى دهم فرا بگيرى ،
به دنبال اين فرمايش آيه (و تعيها اذن واعيه ) نازل شد.
و در همان كتاب است كه ابو نعيم در كتاب حليه از على (عليه السلام ) نقل كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) فرمود: يا على خدا مرا دستور داده كه تو را نزديك كنم ، و تعليمت دهم تا تو فرا بگيرى ، پس از آن اين آيه نازل شد: (و تعيها اذن واعيه ) پس اى على تو هستى اذن واعيه (گوش فرا گيرنده ) علم من .
مؤ لف : اين معنا در تفسير برهان هم از سعد بن عبدالله آمده كه او به سند خود از امام صادق (عليه السلام ) آن را روايت كرده . و نيز از كلينى است كه او به سند خود از آن جناب نقل كرده . و نيز از ابن بابويه است كه او هم به سند خود از جابر از امام صادق (عليه السلام ) نقل كرده است .
و باز همين مطلب را از ابن شهر آشوب از حليه الاولياء از عمر بن على آورده ، و از واحدى در كتاب اسباب النزول از بريده آورده ، و از ابى القاسم بن حبيب ، در تفسير خود از زربن حبيش از على (عليه السلام ) نقل كرده است .
و كوتاه سخن اينكه : صاحب غايه المرام اين مطلب را از طرق شيعه و سنى در شانزده حديث آورده . و صاحب تفسير برهان گفته : محمد بن عباس در اين باره سى حديث از طرق شيعه و سنى آورده است .
آيات 37 - 13 سوره الحاقه

*(/14)*

فاذا نفخ فى الصور نفخه وحده (13) و حملت الارض و الجبال فدكتاد كه وحده (14) فيومئذ وقعت الواقعه (15) و انشقت السماء فهى يومئذ واهيه (16) و الملك على ارجائها و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانيه (17) يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافيه (18) فاما من اوتى كتبه بيمينه فيقول هاوم اقروا كتابيه (19) انى ظننت انى ملق حسابيه (20) فهو فى عيشه راضيه (21) فى جنه عاليه (22) قطوفها دانيه (23) كلوا و اشربوا هنيا بما اسلفتم فى الايام الخاليه (24) و اما من اوتى كتابه بشماله فيقول يا ليتنى لم اوت كتبيه (25) ولم ادر ما حسابيه (26) يا ليتها كانت القاضيه (27) ما اغنى عنى ماليه (28) هلك عنى سلطنيه (29) خذوه فغلوه (30) ثم الجحيم صلوه (31) ثم فى سلسله ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه (32) انه كان لا يومن باللّه العظيم (33) و لا يحض على طعام المسكين (34) فليس له اليوم هيهنا حميم (35) و لا طعام الا من غسلين (36) لا ياكله الا الخطون (37).
ترجمه آيات
پس زمانى كه نفخه واحده اى در صور دميده شود(13).
و قدرت الهى بر زمين و كوهها احاطه يافته آن را در يك لحظه متلاشى و زير و رو كند (14).
آن وقت است كه واقعه قيامت رخ مى دهد! (15).
و آسمان مى شكافد كه در چـنين روزى صولت و رفعتش مبدل به ضعف مى گردد (16).
و فرشتـگـان در پـيرامون آن ايستاده عرش پـروردگـارت را آن روز هشت نفر حمل مى كند (17).
آن روز همگى شما بر خدا عرضه مى شويد و از شما هيچ سر پنهانى بر خدا مخفى نمى ماند (18).
اما كسى كه نامه عملش را به دست راستش داده باشند از خوشحالى فرياد مى زند بياييد نامه ام را بخوانيد كه به سعادتم حكم مى كند (19).
من در دنيا يقين داشتم كه روزى حسابم را مى بينم (20).
پس اوعيشى است كه از آن خشنود است (21).
در بهشتى است داراى مرتبتى بلند (22).
ميوه هاى رسيده اش نزديك (23).

*(/15)*

بخوريد و بنوشيد كه گـوارايتان باد به خاطر آن اعمال نيكى كه در ايام گذشته كرده بوديد (24).
و اما كسى كه نامه عملش را به دست چپش داده باشند مى گويد اى كاش نامه ام را به من نداده بودند (25).
و حسابم را نمى ديدم كه چيست (26).
اى كاش همان مرگ اولى نابودم كرده بود (27).
نه مالم امروز به دردم خورد (28).
نه قدرتم بجاى ماند (29).
(پـس خطاب مى رسد) بـگـيريد او را و دست و پايش را ببنديد (30). و سپس در آتشش افكنيد (31).
و آنگاه او را به زنجيرى كه طولش هفتاد ذراع است ببنديد (32).
كه او در دنيا به خداى عظيم ايمان نمى آورد (33).
و بر اطعام مسكين تشويق نمى كرد(34).
در نتيجه امروز در اينجا هيچ دوستى حمايت كننده ندارد (35).
و به جز چرك و خون دوزخيان هيچ طعامى ندارد (36).
چرك و خونى كه خوراك خطاكاران است و بس (37).
بيان آيات
اين آيات فصل دومى است كه حاقه را با پاره اى از نشانيها و مقدماتش و شمه اى از وقايعى كه در آن روز رخ مى دهد معرفى مى كند.
پـــاره اى از نشانه ه ، مقدمات و وقايع قيامت : نفخ در صور، كوبيده شدن زمين ، كوه ها،انشقاق آسمان ، و....
فاذا نفخ فى الصور نفخه واحده
در سابق گفتيم كه تعبير (دميدن در صور) كنايه است از مساءله قيامت (همچنان كه رسم براى اعلان مردم به اينكه مثلا فلان مال التجاره آمده ، و يا فلان سفر در پيش است ، همه حاضر شويد شيپور مى زنند)، دميدن در شيپور نيز كنايه است از حاضر كردن مردم براى رسيدگـى به حسابهايشان ، و اگر آن را به صفت (واحده ) توصيف كرده ، براى اشاره به اين معنا بوده كه مساءله حتمى است و قضائش رانده شده و امر معلقى نيست كه احتياج به تكرار نفخه داشته باشد، و آنچه از سياق آيات به ذهن مى آيد اين است كه منظور از اين نفخه واحده ، نفخه دوم است كه در آن مردگان زنده مى شوند.
و حملت الارض و الجبال فدكتاد كه واحده

*(/16)*

كلمه (دك ) - با تشديد كاف - مصدر فعل مجهول (دكتا) است ، و معنايش كوبيدن سخت است ، به طورى كه آنچه كوبيده مى شود خرد گـشته به صورت اجزايى ريز در آيد، و منظور از حمل شدن زمين و جبال اين است كه قدرت الهى بر آنها احاطه مى يابد، و اگر مصدر (دك ) را (با تاى وحدت (دكه ) آورد، و علاوه بر آن ) با كلمه (واحده ) توصيف كرد، براى اين بود كه به سرعت خرد شدن آنها اشاره كند، و بفهماند خرد شدن كوهها و زمين احتياج به كوبيدن بار دوم ندارد.
فيومئذ وقعت الواقعه
يعنى در چنين روزى قيامت بپا مى شود.
و انشقت السماء فهى يومئذ واهيه
كلمه (انشقاق ) در هر چيز استعمال شود معناى جدا شدن قسمتى از آن را مى دهد، و كلمه (واهيه ) از ماده (وهى ) است ، كه به معناى ضعف . و به قولى به معناى پاره شدن چرم و جامه و امث ال آن است .
ممكن هم هست آيه شريفه (و انشقت السماء فهى يومئذ واهيه و الملك على ارجائها) در معناى آيه زير باشد كه مى فرمايد: (و يوم تشقق السماء بالغمام و نزل الملائكه تنزيلا.
و الملك على ارجائها و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانيه
راغب مى گويد: (رجاى چاه ) و (رجاى آسمان ) و رجاى هر چيز ديگر به معناى كناره آن است ، و جمع آن ارجاء مى آيد، يعنى اطراف ، همچنان كه در قرآن آمده : (و الملك على ارجائها) و كلمه (ملك ) به طورى كه گفته شده ، هم در مورد يك نفر اطلاق مى شود، و هم در مورد جمع ، و مراد از آن در اين آيه جمع است ،
حاملين عرش خدا در قيامت و تعداد آنها
و ضمير هم در جمله (و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانيه ) به طورى كه از مقتضاى سياق ظاهر مى شود به ملائكه برمى گردد. ولى بعضى گفته اند به همه خلائق برمى گردد.

*(/17)*

و از ظاهر كلام خداى تعالى برمى آيد كه عرش در آن روز حاملينى از ملائكه دارد، همچنان كه از ظاهر آيه زير نيز اين معنا استفاده مى شود مى فرمايد: (الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم و يومنون به و يستغفرون للذين آمنوا)، و در روايات آمده كه اين حاملان عرش چهار فرشته اند، و از ظاهر آيه مورد بحث برمى آيد حاملان عرش در آن روز هشت نفرند، و اما اينكه اين چهار نفر و يا هشت نفر از جنس ملائكه بودند، و يا غير ايشان ؟ آيه شريفه ساكت است ، هر چند كه سياق آن از اشعار به اينكه از جنس ملك مى باشند، خالى نيست .
ممكن هم هست - همانطور كه اشاره كرديم - غرض از ذكر انشقاق آسمان ، و بودن ملائكه در اطراف آن ، و اينكه حاملين عرش در آن روز هشت نفرند، اين باشد كه بفرمايد در آن روز ملائكه و آسمان و عرش براى انسان ها ظاهر مى شوند، همچنان كه قرآن در اين باره فرموده : (و ترى الملائكه حافين من حول العرش يسبحون بحمد ربهم ).
مقصود از اينكه فرمود در قيامت عرضه مى شود، بروز و افشاى حقايق است در آن روزوصف حال آن كسى كه در آن روز كتابش به دست راستش داده مى شود
يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافيه

*(/18)*

از ظاهر كلام برمى آيد كه مراد از جمله (تعرضون - عرضه مى شويد) عرضه شدن بر خداى تعالى باشد، همچنان كه در جاى ديگر فرموده : (و عرضوا على ربك صفا)، و كلمه (عرض ) در لغت به معناى اين است كه فروشنده جنس خود را جلو مشترى بگسترد و به او نشان دهد، در نتيجه معناى عرض بر خداى تعالى در روز قيامت كه رو ز جدايى حق از باطل ، و روز داورى است اين است كه : آنـچـه نزد هر انسان از عقيده و عمل هست براى خداى تعالى فاش و سفره دل آدمى باز مى گردد، به طورى كه هيچ عقيده و هيـچ فعلى از او براى خدا پـنهان نماند، و همه غيب ها شهادت و همه سرها علن و آشكار گردد، و اين از خصائص قيامت است ، آرى قيامت (يوم تبلى السرائر) است ، و (يوم هم بارزون لا يخفى على اللّه منهم شى ء) است ، روزى است كه سريره ها آشكار و همه مردم براى خدا ظاهر مى شوند، و از آنان چيزى بر خدا پوشيده نمى ماند.
و ما در بحث سابق خود گفتيم كه آنچه در قرآن از خصائص قيامت آمده اختصاص به قيامت ندارد، مثلا اگر فرموده روز قيامت ملك مخصوص خداست ، معنايش اين نيست كه در دنيا غير خدا كسانى ديگر نيز مالك باشند، و اگر فرموده : آن روز امر به دست خداست ، و يا از عذاب او براى كسى پـناهـگـاهى نيست ، و يا خلائق برايش بارز و ظاهر مى شوند و يا چـيزى از خلائق بر او پوشيده نمى ماند، و خصائص ديگر، معنايش اين نيست كه خدا تنها در روز قيامت چنين است ، زيرا اين صفات دائما براى خدا هست ، بلكه مراد اين است كه : مردم آن روز فاش و هويدا مى بينند كه خداى تعالى چنين خدايى است . پس معناى آيه اين مى شود كه : در آن روز براى شما آشكار مى شود كه در دنيا هم ، در معرض علم خدا بوديد، و آن روز همه فعل هايتان ظاهر مى گردد، و هيچ يك از آنها پنهان نمى ماند.
وصف حال كسى در آنروز كتابش به دست راستش داده مى شود ونقل آنچه مى گويد
فاما من اوتى كتابه بيمينه فيقول هاوم اقروا كتابيه

*(/19)*

در مجمع البيان گفته : كلمه (هاوم ) امر به چند نفر است و به منزله (هاكم ) است ، و اگـر طرف مرد باشد، مى گـويى (هاء يا رجل )، و به دو مرد مى گويى (هاوما يا رجلان )، و به جمعيتى مى گويى (هاوم يا رجال )، و به يك زن مى گويى (هاء يا امراه ) - و همره را كسره مى دهى و بعد از همره حرف (ياء) نمى آورى - و به دو زن مى گويى (هاوما)، و به چند زن مى گويى (هاون )، ولغت اهل حجاز است .
و اهل نميم و قيس ، در مفرد مذكر مثل اهل حجاز مى گويند: (هاء) و به دو نفر مى گويند: (هاءا) و به جماعت مردان مى گويند: (هاوا)، و به يك زن (هاءى )، و به چند زن (هارون ).
و بعضى از قبايل عرب بجاى همره كاف مى آورند، مى گويند: (هاك ، هاكم ا، هاكم ، هاك ، هاكم ا، هاكن ) و در همه اين زبانها اين كلمه به معناى (بگير) است ، و اين امرى است كه نهى ندارد.
اين آيه شريفه و مابعدش تا كلمه (خاطون ) بيان تفصيلى اختلاف حال مردم در روز قيامت است ، اختلافى كه از حيث سعادت و شقاوت دارند، و ما در سابق در تفسير (فمن اوتى كتابه بيمينه ) گفتارى در معناى دادن كتاب به راست اصحاب يمين داشتيم ، و ظاهرا خطاب در جمله (هاوم اقروا كتابيه ) به ملائكه باشد، و هاء در كلمه (كتابيه ) و همچنين در آخر همه آيات بعدى ، وقف است ، كه اصطلاحا آن راهاى استراحت مى نامند.
و معناى آيه اين است كه : اما كسى كه كتابش به دست راستش داده شده رو به فرشتگان مى كند و مى گويد: بياييد نامه عمل مرا بگيريد و بخوانيد كه چگونه به سعادت من حكم مى كند.
انى ظننت انى ملاق حسابيه

*(/20)*

كلمه (ظن ) در اينجا به معناى يقين است ، و آيه مورد بحث آنـچـه را از آيه قبل فهميده مى شد تعليل مى كند، و حاصل اين تعليل اين است كه اگـر گـفتم كتاب من كتاب يمين است ، و به سعادت من حكم مى كند، براى اين بود كه من در دنيا به چنين روزى يقين داشتم ، و يقين داشتم كه به زودى حساب خود را ملاقات مى كنم ، و به پروردگارم ايمان آوردم ،
و عمل خود را اصلاح كردم .
فهو فى عيشه راضيه
يعنى چنين كسى زندگى مى كند به عيش راضيه ، به عيشى كه خودش آن را بپسندد، پس اگر رضايت را به عيش نسبت داده از باب مجاز عقلى است .
فى جنه عاليه ... الخاليه
يعنى او در بهشتى است كه داراى مقامى عالى است ، و او در آن بهشت لذاتى دارد، كه نه چشمى ديده و نه گوشى شنيده باشد، و نه بر قلب كسى خطور كرده باشد.
(قطوفها دانيه ) - كلمه (قطوف ) جمع قطف - به كسره قاف و سكون طاء - است ، كه به معناى ميوه اى است كه به حد چيدن رسيده باشد، و معناى جمله اين است كه ميوه هاى آن بهشت به وى نزديك است ، به طورى كه هر جور بخواهد مى تواند بچيند.
(كلوا و اشربوا هنيئا بما اسلفتم فى الايام الخاليه ) - يعنى به ايشان گفته مى شود: بخوريد و بنوشيد، از همه آنچه خوردنى و نوشيدنى در بهشت است ، در حالى كه گـوارايتان باشد، و اين پـاداش آن ايمان و عمل صالحى است كه در دنياى گذرا و ناپايدار براى امروزتان تهيه ديديد.
آنكه كتابش به دست چپش داده مى شود، و نقل آنچه مى گويند
و اما من اوتى كتابه بشماله فيقول يا ليتنى لم اوت كتابيه و لم ادر ما حسابيه

*(/21)*

صاحبان اين سخن طايفه دومند، يعنى اشقياى مجرم كه نامه اعمالشان را به دست چپشان مى دهند، و معناى اينكه چـرا نامه اعمال مجرمين را به دست چپشان مى دهند، در سوره اسراء گـذشت ، اين طايفه در قيامت آرزو مى كنند كه اى كاش نامه اعمال خود را نمى ديدند، و نمى فهميدند حسابشان چيست ، و اين آرزويشان از اين جهت است كه مى بينند چه عذاب اليمى برايشان آماده شده .
يا ليتها كانت القاضيه
مفسرين گفته اند: ضمير در (ليتها) به (موته الاولى )ٍّى تقديرى برمى گردد، آن مرگ اولى كه انسان را از دنيا خارج مى كند.
و معناى آيه اين است كه : اى كاش همان مرگ اول كه ما آن را چشيديم و از دنيا خارج شديم كار ما را يكسره كرده بود، و ما را نابود مى ساخت و ديگر مبعوث نمى شديم ، و در اين ورطه عذاب هميشگى قرار نمى گرفتيم و آنچه را مى بينيم نمى ديديم .
ما اغنى عنى ماليه هلك عنى سلطانيه
اين دو جمله دو كلمه حسرت است كه در آن روز بعد از بى نتيجه ديدن كوشش هاى دنيايى خود مى گـويد، چـون او تا در دنيا بود مى پـنداشت كليد سعادتش در زندگـى مال و قدرت است ، و اين دو تمامى ناملايمات احتمالى را از او دفع مى كنند، و بر هر محبوب و لذتى مسلطش مى سازند، و به همين خيال خام بود كه تمامى سعى و توان خود را صرف به دست آوردن مال و قدرت كرد، و قهرا از ياد پروردگار خود و از هر سخن حقى كه به سوى آن دعوت مى شد اعراض نمود، و دعوت كننده را تكذيب مى كرد، همين كه سر از قبر برداشت ، و ديد كه تمامى سبب ها از كار افتاده اند، و امروز ديـگـر مال و فرزندان بكار نمى آيند، مى فهمد كه مالش فايده اى نداشت ، و قدرتش هم باطل شد، لذا از در حسرت و درد اين دو جمله را مى گويد، اما چه سودى از گفتن ؟!
خذوه فغلوه ... فاسلكوه

*(/22)*

اين جملات دستور خدا به ملائكه را حكايت مى كند، كه بگيريد او را و در آتش بيفكنيد. پـس تقدير كلام (يقال للملا ئكه خذوه ...) است ، يعنى (به ملائكه گفته مى شود بـگـيريد او را...) و كلمه (غلوه ) امر از مصدر (غل ) است ، كه به معناى بستن با غل و زنجير است كه دست و پاى اسير را به گردنش مى بندد.
(ثم الجحيم صلوة ) - يعنى او را داخل آتش عظيم كنيد، چون جحيم به معناى آتش عظيم است ، و (صلوا) امر از ماده (صلو) است ، كه به معناى ملازم قرار دادن آدمى است با آتش .
(ثم فى سلسله ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه ) - كلمه (سلسله ) به معناى زنجير و قيد است ، و كلمه (ذرع ) به معناى طول است ، و كلمه (ذراع ) به معناى فاصله بين آرنج و نوك انگشتان است ، كه خود يك واحد طولى است ، و سلوك مجرم در سلسله اى كه طولش هفتاد ذراع باشد به معناى آن است كه وى را در چـنين زنجيرى بپيچند. و حاصل كلام اين است كه او را در چنين قيدى مقيد كنيد.
انه كان لا يومن باللّه العظيم و لا يحض على طعام المسكين
مصدر (حض ) كه فعل (يحض ) مضارع از آن است ، به معناى تحريك و تشويق كردن است ، و دو آيه مورد بحث در مقام بيان علت دستور قبلى (بگيريد و ببنديد و در آتش بيفكنيد) است ، مى فرمايد بدين علت چنين دستور داديم كه وى به خداى عظيم ايمان نمى آورد، و مردم را به اطعام مسكينان تشويق نمى كرد، بلكه در اين باره مسامحه مى كرد، و از رنج بينوايان احساس ناراحتى نمى نمود.
فليس له اليوم هيهنا حميم ... الخاطون
كلمه (حميم ) به معناى دوست است ، و آيه شريفه به خاطر حرف (فاء) كه در آغاز آن آمده نتيجه گـيرى از جمله (انه كان لا يومن ...) است . و حاصل كلام اين است كه او از آنجا كه به خدا ايمان نمى آورد در نتيجه امروز در عرصه ، دوستى كه سودش ‍ ببخشد يعنى شفيعى كه برايش شفاعت كند ندارد، چون آمرزش ندارد، در نتيجه شفاعتى هم نخواهد داشت .

*(/23)*

(و لا طعام الا من غسلين ) - كلمه (غسلين ) به معناى چركاب است ، و گويا مراد از آن چـرك و كثافاتى است كه از تن اهل دوزخ مى ريزد، و آيه شريفه عطف است به كلمه (حميم ) در آيه قبلى ، و نتيجه گـيرى از جمله (و لا يحض ...) است ، و حاصل معنايش ‍ اين است كه او از آنجا كه كسى را به اطعام مسكينان تشويق نمى كرد، امروز طعامى به جز غسلين اهل دوزخ ندارد، و جمله (لا ياكله الا الخاطون ) كلمه (غسلين ) را تعريف مى كند، و خاطون عبارتند از كسانى كه گناه و خطا كارى ، عادتشان شده باشد.
بحث روايتى
(رواياتى راجع به حمله عرش در قيامت ، كسانى كه كتابشان به دست راست يا چپ داهمى شود،....)
در الدر المنثور است كه ابن جرير، از ابن زيد روايت كرده كه گـفت : رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) در معناى آيه (و يحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانيه ) فرمود: امروز عرش خدا را چـهار نفر حمل مى كنند، و روز قيامت هشت نفر.
مؤ لف : در اينكه خداى تعالى حاملين عرش را در آيه شريفه مقيد كرده به (يومئذ - امروز) اشعار و بلكه ظهور روشنى است در اينكه هشت نفر بودن حاملان مخصوص آن روز است .
و در تفسير قمى آمده كه امام (عليه السلام ) در حديثى ديگر فرمود: عرش را هشت نفر حمل مى كنند، چهار نفر از اولين و چهار نفر از آخرين ، اما چهار نفر اولين عبارتند از نوح و ابراهيم و موسى و عيسى (عليهماالسلام )، و اما چهار نفر آخرين عبارتند از محمد و على و حسن و حسين (عليهماالسلام ).
مؤ لف : در روايات بسيارى آمده كه هشت نفر مخصوص روز قيامت است ، و در بعضى آمده كه حاملين عرش خدا - با در نظر گرفتن اينكه عرش خدا همان علم او است - چهار نفر از ما هستند و چهار نفر از هر كس كه خدا بخواهد.

*(/24)*

و در تفسير عياشى از ابى بصير از امام صادق (عليه السلام ) روايت آمده كه فرمود: چـون روز قيامت بشود هر دسته از مردم به نام امامشان خوانده مى شوند، امامى كه در عصر آن امام مرده اند، اگـر نام امام خود را بدانند و او را به امامت شناخته باشند نامه عملشان به دست راستشان داده مى شود، براى اينكه خداى تعالى فرموده : (يوم ندعوا كل اناس بامامهم فمن اوتى كتابه بيمينه فاولئك يقرون كتابهم ) و كلمه (يمين ) به معناى معرفت و اثبات امام است ، چون كتاب او همان امام او است ، كه مى خواند - تا آنجا كه امام فرمود - و كسى كه امام خود را نشناسد، از اصحاب شمال است ، همان كسانى كه خداى تعالى درباره شان فرموده : (و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فى سموم و حميم و ظل من يحموم ...).
مؤ لف : و در برخى از روايات ، آيه (فاما من اوتى كتابه بيمينه ...) بر على (عليه السلام ) تطبيق شده ، و در بعضى بر آن جناب و بر شيعيانش ، و همچنين آيه (و اما من اوتى كتابه بشماله ...) بر دشمنان آن جناب تطبيق شده ، كه همه اين روايات از باب تطبيق كلى بر مصداق است ، نه از باب تفسير.
و در الدر المنثور است كه : حاكم (وى حديث را صحيح دانسته ) از ابى سعيد خدرى از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه فرمود: اگر يك دلو از غسلين به روى دنيا بريزند، تمام اهل دنيا را مى گنداند.
و در همان كتاب است كه بيهقى در كتاب شعب ايمان از صعصعه بن صوحان روايت كرده كه گـفت مردى باديه نشين به حضور على بن ابى طالب رسيد، و پرسيد: اين آيه چه معنا دارد كه مى فرمايد: (لا ياكله الا الخاطون )، با اينكه تمامى مردم خطوه و قدم زدن دارند، على (عليه السلام ) تبسمى كرد و فرمود: اى اعرابى : (لا ياكله الا الخاطون ) نه (الا الخاطون )، مرد عرب عرضه داشت : بله به خدا درست فرمودى اى اميرالمؤ منين ، خداوند بنده خود را تسليم عذاب نمى كند.

*(/25)*

آنـگـاه رو كرد به جانب ابى الاسود و فرمود: عجم ها همه داخل دين شدند، تو براى مردم قاعده اى وضع كن تا به وسيله آن سخن گفتن خود را اصلاح كنند، و غلط حرف نزنند. ابو الاسود هم برايشان حركت ضمه و نصب و جر را ترسيم كرد، و معين كرد در كجا كلمه با ضمه خوانده شود و كجا با فتحه و كجا با كسره .
و در تفسير برهان از ابن بابويه نقل كرده كه در كتاب (الدروع الواقعيه ) از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: اگر يك ذراع از آن سلسله اى كه خدا در كتاب خود يادآور شده بر روى همه كوههاى دنيا بگذارند، از شدت حرارت آن آب مى شوند.
آيات 52 - 38 سوره الحاقه
فلا اقسم بما تبصرون (38) و مالا تبصرون (39) انه لقول رسول كريم (40) و ما هو بقول شاعر قليلا ما تومنون (41) و لا بقول كاهن قليلا ما تذكرون (42) تنزيل من رب العالمين (43) و لوتقول علينا بعض الاقاويل (44) لاخذنا منه باليمين (45) ثم لقطعنا منه الوتين (46) فما منكم من احد عنه حاجزين (47) و انه لتذكره للمتقين (48) و انا لنعلم ان منكم مكذبين (49) و انه لحسره على الكفرين (50) و انه لحق اليقين (51) فسبح باسم ربك العظيم (52)
ترجمه آيات
(هر چـند حاجتى به سوگند نيست با اينحال ) سوگند به همه آنچه كه شما مى بينيد (38).
و آنچه نمى بى نيد (39).
كه قرآن سخن رسول بزرگوارى است (40).
و هرگز سخن يك شاعر نيست راستى چرا كم هستند ايمان آورندگان شما (41).
سخن كاهن هم نيست و چه اندك هستند تذكر پذيران شما (42).
بلكه نازل شده از ناحيه پروردگار عالم است (43).
و اگر پيامبر حتى يك كلمه از پيش خود جعل كند و به ما نسبت دهد (44).
با دست تواناى خود او را مى گيرم (45).
و سپس او را هلاك مى كنيم (46).
آن وقت كسى از شما نمى تواند جلو ما را از او بگيرد (47).
و باز سوگند مى خورم كه قرآن مايه تذكر مردم با تقوى است (48).

*(/26)*

و ما مى دانيم كه بعضى از شما تكذيب كننده ايد (49).
و همين قرآن مايه حسرت كافران است (50).
و محققا حق اليقين است (51).
پس به نام پروردگار عظيمت تسبيح گوى و نام او را منزه بدار (52).
بيان آيات
اين دسته از آيات ، فصل سوم از آيات سوره است كه مطالب سابق مربوط به حاقه را به لسان تصديق قرآن تاءكيد مى كند، تا با تصديق قرآن حقانيت خبرهايى كه از مساءله قيامت داد ثابت شود.
next page
fehrest page
back page

*(/27)*

fehrest page
back page
فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون
قسم به (آنـچـه مى بينيد و آنچه نمى بينيد) سوگند به مجموع خلائق است . چندوجه ديگر در باره اين قسم
از ظاهر آيه برمى آيد كه با سوگند خوردن به آنچه ديدنى و آنچه ناديدنى است ، و يا به عبارت ديـگر به غيب و شهادت ، در حقيقت به مجموع خلائق سوگند خورده ، ليكن سوگـند شامل ذات متعاليه خداى تعالى نمى شود، زيرا از ادب قرآن به دور است كه خداى تعالى و خلائق او را در يك صف قرار دهد، و هر دو را به يك نحو و در عرض واحد تعظيم كند.
به طور كلى در سوگند خوردن به هر چيزى ، نوعى تعظيم مورد آن سوگند است ، و خلق خدا كه در اين آيات مورد سوگـند قرار گرفته بدان جهت كه دست پرورده خدا است ، جليل و جميل است ، چـون خود او جميل است ، و به جز جميل نمى آفريند و چـگـونه چـنين نباشد با اينكه خود او خلقت و فعل خود را ستوده ، و خويشتن را بدان ثنا گـفته و فرموده : (الذى احسن كل شى ء خلقه )، و نيز فرموده : (فتبارك اللّه احسن الخالقين )، پس موجودات از ناحيه خداى تعالى جز خوبى ندارند، و هر بدى كه در آنها باشد از ناحيه خودشان است ، و يا از ناحيه مقايسه يكى با ديگرى است .
در اينكه براى اثبات قرآن در ميان همه سوگندها سوگند به (ما تبصرون و ما لا تبصرون ) را انتخاب فرموده ، مناسبتى با مقام هست ، كه بر كسى پوشيده نيست ، براى اينكه نظام واحد حاكم بر عالم ، نظامى كه اجزاى جارى آن همه به هم مربوطند، حكم مى كند بر اينكه صانع همه يكى است ، و همه به سوى او در حركتند، و نيز حكم مى كند به صحت همه آثار و احكام توحيد، از مساءله بعث رسل و انزال كتب گرفته ، تا اينكه قرآن بهترين كتاب آسمانى است ، چون تمامى دعوت هايش به سوى حق و به سوى طريق مستقيم است .

*(/1)*

از آنچه گذشت روشن شد كه آنچه بعضى از مفسرين در تفسير جمله (ما تبصرون و ما لا تبصرون ) گفته اند، وذيلا از نظر خواننده مى گذرد، درست نيست .
بعضى گفته اند: منظور از جمله اول خلائق ، و از جمله دوم خالق است . ولى سياق با اين تفسير سازگارى ندارد.
بعضى ديگر گفته اند: مراد از اولى نعمت ظاهرى ، و از دومى نعمت هاى باطنى است .
و بعضى ديگر گفته اند: مراد از اولى جن و انس و از دومى ملائكه و يا مراد از اولى اجسام و از دومى ارواح است ، و يا از اولى دنيا و از دومى آخرت ، و يا از اولى آثار ديدنى قدرت خدا و از دومى آثار نديدنى قدرت او و اسرار خلقت است . وجه نادرستى اين اقوال اين است كه لفظ آيه از همه اينها عمومى تر است .
وجه اينكه قرآن را قول رسولى كريم خواند
انه لقول رسول كريم
ضمير (انه ) به قرآن برمى گردد، و آنچه از سياق برمى آيد اين است كه منظور از رسول كريم پـيامبر اسلام (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) است ، و اين آيه مى خواهد در مقابل سخنان كفار كه او را شاعر و يا كاهن مى خواندند رسالت آن جناب را تصديق كند.
و اگر قرآن را قول رسولى كريم خوانده ، باعث هيچ اشكالى نمى شود چون اين نسبت به شخص آن جناب نيست ، بلكه به عنوان رسالت او است ، و معلوم است كه رسول بدان جهت كه رسول است سخنى از خود ندارد، آنچه مى گويد از ناحيه فرستنده خود مى گـويد، و معنا را با بيانى بيشتر در جمله (تنزيل من رب العالمين ) توضيح داده .
بعضى گفته اند: مراد از رسول كريم ، جبرئيل است . ليكن سياق آن را تاءييد نمى كند، براى اينكه اگـر مراد جبرئيل بود جا داشت بفرمايد: اين قرآن را شيطانها نازل نكرده اند،

*(/2)*

همان طور كه در سوره شعرا اينطور فرمود، علاوه بر اين آيه بعدى كه مى فرمايد: (و لو تقول علينا بعض الاقاويل )، و همـچـنين آيات بعدش كه سخن از رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) دارد با اين احتمال مناسبت دارد، كه منظور از رسول كريم ، پيامبر عظيم الشان باشد.
و ما هو بقول شاعر قليلا ما تومنون
در اين آيه شعر بودن قرآن را نفى مى كند، چـون آورنده آن كه رسول خدا (صلى الله عليه و آله وسلم ) است تا به آخر عمر حتى يك شعر نسرود، تا چه رسد به اينكه شاعر باشد، و جمله (قليلا ما تومنون ) توبيخ مجتمع ايشان است ، كه اكثريت آنان ايمان نداشته ، و بجز اندكى از ايشان ايمان نياوردند.
و لا بقول كاهن قليلا ما تذكرون
در اين جمله كهانت بودن قرآن و كاهن بودن رسول خدا (صلى اللّه عليه و آله وسلم ) انكار شده است ، و (كهانت ) به عقيده كاهنان عبارت است از اينكه كاهن پيامها و اطلاعاتى را از جن دريافت كند. و جمله (قليلا ما تذكرون ) نيز توبيخ مجتمع مشركين است .
تنزيل من رب العالمين
يعنى قرآن از ناحيه رب العالمين نازل شده است ، نه اينكه خود رسول آن را پـرداخته و به دروغ به خدا نسبت داده باشد، كه در سابق هم به اين معنا اشاره فرمود.
و لو تقول علينا بعض الاقاويل ... حاجزين
وقتى كسى مى گويد: فلانى بر من (تقول ) كرد، معنايش اين است كه سخن و قولى از ناحيه خود تراشيد و به من نسبت داد. و كلمه (وتين ) - به طورى كه راغب گفته - به معناى رگـى است كه به جگر، خون وارد مى كند، و اگر قطع شود صاحبش مى ميرد.
بعضى ديگر گفته اند: به معناى رگ قلب است .
مفاد تهديد پـــيامبر(ص ) به اينكه (و لوتقول علينا بعض الا قاويل لاخذنا منه باليمين ...)

*(/3)*

و معناى اين آيات اين است كه : اگر اين پيامبر كريم كه ما رسالت خود را به دوش او نهاديم ، و با قرآن كريم به سوى شما فرستاديم ، پـاره اى اقوال را از پـيش خود بتراشد و به ما نسبتش دهد، (لاخذنا منه باليمين ) ما او را مانند مجرمين دست بسته مى كنيم ، و يا ما دست راست او را قطع مى كنيم ، و يا با دست خود كه همان قدرت ما است او را گرفته انتقام از او مى ستانيم .
كه اين احتمال اخير در روايت قمى هم آمده . (ثم لقطعنا منه الوتين ) و سپس او را به جرم اينكه دروغ به ما بسته مى كشيم ، (فما منكم من احد عنه حاجزين )، آن وقت هيچ كس از شما نيست كه بتواند او را از ما پنهان كند، و ما را از انتقام گيرى از وى مانع شود، و در نتيجه از عقوبت و اهلاك ما برهاند.
اين آيات تهديدى است به پيامبر بر فرضى كه آن جناب سخنى را كه از خدا نيست به خدا نسبت دهد، و چگونه ممكن است اين فرض تحقق يابد، با اينكه او فرستاده اى است از ناحيه خدا، و خداى تعالى او را به نبوت گرامى داشته و به رسالت خود برگزيده ؟!
پس آيات مورد بحث در معناى آيه زير است كه مى فرمايد: (و لو لا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف الحيوه و ضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيرا)، و نيز در معناى آيه زير كه بعد از ذكر نعمت هاى بزرگى كه به انبيائش داده مى فرمايد: (و لو اشركوا لحبط عنهم ما كانوا يعملون ).
پـس ديـگـر ايراد نشود كه مقتضاى آيات اين است كه هر كس به دروغ ادعاى نبوت كند و سخنانى به خدا نسبت دهد خدا او را هلاك مى كند، و در دنيا به شديدترين عقاب گرفتار مى سازد، و اين با آنچه در خارج مى بينيم منافات دارد، زيرا چه بسيار كسانى كه به دروغ ادعاى نبوت كردند، و به چنين عقابى هم مبتلا نشدند. نادرستى اين ايراد بدين جهت است كه تهديد در آيه مورد بحث متوجه شخص رسول صادق است ، چنين رسولى كه در ادعاى رسالتش صادق است ، اگر چيزى به دروغ به خدا نسبت دهد خدا با او چنين معامله اى مى كند، نه تهديد به مطلق مدعيان نبوت ، و مفتريان بر خدا در ادعاى نبوت و در خبر دادن از ناحيه خداى تعالى .
و انه لتذكره للمتقين
در اين جمله كرامت تقواى آنان ، و كرامت معارف الهى و معاد و حقائق آن را خاطر نشان ساخته ، درجاتى را كه متقين نزد خدا و در آخرت در بهشت دارند يادآورى مى كند، و قرآنى كه سخنش اين است تقول و افترا نيست ، بنابر اين آيه شريفه در مقام بيان حجتى است بر اينكه قرآن منزه از تقول و افترا است .
و انا لنعلم ان منكم مكذبين و انه لحسره على الكافرين
يعنى ما مى دانيم كه بعضى از شما تكذيب گرند، و همين تكذيبشان حسرتى خواهد بود براى آنان ، كه اين حسرت را در روزى كه محشور مى شوند احساس خواهند كرد.
و انه لحق اليقين فسبح باسم ربك العظيم
در آخر سوره واقعه نظير اين دو آيه گذشت ، و درباره اش سخن گفته شد، و اين دو سوره يعنى واقعه و حاقه هر دو يك غرض را دنبال مى كنند، و آن بيان اوصاف روز قيامت است ، سياق هر دو و آخر آنها نيز يكى است ، و آيه مورد بحث سوگندى است بر حقانيت قرآن ، كه از روز قيامت خبر مى دهد، و اين دو سوره هر دو با اين نكته ختم مى شوند كه قرآن و آنـچـه خبر داده كه در قيامت واقع مى شود حق اليقين است ، و آنـگـاه رسول گـرامى خود را دستور مى دهد به اينكه اسم پروردگار عظيم خود را تسبيح گـويد، يعنى منزه بدارد از اينكه عالم را به باطل بيافريند، و براى آن هدفى به نام معاد قرار ندهد، و از اينكه معارف حقى را كه قرآن در امر مبداء و معاد بيان مى كند باطل سازدم .